

۲۱۱۰

ترجمهٔ
فرج بعد از شدت

دکتر اسماعیل حاکمی

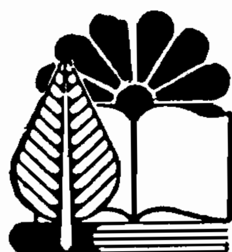
زبان و ادبیات فارسی
«۴۱»

ترجمهٔ
فرج بعد از شدّت

حسین بن اسعد دهستانی

با مقابله و تصحیح
دکتر اسماعیل حاکمی

جلد اوّل



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۲۱۱»

فهرست مطالب

بنام‌خداوند بخشندهٔ بخشایشگر

متن عربی الفرج بعدالشدة

مؤلف‌متن‌عربی«فرج بعدالشدة» ابوعلی مُحَسّنْ بن‌علی‌بن محمدبن‌ابی‌الفهم داودبن ابراهیم تنوخی، ونام اصلی کتاب(الفرج بعدالشدة) است. پدر مؤلف،قاضی ابوالقاسم علی تنوخی در ذی‌الحجهٔ سنهٔ ۲۸۷ هجری قمری در انطاکیه متولد شد. در اوان جوانی به سال ۳۰۶ هجری به‌بغداد رفت و برمذهب ابی‌حنیفه به تعلیم فقه پرداخت. سپس به سمت قاضی اهواز و نواحی اطراف آن منصوب، و مدتی نیز درکوفه و واسط و حمص و نواحی شام به شغل قضا مشغول شد. پس‌ازچندی به نزد سیف‌الدولهٔ حمدانی رفت و سیف‌الدوله او را مورد اعزاز واکرام قرار داد. درربیع‌الاول سال ۳۴۲ھ دربصره درگذشت و درمربد مدفون‌گردید.

قاضی ابوالقاسم تنوخی به قوهٔ حافظه شهرت داشت و پسرش ابوعلی محسن تنوخی (مؤلف کتاب) روایت‌کرده است‌که وی‌گذشته از حفظ اشعارشاعران دورهٔ جاهلی و مخضرمین، مسائل فقهی وحدیث وکلام‌ومنطق وهندسه وهیئت، هفتصد قصیده از ابوتمام و بحتری ازحفظ داشت*.

---

* ــ نقل از کتاب (تنوخی و نشوار المحاضرة) به‌تحقیق‌بدری محمد، ومقدمهٔ (الفرج بعدالشدة) طبع قاهره

احوال و زندگانی مؤلف [1] :

قاضی محسن تنوخی درشب یکشنبه ۲۶ ربیع‌الاول سال ۳۲۷ هجری در بصره تولد و دراهواز نشو ونما یافت . مدتی دربغداد به‌سر برد (تاحدود ۳۵۱ هجری) و سپس عهده‌دارشغل قضا درعسکرمکرم (نزدیك اهواز) گردید .

از آثار وی[2] چنین برمی‌آید که درسال ۳۵۴ دراهواز بوده است ، زیرا از ملاقات خود با شاعر معروف عرب: متنبی درآن تاریخ خبرداده است . از احوال وی درفاصلهٔ سنوات ۳۵۰ تا ۳۶۰ اطلاع روشنی دردست نداریم . ظاهراً در سال ۳۶۳ عهده‌دارمنصب قضای واسط شده و تاسال ۳۶۵ هجری دراین سمت باقی بوده است . درسال ۳۶۶ عهده‌دار کتابت قاضی‌القضاة ابی‌العباس بن ابی‌الشوارب دربغداد گردید و از این تاریخ است که دورهٔ زندگانی جدید وی آغاز می‌شود .

درعهد خلیفه الطائع لله ، تنوخی به وی پیوست و درسلك ندیمان و مصاحبان او درآمد. درسال ۳۷۱ برای دومین بار با عضدالدولهٔ دیلمی به همدان رفت . بعداز وفات عضدالدوله درسنهٔ ۳۷۳ به‌بغداد برگشت ودرآنجا اقامت کرد. دراین احوال پدرش وفات کرد واو دچار سختی و تنگدستی شد . احتمالاً درهمین‌ایام به تألیف کتابهای(الفرج بعدالشدّة)، و (نشوارالمحاضرة) پرداخته است[3] .

سرانجام در روز دوشنبه بیست‌وپنجم ماه‌محرم سال ۳۸۴ درسن‌پنجاه وشش سالگی در بغداد درگذشت.

استادان تنوخی :

خانوادهٔ تنوخی اهل علم‌وادب بوده‌اند ، و پدرش نخستین معلم او بود و بدین سبب است که می‌بینیم درکتابهایش مطالبی از او روایت می‌کند .

وی از دوتن از معلمانش به نامهای : ابی‌جعفر و محمدبن‌الفضل بن حمید الصیمری نام برده است . اما استادان و شیوخ وی عبارتنداز :

۱ ــ واهب‌بن‌یحیی‌المازنی

۱ــ نقل ازکتاب (تنوخی ونشوارالمحاضرة) تألیف: بدری محمد، الفرج بعدالشدة طبع قاهره.

۲ــ الفرج بعدالشدة ، ونشوارالمحاضرة

۳ــ تنوخی ونشوار المحاضرة ، بدری محمد

۲ ــ حسن بن محمد بن عثمان النسوی
۳ ــ ابوالعباس الاثرم (از اهالی بصره)
۴ ــ محمد بن یحیی الصولی
۵ ــ ابوبکر بن داسة التمار البصری (متوفی ۳۲۰ هجری)
۶ ــ احمد بن عبید الصفار
۷ ــ محمد بن الحسن بن جمهور الکاتب که تنوخی او را جزو شیوخ اهــل ادب در بصره ذکر کرده است.

از میان کسانی که تنوخی در بغداد از آنان استماع اخبار کرده ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب اغانی است. تنوخی در کتابهای خود: (الفرج بعد الشدة)، (نشوار المحاضرة) و (المستجاد من فعلات الاجواد) از وی روایات بسیاری نقل کرده است.

در آثار تنوخی تأثیر مذهب حنفی و عقاید معتزله به‌خوبی مشاهده می‌شود.

آثار وی:

۱ ــ المستجاد من فعلات الاجواد [1]. ظاهراً کوچکترین کتاب اوست (بجز دیوان شعرش، که مقدار اشعار آن برما معلوم نیست). در این کتاب چنانکه از اسمش پیداست دربارهٔ بخشندگان و کریمان عصر جاهلی و ادوار بعد تا روزگار مؤلف سخن رفته است. آنچه این کتاب را از دیگر آثار تنوخی متمایز می‌سازد آنست کــه در آن برخلاف (نشوار) و (فرج) کمتر لغات عامیانه به‌کار رفته است.

۲ــ الفرج بعد الشدة کتابی است که از حیث حجم بین نشوار و مستجاد قرار دارد و درباب آن بتفصیل سخن خواهد رفت.

۳ ــ نشوار المحاضرة (واخبار المذاکرة) که جامع التواریخ نیز خوانده می‌شود. نشوار از واژهٔ فارسی (نشخوار) گرفته شده و تنوخی آنرا به معنی حدیث آورده است. برخی از ادبا و مورخان مانند یاقوت حموی نام این کتاب را به‌همین صورت (نشوار المحاضرة) ضبط کرده‌اند. جماعتی دیگر از ادبا و نویسندگان نام آنرا تحریف کرده و به‌صورت (نشوان المحاضرة) نوشته‌اند (ازقبیل ابــن خلکان، دمیری، یافعی، سیوطی، حاج خلیفه و دیگران).

---

۱ ــ این کتاب به‌تصحیح محمد کرد علی دردمشق چاپ شده است (۱۹۷۰)

این کتاب ازحیث کمیت وحجم بزرگترین اثر تنوخی محسوب می‌شود. وی تألیف این کتاب را درسال ۳۶۰ هجری آغاز وبعداز سال ۳۷۳ به پایان برده است. دراین کتاب مطالب گوناگونی ازقبیل: وصف مراحل حیات انسان، اخلاق قضات، جودبرامکه، امثلهٔ صوفیه، حکایات خلفا و امرا و وزرا و ادبا و فقها وتجاروعیاران و سایر طبقات اجتماع آمده است. مؤلف دراین کتاب ازاشعارشاعران معروفی چون.

ابوالقاسم عبدالله‌بن محمدالصوری (شاعر شام)،

ابوالفرج عبدالواحدبن نصرالمخزومی معروف به (الببغا) (از شاعران عهد سیف‌الدولهٔ حمدانی)،

ابوفراس الحارث حمدانی،

ابوالفضل محمدبن عبدالله‌بن المرزبان الکاتب المشیرازی،

وابوالحسن محمدبن غسان بن عبدالجبار بن احمدالداری، استفاده کرده و بیت یا ابیاتی ازآنان رادرکتاب نقل نموده‌است. تنوخی گذشته از مشاهدات و روایات شفاهی، درتألیف کتاب ازبرخی آثارنیز سودجسته است مانند:

آثار وهب‌بن‌منبه، اغانی ابوالفرج اصفهانی ودواوین شاعران. وی این کتاب را براساس مسموعات و مشاهدات ومذاکرات خود بادیگران (مانندقضات، نویسندگان وشعرا وسایرطبقات مردم) تألیف نموده و به‌علت ورود درمسائل گوناگون آنرا به‌بابهای معینی منقسم ومرتب نکرده است.

قاضی تنوخی گاه‌هنگام نقل اشعار بـه‌نقدآنها می‌پردازد ودرنثر نیز همین شیوه را مرعی وملحوظ می‌دارد.

اصناف و طبقاتی که دراین کتاب ذکری ازآنان به‌میان‌آمده یـا حکایتی از ایشان نقل‌شده است عبارتنداز:

خلفا مانند: رشید، مأمون، مستعین، مقتدر، معتصم، متوکل، مهدی وواثق.

امراوسرداران، مانند: سبکتکین، عضدالدوله، عمادالدوله، معزالدوله، ایتاخ، ناصرالدوله وغیره

وزرا، مانند: حسن‌بن‌سهل، جعفربن یحیی برمکی، فضل‌بن‌ربیع، ابن‌مقله وغیره.

قضات، ازقبیل: ابوالقاسم تنوخی(پدرمؤلف)، ابن‌ابی‌دواد وابویوسف انصاری (قاضی بغداد درعهد مهدی وهادی ورشید.)

امم وقبایل مختلف، مانند: بصریون، برامکه، بنی‌هاشم خوارج، اهل‌روم و

زنگ،شعوبیه،صوفیه،عیاران،قرامطه، مجوس،معتزله،نصاری‌وغیره.

اماکن‌مختلف‌مانند: اندلس،انطاکیه،اهواز، بصره، بغداد،حلب،خراسان، بیت‌المقدس،دمشق، ری،سجستان،شیراز، عمان،فارس،قزوین، کوفه،مصر، موصل، نهروان،همدان،هندویمن.

فرهنگ‌وعلوم‌گوناگون، مانند: تاریخ،حکیم،خازن، خراج، دارالضرب، درهم، دینار، دیوان،سلطان،شطرنج،طب،عامل،علوم،فقه،فلسفه،قائد، قاضی‌القضاة،کاتب، کلام،محتسب، مغنی، ندیم، وزارت،وزیر، وکیل، یاقوت‌اصفروغیره *.

ترجمهٔ فرج بعدازشدت (کتاب‌حاضر)

نخستین‌بارسدیدالدین[1] محمدبن‌محمدعوفی کتاب (الفرج‌بعدالشدة) تألیف قاضی تنوخی‌را به‌پارسی درآورد، ودراین‌باره درباب‌هفتم‌ازقسم‌چهارم‌جوامع‌الحکایات گفته است: «وقاضی‌محسن تنوخی‌کتاب الفرج‌بعدالشدة راتألیف‌کرده است اندرین معنی‌وآن‌کتابی مرغوبست ومؤلف(یعنی‌عوفی) آن‌کتاب را به لغت‌پارسی ترجمه‌کرده است و بیشترحکایات درین‌مجموع‌مسطوراست» . همچنانکه‌عوفی خودگفته‌است بیشتر حکایات‌الفرج‌بعدالشدة درجوامع‌الحکایات‌نقل‌شده‌ولی‌متأسفانه‌آن‌ترجمهٔ او بالاستقلال باقی‌نمانده‌است[2] .

(هرمان‌اته) درفهرست‌نامهٔ خودحدس زده است‌که ترجمهٔ‌حسین‌بن‌اسعدمقدم برترجمهٔ عوفی است .

از مقدمهٔ‌ترجمهٔ‌حسین بن اسعدچنین برمی‌آیدکه وی‌زمانی‌که‌منشی‌مخصوص عزالدین‌بن‌طاهرزنگی‌الفریومدی‌که ازجانب امیرارغوان به‌حکمرانی‌خراسان‌منصوب شده بودا این‌کتاب را ترجمه وبه‌وی اهدا کرده‌است(بین‌سالهای۶۵۱ و ۶۶۰هجری). باوصف این‌مسلم است‌که حسین‌بن‌اسعدحداقل سی‌سال بعداز عوفی‌فرج‌بعدالشدة را

---

۱ ــ برخی مانند حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده لقب او را نورالدین نوشته‌اند (مقدمهٔ‌جوامع‌الحکایات جلد اول ازقسم سوم به‌تصحیح خانم دکتر کریمی «مصفا») ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۲ــ گنجینهٔ سخن، جلد اول تألیف استاد محترم آقای دکتر ذبیح‌الله صفا (مقدمهٔ کتاب)

* ــ نقل از کتاب قاضی تنوخی ونشوارالمحاضرة، تألیف بدری محمد

ترجمه کرده است[1].

دهستانی دومین کسی است که کتاب مذکور را به‌پارسی در آورد. وی کتاب خود را (جامع‌الحکایات) نامیدوهمچنانکه اشاره‌شد این ترجمه‌را به عزالدین‌طاهــر بن زنگی فریومدی تقدیم داشته،وبعدازشرح‌مستوفائی که‌دربارهٔ (دستوراعظم‌صاحب‌السیف و- القلم... طاهر بن‌زنگی‌الفریومدی) داده‌نوشته است که‌چون‌اهل‌زمانهٔ او که‌به‌شدت وبلا مبتلی بودند درکنف‌عنایت وحمایت وزیرمذکور ازمصائب نجات یافته بــه دولت و فراغت وآسایش رسیده‌اند ، رای ارباب‌واصحاب‌هنر برآن‌قرارگرفت تا مجموعه‌یی از نظم‌ونثر پرداخته‌گردد«تادرمستقبل روزگار کسانی که به‌محنتی وشدتی‌گذشته‌وقوف یابند وثوق ایشان به‌کرم ایزد-سبحانه‌وتعالی- درامیدگشایش‌آن‌شدت مضاعف‌شود». پس‌به‌اتفاق تألیف‌چنین کتابی‌را به(حسین بن‌اسعدبن‌الحسین‌الدهستانی‌المؤیدی)حوالت کردند و اوبرای‌تهیهٔ مطالبی که شایستهٔ‌چنین تألیفی‌باشدمدتی‌رنج برد تادراثنای این جستجو برمجموعه‌ای به‌لغت‌عرب‌تصنیف‌ابوالحسن‌علی‌بن‌محمدالمداینی که مجموعاً از پنج‌ورق‌بیش‌نبود دست‌یافت، موضوع‌آن‌کتاب احوال‌کسانی‌بودکه «به‌شدت وبلائی مبتلی‌بوده‌اند وبعدازآن،آن‌غم به‌شادمانی‌وآن‌سختی‌به‌آسانی‌بدل‌گشته‌است» ، واسم‌آن مجموعه(الفرج‌بعدالشدةوالضیقه) بود ، وعلاوه‌براین‌به‌کتابهای‌متفرق‌دیگری‌که‌دارای مطالبی‌ازهمین‌قبیل‌بود مراجعه‌وحکایاتی‌برآن‌اضافه‌کرد، وآنچه‌ازکتب‌متفرقه درتواریخ یافت‌بااشعاری که‌درآنها‌بود به‌فارسی‌نقل‌کرد وازخودنیز ابیاتی برآنهاافزود ودرآخر هرحکایت نیزنتیجه‌ای راکه ازآن به‌دست‌می‌آمد اضافه کــرد واشعارعربیه و فارسی ازگفته‌های‌خودملایم آن‌فصل‌ثبت‌کردواین‌مجموعه‌را «جامع‌الحکایات‌فی‌ترجمةالفرج- بعدالشدةوالضیقه‌نام‌نهاد.»

ازگفتار دهستانی چنین برمی‌آیدکه‌یااوبه‌کتاب‌قاضی‌تنوخی دست‌نیافت ویا همان‌کتاب‌را که تنها(پنج‌ورق) ازآنرا یافته‌بود به‌ابوالحسن‌المدائنی‌نسبت داد وسپس ازکتب متفرق‌دیگرحکایاتی را درهمان‌زمینه‌برمطالب‌پنج‌ورق‌مذکور افزود[2].

۱ـ تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا ، جلد سوم (بخش دوم) ، مقدمهٔ جوامع الحکایات (بنیاد فرهنگ ایران)

۲ـ تاریخ ادبیات‌درایران، تألیف استاد دانشمندجناب آقای دکتر ذبیح‌الله صفا ، جلدسوم (بخش دوم)

به‌نظر استاد دانشمند جناب آقای دکتر ذبیح الله صفا: از میان این «کتب متفرقه» یکی باید همان ترجمهٔ پارسی نورالدین (سدیدالدین) محمد عوفی از الفرج بعدالشدة باشد که علی‌الظاهر دهستانی قسمتهایی از آنرا برداشته و به کتاب خود آورده و حقیقت حال را از خواننده پنهان داشته است[1] .

شادروان ملك‌الشعرای بهار می‌نویسد[2] :

«تألیف دیگر او (عوفی) ترجمهٔ کتاب الفرج بعدالشدة است تألیف قاضی محسن تنوخی که قسمتی از آنرا مؤلف جوامع‌الحکایات در باب هفتم از قسم چهارم و سایر ابواب آورده است ولی نسخهٔ آن کتاب هنوز به‌نظر حقیر نرسیده است و گمان دارم در تهران در یکی از کتابخانه‌های شخصی موجود باشد ، و درست معلوم نیست کتاب الفرج بعدالشدة که به‌پارسی موجود می‌باشد و مترجم آن حسین بن اسعد بن الحسین المؤیدی الدهستانی است انتحال آن کتاب است یا ترجمه‌ایست جداگانه؟»

شادروان استاد سعید نفیسی نوشته است :

«این حسین بن اسعد که در نسخه‌های خطی ترجمهٔ او نسبش را الویزی نوشته‌اند و درچاپ آنرا به (المؤیدی) تحریف کرده‌اند پیداست که از مردم الویز دهی بوده است که هنوز درشهریار معروفست و کتاب فرج بعدالشدة قاضی ابوعلی محسن بن علی تنوخی را درحدود ۶۷۰ هجری به فارسی ترجمه کرده و درین ترجمه گاهی ازین عبارت‌پردازیها دارد» ۳

متن عربی فرج بعدالشدة مجموعه‌ای از داستان است درچهارده باب باعناوین مختلف که همه برمحور اصلی فرج پس‌از شدت قرار گرفته است. قبل‌از قاضی تنوخی، ابوالحسن علی بن محمد مداینی کتابی درپنج یا شش صفحه برای گشایش وفرج ورهائی بندگان خدا از چنگال هم وغم ــ دراحوال و اخبار کسانی که به‌سختی مبتلا بودند و درآخر به راحت رسیدند جمع آورد و نام آنرا (فرج بعدالشدة والضیق) نهاد .

همچنین محمد بن ابی‌الدنیا به‌جمع اخبار و احادیث در توکل و صبر بر بلاو مواظبت بردعا و نظائر آن همت گماشت و بیست صفحه ازاین دست گرد آورد . کار بزرگ

۱ــ ایضاً همان کتاب

۲ــ سبك شناسی، جلد سوم

۳ــ مقدمهٔ شاهکارهای نثرفارسی معاصر، برگزیده‌ترین آثار طالب اوف ، علی‌اکبر دهخدا (تألیف وتدوین استاد سعید نفیسی)

تنوخی درفرج بعدالشدة گردآوری داستانهای تاریخی است . او دراین داستانها جزئیات دورهٔ زوال خلافت عباسی را برای ما به شیرینی تمام مجسم می‌سازد و خصوصیات اجتماع زمان خودرا که لبریز ازکینه ، حسادت ونمک‌نشناسی وناسپاسی است نقاشی می‌کند[1]

صحنهٔ وقوع بیشتر حوادث ، بغداد، کوفه ، بصره، اهواز و مراکز مهم دیگر است . درفاصلهٔ سی‌واندسال دوترجمه از (فرج‌بعدالشده) به فارسی به تحریر درآمد که اولی متعلق به‌سدیدالدین‌محمدعوفی است (درتاریخ ۶۲۱هجری) ، ودومی منسوب به‌حسین‌بن‌اسعدالدهستانی المؤیدی (بین سالهای ۶۵۱ ـ ۶۶۰هجری) .

ازترجمهٔ عوفی‌هنوز نسخهٔ کامل ومرتبی به‌دست‌نیامده است .

مرحوم قزوینی می‌نویسد : «معلوم نیست ترجمهٔ کتاب الفرج بعدالشدة حسین‌بن‌اسعدبن‌الحسین الدهستانی که امروز دردست است مقدم یا مؤخر بر ترجمهٔ نویسنده العوفی باشد چون به‌طور قطع نمی‌توان‌گفت‌که حسین بن‌اسعد در چه‌زمانی می‌زیسته است»[2]

هرمان اته درکتاب (تاریخ ادبیات فارسی) خود آورده است :

«قدیمترین‌این‌نوع(داستانها)همانا«کتاب‌الفرج‌بعدالشدة»است‌که‌آنراحسین‌بن‌اسعددهستانی‌از(فرج)عربی‌العباره‌تألیف‌ابوعلی‌المحسن‌ملقب‌به‌قاضی‌التنوخی(متوفی ۳۸۴هجری)به‌فارسی‌نقل‌کردوبه‌نام‌وزیرعزالدین‌طاهربن‌زنگی‌فریومدی(جوارسبزوار) کرد.عزالدین‌طاهرهمانست‌که‌بعدازوقوع‌جنگهائی‌موطن‌خوددراسکونت و امان‌بخشیده بود.اتحاف‌این‌کتاب به‌نام‌وزیرمذکور اواسطقرن‌ششم هجری به‌عمل‌آمدوآن‌مرکب‌از ۱۳ فصل با منتخبات فراوانی است از حکایات . تحریرجدیدی ازآن‌کتاب یا شاید ترجمهٔ جدیدی از اصل عربی ـ به‌امرناصرالدین قباجه سلطان سند (۱۲۲۸ــ۱۲۱۰ هجری)ازطرف‌ناشناسی‌تهیه‌شده. به‌زعم‌بعضیها محمدعوفی مؤلف تذکرهٔ لباب‌الالباب هم در زمان حکومت اوبود چنانکه آن‌کتاب را به‌نام عین‌الملک‌حسین الاشعری‌وزیر اوکرد . اثری دیگرکه به‌مثابهٔ لاحقه‌ای به کتاب مزبور است و ظاهراً اصل آن از منابع هندی است‌کتابیست به‌نام (گشایشنامه) که با همکاری خواجه‌راجگران‌وبکران

۱ـ مقدمهٔ‌جوامع‌الحکایات، جلداول،به‌تصحیح‌خانم دکتر بانومصفا(کریمی)

۲ـ مقدمهٔ میرزا محمدخان برلباب‌الالباب عوفی، جلداول صفحهٔ کد (به‌نقل ازمقدمهٔ جوامع‌الحکایات خانم دکترکریمی، جلد اول، طبع بنیاد فرهنگ ایران)

خایت (در ۱۱۰۱ هجری) تألیف یافته و به‌حکم نسخهٔ موجود دراندیاافیس (شمارهٔ ۲۰۷۷) حاوی‌هفت‌حکایت است که باشیوهٔ بلیغ نوشته‌شده، ولی‌نسخهٔ موزهٔ بریتانی (ضمیمهٔ ۸۳۹/۲۵)فقط شش‌حکایت‌دارد» [1] .

مرحوم‌نظام‌الدین دونسخهٔ‌خطی‌ازقسمت‌آخر ترجمهٔ‌عوفی را که درکتابخانهٔ (اندیاافیس) موجوداست‌دیده‌وضمن‌شرح و تفصیل از این‌دوقسمت می‌نویسد، «عوفی در۶۲۱ که درکنبایت‌برمسندقضانشسته بوداین‌کتاب‌را به‌نام‌ملک‌ناصرالدین‌قباجه‌ترجمه کرد» .

ترجمهٔ حسین‌بن‌اسعددهستانی مرتب وکامل‌به‌ما رسیده است. هرچندتاکنون ترجمهٔ عوفی به‌صورت مستقل و مرتبی به‌دست نیامده امابه‌طور تقریب سه چهارم از آن درجوامع‌الحکایات و درفصول آن زیرعناوین متعدد و مختلف آزادانه و بدون توجه‌به‌طرح‌تنوخی‌پراکنده شده است[2] و ازآن درقسم اول شش داستان[3]، درقسم دوم دوازده داستان[4] درقسم سوم هفت‌داستان[5] ، ودرقسم چهارم شصت ودو داستان آمده[6]، ومتعاقب آنها داستانهای دیگری هم به‌مناسبت ازسایر مآخذ نقل شده[7].

نسخ ترجمهٔ فرج بعد ازشدت

۱ــ نسخهٔ اساس،که دراین‌کتاب ازآن به(مج) یاد می‌شود[8].

این نسخه متعلق است به‌کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی ودارای ۶۰۶ صفحه و به‌قطع ۱۵ × ۲۱ سانتی‌متر وتقریباً هرصفحه دارای ۱۹ سطر می‌باشد.

۱ـ تاریخ‌ادبیات اته،ترجمهٔ شادروان‌دکتر رضازادهٔشفق، صفحات ۲۳۰-۲۳۱ (چاپ بنگاه ترجمه ونشرکتاب)

۲ـ مقدمهٔ جوامع‌الحکایات جلداول به‌تصحیح خانم دکتر کریمی،ایضاً مجلهٔ یغما ، شمارهٔ سوم خرداد ۵۱ مقالهٔ خانم دکتر کریمی

۳ـ بابهای ششم، یازدهم، هجدهم

۴ـ بابهای سوم، چهارم، ششم، چهاردهم، هجدهم وبیست وسوم

۵ـ بابهای پنجم، پانزدهم وبیست ویکم

۶ـ بابهای اول، سوم تاسیزدهم

۷ـ مجلهٔ یغما، شمارهٔسوم، خرداد ۵۱ مقالهٔ خانم دکتر بانو مصفا (کریمی) (فرج بعد ازشدت)

۸ـ گاه (مج) وگاه (اساس) آورده‌ام.

این نسخه تاریخ تحریر ندارد ولی ازظواهر چنین برمی‌آید که باید دراواخر قرن هفتم هجری یااوایل قرن‌هشتم نوشته شده باشد.

مصحح به‌وسیلهٔ استاد دانشمندگرانمایه جناب آقای‌مدرس‌رضوی_سلمه‌الله_ ازوجود این نسخه درکتابخانهٔ مجلس‌اطلاع حاصل کرد.

برخی خصوصیات شیوهٔ رسم‌الخط قدیم دراین نسخه رعایت‌شده است.

۲_ نسخهٔ(مجا) ، مضبوط درکتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی‌که دارای ۵۳۶ صفحه (ناقص) وبه‌قطع ۲۱ × ۲۹/۵۰ سانتی‌متر وتقریباً هرصفحه دارای ۲۲ سطر می‌باشد. این‌نسخه نیز تاریخ تحریرندارد ولی ازنسخهٔ اساس جدیدتراست واحتمالاً درقرن هشتم یا نهم نوشته شده است. رویهمرفته نسخه‌ای خوب وقابل‌استفاده است ولی در برخی‌موارد سقطات وکاستیهایی دارد.

خصوصیات رسم‌الخط قدیم دراین‌نسخه حفظ ورعایت شده است ازقبیل: «کی» به‌جای «که» و «گردانیذ» و«فرستاذ» به‌جای «گردانید» و «فرستاد» (که‌کاتب رسم‌الخطدال و ذال رابه‌شیوهٔ قدماملحوظ داشته است).

۳_ نسخهٔ (ت)،محفوظ درکتابخانهٔ موزهٔ (توپقاپوسرای) استانبول.

این‌نسخه دارای ۴۹۲ صفحه وبه‌قطع ۱۵ × ۲۱ سانتی‌متر وهرصفحه بین ۲۲تا۲۵ سطرمی‌باشد.تاریخ تحریرآن درپایان نسخه ۷۰۶ ضبط شده وعبارت‌ناسخ چنین است: «تم‌الکتاب بعون‌الله... وفرغ من تحریره یوم‌الاثنین‌الرابع من‌شهرشوال سنةست وسبعمایة، والحمدلله رب‌العالمین»(حاشیه): کتبةالعبد جلال‌الکاتب القزوینی.

اینجانب درسال۱۳۵۰ شمسی وسیلهٔ دوست دانشمند معظم‌جناب آقای‌دکتر محمد امین‌ریاحی ازوجود این‌نسخه دراستانبول آگاهی یافت و دربهمن‌ماه همان‌سال که دراستانبول به‌تدریس زبان وادبیات فارسی در (انستیتوی عالی اسلامی) اشتغال داشت_ عکسی ازآن تهیه نمود.چون‌تاآن تاریخ قسمت عمده‌یی ازکتاب باسایرنسخ مقابله وتصحیح شده‌بود مجدداً مطالب را بااین نسخه مقابله واختلافات را یادداشت کرد. درمجموع، این نسخه یکی‌از نسخ کامل و بسیار ارزنده است. این نسخه نیز دارای‌کلیهٔ خصوصیات رسم‌الخطی قدیم‌است ازقبیل صورتهای: «کی» به‌جای «که»، «چی» به‌جای «چه»، «آنك» به‌جای «آنکه» و مانند اینها.

۴_ نسخهٔ (م) متعلق به‌استاد دانشمند معظم جناب آقای مجتبی‌مینوی. قطع این نسخه ۲۱ × ۲۹/۵۰ سانتی‌متر و دارای ۳۰۸ صفحهٔ تقریباً سی‌سطری است.

نسخه تاریخ تحریرندارد ولی احتمالاً درقرن دهم یا یازدهم هجری کتابت شده است. این نسخه‌اشعار عربی وگاه پاره‌ای از ابیات فارسی‌را ندارد.

۵ــ **نسخهٔ (مل)**،متعلق به‌کتابخانهٔ ملی تهران که شمارهٔ صفحات آن ۳۹۴ و قطع آن ۱۲/۵۰ × ۲۰ سانتی‌متر و هرصفحه دارای ۲۳ سطر می‌باشد. این نسخه نسبةً مغلوط و مطالب آن ناقص است. ابیات عربی و برخی از اشعار فارسی را دربرندارد. تاریخ تحریرآن ۱۰۸۹ هجری است.

۶ــ **نسخهٔ (ر)**،متعلق به‌دوست دانشمندجناب آقای‌دکترمحمدامین‌ریاحی، که از راه لطف تا پایان‌کار تصحیح‌آنرا دراختیار این‌جانب قراردادند. تعداد صفحات آن ۵۱۶ و قطع آن ۱۶ × ۲۸/۵۰ سانتی‌متر و هرصفحه دارای ۲۱ یا ۲۲ سطر است. این نسخه نیز ابیات عربی وپاره‌ای از ابیات فارسی را ندارد واز افتادگی و برخی غلطهای املائی خالی نیست با این‌همه ازآن استفاده‌ها برده‌ام ودرحل‌مشکلات ــ درموارد بسیار ــ ازآن مدد جسته‌ام. برخود فرض می‌دانم که دراینجا نیز یکبار دیگر ازگشاده‌طبعی وجوانمردی جناب دکتر ریاحی اظهار امتنان وسپاسگزاری نمایم.

این نسخه نیز تاریخ تحریر ندارد ولی از قرائن برمی‌آیدکه قبل از قرن یازدهم هجری نوشته نشده است.

۷ــ **نسخهٔ (مش)**، مضبوط در کتابخانهٔ دانشکدهٔالهیات مشهد که دارای ۴۰۲ صفحه و به قطع ۱۴/۵۰ × ۲۰/۵۰ سانتی‌متر و هرصفحه دارای ۱۵ سطر می‌باشد.این نسخه را نیز استاد دانشمند نحریر حضرت آقای مدرس رضوی معرفی نمودند و اینجانب به‌هنگام شرکت در کنگرهٔ تحقیقات ایرانی مشهد در شهریورماه ۱۳۵۰ عکسی از آن تهیه نمود. این نسخه به‌خط نسبةً ریز و در ربیع‌الثانی ۱۰۹۲ هجری نوشته شده وفاقد ابیات عربی وبرخی اشعار فارسی ومطالب دیگر است.

۸ــ **نسخهٔ (د)** متعلق به‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.این نسخه منتخبی است ازکتاب فرج بعد از شدت و تنها برخی حکایات را شامل است و از اغلاط و افتادگیها خالی نیست. تعداد صفحات آن ۲۵۰ وبه‌قطع ۱۵/۵۰ × ۲۰/۵۰ سانتیمتر و هرصفحه دارای ۱۸ سطر می‌باشد.

۹ــ **نسخهٔچاپی تهران (چا)**،ازانتشارات کتابخانهٔ اسلامیه به‌تصحیح آقای علی‌اکبر غفاری که‌باعنوان: (جامع‌الحکایات‌ترجمهٔ فرج بعدازشدت تألیف حسین‌بن سعدبن‌الحسین...) به‌چاپ رسیده است (۱۳۴۵ شمسی)

۱۰ ــ **نسخهٔ چاپ بمبئی (چب)** . که درسال ۱۲۷۶ هجری مطابق ۱۸۵۹ مسیحی به کوشش محمد حسین، خلف حاجی محمدمهدی کاشانی و به‌دست میرزامحمد علی شیرازی الشهیر به کشکول به‌طبع رسیده است.

نسخه‌های خطی دیگری نیز از این کتاب در کتابخانه‌های (ایند یاآفیس) و (موزهٔ بریتانیا) و (رامپور) و (کتابخانهٔ وزیری یزد) و برخی کتابخانه‌های عمومی و خصوصی دیگر موجود است که بیشتر آنها جدید ومربوط به‌قرون متأخر می‌باشد.

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

امتحان میکنیم مرکب را مهلت

[illegible] چیزی که زبان گوینده بدان مشغول باشد و همانچه بیننده بدان موصوف

[illegible] و علت کلمه ایست که آدمی را به زیب عقل و فضیلت فضل [illegible] گردانید و ظاهر او را

بکمال هیبت بیاراست و باطن او را بنور معرفت مزین و منور گردانید و سعادت هدایت

[illegible] و فکر ثاقب در عجایب قدرت و غرایب حکمت نظر کرد و بدانست که این سقف انکلیه

[illegible] ثوابت ملونست و این سرا پرده بوقلمون که بانوار کواکب زینت یافته بی رانمی حکیم و

[illegible] تدبیری و این بساط اخضر که موضع اصناف عوام از ثمار و این بسیط اغبر که [illegible] است بی

[illegible] قادری دانا و مقتدری توانا ممکن نیست و بر وجود خویش که عالم صغیرست اندیشه کما [illegible]

[illegible] که نکات و از [illegible] آورد و در ظلمت رحم تفاصیل اجزا و تقاسیم اعضا او ترکیب و ترتیب کرد

[illegible] ظلم او را بشعله حیات روشن کردانید و لمعه [illegible] ساس و الات [illegible] و

[illegible] و چون [illegible] و باتمام رسانید و در [illegible] رحلت بفضای [illegible] شش [illegible]

[illegible] شهوت دنیا را رابطه میان در جوی از اجزای اوست و واسطه [illegible] اعضای او را سبب

[illegible] گردانید تا بجذب بصر الوان و اکوان و متنزهات [illegible] تمتع [illegible] تمیز [illegible]

[illegible] حیوانات با خبر باشد و بحاسه ذوق بانواع مطعوم و مشروب التذاذ میکند و [illegible] ناطقه از [illegible]

[illegible] خویش خبر ازمی دهد و و نیز بصیرت [illegible] عالم [illegible] نبات و ترتیب

[illegible] او باز داشت تا منهاج مضار و منافع پیش چشم او روشن میدارد [illegible] از معرفت مصالح

[illegible] تفکر [illegible] نویسد [illegible] الله [illegible] ما نا خلق الذین [illegible]

[illegible] محمد مصطفی مجتبی خاتم النبیین صلوات الله و

صفحهٔ اول از نسخهٔ اساس

لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بلسان
عربی مبین بر زبان و بیان او بنای فرسالت کسوت علی که بر قد بلند حضرت او بود و ادی بندگان خود را تا
دانست تا نهال شجره ایمان ایشان از درخت نکال سال طبیعت آب حیوة علم زندگی و طراوتی بدید آمد و ثمره
عمل ایشان در شورستان دنیا که شورستان می نماید و سقیمت شورستان حلاوتی کرد و جمال پرتو شعشع
ظلمات شب جهل شبه شبهات اهل بدعت را از درر نکات مبینات حقیقت فرق کردن متعذر
بود انوار بینات آیات قرآن را که معین حلال و حرام و مبنی بر اصول حکمت و قوانین احکام است رای هدایت
انام و حل مشکلات اوهام مدینان فرسالت کما قال جل ذکره هُدًى لِلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى
وَالْفُرْقَانِ و جای دیگر فرمود قد جاءکم برهان من ربکم و انزلنا الیکم نورا مبینا و بندگان حضرت
او را که در تیه حیرت نامتناهی بهم تاجه بود تتبع قران مجید فرمود تا بسبب هدایت آن از منزلگه
دریا شنید و بدین توفیق مباهی کردند چنانکه می فرماید وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ
و پیامان عالم معرفت و غواصان دریای حکمت اصحاب کرام سید الانبیا و علما اسلام علیهم السلام را بر متابعت
شیاطین بتقویت نفس ایشان و ترتیب درخوری صیانت کنند چنانکه می فرماید . شعر

تحمد للذی من البرایا ... لخلقهم و انواع العطایا
واعطی لابن ادم اختصاصا ... بانوار الدرایة والمزایا
وشرفهم بوصف النطق لطفا ... وکرمهم بحسان السجایا
وزین بعضهم لرشاد بعض ... باکلیل الرسالة والنبایا
وارسلهم لخصب الخلق فضلا ... وتغرسها لهم شعب البلایا
وصلی اله افضلهم [illegible] لا ... محمد الذی لاب انفتا بیذ
واظهر دینه اتیدا وعسرا ... باصحاب الکرام والاصفایا

صفحهٔ دوم از نسخهٔ اساس

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین رب اختم بالخیر حمد و ثنا قیومی را که عجز عقول ذریات آدم از ادراک
ذات بی چون او به آیات صنع در ابداع عالم ظاهر است و شکر و سپاس از تقریر [illegible] وجود
از [illegible] آثار قدرت در تکوین مکونات برهان ظاهر و دلیلی باهر است آن حکیمی که ارواح مقدس را
موسوم به کون و فساد امتزاج داد آن خالقی که پیکر احمر را نور و ظلمت را در ترتیب کل انسانی از دو [illegible]
و ابناء آدم را خلعت کرامت و لقد کرمنا بنی آدم مشرف گردانید و کمال انسان را در معرفت [illegible]
و وحدانیت خود جلت عظمته و علت کلمته بدوست و توفیق توحید به کمال دین خاص بسته گردانید تا مستعد
آن کمال و طالب آن افضال بوند و از برای ارشاد و انباء ایشان انبیاء و رسل فرستاد تا خلق را از ظلمات
جهل و تنگنای طبیعت به بسطت انوار علوم و فسحت عالم ملکوت هدایت کردند و دلهای عالمیان به صیقل یقین
از زنگ شبهت و کدورت شرک زدودند و سرور ایشان در رسالت و ختم ایشان در نبوت سید المرسلین
و امام المتقین و قاید الغر المحجلین ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف القرشی را
[illegible] صلی الله علیه [illegible] از برای زیور نبوت و تاج رسالت از میان خلق برگزید و معجزات قاهره و دلالات
ظاهره کرامت فرمود و صحن گیتی را به وجود او که مقصود آفرینش بود و تشریف لولاک در شان او درست
و ذیل آلای او [illegible] منور گردانید و به وفور علم و وفور حلم او که وانک لعلی خلق عظیم موشح کرد تا به ذات
سبب ظاهر و باطن عالمیان به خصال حمیده و نور ایمان بیاراست و از ضلالت شرک و غرور شیطان به ضوء توحید برهاند
تایید [illegible] دلالت کرد و جهاد با دشمنان دین و منکران اصحاب یقین [illegible] از حجت و برهان فرمود [illegible]
[illegible] با آیتی [illegible] و جهت دفع مرض کفر و بدعت بندگان را شفاء دل محبان قرآن مجید را که ظاهر
و باطنش گنج صدق و میزان است لقوله عز و جل ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین و جای دیگر فرموده است که
[illegible] شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة للمؤمنین و مبانی الفاظ و معانی این سبع مثانی بر انوار اسرار حکمت رب
العالمین [illegible] چنانکه فرموده است که و انه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من
المنذرین بلسان عربی مبین [illegible] زبان [illegible] و به خلق فرستاد رسول علیه السلام به نزدیک حضرت او بود [illegible]
[illegible]
و ط [illegible]

صفحهٔ اول از نسخهٔ (مجا)



حمد و ثنا قیومی را که عجز عقول ذریت آدم از ادراک کنه ذات بیچون او چون آیات صنعش در ابداع عالم
ظاهر است و شکر و ثنا سبحان قدیمی را که وجوب ازلیت و آثار قدرتش در تکوین مکونات برهان باهر و دلیلی
باهر است از حکیمی که ارواح مقدس را با اشباح موحش بر کون و فسا(د) امتزاج دادن خالقی که بیک امر کن
نون و ظلمت را در ترتیب ترکیب کن نوع انسانی از دواج ندیرانید و ابنای آدم را بخلعت کرامت و لقد کرمنا
بنی آدم مشرف گردانید و کمال انسان در معرفت ربوبیت و وحدانیت خود جلت عظمته و علت کلمته بپیوست
و توفیق توجه بکمال رفیق طایفه گردانید که مستعدان کمال و طالبان اقبال بودند و از برای ارشاد و انابت
انسان انبیای مرسل فرستاد تا خلق را از ظلمت جهل و تنگنای طبیعت ببسطت انوار علوم و فسحت عالم ملکوت
هدایت کرده‌اند و دلهای عالمیان را بصیقل یقین از زنگ شبهت و کدورت بزدودند و سرور انسان در رسالت و خاتم
انسان در نبوت سید المرسلین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین ابو القسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف القرشی را صلوات الله و سلامه علیه از برای زیور نبوت و تاج رسالت از میان خلایق برگزید
و معجزات باهره و دلالات ظاهره کرامت فرمود و صحن گیتی را بوجود او که مقصود آفرینش بود و تشریف ادراک
برهان او مرتبت عبر بالای او حجت می‌آمد منور گردانید و بنور علم و فرحلم او که لعلی خلق عظیم آفاق عالم را
موشح کرد تا بدان سبب ظاهر و باطن عالمیان را بخصال حمیده و نور ایمان بیاراست و از ضلالت شرک و غرور شیطانی
بمفتوح توحید و شرع نماید ربانی دلالت کرد و مجادله با دشمنان دین و منکران اصحاب یقین مستحق بر آن حجت
و برهان فرمود که وجادلهم بالتی هی احسن و جهت دفع مرض کفر و بدعت بندگان صفای دل بیماران قرآن
مجید را که ظاهر و باطنش عین صدق و یقین است کقوله عز اسمه ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین ۵
و جای دیگر فرموده است که و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة للمؤمنین و مبانی الفاظ و معانی این مثانی
بر انوار اشارت حکمت رب العالمین است چنانک فرموده است و انه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین
علی قلبک لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین بر زبان و بیان او [illegible] فرستاد بلکه از صحرا علیکه
بقوه [illegible] حضرت او بود و ادبی بندگان بعود ارزانی داشت تا نهال شجرهٔ ایمان انسان را از خشک سال طبیعت

صفحهٔ اول از نسخهٔ (ت)

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا قیومی را که عجز عقول ذریت آدم از درک کنه ذات بیچون او و بیچون آیات عشق را نشاد ...
و شکر و سپاس آن قدیمی را که به وجوب ازلیت و آثار قدرت در تکوین مکونات برهانی و دلیلی ظاهر است آن حکیمی را
که قدرت را با اشباح موسر بر کون و فساد و امتزاج داد آن خالقی که بیک امر کن نور و ظلمت را در ترتیب ترکیب و مزج ...
اندراج پذیرانید و ابنای آدم را بخلعت کرامت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مشرف گردانید و کمال الطاف خود در معرفت ...
خود جلت عظمته و عمت کلمته پیوسته و توفیق توجه کامل رفیق طایفه گردانید که مستعدان و قابلان اقبال بودند ...
ارشاد ابنای انسان انبیا و رسل فرستاد تا حق از ظلمت باطل و یقین از زنگ شبهت و کدورت شرک جدا ...
... و خاتم ایشان در نوبت سید المرسلین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین ابو القاسم محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف العربی الصلوات الله و سلامه علیه ...
خلق برگزید معجزات قاهره و دلالات ظاهره کرامت فرمود و صحن گیتی را بوجود او که مقصود آفرینش بود ...
لولاک لما خلقت الافلاک ... و الله تعالی خلق
آفاق را موشح گردانید تا بدان سبب ظاهر و باطن عالمیان را بخصال حمیده و نور ایمان بیاراست و از ضلالت شرک
و غرور شیطانی بصفوت توحید و سعادت تایید رسانید دلالت کرد و مجادله با دشمنان دین و منکران اصحاب یقین
بر ان حجت و برهان فرمود و جادلهم بالتی هی احسن و جهت دفع مرض کفر و بدعت بندگان و شفای دل بندگان
قرآن مجید را که ظاهر و باطنش مخزن صدق و یقین است لقوله عز اسمه ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین
و جای دیگر فرمود و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة للمؤمنین و مبانی الفاظ و معانی آن منبع منشأ انوار اسرار
حکمت رب العالمین است چنانکه فرمود و انه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من
المنذرین بلسان عربی مبین بزبان فصیح او بخلق فرستاد بلکه ...

صفحهٔ اول از نسخهٔ (م)

چگونگی تصحیح کتاب و مقابلهٔ نسخ

درکار تصحیح این کتاب، مصحح ـ چنانکه قبلا اشاره شد ـ نسخهٔ قدیم مجلس شورای ملی (مج = اساس) را اساس قرارداد و اختلاف سایر نسخ را با آن درپاورقی ضبط نمود. درآغاز کار کلیهٔ نسخ را با اساس مقابله و اختلافات‌را درپاورقی نقل کرد (تا حدود صفحهٔ ۲۰۰)، ولی بعداً به تدریج درضمن تصحیح متوجه شد که پاره‌ای از نسخ بسیار مغلوط وفاقد ارزش است و حتی دربعضی موارد نه‌تنها به‌حل مشکلی کمك نمی‌کنند بلکه‌مشکلات خواننده‌را نیز چند برابر می‌نمایند. ازاینرو ازصفحهٔ ۲۰۰ به‌بعدفقط به‌ضبط اختلافات چهارنسخهٔ قدیمتر یعنی(مج ـ مجا ـ ت ـ م) مبادرت‌نمود وتنها درموارد استثنائی ووجود اختلافات فاحش، ضبط سایرنسخ خطی وگاه‌نسخه‌های چاپی را نیز به‌دست داد تاشاید خوانندگان را سودمند افتد.

ابیات عربی واسامی واعلام تاریخی وجغرافیائی رابامراجعه بانسخ چاپی عربی‌فرج‌بعدالشدةوکتابهای‌دیگر تنوخی: المستجادمن‌فعلات‌الاجوادونشوارالمحاضرة،و نیز کتب‌مرجع‌و تاریخ‌وادب‌عربی‌وفارسی‌ازقبیل: خریدةالقصرعماداصفهانی، معجم‌الادبای یاقوت‌حموی، یتیمةالدهر ثعالبی، اغانی ابوالفرج‌اصفهانی، معاهدالتنصیص‌عبدالرحیم عباسی، الوزراء والکتاب‌جهشیاری، دیوان المعانی ابی‌هلال‌عسکری، جوامع‌الحکایات عوفی وبرخی کتب دیگر تصحیح نمود.

مصحح‌هنوز یقین ندارد‌که صورت منقول پاره‌ای اسامی و واژه‌ها وابیات عربی درست باشد. امیداست درپایان جلددوم نگارندهٔ این سطور بتواند فهرستهای مختلف ترتیب دهد وضمن بحث درسبك‌کتاب وفواید لغوی ودستوری آن، صورت

درست کلمات مشکوك و ابیات عربی، تصحیحات و مستدرکات رانقل کند تااندکی از مشکلات کاسته شود. دراین مجلد تنها به‌ذکرچند استدراك وتذکر، وتهیهٔ صوابنامه و مقدمه‌ای کوتاه بسنده کرد. باشد تا درچاپ بعد و نیز درمجلد دوم جبران این نقیصه بشود وباتذکرات سودمند استادان ومحققان‌ودوستان فاضل، این کتاب به‌صورتی‌هرچه بهتر ودقیقتر به‌زیور طبع آراسته‌گردد.

درخاتمه لازم می‌داند سپاس و تشکر بی‌پایان خود را به حضور استادان معظم و دوستان‌گرامی که هریك به‌نحوی این بنده را دراین‌کار خطیریاری کرده‌اند تقدیم نماید :

نخست ـ استاد دانشمندگرامی جناب آقای دکترخانلری دبیرکل‌ومدیرعامل محترم بنیادفرهنگ ایران که باچاپ این کتاب‌درجزو انتشارات بنیاد فرهنگ موافقت وتسهیلات فراوانی درامر تهیهٔ نسخ عکسی فراهم نمودند.

دیگر ـ استاد دانشمندمعظم جناب آقای مجتبی مینوی که بنده رادرتصحیح این متن ارزنده تشویق نمودند وشخصاً ازراه بزرگواری ونهایت جوانمردی نسخهٔ خطی خودرا دراختیار بنیاد فرهنگ ایران قراردادند تا عکسی ازآن تهیه و دراختیار اینجانب قرارداده شود.

دیگر ـ استاد دانشمند مهربان جناب آقای مدرس رضوی که ضمن معرفی چند نسخهٔ پرارزش ازتشویق وراهنمائیهای سودمند مضایقه نفرموده‌اند.

دیگر ـ دوست دانشمند گرانقدر جناب آقـای دکترمحمد امین ریاحی که بانهایت جوانمردی ازراه لطف وبزرگواری نسخهٔ خطی خودرا دراختیار این‌جانب قراردادند واورا به‌نسخهٔ موزهٔ توپقاپو سرای رهنمون گشتند.

دیگر ـ دوست فاضل معظم جناب آقای دکتر علی‌فاضل که درامر تهیهٔ‌نسخ عکسی وایجاد تسهیلات فراوان‌این بنده را مرهون الطاف وعنایات‌خویش ساخته‌اند.

دیگر ـ دوست وهمکارفاضل دانشمند جناب آقای دکتر مظاهرمصفا وهمسر گرامیشان سرکار خانم دکتر بانو مصفا (کریمی) که اطلاعات سودمندی در اختیار اینجانب قرار دادند و مقالات و نوشته‌های خودرا در بارهٔ فرج بعد ازشدت وآثار عوفی ـ ونیز کتاب بسیار ارزندهٔ مرحوم نظام‌الدین[1] را ازراه‌لطف برای مدتی‌به‌بنده امانت دادند.

---

1 - Introduction To The JAWAMIUL – HiKayāt of Muhammed. Awfi . by ; M. Nizamud – Din. London , 1929 (GIBB Memorial New Series.)

دیگر ــ دوست فاضل و همکار دانشمند جناب آقای حسین سخاوتی که راهنمائیهای ارزنده‌ای کرده‌اند، و نمونه‌های چاپی را از راه لطف مطالعه نموده و تذکرات سودمندی داده‌اند ــ و درمستدرکات، چند تصحیح مهم ومفید به‌نام ایشان آمده است ــ وگذشته از این محبتها به پاره‌ای کتب مهم عربی رهنمون شده و خود کتاب ارزندهٔ (قاضی تنوخی ونشوارالمحاضرة) تألیف بدری محمد را برای مدتی طولانی به‌رسم امانت به‌بنده مرحمت کرده‌اند. همچنین برخود فرض می‌داند که از زحمات و راهنمائیهای استادان وهمکاران دانشمند مخصوصاً آقایان: دکتر سیدعلی موسوی بهبهانی و دکتر مرادیان ودکتر فیروز حریرچی سپاسگزاری نماید.

چنانکه اشاره‌شد نسخهٔ (د) توسط‌دوست دانشمند جناب آقای دکتر ریاحی در اختیار اینجانب قرارداده شد و نسخهٔ (ت) را نیز شخصاً ازموزهٔ توپقاپوسرای استانبول تهیه کرده‌ام. بقیهٔ نسخ وسیلهٔ بنیاد فرهنگ ایران تهیه ودراختیار بنده قرارداده شده است.

درخاتمه یادآورمی‌شود که صفحهٔ اول نسخهٔ (مج = اساس) وبخشی ازصفحهٔ اول نسخهٔ (ر) باسایر نسخ خطی وچاپی تفاوت دارد. آغاز نسخهٔ مج چنین است: «سزاوارترین چیزی که زبان گوینده بدان مشعوف باشدوعنان جوینده بدان معطوف، حمدوثنای حضرت‌باری جلت قدرته وعلت کلمه است که آدمی را به مزیت عقل وفضیلت فضل مخصوص گرداند...»

به‌تاریخ ششم دیماه ۱۳۵۴ شمسی

اسماعیل حاکمی

علامتهای اختصاری که در این کتاب به کار رفته است.

رك	:	رجوع کنید
(م:)	:	متوفی
مج(اساس)	:	نسخهٔ اساس (مجلس شورای ملی)
مجا	:	نسخهٔ دوم مجلس
ت	:	نسخهٔ توپقاپوسرای
م	:	نسخهٔ استادمینوی
مل	:	نسخهٔ کتابخانهٔ ملی
ر	:	نسخهٔ آقای دکترریاحی
مش	:	نسخهٔ دانشکدهٔ الهیات مشهد
د	:	نسخهٔ دانشگاه تهران (کتابخانهٔ مرکزی)
چا	:	نسخهٔ چاپ تهران
چب	:	نسخهٔ چاپ بمبئی (هند)
عر	:	متن عربی کتاب
ظ	:	ظاهراً

متن کتاب

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حمد وثنا قیومی راکه عجز عقول ذریات‌آدم از ادراك کنه ذات بی چون اوچون آیات صنعش در ایجاد عالم ظاهر است و شکر وسپاس آن قدیمی[1] را که بـر[2]وجوب[3] ازلیت او[4]آثار قدرت در تکوین مکونات برهانی[5] شاهر[6] ودلیلی‌باهراست. آن‌حکیمی که ارواح مقدس را با اشباح[7] مؤسس‌برکون وفساد امتزاج‌دادآن خالقی که به‌یك امر(کُنْ)* نور وظلمت را در درترتیب ترکیب‌کن[8] روح‌انسانی ازدواج پذیرانید وابنای‌آدم را به خلعت‌کرامت وَلَقَدْکَرَّمْنٰا بَنی‌آدَم**مشرف‌گردانید وکمال ایشان[9] را در معرفت ربوبیت ووحدانیت‌خودـ جلت عظمته وعلت کلمته ـپیوست‌وتوفیق

۱ـ مجا : قیومی. د: قدوسی ۲ـ ت: ندارد ۳ـ مجا: وجود . مش، چا،چب: وحدت ۴ـ م : و ۵ـ مجا، ت، مش : برهان
۶ـ م، مش، چا وچب ندارد. د: ماهر ۷ـ ت: باشباح ۸ ـ ازت و مجا
۹ـ ت، م : انسان

(*) سورهٔ یس، آیهٔ ۸۳ (انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له‌کن فیکون)
(**) سورهٔ ۱۷ ، آیهٔ ۷۳

توجه‌به‌کمال[۱] رفیق‌طایفه‌ای گردانید که‌مستعدان‌حال و طالبان‌اقبال[۲] بودند، و ازبرای ارشاد ابنای انسان[۳] انبیای مرسل فرستاد تا خلق از ظلمت[۴] [جهل وتنگنای طبیعت به بسطت انوارعلوم وفسحت عالم ملکوت هدایت‌کردند ودلهای عالمیان را به‌صیقل‌یقین]* اززنگ شبهت وکدورت شرك[۵] بزدودند وسرور ایشان در رسالت وخاتم ایشان درنبوت سیدالمرسلین وامام‌المتقین وقاید الغرالمحجلین ابوالقاسم محمدبن عبدالمطلب‌بن هاشم‌بن عبدمناف‌ـ العربی راـ صلوات‌الله وسلامه علیه‌ـ ازبرای زیورنبوت وتاج رسالت از میان خلق[۶] برگزیـد و معجزات قاهره[۷] و دلالات ظاهره[۸] کرامت فرمود و صحن‌گیتی را به وجود او که مقصودآفرینش بود وتشریف لولاك[۹] درشأن اودرست[۱۰] وبربالای اوچیست می‌آمدمنورگردانیدوبه نورعلم ووفورحلم‌او که(وَاِنَّكَ[۱۱] لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیم**)آفاق[۱۲] را موشح‌کرد[۱۳] تابدان‌سبب‌ظاهرو باطن عالمیان را به خصال‌حمیده ونورایمان بیاراست وازضلالت شرك[۱۴] و

۱ـ م، مش :توجه‌کمال . چا : بوجه‌کمال ۲ـ مجا : آن حـال و طالب آن اقبال. م:کلمهٔ‌حال را ندارد. ۳ـ مجا: و انباء ایشان ۴ـ م : تا حق از ظلمت باطل و یقین از... مش، چا، چب : تا نورحق ازظلمت باطل ونفس ... ۵ ـ ت : ندارد . ۶ ـ ت : خلایق ۷ ـ ت ومجا : قاهـر . چا : باهره ۸ـ ت ومجا،ظاهر. ۹ـ مش،چا، چب: لولاك لما خلقت‌الافلاك مش : اوست ۱۱ ـ ت ، نـدارد . ۱۲ـ مجـا : نـدارد . ت : آفاق‌عالم‌را . ۱۰ـم،مش: آفاق‌عالم ۱۳ـم: گردانید ۱۴ـ مش وچب: شرکت

(*) عبارت میان دوقلاب درنسخه‌های م ومش نیست.

(**) قرآن‌کریم، سورهٔ ۶۸،آیهٔ ۴

غرور شیطانی[۱] به ضوء توحید وسرور تأیید ربانی دلالت کرد و مجادله با دشمنان دین و منکران اصحاب یقین به تیغ بران حجت وبرهان فرمود که (وجادِلْهُمْ بالتّی هِیَ اَحْسَن)* وجهت دفع[۲] مرض کفر و بدعت بندگان وشفای[۳] دل محبان قرآن مجید راکه ظاهروباطنش محض صدق ویقین است ـ لقوله[۴] عزاسمه ـ (ذلِكَ الكتابُ لاریبَ فیه هُدیً لِلْمُتَّقینَ) ** وجایی دیگر فرموده است که (وَشِفاءٌ لِمافی الصُّدُورِ وهُدیً ورحْمَةٌ للمؤمنین) *** ومبانی الفاظ و معانی این سبع مثانی برانوار اسرارحکمت رب العالمین است چنانکه فرموده است (وَانَّهُ لَتَنْزِیلُ رَبِّ العالَمینَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الامینُ عَلی قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ المُنْذِرینَ بِلِسانٍ عَرَبیٍّ مُبین) **** برزبان وبیان او به خلق فرستاد از[۵] بحور علمی که به نزدیك حضرت او بود وادیبی[۶] به بندگان خود ارزانی داشت تا نهال شجرهٔ ایمان ایشان[۷] را درخشك سال طبیعت به آب حیات علم، زندگیی[۸] و طراوتی پدید آید وثمرهٔ دوحهٔ عمل ایشان[۹] درشورستان دنیاکه سورستان[۱۰] می‌نماید وبه حقیقت شورستانست حلاوتی گیرد. وچون به واسطهٔ ظلمات شب جهل شبه[۱۱] شبهات[۱۲] اهل بدعت رااز درنکات[۱۳] مبینان[۱۴] حقیقت فرق کردن متعذر بود انوار بینات[۱۵] آیات قرآن راکه معین حلال وحرام ومبین براهین حکمت[۱۶]

۱ـ مجا: شیطان ۲ـ چا: رفع ۳ـ ت: صفای ۴ـ ت: کقوله. ۵ـ بجزمج ومجا درسایر نسخ: بل که از ۶ـ م: رشحی ۷ـ ت: انسان ۸ـ ت: ندارد. سایرنسخه‌ها: زندگانی ۹ـ م: انسان ۱۰ـ م: خورستانی . مش: شورستانی. چا، چب : سورستانی ۱۱ـ چب: شبهه ۱۲ـ ت: شهاب ۱۳ـ م ومش: مدرکات. چا: درکان . چب : درکات ۱۴ـ انمج ومجا. (سایرنسخ: مبینات) ۱۵ـ م،مش:مبینات ۱۶ـم: ندارد

(*) قرآن کریم،سورهٔ ۱۶، آیهٔ ۱۲۷ (**) قرآن کریم سورهٔ بقره، آیهٔ ۲ (***)سورهٔ یونس، آیهٔ ۵۸ (****) سورة الشعراء، آیهٔ ۱۸۱

و قوانین احکام است برای هدایت انام وحل[۱] مشکلات اوهـام[۲] بدیشان فرستاد کماقال جل‌ذکـره : هُدیً لِلْنّاسِ وبَیِّنات مِنَ الْهُدیٰ وا ْلفُرقْان* و جای‌دیگرفرمود: قَدْجاءَکُمْ بُرهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَاَنزَلنا اِلَیْکُمْ نوراً مُبیناً)**.

وبندگان حضرت[۳] اورا چون[۴] درتیه‌حیرت[۵] نامتناهی بیم‌تباهی‌بود از [عنایت بی تناهی خود[۶]] تتبع قرآن مجید فرمود تابه سبب هدایت آن ازمناهی دورباشند وبدین توفیق مباهی‌گردند چنانکه می‌فرماید: (**وان هذا** صِراطی مُستقیماً فَاتّبعوه)*** . وسیاحان عالم معرفت و غواصان دریای اصحاب کـرام سیدالانبیا[۷] وعلمای اسلام و اتقیـا را ازمتابعت شیاطین به حکمت تقویت‌یقین‌ایشان[۸] وتربیت دین‌خود صیانت کردچنانکه می‌گویم[۹]:

(العربیة)[۱۰]

فحمدا[۱۱] للذی مـن البرایـا	بخلقهم و انـواع العطایا
واعطی[۱۲] لابن‌آدم اختصاصاً	بانوارالد رایة والمزایا
و شرفهم بوصف النطق لطفاً	وکرّمهم بحسان[۱۳] السّجایا[۱۴]
وزین بعضهم لرشاد[۱۵] بعض	باکلیل الرسالة و السنایا[۱۶]

۱ــ م،چب : محل ۲ــ چا، چب : ندارد. ۳ــ ت: با حیرت
۴ــ مج: که ۵ــ ت: حضرت. م، چا، چب: مضرت ۶ــ مج: عبارت میان دوقلاب را ندارد ۷ــ م: سید انبیا . چا، چب: سیدانام ۸ــ م:انسان
۹ــ مج: می‌فرماید.م: میفرماید مصنف این‌کتاب. چا، چب: می گوید مصنف کتاب.
۱۰ــ مج، م، مش: شعر ۱۱ــ م، مش: محمدا ۱۲ــ چا، چب: اعطا
۱۳ــ م، مش: بحسبان ۱۴ــ ت : السخایا ۱۵ــ م، چا، چب:لارشاد
۱۶ــم. والنسایا

(*)ــ قرآن کریم،سورهٔ بقره، ۱۸۱
(**)ــ النساء ، ۱۷۴
(***)ــ الانعام، ۱۵۴

وارسلهم لهدی[۱] الخلق فضلا — وتفریجا[۲] لهم نصب[۳] البلایا

وصلی الله افضلهم کمالا — محمدا الذی ارق العشایا

واظهر دینه ایدا[۴] و عزاً — باصحاب الکرایم والصفایا*

الفارسیه[۵]

منت ایزد را که ازصنعش وجود ممکنات

برعدم راجح[۶] شد وتائید او دادش ثبات

وز برای اختصاص نور علم و معرفت

برگزید ابنای آدم را زکلّ کاینات

از سرلطف وکرامت دادشان نطق و بیان

وزعنایت نورعلم وحکمت وحسن صفات

انبیا را از برای رشد[۷] ابنای بشر

کرد اظهار و دلیل صدق ایشان معجزات

صد درود از حضرتش براختیار مرسلین

خاتم دعوت محمد آنکه بود اصل نجات

باز[۸] براصحاب[۹] اوآنهاکه از تأییدشان

رایت اسلام ایمن شد زنکس وانفیات[۱۰]

۱ـ مج: لخصب . مجـا: بحسب. ت، م، چب : لهب   ۲ـ م، چب: تفریجاً   ۳ـ مج، مجـا، ت شصب. م: شعب   ۴ـ مج: ایتدا. مجا، ت : ابدا. م: ابد   ۵ـم: الترجمه. چب: ترجمه.   ۶ـم: داجع.   ۷ـت: رشدو   ۸ـ ازت، چاوچب (درسایر نسخ باد)   ۹ ـ مجا و م: اولاد . مل ،ر : احباب   ۱۰ـ چا: انفلات. مل و ر: مکرانقبات. چب: انقلاب

(*)ـ مل، ر: ابیات عربی را ندارد. مش: سه بیت دارد.

حصن دین دایم مزین باد از ارباب علم
زانکه نبودجز بدیشان حل‌وعقد مشکلات*

و ذات جان پرور دین را از ملك وجهانداری اساسی[۱] متین و تقویتی مبین ارزانی داشت و هرد و را با یکدیگر به منزلت[۲] روح و بدن گردانید و حیات ملك و زینت[۳] اورا بدین بی‌رتبت[۴] و تقویت آن متصل کرد که مقصودمعبود ازآفریدن مکونات معرفت ذات اوبود کماقال النبی- علیه السلام روایة عن ربه : (**کنت کنزا مخفیا فادرت ان اعرف ، فخلقت الخلق لکی‌اعرف**)[۵] . و حکم حکیم[۶] و اقتضای قضای او ملك بارفعت را به صیانت دین از موت[۷] جهل‌ومرض سستی به یقین خلاص داد و علت کفران به صحت ایمان مبدل کرد تا بندگانی که به زیور ملك محلی[۸] باشند و ایشان را درمیان خلایق محلی رفیع باشد نورلایح دین را به‌تقویت‌یقین درآفاق عالم شایع ومستفیض گردانند[۹] و نهال و شجرهٔ علم را تربیت[۱۰] دهند و به هروقت از روزگار توفیق این‌کرامت به‌بنده‌ای دیگر از بندگان خود ارزانی داشت[۱۱] تا دراین عصر ابناء این عهد و حاضران این زمانه را به‌سایهٔ دولت و پیرایهٔ تربیت خداوند دستور اعظم صاحب السیف والقلم،

۱ـ مج ومجا: آسایشی ۲ـ مج : منزل ۳ـ مج: دین ۴ـ چا و چب: بدین‌تربیت ۵ـ متن مطابق نسخ م ومش است (مج ومجا: لیعرف. ت : لاعرف.چا وچب: لان‌اعرف) ۶ـ جز مج سایر نسخ : حکم. ۷ـ ت ، چا: معرت. م، مش، چب : معرفت . ۸ـ مش : متحلی . م: متجلی. ۹ـ مجا: گردانید . ۱۰ـمج ، مجا: ترتیب. م، مش: زینت. ۱۱ـ مج و مجا: بعد ازداشت‌به‌خط درشت‌کلمهٔ(تخلص) افزوده‌است.

(*)ـ نسخهٔ مش ابیات فارسی را ندارد. عبارات بعدی نیز درنسخ مل و ر نیست .

منبع الجود و الکرم ، مالـك رقاب الامم ، مدرك[۱] اسرار دقایق العلوم ، مهلك اشرار الخلایق والاثوم، راکب مرکب[۲] ترکیب مرکبات[۳] جواهر البیان[۴] ، راتب مرتبهٔ ترتیب مرتبات[۵] مراتب الاحسان، معدن العلم والعطا، مرکز العز والعلی[۶] ، عزالدنیا والدین[۷] ، المخصوص بعنایة رب العالمین طاهربن زنگی الفریو مدی اعلی‌الله[۸] ـ تعالی ـ رفعة درجة جلاله و نصر احباءه و کبت[۹] اعداءه مشرف ومفتخر ومزین و مستظهر گردانید وضعفای ابنای این عهدرا که روزگارغدار ازایشان بیزارگشته بود ودرمزرعهٔ معیشت ایشان تخم صبر کشته وزیب وبهای[۱۰] ایشان را به‌کـم بهایی بدل[۱۱] کرده وعزت نفوس ایشان را به فلوس نبهره مصحف غیـن[۱۲] دربها نهاده وایشان ازاین فعال[۱۳] بازاری[۱۴] شده بواسطهٔ سعادت‌بنده نوازی وآفتاب نظرتربیت وعنایت آن سپهرمعالی[۱۵] ایشان را ازنحوست‌مریخ ستم وزحل‌قبیح[۱۶]شیم[۱۷] صیانت‌کرد وذات مطهراورا که مربی ذریات[۱۸]است مجمع صفات حمیده ومنبع خصال‌گزیده‌گردانید تا از اهل زمانه به‌کمال دانش وعلـو درجه و حزم[۱۹]موید[۲۰] وعزم موکد ورای ثاقب وقضای صائب[۲۱]ممتازگشت چنانکه

۱ـ مج: کاشف . ۲ـ م ، مش ، چا، چب : مراکب . ۳ـ مجا : مرکبان . ۴ـم:انسان ۵ـ مجا:مرتبان. ۶ـت،م:والعلا ۷ـ ت:(علاءالاسلام والمسلمین) اضافه دارد. ۸ـمج،مجا: اعلاءالله.ت:اعلاالله ۹ـم: نکث . چا وچب : نکب. ۱۰ـ م : بها ننهاده. مش: و زیب بهانهاده . چا: نـوایب بهای نهاده . ۱۱ـ ت: مبدل . ۱۲ـ مج، مجا: عین. م، مش وچب: غیر. ۱۳ـ مج: افعال ۱۴ـ مجا : بآزادی . ۱۵ـ مش:معانی . ۱۶ـت، چا، چب: قبح : قبح.م: قبح‌زحل. ۱۷ـ مش: شتم. ۱۸ـ م، مش: درویشان. ۱۹ـ م، مش : جزم . ۲۰ـ ت:موبد. ۲۱ـمش: ثایب.

می‌گویم[۱] : شعر:[۲]

جهاندار دستور با داد و فر / کریم جهان‌بخش خیر[۳] بشر
ملك‌سیرت‌وملك‌ران[۴] عزدین / سپهر[۵] اقتضا حاکم‌خیروشر
فلك احترامی که‌درحضرتش / ببستندشاهان[۶] به خدمت کمر
به‌جاییست‌قدربلندش که‌هست / زنعل سمندش بر افلاك اثر
بقا باد ذات ورا تا بود / زمان[۷] را دوام‌ومکان را مقر

و چون متفق جمهور خلایق ومصدق ارباب حقایق‌گشت که دست قضا رأس [۸] سبع ظلم راکه چون نقطهٔ ذنب محض نحوست است حمل صفت وثورآسا درایام دولت او که عیداهل دین ووعید بدکیشان است‌چون سرقربانی ازتن[۹] مملکت جداکرده است وملوك[۱۰]وحکام دهرجوزا صفت، کمرخدمت اوبرمیان جان بسته‌اند وچون سرطان بی‌آب حیات[۱۱] الطاف او زندگی[۱۲]متعذرمی‌شمرند وازبد[۱۳] ابنای روزگار که‌چون‌اسد درعرین‌ناپاك[۱۴] درکمین‌اندـ به ید[۱۵]حمایت اوپناه‌گرفته‌اند وبه باران[۱۶] عطای اودرکشتزار دنیا (سنبلهٔ معیشت ایشان تربیت یافته است باآنکه درکفهٔ قبول میزان‌همت اوگنجهای دنیا)[۱۷] ـ که بحقیقت‌هریك‌عقربیستـ به‌یك برگ‌کاه‌ویك شاخ

۱ـ مجا: می‌گوید. ۲ـ م، مش: بیت. چا: نظم. ۳ـ م، د، چا: جن وبشر. ۴ـ مج: ملك‌دان. م: ملك را عزوذین. ۵ـ مل: سر.
۶ـ مل، د: انسان. ۷ـ م: زبان. ۸ـ چاوچب: این‌کلمه را ندارد.
۹ـ م، مش،چب: سر.چا: پیکر. ۱۰ـ ت: مملوك. ۱۱ـ مج، مجا، ت: حیوة. ۱۲ـ م، مش: زندگانی. ۱۳ـ مجا: ید ۱۴ـ چا: اسد ناشتاب عرین. ۱۵ـم: بسد. مش: درسد ۱۶ـمجا: وبنابران. ۱۷ـعبارت میان دوپرانتز درنسخ م، مش، چا وچب نیست.

گیاه وزن ندارد[۱] ، وخاطرعقده‌گشای معجزه نمای[۲] او را بدین هیچ‌التفات نباشد،ابلق‌توسن ایام که‌هلال قوس آساگوشهٔ‌نعل زرین ویست، درزیرزین[۳] حکم وفرمان‌آن حارس[۴] مملکت چون جدی‌معلم رام وباآرام[۵] است خزانهٔ امنیت[۶] اهل هنر راکه پیش ازاین از تصحیف[۷] جاه چون دلوتهی جزباد پیمودن نصیب ایشان نیفتاده[۸] بود[۹] و چون حوت برخشکی درتیه نامرادی مضطرب‌گشته بودند به یك اشارت از[۱۰]جوهر مقصود ومراد ممتلی‌گردانیده است ویمین[۱۱]ایشانرا ازمال ومکنت[۱۲] یسار[۱۳] داده

ذکرسبب تصنیف این‌کتاب

رای[۱۴] ارباب معنی و اصحاب هنر[۱۵] چنان اقتضا کرد درین معنی که ایزد ـ سبحانه وتعالی ـ اهل این زمانه را بعد ازآنکه به شدت وبلا و محنت وعنا مبتلابودند وبه سبب سعادت[۱۶]عنایت وتربیت‌آن دستورصاحب قران به دولت فراغت[۱۷] و رفـاهیت رسیدند و ازآن شدت فرج یافتند[۱۸] تاریخی بر روی روزگار باقی ماند وازشرح احوال‌کسانی‌که درقدیم‌الایام به بلائی مبتلا بوده‌اند وبه محنتی درمانده شده وبعد ازآن خفی‌الالطاف‌به

۱ـ مش: نیارد. م: نیارند. ۲ـ ت: این‌کلمه را ندارد
۳ـ ت، م:و او در زیرزین. مش: در زیرزمین. چا وچب: وبرروی زمین.
۴ـ مجا:خار.ت،م، مش، چا وچب: جان. ۵ـ م: وبآرام. ۶ـ م، مش: خزانه‌ایست. ۷ـ جزمج ومجا سایرنسخ: مصحف. ۸ـ مجا: افتاده
۹ـ م ومش: باشد. ۱۰ـ ت: اشارت‌اواز.مج ومجا: اشارت اورا. مش: اشاره از. ۱۱ـ چا: عین ۱۲ـ مج ومجا: مملکت ۱۳ـ چا: بسیار.
۱۴ـ مجا، ت: آرای ۱۵ـ مل، ر: منیر ۱۶ـ مجا: این‌کلمه را ندارد
۱۷ـ ت، م: مش: و فراغت ۱۸ـ م، مش، چب افزوده : وازآن مضیق مخرج ارزانی داشته است.

لطیفه‌ای از لطایف خود ایشان را از آن بلا فرج واز آن مضیق مخرج ارزانی داشته است مجموعه‌ای[۱] ازنظم و نثر پرداخته‌گردد تا در مستقبل روزگار کسانی که به محنتی وشدتی فرومانده[۲] باشند وبه ظلم ظالمی گرفتار گشته، چون مضمون این مجموعه را مطالعه کنند و بـر احوال گذشته وقوف یابند وثوق ایشان به‌کرم ایزد ـ سبحانه وتعالی ـ درامیدگشایش آن‌شدت مضاعف شود و به اتفاق تألیف این تاریخ و تصنیف این مجموعه را به منشی ایـن کلمات حسین‌بن اسعدبن[۳] حسین[۴] المؤیدی[۵] الرهبانی[۶] حوالت کردند. هر چند خود را درین[۷] مقصر می‌شمردم واز قبول چنین مهمی نازك[۸] بنابر آنکه گفته‌اند: من صنف فقداستهدف[۹] احتراز می‌کردم، چون اشارت ودرخواست اهل هنر[۱۰] برین جمله‌بود اجابت آن دعوت ازفرایض دانستم وبدان مقدار که توانستم[۱۱] درشرح این احوال وجمع این تاریخ شروع کردم (**والحمد لله حق حمده والصلوة علی نبیه**[۱۲]) .

شرح آغاز کتاب[۱۳]

چون[۱۴] به یك اشارت ودو کلمه که ازاهل هنر[۱۵] و اقران[۱۶] عهد[۱۷]

۱ـ مجا: مجموعۀ آن ۲ـ مجا، ت: درمانـده . م، مش، چب : در محنت وشدت گذشته وقوف یابند. ۳ـ مج، ر، مل،چا وچب: سعد ۴ـ چا، چب افزوده: الدهستانی ۵ـ مل: موید.ر: الموبد. مش: الموحدی

۶ـ ازمج، مجاور. مل: رسایی ت: الدهستانی. سایر نسخ: دهستانی م، مش وچادردنباله افزوده است. اسکنه‌الله بحبوحة‌الجنان و... چب: اسکنه لجج الجنان وتواترعلیه تحف‌التحیة والرضوان ۷ـ ت: درین باب. ر: درین مقدمه ۸ـ م، چب: نازل. مل، ر، چا، تارك ۹ـ مل، ر: استهزا. مش: اشهد ۱۰ـ مل، ر: منیر. مجا: این کلمه را ندارد. ۱۱ـ مجا: دانستم ۱۲ـ م، مش افزوده: محمد وآله و صحبه. ت: عبارت میان پرانتز را ندارد. ۱۳ـ ر، چا: فصل ۱۴ـ م، چا: خود ۱۵ـ مل، چا: هنروران. ر: مسروران ۱۶ـ مج: اوان ۱۷ـ م، مش، چا وچب: عصر

صادرگشت بنابرسه عادت[۱] خودکه‌آن[۲] موافقت‌اخوان[۳] وملازمت[۴] احسان ومرافقت اقران است[۵] پنج حس وشش جهت خود رادرهفت ستاره وقت[۶] به معاونت هشت چرخ ونه فلك دوار وتوفيق کردگار درابداء[۷] کیفیت (و) ابتدای جمع کردن این کتاب وشرح دادن ایـن معنی[۸] وانشا[۹] وتألیف این مجموعه صرف کردم و از جوانب [۱۰]، طريق آن می‌جستم وکتب تواریخ می‌دیدم واز اقران وامثال خود می‌پرسیدم تا اساس این تألیف برچه طریق نهم‌ودرین‌تصنیف‌اقتباس‌از نورسخن کدام صاحب طریقت کنم،صبح مقصود ازهیچ طرف روی نمی‌نمود وتیر سؤال بر هدف جواب[۱۱] نمی‌آمد، وهر چندکتب متقدمان مطالعه می‌کردم و طریقت هريك می‌دیدم وبعضی ازآن می‌گزیدم چون بر نقاد خاطر عرضه می‌کردم اکثـرآن قلب می‌آمد و در شهرستان قلب هیچ رواج نمی‌یافت تا دراثنای این حالت دروقتی که طاقت طاق‌گشته بود و ایوب صبریعقوب وارآوای[۱۲] وا اسفاه بـرکشیده و ندای (مَسَّنِيَ الضُّرُّ)* در داده وقوف یافتم بر مجموعه‌ای به لغت عرب تصنیف ابوالحسن علی‌بن محمدالمدائنی،عدد اوراق‌آن مجموعه‌پنج[۱۳] ورق بیش نبود، احوال‌کسانی که به شدت وبلامبتلابوده‌اند وبعدازآن غم‌به شادمانی

۱ــ مج، مل، ر: سعادت ۲ــ مج، مل، مش، ر، چب: از.
۳ــ مش، ر: اخوان و دقت به. م، مل، چا: اخوان وقت. ۴ــ م، مل، ر،چا: معاونت ۵ــ چا افزوده: (چهارعنصر و) ۶ــ م، مش، مل، ر: شبانروز. ت، چب: شبانروز وقت. چا: شبانه روز ۷ــ مجا: ابتداء. ر: مبداء
۸ــ مج ومجا: آن معین ۹ــ م: اسناد ۱۰ــ چا، چب: هرجوانب
۱۱ــ ت، م، مش: مقصود. مل ور: جواب مقصود ۱۲ــ متن مطابق م است (مج، مجا، ت، مش، چب: اسف. مل، ر: چا: ناله) ۱۳ــ مل، ر، چا: پنجاه

(*)ــ ۲۱، آیهٔ ۸۳

وآن سختی به آسانی بدل‌گشته است شرح داده وآن مجموعه‌را (الفرج بعدالشدة والضیقة) نام نهاده ودربعضی ازتواریخ متفرق وکتبی که‌تصدیق مضمون آن‌کتب[۱] محقق[۲] بود حکایات جماعتـی‌که در اول عهد در رنج ومحنت بوده‌اند وبه‌آخربه‌رفاهیت و دولت رسیده بودند معلوم‌گشت، بعد ازاین حالت‌که دراین مقالت شرح داده‌آمدبه توفیق‌کردگار روی به جمع کردن این اخبار وتواریخ آوردم وآنچه ابوالحسن علی‌بن محمدالمدائنی درمجموعهٔ خود ازحکایات‌آورده بود، وآنچه ازکتب متفرق[۳] درتواریخ یافتم ترجمهٔ آن حکایات[۴] به پارسی درعبارت خـود شرح دادم ودربعضی ازحکایات که‌ازاشعارعربی اندکی بوده است ترجمهٔ‌آن‌به پارسی نظم کردم واکثر اشعارعربی وپارسی که درمتن حکایات اشارت‌به خودکرده‌ام ازگفتهٔ من است وددرر[۵] آن منظومات سفتهٔ الماس فکرت‌من[۶]، ودرآخر هرحکایت فصلی چنانکه لایق وموافق‌آن حکایت ومبین اعتباربدان روایت[۷] باشدبیان کرده‌ام و دراشعارعربی وپارسی ازگفته‌های خودملایم‌آن فصل ثبت‌کرده، واین مجموعه را(ترجمهٔالفرج بعدالشدة والضیقة) نام نهاده[۸] ومجموع‌این ترجمه چندین باب است[۹] :

۱ـ ت: این‌کلمه را ندارد ۲ـ مج، مجا: متحقق. مش: مستحق.

۳ـ ت: متفرق است. مل، مش، ر، چا، چب: متفرقه ۴ـ ت: حکایت

۵ـ م،مل،مش،ر، چا وچب: در ۶ـ ت: من بوده. م، مل، ر،چا وچب:من‌بود

۷ـ مج، مجا، م، مش: درایت ۸ـ م، چب: نهاد. آمـد. مل ، چا: نهادم. ر: نهاده‌ام (م، مش،مل،ر، چاوچب افزوده است: برآن امیدکه‌آخر هرشدتی دافرجی ونهایت هرمضیقی دا مخرجی میسر باشدان‌شاءالله تعالی وحده). ۹ـ ت:سیزده بابست و هذا فهرست الابواب.

«فهرست الابواب»

باب اول :

در[1] ذکر فرج بعد الشدة در آیات[2] قرآنی[3] و کلام ربانی که به برکات آن از ورطه‌های خطرناك خلاص یافته‌اند و به یمن آن ازمعرض خوف و هلاکت به مقاصد و امانی رسیده ومقصود به‌حصول پیوسته[4] .

باب دوم :

دربیان آثار[5] وشرح اخبار که مشتمل است برذکر جماعتی که محنت وبلاکشیدندوعاقبت به نعمت و آسانی رسیدند وحکایت سه‌مرد[6] ازحضرت مصطفوی که درغاری بماندند[7] درعهد بنی‌اسرائیل، وبه برکات آنکه هریك راستی بگفتند خلاص یافتند.

باب سوم :

درحکایات‌حال جماعتی که‌به فال نیك یا به دعای خوب یا به‌سخن خوش شدت ایشان به فرج انجامید ومحنت ایشان به نعمت بدل‌گشت[8] و این باب مشتمل است برچهل وسه حکایت .

باب چهارم :

درحکایت‌حال کسانی که پادشاهانرا با ایشان غضب بودو به‌سخن راست که‌گفتند پادشاهانرا با سرعاطفت وشفقت‌آوردند وبلیت ومکروهی

۱ــ مجا، ت: از ۲ــ مل، ر: در روایات ۳ــ مج، مجا، ت: قرآن ۴ــ مجا، ت، مل، ر: عبارت (ومقصودبه حصول پیوسته) را ندارد. مل افزوده است: چنانکه بروجه تفصیل مسطور است. ۵ــ مل، ر: آیات ۶ــ مجا: سه بفرمود. ت: سه نفرمرد ۷ــ مل، ر: که در عهد حضرت‌مصطفوی درغاری بماندند ۸ــ مل: ر: مبدل شد

که بدیشان خواست رسیدن به نصیحت و وعظ ازخـویشتن دفع[۱] کردند و این‌باب مشتمل است بربیست ویك حکایت.

باب پنجم:

درحال جماعتی که به حبس وزندان‌گرفتاربودندخدای تعالی‌حبس و اعتقال ایشان[۲] به‌حسن حال بدل‌گردانید وازآن ورطه رهایش وازآن قید گشایش یافتند و این باب مشتمل است بربیست ویك[۳] حکایت[۴].

باب ششم:

دراحوال کسانی که به شدت ومحنت مبتلابودند وازروح وراحت جدا[۵] به رؤیای صادق وخواب نیك‌آن غم به شادی وآن‌بندگی[۶] به‌آزادی بدل‌گشت واین باب مشتمل است بر هژده حکایت.

باب هفتم:

درحکایت حال جماعتی که در حادثه‌ای سخت و واقعه‌ای سهمناك گرفتارشدند یا به درویشی وفقرمبتلاگشتند وخدای‌ـتعالی‌ـبردست‌کسی که ازو بترسیدند[۷] و ازجایی که چشم نداشتند ایشان را ازآن ورطه خلاص و ازآن مضیق[۸] مناص‌ارزانی داشت ودراین باب چهل وهشت‌حکایت است.

باب هشتم:

در حال‌کسانی که به‌کشتن نزدیك شده بودند نجات یافتند ومرگ با خود مقررکرده حیات دیدند و این باب مشتمل است برپانزده‌حکایت.

۱ـ ر: دفع. ۲ـ تصحیح از روی متن عـربی است. مج، مجا، ت، حفظ اعتقاد ایشان. مل، ر: حبس ایشانرا. م: آنرا. ۳ـ ت: بیست وسه. م، چا، چب: بیست وهشت. ۴ـ ت افزوده است: ان‌شاءالله که‌گفته شود

۵ـ مج، مل ور: دور. ۶ـ ت، مجا: بند ۷ـ م، چا، چب: نیندیشیدند. مل، ر: میترسیدند. ت: لیوشیدند (ظ: نبیوسیدند) ۸ـ مل: مضیق فقر.

باب نهم :

درحکایات حال[۱] جماعتی که به ملاقات حیوانی مهلك امیدازحیات ببریدند وبه سببی از اسباب نجات یافتند وبه مراد ومقصود[۲] رسیدند واین باب مشتمل است بر دوازده حکایت.

باب دهم :

درحکایت جماعتی که به علت عسروبیماری سخت مبتلاشدند وبعد- ازآنکه ازحیات نومید[۳] گشتند[۴] به لطیفه‌ای ازلطایف صنع باری تعالی ناگاه شفا یافتند و این باب مشتمل است برهشت حکایت.

باب یازدهم :

درحکایت حال جماعتی که به استیلای لصوص وسراق وقطاع الطریق مغلوب گشتند و اموال و مواشی ایشان منهوب ومسلوب[۵] شد وبعد از آن به لطف وصنع باری-تعالی-وکمال رحمت[۶] اوخلاص[۷] یافتندو این باب مشتمل است برده حکایت.

باب دوازدهم :

درحکایت حال جماعتی که به خوف و استتار[۸] مبتلاشدند وعاقبت آن[۹] خوف و استتاربه امن ومسار[۱۰] مبدل گشت[۱۱] واین باب مشتمل است بر دوازده[۱۲] حکایت.

۱ـ ت: درحال. م: درذکر ۲ـ ت ومجا: کلمهٔ مقصود را ندارد
۳ـ مل، ر: نا امید ۴ـ مجـا: شدند ۵ـ ت: مبهوت ومسلوك. چا: تلف شد. ۶ـ مل، ر: رحمت بی‌نهایت او. ۷ـ ت: اخلاص ۸ـ مـل ، ر: استار ۹ـ مل،ر: از ۱۰ـ مل، ر: دمساز ۱۱ـ مل،ر: گشتند
۱۲ـ چپ: یازده.

باب سیزدهم:

درحکایت[1] حال جماعتی که مدتی رنج ومحنت وشدت عشق کشیدند وعاقبت درکامرانی وشادمانی به مراد[2] دل رسیدند واین باب مشتمل است بردوازده حکایت.

۱ــ م، چا، چب: حکایات. ر: ذکر احوال.   ۲ــ بمراد ومقصود

الباب الاول

فی ذکرالفرج بعدالبؤس [والامتحان[1]]

درآنچه‌باری[2]ـ تعالی‌وتقدس‌ـ در مصحف مجید وکلام مقدس[3] خود[4] اخبار فرموده است از طایفه‌ای کـه به‌بلا مبتلا بوده‌اند و به‌محنتی درمانده‌شده[5] و بعد ازآن از رحمت بکمال ولطف بی‌زوال او ازآن ورطه مخرج وازآن اندوه فرج یافته‌اند و سختی به‌آسانی و غم به‌شادمانی بدل گشته[6] ووثوق تمام و یقین بی‌شبهت حاصل است کـه چون ابتدا و افتتاح به‌نام مقدس ومعظم وکلام مبین[7] بی‌زلل ومحکم[8] آن گویندهٔ بی‌کام وزبان، که زبان موحّدان درکام جز به‌کام او نجنبیده باشد به همه حال در اتمام آنچه مرا مست توفیق رفیق‌گرداند چنانکه می‌گویم: العربیة[9].

---

۱ ـ مج، مجا: کـلمهٔ میان دو قلاب را نـدارد. ر، مش: عنوان نـدارد

۲ـ مل، ر:حضرت باری ۳ـ مجا:درکلام مقدس ودرمصحف مجید ۴ـ مج، مجا : و در. مل، ر: و ۵ ـ مج، مجا نـدارد . ر، مل : درمانده مانده

۶ـ مج: گشت. مل، ر: مبدل گشته ۷ـ ت: متین ۸ـ ر: بی‌زلال محکم

۹ـ مج: ندارد.

خیر الکلام کـلام الله ذی منن | قـد جاء نا هادیاً خیرالانـام به
کلامه عوذتی فی کـل مهلکة | اصون نفسی عن‌جرحا لکلام به
بـه افتتحت کلامی رب وفقنی | علی اختتام مقالـی و الختام به[۱]

وکماقال تعالی وهواصدق القائلین و قوله الحق الیقین[۲]: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ(*)، الی آخره[۳]. این سوره از اول تا آخر منبی[۴] است و مفصح[۵] که خدای تعالی مصطفای[۶] معلی را فرموده است که از حضرت عزت بدان مخصوص و ممتاز است که دل و صدر آن صدر آفرینش بعداز دلتنگی[۷] چنانکه مذکور است فـی قوله تعالی: (وَلَقَدْ نَعْلَمُ اَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ(**))، وفرج[۸] وسبکباری[۹] او از بار گناه که به انقاض[۱۰] مفضی[۱۱] بود و رفع ذکر و اعلاء درجهٔ او بدان حد که بعد از آن از مرتبهٔ ادنی[۱۲] چنانکه به یتیمی ابوطالب و مزدوری[۱۳] خدیجه معروف و مشهور بود ودرزبان خلایق بدان مذکور، بلندی نام و رفعت ذکرش بدان درجه رسید که بانام خدای هم‌طویله[۱۴] و با ذکرحق هم سلک گشت تا اگر هزار بار کلمهٔ لااله‌الاالله برزبان رانند تامحمد رسول‌الله(ص) باوی نباشد نام‌گوینده درجریدهٔ ایمان ثبت نیفتد ودرآخر این‌سوره بشارت داده است امت محمد(ص) را که هیچ‌دشواری نباشد که دوآسانی باوی نبود

۱ـ ابیات عربی فقط درمج، مجا و ت آمده است ۲ـ مج، مجا: المبین
۳ـ چا، چب: تا آخرسوره را نقل‌کرده ۴ـ ت، مل، ر: مبنی ۵ ـ ر: موضح. مل: مفتح ۶ـ بجز ت و مل سایر نسخ: مصطفی ۷ـ ت، م، چا، چب: تنگ دلی ۸ـ مج، مجا، مل: فرح ۹ـ ت: سبکساری ۱۰ـ م: انقباض. چب: انـقباضی ۱۱ـ چب: مـقضی ۱۲ـ چـا: درجـه اولـی
۱۳ـ م، چب: شاگردی ۱۴ـ مل: هم جریده. چا و چب: هم شان

(*) الانشراح، ۱ـ۲

(**) ـ الحجر، آیهٔ ۹۷

اگر بـه‌عبادت خدای رغبت نمایند و عمل خود را به‌اخلاص بیارایند، و علی‌بن ابی‌طالب و عبدالله‌بن مسعود رضی‌الله عنهما چنین گفتند: که هرگز یك دشواری بردو آسانی غالب نیاید و بدین آن خواستند که درین آیت[۱] (فَاِنَّ مَعَ العُسْرِ یُسْراً، اِنَّ مَعَ العُسْرِ یُسْراً*)عسردوم‌وعسراول‌یکیست‌ویسر دوم دیگرست و یسر اول دیگر، برای آنکه عسر اول چون به‌الف و لام است معرفه‌باشد وچون ذکرمعرفه اعادت کنند به ذکردوم مراد هم اول‌باشد چنانکه گویی: (جاءنی الرجل‌الذی تعرفه[۲] فاخبرنی الرجل بکذا[۳]) پارسیش آن‌باشد که (آن مرد آمد که میشناسی و آن مرد چنین‌گفت)، پس آن مرد دوم هم مرداول باشد چون به‌لفظ معرفه یاد کرد. اما اگر به‌نکره یاد کندگوید: (جاءنی رجل فـاخبرنی رجل بکذا ، وجاءنی رجل‌فاخبرنی‌بکذا[۴]) پارسیش آن باشد که (مردی‌آمد وچنین‌گفت و مردی‌آمد وچنین‌گفت). از اینجا این فهم میشود که مرد دوم‌غیر مرد اول است،پس عسر را با الف ولام‌یاد کرد به‌طریق معرفه ویسررا به‌طریق نکره چنانکه‌گفت: (فَاِنَّ مَعَ العُسْرِیُسْراً، اِنَّ مَعَ العُسْرِ یُسْراً**). پس برمقتضای این مقدمه‌که تقریررفت لازم آیدکه عسردوم‌همان عسراول بودو یسردوم غیریسراول باشد، پس یك عسر بردو یسرهرگزغالب‌نگردد. قال‌الله‌تعالی:(سَیَجْعَلُ اللهُ بَعْدَعُسْرٍیُسْراً***) وعده داد جمعی راکه بربلیت‌ودرویشی ورنجی مبتلا باشند یعنی زود باشدکه خدای تعالی بعد از رنج، آسانی و بعداز غم شادی ارزانی‌دارد (وَ مَنْ یَتَّقِ اللّه

۱ـ ت: که درین است. مج‌ومجا: ندارد. ۲ـ مجا: یعرفه ۳ـ م، چا، چب: هکذا ۴ـ مج: به (بخش اول‌را ندارد)

(*) ـ الانشراح آیهٔ ۶ و۷ (**)ـ الانشراح،۶ (***)ـالطلاق، ۷

یَجْعَل لَهُ مَخْرَجاً وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لایَحْتَسِبْ وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ*)[1]
هر که از خدای بترسد و تقوی را شعار و دثار خود سازد[2] زود باشد که خدای-تعالی اورااز آن بلافرجی و از آن مضیق مخرجی ارزانی دارد و از آنجاکه درحساب‌ندارد ونبیوسد[3] روزی[4] برساند وهرکه توکل برخدای کند خدای اورا بس باشد. العربیة :

هـوالله مغنی العالمین بفضلـه ولم یغن عبدا قط بالجهد کسبه
ففی کل ما ابغی علیه تـوکلی ومـن یتخذه موئـلاً فهو حسبه

و قال عزوجهه[5]:(اوکالذی مرعلی قریة وهی‌خاویة علی عروشهاقال‌انی یحیی‌هذه‌الله بعد موتها فاماته‌الله مائةعام‌ثم بعثه قال کم‌لبثت قال لبثت یوماً او بعض یوم قال بل لبثت مایة عام فانظرالی‌طعامك وشرابك لم یتسنه‌وانظرالی‌حمارك ولنجعلك آیة‌للناس وانظرالی‌العظام‌کیف ننشزهاثم نکسوها لحما فلماتبین له قال اعلم‌ان‌الله علی‌کل‌شیء‌قدیر**).

حکایت می‌کند حق[6]- جل وعلا[7]- ازاستبعادی که‌گذرنده[8] برآن دیه[9] خراب وموضع‌بی‌آب که اهل آن به‌کلی هلاك شده بودند،و دست‌-فرسودهٔ فنا و پـایمال بلاگشته می‌نمود[10] که جمع اشتات ایـن رمیم[11] و

---

۱ - مل، چاوچپ افزوده‌است:ان‌الله بالغ امره قد جعل‌الله لکل‌شیء قدراً.
۲- مجا: داند ۳-مجا: بوشد. مج وسایرنسخ این‌کلمه راندارد (ازروی ت نوشته شد) ۴- مل: روزی او. ۵ - م، چا: قوله تعالی - مل: و قال‌الله تعالی وتقدس ۶- مل: حضرت حق ۷- ت: جل جلاله ۸- ت: بر آن گذرنده. مجا: زنـده - ر: کند زنده ۹- ت: ده. م: به دیه. چا: به ده
۱۰ -چپ: نمی‌نمود- مل،ر: می‌گذشت ومی‌گفت ۱۱ -مل: عظام‌رمیم.

(*)- الطلاق، ۳و۲ (**)- البقره ۲۶۱

رفات و احیاء این اموات چگونه خواهد بود؟ این عظام و رفات لباس حیات چون [1] پوشند و این کالبد های بی‌جان شربت زندگانی چگونه نوشند؟ که (انّی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام*)الآیة. خدای ـعزوجل ـدر حال جان از آن زنده بازگرفت وصد سال کالبدش بی‌جان بگذاشت، بعد از صد سال به‌قدرت کمال خود جان باکالبد وی فرستاد و چنانکه[2] خفته‌ای بیدار گردد[3] ومستی هشیارشود، سر از خواب برآورد و[و بعد از آن پرسنده‌ای[4] ازوی پرسید که(کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم) و این قصه درکتب تفاسیر و تواریخ معروفست**] الی آخر القصه[5].

حاصل آنکه هیچ شدت سخت‌تر از موت وخراب[6] وهیچ فرج با فرح‌تر از حیات وعمارت نخواهد بود، واین به‌لطف شامل و فضل[7] کامل[8] عزاسمه بیان فرمود تا هیچ صاحب بلیت ازخفایای لطف باری ـتعالی ـ در کشف بلیات نومید نباشدو دستگیری زمره‌ای که پایمال حوادث باشنددر اعادت نعمت و ازالت شدت مستبعد وغریب و نادره[9] وعجیب نشناسند[10] ودرموضعی دیگر فرمود که (ا لیس الله بکاف عبده ویخوفونک بالذین من دونه***) ومعنی آنست که‌ای کسی که ترا به‌غیرخدای می‌ترسانند[11] آخر خدای بسنده نیست ترا وبازدارنده نیست ازتو مضار خلایق. ودرین معنی میگویم. شعر[12]:

۱ـ ت:کی . م: چسان ۲ـ ر، چا: چنانچه ۳ـ مل: خفته را بیدار کنند ۴ـ م: پرسیده . مجا، مل: ندارد ۵ ـ ت، مل: آخره ـ چا: آخر ۶ـ مل: خسارت. چا، چب: حزازت ۷ـ مج، مجا: قصد ۸ـ ت، م، چا، چب: کامل خود ۹ـ بجزمج، مجا، م سایر نسخ: نادر. ۱۰ـ مل: نباشد ۱۱ـ مج، مل: می‌ترساند. ت: می‌ترسانید ۱۲ـ ت : العربیة

(*)ـ البقره، ۲۶۱ (**)ـ عبارت میان دوقلاب در (مجا) نیست

(***) ـ الزمر، ۳۶

تمسك بحبل‌الله و اقرأ كلامه — اليس بكاف عبده‌الله وحده
اذا كنت تخشى محنة فاعتصم به — هوالله بالافضال يعصم عبده

الترجمه[۱]:

از کسی همچو خود چرا ترسد — هر که او را خدای کس باشد
گر جهان جمله پر ز فتنه شود — عصمت ایزدیت بس باشد

و هیچ دلیل براغاثت[۲] فریاد خواهان و دستگیری پرگناهان[۳] و رهانیدن درماندگان بیش از آن نیست که درآیات کریم خود اعلام میکند از حال جمعی که به‌ضرورت و به‌نصرت او اعتصام[۴] نمودند و علم او بدان شامل بود که چون آن[۵] بلیت مکشوف واین شدت مرفوع گردد ایشان جزبه کفران نعمت و ناسپاسی و ناحق شناسی مشغول نباشند ومع هذا چون استغاثت[۶] بدو کردند دستگیری نمود و چون استعانت[۷] ازو خواستند نصرت فرمود چنانکه چند جایگاه در تنزیل بیان فرموده است[۸] کما قال‌الله تعالی **واذامس‌الانسان الضردعانالجنبه اوقاعداًاوقائماً، فلماکشفناعنه ضره‌مرکان لم‌یدعنا الی‌ضر مسه‌کذلك‌زین للمسرفین ماکانوایعلمون٭)** وجای دیگر گفت:

(هوالذی‌یسیرکم فی‌البر والبحرحتی اذاکنتم فی‌الفلك وجرین‌بهم‌بریح طیبة وفرحوبها جاء تهاریح‌عاصف وجاء هم‌الموج من‌کل مکان وظنوا انهم احیط بهم‌دعوالله مخلصین‌له‌الدین لئن انجیتنامن‌هذه‌لنکونن‌من‌الشاکرین فلماانجیهم اذاهم یبغون فی‌الارض‌بغیرالحق، یاایهاالناس انمابغیکم علی‌انفسکم‌متاع‌الحیوة‌الدنیاالینا مرجعکم‌فینبئکم بماکنتم تعملون٭٭) ودرموضعی دیگر فرمود **(قل‌من‌ینجیکم‌من‌ظلمات‌البر**

۱ـ ازت. م: ترجمه ۲ـ بجزمج و مجا سایر نسخ: اعانت ۳ـ ت: بر گناهان ۴ـ مجا: به‌اعتصام اونصرت ۵ـ مج ومجا ندارد ۶ـ بجز مجا و چا سایر نسخ: استعانت ۷ ـ ت، چا، چب، سایر نسخ: استغاثت ۸ـ چنانکه...، کما (ت ندارد).

(٭) ـ قرآن‌کریم، سورهٔ یونس آیهٔ ۱۲ (٭٭) ـ یونس، ۲۲

والبحر تدعونه تضرعاً و خفية لئن انجينا من هذه لنكونن من الشاكرين. قل الله ينجيكم منها ومن كل كرب ثم انتم تشركون*۱**). و چندین جای دیگر وعده فرموده است صریحاً و مرموزاً اجابت[۱] جمعی که پناه با درگاه او آرند و دستگیری طایفه ایکه پای در حریم استعصام و استعانت او نهند[۲] چنانکه میفرماید: **(وقال الذين كفروا لرسلهم لنخرجنكم من ارضنا او لتعودن في ملتنا. فاوحى اليهم ربهم لنهلكن الظالمين، و لنسكننكم الارض من بعدهم ذلك لمن خاف مقامي و خاف وعيد*۲)** .

و چنانکه بیان[۳] میکند، **قال الله تعالى (و نريد ان نمن على الذين استضعفوا في الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثين، و نمكن لهم في الارض و نرى فرعون و هامان و جنودهما منهم ما كانوا يحذرون*۳)** چنانکه در موضعی دیگر تقریر می فرماید: **(امن يجيب المضطر اذا دعاه و يكشف السوء و يجعلكم خلفاء الارض ءاله مع الله قليلا ما تذكرون*۴)** و جایی دیگر میفرماید:

(وقال ربكم ادعوني استجب لكم*۵) (واذا سالك عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لي و ليؤمنوا بي لعلهم يرشدون*۶) و می فرماید: **(ولنبلونكم بشيء من الخوف والجوع و نقص من الاموال والانفس والثمرات و بشر الصابرين الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون، اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون*۷)**

۱ــ چا، چب، درباب اجابت ۲ــ ت: بدو نهند. چا، چب: نهادند. مل، ر: نهاده اند ۳ــ مجا: وچنان بیان: مل: و چنانکه پیمان می کند. م: وچنانکه میفرماید. چا، چب: وچنانکه بیان میفرماید.

(۱*)ــ الانعام، ۶۳، ۶۴ (۲*)ــ سورهٔ ابراهیم، آیه های ۱۳ و ۱۴
(۳*) ــ القصص، آیه های ۵ و ۶ (۴*) ــ النمل، ۶۲
(۵*)ــ المؤمن، ۶۰ (۶*)ــ البقره، ۱۸۶ (۷*) البقره، ۱۵۵ ــ ۱۵۸

و همچنین بیان می کند ، آنجا که می‌فرماید : (**الذین قال لهم‌الناس قد جمعوا الکم‌فاخشوهم‌فزادهم‌ایمانا. و قالواحسبناالله و نعم‌الوکیل. فانقلبو بنعمة من‌الله وفضل لم یمسسهم‌سوء و اتبعوا رضوان‌الله والله‌ذوفضل عظیم**[۱*])
و از حسن بصری ــ قدس‌الله روحه‌العزیز[۱] ــ روایت کرده‌اند که گفت : عجب دارم از کسی که به‌واقعه‌ای‌درماند و به‌بلائی‌گرفتار شود که در طلب فرج و دفع حرج[۲] از خواندن این‌آیات[۳] یا به‌آنچه[۴] حق ــ عزاسمه ــ خوانندگان این آیات را چون درمانده شوند وعده فرموده است، غافل ماند[۵] . یکی این آیت[۶]: (**ولنبلونکم‌بشیء الی ــ قوله ــ هم‌المهتدون**[۲*]) و دوم‌این‌آیت: (**الذین قال لهم‌الناس ان‌الناس‌قدجمعوا**[۳*]) وسوم‌این آیت[۷]: (**وافوض امری‌الی‌الله‌ان‌الله‌بصیر بالعباد**[۴*]) . و چهارم (**فوقیه‌الله سیئات‌ما مکروا‌آلایة** [۵*]) .و پنجم (**وذاالنون‌اذ ذهب‌مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی‌الظلمات ان لااله‌الا انت سبحانك انی‌کنت من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من‌الغم و کذلك ننجی‌المؤمنین** [۶*]) وهم‌ازحسن‌بصری ــ رحمه‌الله[۸] روایت‌کرده‌اندکه هرکه‌خواندن[۹]این‌آیات[۱۰]در بلیات و شداید عادت کند

۱ــ مج: قدس‌الله روحه. م، ر، چا،چب، وازحسن‌بصری روایت‌کرده‌اند.
۲ــ چا، چب: مخرج. ۳ــ مج: آیت ۴ــ ت: یا آنچه. م، چا، چب: از خواندن این آیات با آنکه حق عزاسمه. ۵ــ چا، چب: غافلند ۶ــ ت: این آیت‌کی ۷ــ ت: این آیت کی ۸ــ مجا، مل: رحمة‌الله علیه. سایر نسخ ندارد. ۹ــ م: به‌خواندن ۱۰ــ چا. چب، این آیات را

(۱*)ــ آل‌عمران، ۱۷۳و۱۷۴ (۲*)ــ البقره، ۱۵۱ (۳*)ــ آل عمران، ۱۷۳ (۴*) ــ المؤمن ، ۴۴ (۵*) ــ المؤمن ، ۴۵
(۶*)ــ الانبیاء، ۷۸.

خدای ـ تعالی ـ وی را خلاصی [1] و مناصی و نجاحی و فلاحی [2] ارزانی دارد به‌سبب آنکه درین آیات وعده فرموده است [3] وحکم کرده به‌ثواب آن کس که این [4] بخواند و به‌همه حال حکم او از بطلان مبرا باشد و وعدهٔ او از خلف معری [5]، و باری ـ تعالی ـ در کلام بی‌زلل و قول بی‌خلل خود قصص اکابر انبیا و اکارم رسل و بلیات وشداید و مهالك و مضایق که ایشان را بود و کشف و رفع [6] آن چگونه افتادبیان فرموده است و شرح داده که فرج وتخفیف [7] ایشان به‌صنع لطیف [8] چگونه فرموده.

واول ممتحنی ازانبیا که به‌قضای خدای ـ تعالی ـ رضا داد و بلا را عطا شمرد آدم صفی بود [9]. اول‌الناس‌وجوداً ابوالبشر ـ صلی‌الله علیه ـ تا باری ـ تعالی ـ اغاثت او به‌صنع [10] خفی و اعانت او به‌فرج قوی ارزانی داشت وذکر مقامات [11] ورفع درجات‌وکشف بلیات او درچندین موضع از مصحف مجید مذکورگردانید. و چون او [12] ازمادر (کن) متولدگشت در مکتب وجودش به‌تعلم (وعلم‌آدم‌الاسماء کلها*) مشغول [13] گردانید ومسجود مقربان حضرتش کرد وجنت عدن را بستان سرای تماشای اوساخت [14]، بعد از آن به‌افعالش مؤاخذ گردانیدند [15] و انگشت [16] بر حرف [17] نهادند که

۱ـ م: خلاصی دهد. ۲ـ مجا: فلاحی وخلاصی ونجاحی ومناصی ۳ـ ت: فرموده بوده است ۴ـ مل: این آیت. ر: این آیه. چا، چب: این آیات را.
۵ـ بجز، مج، ت سایر نسخ:معرا ۶ـ نسخ چاپی:دفع ۷ـ مج، مجا: و به‌حقیقت. مل، ر: و به‌حقیقت ایشان خبر داده ۸ـ مج: بصنیع لطف. مجا: بصنع ولطف ۹ـ م، ر ونسخه‌های‌چاپی(علیه‌السلام)افزوده است ۱۰ـ م، مل، ر ونسخ چاپی: لطف ۱۱ـ مج، ر: مقاسات ۱۲ـ ت، م، چا چب: وجود او.
۱۳ـ مجا، ت: مشغولش ۱۴ـ ت: گردانید. م، چا، چب: و جنت عدن را تماشاگه‌اوگردانید ۱۵ـ م، چا، چب:کرد. ر، مل:گردانید ۱۶ـ مل: انگشت قدرت ۱۷ـ م، مل، ر: حرف او

(*)ـ البقره،۳۱

(**الم انهکما عن تلکما الشجرة**[*])، پس از آنکه به‌هشت بهشت[۱] آسوده بود به‌غرامت آن ترك به‌ضرورت بهشت، بهشت[۲] و به‌خاك[۳] دنیا هبوط کرد و به فراق جنت[۴] و هجر حوا مبتلا گشت و به‌خجالت گناهکاری درمانده شد و دویست سال به‌نوحه و زاری (**ربنا ظلمنا انفسنا**[**]) روزگار گذاشت و هر لحظه دلش پرخون‌تر[و غمش افزونتر][۵] بود تا ارحم الراحمین بر تضرع و دموع و استکانت و خشوع[۶] او بخشود و خلعت (**فتاب علیه انه هو التواب الرحیم**[***]) در گردن او انداخت و محنتش به‌نعمت بدل گردانید و حوا را با او رسانید. پس آدم ـ علیه‌السلام ـ اول کسی بود که دعا کرد و اجابت افتاد و استعانت[۷] خواست و اعانت یافت و غمش به‌شادمانی و محنتش به‌آسانی بدل گشت و تجدید نعم و ازالت نقم از حضرت قدم مخصوص و ممتاز شد، رحیمی[۸] پادشاهی کـه چون از وی رحمت طلبند بخشایش فـرماید و چون نعمت خواهند بخشش ارزانی دارد ودرقرآن شرح احوال و بیان[۹] او بیش از آنست که این مکان تحمل[۱۰] ذکر آن تواند کرد[۱۱].

پس از آن شیخ الانبیاء نوح ـ علیه‌السلام ـ که[۱۲] مقاسات صحبت

---

۱ ـ مل: در بهشت پاکیزه سرشت. ر: به بهشت پاکیزه سرشت ۲ ـ مل: به ضرورت اورا از بهشت ۳ ـ ت، مل، چا، چپ: به‌خاکدان (نسخهٔ عربی چاپی کتاب: بعد ان اهبطه من الجنة الی الارض) ۴ ـ مج، مجا: حبیب ۵ ـ [و غمش افزونتر] از ت و نسخه‌های چاپی افزوده شد ۶ ـ ازمجا و م. درسایر نسخ: خضوع. دراصل عربی کتاب: خشوع ۷ ـ مجا، چا، چپ: استغاثت ۸ ـ ت، م: رحیما ۹ ـ ت: شرح و بنیان او بسیار است واحوال. مجا: شرح و بیان احوال او. م: شرح و بیان او ۱۰ ـ ت، م: احتمال ۱۱ ـ مل: داشته باشد ۱۲ ـ مجا، ت: که مدتها.

(*) ـ الاعراف، ۲۲ (**) الاعراف، ۲۳ (***) ـ البقره، ۳۷.

آن منکران کشید و به‌خلاف خویش و پیوند وفرزندش[۱] ممتحن گردید[۲] و نهصد و پنجاه سال ایذای آن گمراهان کشید ومدتی سختی رکوب سفینه و مشقتی که از لوازم آن باشد مشاهده کرد تا عاقبت از آن ورطه خلاص و از آن مشقت [۲] مناص یافت و در بیشتر [۴] معانی آدم ثـانی شد تا امروز هیچ فرزند از فرزندان آدم نباشد[۵] الاکه[۶] فرزند نوح بود وخدای ـ تعالی[۷] ـ در حق او فرمود:

(و لقد نادینا نوح فلنعم المجیبون و نجیناه و اهله من الکرب العظیم. و جعلنا ذریته هم الباقین. و ترکنا علیه فی الاخرین*)

و قصهٔ[۸] ابراهیم خلیل ـ صلوات‌الله و سلامه علیه[۹] ـ و ابتلای او به‌مجادله و حجت‌گرفتن با قوم و خویش و کسر[۱۰] اصنام[۱۱] واجماع[۱۲] آن زمره بر احراق او بدل گردانیدن باری ـ عزاسمه ـ آتش به‌گل و ریحان و جمره بـه‌ضیمران در کتاب مجید و کلام پـاك مذکور است، آنجا کـه می‌فرماید[۱۳]: **(ولقدآتینا ابراهیم رشده من قبل وکنا به عالمین**)** و تمامت این قصه‌مشروحست‌در این آیت، قوله‌تعالی: **(قالوا حرقوه وانصروا آلهتکم ان کنتم‌فاعلین. قلنا یا نارکونی برداً و سلاماً علی ابراهیم و ارادوا بـه‌کیداً فـجعلنا هم الاخسرین و نجیناه ولـوطا الی الارض التی بارکنافیها للعالمین و وهبنا**

---

۱ ـ مج، مجا، ت، ر: خویش پیوند فـرزندش ۲ ـ مج، مجا، م، مل، ر: گردانید. ت: گردانیدند ۳ـ مل، ر: مقر ۴ـ م: پیشه ۵ـ م: نیست ۶ـ ت: که الا ۷ـ مل: وحضرت خدای تبارك و تعالی جل‌جلاله. ر: و حضرت خدای تبارك و تعالی ۸ـ ر: قضیه ۹ـ م، مل، چا، چب: علیه‌السلام ۱۰ـ ت: کبر. چا: کسرت. چب: کثرت ۱۱ـمل: احتشام او ۱۲ـ مل، ر: اجتماع ۱۳ـ مجا، ت: می‌گوید

(*) ـ الصافات، ۷۵ـ۷۸ (**) ـ الانبیاء، ۵۱

لـــه‌اسحق ویعقوب‌نافلةوکلاجعلنا صالحین وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا[۱] (*)

بعد از آن شغل اضرام به‌برد وسلام[۲] مبدل‌گشت و او رابه‌مفارقت وطن و مهاجرت[۳] مسکن مکلف‌گردانیدند[۴] وبه[۵] بنای‌کعبه واسکان[۶] اهل و ولد (بوادٍ غَیْرِذی زَرْعٍ**) مأمورگشت‌وبعداز آن به‌قربان‌کردن وسربریدن جگرگوشه و دلبندش[۷] امتحان کردند وبعد ازآنکه تسلیم‌کرده بود، به‌فدا و خلاص و نجاح و نجاتش[۸] از آن ورطه برهانیدند[۹] چنانکه تمامت این قصه دراین‌آیت مذکوراست.قوله‌تعالی: **فلمابلغ معه‌السعی قال‌یابنی انی‌اری فی‌المنام انی اذبحك فانظرماذاتری‌قال‌یا ابت افعل ماتومرستجـــدون ان شاءالله من‌الصابرین، فلما اسلما وتله‌للجبین،ونادیناه ان یا ابراهیم‌قـد صدقت‌الرویا انا کذلك نجزی‌المحسنین، ان هذالهوالبلاءالمبین، وفدیناه بذبح عظیم وترکنا علیه فی‌الآخرین***).**

پس هیچ بلاسخت‌تر از این باشد[۱۰] که شخص را مقید کنند در موضعی وچندین[۱۱] هزارخروار هیمه بسوزند[۱۲] و او را درآن‌آتش افکنند وبعدازآن به‌غربت وهجرت[۱۳] که اشدالبلایا[۱۴] آنست‌وقایم مقام‌عذاب عظیم است چنانکه این‌آیت منبی[۱۵] است از این که (ولـــولا ان کتب‌الله علیهم

۱ـ ت،افـزوده است: لما صبروا ۲ـ مـج، مجا: بنود وبسلام. ر: شغل حـرام بنور اسلام ۳ـ مج، مجا: در مهاجرت ۴ـ م، چـا، چب: گردانید ۵ـ مج، ت:ندارد ۶ـ ر: مکان. چب امکان ۷ـ م، ر، چا، چب: حگر گوشهٔ دلبندش ۸ـمج: وخلاص و نجاحش. ت: خلاص ونجاح و فلاحش. م: بخلاص و نجاح و فلاحش. ر: تقدیر خلاص شد و نجاح فلاحش ۹ـم، ر: برهانید ۱۰ـم، ر: نباشد ۱۱ـ مجا، ت، چا، چب: وبچندین ۱۲ـ م، چا، چب: بسوزانند ۱۳ـ ر: بغربت هجر ۱۴ ـ ر: بلاهاست. چا، چب: اشدالبلاء ۱۵ـ ت: مبنی

(*)ـالانبیاء،۶۸ـ۷۲ (**)ـابراهیم،۴۰ (***)ـالصافات،۱۰۱ـ۱۰۸

الجلاء لعذبهم فی‌الدنیا[۱*]) امتحان کنندو پس از آن به‌ذبح فرزندش مأمور گردانند [۱] و اسماعیل را در آن مقام به‌تسلیم و صبر امر باشد [۲] و خدای ــ تعالی ــ برشدت آن بلاگواهی می‌دهد چنانکه می‌گوید : (**ان هذالهو البلاءالمبین**[۲*]) بی‌هیچ فریادرسی ودستگیری،ورخای بعد ازشدت[۳] وعطای بعد از بلیت بیش ازآن باشد[۴] که‌آتش برروی‌گل و ریحان‌گردانند و سرد با سلامت‌کنند که (**یانارکونی بردا و سلاما علی ابراهیم**[۳*])و پسر را ازقتل و ذبح به‌فدای عظیم نجات ارزانی‌دارند که[۵] (**وفدیناه بذبح عظیم**[۴*]) واز این جمله قصهٔ لوط پیغامبراست ــ صلوات‌الله وسلامه علیه[۶] ــ ونهی اوقوم را[۷] از فاحشه ومدارا[۸] نمودن با ایشان و تعدی‌که در طبع ایشان لازم بود و انهماک[۹] وغروری‌که درعصیان داشتند وهلاك و حتف[۱۰] ایشان ونجات [۱۱] لوط چنانکه در چند موضع‌کلام عظیم و ذکرحکیم بدان ناطق است و از آن‌جمله یکی این است قوله‌تعالی:(**ولوطاآتیناه‌حکماوعلما ونجیناه من‌القریة التی کانت تعمل‌الخبائث انهم کانوا قوم سوء فاسقین. وادخلناه فی رحمتنا انه من الصالحین**[۵*]).

۱ــ مجا: گردانید ۲ــ م، ر،چا، چب: شد ۳ ــ ر: و رخا و شدت. م، ر: ورجا بعد از شدت ۴ــ م: نباشد ۵ ــ مج، مجا: ارزانی دارد که. ر: داد که. ت: ندارد ۶ــ م، چا، چب: علیه‌السلام ۷ــ م: و نهی او وقوم او را ۸ــ مجا، ت: مدارات ۹ــ مجا: اتهاك. م، چب: انهمال ۱۰ ــ ت: حشف. چا، چب: خسف. (ظ: خسف صحیح است. متن عربی‌کتاب: فخسف‌الله تعالی بهم اجمعین). ۱۱ــ ت: نجاح.

(۱*)ــ الحشر، ۳ (۲*)ــ الصافات، ۱۰۶ (۳*)ــ الانبیاء، ۶۸ــ۷۲
(۴*) ــ الصافات، ۱۰۷ (۵*)ــ الانبیاء، ۷۴

و محن [۱] یعقوب و یـوسف،فـراق او و امتحان یـوسف به‌حسد برادران و صبر او در بلیات چون (**والقوه[۲] فی غیابت‌الجب***) و مذلت بندگی وتکلیف[۳] سجن[۴] و خلاص از این جمله و ابیضاض[۵] عین یعقوب و رد بصر ورسیدن یوسف به‌پادشاهی وعفو از برادران خود درسورتی[۶] تمام و بزرگ درکلام مجید مذکور است[۷].

ونهایت[۸] بلای ایوب ــ صلوات‌الله و سلامه علیه ــ وکشف آن بلا و بخشایشی ورحمتی[۹] که حق ــ عزوعلا ــ درحق او مبذول داشت در چند موضع ازقرآن مجید خصوصاً در این‌آیت، قــوله‌تعالی: (**وایوب اذنادی ربــه‌انــی مسنی‌الضر و انت ارحم‌الراحمین، فــاستجبناله‌فکشفناما بــه من ضر وآتیناه اهله‌ومثلهم معهم رحمة من عندنا وذکری للعابدین****) مشروح‌است.

واستجابت دعای یونس ــ صلوات‌الله وسلامه علیه ــ و نجات از ظلمات و خلاص او به‌لطف الهی از بطن[۱۰] ماهی در چندین موضع[۱۱] من کلام‌الله[۱۲] لاسیما[۱۳] در این دوآیت مبین است، قــوله تعالــی: (**وان‌یونس لمن‌المرسلین، اذابق‌الی‌الفلك المشحــون فساهم فــکان مــن المــدحضین، فالتقمه‌الحوت و هــومليم، فلولا انه کان من‌المسبحین،للبث‌فی‌بطنه الــی یوم**

۱ــ مجا، ت،م، چب: سخن ۲ــ مجا: القیا. ت: القا. مل:القیناه. ر: القیاه ۳ ــ م: تکلف ۴ ــ مجا: سخن ۵ ــ م: ابیاض. مــل، ر: انقباض ۶ــ مل، ر: صورتی ۷ــم، چا، چب: درکلام بی‌زلل مسطور است ۸ــ م، چا، چب: وکشف‌آن بلا وبخشایش ۹ــ م، چا، چب: بهانهٔ رحیمی. ر: و کشف آن بلا و بخشایشی و رحمی ۱۰ــ م: کلمهٔ بطن را ندارد ۱۱ــ م: دراین چند موضع ۱۲ــ مل: ازکلام حق. ر:ازکلام‌الله ۱۳ــم: این‌کلمه را ندارد.

(*) ــ یوسف، ۱۰ (**) ــ الانبیاء، ۸۳

یبعثون، فنبذناه بالعرآءِ وهو سقیم، وانبتنا علیه شجرة من یقطین وارسلناه الی مائة الف اویزیدون*) وفی قوله:

(وذاالنون اذذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین، فاستجبنا له و نجیناه من الغم وکذلك ننجی المؤمنین **) و مرویست [1] که هر که بر خواندن این آیت مداومت نماید در نماز و غیر نماز ، خدای ـ تعالی ـ او را در هر واقعه‌ای که باشد فرج بخشد[2].

وقصهٔ موسی وولادت او و محن و ابتلائی که بنی‌اسرائیل را از فرعون بود و الطاف باری ـ تعالی ـ به کرات و مرات در حق موسی ـ صلوات‌الله علیه ـ ونگاه داشتن[3] از سوختن در تنور آتش وحفظ از غرق دو نوبت، اول در طفولیت[4] و به آخر روشن گردانیدن چشم مادر هم در روز به‌دیدار او و نجات بنی‌اسرائیل از دست فرعون و غرق او و اتباع او و مقامات[5] دیگر چنانکه مذکور ومشهور است و بیش از آنکه دراین موضع ایراد توان کرد آیات بینات[6] به ذکر آن ناطق، منها قوله تعالی: (واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولاتخافی ولاتحزنی انا رادوه الیك وجاعلوه من المرسلین فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدواً وحزناً ان فرعون وهامان وجنودهما کانوا خاطئین، وقالت امرات فرعون قرت عین لی ولك لاتقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولداً وهم لایشعرون، و اصبح فواد ام موسی فارغا ان کادت

۱ـ مجا : ندارد ۲ـ مجا، ت: آرد.م، چا، چب: آورد ۳ـ مجا: نگه داشت. ت: نگاه داشت ۴ـ مجا. دراول طفولیت. ت، م، چا، چب: به‌اول طفولیت ۵ ـ چا، چب، مقاسات ۶ـ م، چا، چب. آیات و بینات.

(*) ـ الصافات، ۱۳۹ـ۱۴۸ (**) ـ الانبیاء، ۸۷

لتبدی به‌لولاان ربطناعلی‌قلبها لتکون‌من‌المؤمنین، وقالت‌لاخته قصیه‌فبصرت به عن جنب و هم‌لایشعرون وحرمنا علیه‌المراضع من‌قبل فقالت هل‌ادلکم علی اهل‌بیت یکفلونه لکم وهم له ناصحون، فرددناه الی امه‌کی تقرعینهـا ولاتحزن ولتعلم ان وعدالله حق ولکن اکثرهم‌لایعلمون ۞).

[و] مقاسات[1] سید کاینات وزبدهٔ مـوجودات ، محمـد مصطفی ـصلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم‌ـوابتدای[2]حالت[3] اوو ایذائی[4]که منکران درحق او [5] کردند، چنانکه فرمود، قوله ـ علیه‌السلام [6] ـ : (**ما اوذی نبی مثل ما اوذیت**) ومقاسات شداید[7]بی‌شماروتحمل عنای[8] بسیارکه درصدد[9] آن بود و انتها[10] به‌فتح ونصرت و اتمام نعمت‌واعلای کلمهٔ حق[11] حق وظهوردین او برجملهٔ دینها [12] و اتمام نـور او. کما قـال‌الله‌تعالی: (**یریدون لیطفؤا نورالله با فواههم والله متمم‌نوره**۞۞)، ازآن معروف‌تر ومشهورتر است که به‌استشهادی حاجت افتد.و ابـوذر غفاری روایت می‌کند که مصطفی ـ صلوات‌الله علیه ـ این آیت برمن خواندکه (**ومن‌یتق‌الله‌یجعل‌له مخرجاً و یرزقه من حیث‌لایحتسب، ومن‌یتوکل علی‌الله فهوحسبه**۞۞۞) : پس فرمود یا اباذر[13] اگرجملهٔ آدمیان به‌قرائت این‌آیت [14] کفایت‌کنند و بدین‌کار کنند

۱ـ مل: مقامات ۲ـ چـا: ابتلاء ۳ـ م: حال ۴ـ مل: آزاری. ر: ایرادی ۵ـ م، چا، چب: وی ۶ـ ر: قوله تعالی. مل: قوله. م،چا،چب: علیه‌الصلاةوالسلام ۷ـمل،ر: ومقاسات وشداید ۸ـ چا:عناد. ت:اعبای ۹ـ مل:صدر.م، چا،چب: که‌اوکرد(ظ:صدر) ۱۰ـ مل:آنها. چا، چب:آیتها ۱۱ـ ت:کلمهٔ بحق. ر: وکلمهٔ اعلای حق ۱۲ـ ر:انیها. ۱۳ـ م، مل. ر ونسخ چاپی: یا اباذر ۱۴ـ چا، چب: آیه. ر: این کفایت‌کنند

(۞)ـ القصص،۷ـ۱۳ (۞۞) ـ الصف، ۸ (۞۞۞)ـ الطلاق،۲و۳

در شداید و بلیات[۱] دنیا و آخرت ایشان را بس باشد.

وسعیدبن عنبسه[۲] روایت کرد و گفت: روزی نشسته بودم ومردی با من نشسته بود و با سنگریزه [۳] بازی میکرد، ناگاه سنگریزه‌ای درگوشش افتاد و به‌بسیار کوشش [۴] ازگوشش بیرون نتوانستند آورد[۵] و دردی الیم و محنتی عظیم[۶] به‌سبب آن به‌وی رسید و از زحمت آن سنگ بی‌سنگ[۷] شد وازدردگوش بیهوش[۸]، ومدتها آن محنت می‌کشید وندای فرجی به‌گوشش نمی‌رسید تا روزی که رنج سخت بود وامید نجات سست[۹]، ودل شکسته و یقین به‌هلاك درست[۱۰]، ناگاه شنید که خواننده‌ای[۱۱] این آیت می‌خواند[۱۲]: (اَمَّنْ یُجیبُ الْمُضْطَرَّ اِذادَعاهُ وَیَکْشِفُ السوءَ وَ یَجْعَلُکُمْ خُلَفاءَ الارضِ ءَاِلهٌ مَعَ اللهِ قَلیلاً ماتَذَکَّرُونَ*). گفت:«خدایا مجیب‌توئی[۱۳] ومضطرمن، اگروقت آمد رحمت آر [۱۴] برمن».این سخن هنوزدردهانش [۱۵] بود که آن سنگ بی‌کوشش از گوشش[۱۶] بیفتاد و آن دربسته بی‌گشاینده‌ای [۱۷] بگشاد[۱۸] و آن درد وکلفت بی‌دوایی[۱۹] زایل گشت. بیت[۲۰].

۱ـ م: بلیت ۲ـ م: عتیبه. مل، ر: عتبه. چا، چب: عیینه
۳ـ مج، ت: سنگریزه‌ای ۴ـ م: و بسیار گوشش دردکرد. ر: و بسیار کوشش نمودند. چا، چب، و بسیارکوشش کردند ۵ ـ ر: نتوانستند از گوشش بیرون آورد ۶ـ ر، چا، چب: ودودی عظیم ومحنتی الیم ۷ـ ت، ر، مل: بی‌آرام
۸ـ ت، چا، چب افزوده: شد. مجا: گشت مل، ر: گردید. ۹ـ مل: نداشت
۱۰ـ مل، ر: و یقین برهلاك نهاده ۱۱ـ مل، ر: کسی ۱۲ـ م: قوله تعالی ۱۳ـ ت: توی. م: این کلمه را ندارد ۱۴ـ مل: فرصت
۱۵ـ جز نسخهٔ اساس (مج) سایر نسخ: زبانش ۱۶ـ چا، چب: از گوشش بی‌کوشش ۱۷ـ مجا: گشاینده ۱۸ـ مل، ر: گشاده شد ۱۹ـ مجا: تکلف...ت، م: درد بی‌تکلف دوایی. چا، چب: وآن درد رابی‌تکلف دوائی
۲۰ـ م، ر: بیت. مل: قطعه. چب: نظم.

(*) ـ النمل، ۶۲

چون تو در محنتی فرومانی جز به فضل خدا دوا مطلب
مرهم دردها خدا بخشد مرهم خود جز از خدا مطلب
درد دل را[۱] ز غایت اخلاص هیچ شافی به‌جز[۲] دعا مطلب

وعمربن‌الخطاب[۳] به‌امین امت ابوعبیدهٔ جراح گفت، در بلیتی که بود: (مهما ینزل[۴] بامرء من شدة یجعل‌الله بعدها فرجاًوانه لن یغلب عسریسرین[۵]) و انه یقول: (اصْبِرُوا وَصابِرُواوَرابِطوُا واتّقوااللهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحوُنَ*). ترجمه آنست که هرگاه که شدتی و بلیتی[۶] به‌مردی نازل شود به‌همه حال آن‌بلارانهایتی‌و آن‌محنت[۷]راغایتی‌باشدوخدای‌ـتعالی‌ـ فرج‌ومخرج‌ارزانی دارد وهرگز یك دشواری بردوآسانی غالب نگردد.و به‌درستی که خدای تعالی در مصحف[۸] مجید فرمودکه در کارها صبر و شکیبایی سرمایهٔ خود سازید وتقوی و ورع‌شعار ودثارخود[۹]، تا باشدکه رستگاری یابید[۱۰]. شعر[۱۱].

راست کاری[۱۲] اگر کنی عادت به همه حال رستگار شوی
دستگیرت شود خدا به فرج گر تو در صبر پایدار شوی[۱۳]

حکایت کرد[۱۴] از بزرگان بغداد شخصی که در سخن مصدق بود و راستگویی او محقق،[۱۵] که[۱۶] در بعضی‌از کتب خواندم‌که چون‌کسی را

۱ــ مجا: دل ها ۲ــ مجا: جز از ۳ ــ در مج و مجا محو و مخدوش است ۴ــ ت: تنزل ۵ــ مل، ر: علی یسرین.چا، چب: بیسرین
۶ــ م، چا، چب: شدت و بلیت ۷ــ م: درد ۸ ــ چا، چب: قرآن
۹ــمجا:خود دارید.مل،ر، چا، چب:خود کنید ۱۰ــ م: باشد ۱۱ــ م، ر: بیت. مل:قطعه.مج ومجا:عنوان ندارد ۱۲ــ ر: رستگاری ۱۳ــ مجا: کز تودرصبر پایدارشود ۱۴ــمج ومل‌ندارد ۱۵ــ مل،ر: وراستگوی‌ومحقق
۱۶ــ مج، مل، ر: گفت که.

(*) ــآل عمران، ۲۰۰

واقعه‌ای سهمناك برسد[۱] و بیم هلاك باشد باید که جامهٔ پاك بپوشد[۲] و بر فراش پاك بخسبد و چون بخواهد خفت سورهٔ (والضحی) و سورهٔ (واللیل) هفت بار بخواند و پس بگوید : (**اللهم اجعل لی فرجاً ومخرجاً من امری**) به‌همه حال در شب اول یا دوم یا سوم، همچنین غایت تا شب هفتم[۳] در فرج وخلاص بروی[۴] بگشایند وآنچه صلاح[۵] او باشد بدو نمایند. پس از آن به‌سالها مرا واقعه‌ای افتاد[۶] که محبوس[۷] کردند وآن حبس برمن دراز شد[۸] و این خبر برخاطرمن پوشیده گشته بود[۹] تا روزی مرا این خبر[۱۰] یاد آمد، شاد گشتم و آن شب این سورتها[۱۱] بخواندم؛ همچنین تا شب چهارم[۱۲] به‌خواب دیدم که‌گوینده‌ای با من‌گفت: خلاص تو بردست علی‌بن ابراهیم است. بعد از دو روز جوانی نزدیك[۱۳] من آمد[۱۴] که من او را نمی‌شناختم وگفت: ترا کفالت کرده‌ام[۱۵] وضامن شده[۱۶] ودست من‌گرفت[۱۷] و ازحبس بیرون‌آورد. از اقربای خود پرسیدم که او کیست وسبب احسان او درحق من چیست؟ گفتند: جوانی است بزاز[۱۸] از اهل[۱۹] اهواز و او را

۱ــ مجا: رسد سهمناك. ت، مش، چا، چب: سهمناك پیش‌آید

۲ــ مل، ر: درپوشد ۳ــ م: تا غایت شب هفتم. مل: غایتش تا ششم و هفتم. ر: تا شب پنجم و هفتم. چب (در حاشیه آورده است) ۴ــ ر: برروی وی. ت، م: برو ۵ــ ت، م، چا، چب: سبب خلاص. مجا: خلاص ۶ــ مل: پیش آمد

۷ــ ر: محبوسش ۸ــ مل، ر: بطول انجامید ۹ــ مجا: پوشیده گشت

۱۰ــ م، چا، چب: تا مرا روزی‌آن خبر. مج ومل: کلمهٔ خبر را ندارد

۱۱ــ م، ر: سوره ها. مل: سورها ۱۲ــ مش: چهارشنبه ۱۳ــ مل: نزد

۱۴ــت:درآمد ۱۵ــ م: که مهم ترا.... مل: ترا کفایت کرده‌ام. مش، چا، چب: که مهم تو کفایت کرده‌ام ۱۶ــ ر: شده‌ام. چا، چب: شدم ۱۷ــ مل: پس دست مرا گرفته ۱۸ــ ت: ندارد ۱۹ــ مجا، م، چا: ندارد.

[علی‌بن ابراهیم گویند و او را][1] با آن شخص که ترا محبوس کرده بود حق صحبت و ممالحت [2] بود از وی التماس کردیم تاشفیع باشد[3]. چون دست در وی زدیم پای[4] در میان نهاد و از سر فتوت و مروت[5] واسطه شد تا این‌کار به‌اتمام‌رسانید[6]. *

و هم در این معنی به‌روایتی دیگر:

حکایت‌کرد امینی معتمد القول [7] مقبول الشهادة ، گفت که: وقتی به دردی سخت گرفتار [8] گشتم و بیم آن بود که به هلاك [9] انجامد. این سورت ها [10] هفت بار بدین ترتیب [11] بخواندم و هم درشب اول دو شخص را بـه خواب دیدم [12]که به سر بالین من‌آمدند. یکی‌آن دیگری را فرمودکه دست براعضای او نه و ببین که مادهٔ علت کجاست و موجب الم ازچه خاست[13]؟ این‌شخص به‌ملامسه[14] سرتاپای من برسید[15] و به‌حس

۱ــ به‌جزم، چا، چپ سایر نسخ: ندارد ۲ــ مل، ر: مجالست. مش: یاری. ۳ــ مش، ر: شد ۴ــ م، چا، چپ: پای مردی ۵ــ م، مش، چا، چپ: از مــروت و فتوت. ۶ــ ر: رسید ۷ــ مــل: معتقدالقول. م، مش، چـا، چپ: معتبرالقول ۸ــ ت: مبتلا ۹ــ ت، مش، چـا، چپ: هلاکت ۱۰ــ م: این سوره تا. ر، چپ: سورها.چا: سوره‌ها ۱۱ــ ت، م، چا، چپ: ترتیب کـه مذکور است ۱۲ــ ت: در خواب دیدم دوشخص را ۱۳ــ مل، ر: و موجب آن از چه جاست. مش موجب الم او از چیست. م: از چـه خواست ۱۴ــ م: بملایمة ۱۵ــ م: ببوئید. مـل، ر: ملاحظه کـرد.مش: بدید. چا، چپ: بمالید.

(*) ــ در نسخه‌های چاپی (تهران و بمبئی) حکایت به‌ایـن صورت ختم می‌شود: و من در این باب گفته‌ام:

وللرحـمن فـی کشف البلایـا خـفـیات الـعــواطف واللطائف
یزول بـذکره همی و کـربـی لـذاك جـعلتـه خـیر الـلطایف
زلطف ایزد واز فضل اوطلب درمان بهر بلا و ز هررنج اگرتودرمانی
اگرچه لطف خدا هست ظاهر وپیدا هزار چندان بیش است لطف پنهانی

ومس[۱] اعضای من بیساوید[۲]، چون به‌سر آمد[۳] گفتی الم من به‌سر آمد[۴]. ازسرم انگشت[۵] برموضعی نهاد وگفت: بر این موضع حجامت سلامت است اینجا را[۶] حجامت فرمای وخون کم کن[۷] و به‌خطمی بشوی تا ازین[۸] صحت یابی. و بعد از آن گفت[۹]: این نیکوتر باشد که باخواندن این دوسوره[۱۰]، سورهٔ والتین [۱۱] ضمّ کنی. چون بامداد شد آنچه فرموده بود به‌جای آوردم و صحت[۱۲] یافتم.و پس از آن هیچکس نبود که براین قانون معالجه فرمود که سبب شفای اونگشت واین حدیث مرا ذخیرهٔ ایام بلا و روزگارعناگشت.

(ومن درین باب می‌گویم[۱۳]: العربیة.

وللرحمن فــی کشف البلایا　　خفیّات الــعواطف و اللطایف
یزول بذکره همّی وکربی　　لــذالك جعلتــه خیر الوظایف

شعر:[۱۴]

ز لطف ایزد وزفضل او طلب درمان　　به هربلا و به هررنج اگر تودرمانی
اگرچه لطف خدا هست ظاهر وپیدا　　هزارچندان بیش است لطف پنهانی
مشوزرحمت اوناامید وخوشدل‌باش　　اگرچه جانی‌باشی‌وحادثه جانی[۱۵])*

۱ـ م، چا، چب: وبحس ومس همه اعضای مرا. ر: وبحس همه اعضای مرا
۲ـ مل: بسانید. ر: بساوید. چا، چب: بسائید　۳ـ مل، ر: چون دست بسر من رسانید　۴ـ ر: رسید. مل: نرسید　۵ـ نسخه های چاپی: و سرانگشت
۶ـ م، مش: این جای را　۷ـ م: وحلق بکن. چا، چب: وخلف مکن. ت: و حلق مکن (درمتن عربی: ولاتحلقه)　۸ـ مل، ر: ازین مرض. چا، چب:ازین وجع　۹ـ مج،مجا، ت، مل، ر:گفتند　۱۰ـ مل، ر: اگر بااین دوسوده
۱۱ـ مج، مل وچاپی: والشمس　۱۲ـ م، مش و چاپی: شفا　۱۳ـ مل، ر:گفته‌ام　۱۴ـت: شعرفارسی. مل: قطعه. ر: بیت. مجاندارد　۱۵ـ مل، ر: اگرچه حالی باشی و حادثه خوانی.

(*)ـ عبارات وابیات عربی وفارسی میان دوهلال درنسخ: م، مش، چا و چب موجود نیست. نسخ مل و ر هم ابیات عربی را ندارد.

و امیرالمؤمنین معتصم روایت کند از معتمدی[1] که پیش اوحکایت کرد که جماعتی ازتجارارتکاب محظور **(الراکب فی‌السفینة کالساعی فی‌حتفه)**[3] کرده بودند و خود را عرضهٔ[4] هلاك **(الحرص توقع‌المرء فی‌المهلکة[5])** گردانیده و در میان دریا در وقتی که چون مؤمن محق[6] میان خوف و رجا بودند وچون متوکل مخلص همه اعتماد[7] برخدا داشتند ناگاه آوازی شنیدند که کیست که ده هزار[8] دینار[9] زر بدهد تااو را کلماتی[10] بیاموزم که درهرغم که برخواند[11] به‌شادی بدل گردد و از هر رنج که بدان مبتلا باشد آسانی یابد واگر بیم مرگ باشد حیات واگر برشرف هلاك باشد[12] نجات بیند؟.

از جملهٔ اهل کشتی مردی بود که ده هزار [13] دینار نقد داشت؛ برخاست[14] وگفت: یا هاتف[15] من این سرمایه راکه تو می‌گویی بدین بها خریدارم[16] و اینك ثمن بـا خود دارم. آن هاتف آواز داد که اگرراست می‌گویی دل از غم بپرداز وآن نقد را در آب انداز. آن مرد بدره‌ای از آن زر به‌ذره‌یی[17] نیندیشید و به‌نیم جواز آن ده هزاردینارحساب برنگرفت

۱ــ م، چا، چب: و امیرمعتصم روایت می‌کند از معتمدی. مل، ر: روایت کند معتمدی که. مش: حکایت کرد امیرمعتصم ازمعتمدی که ۲ــ م،مش: که پیش او بود ۳ــ مل: کالساعی فی‌الدفینه. ر: کالساعی فی دفینه ۴ــم: عرصه ۵ــ مج: الخوض بموقع... مجا: للحوض یوقع. مل: الخوض موقع المرء ... ر: الخوض فی‌موقع‌المرء. چا:... فی‌الهلکة ۶ــم، مش،مل،ر، چا، چب: محقق ۷ــ م، مش، چا، چب: امید ۸ــ مل: هزار. ۹ــ مل، ر: درهم ۱۰ــ مج،مل، ر:کلمه‌ای ۱۱ــ ر:بخوانند ۱۲ــم، ر، چا، چب: و اگر مشرف برهلاك بود. مل: و اگرمشرف برهلاك باشد ر: واگر مشرف برمرگ باشد ۱۳ــ مل: دوهزار ۱۴ــ م، چب: برخواست ۱۵ــ مل و ر:ندارد ۱۶ــ ت: خریده‌اند. مل، ر: خریدم ۱۷ــ ت:آن مرد ازآن دو بدره نیندیشید م: مرد بذرهٔ از آن بدره... ر:آن مرد آن زر را در آب انداخت. مش: آن مرد بدره را درآب انداخت. چا، چب: مرد بذره‌ای ازآن ده بدره نیندیشید.

وآن زرهای چون آتش در آب انداخت و دل از باد هوس آن خاك رنگین بپرداخت. آوازی[۱] شنید که (چون ازسرزر برخاستی این جواهر رانگاه دار وچون نعمت بذل کردی[۲] این حکمت راگوش کن[۳]): هرگاه که درحادثه‌ای کارت بـه‌جان و کارد به‌استخوان رسد این آیت برخوان از سر صدق و صفا[۴]:(ومن یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیءٍ قـدرا (*)) . هر کـه در کشتی بودند[۵] گفتند: ای فلان به‌نادانی سرمایه از دست دادی و خود را از پای در افکندی و بـه‌جهل نقدی که عمر در تحصیل آن برباد داده‌ای در آب انداختی و به‌خاکساری[۶] جان خود را در آتش ندامت بگداختی. آن مرد گفت[۷]: کلا وحاشا من این تجارت را غنیمت بارد می‌شناسم[۸] واین آیت را برسعادت خود حجتی وارد[۹]. چون چند روز براین سخن بگذشت ناگاه باد مخالف برخاست وهوس[۱۰] همه بنشست ودریا دراضطراب آمد وهیجان حرص[۱۱] هریك ساکن گشت و بحرمواج شد و هریك به‌حرز[۱۲] و عوذه[۱۳] محتاج گشتندو چون کشتی بشکست جز آن شخص که آن درستها[۱۴] بذل کرده

۱ـ مل، ر: ناگاه آوازی ۲ـ م، چا، چب: بخشیدی ۳ـ مش: عبارت میان دوهلال را ندارد ۴ـ ر: واخلاص. م، مش، مل: ندارد ۵ـ م، مل، مش: بود ۶ـ ت: خاکستری ۷ـ مش: او گفت ۸ـ ت: غنیمت می‌شناسم. م، مل، ر، چـا، چب: غنیمت مـی‌شمارم ۹ـ مل، ر: حجتی دارم ۱۰ـ مجا: هوش ۱۱ـ مج: هنجار خوض. مجا: هیجان حوض. مل و مش: این عبارت را ندارد ۱۲ـ مل، ر: جزیره ۱۳ـ ت: غوطهٔ ۱۴ـ مل، ر: درمها. چا، چب: درهم ها را . م: که بذل مـال کرده بود. مش: که مال بذل کرده بود.

(*) ـ الطلاق، ۳و۴

بود هیچ کس نرست که خدای ـ تعالی ـ این آیت را سبب نجات اوساخت و از دریا او را بـر تختهای بهساحل انداخت[۱]. وی چنین حکایت کرد که موج دریا مرا بهجزیرهای افکند[۲] که (برهرطرف ازوی روضهای وغدیری و درهرناحیت خورنقی و سدیری بود؛ خاك او دلگیرتر[۳] ازهوای عاشقان وآب آن‌گوارنده‌تر[۴] از ناز معشوقان، صحن‌او همچون جنت خوش وچون جوانی‌نزه وچوجان دلکش.[۵] درمیان‌آن جزیره کوشکی دیدم چون همت پادشاهان بلند وچون دل کریمان فراخ، وچون روی دلبران[۶] آراسته. درآن کوشك رفتم، انواع جواهر یافتم[۷] که مثل آن هرگزندیده بودم ونشنیده[۸])، و زنی دیدم در غایت جمال ونهایت کمال، ازماه درست[۹] منیرتر وازآفتاب درخشان[۱۰] بی‌نظیرتر، صباحتی که یوسف درمصرجمال او[۱۱] عزیزننمودی[۱۲] و ملاحتی که لیلی را اگر نظر بروی افتادی مجنون گشتی، (ونرد[۱۳] حسن

۱ـ ت: و دریابرتخته اورا بساحل انداخت.م : و دریا برتختهای‌او را بر ساحل انداخت. مل: و ازدریا برتخته نشانده بساحل انداخت. ر: و از دریا برتخته نشاند و بساحل انداخت. چا، چپ: و دریا برتخته پـارهای او را بساحل انداخت. مش. و دریا برتخته او را بهساحل انداخت ۲ـ م، مش: موج دریا مرابجزیره انداخت.مل، ر: بجزیرهای، از جزایر دریا انداخت جزیرهای دیدم‌که هرگزندیده بودم و نشنیده ۳ـ بجز مج و مجا و ت در بقیهٔ نسخ خطی و چاپی: دلپذیرتر ۴ـ ت، م، مش: خوشگوارتر ۵ـ درنسخه‌های چاپی بصورت بیت به‌این شکل آمده است: صحن او همچو صحن جنت خوش چون جوانی بره چوجان دلکش ۶ـ ت: م، چا وچپ: نیکوان ۷ـ مجا: بانواع جواهر یافتم ۸ـ مل‌ور عبارات میان دو هلال‌را نـدارد ۹ـ ت: ازماه تابان درشب تیره.مل، ر، چا، چپ: از مـاه شب چهارده. ۱۰ـ ت، م ، مش، چا، چپ: درحسن ۱۱ـ چا: یوسف مصر در قبال او ۱۲ـ مجا، م: بنمودی. مل، ر: نمودی ۱۳ـ ت: نور

اگر باعذرا باختی[۱] عذرا بردی و با اوعذرا خود را وامق شمردی. از کمال خوبی او عجب بماندم[۲]،(ما هذا بَشَراً اِنْ هذا اِلاّ مَلَكٌ کَریمٌ*) برخواندم و گفتم: ای در دلبری[۳] از پری زیباتر پری از دیده مخفی باشد تو چنین ظاهر چرا شده‌ای[۴] و ای آفتاب نورانی تو برآسمان زیبنده‌تری[۵] برزمین چه می‌کنی وای حور بهشت‌آرای ترا درفردوس وعده داده‌اند اینجا چون افتادی[۶]؟ چنانکه می‌گویم[۷]:

ای حور ز فردوس برین آمده‌ای یا ترك خطائی که ز چین[۸]آمده‌ای
چون ماه ز آسمان فرو افتادی یا چون پری‌از زیر زمین آمده‌ای؟

از آن پستهٔ تنگ شکر ریزی[۹] آغاز نهاد وازآن درج لعل درفشان گشت. وگفت: پدر من بازرگانی بزرگ بود از اهل بصره، با بصارتی[۱۰] تمام وشهامتی کامل، ومال بسیار ونعمت بی‌شمار داشتی و پیوسته سفرهای درازکردی وطریقهای مخوف سهمناك مسلوك داشتی، ومرا ازغایت دوستی یك لحظه ازخود جدا نداشتی[۱۱]. وقتی سفر دریا اختیارکرده بود و من با وی بودم. ناگاه[۱۲] کشتی در دریا غرق شد و من بدین جزیره افتادم. و

۱ــ مجا: باختن. مل: بازی کردی ۲ــ مل: از جمال او در تعجب بماندم. م: از کمال خوبی او متعجب بماندم. ر: از کمال او در عجب ماندم.
۳ــ م، چا، چپ: ای دلربا در دلبری. مش: ای دلربا تو از آفتاب نورانی‌تری برزمین چه می‌کنی ۴ــ ر: تو چنین ظاهر پیدا شده‌ای ۵ ــ مل، ر: زیبنده‌ای. چا، چپ: زیباتری ۶ــ ت: افتاده‌ای ۷ــ ت:شعر. م، مل:رباعی. چپ: نظم ۸ــ غیرازمج‌ومجا. سایر نسخ: و ز چین. ۹ــ مج، مجا، ت: شکرریز. مل، ر. شکرریختن ۱۰ــ مل: بصارتی (بدون نقطه با)
۱۱ــ ت: نگذاشتی. ر: نساختی ۱۲ــ ت، م، چا، چپ:که ناگاه

(*) ــ یوسف، ۳۲

شخصی مانند[۱] دیوی‌ازاین‌دریابیرون می‌آید[۲] و هفته‌ای[۳] با من بازی میکند وبرمن‌طنازی می‌نماید و به‌هر بازی که مردان با زنان کنند از قبله و لمس وملاعبه[۴] مرا ایذا می‌کند الا[۵] به وطی و مباشرت[۶] مرا زحمت نمی‌دهد[۷]. و هفت روز[۸] به‌دریافرو[۹] می‌رود وامروز وقت‌آمدن اوست. ازخدای ــ تعالی ــ بترس وبرتن‌خود[۱۰] رحمت نمای‌وپیش‌ازآنکه اوبرسد ازین موضع بیرون شو ودرخون خود سعی مکن[۱۱] و برجان خود زنهار مخور[۱۲] که اگرنظراو برتو افتد ازجان بی‌جان‌گردی[۱۳] و برخود پیچان شوی[۱۴]. وآن سخن هنوز در دهان داشت که عالم از ظلمت او تاریك شد و چون کوهی بزرگ آن ملعون به‌من‌نزدیك‌گشت . من‌حالی‌برجان‌خود[۱۵] بترسیدم[۱۶] و (من‌یتق‌الله[۱۷]*) برخواندم و برخود دمیدم. هنوزآیت تمام نکرده بودم‌که چون‌کوهپاره‌ای برزمین افتاد، اگرچه ازآتش فتنهٔ اوعالم پردود بود تلی خاکسترش یافتم و ازآن شادی‌کلاه برآسمان انداختم و سربه‌سجدهٔ شکر برزمین نهادم[۱۸]، و و آن مستوره خدای را شکرهـا گزارد[۱۹] و گفت: ای شخص[۲۰] همانا

۱ــ مل: مثل. ۲ــ ت: آید. م: آیدی. مجا: آمد ۳ــ چا، چب: و هفته‌ای یکبار ۴ــ ت، چا، چب: مطایبه و ملاعبه. مل، ر: ملامسه و ملاعبه ۵ــ مجا: اما. ت، م، مش: الا آنکه ۶ــ مل: مباشرت بهوطی ۷ــ مش افزوده است: و الماس صدف شکاف ندارد ومن هنوز بکرم ۸ــ مل: و بعد از هفت روز ۹ــ چا، چب: فرود ۱۰ــ مل، ر: و برمن و خود
۱۱ــ مش: از اینجا برو و در خون خود سعی منمای ۱۲ــ ت: زینهار مخور. چا، چب: زینهار بخور. مل، ر: ببخشای ۱۳ــ مش: برآیی ۱۴ــ م، مل، ر: ندارد
۱۵ــ م، چا، چب: ازجان خود. د: برحال و جان خود ۱۶ــ مل: می‌ترسیدم
۱۷ــ چا، چب: افزوده است: یجعل‌له مخرجا . م: (یرزقه) هم‌به دنبال دارد
۱۸ــ م، چا، چب: برزمین زدم. مل، ر: سجدهٔ شکرگزاردم. مش: مغشوش است
۱۹ــ ت، چب، د: گذارد. ۲۰ مل: ای‌آدمی. ر: آدمی.

(*) ــ الطلاق، ۲

فرشته‌ای[۱] که چنان دیوی بردست توهلاك شد و به‌وجود تو خدا برمن منت نهاد و مرا از بلای او رهایی داد. پس برخاستم [۲] و همه روز هرچه از آن جواهر [۳] آبدارتر بودواز آن لآلی شاهوارتر [۴] می‌نمود به‌ساحل دریا نقل می‌کردم[۵] وبه‌شب[۶] با قصرمی‌رفتم[۷]، و درآن قصر از میوه‌هایی که در آن جزیره می‌خاست[۸] و ذخیره نهاده بود می‌خوردیم و به‌روزهم برآن عادت با سرکار می‌شدیم، تا یك روز ازدور دردریا [۹] کشتیی بدیدیم[۱۰]، جامه‌ای برسرچوبی کردیم تاایشان‌مارابدیدندو کشتی‌به کناردریا براندند [۱۱] وما را با آن جواهرها [۱۲] در کشتی نشاندند و به‌سلامت به‌شهر بصره رسیدیم و با نعمتی[۱۳] که کس اندازهٔ آن ندانست [۱۴] و ثروتی که هیچ آفریده حد آن نشناسد[۱۵]، ومرا [۱۶] به‌خانهٔ خود نشان داد. به‌در خانهٔ او رفتم و در بزدم و گفتم: رسول فلانه‌ام[۱۷]. هنوز نام فلانه به‌گوش ایشان نرسیده بود که فریاد واویلاه[۱۸] ووامصیبتاه از آن خانه برآمد [۱۹] برآمد وگفتند: این کیست که مصیبت ما تازه می‌گرداند و برمصیبت زدگان[۲۰] استهزا می‌نماید و دردمندان را افسوس می‌دارد؟من گفتم، «حاش‌لله عن‌الکذب، این‌سخن را[۲۱]

۱ـ مج: فریشته‌ای ۲ـ م، چب: برخواستم ۳ـ مل، ر: جواهرات ۴ـ مج: شهوادتر ۵ـ ت، م: می‌کردیم. چا، چب: نمودیم ۶ـ مجا: و به‌شب‌بادختر ۷ـ مجا، ت، م: می‌رفتیم ۸ـ چا، چب: میخواست. م: می‌بود. مجا، مل، ر، د: بود. ۹ـ م: در روی دریا ۱۰ـ مش: تا روزی‌کشتی از روی دریا نمودار شد ۱۱ـ مش، ر: بکنارآوردند ۱۲ـ مجا: جوهرها ۱۳ـ م، مش: با عیشی ۱۴ـ ت: م، مش و نسخ چاپی: نداند ۱۵ـ مل: حدآن نتواندکرد. ر: حدآن تواند نمود. د: حدآن نشناخت. مش: که‌کس چندان نداشته ۱۶ـ م، مش: و دختر مرا. مل، ر: آن ضعیفه مرا ۱۷ـ مج، مل، ر: فلانم ۱۸ـ مج: فریاد و واویلاه ۱۹ـ مل: برخاست. ۲۰ـ ت: مصیبت روزگار. مجا، د، ر: ماتم زدگان. ۲۱ـ مجا: مرا. ت م: ندارد

مصدق دانید و این معنی محقق شمریـد» و ایشان را با خود به‌نزدیك آن مستوره آوردم و وی را بدیشان نمودم؛ خواستند که ازشادی هلاك شوند و آن فرح به‌ترح انجامد[1] که (الفرح المفرط مهلك)، این[2] حکایت به‌نقیر و قطمیر باایشان تقریر کردم[3] واورا به‌نکاح درست وعقد شرعی به‌من دادند وآن جواهر را سرمایهٔ خود ساختم ودل از غم و محنت بپرداختم، وامروز توانگرترین اهل بصره منم و چند فرزند شایسته و خلف بایسته مرا ازآن زن حاصل آمد.

(شعر[4]):

با خدا کن تجارت ای خواجه | کـه کسی ازخدا[5] زیان نکند
دفع محنت به جمله روی زمین | جـز خـداوند آسمان نکند
التجا، گر کسی بـود عـاقل | جـز بـه جبار غیب دان نـکند
انس‌جان سازذکر[6] او که دوات | او کند، هیچ انس و جان نکند

حـکایت ـ معلی‌بن‌ایوب که در کتابت قدح معلّی داشت چنین حکایت می‌کند[7] که در بعضی اسفار در صحبت فضل‌بن مروان بودم، در خدمت المعتصم‌بالله، وفضل‌بن مروان رابا من اندك غباری[8] بود وبه‌هروقت تکلیفهای متعب[9] و باز خواستهای معتب[10] می‌فرمود ومن پیوسته از شرّ او احتراز می‌کردم و نجات را انتهاز مـی‌نمودم[11] تا یك روز تکلیف فرمود مرا به نوشتن محاسبت هـایی[12] که در مدت مـدید از آن فـراغ حاصل

۱ـ مل، ر: آن شدت به فرج انجامید ۲ـ مش، چا، چب: پس این
۳ـ مل، ر: عرض کردم ۴ـ مل، د: قطعه. چب: نظم ۵ـ چا: را خدا.
ر، چب: باخدا. مج، ت: برخدا ۶ـد: یاد ۷ـ د،شخصی حکایت می‌کند.
مل: شخصی حکایت کـرد. ۸ـ مش: غبار نقاری ۹ـ ر: مصعب
۱۰ـ مش: عنیف ۱۱ـ مـل، ر: انهاز می‌بودم ۱۲ ـ مجا: محاسبها.
مل، ر: محاسباتی

آید[۱]، و روشن کردن معامله‌ای که تقریر آن را عهدی بعید باید، و از زبان معتصم جمعی را برمن موکل کرد که مگذارید که از جای برخیزد تا آن محاسبه و معامله محرر و مقررگرداند[۲]. از هیبت این واقعه مدهوش و از صعوبت این حادثه بیهوش گشتم وگفتم: جسارت او برین تکلیف مالایطاق وتعنیف[۳] برین میثاق[۴] جز آن نیست که هلاك مرا بهانه‌ای و از پای درآوردن مرادست آویزی می‌طلبد واین کاربا معتصم تدبیر کرده است وآنچه‌مغیر[۵] رای اوباشد درحق من تقریر[۶] کرده. متیقن به فنا[۷] درفنای خود نزول کردم وچون شب تاریك شد بفرمودم [۸] تا مشاعل [۹] برافروختند وهمه شب آتش همی سوختند ومن چون آستانهٔ خانه[۱۰] سر برگردن[۱۱] افتاده وچون‌گردران در پس زانو نشسته ودر کارخود متفکر ودراحوال خود [۱۲] متدبرمانده؛زنخ راازدست‌ستونی‌ساخته[۱۳]وسرازضجرت‌درپیش‌انداخته[۱۴]،خواب‌برچشم من غلبه کرد،درخواب‌دیدم که‌شخصی‌درپیش‌من‌بایستادی‌واین آیت‌برخواندی. قوله‌تعالی:(قُلْ مَنْ یُنَجِّیکُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعاً وَخُفْیَةً لَئِنْ أَنْجَیْنا مِنْ هذِهِ لَنَکُونَنَّ مِنَ الشّاکِرِینَ قُلِ اللهُ یُنَجِّیکُمْ مِنْها وَ مِنْ کُلِّ کَرْبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ تُشْرِکُونَ*)چون آن بشارت‌به‌گوش‌من آمد[۱۵]چشم‌باز کردم،روشنائی

۱ـ مل، ر: نشدی. مش، چا، چپ: نیاید ۲ـ مش، چا. چپ: تاآن محاسبه محررو آن معامله مقررگرداند ۳ـ مل: تعنف ۴ـ مش: مشاقب
۵ـ ت: معیر. مل: متعین. ر: مستعین ۶ـ ر: تقدیر ۷ـ ت: عنا
۸ـ مل، ر: بفرمود ۹ـ مش، چا، چپ: مشعلها ۱۰ـ مجا و چا: ندارد
۱۱ـ مل: سرگردان ۱۲ـ مل: احوال او ۱۳ـ مل، ر: ساختم
۱۴ـ مل، ر: انداختم ۱۵ـ مج، ت: بگوش‌آمد.

(*) ـ الانعام،۶۳و۶۴

دیدم که از دور سوی من می‌آمد. چون نزدیك شد صاحب‌الحرس[۱] در پس آن روشنایی بود، ازدرگاه خلیفه مـی‌آمد تا تفحص کند کـه موجب آن روشنایی و مشاعل کـه من افروخته بودم چیست؟ حال خود وی را معلوم گردانیدم.درحال بازگشت وهمان قدروقفه افتاد که او به‌خدمت امیرالمؤمنین[۲] رسید. رسولان امیرالمؤمنین[۳] به‌طلب من متواتر گشتند و هم در حال مرا به خدمت او بـردند[۴] و حال خود با وی مشروح و مبین تقریر کـردم[۵]. امیرالمؤمنین از آن حال تعجب نمود وگفت: او را برتوچه دست[۶]؟تو کاتب منی همچنانکه او هست، بازگرد[۷] و در سایهٔ همای تربیت ما می‌باش و از آن بوم شوم بنجشکی حساب برمگیر[۸] و زبان بدین ذکر[۹] باکس مجنبان که زود باشدکه به‌کام خویش[۱۰] [اورا] در دهان کرگسان‌بینی.از آنجا ایمن با خانه[۱۱] آمدم و بامداد پگاه به‌خدمت[۱۲] فصل رفتم و ازرسم خدمت هیچ کم نگردانیدم[۱۳] تا آنگاه‌که حق ـ تعالی ـ فرج بخشید[۱۴].

شعر:

کار چون سخت گشت بربنده فضل[۱۵] حـق زود دستگیر شود

۱ـ مل، ر: صاحب‌الحرمین ۲ـ م، مش، چا، چب: امیر. مل، ر: خلیفه ۳ـم، مش، چا،چب: . . . امیر. مل، ر:رسولان معتصم ۴ـ مش، چا، چب، رسانیدند. ت: بخدمت او رسانیدند ۵ـ ت: بـا وی تقریر کردم

۶ـ ت: چه دست باشد. مل، ر: چه حکم بود. م، مش، چا، چب: چه دسترس است ۷ـمش: برددبازگرد ۸ـ مجا: به‌بنجشکی...م،چا، چب: حساب گنجشکی بر مگیر. مش: حساب بگنجشکی برمگیر. مل، ر: بگنجشکی حساب مگیر ۹ـم: و زبان این ذکر ۱۰ـ مج، ت:خودش. مجا، مل، ر: خود ۱۱ـ مجا: باز خانه. م: بـه‌خانه ۱۲ـ م: بنزدیك ۱۳ـ مجا:هیچ نگردانیده

۱۴ـ مجا، ت،م، چا، چب: فرج‌آورد. مل، ر: فرج ارزانی داشت. مش: فرج داد.

۱۵ـ ت: لطف.

چون ببرّد طمع ز نصرت خلق / ایـزدش بی‌گمان نصیر شود
چون کمان گرچه کژنماید[۱] کار / هم ز لطف خـدا چو تیر شود
گر چه بـاشد عسیر روز بـلا / زود بـار دگـر[۲] یسیر شود
هر که گردد اسیر[۳] گو خوش باش / کـه همـو عاقبت امیر شود*

حکایت - آورده‌اند که میان دو شخص عداوتی سخت افتاده بود ومخاصمتی شدید رفته[۴]، ویکی از ناجوانمردی وناپاکی[۵] آن دیگر[۶] می‌ترسید و پیوسته[۷] ازین سبب حزین و درین حادثه غمگین می‌بود؛ تـا یك شب در خواب دید که گوینده‌ای با او گفت: هرروز در یك رکعت از دو رکعت[۸] بامداد سورهٔ[۹] (اَلَمْ تَرَ فَعَلَ رَبُّكَ الی آخرالسوره**) برخوان. آن شخص حکایت کرد[۱۰] که برخواندن این سورت[۱۱] مـواظبت نمودم، هنوز یك ماه نگذشته بود که آفتاب سعادت از برج طالع من مشرق گشت و آن دشمن چون سایه صورت بی‌جان[۱۲] شد[۱۳] و یك ذره از آن غم بـردل من نماند و تا امروز همچنان بدان وظیفه مداومت[۱۴] می‌نماید.

شعر[۱۵]:

هر که امروز(نیزاز)[۱۶] اخلاص / بـه دل و جـان بدان قیام کند

۱- مج: بماند ۲- ت: بـا درگه ۳- ت: بسیر ۴- ت: افتاده
۵- مل: از جوانمردی به ناپاکی ۶- مج: بر آن دیگر. م، مش: از دیگری
۷- ت، مجا، م، مش، چا، چب: همواره ۸- ت: از دو رکعت نماز
۹- ت: سورت ۱۰- ت: چنین حکایت کرد ۱۱- ت، م، مش، چا، چب افزوده: در نماز بامداد ۱۲- چـا، چب: پیچان ۱۳- ت: گشت ۱۴- م، مش، چـا، چب: مواظبت. ۱۵- م: ربـاعی. مل: قطعه. مش: بیت. چب: نظم
۱۶- مل، ر. ازسر.

(*) - چا وچب: بیت چهارم راندارد (**) - الفیل، ۲-۶

بـی‌شك و شبهتی مـراد دلش   حق به احسان خود تمام[۱] کند

حکایت ـ یکی از نیکمردان که به بد ایام مبتلا بود و از جور روزگار در عنا، روزی می‌رفت، به طریق تمثّل[۲] این بیت[۳] از سرضجرت و غایت حیرت برزبان می‌راند.

شعر[۴]:

اَرَی الموتَ لِمن اَمْسٰی   عَلَی الذُّلِّ لَهُ اَرْوَح

ترجمه:

چون رود بر مراد دشمن کـار   مـرگ بهتر ز زیستن بـاشد
هر که چون جامهٔ خلق شد خوار[۵]   بهترین جامـه‌اش کفن بـاشد

چون این سخن[۶] برزبان[۷] راند آواز هاتفی شنید که می‌گفت[۸].

شعر:

اَلایـاَ ایُّهَا المَرْءُ   الذی الهَمّ بهِ یَبْرَح[۹]
اِذا ضاقَ بِكَ الامْرُ[۱۰]   فَفَکّـرْ فـیاَ لَمْ نَشْرَح
فَعُسْرٌ بَیْنَ[۱۱] یُسْرَیْنِ   اِذا فَکَّرْتَـهُ تَـفْرَح *

الترجمه[۱۲]:

مشو زلطف خدا وخلاص اونومید   به‌هیچ وجه اگرچند سخت درمانی

۱ـ چـا: قیام ۲ـ م، ر، چا، چب: تمثیل ۳ـ مجا: این بیت شعر. چا، چب: ایـن یك مصراع. م، مش: ایـن مصراع ۴ـ م، مش: مصراع ۵ـ ر: خوار شد بر خلق ۶ـ ت: بیت ۷ـ ت: زفان ۸ـم: هاتفی شنیدکه می‌گفت. مش: شنیدم که هاتفی می‌گفت. مل، ر: هاتفی درآوازآمد و از آن هاتف بشنیدکه می‌گفت ۹ـ مج ، مجا، ت: برح. چب : الایا ایهاالمرءالذی یهیم به‌شرح ۱۰ـ چا : الصدر (کذا متن عربی) ۱۱ـ چا، چب : بعد.
۱۲ ـ ت . ترجمه اینست

(*) ـ م، مش، مل، ر: ابیات عربی راندارد.

اگر شوی متفکر تو در الم نشرح ترا ز درد والم کی بود پریشانی؟
چو درمیان دوآسانیست[۱] دشواری عجب بود که شود چیره بردوآسانی

واین ابیات نیز درین معانی نظم افتاد واین باب برین ختم کرده شد[۲]. بتوفیق‌الله.

ای آنکه گشته‌ای به غم و رنج مبتلا
اندر فرج مباش تو نومید از خدا
غم گرچه بی شمار بود شادی از پس است
شدت اگر چه دیر بماند شود رخا[۳]
شب گرچه دیر یاز[۴] بود هم رسد به‌صبح[۵]
روز ارچه میغ ناك[۶] بود هم دهد ضیا
آید[۷] شفا و صحت[۸] اندر پس مرض
باشد بهار خرم اندر پس شتا
بر هرصفت که هست، جهان را ثبات نیست
هر حال را که هست، بود در عقب فنا
شادی و غم، عطا و بلا، صحت و مرض
اقبال و مدبری و کراهیّت و رضا
هریك به ضد[۹] خویش شود عاقبت بدل
هرحال را که هست بود بر پی[۱۰] انتها[۱۱]

۱ـ ت: دوآسایش است ۲ـ ت: ختم کردم ۳ـ چا، چب: رجا
۴ـ مل، چا، چب: دیر باز ۵ـ مل: هم‌شود صباح ۶ـ ر: پاك ۷ـ چا، چب: آمد ۸ـ مل: شفای صحتی ۹ـ ر: بقید ۱۰ـ ت، چا، چب: بی‌شك. مل، ر: درپی ۱۱ـ مج: اینها.

هر چیز را چو عـاقبتش ضد آن شود
غـم بـه ز شادمانـی و درویشی از غنا
از رنج و غم حذرکن در دولت [۱] و نشاط
امید خـرمی دار از [۲] محنت و بـلا [۳]
آدم فراق جنت و حوا کشید، از آن [۴]
مخصوص گشت زود به تشریف اجتبا [۵]
هرچند نوح نـوحه گـری کـرد مدتی
وز [۶] قوم خویش دید بسی رنج وابتلا،
هم عـاقبت به کام دل خویششان بدید
در آب غرقه گشته به آتش شده سزا
نه [۷] بر خلیل آتش سوزان بهشت گشت
بهر ذبیح نه [۸] ز بهشت آمد آن فدا؟
یونس بـه بطن مـاهی گر مـاند مدتی
شد مستجاب دعوت و شد [۹] حـاجتش روا
یوسف به چاه و زنـدان گر خواریی کشید
آخر عـزیز مصر شد و گشت پادشا *

۱ـ مـل، ر: از دولت ۲ـ مل: بـود از. ر: امید خـرمی دراز آن.... ۳ـ چا وچب: این بیت را ندارد ۴ـ جز مجا،ت: ازآنك ۵ـ مـل، ر: بپیش تواجتبا ۶ـ از ت، چا، چب. در سایر نسخ: از (ت در اصل: و از) ۷ـ مـل، چا، چب: نی. ر: زیر خلیل ۸ـ جز مج، مجا وت سایرنسخ: نی. ر: هم ۹ـ مجا: دعوة و هم. ر: دعوه و هم

(*) ـ چا وچب: بعد ازاین بیت را ندارد.

موسی اگر گریخت ز فرعون، عاقبت
او را بـه آب تیره فرو داد[۱] با سبا[۲]
عیسی اگر ز جور خران[۳] محنتی کشید
هم ساخت عاقبت ز بر سدره مُتّکا
هم سر بریده یافتش آخر به کام خویش
هر چند رنج دید ز بوجهل، مصطفا[۴]
هر کس که رنج برد جزا باز یافت گنج[۵]
هر کس که صبر کرد بلا شد برو عطا
با خود گمان مبر که شود کوششت هدر
زنهار ظن مدار کـه رنجت شود هبا[۶]
چشم از خدای دار، گرت درد چشم داد
از پیش درد چشم معد کـرد[۷] توتیا
هم عاقبت رضای تو گردد قضای او[۸]
گر زانکه باشدت بـه قضای خدا رضا

۱ـ مج: فروبرد. مل: فروبرده ۲ـ ت: ناشتا. مل، ر: باشنا(ظ:سپا)
۳ـ مل، ر: کسان ۴ـ مج، ر: مصطفی ۵ـ مج: جزا یافت باز گنج. ت: جزا یافت نازوگنج. مل، ر: جزا دید زود گنج ۶ـ ت: بود هبا. مل: کـه بختت شود دها. ر: ز بختت شود دها ۷ـ مجا: داشت ۸ـ مل: تو.

الباب الثانی

ما[1] جاء من الاثار[2]

من ذکر الفرج بعد الأواء[3] وما یتوصل[4] به الی الکشف من البلاء[5]

باب دوم – در بیان آثار و شرح اخباری که مشتمل[6] است بر ذکر جماعتی که محنت و بلا کشیدند و عاقبت به نعمت و آسانی رسیدند:

عبدالله بن مسعود – رضی الله عنه – از پیغامبر – صلوات الله وسلامه علیه – روایت کرد که او گفت[7]: «سلوا الله[8] – عزّوجلّ – من فضله فانه یحب ان یسال وافضل العبادة انتظار الفرج من الله، تعالی.»

الترجمه[9]:

حاجت از حضرت خدای خواهید[10] و نیاز بر بی‌نیاز او عرضه[11] کنید و ملتمس کرم از فضل او باشید[12] که او خواسته ناخواسته

۱– مج: فیما ۲– درمتن عربی: فی الآثار ۳– م، چا، چب: البلاء ۴– م، چا، چب: یتصل ۵– ت، م، چا، چب: کشف البلا ۶– مل: دربیان آیات و اخبار مشتمل ۷– م: که فرمود که ۸– مل، چب: سئلوا. چا: اسئلوا ۹– ت: ترجمه اینست. م، چا: ترجمه آنست که ۱۰– م، چا، چب: از خدای حاجت خواهید ۱۱– مجا: عرض ۱۲– م، چا، چب: وملتمس از فضل او باشید. مل، د: والتماس از کرم وفضل او کنید.

دهد[۱]، خواسته رد نکند، خواهش‌خواهندگان دوست دارد و نیاز درماندگان را خریدار باشد. وفاضلترین عبادات انتظار فرج[۲] است و امید دفع حرج از[۳] دستگیری فضل پایدارش[۴] و دستکاری [۵] لطف بی‌پایانش[۶]، انه ولی **التوفیق[۷] وباجابة اسولة المحتاجین حقیق‌العربیة[۸]:**

لاترم [۹] ماترید من احد — غیر رب الوری ولاتسأل
واسأل الله غیر مختبر — انه قد یحب ان یسال

الترجمه[۱۰]

خلق اگر حاجت توکم شنوند — یا از آن دعوی ملال کنند
از خدا خواه حاجتت که خدا — دوست دارد کزو سؤال کنند*

و از امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب ـ رضی‌الله عنه[۱۱] ـ هم درین معنی مرویست **مرفوعاً الی‌النبی ـ صلی‌الله علیه وآله وسلم [۱۲] ـ انه قال: افضل اعمال امتی انتظار فرج‌الله[۱۳]، تعالی.** وبعضی ازعلما گفتند[۱۴] که خدای ـ عزّوجلّ ـ بنده را به بلائی مبتلا گرداند با آنکه [۱۵] او را دوست دارد تا

۱ـ م، چا، چب: خواسته وناخواسته دهد. مل و ر: این عبارت را ندارد
۲ـ مل: آنست که انتظار فرجی بکشد ۳ـ مجا: او ۴ـ م: نامدارش
۵ـ م، ر: دستکاری ۶ـ مل و ر افزوده: داشته باشد ۷ـ م، چا، چب: تا اینجا دارد. مل، ر: عبارت عربی را ندارد ۸ـ از (ت). مج: شعر
۹ـ مج: لاتطلب و در حاشیه: لاترم ۱۰ـ از (ت). مج: ترجمه مل: قطعه
۱۱ـ م: صلوات‌الله علیه. چا، چب: علیه‌السلام. مل: هم درین معنی مرویست از حضرت رسول ـ صلی‌الله علیه وآله وسلم. ر... عن‌حضرت‌النبی ـ صلی‌الله علیه‌وآله وسلم قال... ۱۲ـ مج، ت: علیه‌السلام ۱۳ـ مل: الفرج. چا، چب: الفرج من‌الله ۱۴ـ م، مل، چا چب: گفته‌اند ۱۵ـ چا، چب: تاآنکه. ر: یا آنکه.

(*) ـ م، چا: ابیات عربی وفارسی را ندارد. مل: ابیات عربی‌را ندارد.

تضرع او بشنود و استکانت[۱] او ببیند. وقال رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه و آله وسلم ـ لعبد الله[۲] بن عباس ـ رضی‌الله عنه ـ **الا اعلمك بكلمات تنتفع[۳] بهن؟** قال: بلی یا رسول‌الله. **قال احفظ الله يحفظك[۴]، احفظ الله تجده[۵] امامك، تعرف الی[۶] الله في الرخاء يعرفك في الشدة اذا سألت فسأل[۷] الله واذا استعنت فاستعن بالله، جف القلم بما هو كائن، فلو جهد العباد ان ينفعوك بما لم يكتبه الله ـ عزوجل ـ لك[۸] لم يقدروا[۹] عليه، فان[۱۰] استطعت ان تعمل لله[۱۱] ـ عزوجل ـ بالصدق واليقين[۱۲] فافعل و ان[۱۳] لم تستطع[۱۴] فاصبر، فان في الصبر على ما تكره[۱۵] خيراً كثيرا، واعلم ان النصر مع الصبر، وان الفرج مع الكرب، وان مع العسر يسراً** زبدهٔ خلایق و منبع حقایق محمد[۱۶] رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه و آله وسلم ـ حبر[۱۷] امت و بحر حکمت، عبدالله بن عباس[۱۸] ـ رضی‌الله عنه ـ را چنین گفت: **الا اعلمك بكلمات[۱۹] تنتفع[۲۰] بهن**: ای[۲۱] بیاموزانم ترا کلماتی که ترا در نعمت نافع و در بلیت دافع بود؟ گفت: بلی یا رسول‌الله. گفت[۲۲]: (**احفظ الله يحفظك**): خدای را نگاه دار تا خدای ترا نگاه دارد. نگاه دارندهٔ زمین و آسمان در نگه داشت بنده‌ای از بندگان نگنجد، معنی آن باشد[۲۳] که به انقیاد و امتثال او امر و نواهی او را محافظت کن و در نگاه‌داشت جانب دوستان و بندگان او مبالغت نمای[۲۴]

۱ـ ت: استکانه. مجا: استکانت وی ۲ـ م، مل: بعبدالله ۳ـ چا: ینتفع
۴ـ مج: تحفظك ۵ ـ م: یجده ۶ـ چا: ندارد ۷ ـ مج، ر: تسأل
۸ـ مجا: انك ۹ـ مجا: تقدروا ۱۰ـ چا، چب: واذا ۱۱ـ مل، ر: یعمل‌الله تعالی عزوجل. م، چا: تعامل‌الله. چب: یعامل ۱۲ـ مل: والعین.
۱۳ـ چا: فان ۱۴ـ مجا، مل، ر، چب: یستطع ۱۵ـم، چا، چب: یکره
۱۶ـ مل: زبده و خلاصه و منبع خلایق یعنی حضرت محمد. ر: زبدهٔ خلاص و منبع حقایق. چا، چب، زبدهٔ خلایق و منبع حدایق و حقایق ۱۷ـ از ت و چا، سایر نسخ: خیر ۱۸ـ مل: عبدالله بن مسعود ۱۹ـ مج، مجا: کلمات
۲۰ـ مجا: ینتفع، مل: تنفع. ر: منتفع ۲۱ـ چا، چب: اعنی ۲۲ـ مجا، مل: ندارد ۲۳ـ ت: معنی آنکه ۲۴ـ چا، چب: مبالغه کن.

تابه نگاه داشت‌او از زوال نعمت (او و وقوع بلیت او)[۱] محفوظ مانی و به‌نظر عنایت و عاطفت اوملحوظ‌گردی[۲]. ودرین معنی‌می‌گویم[۳]:

العربیة[۴].

حافظ علی‌الله فی اوامره | یحفظك الله من بلیات
الله یحمیك کیف تحفظه | یحفظك‌الله حفظ طاعات[۵]

الترجمه[۶]:

جانب حق نگاه دار بـه‌صدق | تـا تـرا از بلا نـگه دارد
پا[۷] چو از معصیت کشیده کنی | او بـه دست بـلات نسپارد

احفظ‌الله تجده امــامك[۸]، خدای رانگاه دارتا در پیش خویش‌یابی، نگاه داشت خدا همانست که تقریر رفت و در محافظت عبودیت به‌تحریر پیوست. اما گفته‌اندکه در پیش خویش یابی[۹]، پیشی نه ازراه جهت است[۱۰] (و درین معنی می‌گویم):[۱۱]

مپندار حــق را تو انـدر جهــت | جهت آفـرین در جهت کــی بود؟
نه در[۱۲]شی‌بودگرچه[۱۳]خوانیش شی | قــدیمی کــه او مبدع شی بود

معنی‌آن بودکه‌چون‌پس امراو روی[۱۴]هرکجا روی به رحمت و عصمت درپیش[۱۵] تو بودکه (اَیْنَما تُوَلّوا فَثَمَّ‌وَجْهُ‌اللّهِ*). بیشی وپیشی

۱ــ مل، ر: ندارد ۲ــ مل: خود را ملحوظ گردانی ۳ــ ت: می‌گوید
۴ــ ازمجاوت. مج: شعر ۵ــ مل، ر، چا، چب: ابیات عربی را ندارد ۶ــ مل: قطعه ۷ــ مج: تا ۸ــ ت: انك. مل: ایاتك ۹ــ مل: اماآنچه‌گفته‌اند که خدای عزوجل را درپیش خود یابی. ر: اما آنچه‌گفته‌اندکه خدا رادرخویش بیش یابی. ت: اماکه گفت‌که در پیش‌خویش‌یابی ۱۰ــ ت ومجاافزوده‌است: تعالی‌الله عنه ۱۱ــ ت: شعر. مل: قطعه ۱۲ــ ت: نه چون ۱۳ــ مل: آنچه
۱۴ــ مل، ر: یعنی اگر اطاعت امراوکنی ۱۵ــ مل ر: در پیش وپس.

(*) ــ البقره، ۱۰۹

برحقیقت او راست، به‌قدمت بر[1] همه پیش است و به‌رحمت ازهمه بیش: سبقت رحمتی غضبی[2]. در موقف طاعت باز پس مایست[3] تا پیشش آیی[4] و درمقام مجاهدت[5] کم مباش تا بیشش[6] یابی. ودرین معنی می‌گویم:[7]

العربیة[8]

سل‌الله و احفظه فی امره　　تنل ماترید و تدرك مرامك
اذا صرت مقتدیاً حکمة　　و صیرت عقلك فیه امامك
ونحو مراضیه وجهت قلبك　　تجده بحیث مشیت امامك

الترجمة[9]:

هر که او را غنا نه[10] فضل خداست　　به حقیقت ز عقل درویش است
کم ز هیچند جمله مخلوقان[11]　　لطف ایزد ز هستها[12] بیش است
چون رضای خدا نگه داری　　رخ به هرجا که آوری پیش است

تعرف الی‌الله فی‌الرخا[13] یعرفك فی‌الشدة[14]، خدای را در سرّا بشناس تا خدا ترا در ضرّا، بشناسد ، آن نیست[15] که شناختن خدای ترا برشناختن تو خدا را موقوفست، تعالی‌الله عنه که هرچه از ازل[16] تا ابد خواهد بود و هست و آنچه بخواهد[17] بود اگر نبودی چون بودی[18]؟

۱ــ مل، ر: از　۲ــ ر:رحمت عقبی. مل: حمتی وغضبی　۳ــ ت: مه‌ایست. ر: بایست　۴ــ مل، ر: تا پیش‌آیی. ت: تاپیشش بینی　۵ــ مج، ت، مل: مجاهده　۶ــ مل: بیش مانی. ر: بیشی یابی.　۷ــ مل: گفته‌ام
۸ــ مج: شعر　۹ــت: الفارسیة. مل: قطعه　۱۰ــ مجا: به. مل، ر: ز
۱۱ــ مجا: مخلوقات　۱۲ــ مل: درانتها　۱۳ــ مل، ر: فی‌الرجاء لعرفك،
۱۴ــ چا، چب: ترجمه اینست که معرفت جوی با خدا دررخا تا خدای درشدت باتو معرفت جوید　۱۵ــ مل: معنی‌آن اینست　۱۶ــ مج، مجا: اول
۱۷ــ ت، چا، چب: نخواهد. مل: خواهد　۱۸ــ ت: بودتی. مج، مجا: بودنی

علم شامل او به‌کیفیت و کمیت آن محیط است ودرعلم او زیادت و نقصان[۱] وکم و بیش تصور[۲] نتوان کرد، اما معنی آنست که چون دو کس بایکدیگر معرفت جویند، معروف[۳] ازهم[۴] دریغ ندارندو نگه داشت دوستان ومتعلقان و پیوستگان یکدیگر کنند و به‌نفایس و ظرایف[۵] و تحف ولطایف دلداری یکدیگر به‌جای آرند و در نعمت با هم مساهمت و مشارکت[۶] نمایند تا در بلیت از یکدیگرمعاونت بینند[۷]. معرفت جستن تو باخدا در سرّا آنست که شکر نعمت حق بگزاری[۸] و با بندگان و آفریدگان و دوستان او حسن معاشرت و مواسا[۹] به جای آری، و نعمتی که خدای ــ تعالی ــ ترا بدان مخصوص وممتازگردانیده است در مبرات و خیرات وصدقات[۱۰] مصروف کنی[۱۱]، در حالت مسرت و شادمانی، اخلاص در دعا و تهجد در عبادت به‌جای آری تا در حالت شدت، خدای ــ تعالی ــ حافظ[۱۲] وناصر و یار و دستگیر تو باشد[۱۳]. ودرین معنی می‌گویم:

شعر[۱۴]

تعرف الی الله فـی نعمة	تنل منه[۱۵] معروفه فی‌البلا
ولاتنهرن[۱۶] بـلا سائـلاً	اذا انت لم ترض منه‌بلا[۱۷]
وبـالحسن‌لاتفتخر معجباً	وکن‌ذاکرأحالة‌فی‌البلا[۱۸]

۱ــ مل، ر: زیاده وکم و نقصان. چا، چب: زیاده ونقصان ۲ــ مل: قصور ۳ــ چا، چب: معروفیت ۴ــ مل، ر: چیزی از یکدیگر ۵ــ مجا، ت:طرایف ۶ــ ر: مسامحت. مجا: مشارکت ومساهمت ۷ــ مل: خواهند ۸ــ ت، چا، چب: بگذاری ۹ــ چا، چب: مواسات ۱۰ــ مجا، ت افزوده است: و مروات. چا، چب: ومرادات ۱۱ــ ر: معروف گیتی ۱۲ــ مل: حافظ شادمانی ۱۳ــ ت: گردد ۱۴ــ ت: العربیة ۱۵ــ مج: فیه ۱۶ــ ت: ینهون ۱۷ــ ت: البلا ۱۸ــ ت: البلی.

ترجمه[۱]:

به وقت نعمت با حق تو آشنائی جوی
که تا نباشی ازو وقت[۲] رنج بیگانه
بـه مال و نعمت غره مشو که زودکنند[۳]
نگون، چو پر شود از روزگار پیمانه[۴]
بـه روز محنت دخلی تمام برگیری
به وقت نعمت اگـر کاشته[۵] شود دانه[۶]

(اذا سألت فسأل‌الله[۷]): چون سؤال خواهی کرد[۸] ازخدا کن که هیچ سائلی از درگاه اوخایب[۹] باز نگردد وهیچ ملتمس از حضرت اوبی‌نصیب نماند. و (اذا استعنت فاستعن بالله[۱۰]): وچون یاری خواهی ازخدا خواه که هرکه نصرت ازوخواست منصورگشت و هرکه مستنصر ازو نبود مقهور شود[۱۱]، بی‌عون او فرعون را فرّوعون نماند و بی‌نصرت او بخت نصر[۱۲] را بخت ونصر[۱۳] نبود[۱۴]. (ودراین معنی می‌گویم[۱۵]):

شعر[۱۶]

فان کنت لابد مستنصراً من الله بالصدق فاستنصر

۱ــ مجا: الترجمه. مل: قطعه ۲ــ مل، ر: در وقت ۳ــ مجا، مل: کند ۴ــ مل: نگون چو برتوشود روزگار پیمانه ۵ــ ت: کاسته
۶ــ مل ور: ابیات عربی را ندارد. چا و چب: اشعار عربی وفارسی را ندارد
۷ــ مج، مجا: فسأل‌الله. چا، چب: فاسئل‌الله ۸ــ ت: کردن ۹ــ مل: خایب وخاسر ۱۰ــ چا، چب افزوده: معنی آن بودکه ۱۱ــ چا، چب: شد ۱۲ــ مجا، مل، ر: بخت‌النصر ۱۳ــ مل، ر: نصرت ۱۴ــ ر: نمود. اساس: ونصرت او بخت‌نصر رابخت ونصر نمود ۱۵ــ مج: عبارت میان پرانتز راندارد ۱۶ــ ت: العربیة.

و لاتسألــن معطياً غیره | وسله تفز [۱] غیر مستنکر

الترجمة[۲]:

از خدا جوی نصرت و یاری | تا شوی بر مراد دل منصور

ور بود حاجتی هم ازوی خواه | تا به ادراك آن شوی مسرور

(**جف القلم بما هوکائن** [۳]): قلم خشك شد بر آنچه [۴] بودنی است یعنی آنچه در ازل تقریر[۵] رفت از اعمار و ارزاق و آجال و اخلاق وفقر و غنا و راحت وعنا، تغییر وتبدیل و نقل وتحویل از آن ممکن نیست، ودرین معنی می‌گویم:

شعر[۶]

کن راضیاً فیما قضی‌ربنا | یعروك منه راحة او الم

لم یکن الامرعلی ماترید | قد کتب الله و جف‌القلم

الترجمة[۷]:

ز سرنوشت خلایق قلم چو خشك[۸] شدست

از آنچه پیش برفت و از آنچه پس ماندست

اگــر به سر بـروی چون قلم، نیفزائی

بر آنکه ایزد در [۹] لوح بر[۱۰] قلم راندست

(**فلــو جهد العباد** [۱۱] **ان ینفعوك بما لــم یکتبه‌الله ـ عــزوجل ـ لم یقدروا علیه**[۱۲]): اگرجملهٔ عباد و اصناف خلایق هرجد وجهد[۱۳] که درحیّز

۱ـ ت: نفر ۲ـ مل: قطعه ۳ـ چا و چب افزوده است: معنی آن بودکه ۴ـ ت، چا، چب: بدانچه ۵ـ مجا، مل: تقدیر ۶ـ ت: العربیة ۷ـ مل: قطعه ۸ـ مل: چه خشك و چه ترشد ۹ـ ت: بر ۱۰ـ ت: از ۱۱ـ مجا: الناس ۱۲ـ چاوچب افزوده: معنی‌آن بودکه ۱۳ـ چا، چب: جهدی .

امکان‌گنجد به‌جای‌آرند و به‌اجتماع با یکدیگر [۱] مطابق شوند و به‌اتفاق[۲] باهم موافق[۳] گردند و خواهندکه مانع خیری [۴] شوندکه درعلم خدا برتو مقرر [۵] است،[۶] یا دافع شری شوند [۷] که در ازل [۸] به‌جهت تو مقدر[۹] است، نتوانند و در این‌معنی می‌گویم:

شعر[۱۰]

اذا کتب اللـه خیراً لنا و یدفعه الخلق‌لا [۱۱] یدفع

ولـو انّ ضراً اراد بـنا و کلهم النفع لایـنفع

الترجمه[۱۲]:

خدای ـ عزّوجلّ ـ گر به‌ما نکویی‌خواست
چه باك باشد اگر جمله خلق بد خواهند؟
و گر چنانکه [۱۳] بدی خواست،جملهٔ عالم
از آنکـه نیك رسانند [۱۴] دست کوتاهند
همـه بـه قبضـهٔ تقدیـر ایـزدنـد اسیر
اگر کمینه غلام ضعیف و گر شاهند

(فان استطعت ان تعمل‌لله[۱۵] ـ عزوجل ـ بالصدق والیقین فافعل[۱۶]):اگرمیتوانی که معبود بسزا و پادشاه روز جزا[۱۷] را عبادتی کنی که به‌صدق مُحَلّیٰ واز

۱ـ چا، چب: با هم ۲ـ چا، چب: و با یکدیگر ۳ـ مجا: مرافق ۴ـ م، مل، ر،چا، چب: چیزی ۵ـ مل،ر: مقدر ۶ـ م: نیست ۷ـ ت: گردند ۷ـ از ت و چا. سایرنسخ: اول ۹ـ مل، ر، چب: مقرر. چا: محرر ۱۰ـ ت: العربیة ۱۱ـ مجا: لم
۱۲ـ مل: قطعه ۱۳ـ مل، ر: چنانچه ۱۴ـ مج: رسانید ۱۵ـ م، چا: تعامل‌الله. چب: یعامل. مل، ر: یعمل ۱۶ـم، چا، چب افزوده: ترجمه آنست که ۱۷ـ مل: بسزای پادشاه روز جزا.

کذب معری باشد[۱] و به‌بندگی اقـدام نمایی که به‌یقین از[۲] شك و شبهت[۳] خالی باشد و پرستشی آری که مُنبی[۴] از اخلاص[۵] و وفاق ومبنی[۶] بر تجرید از ریا ونفاق تمام شود، **فیالها[۷] من نعمة سنیة وعطیةهنیئة وان لم تستطع[۸] فان فیالصبر علیما تکرهخیراً کثیراً واعلمان النصرمعالصبروانالفرج معالکرب وان معالعسر یسراً[۹] .**

و اگر این توفیق رفیق نمی‌گردد و ایـن نوع طاعت را استطاعت میسر نمی‌شود، صبوری رادرشداید پیرایه ساز[۱۰] وشکیبایی رادرنامرادی سرمایه گردان[۱۱]؛ که صابر به‌همه [۱۲] حال برمراد قادر گردد و صبور به نصرت ایزدی منصور شود [۱۳]. و هرکیه در نامرادی شکیبایی کند عاقبت بر مراد پادشاهی یابد[۱۴]؛ که شادی در پی‌غمست و داد براثر[۱۵] ستم ونشاط برعقب اندوه ومحبوب برساقهٔ[۱۶] مکروه و فرج پس‌رو[۱۷] حرج و یسر ردیف عسر وآسانی‌مزیل[۱۸] دشواری[۱۹] وشادمانی‌تابع غمخواری. ودرین معنی‌میگویم:

شعر

فیالصبر نصرو بعدالعسر میسرة اذا تعسرت فاصبروارتقب یسرا

۱ـ م، ت: معرا بود. مل: مبرا. ر: مبری ۲ـ مجا، ت: بیقین حالی و از. چا، چپ: بیقین عالی و از ۳ـ چا، چپ: شبهت و شك. مل: شبهه
۴ـ مجا، مل: مبنی ۵ ـ ت: اخلاق. مل: خلاص ۶ـ مجا: منبی. مل: مبتنی. چا، چپ: محتوی ۷ـ چا، چپ: فمالها. مل: ومامن. ر: ومالنا
۸ـ ت: یستطع ۹ـ م، چا، چپ افزوده: ترجمه آنست که اگر...
۱۰ـ مل، ر: سازد ۱۱ـ م، چا، چپ: کن. مل، ر: گرداند ۱۲ـ چا، چپ: در همه ۱۳ـ مل: گردد ۱۴ـ م: کند ۱۵ ـ چا، چپ: در برابر ۱۶ـ مجا: سایه. ر: سیاقت ۱۷ـ ت: پی‌دو ۱۸ـ ت، چا: مرید. م، چپ: مزید ۱۹ـ ت: دشخواری.

فلو اهمك هم فانتظر فـرجاً وثق بـه انه لابـدان يسراً [۱]

الترجمة[۲]:

صبور باش که در کارها صبوری بـه
به صبر، هرچه شود بسته، زود بگشاید
غم ارچه دیر بماند بـه عاقبت برود
نشاط اگرچـه بـرفتست زود باز آید
چو حال عالم، گردان و منقلب [۳] باشد
نه آن [۴] بماند دیر و نه این[۵] بسی پاید
به جهد و جد نبود نه غم و نه آسانی[۶]
همان به است که عاقل ز کوشش آساید[۷]
مجو نشاط که رنجیش بـر اثر باشد
ز غم مترس کـه شادیش زود بزداید

و عن انس بن مالك ـ رضی‌الله عنه ـ عن‌النبی ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ انه قال: (**ان‌المعونة[۸] من‌الله وان الصبر یاتی علی‌قدرشدةالبلاء**)، معنی آنست که عون و نصرت و تأیید و قوت [۹] درهمه احوال ازباری ـ جلت قدرته ـ باشد، و صبر و شکیبائی براندازهٔ شدت و محنت و کرب[۱۰] و بلیت[۱۱] دهد هرشخصی[۱۲] را.

وقال النبی ـ صلی‌الله علیه وسلم[۱۳] ـ : (و من ستر مسلماً ستره‌الله

۱ـ ت: یسری ۲ـ مل: قطعه. ت: الفارسیة ۳ـ مل: گردون منقلب
۴ـ مل: این ۵ـ مل:آن ۶ـ مل: به جد و جهد شود روز غم به‌آسانی.
ر: به جد وجهد نبود ونه غم به‌آسانی ۷ـ مل: زکوششی‌آید. ر: به‌کوشش‌آید
۸ـ مل: الملعونة ۹ـ مجا، ر: قدرت ۱۰ـ مل، ر:گردد ۱۱ـ ر:
طبیعت، مل: طیب ۱۲ـ ت، مجا، م: شخص ۱۳ـ مجا: صلی‌الله علیه و
علی‌آله وسلم. ت: علیه‌السلام.

فی‌الدنیا و الآخره و من فك عن مکروب[1] فك‌الله عنه کربة من‌کرب یوم‌القیامة، و من‌کان فی‌حاجة اخیه‌کان‌الله فی‌حاجته). معنی آنست که هرکه از معایب و مثالب[2] برادر مسلمان اغماض نماید و از کشف فضایح مسلمانان اعراض کند و ذیل ستر برعورت[3] یاران مسدول[4] گرداند[5]، خدای ـ عزوجل ـ او را ازفضیحت روزقیامت سلامت کرامت کند و به‌عطای عفو، معرت ومعاصی[6] او را مستور دارد؛ و دردنیاش در پردهٔ عصمت خود از رسوایی فضایح و و بینوایی قبایح به ستر جمیل خویش مشمول گرداند. وهرکه بردلداری دردمندان ودلجویی مستمندان اقدام نماید وغمی از دل اندوهگنی[7] بردارد[8] و اندوهی از سینهٔ محنت زده‌ای برگیرد[9]، فردای قیامت در مجازات[10] و مکافات آن، باری ـ تعالی[11] ـ سخت‌ترین‌اندوهی ازاندوههای‌قیامت[12] بروی به‌شادی بدل گرداند. (وهرکه در معاونت[13] ونصرت برادر مسلمان‌باشد و وسعی کندکه حاجتی ازحاجات[14] مؤمنی به‌اسعاف مقرون گرداند[15])، ایزد ـ تعالی ـ حوائج او[16] مقضی[17] گرداند ومرادات[18] او مبذول دارد وعون و نصرت‌وتأییدوعاطفت‌خود رادرحوادث وملمات[19] ووقایع ومهمات حافظ و

---

۱ ـم، چا، چب افزوده: کربة ۲ـ مجا: مثالث. ر: ومعاتب و مشالت
۳ـم، چا، چب: عورات ۴ـ ت،م، ر: مبذول ۵ـ مل: کند ۶ـ مجا، چب: معره معاصی. چا: معرت معاصی. م ومل و ر: کلمهٔ معره ندارد ۷ـ ت: اندهگنی. م، چب: اندوهگین. چا: اندوهگینی ۸ـ مل، چا، چب: بزداید
۹ـ م، چا، چب: بردارد ۱۰ـ مل، ر: محاذات ۱۱ـ مل: جلت قدرته
۱۲ـ ت: روز قیامت ۱۳ـ مل: معونت ۱۴ـ مل، ر: حوائج
۱۵ـ ت، م: عبارت میان دو پرانتز را ندارد ۱۶ـ مل افزوده: بفضل وکرم خود ۱۷ـ چا، چب: منقضی ۱۸ ـ م، چا، چب: مراد ۱۹ـ چا، چب: ملتمسات. مل: بلیات.

نصیر و کارساز و دستگیر اوگرداند. و درین معنی می‌گویم:

شعر

استراخـاك ولاتـفضح مـعایبه [۱] تکن جزاء لذا فی‌الحشر مستورا
وفرّج‌الکرب عن ذی[۲]محنة و تعش بـنعمةالله فـی الایـام مسرورا
وانصر حبیبك اذ تعروه [۳] حـادثة علی المراد تفز فی‌العز منصورا

الترجمة[۴]:

هر که چون صبح پرده در باشد عیش او تیره همچو شام شود
وانکه‌اوعیب‌پوش‌چون شامست روز او مـا حی ظلام شود [۵]
وانکه غم از دل‌کسی بزدود بـه مکافات شادکـام شود
وانکه در عون عاجزان باشد کارش از عون حق تمام شود

و هم درین معنی کـه مقرر و محرر [۶] گشت [۷]، ابوهریره ـ رضی‌الله عنه ـ روایت می‌کند که سید [۸] ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ فرمود: **(من ستراخاه‌المسلم ستره‌الله یوم‌القیامة و من نفس عن اخیه‌کربة من کرب‌الدنیا، نفس‌الله ـ تعالی ـ عنه‌کربة من‌کرب یوم‌القیامة والله‌تعالی‌فی‌عون العبد ماکان‌العبد فی‌عون اخیه)** . و چون دُر [۹] الفاظ و معانی این حدیث را با حدیثی کـه ماقبل آن محرر و مقرر [۱۰] گشت [۱۱] مساوات حـاصل است [و] تکرار [۱۲] این معانی ومثنی‌گردانیدن شرح و بیان‌آن وجهی ندارد اختصار کرده شد.

۱ـ ت:معاینةً ۲ـ ت:عن‌الذی ۳ـ مجا: یعروه ۴ـ مجا، ت: الفارسیه. ت افزوده است: ایضاً فی‌هذاالمعنی. مل: قطعه ۵ـ مل ور: این بیت را ندارد ۶ـ ت: محرر ومقرر ۷ـ مج و مجا افزوده: می‌گوید ۸ـ مل، ر: حضرت رسول ۹ـ مجا : درر ۱۰ـ مجا : مقرر و محرر. مل، ر: فقط (محرر) ۱۱ـ ت: گشتست.م:گشته‌است ۱۲ـ ت: مکرازین

وعنه ـ علیه‌السلام ـ انه قال:«(لاحول ولا قوة الا بالله) دواء من تسعة و تسعین داءٍ ایسرها الهم ». معنی آنست کـه گفت لاحول ولاقوة الا بالله داروی نود ونه در دست که آسان‌ترین آن اندوه باشد[1]، پس اندوه نباید داشت و اگرهمی روی نماید هم بدین دوا فرمود[2].

الحکایة ـ وازسید ثقلین وسرورخافقین[3] محمدرسول‌الله ـ صلی‌الله علیه وآله وسلم ـ چنین حکایت[4] کرده‌اند کـه او فرمود از نوادر اخبار بنی‌اسرائیل وعجایب حوادث امم سالفه[5] که به‌الهام ربانی ووحی‌آسمانی برآن مطلع بـود چنین تقریـر[6] فرمود کـه سه شخص از بنی‌اسرائیل در طریقی[7] با یکدیگر رفیق بودند، و به‌مرافقت[8] و موافقت یکدیگر مستظهر و مفتخر ، و راهـی سخت و مقصدی دور فـرا پیش گـرفته بودند و به مسامرت[9] و مکالمت یـکدیگر اعبای[10] مشاقّ[11] سفر را تخفیفی‌می‌نمودند و حصول مرادات و مقاصد[12] را به لعلّ و عسی تسویف[13] می‌فرمود، [14] و فـایدهٔ (الرفیق ثم‌الطریق) را تحقیق[15] می‌گـردانیدند کـه ناگاه ابری چـون روز عـاشقان سیاه و بـادی چون دم مفلسان سرد بـرخاست[16]،

۱ـ چا: دارویی بوددردست که‌آسانتر ازاندوهست. چب: دارویی نبود... مل:...که بدترین اواندوه باشد. ر: که‌بدترین‌آن اندوه باشدم: که‌بدترین‌آن اندوـ هست (ت: انده) ۲ـ م: مداوا میتوان فرمود. ت: دوایی هم فرمود. چا: فرموده‌اند. چب: دوای آن هم فرمود. ر: هم دوا باید فرمود ۳ـ چا، چب: الخافقین. م، مل، ر افزوده: ونورحدقین ۴ـ م، چا، چب: روایت

۵ـ ت، مش: سابقه ۶ـ مل، ر: این کلمه راندارد ۷ـ مش: طریق

۸ـ م، چا، چب: وبه‌مراقبت ومرافقت ۹ـ مل: مصاهرت. ر: مساهرت

۱۰ـ م، چا، چب: اعناق. مل، ر: ندارد. مش: اعنای ۱۱ـ مل، ر: میثاق

۱۲ـ ت: مقصد ۱۳ـ ت،م، مش: تسویفی. چا، چب: تشویقی ۱۴ـ ت،مل، چا، چب: می‌فرمودند ۱۵ـم،مش،چا، چب: محقق ۱۶ـ چب: خواست

سحاب[۱] چون دست کریمان، عـالم را مستغرق احسان خودگردانید[۲]، اما بر آن مسافران چون سینهٔ لئیمان تنگ و تاریك‌گشت، پناه با[۳] غاری دادند[۴] (تا ازغارت باد)[۵] که دستاربایی می‌کرد ایشان را حمایت کند[۶]، و التجا به‌کهفی کردند[۷] تا از ورطهٔ (پای لغزان)[۸] و وحل[۹] کفش دزدان[۱۰] دستگیر ایشان شود و نمی‌دانستند که به‌سبك پایی[۱۱] از قضا نتوان[۱۲] گریخت[۱۳] و به‌گران دستی[۱۴] با قدر در[۱۵] نتوان آویخت و پناه جز به‌درگاه خدا مصحف پناه باشد[۱۶]. و مرد زیرك اگر از قضا گـریزد[۱۷] و گریز[۱۸] جوید خود را باشکونه[۱۹] خواسته‌باشد (لامرد لقضاءِ الله ولامفر[۲۰]من قدره[۲۱]). هنوزدرآن غارننشسته بودندکه قیامت برخاست[۲۲] وهنوزازحرکت ساکن نشده بودند و از باران ایمن[۲۲] نگشته که کوه ثابت قدم که از[۲۳] اوتاد راسخات و رواسی شامخات بود اززلزله چون دل خائنان[۲۴] دراضطراب‌آمد وایشان[۲۵] ازتیرباران محترز بودند، بارانی بودکه‌کوه[۲۶] ازبارآن[۲۷] چون دریا مواج گشت[۲۸] وایشان چون غریق به‌سفینه محتاج‌شدند، نی‌نی[۲۹] ایشان به‌عصمت

۱ـ مج، مل: ندارد ۲ـ م: گردانیدند ۳ـ مل، ر، چا، چب: به ۴ـ مل، ر، چا، چب: بردند ۵ـ مجا: ندارد. مل: ازغایت باد ۶ـ مجا: می‌کرد ۷ـم: دادند. مش: بردند ۸ـ مل: پای ۹ـ مل: دخل. مش: ندارد ۱۰ـ مل: دوزان ۱۱ـ مل: تك‌پای ۱۲ـ چا، چب: نمی‌توان ۱۳ـ ت: جست ۱۴ـ چا، چب: گرازدستی ۱۵ـاز مجا. سایرنسخ: بر ۱۶ـ م، چا، چب، مل، مش: جز به‌درگاه خدا نباشد. ۱۷ـ ت وم: ندارد ۱۸ـ مل: گزیر ۱۹ـم، مل، ر، چا، چب: باژگونه ۲۰ـ مل:مرد ۲۱ـ چب: قدرته ۲۲ـم، چب: برخواست ۲۲ـ مج، مل: خشك ۲۳ـ ت: ندارد ۲۴ـ مل، ر: خایفان ۲۵ـ م: باران ۲۶ـ ت: باران‌که‌کوه. مل: ندارد ۲۷ـ ت: ندارد. م: باران. چا، چب: از آن باران ۲۸ـ مل، ر: دریای موج زن شد ۲۹ـم: نی.

ایزدی محصّن بودند[۱]، چون از ظل واسع حفظ حق به‌ظل زناء جبل[۲] التجا کردند چون هریك به‌صفت زناءالجبل[۳] ازراه فعل موصوف گشتند آن زنا صورت[۴] زنی‌نمود[۵] [به‌مرد]محصن[۶] که زنا بروی محقق‌شود[و]مستحق‌رجم گردد،لاجرم کوه [۷] از آن‌بی‌ادبی دراضطراب آمدبه‌دست‌زلزله[۸] به‌رجم‌ایشان برخاست، از آن سنگها یکی بردرغار[۹] نشست و مخرج غار برایشان بسته شد و در محنت‌گشاده‌گشت[۱۰]. عجب حالتی[۱۱] بود،کوه را تب لرزه‌گرفته بود وایشان از مرگ می‌ترسیدند. چون خود را به‌چشم[۱۲] درگور[۱۳]بدیدند ازمرگشان یادآمد[۱۴]، خرسنگی در راه افتاد [۱۵] که پای از زیر[۱۶]آن بیرون نهادن در وسع ایشان نبود، جزسروسنگ[۱۷] هیچ چاره‌ای ندانستند[۱۸] (واز گران سنگی آن‌کوه در اضطراب سبك سنگ گشتند، جز به‌فضل حق دست آویزی و جز رحمت ایزدی جای گریزی نداشتند)[۱۹] گفتند: یارب[۲۰] آن[۲۱] ساعت است‌که جز اخلاص در دعا[۲۲] موجب خلاص[۲۳] نشود و جز صدق نیت وخلوص طویت[۲۴] ازین ورطه نرهاند. **فقالوا: (یسال‌الله** [۲۵] **ـ عزوجل ـ**

۱ـ م، مش: متحصن. مل: محض متمسك نبودند ـ ر: محض متمسك بودند

۲ـ مجا: ریا جبل. مل، ر: ریا حیل. م: جبل ریا ۳ـ م، چب: زناء الحیل مل: ریاءالحیل. ر: زباالحیل

۴ـم، مش: اززنای صورت

۵ـ م وچاپی: زنی‌بمرد سایر نسخ: زنانمود

۶ـ مج: که محصن. مش: محض. ت ومل: این عبارت راندارد.

۷ـم: ندارد

۸ـم: ژاله

۹ـ ت: غاری

۱۰ـ مش: شد

۱۱ـ مل: محنتی

۱۲ـ ت، مل، م، چاوچب: بچشم‌خود

۱۳ـ مجا: مل: کور

۱۴ـ م و مش: ندارد

۱۵ـ مل: افتاده بود. چا: افتاده

۱۶ـ ت، مل: زبر

۱۷ـ م: سرسنگ زدن

۱۸ـ مل، م: نداشتند

۱۹ـ ت وم: عبارت میان دو پرانتزرا ندارد

۲۰ـ ت، مل، مش: ندارد

۲۱ـ ت: این‌آن

۲۲ـ م، مش، چا وچب: ودعا. ت: در این وقت

۲۳ـ ت: اخلاص

۲۴ـ مل: خلاص نیت وخلوص عقیدت و صدق طویت

۲۵ـ مجا: تعالوا النسأل‌الله. ت: تعالوفلیسأل‌الله.

کل رجل منا بافضل عمله[۱]). جمله بیایید تاهریك خدای را به‌تضرع واستکانت و خضوع و خشوع[۲] بخوانیم و فاضلترین طاعتی[۳] و باخلاص‌ترین[۴] عملی راکه درمدت عمر بر آن اقدام[۵] نموده‌ایم ذریعت[۶] اسعاف حاجت ووسیلت[۷] استجابت خود سازیم. پس یکی گفت از یشان[۸]: خداوندا! تومی‌دانی که مرا دخترعمی[۹] بوددرغایت‌صباحت‌وملاحت و نهایت[۱۰] لطافت‌وظرافت[۱۱] ومدتها عاشق جمال وشیفتهٔ حسن وکمال[۱۲] او بودم و سالها[۱۳] در طلب اوبه‌لطایف حیل[۱۴] ومکارم[۱۵] عمل ریاضتها می‌کشیدم و مجاهدتها می‌نمودم[۱۶] تا بعد از آنکه مال بسیار بر آن صرف کردم و روزگار دراز[۱۷] درآن مشقت[۱۸] بودم روزی بر[۱۹] مراد خود قادر گشتم و او را تنها در موضعی بی‌زحمت اغیار بیافتم[۲۰].

بیت[۲۱]:

وصل دلدار و خانهٔ خالی[۲۲] گل بی خار وگنج بی مارست
هرکرا دست داد آن[۲۳] دولت به نشاط و[۲۴] طرب سزاوارست

۱ـ مجا: جمله. مل، ر: ماعمله ۲ـ مجا: خشوع وخضوع ۳ـ مل: عملی را که . م، مش: عمل که ۴ـ چا، چب: با اخلاص ترین ۵ـ مل: قیام ۶ـ م، مش، چا، چب: ذریعه. مل، ر: ودیعت ۷ـ مل، م، مش، ر، چا، چب: وسیله ۸ـ مل: پس یکی از ایشان گفت ۹ـ مج: عم دختری. مجا: عم مرا دختری ۱۰ـ مل: ونهایت ملاحت ۱۱ـ مجا، مش: طراوت ۱۲ـ مش: خطوط خال ۱۳ـ ت: مدتها. چا، چب: بار ها ۱۴ـ مش: بلطایف‌الحیل ۱۵ـ م، مش: وملازمت ۱۶ـ ت: می‌نمود ۱۷ـ ت: حیران ۱۸ـ ت: ندارد ۱۹ـ م، مش: تابر ۲۰ـ مجا، مل، مش، ر: یافتم ۲۱ـ مجا. شعر. مل: قطعه. نسخهٔ اساس: ندارد. از (ت) نوشته شد ۲۲ـ ت: تاریك ۲۳ـ مل: این ۲۴ـ نسخهٔ اصلی و او ندارد.

خواستم که از آن‌گنج روان بهره‌ای برگیرم و از آن چشمهٔ حیوان که شکرستان لبش معدن نبات بود شربتی[۱] نوش‌کنم و مرادی که در چنان حالی[۲] مطلوب و از چنان محبوبی مرغوب باشد حاصل گردانم: خانهٔ بسته را در بگشایم و کیسهٔ مختوم را ختم بیندازم. آن دختر گفت: «**اتق‌الله یا ابن عم ولاتفض[۳] الخاتم**»، گفت:[۴] ای پسرعم[۵] بد مهری مکن ومُهر خدا بی‌مهر برمگیر[۶]، چون گفت: از خدای بترس از سر آن مراد برخاستم و پای برهوای نفس نهادم ودست از آن معصیت‌کوتاه گردانیدم، خدایا اگر می‌دانی که[۷] ترك آن معصیت (**خشیة منك[۸] و ابتغاء لمرضاتك**) بود[۹] ما رااز‌ین درماندگی‌فرج‌وازین ورطه مخرج کرامت[۱۰] کن[۱۱]. هنوزاین سخن دردهان داشت[۱۲] که سیکی[۱۳] از آن سنگ بیفتاد و منفذی در آن سد[۱۴] پدید آمد.

دوم[۱۵] گفت: خداوند علم شامل تو بدان محیط است که مادر و و پدری داشتم به‌حد شیخوخت[۱۶] رسیده و پیری قامت چون تیر ایشان را کمان گردانیده و مشك عارضشان به کافور بدل گشته، آبی که در حسرت جوانی از دیده می‌باریدند[۱۷] شعلهٔ آتش غریزی[۱۸] را انطفا داده و اشتعال[۱۹]

۱ــ مل، مش: شیرینی ۲ــ مجا: حال. مل: جایی ۳ــ مجا: تقص. مل، ر: تنقص. چا، چب: تنقض ۴ــ مجا: ندارد ۵ــ مل: ندارد ۶ــ م: و مهرخدای را برمگیر. مش: مهر خدای از من برمگیر. چا، چب: خدای را مهر برمگیر ۷ــ مل: (می‌دانی که) ندارد. ۸ــ مل: حسبةً ۹ــ مش: بجهت رضای تو بود ۱۰ــ ت، م، مش: ارزانی ۱۱ــ ت، م، مش: دار ۱۲ــ مش: تمام‌نگفته بود ۱۳ــ مل: پارچه سنگی. ر: سنگی. م، مش، چا، چب: ثلثی ۱۴ــ مجا، م:سنگ ۱۵ــ م، مش، چا، چب: شخص دوم. مل:دومین ایشان ۱۶ــ م: شیخوخة. مل: مش و نسخ چاپی: شیخوخیت ۱۷ــ م: باریدنی ۱۸ــ چا: آتشش غدیری ۱۹ــ ت، اشتمال.

آتش(**واشتعل الرأس‌شیبا**) آبداری و طراوت شباب از ایشان بازگرفته واز کسب باز مانده گشته[۱]، من امتثال امر (**بالوالدین‌احسانا***) را شب و روز به‌خدمت‌ایشان مشغول بودمی ودایماً از آن خایف که[۲] برکات‌وجود ایشان را زوالی‌باشد[۳] (طعمهٔ شام وچاشت‌ایشان‌به‌دست‌خود به‌خدمت‌ایشان بردمی[۴]). یك شب وظیفهٔ شام بیگاه‌تر[۵] مرتب شد[۶]. چون بدان خدمت قیام نمودم ایشان را ازجملهٔ نیام یافتم، بربیدار کردن ایشان جرأت نیارستم نمود[۷] مبادا که خواب بریشان[۸] مشوش[۹] شود وازمن آن‌بی‌ادبی نپسندند وازجملهٔ‌عقوق شمرند و دل‌نمی‌داد که بازگردم که نباید[۱۰] که ازخواب‌بیدارشوند.تا روز[۱۱] آن غذای ایشان بردست[۱۲] گرفته برپای ایستادم تا آنگه[۱۳] که بیدار گشتند؛ خداوندا اگر می‌دانی که این خدمت خاص برای[۱۴] رضای تو[۱۵] کردم و راست می‌گویم[۱۶] این دربسته بر ماگشاده گردان. درحال ثلثی دیگراز آن سنگ بیفتاد.

سوم[۱۷] گفت[۱۸] : من وقتی اجیری[۱۹] داشتم چون مدت اجرت منقضی‌گشت اجرت بدو رسانیدم[۲۰]، گفت اجرت[۲۱] عمل من‌بیش از این

۱ـ ت: وازحرکت عاجز گشته. م،مش وچاپی: مانده.   ۲ـ م، مش، چا، چپ: که از   ۳ـ مل، ر: زوال نباشد. م، چا، چپ: حرمان بردمی. مش: جریان بردم   ۴ـ م، مش، چا،چپ: عبارت میان دو پرانتز را ندارد.
۵ـ مش: بگاه   ۶ـ مجا: ندارد   ۷ـمجا: نمودن   ۸ـت: که مبادخوف بدیشان.   ۹ـ م، مش: منقص. چا،چپ: منغص   ۱۰ـ مجا،چا،چپ: مبادا
۱۱ـ مجا: بروز   ۱۲ـ ت: کف   ۱۳ـ مل: تا آنگاه‌که   ۱۴ـ مجا: ندارد. م، مل، مش: ازبرای   ۱۵ـ مجا: ترا، ت:توخداوند   ۱۶ـ مجا: این عبارت راندارد   ۱۷ـ م، مش: شخص سیوم. مل: سیمین. ت:شخص سیم
۱۸ـ چا،چپ افزوده: الهی‌توعالم السروالخفیاتی و واقف ازسرایر و ضمایر کائنات
۱۹ـ مجا: مزدوری   ۲۰ـ م، مش، ت: می‌رسانیدم   ۲۱ـ ت: ندارد

(*) ـ قرآن کریم، ۲، ۷۷

است[۱] و آنچه می‌دادم قبول نکرد و گفت:«**بینی و بینك یوم یؤخذ فیه حق المظلوم من الظالم**»[۲]. گفت: میان من و تو روزی خواهد بود که حق مظلومان از ظالمان بستانند و برفت و آن اجرت به من بگذاشت. من از آن سخن متأثر گشتم و از توخداوند بترسیدم و بدان[۳] اجرت او گوسفند خریدم و رعـایت[۴] کردن[۵] (آن به جای می‌آوردم)[۶] تا در مدت اندك بسیار گشت و بعد از مدتی آن شخص باز آمد و گفت: از خدای بترس و آن حق من به مـن ده[۷]. اشارت بدان گلهٔ گوسفند کردم و گفتم: حق تو اینست فرا پیش گیر. آن مزدور[۸] آن را[۹] استهزا[۱۰] وافسوس دانست و گفت: ازحق من امتناع می‌نمائـی[۱۱]، کفایت نیست که استهزا و سخریت نیز باآن یار می‌کنی تا (**ضغث الابالة** [۱۲]) باشد و (**تکسر**[۱۳] **النصال علی النصال**[۱۴]) حاصل شود. گفتم: ظن بد مکـن[۱۵] و یقین دان که تمامت آن گوسفند ملك تست و آن اجرت تو که در دست[۱۶] من بود به استنما و استثمار[۱۷] بدینجا رسانیدم و بدو تسلیم کردم، اگر می‌دانی که این سخن صدقست[۱۸] و نیت من در[۱۹] این عمل خالص وعقیدت در اقتنای[۲۰] این حسنه از ریا پاك بوده است ما را ازاین شدت فرجی وازاین مضیق مخرجی ارزانی دار. درحال تمامت

۱ـ ت: نیست. ۲ـ ت،م، مش: یوم یؤخذ فیه للمظلوم مـن الظالم. مل،ر: یوم القیمة ۳ـ ت: وبآن ۴ـ م: وغایت محافظت. ت: و محافظت. مش: ومحافظت ایشان ۵ـ مجا: کردم ۶ـ مجا: عبارت میان دو پرانتز را ندارد ۷ـ م، مش: برسان ۸ـ مش: مرد اجیر ۹ـ مش: این سخن
۱۰ـ ت: استهزی ۱۱ـ مش: حق من نمی‌دهی و استهزا نیز مینمایی
۱۲ـ م: صفت علی الاماله. مل: صفت علی الابالة. ر: صفت علی الایاله. چب: صنعت علی‌الاماله ۱۳ـ مجا: دیگر ۱۴ـ مل: کمیز الضلال علی الضلال. ر: تکبر الضلال علی النصال ۱۵ـ ت،م، مـل: مبر ۱۶ـ ت: در ذمت: م، مش: بر ذمه
۱۷ـ مج: استنمار و استثمار. مش، چا، چب: استمهال و استبدال ۱۸ـ ت: مصدقست، مل: حق‌است ۱۹ـ چا، چب: از. ۲۰ـ مش، چا، چب: افشای

آن سنگ ازمدخل آن غار برخاست وایشان را ازآن ورطه مخرجی حاصل آمدتا بدانی که هیچ دستگیری وپایمردی دروقت شدت وبلیت بهتراز نیت خالص وعمل صالح نیست[۱] ودراین معنی می‌گویم: شعر[۲]:

داوم خلیلی اذا اخلصت‌فی‌عمل | واخلص‌السر تخلص یوم تضطر
کم عابدنال‌بالاخلاص فی‌عمله[۳] | من‌الهموم خلاصاً و هو مضطر

الفارسیه[۴]:

نیست، چون دربلاشوی مضطر | دستگیریت بهتر از اخلاص
هست اخلاص پایمرد نجات | هست اخلاص دستیار خلاص
دُرّ اخلاص جوی از سر صدق | چو به بحر عمل شوی غواص
فضل حق گرچه هست عام ازاو | دل‌به اخلاص‌یافت رتبت‌خاص
هست اخلاص را خواص‌حیات | که‌بدوزنده‌گشت جان خواص*

و از سعدبن عباده[۵] روایت کرده‌اند که گفت: رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت ما را: «**الا[۶]اخبرکم واحدثکم بشیءاذا نزل برجل‌منکم کرب‌او بلاء من‌الدنیا دعابه ففرج[۷] عنه**» گفت: «خبردهم شما را به‌چیزی که چون به‌حادثه ـ ای درمانید، دعا کنید، خدای ـ تعالی ـ آن بلاازشمابگرداند و فرج‌یابید[۸]؟» فقلنا: یارسول‌الله بلی، گفتیم: آری[۹] یا رسول‌الله. فقال: دعاء ذی‌النون[۱۰]: (**لااله الاانت سبحانك انی‌کنت من‌الظالمین**)· و از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ روایت است که گفت: دعای کسی که به‌دردی درمانده باشد وبه رنجی‌گرفتار شده

۱ ـ مل،ر: غیرازنیت خالص صالح نیست ونباشد ۲ ـ ت: العربیة
۳ ـ ت: علمه ۴ ـ ازمجا. ت: شعر. مل: قطعه ۵ ـ م: ابـن عباده. چب: سعیدبن عباده ۶ ـ مل: اما ۷ ـ مجا: تفرج ۸ ـ ت: یابند
۹ ـ مج: ندارد ۱۰ ـ ت، چا، چب: ذاالنون.م: الذنوب

* م، مش، چا،وچب: اشعارعربی وفارسی راندارد. مل و ر: ابیات عربی را ندارد.

این است تا خدای تعالی ـ فرج بخشد[۱]: (**اللهم‌رحمتك[۲] ارجو فلاتکلنی الی نفسی‌طر فة عین واصلح لی‌شأنی‌کله لااله‌الاانت**). و ازعبدالله‌بن جعفر روایت[۳] است که‌گفت: ما درمن‌اسماءِ بنت عمیس مرا کلماتی بیاموخت کـه رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ او را فرموده بود که در وقت اندوه بگوید[۴] و آن کلمات‌اینست:(**الله ربی لااشرك بربی شیئاً**) .وازعلی[۵]ـرضی‌الله‌عنه[۶]ـروایت کردند که اوگفت[۷]: رسول‌ـ علیه‌السلام[۸]ـ مرابیاموخت[۹]که چون نازله‌ای حادث شودیابه‌واقعه‌ای‌درمانده شوم بگویم[۱۰]: (**لااله‌الاالله‌العلی الکریم‌تبارك الله رب‌العرش العظیم[۱۱] والحمدلله رب‌العالمین**).

وپیغامبر[۱۲] فرمود علیه‌السلام: هر که‌درغمی‌وهمی وذلـی وشدتی[۱۳] وبلائی[۱۴]گرفتارشودبگوید: «**الله ربی‌لااشرك[۱۵]**» از آن‌اندوه خلاص‌یابد.وهم اوفرمود که هیچ مسلمان نبود که‌اورا اندوهی وحزنی‌رسدواین دعا بخواند که:**اللهم انی عبدك (وابن عبدك[۱۶]) وابـن‌امتك (ناصیتی فی‌یدك[۱۷]) مـاض‌فی حکمك ، عدل فی‌قضاؤك و اسألك بکل اسم هوالك[۱۸] سمیت) (به‌نفسك و انزلته فی‌کتابك اوعلمته‌احدا من خلقك[۱۹]) او[۲۰] استأثرت به فی‌علم[۲۱] الغیب عندك ان**

۱ــ ت: آورد ۲ــ درنسخهٔ‌اساس: برحمتك ۳ــم.چا،چب: منقول
۴ــ مج: بگوبید. چا: بگویم. ۵ــت: علی‌بن‌ابیطالب.مل: حضرت‌علی‌بن‌ابیطالب
۶ــ م، مل، مش، چا، چب: علیه السلام. ر: و ازحضرت امیرالمؤمنین علیه‌الصلوة والسلام ۷ــمل: فرموده که ۸ــ مجا: صلی‌الله علیه و علی‌آله وسلم. م: صلی‌الله علیه وآله وسلم.ت:صلی‌الله‌علیه وسلم. مل: صلی‌الله‌علیه وآله. ۹ــ مل: بیاموخته‌است ۱۰ــ مل،م، چا،چب:شویم‌بگوییم ۱۱ــ ت: الکریم‌العظیم
۱۲ــ مجا: ورسول.م: و پیغبرص. مل:وآن حضرت فرموده‌است. ۱۳ــاساس: شدت ۱۴ ــم: به‌غمی و شدتی و زلتی وبلائی ۱۵ــ ت، مل: لاشریك‌له
۱۶ــ ت: ندارد ۱۷ــ مل: ندارد ۱۸ــ مجا: سولك ۱۹ــ عبارت میان دوپرانتررا(ت)ندارد . ۲۰ــ مل: اذا ۲۱ــ مجا:عالم

تجعل القرآن ربیع قلبی وجلاء حزنی وذهاب همی[۱]) الا که خدای ـ تعالی[۲] ـ اندوه او به کامرانی وغم او به شادمانی بدل[۳] گرداند، گفتم: یارسول‌الله[۴] این دعا مردم را تعلیم کنم[۵]؟ گفت[۶]: باید که هر که این دعا[۷] بشنود مردمان را حکایت کند ومسلمانان را بیاموزد. وچون رسول را ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم[۸] ـ اندوهی وغمی و محنتی و همی[۹] بودی بگفتی: «حسبی الرب من العباد[۱۰] حسبی الخالق من المخلوق، حسبی الرازق[۱۱] من المرزوق[۱۲]، حسبی من هو حسبی، حسبی الله و نعم الوکیل حسبی الله لااله الا هو[۱۳] (علیه توکلت[۱۴]) وهو رب العرش العظیم». رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ چنین فرمود که هیچ کار برمن دشوار نشد الا آنکه جبرئیل[۱۵] در دیده متمثل[۱۶] گشت گفت: یامحمد قل: (توکلت علی الحی الذی لایموت، والحمدلله الذی لم یتخذ ولداً و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیراً).

وهرگاه[۱۷] که سید را ـ (صلوات‌الله وسلامه علیه)[۱۸] ـ غمی واندیشه‌ای بودی، گفتی: (یاحی ویا قیوم برحمتك استغیث[۱۹]). وروز حنین[۲۰] بیم آن بود که هزیمت بر لشکر اسلام افتد ورجوع به خفی حنین باشد، مصطفی[۲۱] این دعا بفرمود[۲۲] واین

۱ـ مل، چا، چب: بجای جلاء حزنی وذهاب همی: (ونور بصری وشفاء صدری). ومل: افزوده است: برحمتك یا ارحم‌الراحمین ۲ـ ر: حضرت رب‌العزة . مل: تبارك وتعالی ۳ـ م: مبدل ۴ـ مل افزوده است : روحی فداك
۵ـ ت، مل: مردمانرا تعلیم کنیم ۶ـ م، چا، چب: فرمود بلی ۷ـ ت: دعارا
۸ـ ت: علیه السلام. مجا: صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم. ۹ـ مل: همی وغمی
۱۰ـ چا، چب: المربوبین ۱۱ـ نسخه‌اساس : الرزاق ۱۲ـ چا، چب ومتن عربی : المرزوقین ۱۳ـ مجا: انت ۱۴ـ مل: عبارت میان دوپرانتز را ندارد ۱۵ـ چا، چب افزوده: صلوات‌الله وسلامه علیه ۱۶ـ م: ممثل. مل: مشتمل
۱۷ـ مجا، چاوچب : وهرگه . ت: وهرگه سیدراکه . مل: وهرگاه که حضرت سیدکاینات ۱۸ـ مل: عبارت میان‌دوپرانتزرا ندارد. ۱۹ـ مجا، م، چا: استعنت . ۲۰ـ ت: وروزی چنین . مل: وددروزهم‌حنین
۲۱ـ مل: حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله ۲۲ـ مجا: بخواند

دعا آنست[۱] که موسی ـ علیه السلام[۲] ـ چون متوجه فرعون شد گفت، و هو هذا:
(رب کنت و تکون حیا لا تموت[۳]، تنام العیون و تنکدر[۴] النجوم و انت حی قیوم[۵] لا تأخذك[۶] سنة و لا نوم)

ودعای فرجی که اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسین[۷] بن علی ابن ابی طالب ـ رضی الله عنهم ـ گفته است و اهل بیت و فرزندان او این دعا را میراث دارند و روایت کرده اند که هر که به وقت[۸] شدت[۹] این دعا خوانده است[۱۰] فرج یافته است[۱۰] ودعا اینست:[۱۱]

(یامن تحل[۱۲] به عقد المکاره ، و یامن یفثا به حمی[۱۳] الشدائد ، و یامن یلتمس به[۱۴] المخرج الی محل[۱۵] الفرج ، انت المدعو فی المهمات[۱۶] ، و المفزع[۱۷] فی الملمات، لا یندفع منا[۱۸] الا مادفعت[۱۹] و لا ینکشف[۲۰] منا الا ما کشفت، قد نزل بی یارب ماعملت[۲۱] و قد یکاد[۲۲] بی[۲۳] ثقله و المّ بی ما بهظه[۲۴] حمله، و بقدرتك اوردته علی و بسلطانك وجهته الی، و لامصدر لما اوردت و لاکاشف[۲۵] بما وجهت، و لافاتح لما اغلقت و لامیسر لما عسرت و لامعسر لما یسرت فصل اللهم علی محمد و علی آل محمد ، و افتح لی باب الفرج بطولك و احبس[۲۶] عنی سلطان اللهم، و انلنی حسن النظر فیما سالت، و اذقنی حلاوة الصنع فیما شکوت، وهب لی من لدنك فرجا[۲۷] و مخرجا فی[۲۸] جمیع امری سنیا[۲۹]

---

۱ ـ ت، م: و این آن دعاست ۲ ـ مجا: صلوات الله و سلامه علیه ۳ ـ م: لایموت ۴ ـ ت: تنکر ۵ ـ ت: الحی القیوم ۶ ـ ت: لاتاخذه ۷ ـ م، چا: الحسین بن الحسن ۸ ـ مجا: بقوت ۹ ـ ت: شدة ۱۰ ـ مل: بخواند
۱۰ ـ مل: البته فرج یابد ۱۱ ـ چا: آن دعا اینست. مجا و ت: ندارد. چا و چپ افزوده و هذا الدعا من ادعیة الصحیفة السجادیه ۱۲ ـ ت: یحل ۱۳ ـ م، چا، متن عربی: حلق ۱۴ ـ چا: منه ۱۵ ـ م، چا: روح ۱۶ ـ عربی، چا: للممات
۱۷ ـ عربی، چا: وانت المفزع ۱۸ ـ مجا، عربی، چا: منها ۱۹ ـ مجا: رفعت ۲۰ ـ مج: تنکشف ۲۱ ـ ت: علمت. م: ندارد. ۲۲ ـ ت: تکاد
۲۳ ـ متن عربی: یکیدنی ۲۴ ـ متن عربی: یهیضنی. ت: یحطنی. مل: نهط
۲۵ ـ چا: صارف ۲۶ ـ چا: اکسر ۲۷ ـ ت: افزوده: هنیئاً واجعل لی من لدنك فرجاً قریبا. مجا: هنیئاً ۲۸ ـ ت افزوده: رحیباً وصلاحاً
۲۸ ـ مل: سیباً سلاماً

شاملا ولاتشغلنی بالاهتمام عن تعهدفرضك[۱] واستعمال سنتك وقدضقت [۲] ذرعا بما عرانی وتخیرت فیما نزل بی‌ودهانی وضعفت‌عن حمل ماقداثقلنی‌هما وتبلدت فیما انافیه قلقا [۳] غماوانت‌القادرعلی‌کشف ماوقعت فیه فافعل ذلك یاسیدی ومولائی وان لم‌استحقه واجنبی‌الیه وان‌لم استوجبه، یا ذاالعرش العظیم، یاذاالعرش[۴] العظیم یاذاالعرش[۵]العظیم). و اهل بیت‌را دعائیست که آن‌را فرج[۶]خوانند، متوارث ایشان را از آبای کرام‌و اکابر اسلاف‌و آن دعا اینست: (لااله‌الاالله‌حقاحقا، لااله‌الله تعبداً ورقا، لااله‌الاالله‌ایماناوصدقا، [۷]یامنزل‌الرحمة من‌معادنهاومنشیء‌البرکة من‌مکامنهاو اماکنها، اسالك ان‌تصلی علی محمدعبدك‌و نبیك وخیرتك وصفیك وعلی‌آله مصابیح الدجی وائمةالهدی وان‌تفرج عنی فرجا عاجلا وتفعل[۸] بی‌فی‌دینی ودنیای ما انت اهله وتنیلنی[۹] صلاحا لجمیع امــری شاملا یا کاشف کل‌کرب و یا غافرکل ذنب[۱۰])

واعرابی شکایت کرد[۱۱]، با امیرالمؤمنین علی[۱۲] ــرضی‌الله عنه[۱۳]ـ ازشدتی‌که برونازل بود[۱۴] و کربتی[۱۵] که بدولاحـق، وضیق حال و کثرت عیال، امیرالمؤمنین فرمودکه (علیك بـالاستغفار) برتو بادا به‌استغفار، [۱۶]که خدای ــ عزوجل[۱۷]ــ چنین می‌فرماید، قوله‌تعالی:

(استغفروا ربکم‌انه‌کان غفاراً یرسل‌السماء علیکم مدرارا ویمددکم باموال وبنین ویجعل‌لکم‌جنات ویجعل‌لکم‌انهاراً)(*). چون[۱۸]چندروزشد[۱۹]اعرابی‌باز آمد وگفت: یا امیرالمؤمنین آنچه فرمودی‌کردم وکاربستهٔ خــود راگشایشی[۲۰]

۱ــ ت، چا، چپ: فروضك ۲ــ مجا: صفت. ت: صقت ۳ــ ت: ندارد ۴ــ ت: ذی‌العرش ۵ــ ت: ذی‌العرش ۶ــ ت: دعای فرج ۷ــ چا: تصدیقا ۸ــ م: یفعل ۹ــ چا، چپ: تلبسنی مل: تثبنی ۱۰ــ ت افزوده: یا الله یا رب ۱۱ــ مجا: و شکایت‌کرد اعرابی ۱۲ــ ت: علی. مجا: امیرالمؤمنین. ۱۳ــ مجا: کرم‌الله وجهه. مل: علیه‌السلام ۱۴ــ مل: ازبستگی‌کارخود ۱۵ــ چا، چپ: کربی ۱۶ــ ت افزوده: مشغول شوی ۱۷ــ ت: ندارد. ۱۸ــ مجا: ندارد ۱۹ــ مجا، ت، م: چند روزبرآمد ۲۰ ــ مجا: گشایش

(*) ــ نوح، ۱۰ ــ۱۲

نمی‌بینم و از آنچه در آن گرفتارم فرجی حاصل نمی‌آید. گفت: نمی‌دانی[۱] که چگونــه استغفار می‌باید کرد؟ اعرابــی گفت: یا امیرالمؤمنین مرا بیاموز. امیرالمؤمنین فرمود که روی به طاعت و عبادت خدای ـ تعالی ـ آور[۲] و نیت خود خالص کن و این دعا بخوان[۳]: (**اللهم انی استغفرك من کل ذنب قوی علمه بدنی[۴] بعافیتك او[۵] نالته قدرتی بفضل نعمتك او بسطت الیه یدی بسابغ رزقك او اتکلت فیه[۶] خوفی[۷] منه علی اماناك[۸] او وثقت فیه بحلمك او عولت فیه علی کرم عفوك، اللهم استغفرك من کل ذنب خفت[۹] فیه امانتی او بخست[۱۰] فیه نفسی او قدمت فیه لـذتی او آثــرت فیه شهوتی او سعیت فیه لعثرتی[۱۱] او استغویت الیه من تبعنی او غلبت الیه بفضل حیلتی او احلت فیه علیك مولایی[۱۲] فلم تقلبی[۱۳] علی[۱۴] اذا[۱۵] کنت سبحانك کارها لمعصیتی[۱۶] لکن سبق علمك فی باختیاری و استعمالی ومرادی وایثاری لم تدخلنی فیه جبراً ولم تحملنی علیه قهرا ولم تظلمنی شیئاً یا ارحم الراحمین، یا صاحبی عند شدتی، یا مونسی فی وحشتی، یا حافظی فی غربتی[۱۷]، یا ولیی فی نعمتی یا کاشف کربتی یا مجیب[۱۸] دعوتی، یا راحم عبرتی، یا مقیل عثرتی، یا الهی بالتحقیق، یا رکنی الوثیق، یا جاری[۱۹] اللصیق[۲۰]، یا مولای الشفیق یارب البیت العتیق اخرجنی من حلق[۲۱] المضیق الی سعة[۲۲] الطریق وفرج[۲۳] من عندك قریب وثیق واکشف عنی کل شدة وضیق واکفنی ما اطیق[۲۴] (ومالا اطیق[۲۵])، اللهم فرج عنی کل هم وغم واخرجنی من کل حزن وکرب یا فارج الضر[۲۶] وکاشف الغم ومنزل القطر و یا مجیب دعوة المضطر یا رحمن الدنیا و رحیم الاخرة صل علی محمد النبی وعلی آله الطیبین الطاهرین وفرج عنی ما قدضاق به صدری**

۱ـ ت: مگر نمی‌دانی. مل: چگونه نمی‌دانی که. م، چا، چب: فرمود که مگر . . .
۲ـ مجا، ت: آر ۳ـ ت: ندارد ۴ـ نسخهٔ اساس: یدلی ۵ـ ت: و
۶ـ ت: عند ۷ـ مجا: جوفی ۸ـ مج: اناثك مجا: بی‌نقطه. ت: اناتك (از عربی) ۹ـ مجا: حنت چا: خفت. چب: حنث. م: خبث ۱۰ـ چب: تحنث
۱۱ـ ت: لغیری ۱۲ـ متن عربی: علی مولای فلم یعاجلنی علی فعلی
۱۳ـ ت: تغلبنی ۱۴ـ ت افزوده: فعلی ۱۵ـ ت: اذ. ۱۶ـ مج، مجا بمعصیتی (ازمتن عربی و ت نقل شد). عربی و چا افزوده: غیر مریدها منی ۱۷ـ مجا: عزتی ۱۸ـ متن عربی: مستمع ۱۹ـ عربی: یا رجای. م، چا: یا رجائی مجا: یا حاوی ۲۰ـ م، چا: للضیق ۲۱ـ ت: خلق ۲۲ـ م: سفر
۲۳ـ متن عربی: بفرج ۲۴ـ مجا: یطیق ۲۵ـ ت: ندارد. مجا: ومالا یطیق
۲۶ـ ت، مجا: (اللهم.)

وعیل‌منه[۱] صبری و قلت‌منه[۲] حیلتی وضعفت له قوتی، یاکاشف‌کل ضروبلیة، یا عالم کل سروخفیة، یا ارحم‌الراحمین،افوض امری‌الی‌الله،ان‌الله بصیر بالعباد وماتوفیقی الاباالله،علیه توکلت وهورب‌العرش‌العظیم.)

بعدازآن اعرابی حکایت‌کرد[۳] که چندبار براین دعا استغفار کردم، خدای ـعزوجل ـ روزی برمن فـراخ‌گردانید وازآن تنگدستی وفقرنجات یافتم، وآن محنت زایل‌شد وغم وشدت‌مکشوف‌گشت.

شعر[۱۰]:

کسی‌کوازخدا خواهدبه اخلاص مرادی، بی‌گمان کارش برآید

هرآن بنده که اندر خدمت او نمایـد پایـداری بـر سر آیـد

وامیرالمؤمنین عمر[۴]ـ رضی‌الله عنه‌ـ می‌فرماید[۵]: (ما ابالی علی‌ای حال‌اصبحت‌علی مااحب‌اوعلی ما اکره وذلک‌انی‌لاادری‌الخیرفیمااحب‌ام‌فیمااکره). معنی‌آنست‌که باك ندارم ومتأثرنشوم ازآنچه بامـداد(برخیزم و)[۶]کارمن بروفق مراد[۷] وحسب مشیت من باشدیا برخلاف مراد وطبیعت من،به‌جهت آنکه من‌ندانم‌که مصلحت وبه افتاد[۸] من درآنست‌که من‌آن راکارهم‌یا در آنکه من بدان مایل، چنانکه قرآن مجید[۹] به ذکرآن ناطق است.

قوله تعالی: (عسی ان‌تکرهوا شیئا وهوخیرلکم وعسی ان‌تحبوا شیئا و هوشرلکم)(*). و دراین معنی می‌گویم.

شعر[۱۰]:

ز روزگار به شادی و رنج راضی باش

چـو گشته ای به به افتاد خویشتن نادان

۱ـ ت: معه ۲ـ ت: فیه ۳ـ مجـا: کند ۴ـ مج و مجـا: خط خوردگی دارد. چا: ویکی از اصحاب. م ومتن عربی: عمربن‌الخطاب
۵ـ ت: ندارد ۶ـ از ت وم نقل شد ۷ـ ت: ارادت ۸ـ ت: به‌افتادن
۹ـ ت: مصحف‌بزرگوار. م: کلام مجید ربانی ۱۰ـمل: قطعه

(*)ـ البقره، ۲۱۳

اگر خلاف مرادت کند شوی رنجه[1]
وگر به‌کام تو گردد جهان مشو شادان
چو در حقیقت علم خدا نمی‌دانی
که چیست موجب سودو کدام اصل زیان؟
به اختیار خدا کار خود حوالت کن
که جز رضا به قضا نیست درد را درمان

و دراین معنی این عربیه[2] هم از[3] گفتهٔ منست.

المرء یختار ما یهوی و یطلبه — ولیس ینفعه ما کان یهواه
و ربما فیه محض‌النفع یکرهه — و ما یضر به بالجهل یرضاه
فلاتکن[5] بصروف‌الدهر ذاحزن — وایقن[6] الخیر فیما اختاره الله(*)

وقال ابن عینة [7]: **(مایکره[8] العبد خیر له مما یحبه[9]، لان مایکره یهیجه علی‌الدعاء ومایحبه یلهیه)**، معنی آن باشد[10] که آنچه بنده[11] آن را نخواهدو مکروه شمرد او را با منفعت‌تر از آنکه[12] طلب کند ومحبوب داند که چون کراهیتی[13] وشدتی روی نماید آن مکروه مهیج تضرع و دعا باشد وچون به‌تضرع واستکانت به‌حضرت حق رجوع کند به‌همه حال خدای ــ تعالی ــ مقصود اوحاصل‌گرداند اما اگربدانچه محبوبست مشغول شود[14] آن طرب

۱ــ مل: اگرخلاف مرادت شود مشو رنجه ۲ــ مجا: عربی ۳ــ ت: ندارد ۴ــ مجا: من ۵ــ مجا: یکن. ۶ــ ت: اتفق ۷ــ م، مل: عتبه ۸ــ م: کره ۹ــ م: تحبه ۱۰ــ م: آنست که ۱۱ــ ت: بنده‌ای ۱۲ــ م، چا، چپ: آن‌باشد که ۱۳ــ نسخهٔ‌اساس: کراهتی ۱۴ــ اساس: اما اگر آنچه‌بدان محبو بست مشغول شود.م، چا، چپ: اما اگر آنچه‌بدان محبوب‌ویست‌مشغولی

(*)ــ م، مل، ر، چا چپ: ابیات عربی را ندارد.

ونشاط‌اورا ازخدا مشغول‌گرداند[۱] وسبب خسارت دنیا[۲] وآخرت شود[۳] که (ان‌الانسان لیطغی‌ان راه‌استغنی*) (و درقصیده‌ای که[۴]از[۵] انشای خود[۶] در آخر باب اول نبشته‌ام اشارت است[۷] بدین معنی ، آنجا که می‌گویم.

شعر :[۸]

هرچیزرا که[۹] عاقبتش ضد آن شود غم به زشادمانی و درویشی از غنا[۱۰])

وداوود– علیه‌السلام[۱۱] – اشارت بدین معنی کرده است دردعوات خود آنجاکه می‌گوید: (سبحان مستخرج‌الدعاء بـالبلاء، سبحان مستخرج‌الشکر بالرخاء[۱۲]). وآخرین کلمه‌ای که مالك‌بـن دینار درمرض موت‌گفت آن‌بود: (ما اقرب النعم مـن‌البؤس یعقبان[۱۳] ویوشکان زوالا) معنی[۱۴] آنست که چـه[۱۵] نزدیك است نعمت به شدت وبلیت چون هردورا زوال در[۱۶] عقب است.

وازطاووس یمـانی[۱۷] روایتست که شبی درحجر[۱۸] کعبه بـودم که علی‌بن‌الحسین[۱۹] زین‌العابدین درآمد،گفتم: مردی صالح است وازخاندان نبوت و طهارت[۲۰] ،گوش دارم تا چه[۲۱] دعاگوید وبه الفاظ اوتبرك نمایم و یادگیرم، چون نمازبگزارد[۲۲] وسربه[۲۳]سجده نهاد[۲۴] شنیدم[۲۵]که می‌گفت[۲۶]:

۱– مل: ازخدای عزوجل‌غافل‌گرداند ۲–م، چا، چب: دنیای اوگردد. ۳– م، چا،چب: وآخرت دربازد. ۴– مجا: ندارد. ۵– ت: ندارد ۶– ت افزوده: را ۷– ت: اشارتیست. ۸– مل: قطعه ۹– ت: چو ۱۰– م،چا وچب:عبارت میان دوپرانتز را ندارد ۱۱– م،چا، چب: صلوات‌الله علیه. مل، علی‌نبینا وعلیه‌السلام ۱۲– مج ومجا، بالرجاء. مل: بالرضاء ۱۳– م: تعقبان. مل: بعصیان ۱۴– چا،چب: خلاصهٔ معنی ۱۵– مجا،ت، م: چون.چا: ندارد ۱۶– ت،م: بر ۱۷– ت: نمای ۱۸– مل: حجره ۱۹– عربی‌افزوده: علیه‌السلام. مل: (ع). م،چا وچب: صلوات‌الله علیه ۲۰–ت: طاهرت. چـا،چب: ولایت است ۲۱– ت: چگونـه ۲۲– ت،م، چب: بگذارد. مل: گزاردم ۲۳– مجا،ت: بر ۲۴–مج،مل: نهادم ۲۵–ت، م. چا،چب: شنودم ۲۶– ت افزوده: دعا

(*) – العلق، ۷–۸

(یارب عبیدك بفنائك یوجو ثوابك و یخشی عقابك).

طاووس گفت: درهیچ اندوه این دعا نگفتم الاکه حق– تعالی[۱] – فرج کرامت فرمود[۲]. ومرویست که پیغامبری از پیغامبران[۳] یا صدّیقی از صدّیقان گوساله‌ای[۴] را درپیش مادر[۵] بکشت، عقل برو مختل گشت، ومخبّل[۶] بماند تا روزی در زیر درختی ایستاده بودکه آشیانهٔ مرغی بر آنجا بود[۷] ناگاه بچه مرغ[۸] از آشیانه برزمین[۹] افتاد[۱۰] وآن مرغ ازشفقت[۱۱] که بر بچهٔ[۱۲] خودداشت گرد او می‌پرید[۱۳] وخود را برزمین می‌زد.

آن صدّیق آن بچه[۱۴] را ازخاك برگرفت وبر[۱۵] آشیانه نهاد. درحال خدای– تعالی– عقل با او داد[۱۶].

وعمربن الخطاب – رضی‌الله عنه – روزی جلیسان خود را[۱۷] گفت وعمروبن عاص[۱۸] درمیان آن قوم[۱۹] بودکه(ماحسن شیء؟) نیکوترین چیزی کدام است؟ هرکسی بدانچه[۲۰] رای ایشان اقتضا کرد[۲۱] جوابی گفتندوعمروبن عاص[۲۲] خاموش بود.

عمر– رضی‌الله عنه– گفت: یاعمرو توچه می‌گویی؟گفت:«الغمرات ثم ینجلینا[۲۳]»، معنی آن باشدکه بهترین چیزها بلاست [۲۴] چون مکشوف[۲۵]

۱– ت: (حق تعالی) را ندارد ۲–ت: فرج آورد. مـل: اجابت کرد
۳– مجا، م: پیغمبری از پیغمبران ۴– م: گوساله ۵– مجا: مادر او
۶– ت، م، چب: مختل ۷– م: که مرغی آشیانه درآنجا نهاده بود ۸– ت: مرغی ۹– ت: بزمین ۱۰– ت: فروافتاد ۱۱– م: شفقتی
۱۲– مجا: فرزند ۱۳– مل افزوده: وبچهٔ خود طلب میکرد ۱۴– ت: بچه مرغ ۱۵– ت: باز. م: به ۱۶– م: عقل اوبـازدارد ۱۷– ت: روزی گفت جلسای خویش را ۱۸– م، چا، چب: عمروبن‌العاص ۱۹– ت: جمع ۲۰– مل: هرکدام هـرچه ۲۱– م: بود ۲۲– م، چا، چب: عمروبن‌العاص ۲۳– متن عربی وچا: ینجلین. م: ینحبین. ت: تنجلینا. مل: ینجیها ۲۴– م، چا، چب: محنت است ۲۵– م، چا، چب: به فرج انجامد.

شود؛ و محنت است چون به پایان رسد و شدت است چون به فرج انجامد .

وسعیدبن حمیدبه[1] عبدالله[2] بن طاهر نوشت[3] در وقتی که درواقعه‌ای مستورومتواری‌بود(**وانا ارجو ان یکشف‌الله بالامیرهذه الغمة الطویل مداها البعید منتهاها فان‌طولها قداطمع فی‌انقضائها و تراخی ایامها قدسهل سبل[4] الامل لفنائها[5]**) معنی آن باشد که امید[6] می‌دارم که بواسطهٔ امیرخدای‌این محنت راکه مدت اوتطویل پذیرفت و این بلیت راکه امد[7] و منتهای آن بعدی[8] تمام یافت مکشوف‌گرداند،چه[9] درازی مدت محنت درانقضای‌آن مرا طامع‌می‌گرداند وتراخی ایام بلیت وثوق من‌به فنای اومؤکد می‌گرداند. و رسالتی است[10] تازی دراین معنی‌که ابوالفرج ببغابه قاضی تنوخی نویسد[11] دروقتی که او دربلیت[12] بود، آن رساله من اولها الی‌آخرها اینجا ایرادکردم[13] وترجمهٔ آن رسالت[14] اینست:

مدت ایام نعمت‌که در غفلت اشتغال به مسرات[15] گذرد اگرچه[16] درازباشد به غایت‌کوتاه نماید وساعت محنت وبلیت هرچند نیك[17] کوتاه بودبا شهور و اعوام برابری‌کند. با بهره‌ترین‌کسی از مواهب نعم ایزدی آن‌کس‌باشدکه شوارد[18] نعم را به روابط‌شکرمرتبط[19] گرداند وقویتر کسی

۱ـ ت: حمیدبن. . . ۲ـ مج، مجا: بعبدالله‌بن عبیدالله ۳ـ مجا: گفت. ت: نویسد. مج (اساس): ندارد (از م وعربی‌نقل شد) ۴ـ ت: سیل. م: سبیل ۵ـ مجا ومج: بفنائها ۶ـ ت:امیدی ۷ـ مجا،مل، چا،چب: آمد ۸ـ اساس، مل: بدی ۹ـ م: چون ۱۰ـ م: و رساله‌ایست ۱۱ـ مل: ابوالفرج‌القاضی برخی نوشت (!). چا،چب:نوشته ۱۲ـ م،ت.چا، چب: بلیتی ۱۳ـ م، چا، چب: ایرادکرده شد ۱۴ـ ت، مل: رساله ۱۵ـ اساس، ت: میسرات. مل:ندارد ۱۶ـ ت: ندارد ۱۷ـ مل:تنگ و ۱۸ـ متن عربی، چا: سوابغ . چب: شوائب ۱۹ـ اساس، مل: مرتب

در تحمل اعبای[۱] مشقت‌آن‌کس است که با بلا به صبر مقاومت نماید، چون اول بلا مواعظ و زواجر را مذکر[۲] است و آخر[۳] به فرج و فرح مبشر، و ازجادهٔ صبر[۴] در ورطهٔ بلا انحراف نمودن وفایدهٔ حکمت وموعظت به عجز وتقصیر ازدست دادن کارکسی بود که درغمرات غفلات مغمور وبه ضعف رای وفتورقوت مقهورباشد وبه وقت[۵] حزم[۶] انتهاز فرص[۷] ضایع گذارد[۸] وبدانچه‌پسندیده ومختارحق– عزاسمه[۹]– راضی[۱۰] نشود[۱۱] وبحمدالله که قاضی– اطال‌الله‌بقاءه–[۱۲] ازآن روشن بصیرت‌تروپاك سریرت‌تر[۱۳] وکامل حزم‌تر وثابت عزم‌تر است که گرد شك برآئینهٔ[۱۴] یقین اونشیند ومشرع[۱۵] مروت و دین[۱۶] اوبه‌کدورت[۱۷] شبهات تیرگی یابد تا[۱۸] قضای خدای را به رضا تلقی نکند وحکم حق را به تسلیم تعظیم واجب ندارد[۱۹] وبا این همه عظمت ومحنت وغایت بلیت‌آن باشد‌که ازحد تنبیه (ربانی[۲۰] متجاوز شود تا به حد[۲۱] عقوبت[۲۲] که ازلوازم جرایم انسانی باشد رسد و زبانها در[۲۳] تعزیت دادن)[۲۴] و دلداری نمودن بسته[۲۵] و درمذمت[۲۶] وملامت و ایجاب غرامت بر این‌کس‌گشاده گردد. و اما اگربلیت از شوایب مذمت وتعییر[۲۷]

۱–مل: اغیار.م،عناء.چا: انحاء ۲–مل: جزا بذکر ۳–ت: وآخر بلا
۴– مجا: ندارد ۵– مل: ندارد ۶– مجا: فرض. م: جرم ۷– مجا، ت، م: فرض. مل، ر: مرض ۸– چب: نگذارد ۹– مل: و مختار است از حضرت حق عزاسمه. چا وچب افزوده: باشد ۱۰– مجا: ندارد ۱۱– مجا: بشود ۱۲– مل، ر: عمره ۱۳– ت، مل: سیرت‌تر ۱۴– مجا، ت، م: آینه ۱۵– نسخ چاپی: شرع ۱۶– مل: دین ومروت ۱۷– ت، م: کدورات ۱۸–ت: یا ۱۹– مجا، ت، م ونسخ چاپی: ندانند.
۲۰– مل، ر: حکم ربانی ۲۱– مل: تا بحدیکه ۲۲– ت: عفونت
۲۳– ت: از ۲۴– م، چا، چب: عبارت میان دوپرانتزرا ندارد ۲۵– م، چا وچب افزوده: شود ۲۶– ت، م، چا، چب: و بمذمت ۲۷– جزت وم سایر نسخ: تغییر

لائمه خالی وخالص[۱] باشدهرچندظاهر آن مخوف نمایداولیتر آنکه[۲] شدت را نعم[۳] دانند[۴] و سزاوارتر آن باشد که آن محن را منح[۵] شمرند وهرگه که عاقل به فهم ثاقب وفکرصائب وکمال عقل و وفورفضل در مواهب دنیا و عطای[۶] ایام که ظاهربینان آن را نعمت دانند[۷] تأمل وتدبرنمایدوبه نظر راست وفکرت[۸] تمام به غور آن فروشود وحال ایام در استرداد مواهب ومنایح[۹] وتبدل مرادات[۱۰] ولذات به فضایح وقبایح مشاهده کند بداند که نزدیکترین کسی به تغیر[۱۱] احوال وانتقال نعمت وزوال دولت آن کس است که حال او به مساعدت اقبال بی خلل تر می بینند[۱۲] وحظ او در حصول آمال کاملتر می‌شناسند ونصیب او از مال ومنال وافرترمی‌دانند وصافی‌ترین شربتی که ساقی روزگار بردست کسی نهد به کدر[۱۳] مشوب‌تر بود و ایمن‌تر[۱۴] موضع که مغرور در وی به خواب غرور استراحت جوید به مخاوف ومهالك نزدیکتر[۱۵]، برای آنکه رسیدن هرچیزی به‌حد کمال به‌همه‌حال مفضی باشد به‌زوال ومنذربود به‌تقلب[۱۶] احوال وچون صورت این‌حال عاقلی[۱۷] بر تختهٔ مخیله‌مصورگرداند اورایقین شود که چون بلابه‌نهایت رسد ومحنت به‌غایت انجامد آن حالت به نام[۱۸] دولت وراحت اولی‌تر از کمال نعمت ونهایت دولت باشد، چون لابد هردوحالت[۱۹] درمدت نزدیك به ضد[۲۰] خود متبدل[۲۱]

۱ـ مجا، م: خالص وخالی ۲ـ م: آن بودکه آن ۳ـ مل: بغم
۴ـ مج: ندارد ۵ـ م، فتح. مل: برنج ۶ـ ت وچاپی: عطایای
۷ـ ت: آن را دولت شمرند وکوته نظران آنرا نعمت دانند. ۸ـ ت، چا، چب: فکرتی ۹ـ مجا: ندارد.م: مسانح. مل: مناکح ۱۰ـ مجا: مرات. ت، م، چا وچب: مسرات ۱۱ـ مل، م: تغییر ۱۲ـ مج و مجا: می‌بیند.
۱۳ـ مل، ر: مکدر و ۱۴ـ م، چا، چب: امن‌ترین ۱۵ـ م افزوده: بود
۱۶ـ چاپی: بقلب ۱۷ـ مل، ر: ندارد ۱۸ـ مل: بنوم ۱۹ـم: حال
۲۰ـ این کلمه ازت وم افزوده شد ۲۱ـ ت، مل وچاپی: مبدل

گردد و به حقیقت هرچه ازحضرت ربانی‌به تقدیر آسمانی بر بنده نازل شود اگرچه[۱] صورت بلیت داشته باشد و دقایق[۲] حکمت و حقـایق مصلحت در ظاهر آن حادثه مجهول نماید ازمصلحتـی راجع باحـال بنده در عاجل و آجل خالی نبود. و این صورت آن حالتست که قاضـی ـ ایّده‌الله ـ درعین آنست ومستجلب[۳] چندین نوع فواید[۴] است ومتضمن افادت[۵] ثواب[۶] آجل وبشارت به فـرج عاجل، مبنی[۷] ازآنکه در نزدیکتریـن وقت[۸] به مسرت[۹] مفضی[۱۰] خواهد بود وبه شادکامی ادا[۱۱] خواهدکرد و باآنچه او اختیار[۱۲] کرده است ازکمال فضل باری درحق خویش معاودت خواهدنمود و زود باشدکه بواسطهٔ[۱۳] صبر و وقار و وجاهت[۱۴] دعا واستغفار و وسایل یقین[۱۵] وتوکل آن حال معاینه مشاهده‌کند وعجب نباشد اگروصول فرج وحصول مخرج ازاین ضیق وبلیت نزدیکتر ازرسیدن این رقعه باشدبه قدرت‌ایزدی ومشیت[۱۶] خدای[۱۷] واگرنه ازآن احتراز نمودمـی‌که اطاعت به اضجار[۱۸] وملالت انجامد وازشیـوهٔ مترسلان و طریقهٔ[۱۹] بلغا[۲۰] بیرون باشد بعضی از آنچه‌کتاب[۲۱] به ذکرآن ناطق است (از[۲۲]ضمان یسر برعقب عسر وآنچه از امثال در این باب سایر[۲۳] وازاشعار دراین نوع مرویست دراین رسالت)[۲۴]

۱ـ از ت افزوده شد　۲ـ بجز ر سایر نسخ: دقایق　۳ـ مجا: مستجاب . ت: مستحلت مل، ر: مستجمع　۴ـ م: چنین فایده　۵ـ م، مل، ر، چاپی:افاده　۶ـ مج، مل، ر:کلمهٔ ثواب را ندارد.　۷ـ م: منبی
۸ـ مجا: وقتی　۹ـم: عسرت　۱۰ـ م: منقضی　۱۱ـ م، مل: او
۱۲ـ ت،م،چا،چب: اعتبار　۱۳ـ ت،م،چا،چب: بوسایط(متن عربی هم وسائط)
۱۴ـ مل،چا،چب: اجابت. م: واهب　۱۵ـ چا،چب:نفس　۱۶ـت: مشیة
۱۷ـ ت، م: خدایی. مجا:(به مشیت ایزدی وقدرت‌خدای)　۱۸ـ چا:بانضجار. چب: بامتحان　۱۹ـ مجا،ت: طریقت. مل: طریق　۲۰ـ ت،م،چا،چب: بلغای‌کتاب　۲۱ـ ت:کتاب ربانی. م:کتاب خدا　۲۲ـ ت: ان
۲۳ـ مجا:ثایر　۲۴ـ مل: عبارت میان دوپرانتز را ندارد

ایرادکردمی اما چون قاضی به وفور عقل ومآثر[۱] نباهت وکمال شهامت و حظ[۲] اوفر[۳] که درعلوم اورا حاصل است از آن مستغنی[۴] است براین[۵] اختصار نموده شد. ایزد- تعالی- اورا وما رادرحق به[۶] نهایت آمال[۷] برساناد، ودرازی مدت عمراو را ازمواد[۸] سعادت[۹] وامداد اقبال وکرامات خالی مگرداناد، (ان شاءالله تعالی[۱۰])

و بعضی از نیکمردان چنین گفتند[۱۱] که در هر بلیّت که باشی حسن[۱۲] ظن به باری- تعالی - درکشف آن[۱۳] بلیت به کاردارکه نزدیکترین فرج در بلیت حسن ظن باشد.

وگفته اند: (**العاقل لایذل لاول نکبة ولایفرح باول نعمة فربما[۱۴] اقلع المحبوب عمایضره واجلی[۱۵] المکروه عمایسره**) . معنی آن باشد که به اول نکبتی وشدتی که بدورسد[۱۶] اندوهگن وخوار[۱۷] نشود وبه اول دولتی که روی نماید شادی ونشاط ننماید که نتوان دانست باشد که[۱۸] دولتی درزیر آن محنت[۱۹] پوشیده باشد یا مضرتی درآن مسرت مندرج بود.

وعبدالله بن طاهر شکایت کرد[۲۰] با سلیمان بن یحیی بن معاذ[۲۱] که کاتب او بود از بلائی که ازوقوع آن مستشعر بود وازطروق آن خایف. سلیمان گفت:

۱- ت، م، چا، چب: مأثور ۲- م، مل: حفظ ۳- م: وافر
۴- م، چاپی: مستغنی تر ۵- ت، چا، چب: براین قدر. ۶- ت: حق او
۷- مجا: اعمار ۸- مجا، مل: مراد ۹- ت، چا، چب: سعادات
۱۰- ازمجا، م، چا، چب: نقل شد ۱۱- ت،م: گفته اند ۱۲ -مجا: ندارد
۱۳-ت: این ۱۴- ت: فولا ۱۵- ت: احلی. م: اخلی ۱۶ -ت: که عاقل بلیت و شدتی که بدورسد. م: که عاقل به اول بلیت و شدتی که بدو رسد
۱۷- م: اندوهگین. مل: خوار و اندوهگین ۱۸- ت: که باشد که. م و مل: ندارد ۱۹- مل: محنت و شدة ۲۰- ت افزوده: که ۲۱- اساس: سلیمان یحیی معاذ

ایهاالأمیر به بلای نیامـده[۱] اندوهگـن[۲] مباش و به واقعـۀ حادث ناگشته[۳] خـود را به نقد[۴] غمناك مدار، باشدکه آن واقعه حادث نشود وتو چون این ساعت به سبب آن[۵] اندوهگن[۶] شوی[۷] چنان باشدکه عین[۸] آن‌بلا به جرّثقیل[۹] به خودکشیده باشی و دو اسبه پیش اندوه بازرفته ممکن[۱۰]که عاقبت‌کاربرمرادتوبود به نقد نامرادی به اختیاربه خودمکش[۱۱]. عبدالله‌بن‌طاهرگفت: والله‌که بدین سخن غم ازدل من بیرون[۱۲] بردی.

وازنوشیروان[۱۳] عادل روایت‌کنندکه‌گفت:جمله مکاره دنیاوشدائد روزگاربردو نوع باشد: یك نوع‌آنکه[۱۴] حیله[۱۵] در او مفید بود اضطراب دوای‌آنست و یك نوع[۱۶] آن بودکه حیله‌آنجا مفید نباشد[۱۷] صبـرشفای[۱۸] آنست[۱۹] .

وقال بعض الحکماء: (الحیلة فیما لا حیلة فیه‌الصبرحیلة) درموضعی که حیله مفید نباشد صبر باید[۲۰] . واز[۲۱] امثال سایرمعروف ومشهوراست: (الصبرمفتاح‌الفرج) شکیبائی‌کلیدگشایش[۲۲] است.(من صبرقدر)هرکه صبر کندبرمراد[۲۳] قادرشود. (ثمرةالصبرالظفر)،میوۀصبرظفرباشد.(عنـداشتـداد

۱ـ مجا: ناآمده ۲ـ م، چا، چب: اندوهگین ۳ـ مـل، چا، چب: نگشته ۴ـ مجا: نداد. چا، چب: اینقدر ۵ـ مجا: ندارد ۶ـ م، مل، چا،چب: اندوهگین ۷ـ ت، م، چا، چب: باشی ۸ـ ت: درعین.م: عنان ۹ـ م: تقبل ۱۰ـ م، مل: یمکن ۱۱ـ مل: اختیارمکن
۱۲ـ م وچاپی: ندارد ۱۳ـ ت:انوشروان. چاپی:انوشیروان ۱۴ـ ت: یکی نوع آن باشد ۱۵ـ م: حیلت ۱۶ـ مجا: دونوع ۱۷ـ مجا، ت، م، چا، چب: نبود ۱۸ـ م: علاج ۱۹ـ م: نوع دوم را ذکر نکرده است ۲۰ـ ت: باشد ۲۱ـ مجا: در ۲۲ـ مل: کلیدست گشایش را
۲۳ـ ت: به مراد

البلايأتي الرخاء) : چون بلا سخت شودآسانی[۱] روی نمایـد. و گفته‌انـد: **(ضیقی تتفرجی)**[۲]. و گفته‌اند: **(اذااشتدالخناق انقطع)** [۳]:هر کار که سخت‌گشت زودگشاده شود.

واعرابی‌گفت: بترس ازبدی درجایگاهی که‌از[۴] موضع خیر باشد وامید دار نیکی ازمقامی[۵] کـه موضع شرباشد. بساکس که مرگ طلبید[۶] و سبب حیات اوشد[۷] وبساکس که زندگانی خویش[۸] خواست وسبب‌مرگ‌او گشت وبیشترامن که‌باشد[۹] ازجایی باشد[۱۰] که خائف‌باشند. وعرب‌گوید[۱۱]: **(ان فی‌الشر خیاراً)** :دربدی، نیکی‌نیزباشد[۱۲]. اصعمی‌گفت: معنی آنست که **(بعض‌الشراهون من‌بعض)** :(برخی‌ازبدی[۱۳]) (بتر[۱۴] ازبرخی[۱۵]) باشد.

ابوعبیده‌گفت:چون مصیبتی به تورسدبدانکه بزرگتراز آن‌مصیبت (بسیاربود تا آن مصیبت[۱۶]) بردل توآسان شود.

وازامیرالمؤمنین علی ــ رضی‌الله عنه[۱۷] ــ روایت کـرده‌اند که او فرمود[۱۸] : **(یا ابن‌آدم‌لاتحمل هم‌یومك‌الذی لم‌یات علی‌یومك‌الذی قد اتی فانه‌ان یکن‌من‌عمرك**[۱۹] **یاتك‌الله سبحانه فیه لمحبتك واعلم انك‌لم‌تکسب شیئا سوی قوتك الاکنت فیــه خازنا لغیرك بعدموتك)** : معنی آنست‌که ای فرزندآدم غم روز

۱ــ مجا: آسانی زود. م، چا، چب: زودآسانی ۲ــ متن عربی، چا: تضایقی تنفرجی. م: ضیقی‌بفرج ۳ــ از ت و م. اساس، مجـا: الخناق انقطع. متن عربی،چا: اذا اشتدالخناق انقطع‌الوثاق ۴ــ مجا وت:ندارد ۵ــ در نسخ چاپی:مقلمی ۶ــ م: طلبد ۷ــ م:باشد ۸ــ نسخ چاپی: خوش ۹ــ مجا: آید ۱۰ــ ت:بود ۱۱ــ دراصل‌گویند. (ازت ومجا)

۱۲ــ ت: نیزنیکی‌باشد ۱۳ــ م: بعضی‌شر ۱۴ــ مل: بدتر ۱۵ــمجا: ندارد ۱۶ــ اساس: نـدارد. م:بدانکه مصیبت بزرگتـر ازآن بسیار بود تاآن مصیبت. م: بدانکه‌آن مصیبت. ۱۷ــ ت، مل: علیه‌السلام. متن عربی: سلام‌الله علیه. م:ندارد ۱۸ــ مجا، ت:گفت ۱۹ــ مجا، ت: عمومك.

نیامده بر سر این روز آمده منه و راحت وقتی را به اندوه روزی محتمل که درنیابی[۱] منغص[۲] مگردان که اگـر درعمر تأخیری باشد و در اجـل توقفی هم روزی بر آنچه مرادت بود برسی ویقین دان که هرچه کسب کنی زیادت ازقوت روز که بدان محتاج باشی و آن رانگاه‌داری درآن خازن وامانت‌دار دیگران باشی. وشریح گوید: چون مرامصیبتی رسد[۳] بر آن مصیبت خدای را چهارشکر[۴] بگزارم[۵] :

یکی ــ آنکه شکر کنم که آن مصیبت از این بزرگتر نبود. هیچ[۶] بد[۷] نباشد که از آن بدتر صورت[۸] نتوان کرد.

دوم ــ آنکه شکر کنم که مرا بر این[۹] مصیبت صبر داد.

سوم[۱۰] ــ آنکه توفیق داد تا (**انالله و انا الیه راجعون** (*)) بگفتم و بدانستم که این مصیبت موجب ثواب خواهدبود.

وچهارم ــ آنکه شکر گزارم[۱۱] که آن مصیبت بر نفس ومال من بود و بر دین من[۱۲] نبود. و[۱۳] از بزرجمهر[۱۴] که وزیر انوشروان[۱۵] بود روایت[۱۶] کرده‌اند که چون[۱۷] نوشروان بر وی خشم گرفت[۱۸] اورا محبوس کرد[۱۹] در

۱ــ ت: روزی که محتمل است درنیابی. ۲ــ ت، مـل: منقص. م: منفعل ۳ــ ت: برسد ۴ــ ت: ندارد ۵ــ ت: بگذارم. م، چا، چب: می‌گذارم ۶ــ ت: چون هیچ. چا، چب: چونکه ۷ــ اساس: بدی ۸ــ ت، م، مل: تصور ۹ــ ت، م: بدان. مـل: درآن ۱۰ــ اساس، ت، م، مل، چب: سیم (رجوع شودبه مقدمهٔ کتاب) ۱۱ــ نسخ چاپی: گزاردم ۱۲ــ م: ندارد ۱۳ــ اساس، م، مل: ندارد ۱۴ــ ت، بوزرجمهر. م، مل، چب: ابوزرجمهر ۱۵ــ ت، م: کسری ۱۶ــ مل: حکایت ۱۷ــ مجا، ت: ندارد ۱۸ــ مجا، ت، م: درآن وقت (که) بروی خشم گرفت . اساس: خشم کرد ۱۹ــ م: گردانید

(*)ــ البقره، ۱۵۱

موضعی تنگ وتاریك با وحشت[۱] وبفرمود تا دست وپای او به آهن ببستند وجامه‌های[۲] خشن در وی پوشانیدند[۳] وهرروز[۴] دوقرص جو[۵] وکوزهٔ[۶] آب وظیفهٔ او ساختند وموکلان را فرمودکه منتظر ومترصد باشید[۷] وهـر کلمه که اوبرزبان راندگوش دارید[۸] تا حرفاً بحرف[۹] تقریرکنید[۱۰] ومباداکه از گفته‌های اوکلمه‌ای ضایع شود.

ماهها بزرجمهر[۱۱] درآن حبس بماند و (من صمت‌نجا) برخواند[۱۲] ویك‌کلمه از زبان اونشنودند. نوشروان فرمود.تا[۱۳] جماعتی راکه ندمای[۱۴] اوبودند وبدو اختصاص[۱۵] داشته به نزدیك او روند[۱۶] و سؤال‌کنند[۱۷] ودر کلام مفتتح[۱۸] باشند وآنچه میان ایشان رود اصغا کنند[۱۹] وبه نقیر وقطمیر با من تقریرکنند[۲۰]. چون آن جماعت در رفتندگفتند: ایهاالحکیم. درچنین واقعه‌ای سخت وشدت برکمال[۲۱] که ترا می‌بینیم ومع هذاسحنه[۲۲] وجه[۲۳] ورنگ وروی وقوت جسم[۲۴] تو برقرار[۲۵] است وهیچ ضعفی و تغیری[۲۶] در

۱ـ ت: وبا وحشت ۲ـ مجا: وبفرمـود تا جامه‌های ۳ـ ت: وجامه‌های خشن فرمودتا در وی‌پوشانیدند ۴ـ ت: و هردو روز. مل: هریوم ۵ـ مجا: جوین ۶ـ ت: ویك‌کوزه ۷ـ اساس: باشند ۸ـ مجـا، مل: دارند ۹ـ مل.چا، چپ:حرف‌بحرف ۱۰ـ مل:کنند ۱۱ـم: بوزرجمهر. مل: ابوزرجمهر ۱۲ـ مل: راکارفرموده ۱۳ـ ت:که ۱۴ـ ت: ندیمان ۱۵ـ ت، م:اختصاصی ۱۶ـ مجا: بفرمائیدتا به‌نزدیك او در روند. ت: داشته‌اند بفرمائید تا به‌نزدیك او در رونـد ۱۷ـ ت: وازو سؤال‌کنند ۱۸ـ مل: و درکلام او مستمع ۱۹ـ مج، مجـا: اصغا کنید. مج افزوده: واحصا بجای‌آرند. م، چا، چپ: اصغاء و احصاء بجای‌آورند ۲۰ـ مج، مجا:کنید. مل: نمایند ۲۱ـ مجا: بکمال ۲۲ـ مجا: شحنه. چا، چپ:جثه ۲۳ـ مجا:ندارد ۲۴ـ مج، مجا: چشم. ت:ندارد(عربی: جسم) ۲۵ـ مل: برکمال ۲۶ـچاپی: تغییری

ذات تو پدید نیامده‌است سبب چیست؟ جواب داد که من گوارشی[1] ساخته‌ام مرکب از شش اخلاط[2] هرروز از آن گوارش شربتی می‌خورم اعتدال مزاج من به سبب آن برقرار می‌ماند. گفتند: یا حکیم صفت[3] آن گـوارش[4] با ما بگوی[5] باشد که ما وقتی[6] بدین نـوع[7] گرفتار شویم یا یاری ازیاران[8] را[9] بدان احتیاج افتد. گفت:

خلط اول وثوق[10] به فضل باری ـ تعالی ـ که به همه حال دستگیری درماندگان کند، و[11] خلط دوم علم[12] بدانکه لابد هرچه مقدوراست واقع و کاین خواهد بود و اضطراب وجزع مفید نباشد.

وخلط سوم دانستن آنکه[13] صبر بهترین دوائیست[14] که ممتحن آن را وسیلت[15] شفـا سازد، خلط چهارم آنکه اگـر صبر نکنم چون دست به حیله‌ای که از این ورطـه مخلص باشد درنشود ومـرا[16] کسی یاری نکند چه کنم؟

وخلط پنجم آنکه از آن می‌اندیشم که بلایی تواند بود سخت‌تر از این که من درآنم، وخلط ششم آنکه امیدمی‌دارم که ساعة فساعة فرج باشد.

واسحاق عابـد گفت: بسیار باشد که خـدای ـ تعالـی ـ بنده را به محنتـی[17] مبتلا گردانـد وآن محنت (را سبب خلاص اوسازد ازمهالك[18]

۱ـ چاپی: جوارشی ۲ـ چاپی: جزء ۳ـ اساس ومل: سبب
۴ـ مل، چا، چب: جوارش ۵ـ مجا، ت، م: بگو ۶ـ مجا: که وقتی‌ما
۷ـ م: ندارد. چاپی: حبس ۸ـ مجا، ت، م: یا یاری را ازیاران ۹ـ مجا، ت: ندارد. م، چا: ما. چب: ما را ۱۰ـ مجا، ت: وثوقست ۱۱ـ ت، م: ندارد ۱۲ـ مل: عمل ۱۳ـ اساس: آنکـه دانستن. ت،م: دانستن که. (متن ازمجا) ۱۴ـ مجا: دواست ۱۵ـ م، مل، چا، چب: وسیلهٔ
۱۶ـ م: ومرا بدین. چا، چب: ومرا بدان ۱۷ـ م: بلا
۱۸ـ مل: وآن مهلکه را.

چون بنگری آن محنت)[1] بزرگترین نعمتی باشد بر وی.

وسمعان[2] زاهدگفت: هرکه محنتی بر وی نازل شود تحمل[3] کند وبه تدبیروتقدیرخدا درخلاص[4] خودرضا دهد ودرآن شدت صبوری پیشه سازدمنفعت آن بلیت بروی مکشوف گردانیده شود[5] تا[بر] آنچه ازمصالح او درآن محنت مستور باشد واقف گردد.

وگفته‌اندکه محن[7] ادبست[8] ازخدای ـ تعالی ـ خلقان را وتأدیب[9] خدای ـ تعالی ـ دلها و دیده‌ها وگوشها[10] گشاده گرداند[11] بدین حکمت شنودن[12] وتفکر کردن درآن[13].

حکایت[14] ـ حسن بن سهل رنجور بود، چون شفا یافت، مردمان به تهنیت به نزدیك اوشدند[15]. چون هریك ازسخن خود فارغ شدند حسن گفت:

(ان فی العلل لنعما لاینبغی للعقلاء ان یجهلوها تمحیض للذنب[16] وتعرض لثواب الصبر وایقاظ من الغفلة واذکار من النعمة فی حال الصحة واستدعاء للتوبة[17] وحض[18] علی الصدقة وفی قضاءالله ـ تعالی ـ وقدره بعد[19] الخیار[20]).

(معنی آن باشدکه)[21] در علل وبیماری نعمتهاست نبایدکه عاقل از آن غافل باشد وبه مکامن و اسرار آن جاهل[22]. وازجمله[23] پاك گردانیدن

۱ـ م: عبارت میان دو پرانتز را ندارد ۲ـ چاپی: شمعون
۳ـ مجا، ت، م، چا، چب: احتمال ۴ـ م، چا: اخلاص ۵ـ مجا، ت: گردانند. م: گرداند. مل: شود ۶ـ ت: واقع ۷ـ م: بلا ۸ـ ت، مل: آداب است ۹ـ مجا: وبتأدیب ۱۰ـ م: گوشها را ۱۱ـ ت: گردد
۱۲ـ اساس: بیودن. مل: نمودن. ت: وشنودن ۱۳ـ مجا: بران ۱۴ـ مل: روایت کرده‌اند ۱۵ـ مجا، ت: درشدند. م: آمدند. مل: دررفتند. چاپی: درآمدند.
۱۶ـ مجا: للدین. مل: بمحض النسبة ۱۷ـ متن عربی: للمثوبة ۱۸ـ م: والحث ۱۹ـ چا، چب: تسعد ۲۰ـ مل: المختار ۲۱ـ مل: یعنی. م: ترجمه آنست که ۲۲ـ نسخهٔ اساس: این عبارت را ندارد ۲۳ـ مجا، ت: و ازآن جمله

تن است[۱] از دنس گناه و متصدی گشتن در احراز ثواب صبر و بیداری اورا ازغفلاتی که ازلوازم نعمت باشد و بیشتر مردمان بـدان مغرور گردند ویاد- دادن نعمت صحت وشناخت قدر[۲] آن و باعث شدن بر توبه و تحریض[۳] نمودن برصدقه. و پس ازآن که چندین فواید ازبیماری حاصل آید آنچه درقضا و قدرباری ـ تعالی ـ محکوم ومقدر[۴] باشد ازموت[۵] وحیات خودنباشد[۶].

ومحمدبن الحنفیه[۷] به[۸] عبدالله بن عباس ـ رضی الله عنهما[۹] ـ نویسد[۱۰] آنگاه که ابن الزبیر او را تکلیف کرد تا ازمکه بـه طایف رفت و او آن را کاره بود: «**اما بعد، فانه بلغنی ان ابن الزبیر سیرك الی الطائف فاحدث الله لك بذلك ذخراً حط به عنك وزراً یا بن عم انما یبتلی الصالحون وتعد[۱۱] الکـرامة للاخیار[۱۲] ولو لم تجر[۱۳] الافیما تحب[۱۴] لطال[۱۵] الاجر، وقدقال الله ـ تعالی ـ (عسی ان تحبوا شیئاً وهو شر لکم *)، عزم الله لنا ولك الصبر[۱۶]، علی البلاء والشکر علی النعماء ولاشمت[۱۷] بنا عدوا والسلام**».

(معنی آن باشد که[۱۸]) به من رسید که پسر زبیر ترا به طایف روان کرده است وآن ذخیره ای[۱۹] است ازثواب که خدای ـ تعالی ـ به جهت تو احداث فرموده است وسبب حط[۲۰] او زار[۲۱] تو گردانیده، ای پسرعم یقین دان که ابتلا دردنیا نیکمردان را باشد[۲۲] وکرامت ثواب[۲۳] دراین باب برای

۱ـ ت: نیتست. مل: نیت است ۲ـ م: در ۳ـ م، چا، چب: حرص
۴ـ م، چا، چب: مقید ۵ـ ت: مودت د ۶ـ مل: سهل باشد. م، چا، چب: برسد ۷ـ مل: حنیفه ۸ـ ت: ومحمدبن حنیفه بن ۹ـ م، مل، چا، چب: ندارد ۱۰ـ م، چا، چب: نوشت. ۱۱ـ م: یعد. مل: بعد
۱۲ـ م، چا، چب: للخیار ۱۳ـ ت: یوجر ۱۴ـ مجا: احب. ت: یحب. چا، تجب ۱۵ـ چا: نقل. متن عربی: لقل ۱۶ـ ت: بالصبر. م: فی الصبر
۱۷ـ م: یشمت. چا، چب. تشمت ۱۸ـ م: ترجمه آنست که چنین. مل: یعنی. چاپی: ترجمه اینست که. ت: معنی آن باشد که چنین ۱۹ـ ت، م: ذخیره
۲۰ـ ت: حظ. م، مل: خط ۲۱ـ ت: اوزان. مل: ازتو ۲۲ـ مل: در- حدود سه سطر افتادگی دارد ۲۳ـ م، چا، چب: وثواب. مجا: ندارد

(*) البقره، ۲۱۶

بهترینان[۱] معدکرده‌اند و اگراجرنخواهند[۲] داد[۳] ترا الا درآنچــه محبوب[۴] توباشد در ازاءِ آن[۵] ثواب خواهدبود وخدای ـ تعالی ـ فرموده باشد[۶] که تو چیزی را کاره شوی[۷] وبه افتادتودرآن‌باشد وتوچیزی را دوست داری و[۸] مایل باشی وشرتو درآن بود[۹] ، توفیق دهاد خدای ما راوترا برصبردر بلا وشکربرنعمت[۱۰] و دشمن‌کام مگرداناد[۱۱] .

ویکی[۱۲] ازکتّاب به دوستی ازدوستان خویش نوشت[۱۳] درمحنتی که‌بدان دوست[۱۴] رسیده بودکه خدای‌ـ تعالی‌ـ بنده‌ای[۱۵]رابه بلائی ممتحن گرداند[۱۶] ومراد[۱۷] آن باشدتاآن بنده تواضع ازخودفرا نمایدوبه حضرت او استغاثت[۱۸] کنــد و از وی استعانت[۱۹] طلبد وچون درکفایت آن محنت خدای معین ونصیر[۲۰] ویار ودستگیراوشود عهد شکر وسپاس مجددگرداند وحق‌آن نعمت بشناسد به جهت‌آنکه دوام نعمت و درازی مدت عافیت[۲۱] مردم را دربطر[۲۲] افکند وبه خویشتن معجب‌کند وازذکرحق بازدارد.

وحسن بصری ـ رضی‌الله عنه[۲۳] ـ فرمــود[۲۴] : خیری[۲۵] که دراو هیچ شر[۲۶]نیست شکراست دروقت[۲۷] عافیت وصبراست به هنگام محنت.

۱ـ چاپی: بهترین مردمان ۲ـ م،چب: نخواهد بود، چا: نخواهی ۳ـ مج: ندارد ۴ـ چب:مجبور ۵ـ ت: که‌آن. ۶ـ ت: فرمودکه باشد. مجا: فرمودباشد. م: فرمودکه شاید ۷ـ م: باشی ۸ـ مجا. ت، م افزوده: بدان ۹ـ ت، م: باشد ۱۰ـ ت،م : نـدارد ۱۱ـ مجـا: گرداناد. م:نگرداناد، مل:نگرداند ۱۲ـ ت، م:وبعضی ۱۳ـ ت:نوشت که ۱۴ـ ت:دوست او ۱۵ـ م:بنده ۱۶ـ م:کند ۱۷ـمجا، ت: ومراد او ۱۸ـ اساس: استعانت. م، چا،چب: استغاثه ۱۹ـ اساس: استغاثت.م: استعانة ۲۰ـ م:نصر ۲۱ـ مجا،مل:عاقبت ۲۲ـچاپی: ازنظر ۲۳ـم، چا،چب:ندارد. ت: رحمةالله ۲۴ـ ت: فرمود که. مجا: ندارد ۲۵ـ مجا،چا،چب: چیزی ۲۶ـم:شری ۲۷ـ ت: ودروقت

بسا خداوند[۱] نعمت که حق[۲] آن به شکر نگزارد[۳] و بسا صاحب بلیت که صبر در آن مقام به کار ندارد و جزع سود نکند تا از مدت بلیت لحظه‌ای و از ایام شدت ساعتی مانده باشد.

و مدائنی در کتاب الفرج بعدالشدة والضیقه آورده است که ابن شبرمه[۴] چون شدتی روی نمودی، گفتی[۵] : ابری است که پیوسته شد،[۶] زود باشد که بازشود و گشاده گردد. و بعضی از حکما گفته‌اند که نهایت محنت و اندوه اول فرج باشد.

وعن ابی هریره[۷] ـ رضی‌الله عنه ـ قال: (**سمعت النبی ـ صلی‌الله‌علیه وسلم[۸] ـ یقول: انی لان اکون فی شدة اتوقع بعدها رخاءً احب الی من ان اکون فی رخاءٍ اتوقع بعده شدة**) : معنی آن باشد[۹] که اگر در سختی[۱۰] باشم که بعد از آن امید آسانی[۱۱] باشد دوستر از آن دارم که در آسانی[۱۲] باشم که بعد از آن بیم سختی بود.

وهم رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ فرمود[۱۳] : (**لو کان العسر فی کوة لجاء یسران فاخرجاه**[۱۴]): یعنی اگر دشواری[۱۵] فی‌المثل[۱۶] در روزنی رود[۱۷] دو آسانی برعقب او بیایند[۱۸]، و او را از آن روزن بیرون کنند[۱۹].

۱ـ م: خداوندان ۲ـ م، چا، چب: درحق ۳ـ م: شکر شکر آرد. مل: بگزارد. چب: نگذارد ۴ـ مل: ابن شیرویه ۵ـ مجا: گفت ۶ـ مجا: ندارد. م، مل: شده و. چا، چب: شد و ۷ـ م، چا، چب: وعن‌النبی
۸ـ مجا: صلی‌الله علیه وعلی آله. ت: علیه‌السلام ۹ـ م، چاپی: ترجمهٔ آنست
۱۰ـ بجزت، م، چب: سایر نسخ: محنتی ۱۱ـ مل: نجاتی ۱۲ـ مل: آسایشی ۱۳ـ مجا: ندارد. م: فرموده‌اند ۱۴ـ م: لودخل العسرفی حجر لجاء الیسر حتی یدخل معه ۱۵ـت: دشخواری ۱۶ـ م: ندارد ۱۷ـ م: درسوراخی شود ۱۸ـ مل: بیاید ۱۹ـ مجا: کشند. چا: کند

و قاضی تنوخی[۱] این معنی را نظم داده است[۲]:

انا روينا عن‌النبی رسول‌الله فیما افید مـن‌ادبه
لودخل‌العسر کوة‌لاتی یسران واستخرجاه[۳]من‌ثقبه

واین را ترجمه می‌گویم[۴] :

روایت است ز صدر رسل که یسرانند
روان شده ز پی عسر دایما بستاخ[۵]
اگر چنانکه[۶] بـه سوراخ در شود سختی
برون کنند دو آسانیش از آن سوراخ

واین خبر[۷] بروجهی[۸] دیگرروایت کرده‌اند[۹] که سید- علیه‌السلام[۱۰]- فرمود[۱۱]: (**لودخل‌العسرفی‌جحرلجاءالیسرحتی یدخل معه**): (اگر دشواری[۱۲] در سوراخی شودآسانی بیاید وبا او درآنجاشود[۱۳]) .پس‌این‌آیت[۱۴] برخواند: (**ان مع‌العسریسرا، ان مع‌العسریسرا**[*]۱)

و در روایتی دیگرچنانست که سیدنشسته بود و دربرابر اوسنگی بود فرمود که (**لوجائت‌العسرة حتی تدخل هذاالحجرلجاءت‌الیسرة حتی تخرجها**

۱- مل: برخی ۲- مل: بنظم آورده. مجا و ت افـزوده: آنجا که می‌گوید ۳- جزت: فاستخرجا ۴- مجا: الترجمه،ت:ومن‌این راترجمه می‌گویم. مل: قطعه ۵- مل: گستاخ ۶- مل: چنانچه ۷- مجا: و این‌سخن. ت:وابن‌جریر ۸- ت:وجهی. مل: وجـه ۹- ت:کرده است. مل: ازحضرت سید رسل وگلدستهٔباغ توکل فرمود ۱۰- مجا: صلی‌الله علیه و علی‌آله‌وسلم ۱۱- ت: سیدفرمود علیه‌السلام ۱۲- ت: دشخواری ۱۳- م: رود ۱۴- مل: ندارد

(*)- الانشراح، ۵ و۶

فانزل‌الله-تعالی- ان مع‌العسر یسرا) *

وعلی بن ابی طالب ـ کـرم‌الله وجهه[۱] ـ فرمـود: (عندتناهی‌الشدة تکون‌الفرجة وعندتضایق‌البلاء یکون‌الرخاء ومع‌العسر یکون‌الیسر).

معنی آنست[۲] که چـون سختی ورنـج به نهایت رسد، فـرج و آسانی[۳] نزدیك بود[۴] وچـون بلاکار برمرد تنگ گرداند رخـا[۵] برعقب‌بود و با[۶] دشواری به همه حال‌آسانی بود[۷]. وهم از او[۸] روایت است[۹] که باك ندارم‌که اطلس محبت[۱۰] درمن پوشانند یاگلیم محنت برمن[۱۱] افکنند،اگر بلاباشد صبرورضا سرمایه سازم واگرعطابودبراوشکرپیرایه‌کنم. واعرابی به نزدیك[۱۲] امیرالمؤمنین علی ـرضی‌الله عنه[۱۳]ـآمد وگفت:مردی صاحب واقعه ومحنت زده‌ام مرا چیزی بیامـوزکه در[۱۴] محنت مرا سودمند بود. امیرالمؤمنین‌گفت[۱۵]: یا اعرابی بلیـات را اوقات است وشداید را غایات وکوشش‌بنده دردفع‌محنت[۱۶] پیش‌ازگذشتن[۱۷]مدت‌آن‌زیادت[۱۸]کردن باشد درمحنت. وخدای‌ـتعالی‌ـ می‌فرماید: (ان ارادنی الله‌بضرهل هن‌کاشفات ضره اوارادنی برحمة هل‌هن ممسکات رحمته، قل حسبی‌الله علیه‌یتوکل‌المتوکلون**).

۱ـ اساس: روی‌آن را خط‌کشیده وبا خط جدید نوشته‌اند: علیه‌السلام

۲ـ م، چاپی: ترجمه‌آنست ۳ـ مجا: آسایش ۴ـ مل: شود ۵ـ مجا، م: رجا ۶ـ مل: وباهر ۷ـ مجا، ت: باشد ۸ـ مل: ازآن حضرت. م وچاپی: وی ۹ـ م: مرویست ۱۰ـ ت، م، مل، چا، چپ: نعمت ۱۱ـ مل: دربر. چپ: درمن ۱۲ـ مل: نزدحضرت ۱۳ـ ت: کـرم‌الله وجهه. مل: علیه‌السلا. م: ع ۱۴ـ م: ندارد ۱۵ـ مل: حضرت فرمودکه. م: امیرالمؤمنین علی‌گفت ۱۶ـ مل: دفع‌آن ۱۷ـ مل: همانا‌که سنن ۱۸ـ مل، م: زیاده

(*)ـ الانشراح، ۶

(**)ـ الزمر، ۳۸

لیکن[۱] یاری از خدای[۲] خواه و برصبوری مداومت کن و پیوسته مستغفرباش[۳] که خدای ـتعالی ـ صابران را[۴] وعده‌های خیر[۵] داده است و به استغفار[۶] فرموده آنجا که گفت[۷]: (و[۸] استغفروا ربکم انه کان غفاراً، یرسل السماءِ علیکم مدراراً ویمددکم باموال وبنین ویجعل لکم جنات و یجعل لکم انهاراً *)

چون مرد ازخدمت او[۹] بازگردید امیرالمؤمنین[۱۰] این بیت بر‌زبان[۱۱] راند[۱۲]:

اذا لم یکن عـون من‌الله للفتی فاکثر ما یجنی علیــه اجتهاده

الترجمه:[۱۳]

و دراین معنی می‌گویم[۱۴]:

چو با شدت ز خدا عون[۱۵] بر مراد دلت
اگر چه جهد نباشد ز تــو ظفر باشد
و گر خدای نباشد بــه کارها یارت
ترا ز کوشش تو[۱۶] بیشتر ضــرر[۱۷] باشد

۱ـ ت: لکن ۲ـ ت، م: خدا ۳ـ م، چا، چب: می‌باش
۴ـم افزوده: دوست دارد ۵ـ ت: خیرات: م: ووعده‌خیرات ۶ـ مجا، م: واستغفار چاپی: وبه‌استغفارامرفرموده ۷ـ م، چا، چب: ندارد ۸ـم، چا، چب: فقلت‌استغفروا
۹ـ مل: حضرت ۱۰ـ مل: حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام ۱۱ـت: زفان. مل: زبان‌مبارك ۱۲ـ مل: جاری گردانید. ۱۳ـ مجا: ندارد. ت: ترجمه
۱۴ـ ت، م، مل: ندارد. مجا افزوده: بیت. مل: قطعه ۱۵ـ اساس: عون و
۱۶ـ ت: خود ۱۷ـ مل: حذر

(*)ـ نوح، ۱۰-۱۱

الباب الثالث

من بشر بفرج من نطق فال[1] و نجامن محنه[2] بقول[3] اودعاء او ابتهال[4]

باب سوم ـ حکایت حال جماعتی که به فال نیك یا به دعای[5] خوب یا سخن[6] خوش شدت ایشان به فرج انجامید و محنت ایشان[7] به نعمت[8] بدل[9] گشت و این باب چهل و سه حکایت است:

الحکایة الاولی[10] ـ قاضی مزنی[11] حکایت کرد[12] که زنی را دیدم در بادیه[13] و سرما آمده بود و زراعت آن عورت را باطل گردانیده و سبب معاش و مایهٔ انتعاش او از آن بود و مردمان او را در آن[14] مصیبت تعزیت می‌دادند و تصبر[15] می‌فرمودند، او[16] درمیان[17] دست به قبلهٔ دعا برداشت و

۱ـ م: تفال. چا، چب: بفال. متن عربی: ندارد ۲ـ مجا: محنة. ت: محبه. م: محننه ۳ـ مجا: تقول. ت، م: یقول ۴ـ مل: عنوان عربی را ندارد ۵ـ م: دعایی ۶ـ م: یا با سخنی ۷ـ م، مل، چا، چب: ندارد ۸ـ م و چاپی افزوده: ومسرت ۹ـ م: مبدل ۱۰ـ م افزوده: من باب الثالث ۱۱ـ اساس: (بی نقطه). مجا: نرنی. مل: مداینی. عربی: البر ۱۲ـ ت: ندارد ۱۳ـ اساس: ندارد. مجا، م، مل: که ۱۴ـ مجا: ازان. ت: درین ۱۵ـ م، مل: صبر ۱۶ـ ت: که او ۱۷ـ ت. م، مل: در آن میان

روی[۱] به‌آسمان کرد ودعایی[۲] بگفت[۳] که ترجمهٔ آن[۴] این است: که خداوندا امیدوار به رحمت توام، قادری در[۵] عوض دادن آنچــه تلف شد به بهترین خلفی[۶] که از نعمت خود ارزانی آنچه تولایق دانی[۷] ازدستگیری درماندگان وپایمردی بیچارگان بکن که روزی ما برتست[۸] وامیدما به تست[۹]. هنوزاز آن‌موضع فراتر نشده‌بودم[۱۰] که‌مردی بزرگ ازاصحاب‌دنیا[۱۱] بدان موضع رسید. آن‌حال با او[۱۲] حکایت کردند، درحــال پانصد دینار زربدان عورت بخشید، خدای - تعالی - درنزدیکترین‌حالتی دعای او را اجابت کرد وفرج قریب[۱۳] ارزانی داشت.

الحکایة الثانیه [۱۴] ــ ابن حمدون[۱۵] ندیم[۱۶] روایت کرد[۱۷] که (امیرــ المؤمنین‌المعتضدبالله‌با من حکایت کرد که[۱۸]) چون اسماعیل بن بلبل میان من[۱۹] وپدرم امیرالمؤمنین[۲۰] الموفق[۲۱] تضریب کرد[۲۲] و رای اوبر[۲۳] من به اکاذیب وتخلیط[۲۴] متغیرگردانیدتابرمن ساخــط‌گشت ومرا حبس فرمود. و بامداد وشبانگاه خائف بودمی که به قتل من فرمان دهــد واسماعیل چیزی

۱ــ ت: رو ۲ــ م: این دعا ۳ـ ت: بکرد. مل: کرد. م ونسخ چاپی اصل دعا را دارد: (اللهم انت‌المامول لاحسن‌الخلف و بیدك التعویــض عما تلف فافعل ماانت‌اهله فان‌ارزاقنا علیك‌وآمالنا‌علیك‌وآمالنا مصروف(عربی: منصرفة) الیك.)
۴ــ ت: ترجمه‌اش ۵ــ ت: به ۶ـ مل: خطی ۷ــ ت، چا، چب: انی
۸ـ مل: که روی ما بردرگه توبازست ۹ـ مل: و امید ما برشما ۱۰ــ م، چاپی: بود ۱۱ــم: دینار ۱۲ــ م: این‌را باوی ۱۳ــ اساس: قریب فرج. ت: فرج قربت . مل: قرب مخرج ۱۴ــ م افزوده : من‌الباب الثالث
۱۵ــ چاپی: حمدان ۱۶ــ مل: الندیم ۱۷ــ مجا، ت افزوده: وگفت. م، چاپی: حکایت کرد وگفت. مل: حکایت کرد که ۱۸ــ مل: عبارت میان دوپرانتز را ندارد ۱۹ــ مل: او ۲۰ــ م: امیر. مل: ندارد ۲۱ــ مل: منافق
۲۲ــ م: نمود ۲۳ــ مجا: با ۲۴ــ م: تخیل وتغلیط. چا: تخییل و تغلیط. چب: تحیل وتغلیط

دیگر که خشم او زیادت شود از من نقل کند هم براین[۱] حالت بودم[۲] تا موفق‌به تابستان‌به‌کوهستان رفت، خوف من زیادت شد[۳] وبه غایت مستشعر گشتم وترسیدم‌که اسماعیل غیبت اورا[۴] فرصتی شمارد[۵] وبه مکاتبت‌خیانتی به[۶] من منسوب[۷] کند وبراوعرضه داردکه غضب برموفق[۸] غالب شود[۹] وبه سبب بعدمسافت براءت[۱۰] ساحت من بروی مکشوف نگرددوناگاهی بر[۱۱] هلاك من[۱۲] فرمان دهد. ازاین خوف به غایت مضطرب واندیشه[۱۳] مند شدم و به دعا وتضرع[۱۴] و ابتهال وخشوع[۱۵] روی به حضرت حق[۱۶] آوردم. و اسماعیل هرروزبه‌نزدیك من درآمدی وچنان‌ظاهرکردی‌که رسم‌خدمتی[۱۷] به جای می‌آرم[۱۸] اما غرض او مراقبت احوال ومراعات افعال من بودی‌تا به‌چه نوع مرا به‌جریمه‌ای متهم تواندکردکه‌آن را ذریعت هلاك من‌سازد. یك روز به نزدیك من‌آمد و من مصحف در[۲۱] دست داشتم وبه قرائت کلام‌الله[۲۲] مشغول بودم، ازدست بنهادم وبه محادثت[۲۳] اومشغول گشتم[۲۴] . گفت: ایهاالامیر آن[۲۵] مصحف به من ده‌تا به جهت‌توتفألی کنم. هیچ‌جواب

۱ــ م: بدین ۲ــ مجا: می‌بودم ۳ــ م: خوف بر من زیاده شد. چا، چپ: خوف من زیاده شد. ۴ــ مجا: فرصت را. م: دیگرانرا. ت: او. چاپی: مرا ۵ــ مجا: غنیمتی شناسد. مل: فرصت‌شمرد ۶ــ مجا، م، چا: بر ۷ــ چاپی: نسبت ۸ــ مل: برمن ۹ــ اساس: بود ۱۰ــ اساس: برات. مجا، ت: برآة ۱۱ــ مجا: به ۱۲ــ ت، م: بهلاك‌من‌ناگاهی ۱۳ــ اساس: اندیشمند ۱۴ــ ت: بتضرع ۱۵ــ مل: وخضوع وخشوع ۱۶ــ مل: حضرت جل جلاله ۱۷ــ م وچاپی: خدمت ۱۸ــ مجا، م: نگاه می‌دارم. مل: بجای می‌آورم ۱۹ــ مل: ودیعت. م و چاپی: ذریعه ۲۰ــ م: آمد. ت: اندرآمد ۲۱ــ م، چا: اندر ۲۲ــ م: کلام ۲۳ــ مجا، ت: بمحادیت. م، چا: بمحادثه ۲۴ــ ت.م: شدم ۲۵ــ م: ندارد

ندادم. او[۱] مصحف برگرفت وبازگشاد، اول سطر[۲] این[۳] بود که (**عسی ربکم ان یهلك عدوکم و لیستخلفنکم فی‌الارض**)(*) . چون برخوانــد رویش سیاه شد و تغیری فاحش دربشرهٔ اوظاهر گشت[۴] ومصحف[۵] فرازکرد[۶] . چون دیگربار بگشاد این[۷] برخواند[۸]: (**و نریدان نمن علی‌الذین استضعفوا فــی‌الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم‌الوارثین**)(**).

قلق و اضطراب او زیادت[۹] شد[۱۰]. و بار سوم مصحف بازکرد،[۱۱] (این آیت برآمد[۱۲]) که[۱۳]: (**وعدالله‌الذین آمنو وعملــوا الصالحات لیستخلفنهم فی‌الارض کما استخلف‌الذین من‌قبلهم**)(***).

پس مصحف بنهاد وگفت: ایهاالامیرحق بشارت بده[۱۴]که بی شك وشبهت[۱۵] توخلیفه خواهی بود[۱۶]. گفتم: الله الله، درخون من سعی مکن واز خــدای ــ تعالــی ــ بترس[۱۷]، ازایــزد ــ عزاسمه ــ به دعا و تضرع بقــای امیرالمؤمنین[۱۸]موفق می‌خواهم وسلامت[۱۹]ذات شریف او، مرا با خلافت[۲۰] چه‌کار ومثل تو در عقل وکفایت وشهامت[۲۱] روا ندارد[۲۲]که چنین سخن[۲۳] برزبان راند[۲۴]. بعدازآن با من‌به حدیث[۲۵] درآمد[۲۶] و (الحدیث شجون[۲۷])

۱ــ م: ندارد ۲ــ م: اول سطری که‌آمد ۳ــ ت: آن. چاپی: این‌آیه
۴ــ م: شد ۵ــ م: ندارد ۶ــ م: برهم نهاد ۷ــ ت: این‌آیت
۸ــ مجا: برآمد ۹ــ م،مل: زیاده ۱۰ــ م: گشت ۱۱ــ مجا: بگشاد
۱۲ــ مجا: ندارد. م: این‌آیت‌آمد ۱۳ــ ت: ندارد ۱۴ــ ت: بشارت‌من‌بده، مل: بشارت میدهد. چاپی: بشارت‌به من داد ۱۵ــ م،مل: شبهه ۱۶ــ مل: ندارد.م وچاپی: خواهی شد ۱۷ــ مجا: و از خدا بترس ت: و از خدای بترس
۱۸ــ م: دولت امیر. مل: ندارد ۱۹ــ م وچاپی: سلامتی ۲۰ــ مجا: درخلیفتی. ت: با خلیفهٔ ۲۱ــ ت: بی‌نقطه ۲۲ــ مجا: بچنین‌اتفاقات. م: بچنین اتفاق
۲۳ــ مجا، م: جنس این سخن ۲۴ــ مل: دانی ۲۵ــ ت: درحدیث. مل: بخدمت ۲۶ــ ت: آمد ۲۷ــ چاپی: وآن حدیث مشحون. مل افزوده: و ازین سخن بدان سخن و.

(*)ــ الاعراف، ۱۲۶ (**)ــ القصص، ۴، (***)ــ النور، ۵۵

ازاین شاخ بدان شاخ می‌رفت، تا سخن بدانجا[۱] رسانیدکه ایـن عتاب‌که امیرالمؤمنین[۲] درحق امیر[۳]فرمود[۴] من‌بدان راضی نبوده‌ام[۵] وسعایت‌نکرده[۶] وهیچ تضریب[۷] و تخلیط[۸] ازمن حادث‌نشده است. وبه ایمان مغلظه‌این معنی مؤکد می‌گردانید ومن تصدیق می‌کردم وبه هرچه دل او[۹] قرارگیرد وازمن خوشدل باشد درخطاب بااومسامحت می‌نمودم، محترز ازآنکـه نبایدکه وحشت اوزیادت شود و درتدبیرهلاك من مسارعت نمایـد. وبعد ازآن هر نوبت‌که به نزدیك من در[۱۰]آمدی عذرها خواستی وبراءت[۱۱] ساحت خود درکار من فرا نمودی[۱۲] ومن دراظهارتصدیـق وتحقیق بی‌گناهی اومبالغت نمودمی تا اورا ظن افتادکه (من اخـلاص)[۱۳] او را معتقدم. وپس ازآن به مدت‌نزدیك موفق ازکوهستان[۱۴] بازرسید وبیمارشد وهم درآن مرض داعی حق[۱۵] را اجابت‌کرد[۱۶] وازدارفنا به‌داربقا رحلت‌کرد،وغلامان مرا ازحبس بیرون‌آوردند[۱۷] وبرجای اوبنشاندند[۱۸] وخدای ـ عزوجل ـ مرا ازآن شدت فرج داد[۱۹] ودرصدر[۲۰] خلافت ممکن[۲۱]گردانید وبردشمن خویش و[دشمن خدای[۲۲] ـتعالی ـ[۲۳]] اسماعیل[۲۴] دست یافتم وآنچه مراد من بود درحق او تنفیذکردم[۲۵].

۱ـ م، مل: بدینجا ۲ـ م: امیر موفق. مل : امیر ۳ـ مل: تو
۴ـ م: فرموده ۵ـ م: نبودم ۶ـ مجا، ت: نکرده‌ام. م: نکردم ۷ـ مل: تفریط ۸ـ چا: تغلیط ۹ـ مجا، ت: وی ۱۰ـ م: اندر ۱۱ـ چا، براءت ذمت . چب: براءت ذمه ۱۲ـ م: فرار ۱۳ـ م: ندارد
۱۴ـ مجا: کهسار. ت: کوهسار ۱۵ـ م: ندارد ۱۶ـ مجا، ت: نمود
۱۷ـ م: آورده ۱۷ـ م: نشاندند ۱۹ـ مل: ارزانی‌داشت ۲۰ـ مجا، ت: دست. م: دست من. چا، چب: برمسند ۲۱ـ چاپی: متمکن ۲۲ـ م: خدا ۲۳ـ مل: ندارد ۲۴ـ مل افزوده: بتوفیق حضرت ملك جلیل.
۲۵ـ مل: بجای‌آوردم.

الحکایة الثالثة ـ عبدالله‌بن[1] سلیمان‌بن وهب دروقت وزارت‌خویش حکایت کرد که[2] پدرم سلیمان گفت: در آن وقت که‌درحبس محمدبن‌عبدالملك الزیات[3] بودم درایام خلافت الواثق‌بالله یك روز بامداد برخاستم غمناکتر ازهروقتی ونومیدترازهرروزی که رقعه‌ای به من دادند که برادرم [حسن‌بن وهب[4]] نوشته بود واین قطعه در وی مکتوب[5] :

قطعه

خطب[6] ابا[7] ایوب حل محله[8] فاذا جزعت من‌الخطوب فمن لها
ان‌الذی عقدالذی[9] انعقدت به عقدالمکاره فیك یحسن حلها
فاصبر فان الله یعقب راحة[10] فلعلها[11] ان ینجلی[12] ولعلها
وعسی تکون قریبة من حیث لا ترجو ویمحو[13] عزجدك[14] ذلها[15]

وترجمهٔ آن می‌گویم[16]:

به‌گاه حادثه هرچند سهمناك بود اگرصبورنباشی‌تو از که‌صبرآید؟
اگرچه بسته شود کارنا امیدمشو که آنکه‌بست هموزودباز بگشاید
به صبر بوك و مگر شاد باش و آه مکن مگر ز آینهٔ سینه زنگ بزداید
به ذل و محنت[17] کار تو آنکه بشولید به عز و دولت بار دگر بیاراید

۱ـ مجا: عبیدالله. ت: ندارد ۲ـ مجا، ت: گفت که ۳ـ م چاپی: زیاد. مل: الزیاد. ۴ـ م: ندارد ۵ـ مجا، م افزوده: بود. چا وچب در دنباله افزوده: که ترجمه‌اش اینست ۶ـ عربی: محن ۷ـ مجا: انا
۸ـ ت: جل‌مجله. متن عربی: انت‌محلها ۹ـ ت: اری ۱۰ـ عربی: فرجة
۱۱ـ ت: ولعلها. عربی: ولربما ۱۲ـ مجا: یتحلی ۱۳ـ مجا وعربی: تمحو
۱۴ـ ت: عرحدك. عربی: عن جدیدك ۱۵ـ م، مل، چا، چب: ابیات عربی‌را ندارد ۱۶ـ مجا: ندارد. ت: وترجمهٔ این من می‌گویم شعر. مل: (بیت).
۱۷ـ ت: به ذل محنت

سلیمان بن وهب[۱] می‌گوید من آن رقعه را به فال[۲] گرفتم[۳] وقوتی درمن پدید آمد[۴] وامیدوار گشتم واین دو بیت بدو نوشتم:

شعر[۵]

صبرتنی و وعظتنی و انالها وستنجلی[۶] بك[۷] لا اقول لعلها
و یحلها من کان صاحب عقدها ثقة به اذ[۸] کان یملك[۹] حلها

الفارسیه[۱۰]:

اگر چه محنت من دیر[۱۱] در کشید، فرج
عجب مدار که هر چند زودتر برسد
مگر بگویم آنچ[۱۲] از خدا امید منست
وثوق هست که بی بوك و بی مگر برسد

و[۱۳] خدای[۱۴] چنان ساخت که آن شب نماز خفتن درخانهٔ خویش[۱۵] گزاردم[۱۶] وخدای ـ تعالی ـ هم در روزمرا (از آن محنت[۱۷]) فرج ارزانی داشت[۱۸]. وسبب آنکه رقعه[۱۹] به برادر[۲۰] نوشته بودم صاحب‌خبران برواثق بالله عرضه داشتند، درحال به اطلاق من فرمان داد وگفت: روا ندارم که درحبس من برامید[۲۱] فرج کسی بمیرد[۲۲] لاسیما آنکه مرا خدمت کرده باشد.

الحکایة الرابعة ـ صالح بن مسمار روایت کرد که حسن بصری

---

۱ مجا، ت: حسین بن وهب ۲ـ مل: فال خوب ۳ـ م: کرد و
۴ـ مجا: آورد ۵ـ مجا: ندارد. ت: العربیة ۶ـ اساس: وسینجلی
۷ـ عربی: بل ۸ـ ت ومتن عربی: اذا ۹ـ عربی: یحسن ۱۰ـ مجا: الفارسیه من انشائی. اساس: ندارد (از ت نقل شد) ۱۱ـ چاپی: دیرتر
۱۲ـ ت: نگویم کانچ ۱۳ـ مجا: ندارد ۱۴ـ ت: وخدای تعالی
۱۵ـ ت: خویشتن ۱۶ـ م: گذاردم ۱۷ـ ت: ندارد ۱۸ـ مجا: فرج داد ۱۹ـ مجا: وسبب آنکه آن رقعه. ت: وسبب آن بود که آن رقعه که.
۲۰ـ ت: برادرم ۲۱ـ مجا: به امید ۲۲ـ ت: درحبس من کسی برامید فرج بمیرد.

ـرضی‌الله عنهـ به نزدیك حجاج درآمد به واسط در کوشك نو که[1] او بنا فرموده بود ودرتشیید وتزیین وتحصین[2] او به اقصی‌الغایة والامکان کوشیده[3] وانواع فرشها و بساطها در وی[4] گسترده. حسن بصری گفت: این ملوك دنیا بریکدیگر[5] غیرت می‌برندوما به عبرت درایشان می‌نگریم.

یکی ازایشان بیاید و کوشکی مشید می‌گرداند وفرش متخذ[6] می‌گستراند وجماعتی خرمگسان که برنجاسات[7] جمع شوند وفراش صفتان که خود را[8] به‌گمان حطام[9] طعمهٔ آتش‌گردانند وگرد اودرآیند واوبدان سقف برکشیده‌وبساط گسترده[10] می‌نازد و[11]سرتفاخر برفلك می‌اندازدومی‌گوید: ببینید[12] که‌آن قصررفیع باآن فرش بدیع چگونه مناسب وزیباآمده است؟ وآن فاسق‌ترین فاسقان نمی‌داند که به نزدیك اهل سماوات ممقوت[13] وبه نزدیك اهل زمین ملعون است[14]. این بگفت وازپیش حجاج بیرون‌آمد[15] وگفت: «انما اخذالله علی‌العلماء لیبیننه[16] للناس ولایکتمونه». خـدای برعلما حجت‌گرفته است که مواعظ و زواجر و نصایح[17] بیان‌کنند[17] خلایق را و پنهان ندارند[19].

حجاج از این سخن بـه غایت خشمناك شد و گفت[20]: یا اهل[21]

۱ـ م: ندارد ۲ـ ت: تجصیص. م، مل: تخصیص. چاپی تخضیض
۳ـ ت، م: رسیده. مجا: برسیده ۴ـ مجا: ندارد ۵ـ اساس، ت، مل: دنیای یکدیگر ۶ـ مجا: منجد. م، چا، چب: متجدد ۷ـ م: نجاست
۸ـ مجا، ت، م: وفراش بارگی خود را. چاپی: وفراش تارك خودرا ۹ـ ت، م، چا، چب: خطا ۱۰ـ مجا، م: گسترده. مل: وبساطهای ملون ۱۱ـ مل: ندارد ۱۲ـ م، چا: که می‌بینید ۱۳ـ م، مل، چاپی: ملعون ۱۴ـ م: محقو نست. مل، چا، چب: مطعو نست ۱۵ـ مجا: رفت ۱۶ـ اساس: لنبیننه. م: لیتنبه. مل: السیئته. چاپی: لتبیننه. عربی: لیبیننه ۱۷ـ مجا: نصیحت ۱۸ـ اساس، م، مل: کنید ۱۹ـ اساس، م، مل: مدارید ۲۰ـ مل افزوده: باحضارکه
۲۱ـ چا وچب افزوده: واسط

مولائی ازموالیان[۱] اهل بصره به نزدیك من در آید[۲] ودرمواجهه من چندین کلمات‌که شتم صریح است بگوید وشما به همه[۳] انکاری ظاهر نکنید[۴] و زجری واجب ندانید (والله لا قتلنه) به خدای‌که اورا بکشم.

اهل شام بدویدند وحسن را بازگردانیدند وحسن دانست‌که اورا ازبرای چه بازمی‌خوانند؟ لب می‌جنبانید وبه[۵] زیرزبان چیزی می‌خواند. چون به نزدیك حجاج درآمد نطع افکنده بود وتیغ مجرد[۶] وسیاف[۷] ایستاده. چون حجاج اورا بدید[۸] درشتی‌آغاز[۹] نهاد وحسن به رفق ونرمی برنصیحت ووعظ اقدام نموددرحال غضب حجاج سکون پذیرفت وفرمود تا نطع درنوردیدند وحسام انتقال در[۱۰] نیام‌کردند وحسن را بنشاند وازسر آن فعل قبیح‌که درخیال داشت برخاست واکرام تمام درضیافت ازاحضار مأکول وتقدیم طشت وغسول[۱۱] واستعمال غالیه وطیب وآنچه از رسوم کرم[۱۲] باشددراین‌نوع به جای‌آورد وحسن عزیزومکرم بنشست ومبجل[۱۳] ومعظم ازآنجا بیرون‌آمد. صالح بن مسمارگفت: ازحسن پرسیدم‌که اعلام کن مرا ازخواندن آن[۱۴] دعاکه‌بدین زودی[۱۵] به برکات‌آن‌خدای ـتعالی‌ـ ترا از بلای‌حجاج نگاه داشت وعنف اوبه لطف مبدل[۱۶] گردانید. حسن گفت[۱۷] : این دعا می‌خواندم: الدعا[۱۸] :

۱ــ ت: مولایان ۲ــ مجا: درآمد ۳ــ مجا. وشماکس. ت،م: وشما هیچ‌کس ۴ــ مل: انکار وی نکنید ۵ــ مجا، ت: در ۶ــ مجا: مجردکرده ۷ــ مل: درنیاق ۸ــ مجا: بدویدند ۹ــ مجا: بنیاد ۱۰ــ مجا، ت: با ۱۱ــ م: غسولات ۱۲ــ م چاپی: کرام ۱۳ــ مجا: معظم ومبجل. مل: مسجل ومعظم. چپ: محبل ومعظم ۱۴ــ مجا،ت، م: مراکه آن چه دعا بودکه در زیرلب می‌خواندی ۱۵ــ مجا: که بدین زودی به‌کام و به برکات. ت: که بدین زودی به‌کام خودبرسیدی وبه برکات. م: که بدین زودی‌به کام رسیدی وبه برکات... ۱۶ــ ت: بدل ۱۷ــ م: فرمودکه ۱۸ــم: ندارد

(یا غایتی عند دعوتی ویاعدتی فی‌ملمتی ویا ربی عندکربتی ویاصاحبی فی شدتی ویا ولیی فی نعمتی ویا الهی وآله ابراهیم واسماعیل واسحق‌ویعقوب والاسباط وموسی وعیسی ویارب‌النبیین‌کلهم اجمعیین‌ویارب‌کهیعص وطـه‌ویس والقرآن‌الحکیم ــ صلی‌الله علی محمدوآله‌الطاهرین وارزقنی‌مودة عبدك‌الحجاج وخیره ومعروفه ورحمته واصرف عنی اذاه وسوءه ومکروهه ومعرته) صالح گفت: در[۱] هیچ شدت وبلانبود که این دعا برخواند الا[۲] خدای ــ تعالی[۳] ــ فرج روی[۴] نمود وآن بلا[۵] به نعمت[۶] مبدل[۷] گردانید.

الحکایة الخامسة ــ آورده‌اند که چون ابوجعفر منصور اسماعیل بن امیه را بگرفت و فرمود که اورا محبوس کنند[۸] درراه سجن[۹] بردیواری[۱۰] بگذشت برآنجا دیدنوشته[۱۱] : **(یا ولیی فی‌نعمتی وصاحبی فی وحدتی وعدتی فی‌کربتی)**. یادگرفت ومی‌خواند. درمدت نزدیك ازآن حبس خلاص یافت. (وحکایت کرد که باردیگر برآن موضع میگذشتم وآن مکتوب را ندیدم و اثرحك ظاهرنبود)[۱۲] . معلوم شدکه‌آن تلقین ربانی بوده است که سبب[۱۳] فرج وواسطهٔ رهایش[۱۴] من[۱۵] شد.

الحکایة السادسة ــ ولیدبن عبدالملك در روزگار خلافت خویش به صالح‌بن عبدالله‌المزنی[۱۶] ــ که عامل مدینه بودازقبل[۱۷] او ــ بنوشت[۱۸] که حسن‌بن حسن[۱۹] بن علی‌بن ابی طالب[۲۰] که محبوس است ازحبس بیرون

۱ــ م: ندارد ۲ــ مجا: الاکه ۳ــ مجا: ندارد ۴ــ مجا: داد. ت، م: آورد. مل: ارزانی داشت ۵ــ مجا: ندارد ۶ــ مل: وراحت
۷ــ مجا، ت، م: ندارد. ۸ــ مجا: کنید ۹ــ م: درراه سخنی دید
۱۰ــ م: بردیوارنوشته ۱۱ــ ت: نوشته بود ۱۲ــ مج، مجا، ومل: ندارد
۱۳ــ مجا،م: که واسطه. ت: ندارد ۱۴ــ مجا، م: رهایی. مل: خلاص
۱۵ــ مل: او ۱۶ــ ت: المری ۱۷ــ مجا: ازدست. م: ازجانب
۱۸ــ ت: بنشست ۱۹ــ بجز م وچا وچب: حسین (دراصل‌الحسن) ۲۰ــ ت: کرم‌الله وجهه را

آرد[1] ودرمسجد رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم[2] ـ بفرماید[3] تا پانصد تازیانه بزنند. صالح فرمود تا حسن را ازحبس بیرون بـردند وبه مسجد رسول[4] حاضرکردنـد ومردمـان جمع شدند وصالح بـرمنبرشد تا فرمان ولیدبن عبدالملك برخواند بعدازآن فرود[5] آید وبفرمایدتا آن‌حکم برسلالهٔ نبوت برانند. اوهنوز درمیان خواندن مثال بودکه علی بن‌الحسین زین‌العابدین[6] درآمد ومردمان اورا راه‌گشاده کردند تابه‌نزدیك‌حسن‌الحسن[7] رسید، گفت: (یا بن عم چه بوده است‌ترا، خدا رابه دعای‌کرب بخوان تا فرج بخشد[8]. حسن‌گفت: ای پسرعم[9] دعای‌کرب کدام است).گفت بگوی: (لااله‌الاالله الحلیم[10] الکریم، لااله الاالله العلی العظیم، سبحـان‌الله رب‌السموات‌السبع ورب العرش‌العظیم،الحمدلله‌رب‌العالمین) . واوبازگشت وحسن‌بن‌الحسن[11] این دعا تکرارمی‌کرد. صالح[12]ازمنبرفرودآمدو اورا بازگردانید[13]که سیمای مردی مظلوم می‌بینم تا درکاراوبا امیرالمؤمنین رجوع کنم،وحال اوعرضه‌داشت ودرمدت‌نزدیك جواب‌آمد وفرمود[14]که اورا اطلاق‌کنند[15] وحق ـتعالی ـ فرج بخشید[16].

الحکایة السابعة ـ درروزگارعبدالملك‌بن مروان جنایتی[17]ازمردی صادرگشت‌که بدان مستحق قتل شد وعبدالملك خـون اورا هدرگردانید و

۱ـ ت: آور. مجا، م: آر ۲ـ ت: صلوات‌الله علیه ۳ـ مجا، م: بفرمای. ت: بفرما ۴ـ مجا: ندارد ۵ـ ت: به فرو ۶ـ مل: ندارد وبجای آن کلمهٔ علیه‌السلام دارد. ۷ـ مج،مجا، مل: الحسین ۸ـ مجا: تا ازین بلافرج آرد. ت، م: تا خدای ترا ازین بلا فرج آرد ۹ـ مجا: ندارد

۱۰ـ ت: الحکیم ۱۱ـ مج، مجا، مل: الحسین ۱۲ـ ت: ندارد

۱۳ـ مجا افزوده: وگفت ۱۴ـ اساس: فرمودند ۱۵ـ اساس: کند

۱۶ـ مجا: وخدا فرج‌آورد. ت: وخدا اورا فرج‌آورد. چاپی: وخدای تعالی وتقدس فرج آورد ۱۷ـ م،مل: خیانتی

فرمان داد که هر کجا یابند[۱] بکشند[۲]، وفرمود که او را طلب دارند[۳] وهر که وی[۴] را به خویشتن راه دهد ومخفی دارد[۵] خون آن کس نیزهدر بود. او از ترس حیران وخائف گرد کوه و کمر ومفاوز وبوادی می گشت ودرهر موضع یك روز یا دو روز بیش مقام ننمودی ونام خود با کس نیارستی[۶] گفت، گاه[۷] چون نخجیر بر کمر و کوه[۸] بودی وگاه چون آهو درمیان بیابان، وگاه چون ابر در[۹] صعود قطرات عبرات می باریدی، وگاه چون سیل درانحدار[۱۰] سنگ برسر زنان[۱۱] می غلتیدی[۱۲] گاه چون سایه درپس هر[۱۳] درودیواری[۱۴] می نشستی وگاه چون آفتاب[۱۵] برهرخس وخاری[۱۶] افتاذی[۱۷] وبا خود می گفتی:

شعر[۱۸]

تا کی از حادثـه دلتنگ و پریشان بودن
چند ازین جور[۱۹] فلك بی سروسامان بودن
گاه چون سیل نهـادن به ره دریا سر
گاه چون ابر شدن بر که وگریان بودن[۲۰]
گه چو نخجیر ازین کوه بدان کوه شدن
گاه چون آهـو در دشت وبیابان بودن[۲۱]

۱ـ ت: یابید ۲ـ ت: این را بکشید ۳ـ مجا: کنید. ت: کردند
۴ـ مجا: او ۵ـ اساس: دارند. ۶ـ م، چا، چپ: به کس نیاراست
۷ـ ت: ندارد ۸ـ ت، چا: کمر کـوه ۹ـ مجـا: چون . م: بر
۱۰ـ چاپی: آن حدود ۱۱ـ مجا ، چاپی: سر بسر سنگ زنان ۱۲ـ ت: غلتیدی. مجا، م، چاپی: میغلطیدی ۱۳ـ مجا، ت: ندارد ۱۴ـ ت: دیوار
۱۵ـ مل: **آفتاب عالمیان** ۱۶ـ مجا: خار ۱۷ـ م: می افتادی ۱۸ـ م: بیت. چپ: **نظم** ۱۹ـ **مل**: از دور ۲۰ـ مل: **گاه** چون آهوی وحشی به بیابان. مج: **گاه چون آهو** دردشت وبیابان بودن ۲۱ـ اساس: ندارد

گاه چون سایه نشستن زپس هرخس وخار
گه چو خورشید[۱] به تنهائی[۲] پویان[۳] بودن
گاه ازآوازی چون طفلان ترسنده[۴] شدن
چون زنان‌گه به دروغی دوسه شادان بودن
حزم به دیدن[۵] و در ساعت غافل گشتن
عزم نوکردن و در حال پشیمان بودن

روزی درمیان بیابانی بر[۶] این حالت می‌رفت، شخصی[۷] را دید محاسن[۸] سپید[۹] و[۱۰] جامه‌های سپید[۱۱] پوشیده نماز می‌گزارد[۱۲]، درموافقت او به[۱۳] نمازمشغول‌گشت[۱۴] چون شیخ سلام نمازبازداد[۱۵] پرسید که تواز کجایی واینجا چه می‌کنی؟گفت:گریخته‌ام و[۱۶] متواری، از[۱۷] جورسلطان خائف[۱۸] شده[۱۹]وبر[۲۰] جان‌خود[۲۱] نا ایمن[۲۲]گشته[۲۳]، در[۲۴] این[۲۵]،بوادی وادی به‌وادی‌می‌گردم وبرامیدمفازه[۲۶] ازاین مفازه‌بدان‌می‌روم[۲۷] وساعة فساعة[۲۸] هلاك را مترقب وقتل را مترصدمی‌باشم. شیخ[۲۹]گفت: (فاین‌انت عن[۳۰]السبع) کجایی تو[۳۱] ازآن هفتگانه؟ گفتم:«کدام هفت‌که شش جهت[۳۲]وپنج حس

۱ـ مج: خرشید ۲ـ مل: به پنهانی ۳ـ ازم وچاپی.مج،مجا: بزمان. مل: پنهان ۴ـ مل، چاپی: ترسیده ۵ـ مجا وچاپی: نا دیدن ۶ـ مجا: در ۷ـ ت، چاپی: شیخی ۸ـ م: محاسنی ۹ـ م، مل، چا: سفید ۱۰ـ مل وچاپی:که ۱۱ـ م : سفید. مل: پاك ۱۲ـ م: میکرد ۱۳ـ مجا: در ۱۴ـ م: شد ۱۵ـ ت، م: نماز را سلام داد مجا: سلام داد ۱۶ـ ت: ندارد ۱۷ـ مجا: واز ۱۸ـ م: ندارد ۱۹ـ مل:گشته ۲۰ـ مل: از ۲۱ـ ت: ندارد ۲۲ـ ت: نا امن ۲۳ـ مل: شده ۲۴ـ مجا: ودر ۲۵ـ م: ایـن بیم ۲۶ـ م: مفازه به مفازه. مل: ازین مفازه بدان مغازه ۲۷ـ م: میدوم ۲۸ـ م، مل: ساعت به ساعت ۲۹ـ ت: آن شیخ ۳۰ـ ت: من ۳۱ـ ت: ندارد
۳۲ـ م: جهت شش

وچهارطبع من چنان[۱] مستغرق خوف وخشیت[۲] گشته است که اگرسه بنهی میانکی[۳] ندانم و دوساعت دریك[۴] موضع نتوانم بود، چه‌دانم[۵] کدام هفت می‌گویی؟ من ازاندوه نه هفت می‌دانم ونه هشت[۶]». گفت: (گوش دلسوی من[۷]) دارتا اززبان من بشنوی وبه برکات‌آن[۸] چشم فرج داری و این دعا برخواند[۹]: (**سبحان[۱۰] الواحد، سبحان الذی لایدری[۱۱] له غیره، سبحان القائم القدیم الذی لا منتهی له**)، (**سبحان الذی یحیی ویمیت[۱۲]**)، **سبحان الذی هو کل[۱۳] یوم فی[۱۴] شان، سبحان الذی خلق مایری ومالایری، سبحان الذی علم کل شیء من غیر تعلیم، اللهم انی اسألك بحق هذه الکلمات وحرمتهن ان تفعل[۱۵] بی کذا وکذا**). وچندبار اعادت[۱۶] کرد یاد[۱۷] گرفتم و(درحال این شیخ ناپدیدشد و)[۱۸] امنی وسکونی در دل من پدیدآمد وازآن خوف ورعب[۱۹] هیچ درخاطرمن نماند، وهم از آن موضع به امل فسیح[۲۰] وامیدواری[۲۱] هرچه تمامتر روی به عبدالملك آوردم وبه درسرای اورفتم و دستوری خواستم. مرا دستوری دادند، دررفتم[۲۲]. عبدالملك گفت: تعلمت السحر، جادویی که بدان استظهار جرأت[۲۳] نمودی؟ گفتم: نی یا امیرالمؤمنین[۲۴] وحال با اوحکایت کردم ودعا برخواندم، مرا امان داد ونکوییهای بسیارفرمود[۲۵] وازآن محنت وبلا[۲۶] فرج یافتم.

۱ــ م: ندارد ۲ــ مجا: خشیة. ت، م: وحشت ۳ــ مجا، ت: میانگین. م: من یکی. مل: میان یکی ۴ــ ت: ندارد ۵ــ م: دانم که ۶ــ ت: بهفت ونه هشت می‌ندانم نهفت ۷ــ مجا، ت: ندارد ۸ــ م: این‌دعا ۹ــ مجا: بخواند ۱۰ــ مجا، م: سبحان‌الاله. ت: سبحان من لااله‌الاهو ۱۱ــ ت: لایدی. م: لابدی ۱۲ــ م: ندارد ۱۳ــ مجا، فی کل ۱۴ــ مجا، م: هو فی ۱۵ــ ت: یفعل ۱۶ــ م، چاپی: اعاده ۱۷ــ ت، م: تا یاد ۱۸ــ م وچاپی: ندارد ۱۹ــ م: دهشت ۲۰ــ م: وافر ۲۱ــ م: امیدی ۲۲ــ مجا، م: چون دررفتم ۲۳ــ ت: چنین جرأت ۲۴ــ م، مل، چاپی: امیر ۲۵ــ مجـا، ت: بکرد ۲۶ــ مجـا، ت، م، چاپی: بلا ومحنت

الحکایة الثامنة ــ عبیدالله[۱] بن سلیمان بــن وهب[۲] حکایت کــرد که ایتاخ[۳] امیرالأمراء بود در روزگارالمعتضد بالله[۴]، و مدارخلافت براو[۵] بود وپدرم کاتب اوبود ومتوکل بر[۶] ایتاخ[۷]به غایت خشمناك بودوازوی کینه‌در دل‌داشت. چون خلافت به متوکل رسید وایتاخ و پسرش را بگرفت پدرم سلیمان بن وهب راکه وزیر[۸] اوبود هم[۹] بگرفت وبه اسحاق‌بن ابراهیم‌بن‌مصعب که قاصد ایتاخ وساعی در ابطال مال وجاه و نفس ایتاخ بود سپرد وگفت: می‌بایدکه هرمال که دارد ازاوبستانی وبعدازآن اعضاش بند ازبند بگشایی[۱۰]که اوآنست که درایام معتضد چون با منش ملاقات افتادی ابتدا به سلام[۱۱] نکردی برمن[۱۲] تا من ابتداکردمی که بدومحتاج بودم وازشر او می‌ترسیدم واگرمن افتتاح سلام کردمی بر وی[۱۳]، رد[۱۴] سلام چنان کردی که خواجه‌ای بربندهٔ[۱۵] خودکند وهرچه ازایتاخ حادث شدسرمایهٔ رای وتدبیر اوبود. بعدازآن پدرم‌سلیمان حکایت کردکه اسحاق مرابگرفت وبه‌بندهای گران‌مقیدکرد چنانکه سامان حرکت‌کردن نبود وجامهٔ درشت[۱۶] پوشانید[۱۷] و در مبرزی محبوس کرد وپنج دربرمن[۱۸] ببستند[۱۹] چنانکــه از[۲۰] تنگی[۲۱] وتاریکی موضع شب از روز ندانستمی، قــرب بیست روزبرایــن حالت بودم، هر[۲۲] شبانروزی یك بار دربگشادندی نانــی دوخشك وقدری نمك وکوزه‌ای‌آب گرم بدادندی و وظیفهٔ من‌آن بودی، وانس من باخنافس و

۱ــ م، مل: عبدالله ۲ــ م: وهب‌بن سلیمان ۳ــ مل: ایتــاج. اساس، م،چب: اینــاج ۴ــ چا: المعتصم بالله ۵ــ م: وی ۶ــ م: از

۷ــ مج وچب: ایناج ۸ــ م: وکیل ۹ــ م: ندارد ۱۰ــ م: جداکنی

۱۱ــ ت: ابتدای سلام برمن ۱۲ــ مجا، م: ندارد ۱۳ــ م: ندارد

۱۴ــ م: چنان رد ۱۵ــ م: خواجه بربنده ۱۶ــ مجا: در شب

۱۷ــ مجا: بپوشانید ۱۸ــ ت: ندارد ۱۹ــ ت: بربستند. م: دربستند

۲۰ــ ت: و ۲۱ــ م: تنگ ۲۲ــ ت: درهر.

هوام و دیگر امثال او بودی و از سختی این[1] حالت و شدت آن بلیت به نزدیک من[2]، مرگ مرغوب و هلاك محبوب گشته بود، یك شب از شبها[3] نماز بیشتر[4] گزاردم[5] و تا روز به تضرع و زاری و ادعیهٔ مأثوره و خضوع و خشوع[6] مشغول بودم[7] و از خدای ـ تعالی ـ به اخلاص و نیت[8] پاك و وثـوق تمام از آنچه در آن بودم فرج خواستم. هنوز دعا تمام نکرده بودم که[9] آواز قفل شنیدم[10] که می گشادند، چون نه به عادت هر روز بود گمان افتاد که (نیست این قفل گشادن به ناوقت الا آنکه)[11] به قتل من اشارت کرده اند. چون در بگشادند و روشنائی بیاوردند و از گرانی اثقال[12] رفتن متعذر بود فراشان مرا برگرفتند و حاجب اسحاق ابراهیم با ایشان[13] بود سوگند[14] به وی[15] دادم که راستی حال بر من پوشیده نداری و مرا اعلام کنی که سبب بیرون بردن[16] مـن چیست و فرمان درحق من برچه نـوع[17] صادر شده است؟ گفت: (اولا[18] مصلحت تو آنست که هر سخن که امیر با تو گوید یك کلمه بروی[19] رد نکنی و هر حکم که فرماید درقبول[20] هیچ تعلل ننمایی که[21] امروز از غایت ضجرت و دلتنگی به سبب[22] تو غذا نخورده است و امیرالمؤمنین وی را توبیخ بسیار کرده است به جهت تو و فرموده[23] که[24] سلیمان را به تو تسلیم کرده[25] تا اورا فربه کنی و درخانه بنشانی و آب و نان می دهی[26] و به هیچ نوع[27] تعـرض نرسانی[28]، یا خود

۱ـ مجا: آن ۲ـ ت: ندارد ۳ـ م: شبهای ۴ـ مجا: شام
۵ـ م: میکردم ۶ـ مجا: خشوع وخضوع ۷ـ مجـا: اشغال نمودم. ت: اشتغال نمودم ۸ـ ت: به نیت ۹ـ اساس: ندارد ۱۰ـ مجا،ت: شنودم
۱۱ـ مجا: ندارد ۱۲ـ مجا: بندها ۱۳ـ م: من ۱۴ـ مجا: سوگندی
۱۵ـ ت. بروی ۱۶ـ ت: آوردن ۱۷ـ ت: به چه ۱۸ـ ت: الا
۱۹ـ مجا: ندارد. چا، چب: با وی ۲۰ـ م: مل: قبول آن ۲۱ـ مل: که
اسحق بن ابراهیم ۲۲ـ ت: سبب ۲۳ـ ت: گفته. م: گفت ۲۴ـ م: ندارد ۲۵ـ مل: کردم ۲۶ـ م: دهی. مل: بدهی ۲۷ـ ت: وجه
۲۸ـ مجا، ت، چا: تعرض اونکنی. م: متعرض اونشوی

فرموده‌ام[۱] که اموال او تمامت استخراج کنی و آنچه بروی متوجه شود به زودی[۲] حاصل کنی[۳]. امیر[۴] جواب داده است که من خداوند تیغم[۵]، وجوه مناظره[۶] استخراج اموال محاسبهٔ عمال[۷] و مقـررگردانیدن وجهی (به نوع معامله)[۸] کارمن نباشد؛ آنچه از اوامیرالمؤمنین خواهدگرفت مقرر شودمن مطالبه[۹] کنم. امیرالمؤمنین کتاب و اصحاب دواوین[۱۰] را فرموده است تا در سرای امیرجمع شوند وهراستقصاکه ممکن است در الزام مال با توبه جای‌آرند وخط توبدان[۱۱] موجـه[۱۲] باشد بستانند[۱۳] وامیر آن مال مطالبه[۱۴] فرماید، جمع[۱۵] شده‌اند وترا به جهت[۱۶] آن استدعا کـرده[۱۷]. پس مرا به مجلس‌اسحاق‌آوردند. موسی‌بن عبدالملك صاحب دیوان خراج[۱۸] وحسن بن مخلد[۱۹] صاحب دیوان ضیاع[۲۰] و احمدبن اسرائیل‌الکاتب وعیسی‌بن‌ـ ابراهیم‌کاتب فتح‌بن خاقان و داودبن‌الجراح[۲۱] صاحب‌الزمـام[۲۲] را دیدم آنجا نشسته،مرا بیاوردند و درصف نعال بینداختند واسحـق‌بن ابراهیم در مواجههٔمن بسی شتمهای[۲۳] صریح‌بکرد ودرایذاء مبالغتی[۲۴] هرچه تمامتر[۲۵] به جای‌آوردو گفت: مرا عرضهٔسخط وآزار امیرالمؤمنین[۲۶] گردانیده‌ای[۲۷]

۱ـ مجا: مـا خودفرموده‌ایم ۲ـ مل: بروی ۳ـ مجـا، ت: درتحصیل آری. م، چا: بستانی ۴ـ مل: اسحق ۵ـ مجا: تنعم. ت: منعم ۶ـ اساس: وجوه ۷ـ مل: ومحاسبه به اعمال است ۸ـ مل: از وجوه ۹ـ مجا، مل: مطالبت ۱۰ـ مل: دفاتر ۱۱ـ مجا: ازتوبدانچه ۱۲ـ ت، مل: متوجه ۱۳ـ ت: نستانند ۱۴ـ مل: مطالبت. م: وامیران مال ومطالبات ۱۵ـ مل: الحال جمع ۱۶ـ ت: بسبب ۱۷ـ مجا، ت: کرده‌اند. ۱۸ـ م، چا: الخراج ۱۹ـ مجا: الحسن بن محمد. ت : الحسن‌بن مخلد ۲۰ـ م، چا: الضیاع ۲۱ـ ازمتن‌عربـی، م، مل، چا. (سایرنسخ‌الخراج) ۲۲ـ م: صاحب‌الزمان ۲۳ـ م: ستمهای ۲۴ـ م: مبالغه ۲۵ـ ت: هرچه تمامترمبالغتی ۲۶ـ مل: امیر ۲۷ـ مجا، م: گردانیده

و به سبب‌تو به غفلت وتکاسل منسوب‌گشته‌ام،والله که میان‌گوشت واستخوان توجداگردانم وشکم زمین برتودوست[۱] ترا زروی زمین[۲] گردانم کجاست آن[۳] اموالی که به ظلم وتعدی[۴] ازمردمان ستده‌ای[۵] ودرزیرزمین‌مدفون‌کرده؟ به نکبت[۶] ومصادره‌ای[۷] که ازابن‌الزیات[۸] دیده بودم احتجاج نمودم وگفتم: آنچه که مرا بود[۹] ابن‌الزیات[۱۰] تمامت[۱۱] ازمن قبض کرد. من[۱۲] هنوزابن سخن[۱۳] دردهان داشتم که حسن‌بن مخلد[۱۴] گفت: اضعاف آن ازآن وقت باز ازمردمان[۱۵] گرفته‌ای وهریك‌ازآن جماعت (که‌آنجا حاضربودند[۱۶]) هرچه زشتر نمود[۱۷] به من حوالت[۱۸] می‌کردند[۱۹] و به هرچه شنیع‌تر مرا منسوب می‌گردانیدند، ومناقشه واستقصای هرچه زیادت[۲۰] می‌کردند[۲۱] تا نفس و مال مرا عرضه[۲۲] هلاك وطعمهٔ تلف سازند مگرموسی‌بن عبدالملك‌که میان من و اوصداقتی[۲۳] بود که سخن نمی‌گفت. چون هریك دررنجانیدن من به غایت رسیدند موسی‌بن عبدالملك روی به اسحق‌آورد وگفت: اجازت[۲۴] می‌دهی تا[۲۵] با او خلوتی سازم وکار او را با فیصلی[۲۶] آرم؟ اسحق‌گفت: آنچه مصلحت دانی[۲۷] بفرمای. پس مرا برگرفتند وبه نزدیك اونشاندند.

۱ــ م: پشت زمین ۲ــ مجا، ت: دوست‌تر ازپشت زمین
۳ــ ت: این ۴ــ ت وم: این‌کلمه‌را ندارد ۵ــ م: ستده. مل: گرفته
۶ــ مجا: بنکبه. مل: مکنت و احتجاج ۷ــ مجا، ت: و مصادرهٔ ۸ــ م: ابن زیاد. مل: این‌الزامات ۹ــ ت افزوده: تمامت ۱۰ــ م: ابن‌الزیاد. مل: این‌الزامات ۱۱ــ م: بتمامت ۱۲ــ مل: ندارد ۱۳ــ م: ندارد
۱۴ــ مجا: المخلد ۱۵ــ م: مردم ۱۶ــ مجا، ت: ندارد ۱۷ــ ت، م، مل: بود
۱۸ــ م، مل: حواله ۱۹ــ مل: کردند ۲۰ــ مجا، ت، چا، چپ: تمامتر
۲۱ــ مجا: می‌نمود. ت، م، چا، چپ: نمودند ۲۲ــ بجزمجا وم: عرصه ــ مل: درعرصه ۲۳ــ مجا، ت: صداقت ۲۴ــ ت: دستوری ۲۵ــ ت: که‌تا
۲۶ــ م: به فیصل. مل: فصلی ۲۷ــ ت، م: می‌دانی

پس‌به سرّبا من گفت: دشوار است ای برادربرمن[۱] ترا در این حالت دیدن، واگرخلاص‌تو به یك نیم آنچه‌درملك منست میسرشدی‌بذل کردمی[۲] وغنیمت شمردمی. لکن صورت حال توقبحی[۳] هرچه تمامتر دارد وامیرالمؤمنین بر سرآن[۴] درایذاء تو هرچه‌ممکن شود[۵] بفرماید تا تقدیم کنند؛ اگر ازمصلحت دیدن[۶] تجاوز نمایی ومخالفت کنی[۷] درآنچه من صواب دانم (انالله وانا الیه راجعون)* درخون خودسعی کرده باشی وبه دست‌خویش خودرا درتهلکه[۸] افکنده. گفتم: کلاّ وحاشا که خلاف رای تو[۹] خصوصاً درآنچه مصلحت نفس من‌باشدروا دارم. گفت: رای‌آنست که به ده هزاردرم[۱۰] حجتی بنویسی والتزام کنی که درمدت ده ماه[۱۱] هرماهی[۱۲] هزار هزار[۱۳] درم[۱۴] به دیوان امیرالمؤمنین[۱۵] رسانی وحالی[۱۶] ازمطالبه[۱۷] وعذاب و شکنجه خلاص‌یابی. چون این سخن بشنودم ازهیبت‌آن حال مدهوش گشتم وازجواب خاموش ماندم، و اوآن تغیر دربشرهٔ من مشاهده کرد وگفت: چه بوده است؟ ایمان مغلّظه یادکردم که ربعی ازاین مال جزبه فروختن املاك واسباب وتمامت آنچه ذات ید منست میسرنشود، ودرچنین‌حالی که من بدان مبتلاام آن را خریداری نباشد واگرکسی خردبه نقصان تمام خرد. گفت: من برصدق این سخن‌گواهی می‌دهم وحقیقت حال اینست که شرح دادی‌اما ایشان راغرض هلاك[۱۸] تست[۱۹] تا بی شبهت[۲۰] حجتی‌نباشد، واگرنه چنین کنی که[۲۱] گفتم در

۱ـ مجا، م: برمن ای برادر. ت: (برمن) ندارد. ۲ـم افزوده: و آن سعادت ۳ـ م: قبح ۴ـ ت، م: آن است که ۵ـ ت، م: باشد ۶ـ مجا، ت: مصلحت دید من. م: مصلحت دید ۷ـ ت: تجاوزننمایی ومخالفت نکنی ۸ـ مل: مهلکه ۹ـ ت: افزوده: کنم ۱۰ـ ت: دینار ۱۱ـ مجا: ندارد ۱۲ـ مجا: هرماه ۱۳ـ مل: ده هزار ۱۴ـت،مل: دینار ۱۵ـم،مل: امیر ۱۶ـمجا: حال‌را ۱۷ـ مطالبت. ۱۸ـ ت: هلاکت ۱۹ـ اساس: تو است. ت، افزوده، ومی‌خواهند ۲۰ـ ت: بی شبهتی ۲۱ـ ت: که من

* ـ البقره، ۱۵۲

حال به‌زشت‌ترین وجهی در[1] هلاك تو کوشند[2] باشدکه به طمع این[3] مال عظیم‌که متقبل شده باشی درابقای نفس توحالا[4] مسامحتی[5] کنند[6] و به نقد ازشکنجه وتعذیب وقتل خلاص یابی،ومن خود بعد ازآن به لطایف حیل[7] و دقایق تدبیر درنجات توجد و جهد نمایم وباشدکه رای امیرالمؤمنین را درحق تو به‌اصلاح توانم آورد، وخدای[8] ـ عزوجل ـ ساعة فساعة[9] ـ فرجی ارزانی دارد،واگر ازاین تدبیرفایده همان باشدکه ازاین رنج‌که تودرآنی یك روز راحت یابی بسیاراست. گفتم‌که رای ترا و دوستی ترا متهم ندارم وآنچه مصلحت دانی بکنم. پس روی به قوم‌آورد وگفت: عرضه داشتم براوچیزی‌که اورا طاقت‌آن نیست[10] و رضای امیرالمؤمنین به‌کم ازآن حاصل نیست[11]،برآن قرارکه به مال وجاه او رامعاون وممد[12] باشیم[13]، و مقرر[14]کردم‌که ده هزار درم[15] درمدت ده ماه بگزارد[16] به قسطشهور[17]، به خط خود حجتی بنویسد[18] و به‌ادا[19] مشغول‌گردد.همه‌گفتند: صواب او درآنست‌که چنین‌کند. ودوات وکاغذ خواستند وبراین موجب خطی بنوشتم.موسی‌عبدالملك‌خط‌بستد وبرخاست[و]اسحق راگفت‌که این مردی است‌که امیرالمؤمنین را مالی بدین عظیمی بروی متوجه‌گشت، واگرحال اوهم براین نسق باشدکه هست عشر عشیرآن حاصل نتواندکرد. طریق آنست‌که با اواحسان واکرام نمایند و او را مرفه ومحترم دارند و زی[20]

۱ـ مجا: به ۲ـ مجا: کوشد ۳ـ مجا: آن ۴ـ ت، م: و چاپی: حالیا ۵ـ ت: مسامحت ۶ـ مجا، م: نمایند ۷ـ مل وچاپی: لطایف الحیل ۸ـ مل: وحضرت خدای ۹ـ مل: ساعت به ساعت
۱۰ـ مجا: او را بدان طاقت نیست ۱۱ـ ت: نیاید ۱۲ـ ممد ومعاونت
۱۳ـ مل: باشد. چاپی: باشم ۱۴ـ ت: مقید ۱۵ـ ت: دینار ۱۶ـ مل: بگذارد ۱۷ـ م، چپ: به قسط الشهور. چا: به قسط المشهور ۱۸ـ م: بدهد
۱۹ـ م: وباو ۲۰ـت: ودین

او ازاین بگردانند و درسرای بزرگ‌لایق منصب[1] اوآراسته به فرش وآلتی فراخورآن‌اورا نزول فرمایندوحواشی وخدم واهل وولدان[2] او را ازاوباز ندارند، وازطبقات‌الناس هرکه به‌دیدن اوآید یا اوکسی راکه خواند منع[3] نباشد تا این مال‌که بدان مخاطب است مرتب تواند‌کرد ومردمان او را معونت ومدد به جای توانند[4] آورد،وبربیع واملاك واسترداد ودایع و استقراض ازمعارف و اهل‌وداد[5] خود ممکن باشد، الاآنکه نفس او را به وجه حرمت از دورمحافظت‌کنند[6] وموکلان خود را با او در درجه ومقام خدمت به مردم[7] نمایند تا مال امیرالمؤمنین شکسته نشود. اسحق‌گفت: بفرماییم[8] تا چنین‌کنند و فرداااین همه‌که فرمودی[9] مرتب باشد[10]. و درحال بفرمود تا بند ازپای من برگرفتند وبه[11] حمام بردند وخلعت[12]لایق حال و منصبی‌که درروزگار دولت داشتم بیاوردند وبخور وطیب[13] مقدم داشتند. بعد ازآن مرا به نزدیك خود خواند، وچون نزدیك‌او رفتم[14] قیام‌کرد و آنچه شرایط احترام[15]باشد[16]به جای‌آورد وازمخاطبه‌ای‌که‌آن روزفرموده بود وایذائی‌که ازاو[17] صادرشده بود اعتذار[18] نمود واستغفارکرد وگفت: «ترا معلوم است‌که من امیرالمؤمنین را منقادومأمورم والمأمور معذور، و امروز ازبرای توبسیارمکاره شنودم[19] وآب رفتگی[20]دیده[21]، وازاین رنج

۱ــ ت: ندارد　۲ــ م، مل و چاپی: ولد.　۳ــ مجا. ت، م،مل چاپی: مانع نباشد　۴ــ مجا: نتوانند　۵ــ مج،مجا: اهل دار　۶ــ مل: به وجه محافظت اورا حرمت‌کنند　۷ــ ت: به مردمان　۸ــ مجا: بفرمایم
۹ــ ت: گفتی　۱۰ــ مجا: مرتب شده باشد　۱۱ــ مجا: و مرا به
۱۲ــ مجا: خلعتی　۱۳ــ مجا وچاپی: بخورطیب　۱۴ــ مجا، ت: دررفتم
۱۵ــ ت:قیام واحترام وآنچه ازشرایط اکرام　۱۶ــ م: بود　۱۷ــ ت:وی
۱۸ــ ت: احتراز　۱۹ــ مل: شنوده‌ام. م: شنیده‌ام　۲۰ــ م: وآب روی رفته. چاپی: وآبروی رفتگی　۲۱ــ مجا: دیدم

که به اقدام بر قتل تو مبتلا[۱] گردم امروز آب و نان نخورده‌ام، واگر سخنی نه لایق جاه وفراخور منصب تو بر زبان راندم جهت آن بود تا معذور باشم و این[۲] جماعت که حاضر بودند این سخن به‌خلیفه رسانند[۳]، و این کلمات[۴] وقایهٔ[۵] نفس تو ساختم ازضرب وتعذیب وحامی روح تو گردانیدم از قتل وهلاك» .
من نیز اورا بسیار شکر گفتم بر آن[۶] لطفی که فرمود[۷] .

دیگر روز مرا به‌سرای بزرگ[۸] فرمود تانقل کردند وهرچه موسی‌بن عبدالملك فرموده‌بود جمله مهیا کردند وبه‌جای آوردند. ومردمان از حال من خبر یافتند، وضیع و شریف به‌تهنیت آمدند و از آن مضیق وشدت فرج یافتم. و بیست‌وهفت‌روز بگذشت‌هزارهزاردرم‌معد[۹] کرده‌بودم‌ومنتظر تا سرماه درآید و (آن یك نجم[۱۰] باری)[۱۱] اداکنـم که موسی عبدالملك به نزدیك من درآمد، جهت حق قدوم او قیام نمودم و استقبال کردم، چون نظرش بر من افتاد گفت: ابشر گفتم: موجب چیست؟ گفت: نامه‌ای ـ که عامل مصردراو محصول معاملهٔ مصر علی‌طریق‌الاجمال درقلم آورده ومبلغ اخراجات‌ونفقات نیز مجملاً نوشته تابعد از آن‌تفصیلی مشروح بفرستد ـ رسیده[۱۲]. عبیدالله‌بن یحیی[۱۳] آن نامه بر امیرالمؤمنین خواند وبه توقیع او موقّع گشت که من تمامت قوانین‌معاملات ولایت‌مصر که‌بر آن وقوفی تمام دارم، درقلم آرم[۱۴] و ابواب‌المال وسایروجوهات آن ولایت‌از ارتفاعی‌وقانونی وطیارات‌وغیر آن

۱ـ م: مبتلی ۲ـ مجا: آن ۳ـ بجزمجا سایرنسخ: رسانیدند
۴ـ ت: وآن کلمات را ۵ـ م: وقایت ۶ـ م: بدان ۷ـ ت، م: می‌فرمود
۸ـ از ت وم. درسایرنسخ: نزول (متن عربی: حولنی الی دارکبیرة) ۹ـ مج، مل: نقد (عربی: اعددت) ۱۰ـ مل: قسط ۱۱ـ م: ندارد ۱۲ـ مج: رشید. مجا: رشیدبن (متن عربی: وردکتاب ..) ۱۳ـ ت، م، مل: عبدالله‌بن یحیی. ۱۴ـ م: آورم

مبوب[۱] ومفصل گردانم و اخراجات ضروری و آنچه مجری باید داشت از آن جمله خط[۲] کنم تا اثر نقص وتوفیر و کفایت وغفلت عامل[۳] [درسالهای گذشته که][۴] متصرف آن بوده است[۵] ظاهرشود[۶] و نیزمدخلی باشد وبهانه‌ای ذکر ترا نزدیك امیرالمؤمنین[۷] آن سال راکه توعامل ومتصرف مصربوده‌ای[۸] [و]ارتفاع بیش ازحدبود، و[۹] توفیرات بسیاردر معاملات[۱۰] آن ولایت اصل ساختم و در صدر جریده مثبت کرد که محصول ولایت در مصر در سنهٔ فلان چندین و سالهای دیگربعد از آن که درتصرف دیگران بوده‌است، و درهرسال نقصانی دیگر[۱۱] فاحش[۱۲] ظاهر می‌شده[۱۳] . وبعد ازاین تحریر می کردم ودرهرسالی می‌نوشت[۱۴] که نقصان دراین سال از آنچه درآن سال بوده است که در صدر جریده مثبت است چندین،هم بر ایــن[۱۵] ترتیب تا این[۱۶] که درآنیم.

چون‌عبیدالله[۱۷] براین ترتیب برامیرعرضه می‌داشت[۱۸] امیرالمؤمنین[۱۹] فرمودآن‌سال که‌چندین‌توفیردرآن سال‌بوده است[۲۰] ولایت‌مصرراکه داشته است که عظیم باکفایت وشهامت بوده است؟ من حالی مبادرت[۲۱] ومسابقت

۱ـ مل: مبسوط. چا: مثبوت. چب: مثبوت ۲ـ مل: سخط

۳ـ ت افزوده: که ۴ـ ت، م: ندارد ۵ـ مجا، ت: بودست. م: بوده

۶ـ ت : من بدین جهت تا اثر کفایت تو ظاهر شود . م ، چاپی : مــن به جهت آنکه تا اثرکفایت تو ظاهرشود ۷ـ م: امیر ۸ـ م: ومتصرف بوده ازآن مصر. مجا: افزوده: درآن سال. م: و درآن سال ۹ـ مجا، ت: بوده بود

۱۰ـ ت: معاملت ۱۱ـ م: دیگر نقصانی. مل: کلمهٔ (دیگر) را ندارد

۱۲ـ م: ندارد ۱۳ـ م: شده ۱۴ـ م: نوشتمی ۱۵ـ م: بدین

۱۶ـ م: این سال ۱۷ـ مج، مجا، ت، مل: عبدالله ۱۸ـ م: داشت

۱۹ـ م، مل: امیر ۲۰ـ مجا: است. ۲۱ـ م و چاپی: ندارد

نمودم[۱] وگفتم: «بندهٔ تو سلیمان بن‌وهب». متوکل فرمود: «چرا این عمل همورا نفرمایند[۲] که چنین کافیی [۳] را ضایع نباید [۴] گذاشت»؟ . گفتم : یا امیرالمؤمنین او برحالتی است که دشمنان شما باشند[۵]، وعجب باشد اگر[۶] ازسختی مطالبه[۷] وتشددی[۸] که بر او می‌رود هلاك‌نشده باشد، واز استظهار دنیاوی[۹] هیچ نمانده است. فرمودکه پروانه دهند[۱۰] تا او را اطلاق‌کنند و ازاوهیچ نطلبند و صد هزاردرم از خزانه[۱۱] بدودهند تا در استعداد رفتن به مصر صرف‌کند وحکم[۱۲] مصربنویسند[۱۳] و او را به تعجیل[۱۴] روانه‌کنند[۱۵]. من‌گفتم: « یا امیرالمؤمنین ضیاع او[۱۶] نیز بر وی مسلم[۱۷] دارند تا جاه او به نزدیك خلایق بیش باشد و اثرعنایت و عاطفت امیرالمؤمنین[۱۸] ظاهرتر شود[۱۹]». [فرمودکه‌آن نیزبکنند.ومن دستوری خواستم‌که مبشر آن بشارت می‌باشم واطلاق می‌کنم‌پس مرا][۲۰] فرمود بشتاب تا به نزدیك وزیر رویم و استعداد خروج‌کن به مصر. درحال خدای را شکر[۲۱]گزاردم وآن مال‌که برای ادا [۲۲] معد گردانیده [۲۳] بودم با مـن بماند و یك درم ازآنچـه مقرر گردانیده بودند ندادم و صد هزار درم و تشریف و مثـال به تولیت ولایت مصر به‌من دادند، وچنین[۲۴] محنتی به چنین دولتی سرایت‌کرد[۲۵] .

۱ـ م: کردم ۲ـ مجا وچاپی: نفرمائید ۳ـ م،چا: مردی‌کافی
۴ـ اساس: باید.م: نتوان. مل: باید داشت ۵ـ مجا،ت:... امیرالمؤمنین بادند.
م: امیر ۶ـ ت: که اگر. م: که ۷ـ م: مطالبات. چاپی: مطالب
۸ـ مجا، ت: تشدیدی ۹ـ م. مل:دنیوی. چاپی: دیناری ۱۰ـ ت: دهید
۱۱ـ ت، م، چپ: خزینه ۱۲ـ مجا وچاپی: عهد ۱۳ـ م: بنویسید
۱۴ م،چاپی: ندارد ۱۵ـ م: کنید ۱۶ـ مل: اورا ۱۷ـمج: ارزانی
۱۸ـ مجا افزوده: زیادت‌تر ۱۹ـ مجا: ندارد ۲۰ـ اساس: عبارت میان دوقلاب را ندارد ۲۱ـ ت:سجدهٔ شکر ۲۲ـ مج: او ۲۳ـ م: کرده
۲۴ـ ت:چنان ۲۵ـ اساس: کرده.مج: نمود. م: مبدل‌گشت. م وچاپی افزوده: والحمدلله رب‌العالمین .

الحکایة التاسعة ــ عبدالله‌بن احمدبن داسه[۱] البصری گفت[۲]: وقتی به علتی صعب معلول گشتم[۳] ومرضی مخوف مزمن برمن مستولی شد واز حیات‌وتندرستی نا امیدی تمام حاصل آمد وتن مرگ[۴] را نهادم[۵] و به قضا رضا دادم، تا یکی ازیاران ابی محمدسهل‌بن عبدالله التستری به عیادت[۶] من آمد[۷] ومرا گفت: «ابو محمد را دعایی است که درعلل و امراض به‌آن دعا وسیلت جوید، هیچکس نباشدکه آن دعا بخوانـد دربیماری الاکه حق ــ تعالی[۸] ــ فرج[۹] وصحت کرامت کند». گفتم[۹]: «دعاکدام است؟» گفت: دعا اینست : «**اللهم اشفنی بشفائك و داونی بدوائك و عافنی من بلائك**». این دعا چندبار بخواندم ، خدای ــ تعالی ــ شفا فرستاد و ازآن بیماری خلاص[۱۰] یافتم .

الحکایة‌العاشرة ــ ابوالحسن[۱۱] المقری حکایت‌کند[۱۲] کـه از ــ یاران ماکه‌درتدبیر[۱۳] علم قرآن وتحصیل وجوه قراءت [مهارتی داشتند][۱۴] مردی صالح ومستور بودکه او را ابواحمد خواندندی وتعویذ مهربانی[۱۵] نوشتی و درآن شیوه معتقد فیه بودی وبه واسطهٔ عوذهٔ او تألیف قلوب و محبت میان دلها حاصل شدی و قوت و طعمه و لباس او[۱۶] از[۱۷] وجـوه[۱۸]

۱ــ م: داشته. مل: ندارد. چب: واشیه ۲ــ مجا، ت: حکایتی کندکه
۳ــ ت: ندارد ۴ــ م: به مرگ ۵ــ ت، م: بنهادم ۶ــ مجا ، ت: به نزدیك من ۷ــ مجا، ت: درآمد ۸ــ ت، م: الا خدا او را
۹ــ ت: فرج‌آرد. م: فرج‌آورد ۹ــ ت افزوده: آن، م: این ۱۰ــ مجا : شفا ۱۱ــ مل: ابوالخیر (متن عربی: ابوالحسین) ۱۲ــ مل: کرد
۱۳ــ مجا، ت: م: تدبر ۱۴ــ م: ندارد ۱۵ــ مجا: حمد ربانی.
۱۶ــ مجا، ت. م: او را ۱۷ــ مجا، ت، م : ندارد ۱۸ــ مجـا ، ت، م افزوده: از

هدیه‌ای بودی که مردمان از این جهت[1] به وی آوردنـــدی. اوحکایت کرد بامن که یك روز وجه اخراجات نداشتم و تا شب منتظر بودم[2] دری برمن گشاده نشد[3] و روزبیگاه گشت[4] . من در دکان نشسته بودم، به اخلاص با خداگشتم[5] تا دری[6] از درهای روزی برمن گشاده گرداند. هنوز[7] دعـا تمام نکرده بودم که شخصی درآمد[8] . نظرکردم[9]، غلامی امرد بود [در غایت صباحت وملاحت که خدای درآفرینش او از دقایق حسن و کمال[10] وزیب و جمال هیچ دقیقه فرونگذاشته بود][11] و به قدرت کمال خـود[12] صورت بدیع او را بقلم فطرت چنانکه می‌باید[13] نگاشته[14] ، چنانکه شاعر گوید:

شعر[15]

شخصی که نثارش تن[16] وجان می‌بایست
تن در صفتش جمله زبان می‌بایست
سبحان‌الله ز فـرق سر تا قدمش[17]
یك موی نبد کان نه چنان[18] می‌بایست

رسم تهنیت و سلام به ادبی[19] [هرچه تمامتر به][20] بجای آورد

۱ـ ت، م: بدین جهت ۲ـ مجا افزوده: تا ۳ـ ت: شود
۴ـ م: شد ۵ـ م: به خداگشتم. مل : از روی اخلاص مناجات کردم . چاپی : با اخلاص به خدا متوجه گشتم ۶ـ مل: روزنی ۷ـ مجا: وهنوز
۸ـ مجا، ت: در دکان بازکرد و درآمد. م: در دکان بازکرده‌بود ۹ـ مجا: بنگرستم.ت، م: درنگرستم ۱۰ـت: حسن او ازدقایق کمال ۱۱ـاساس: ندارد ۱۲ـ مجا: برکمال خود. ت : وبه کمال قدرت خود. مـل : به قدرت کاملهٔ خود ۱۳ـ ت: می‌بایست ۱۴ـ مجا: نگاشت. م، مل: نگاشته‌بود
۱۵ـ م، مل: رباعی.مجا، ت:بیت ۱۶ـ ت، م وچاپی: دل ۱۷ـ تابه قدم
۱۸ـ مل: نه‌آنچنان ۱۹ـ اساس: ندارد ۲۰ـ مل: ندارد

و چون در سخن آمد شیرینی سخن[۱] وفصاحت لهجهٔ او برصباحت چهره و زیبایی روی[۲] او[۳] بیفزود. در حال (وان‌یکاد) ✿ برخواندم و از کمال صنع باری ـ تعالی ـ متعجب[۴] بماندم وگفتم : به چه حاجت قدم رنجه فرموده‌ای وبه چه مهم تشریف حضور ارزانی داشته‌ای؟ گفت: «بنده‌ای[۵]ام مملوك[۶] مخلوقان[۷] وخواجه‌ام[۸]برمن خشم‌گرفته است[۹] ومرا ازپیش‌خویش[۱۰] برانده[۱۱] و گفته: هرکجا که خواهی رو[۱۲] . ومن هیچکس دیگر را نمی‌شناسم و هیچ جای[۱۳] دیگر نمی‌دانم و هرگز درخاطرمن نبودکه[۱۴] محتاج درگاه[۱۵] دیگری‌گردم تا خود را پناهگاهی[۱۶] دیگر[۱۷] معد[۱۸]کرده بودمی و مرجعی معین‌کرده[۱۹] .

شعر[۲۰] :

یاریست که همنفس ندارم جز او
در سینه و دل هوس ندارم جز او

۱ـ مل: سخنش ۲ـ م: ندارد ۳ـ مجا، ت: ندارد
۴ـ ت: به تعجب. مل: عجب. ۵ـ مجا: ندارد. ت، مل: بنده‌ام. م: بنده
۶ـ م: مملوکم ۷ـ ت: خلقان. مل: به مخلوق. مجا، م: ندارد ۸ـ ت: خواجه. م: خواجه وکسان او ۹ـ م:گرفته‌اند ۱۰ـ م، مل: خود
۱۱ـ مجا، مل، م: دانده ۱۲ـ م: بـرو. مل : هرچه خواهی بکن و هر جا خواهی برو ۱۳ـ ت: ندارد ۱۴ـ ت:که من ۱۵ـ م: در
۱۶ـ م:پناهگاه. مل: پناه ۱۷ـ م: معد ۱۸ـ م: دیگر ۱۹ـمجا، ت، م: گردانیده. مل: نموده ۲۰ـ ت: بیت. م، مل: رباعی. اساس: ندارد

(*)ـ القلم ، ۵۱

آسایش و مرهم[1] ز کـه باشد طمعـم
چون او راندم[2] که[3] کس ندارم جزاو

و مبادا که این نام برمن نشیند که مرا در خدمت دیگری باید ایستاد تا[4] آن در برمن گشاده شود که مرا میان[5] دربندگی[6] دیگری[7] باید[8] بست.

شعر[9] :

حاشا کـه زخدمتش به در بایـد رفت
یا از بـر او جای دگـر[10] بایـد رفت
سر بـرخط او دوان شوم[11] همچو قلـم
گر چون قلمم همه بـه سر باید رفت

چون در این واقعه متردد و متحیر بماندم مرا به تو نشان دادند که کتاب عطف و تعویذمحبت می‌نویسی و میان دلهای رمیده[12] الفت می کنی، به جهت من تمیمه‌ای در قلم آر تا خداوند من برمن مهربان شود و مرا در خدمت خودبا مقام اول برد. من آنچه رسم[13] بود درتعویذ محبت بنوشتم و آن تعویذ اینست : سورهٔ فاتحه و معوذتین* و آیةالکرسی** و **(لوانزلنا هذالقرآن علی جبل لرایته خاشعاً متصدعاً من خشیةالله و تلك الامثال نضربها**

۲۱ـ مل: مرهمی. چاپی: آسایش مرهم ۲۲ـ مجا: دانـد. ت ، م : زندم . چاپی: چون داندم او ۳ـ مل: ز ۴ـ ت، م: یا ۵ـ مل: درمیان ۶ـ م، مل: کمر بندگی ۷ـ مل: ندارد ۸ـ م: می‌باید ۹ـ مجا،ت: بیت. م، مل: رباعی ۱۰ـ م: دیگر ۱۱ـ ت: شوم دوان. م: شوم روان. مل : روان شود ۱۲ـ مجا: رمنده. ت، م، چاپی: از یکدیگر رمیده
۱۳ـ ت: رسم من

(*)ـ قرآن کریم، سورهٔ الفلق وسورةالناس (**)ـ البقره، ۲۵۵

للناس[۱]) تا آخر سورت [۱] ، و (**لوانفقت ما فی‌الارض جمیعاً ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم**)[۲] . (**ومن آیاته ان خلق لکم و مــن انفسکم ازواجاً لتسکنوا و جعل بینکم مودة و رحمة ان فی ذلك لآیات لقوم یتفکرون**)[۳]، (**و اذکروا نعمةالله علیکم اذکنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخواناً وکنتم علی شفا حفرة من‌النار فانقذکم منها**)[۴] وگفتم: رقعه بگیر و بربــازوی خود بند وبرو[۲] اگر طهارت حاصل‌است، و دل در رحمت خدای[۳] بند تا در لطف خود بر تو بگشاید[۴] . این رقعه را از من بستد [۵] [ویك دینار زر پیش من بنهاد[۶] و ازمن عذر خواست و برفت[۷]][۸]، و رقتی و رحمتی از- حالت اوبر دل من پیدا[۹] آمد. برخاستم و دو رکعت نماز بگــزاردم و از خدای ـ تعالی[۱۰] ـ به تضرع واخلاص درخواست کردم تا[۱۱] کار اوبرآرد و مقصود اوحاصل گرداند وظنی و امیدی که دارد خطا نکند ودل خداوند او بر او مهربان گرداند. وچون از نمــاز فارغ شدم[۱۲] مقــدار دو ساعت هنوز [۱۳] نگذشته بود که ابوالجود که خلیفهٔ عجیف[۱۴] بــود غلام ناروك[۱۵] بر[۱۶] سپهسلاری سرهنگان[۱۷] بیامد وگفت: «فرمان امیرناروك اجابت کن که ترا می‌خواند» من از ایــن سخن بترسیدم . مرا[۱۸] گفت: مترس و مرا بر-

---

۱ـ مجا، ت: سورة   ۲ـ ت: ندارد   ۳ـ ت:خدا   ۴ـ ت: گشاده گرداند   ۵ـ مجا، ت، م: فراگرفت   ۶ـ مجا: نهاد   ۷ـ ت: ندارد   ۸ـ اساس: عبارت میان دو قلاب را ندارد   ۹ـ ت: پدید
۱۰ـ مجا، ت: ندارد   ۱۱ـ ت، م: که   ۱۲ـ م: چون نماز بگذاردم و
۱۳ـ مجا: هنوز مقدار دو ساعت   ۱۴ـ مل: ندارد. درکلیهٔ نسخ : عجیب (از روی متن عربی و چاپی نقل شد)   ۱۵ـ م: نازوك . عربی وچا: ناذوك . چپ: نازول   ۱۶ـ مجا: و   ۱۷ـ مجا: از سرهنگان   ۱۸ـ مجا: ندارد

۱ـ الحشر، ۲۱   ۲ـ الانفال، ۶۵   ۳ـ الروم، ۲۱
۴ـ آل عمران، ۹۹

استری[۱] نشاند و به[۲] سرای امیر[۳] ناروك برد و مرا[۴] در دهلیز بگذاشت [۵] و در رفت[۶]. ساعتی[۷] شده[۸]، مرا[۹] در[۱۰] پیش او بردند و او را دیدم دردست بزرگ نشسته و قرب سیصد غلام بر پای ایستاده و کاتب ابوالقاسم در پیش او نشسته و مردی دیگر که نمی‌شناختم. از هیبت و دهشت لرزه بر من افتاد و[۱۱] قصدکردم که زمین بوسم[۱۲]. گفت: مکن، عفاك[۱۳] الله، این[۱۴] سنن جباران است ما آن نخواهیم و سجده جز خدای را ـ عزوجل [۱۵] ـ جایز[۱۶]، نباشد. بنشین ومترس[۱۷]. و[۱۸] چون اثرسکون[۱۹] در من‌پدیدآمد[۲۰] پرسید که امروز غلامی امرد[۲۱] به نزدیك[۲۲] تو آمده است و تو به جهت او کتاب عطف نوشته‌ای ؟ گفتم: آری. گفت: (اصدقنی عما[۲۳]جری‌بینکما حرفاً حرفاً[۲۴]) :راست بگوی[۲۵] آنچه میان شمارفت[۲۶] حرفاًبحرف[۲۷]. آنچه رفته بود تمامت با او بگفتم و هیچ فرو نگذاشتم، وآیتی[۲۸] که‌در[۲۹] تعویذ نوشته بودم بر[۳۰] وچون آنجا رسیدم[۳۱] که غلام گفت: بندۀ مملوکم[۳۲] که

۱ـ اساس، مل: شتری.مجا: اشتری.(ازت وم ومتن عربی: بغلاً انتخاب ونقل شد) ۲ـ مجا: بر ۳ـ مجا، ت: م: ندارد ۴ـ م: ندارد
۵ـ مجا: بنشاند ۶ـ مجا: برفت . ت: ودروقت ۷ـ مل: چون ساعتی. م: وبعداز ساعتی ۸ـ مجا: بود ۹ـ ت: مرانیز ۱۰ـ مجا: ندارد
۱۱ـ ازت‌وم ۱۲ـ م: بوسه‌کنم ۱۳ـ ت: عافاك ۱۴ـ م: افزوده است : ازسنن مادوراست و ۱۵ـ ت : خدای عزوجل را ۱۶ـ مل: روا
۱۷ـ م، ت افزوده: بنشستم ۱۸ـ ت، م: ندارد ۱۹ـ م افزوده : دامن
۲۰ـ ت: بدید ۲۱ـ م: غلام ۲۲ـ م: نزدیك ۲۳ـ م:کما
۲۴ـ حرفاً حرف ۲۵ـ ت: بگو ۲۶ـ م: دفته است. مل : آنچه میان تووادورفت ۲۷ـ ت: حرف ۲۸ـ مجا،ت ، م: آیاتی ۲۹ـ م: بر
۳۰ـ ت، م : برو ۳۱ـ ت: رسید ۳۲ـ ملل. بنده‌ام مملوك

هیچکس [1] را نمی‌شناسم و هیچ پناهگاهی [2] نمی‌دانم، و خداوند مرا از پیش[3] برانده[4] است و باهیچکس [5] آشنایی نکرده‌ام [6] و ندانسته‌ام که مرا جز درگاه او مقصدی دیگر باید تاساخته کردمی و متحیر و بیچاره مانده‌ام. ازرحمت و رقّتی که مرا برحال آن جوان در دل بود[7] ومراعاتی که مرا کرده بود بگریستم. ناروك را نیز آب درچشم آمد و چون حدیث تمام گفته‌شد گفت: برخیز یا شیخ عزیز[8] ــ بارك‌الله‌علیكم[9] ــ و هرگاه ترا حادثه‌ای پیش‌آید یا دوستی یا همسایه‌ای[10] از آن‌ترا [11]، عرضه‌دار تا آن حاجت مقضی و آن‌مهم مكفی گردانم، و دراین سرای[12]گستاخ[13] درآی و بیرون رو وانبساط نمای که در هیچ حالت ترا [14] به نزدیك من حجاب و منع[15]نخواهد بود. من‌دعا گفتم و بیرون رفتم. در حال غلامی براثر من بیامد و براتی به مبلغ سیصد[16] درم [17] به‌من داد؛ وچون به دهلیز رسیدم آن جوان را دیدم که جهت[18] او تعویذ نوشته بودم. مرا به [19] حجره‌ای برد وبنشاند. گفتم: حال خود بگوی[20]. گفت: من غلام امیرم، برمن‌خشم فرموده [21] بود و مرا ازپیش‌خودبرانده[22]، چنانکه [23] باتو شرح داده‌ام، ودر آن‌ساعت که به تقریر آن‌حادثه ازدرگاه[24] غایب بودم تفقّد فرموده‌بود

۱ــ م: و کسی ۲ــ مجا: پناهگاه. مل: پناهی ۳ــ مجا، م: پیش‌خود ۴ــ مل: رانده ۵ــ مجا: هیچکس‌دیگر ۶ــ مل: ندارم. ۷ــ مجا: آمد ۸ــ ت،م: ندارد ۹ــ مجا،ت،م: علیك(عربی: فیك وعلیك) ۱۰ــت: یاهمسرایه‌ای ویادوستی.م: یاهمسایه یادوستی ۱۱ــ ت:تو ۱۲ــ مجا؛ ت: سرا ۱۳ــمجا،ت: بستاخ وار ۱۴ــ مجا، ت،افزوده: ازدر درآمدن ۱۵ــ مجا: منع و حجاب. ت، چپ: حجت ومنع. م، چا: حجب و منع ۱۶ــت: ششصد ۱۷ــ م وچاپی: دینار ۱۸ــمجا: بجهت ۱۹ــ مجا: با ۲۰ــت،م، چپ: بگو ۲۱ــ مجا، ت،م: کرده ۲۲ــمجا: براند ۲۳ــ م:چنانچه ۲۴ــ م: ندارد

و (چون حاضر نبودم) [۱] تفحّص آنکه کجا بودی[۲] حال خود و موجب غیبت و کیفیت ماجری بی‌تفاوت و نقصانی شرح دادم، مرا مصدّق نداشت و به طلب تو فرستاد؛ چون آنچه تقریر کردی با آنچه [۳] من گفته بودم تفاوتی نبود وحرفاً بعد حرف[۴] مصدّق ومؤید سخن من گشت و چون [۵] تو بازگشتی مرا به نزدیك خودخواند وبه فرزند [۶] خطاب کرد[۷] و گفت تو بعدازاین [۸] بزرگترین بندگان و مقرب‌ترین خواص‌منی، دوستی تو در دل‌من ممکن[۹]‌ـ تر و محلّ تو به نزدیك‌من رفیع‌تر از آن همگنانست، چون طرد وعنف من با تووتعریك وتوبیخی که کردم مشرب دوستی من دردل تومکدّر نگردانید واز جادهٔ اخلاص‌انحراف ننمودی ورغبت تو درخدمت من فتوری‌نگرفت و درطلب رضای‌من به‌لطایف حیل [۱۰] مبالغت[۱۱] نمودی وبرمن [۱۲] مکشوف شد[۱۳] که بعد از[۱۴] خدای ـ عزّ وجلّ ـ جزمن پناهگاهی و ملجائی[۱۵] معدّ نگردانیده بودی ودر دنیا به‌غیراز من[۱۶] کسی‌را [۱۷] دستگیر و پایمرد خود ندانستی [۱۸] بعد این از من جـز احسان و اجمال نبینی و پس از این جز دولت و اقبال نباشد، و زود [۱۹] باشدکه مرتبهٔ توعالی ودرجهٔ توبلندگردانم و (ترا به اعلی درجات نظر از امثال [۲۰] تو برسانم بل‌که از میان همه مکرّم

۱ــ م: ندارد ۲ــ ت،م: بودم می‌فرمود. مجا: تفحص می‌فرمود. چون باز خدمت رسیدم پرسیدکه کجابودی. ت: چون باخدمت رسیدم ... م: چون باخدمتش رسیدم پرسید ... ۳ــ مجا، ت،م: چون از آنچه‌تو. ۴ــ مجا، ك، مل: حرفاً بحرف ۵ــ مجا، م: ندارد ۶ــ مجا: و فرزند. م: وبه فرزندیم. مل: وبه‌فرزندی ۷ــ م:فرمود و ۸ــ مجا: ندارد ۹ــ م: متمکن‌تر. مل: متمکن‌شد ۱۰ــ مجا: لطایف‌الحیل ۱۱ــ م: مبالغه

۱۲ــ مجا، ت: وبررأی ۱۳ــ مجا، ت، م: گشت ۱۴ــ مجا، ت: بیرون‌از ۱۵ــ مجا: ملجأ ثانی. ت: ملجأ و مآبی.م وچاپی: ملجأ وملاذی ۱۶ــ ت: بیرون من ۱۷ــ مجا: کسی را بیرون ازمن ۱۸ــ م: ندانسته ۱۹ــ مجا: روز ۲۰ــ ت: اوامثال

و برهمه مقدّم گردانم)[1] مگر که خدای ـ عزّوجلّ ـ دعای آن شیخ درحقّ تو مستجاب گردانید و آیاتی که تمیمهٔ توساخت[2] نافع آمد، او را به چه‌چیز مکافات کردی؟ گفتم: «جز آن یك‌دینار هیچ مکافات نکردم.» گفت: «برخیز وبه خزینه[3] رو و آنچه باید[4] بیار[5] ومکافات[6] آن نیکویی که با تو کرده‌بود[7] بدو ده.» به[8] خزانه رفتم و اینك این‌آورده‌ام[9]. بگرفتم پانصددرم بود. و گفت: بعدازاین باید که مرا ملازمت نمایی که باتو نیکویی[10] خواهم کرد. بعد از مدتی به نزدیك او رفتم، اورا دیدم سرخیل بزرگ شده و مرتبهٔ عالی‌یافته. مراصلهٔ بزرگ و بخشش بسیار فرمود[11]، و بعد از آن استظهار من‌گشت درحوادث روزگار، و عدّت وآلت‌من شد درنوایب[12] ایام[13].

الحکایة الحادی عشر ـ ابومروان حامدی‌گفت[14]: چون ابوعبدالله[15] کوفی به واسط درآن روزگارکه ناصرالدّوله امیربغداد بود وواسطاقطاع او وابوعبداللهمتقلّدعمل‌واسط بودازجهت‌ناصرالدوله، برمردمان ظلمهای شنیع کرد[16] وضیاع و عقار[17] واسباب مردمان با دیوان میگرفت. من‌از جملهٔ آن‌مظلومان بودم که ضیعهٔ من‌در حامده[18] بازگرفت و ارتفاع وقت

۱ـ م: عبارت میان دوپرانتز را ندارد ۲ـ م: کـه تعویذ جهت تو نوشت. ۳ـ مجا: بخانه. ت: خزانه ۴ـ ت: ترا باید
۵ـ ت: ندارد ۶ـت: بااومکافات‌کن. م: درمکافات باآن ۷ـ م: کرد
برآور و ۸ـ ت: من به ۹ـ ت: آوردم. م: و آنچه آورده‌ام بگیر
۱۰ـ ت، م: نیکوئیها ۱۱ـ مجا، ت،م: کرد ۱۲ـ م: نوایب و مکاره
۱۳ـ م: افزده والسلام ۱۴ـ م: گوید ۱۵ـ جزچاپی: عبدالله
۱۶ـ م: می‌کرد ۱۷ـ ت، م : ندارد ۱۸ـ م و چاپی : جریده . متن عربی: حامدیه

که جمع بود زیادت [۱] از چهل کر[۲] برنج بود [۳]، که یك کر [۴] قرب سه‌هزار[۵] من باشد، در آن باب با او تظلم داشتم و نـافع نیامد؛ و در آن وقت کری برنج به‌مبلغ‌سی‌دینار بود[۶]. با او گفتم: «ارتفاع ضیاع من تمامت برگرفتی و من خود را و متعلّقان[۷] را جز این معیشتی [۸] دیگر نمی‌دانم کـه باقی سال بدان بگذرانیم [۹] وضیاع را عمارتی کنم [۱۰] که در سال مستقبل امید ارتفاعی باشد، دلخوشم به‌آنکه[۱۱] ده کر از این مبلغ[۱۲] به‌من بازگذاری وباقی حلالاً طیّباً [۱۳] برداری». البتّه اجابت نکرد ومسامحت نفرمـود. به پنج قانع شدم هم مبذول نداشت. گفتم: «سه کر مرا مسلّم [۱۴]دار[۱۵] وباقی به دلخوش ترا حلال کردم».وبگریستم ودست او بوسه دادم و گفتم: «به وجه تصدّق این قدر در حقّ من[۱۶] انعام کن» . سوگندها یاد کـرد که یك برنج به‌تو نگذارم. از صعوبت آن حال به طریق استهزا می‌گفت: «برو به خدا تظلّم کن[۱۷] و بارها باز می‌گفت[۱۸] ومکرّر می‌کرد.[۱۹] خایب[۲۰] وخاسر و سوخته‌دل ونومید از بر[۲۱] اوبازگشتم و عیالان خود را جمع کـردم و روی به‌حضرت خدای[۲۲] - تعالی [۲۳] - آوردم و روز و شب [۲۴] به دعـا و تضّرع وخضوع و خشوع [۲۵] حال‌خود به[۲۶]حضرت ربّانی عرضه‌می‌داشتم.

۱- م: زیاده ۲- م و چاپی: کری ۳- م: به‌مبلغ سی‌دینار بود
۴- م: کری ۵- مجا: پنج‌هزار ۶- مجا: ندارد ۷- مجا، م، ت، و چاپی: و عیال خود را ۸- ت وچاپی: وجوه معیشتی ۹- مجا، ت،م وچاپی : فراسرآرم. مل: بگذرانم ۱۰- ت، مجا : فـرمایم ۱۱- ت: از آن.م وچاپی: که ازین ۱۲- مل: زمین ۱۳- ت: طیب
۱۴- مجا: مبذول ۱۵- مل: گفت اگر مسلم داری ۱۶- مجا: در حق من این‌قدر ۱۷- ت: دار ۱۸- م وچاپی افزوده: این‌لفظ
۱۹- م: میگردانید ۲۰- م: و خایب ۲۱- مجا، ت،م و چاپی: ازدر
۲۲- م: خدا ۲۳- ت، م: ندارد ۲۴- ت: شب و روز
۲۵- مجا: و خشوع و خضوع. م: وبه‌خشوع‌وخضوع ۲۶- مجا، ت: بر

روز یازدهم[۱] واقعه‌ای حادث شدکه آن ظالم به شب از واسط بگریخت. وتمامت برنج[۲] در خرمن‌گاه بود، برگرفتم و با[۳] خانه بردم ودیگر هرگز وی را ندیدم.

شعر:[۴]

ای‌که از فرط جهل و نادانی ظلم‌کردی به جای[۵] مظلومان
هم[۶] یکی روز داد بستاند از تو ظالم، خدای[۷] مظلومان
سپر جاه[۸] تو کند رخنه تیرهای دعای مظلومان

الحکایة الثانیة عشر[۹]ــ ابوعلی بن‌مقله چون منصب وزارت براو مقرّر گشت واز فارس باحضرت آمد حکایت کرد که[۱۰] از عجایب آنچه دراین نکبت که به وزارت اداکرد[۱۱] و از این محنت که به چنین دولتی بزرگ[۱۲] مفضی گشت[۱۳] دیدم یکی آن بود که یك‌روز بامداد برخاستم[۱۴] و محبوس و مقید بودم در حجره‌ای از حجره‌های سرای یاقوت امیر فارس، مدّت نکبت امتداد پذیرفته[۱۵] و طمع از خلاص منقطع گشته و امید فرج نمانده. از[۱۶] غایت دلتنگی وناامیدی بیم آن بود که وسوسه[۱۷] و جنونی[۱۸] برمن غالب‌شود. ومردی دیگر نیز ازمتصرّفان دراین موضع بامن محبوس ومقیّد بود در یك حجره، الاّ آنکه حبسی بودکه ما را در آن‌حبس عزیز ومکرّم و مرفّه ومحترم می‌داشتند وکاتب یاقوت به‌نزدیك[۱۹]

۱ــ ت: یازدهم دا ۲ــ م: کرنج ۳ــ مجا: به ۴ــ مجا، م: بیت. مل: قطعه ۵ــ م: جان ۶ــ مل: بر ۷ــ مجا: دعای ۸ــ م: سرجاه ترا ۹ــ ت: الثانی‌عشر ۱۰ــ ت: ندارد ۱۱ــ م: اداکرده شد. مل: که آخرش وزارت بود ۱۲ــ اساس افزوده: شد ۱۳ــم: گشته ۱۴ــ م: برخواستم ۱۵ــ م: اشتداد یافته ۱۶ــ ت،م: و از ۱۷ــ مجا: وسوسهٔ ۱۸ــ ت،م: جنون ۱۹ــ م: نزدیك.

ما بسیاری درآمدی و رسالت یاقوت برسانیدی ودلداری فرانمودی. یك روز آمد وگفت: امیر سلام می‌رساند و (التماس می‌کند که)[۱] اگرحاجتی ودرخواستی باشد انبساط فرمایند[۲]. گفتم: «امیر را سلام برسان و بگو به غایت تنگدل [۳] و کوفته خاطر گشته‌ام[۴]، آرزو می‌کند که شرابی چند بر سماع[۵] لطیف نوش‌کنم [۶] باشد که لحظه‌ای اندوه فراموش کنم. اگر این[۷] تفضّل بفرماید [۸] و ما را رهین منّت گرداند شاید . آن محبوس [۹] بامن مخاصمت نمود که چه جای این سخن است و چه وقت این آرزو [۱۰]؟

شعر:[۱۱]

با آب دو دیده نیست پروای شراب
خون می‌خورم و نمی‌کنم رای‌شراب
چون ساغر سینه تابه لب خون دلست
اندر دل تنگم نبود جای شراب

به‌سخن‌او التفات نکردم و کاتب را گفتم: رسالتی که گفتم‌برسان و سفارتی [۱۲] که[۱۳] فرمودم[۱۴] به‌جای آر. گفت: سمعاً وطاعةً فرمانبردارم. و برفت و هم [۱۵] درحال بازگشت و گفت: «امیر می‌فرماید [۱۶] که خدمت کنم و منّت دارم هروقت‌که اشارت فرمایی.» گفتم : «این ساعت می‌باید واگر زودتر باشد [۱۷] شاید.[۱۸]» لحظه‌ای بگذشت طعام و شراب[۱۹] و فواکه

۱ــ ت: گفت ۲ــ ت: فرمائید. م: نماید ۳ــ م: دلتنگ
۴ــ م: شده‌ام ۵ــ ت: سماع و شرابی‌چند ۶ــ م: شود
۷ــ ت: سراین ۸ــ ت. م: فرماید ۹ــ م: محبوس‌دیگر
۱۰ــ م: آرزوست ۱۱ــ مجا، ت: بیت.م، مل: رباعی ۱۲ــ م، مل: سفارشی ۱۳ــ ت: ندارد ۱۴ــ مل: نمودم ۱۵ــ م: ندارد
۱۶ــ ت: فرمود ۱۷ــ مجا، ت: بود ۱۸ــ م: می‌شاید ۱۹ــ م: ندارد

و ریاحین و مجلس آرای [۱] و آنچه از لوازم آن باشد بیاوردند و مجلس بیاراستند، و من و آن محبوس بنشستیم[۲] و گفتم: بیا تا ساعتی خویشتن را از غوغای غم بایك‌گوشه بریم و راه اندوه بردل بزنیم[۳] وخودرا ازمحنت لحظه‌ای بازخریم [۴] و دراین ناخوشی ساعتی خوش‌باشیم.

شعر:[۵]

خوش‌باش دلا کـه شادی و غم برود
رنـج ایّوب و ملکـت جم بـرود
می‌خور نفسی تا ز دلت هـم برود
هرچند که غم دیـر رود هم برود

واوّل صوتی که مغنّی گفت [۶] ونخست بیتی که برزبان راند[۷] در سرعت فرج و قرب مخرج از این[۸] تفأل نمودم [۹] و از این نوع کلمـات می‌گفتم چندانکه او نیز با ما مساعدت نمود و مرافقت‌کرد[۱۰]. ومطربه‌ای بیاوردند و اوّل سرودی که گفت این بود[۱۱] :

شعر[۱۲]

فَواعَد للبین الخلیل [۱۳] فبیّتوا
وقالوالداعی الزّور [۱۴] َموعدك [۱۵] السبت

۱ـ ت: مجلس‌آرا. ۲ـ مجـا: مقید بنشستیم . ت م: همچنان مقید بنشستیم ۳ـ مجا: برزنیم ۴ـ مجا: بازداریم. ت: بازدزدیم
۵ـ مجا، ت: بیت. م: نظم ۶ـ ت، م: بگوید ۷ـ مجا: براند
۸ـ مجا، م،ت: این‌حادثه ۹ـ چپ، م: نمائیم . مجا: نمودیم
۱۰ـ ت،م: مساعدت کرد و موافقت نمود ۱۱ـ مل: شکایه هجران بود
۱۲ـ م، مل: بیت ۱۳ـ ت ومتن عربی : الخلیط ۱۴ـ عربی: داعی‌الذوذ. ت: لراعی‌الدوده ۱۵ـ ت: وعدك

ولكنّهم بانوا ولم ادر بغتة
وافظع شیٍ حينَ يفجؤك البغت [۱]

الترجمه:

مرا به هجران[۲] انذار کرد و پس فـرمود
که وقت رفتن تـو [۳] روز شنبه است پگـاه
ولیك ناگه رفـت و خبر نکرد مرا [۴]
عذاب سخت‌تـرین هست فرقت ناگاه

چون یارمن این سرود بشنود گفت:«دراینجا هیچ نیست که بدان فال توان گرفت و چه معنی است در این بیت کـه دلیل فرج ما باشد؟». گفتم: «فالی به غایت مبارك و بشارتی[۵] نیك‌امیدوار است، باشد که‌خدای ـتعالی- روز شنبه جدایی اندازد میان‌ما و این حالت که در آنیم به‌فرج[۶] وصلاح [۷] ». و آن‌روز به [۸] نشاط و شادمانی برما بگذشت. روز [۹] شنبه[۱۰] هنوز دوساعت از روز نگذشته [۱۱] بود که ناگاه یاقوت[۱۲] امیر فارس[۱۳] به نزدیك ما درآمد [۱۴]، به پای[۱۵] برخاستیم. گفت: «اللّه‌الله ایـّها الوزیر[۱۶]». وبه شتاب بدوید و مرا معانقه‌کرد [۱۷] وبنشاند وتهنیت[۱۸] وزارت آغازکرد،

۱ـ ابیات درکلیهٔ نسخ مغشوش و مغلوط است. م وملهم ندارد. (از متن عربی و ترجمهٔ ابیات تصحیح قیاسی به‌عمل‌آمد) ۲ـ چاپی: مرا به هجر بینداخت یارد ۳ـ ت،م و چاپی:من ۴ـ چاپی: ولیك رفت بناگاه بیخبر از من. ۵ـ م: بشارت ۶ـ مجا: فرج.م: وبه‌فرج ۷ـ م‌افزوده: مبدل گرداند ۸ـ ت: در ۹ـ م: وچون روز ۱۰ـ ت‌افزده: بود ۱۱ـ ت: نرفته ۱۲ـ ت: یاقوت‌ناگاه ۱۳ـ ت: که امیرفارس بود ۱۴ـ مجا افزوده: بترسیدیم و. ت: بیرسیدیم و ۱۵ـ م: وبه پای ۱۶ـ اساس: العزیز ۱۷ـ م: ندارد ۱۸ـ م: وتهنیت گفتن به

و من از قلیل و کثیر آن [1] حال خبر [2] نداشتم، و مثالی بیرون کرد [3] که [4] القاهر بالله [5] به وی نوشته بود واورا از وزارت [6] من اعلام کرده وفرموده که فرمانبردار و منقاد من باشد، ومثالی دیگر به‌من تسلیم کرد که‌هم‌قاهر [7] به من نوشته [8] در این [9] معنی و مرا فرموده که در امور فارس و نواحی آن و ابواب‌المال و وجوهات دیوان نظر کنم و آنچه از اموال محصول و [10] مجتمع شودباخود به حضرت برم و تدبیر بلادی که بر [11] حوالیست [12] و نظر در مصالح آن ولایت به اتمام رسانم و به زودتر [13] مدّتی که فراغ از این امور حاصل شود [14] متوجّه حضرت‌گردم. و در حال بند از پای‌من و (از آن) [15] آن مرد نیز [16] برگرفتند و در دست [17] سروری پشت به مسند وزارت باز گذاشتم [18] و حمد باری ــ تعالی ــ برزبان راندم [19] و خدای را سجدهٔ شکرگزاردم ودر اموال واعمال‌نظر [20] تمام وتفکّر [21] کامل به جای آوردم و در مدّت نزدیك مال عظیم جمع شد و امور بلاد و عمّال و متصرفان [22] را مقرّر کردم [23] وآن مرد را در صحبت خود مکرّم ومحترم ببردم . خدای [24] ــ تعالی ــ آن فال که [25] گرفته بودم در حق ما تحقیق [26] گردانید و از چنان محنتی به چنین دولتی رسیدیم. [27]

۱ــ م: ندارد ۲ــ ت،م:هیچ‌خبر ۳ــ مجا: بیرون‌آورد
۴ــ م: ندارد ۵ــ م: القادربالله ۶ــ ت: تقلید وزارت. م:تقلد وزارت
۷ــ م: القادر ۸ــ ت: نوشته‌بود ۹ــ م: هم دراین ۱۰ــ مجا، ت: ندارد ۱۱ــ م: در ۱۲ــ مجا، ت،م: حوالی آنست. ۱۳ــت: زودترین
۱۴ــ مجا، ت: ممکن باشد ۱۵ــ مجا، م: ندارد ۱۶ــ مجا: ندارد
۱۷ــ م: دستگاه ۱۸ــ م: دادم ۱۹ــ م: به جای آوردم ۲۰ــ م: نظری
۲۱ــ ت: تفکری ۲۲ــ ت: متصرفین ۲۳ــ ت وم افزوده: وروی به حضرت آوردم ۲۴ــ ت: و خدای ۲۵ــ ت: ندارد ۲۶ــ م: محقق
۲۷ــ م: برسیدیم

الحکایة الثالثة عشره [۱] ـ احمـد بـن ابی الاصبع گفت: «عبدالله[۲] بن‌یحیی درآن ایّام که وزیر ابوصالح عبیدالله بن‌محمد بن حسین[۳] بود ـ و قصد ابوایّوب بن‌اخت[۴] ابی‌الوزیر می‌کرد و ابوایّوب ازصالح برجان و مال خود خائف بود ـ مرا به نزدیك ابوایّوب فرستاد و گفت: اورا ببین و دلداریش بکن[۵] باشد که خدای ـ تعالی ـ شرّ او ازتوکفایت کند. به نزدیك[۶] او رفتم[۷]، اورا[۸] دیدم برجای‌نماز برمصلّی نشسته و قصّه‌ای دراز درمحراب آویخته. مرا از آن حال عجب آمد و باخود[۹] برآن[۱۰] فعل انکار کردم. و چون رسالت اداکردم[۱۱] جواب داد که از این‌کار اندوهگین نیستم که چون از خلایق نومید گشتم قصّه[۱۲] برحضرت خداوند ـ تعالی ـ از دست ظالمان عرضه‌داشته‌ام ورفع کرده[۱۳]، زود باشد که شرّ او از سرِخلایق[۱۴] دفع کند[۱۵]. مرا از این‌سخن خنده آمد وخویشتن به تکلف[۱۶] نگاه داشتم وبازگشتم و باعبدالله[۱۷] آنچه دیدم وشنیدم[۱۸] حکایت کردم. او نیز ازاین سخن‌تعجّب نمودوبخندید. ومدّت[۱۹] همان‌قدر بیش نگذشت که قصّه‌ها[۲۰] را رسم بودی که از[۲۱] حضرت خلفا جواب[۲۲] کردندی که ظالم را عزل[۲۳] کردند ووی خلاص یافت.

۱ـ مجا: الثالثة عشر. م: الثالث‌عشر ۲ـ چاپی: عبیدالله ۳ـ مجا،ت،م وچاپی: یحیی ۴ـ م: الاخت ۵ـ مجا: افزوده: و بگو. ت: وبگوی که ۶ـ م: نزدیك ۷ـ ت: دررفتم ۸ـ مجا: ندارد. ۹ـ مجا افزوده: گفتم‌چه‌حالتست و ۱۰ـ ت،م: بدان ۱۱ـ مجا: بگزاردم ۱۲ـت: قصهٔ خود ۱۳ـ ت: ندارد ۱۴ـ م: خلق ۱۵ـ ت: دورکنند ۱۶ـ ت: به‌تکلیف ۱۷ـ مجا: عبیدالله ۱۸ـ مجا: شنودم ۱۹ـ مجا: مدتی ۲۰ـ مل: فقها ۲۱ـ مل: به ۲۲ـ مل: عرض ۲۳ـ ت،م: عزل و صرف. مجا: صرف وعزل

شعر[۱]:

قصه برحضرت خداکن رفع	تابه زودی ترا جواب دهد
زرع امید [۲] را که می‌کاری	از سحاب کرامت آب‌دهد

الحکایة الرابعة عشر ـ ابراهیم بن‌العبّاس حکایت کرد و گفت: من کاتب احمدبن‌ابی خالد [۳] بودم، روزی به نزدیك اورفتم[۴]؛ او را دیدم به غایت متفکّر و دلتنگ [۵] و غمناك، سؤال کردم[۶]، رقعه‌ای به من نمود و درآنجا نوشته [۷] که خطبه [۸] که دوسترین [۹] جواری وسریّتان تست بـا تو خیانت می‌کند و بیگانه‌ای [۱۰] در فراش [۱۱] خانه[۱۲] راه مـی‌دهد، واگر این سخن را تصدیق نمی‌فرمایی فلان خادم و فلان که امینان [۱۳] توانند براین[۱۴] حال وقوف دارند، بحث[۱۵] این حال از ایشان بفرمای[۱۶]. وگفت ازخادمان این حالت[۱۷] پرسیدم،انکارکردند؛ تهدید و وعید فرمودم[۱۸]معترف‌نشدند[۱۹]. فرمودم[۲۰] تا هردورا بزدند [۲۱]، اعتراف‌کردند و به هرچه در رقعه مسطور است تصدیق[۲۲] آوردند،وازدی[۲۳] باز ذوق هیچ طعام وشراب[۲۴]ندانسته‌ام.[۲۵] و همین لحظه بـه کشتن او فـرمان دادم [۲۶]. و در پیش او مصحفی دیـدم نهاده، مصحف باز کردم،[۲۷] آن[۲۸] خط که چشم من‌بروی افتاد این‌آیت‌بود:

۱ـ م: بیت ۲ـ ت: اومید ۳ـ ت: خلد. م: احمدبن‌خالد. مل: ابی‌احمد بن‌ابی‌خالد ۴ـ ت: دررفتم ۵ـ م‌افزوده: وپریشان
۶ـ ت: ازآن حال سؤال کردم ۷ـ مجا: نبشته. مل: نوشته دیدم
۸ـ عربی: حظیه. ۹ـ مل: بهترین ۱۰ـ م: وبیگانه‌را ۱۱ـ م: فراش‌تو
۱۲ـ ت،م: ندارد ۱۳ـ مجا: امنای ۱۴ـ ت: بدین ۱۵ـ م: تجسس
۱۶ـ م: فرمای ۱۷ـ م: ندارد ۱۸ـ ت: فرمودیم ۱۹ـ م: ندارد
۲۰ـ م: وگفتم ۲۱ـ م: بزنند ۲۲ـ مجا: اقرار ۲۳ـ مجا: دیك
۲۴ـ ت: مطعوم وشراب ۲۵ـ م: نیافته‌ام ۲۶ـ ت: خواهم داد
۲۷ـ ت: گرفتم ۲۸ـ ت: اولین

(یا ایها‌الذین‌آمنوا ان‌جاءکم فاسق بنباء فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی مافعلتم نادمین)*

چون این آیت برخواندم در صورت این حادثه بەشك افتادم و این آیت بدو نمودم و گفتم: بگذار تا من در این حال [1] تأمّل و تفکّر به جای آرم و در بحث و[2] استکشاف این ماجری[3] مبالغه‌ای[4] به تمام باشد[5] که حقیقت برخلاف آن ظاهر گردد. پس با یکی از آن دو خادم خلوت ساختم و به‌رفق و تلطّف[6] مباحثهٔ آن واقعه به جای‌آوردم. خادم گفت: النار ولاالعار[7]. راستی حال[8] آنست که زن[9] احمد ابی خالد کیسه‌ای هزار دینار زر به‌من‌فرستاده است تا بر آن کنیزك این‌گواهی‌بدهم و کیسهٔ زر همچنان به مهر[10] به‌من نمود، و از آن خادم[11] دیگر نیز تفحّص کردم‌همچنین معلوم شد. وایشان را فرموده بود[12] تا رنجی بشما نرساند[13] وایذا وضرب صادر نشود بر این جمله گواهی مدهید و اعتراف مکنید تا از تهمت دورتر نماید[14] ودردل جایگیرتر آید. چون این‌حال محقّق[15] گشت مبادرت نمودم تا احمد را اعلام کنم. مقارن وصول من رقعه‌ای رسید از سرای حرم مشتمل برآنکه آنچه درآن رقعهٔ اول بود وی فرموده بود از غایت غیرت، ومضمون‌آن رقعه کذب و باطل است وآن کنیزك از آن بی‌گناه وپاکست[16]، و خادمان را من بر آن داشته بودم تا بر آن‌جمله گـواهی دهند و من این

۱ــ ت: حالت ۲ــ م: ندارد ۳ــ م: ماجرا ۴ــ مجا: مبالغتی
۵ــ مجا: تمام‌کنم. ت: بنمایم. ۶ــ ت: و بر وفق وبه‌لطف
۷ــ ت: العار و النار ۸ــ مجا: ندارد ۹ــ اساس: برین
۱۰ــ مجا، م: به مهر آن زن ۱۱ــ ت: دیگر خادم ۱۲ــ م: بودند که
۱۳ــ اساس: نرساند ۱۴ــ ت: آید ۱۵ــ م: مقرر
۱۶ــ م: بی‌گناهست

* ــ الحجرات، ۶

ساعت توبه کردم و با خدای ـ تعالی[۱] ـ گشتم و بیزارم از خون این[۲] بی‌ـ گناه، باید که هیچ مکروه بدو[۳] نرسانند واورا نرنجانند. احمدبن‌ابی‌خالد شادگشت و اندوه از سینهٔ او زایل گشت[۴] و باآن کنیزك احسان فرمود[۵] و از من منّت بسیار[۶] داشت.

شعر[۷] :

به‌گفت حاسد و بدگوی بی‌تفحّص و بحث
دریغ باشد اگر دوست را برنجانی
مکن تهوّر و در کارها صبوری کن
که از تهوّر خیزد همه پشیمانی
به یك زمان[۸] بتوان صدهزار دل آزرد
ولی[۹] به دست نیاید دلی[۱۰] به آسانی

الحکایة الخامسة عشر ـ احمد بن محمّد المنذر[۱۱] حکایت کرد[۱۲] وگفت: ابتدای رفتن من به شام و سبب علوّ[۱۳] درجه ورفعت[۱۴] من بدان طرف آن بود که متوکّل به تماشای[۱۵] متنزّهی[۱۶] کـه آن را محمدیّه می‌خوانند رفته بود و کُتّاب غیبت مرا فرصتی شمرده بودند و با متوکّل خلوت ساختند و مقرّر گردانیدند برآن جمله[۱۷] که مرا به رقّه‌فرستند[۱۸]، وغرض ایشان آنکه من از حضرت دورافتم و چون تدبیر محکم کـردند

۱ـ مجا، ت، م: ندارد ۲ـ مجا، ت، م: آن ۳ـ ت: به‌وی
۴ـ مجا، ت: شد ۵ـ م: کرد ۶ـ ت: ندارد ۷ـ م: بیت
۸ـ اساس: زبان ۹ـ ت: دلی ۱۰ـ ت: ولی. م: دگر. چاپی: یکی
۱۱ـ ت، م وچاپی: المدبر ۱۲ـ ت: ندارد ۱۳ـ ت : علو همت
۱۴ـ ت: مرتبت‌من ۱۵ـ مجا، ت، م: به تماشا ۱۶ـ مجا، ت: به‌متنزهی.
م وچاپی: به منزهی ۱۷ـ ت: ندارد ۱۸ـ مجا، ت، مل فرستند

ومرا معلوم نبود فرستادند و مرا حاضر کردند وموسی بن عبدالملك گفت که [۱] امیرالمؤمنین [۲] فرموده است که [۳] به رقّه روی و نفقهٔ راه واستعداد واخراجات [۴] آن چندمی‌باید تا از خزینه برسانند. گفتم: «سی‌هزاردینار[۵]». در حال بفرمودند تانقد حاضر کردند و گفتند: همین‌لحظه بیرون می‌باید رفت. گفتم: امیرالمؤمنین را وداع کنم؟ گفتند: نه، البتّه اجازت نیست که هیچ توقّف کنی و سامان مراجعت وداع نه[۶] . و موسی به تعریض مرا [۷] می‌نمود که امیرالمؤمنین بر تو ساخط است و صواب [۸] تـو آنست که هیچ‌مراجعت‌نکنی ودر حال بیرون روی، ومی‌گفت که چون پادشاه‌بر کسی ساخط شود [۹] مصلحت [۱۰] آن بود که هرچه [۱۱] فرماید در حال امتثال‌نماید و هیچ توقّف نکند و از مراجعت با او احتراز کند و دوری از حضرت او مغتنم شمرد[۱۲] . گفتم: خدای ـ عزّوجلّ ـ لطف فرماید وکفایت کند. و موکّلان برمن گماشتند تا در حال بیرون رفتم و من‌تقلید آن عمل و غیبت خویش را از حضرت بلیّتی تمام و محنتی کامل شمردم، و در حالتی بودم که اسر و حبس بردل من ازآن حالت خوشتر بود. وچون به رقّه رسیدم نماز شام شده‌بود، آواز اعرابی شنیدم که شتر [۱۳] می‌راند [۱۴] و این بیت می‌خواند:

۱ـ ت: ندارد ۲ـ م، مل: امیر ۳ـ م: ندارد ۴ـ ت: ندارد
۵ـ ت: درم ۶ـ ت،م: وسامان وداع ومراجعت نی ۷ـ اساس: مرا
۸ـ ت: ثواب ۹ـ ت: باشد ۱۰ـ ت: مصلحت‌او ۱۱ـ ت: هیچ
۱۲ـ ت: و دوری از حضرت او غنیمتی بارد و سعادتی مغتنم شناسد. م: و دوری از حضرت او غنیمت شمارد وسعادتی مغتنم شناسد ۱۳ـ اساس: نـدارد. ت. اشتر
۱۴ـ م. میچراند

شعر [۱]:

کم‌مرّةٍ [۲] حفت [۳] بك [۴] المکاره   خار لك [۵] اللّه و انت کاره

معنی آن باشد کــه بسا و قتها که مکاره و نــامرادی جوانب و اطراف تو فروگرفته باشد [۶] و توآنراکاره باشی [۷] وخدای ـ عزّوجلّ ـ به‌افتاد تو درعین [۸] بلاتعبیه کرده بود و آن مکاره را سبب دولت و موجب نعمت [۹] ساخته؛ و من [۱۰] درمعنی‌آن [۱۱] این بیت [۱۲] میگویم:

بیت [۱۳]

دل‌تنگ مکن اگرچه محنت باشد   محنت ز خدا موجب نعمت باشد
هرحال که آن را تــو بلا پنداری   چون درنگری غایت دولت باشد

(عَسی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَعَسی اَنْ تُحِبّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ)* درتقریر [۱۵] این‌حال بینهٔ باهر وآیت [۱۶] ظاهر [۱۷] است. چون ازاعرابی این‌بیت [۱۸] استماع کردم فال نیکوگرفتم ومستظهرگشتم وپریشانی که در خاطر بود زایل گشت [۱۹]. واعرابـی این بیت چندنــوبت [۲۰] مکرّر گردانید [۲۱]، وثوق من زیادت میشد.و چون به رقه نزول‌کردم روزی چند بیش نگذشته بود که مثال امیرالمؤمنین رسید و مرا تعدیل شام [۲۲] فرموده

۱ـ ت: بیت   ۲ـ مج و مجا: مسرة   ۳ـ چاپی: خفت   ۴ـ مجا،م: به
۵ـ مجا: جارتك. م: جازاك   ۶ـ ت: بود   ۷ـ مجا، ت: بودی
۸ـ مجا، ت: عین‌آن بلا   ۹ـ ت، م: نعمت‌تو   ۱۰ـ مجا: ندارد
۱۱ـ ت: درین‌معنی   ۱۲ـ مجا: من‌این‌بیت.   ۱۳ـ م، مل:رباعی
۱۴ـ مجا، ت، م: دنبالهٔ آیه‌را ندارد و تصدیق این مقالت   ۱۵ـ م: تحریر   ۱۶ـ م:حالت
۱۷ـ م: و آیتی‌ظاهر   ۱۸ـ مجا: ندارد
۱۹ـ م: شد   ۲۰ـ مجا، ت، م: چندنوبت‌این بیت   ۲۱ـ ت: می‌گردانید
۲۲ـ مجا، ت: ندارد

* ـ البقره، ۲۱۳.

بود و دویست‌هزاردرم جهت اخراجات من‌مجری داشته، و آن عملی بود که ازعظمت [۱] خطر و غایت جلالت آن امیرالمؤمنین [۲] مأمون به‌نفس‌خود بدان قیام نموده بود و متوکّل مرا اهل[۳] آن دانست وفرمود.

و چون بیرون رفتم هر مراد و کامرانی و دولت و شادمانی کـه بر تختهٔ مخیّله تصوّر[۴] توان [۵] کرد در آن عمل مرا حاصل شد [۶] و درجهٔ من در شام عالی‌گشت و مرتبهٔ من‌بزرگ شد وبدان منصب چنان خوشدل گشتم که اگر[۷] عراق با سرها به‌اقطاع یا به ملکیّت به من دادندی مفارقت شام بر [۸] دل من خوش نشدی.

الحکایة السادسة عشر ـ روایت [۹] کـرده‌اند که معاویة بن ابی ـ سفیان[۱۰] به حسن[۱۱] بن علی[۱۲]ـ رضی‌الله عنهما [۱۳] ـ کس فرستاد تا حاضر کنند و دستهٔ [۱۴] چوب [۱۵] و تازیانه‌ای بفرمود تا بیاوردند بدان عزم که او را به‌چوب بزند و چوبها پیش‌خود بنهاد. چون آن سلالهٔ نبوت [۱۶] درآمد و چشم معاویه بروی افتاد بفرمود تاآن چوبها برگرفتند وگفت: مرحبا سید شباب‌قریش. وبفرمود تاده‌هزار دینار بیاوردند و به خدمتکـاران او تسلیم کردند و ازوی بسی عذر خواست. چون او بازگشت حاجب [۱۷] معاویه بر عقب اوبرفت وگفت[۱۸]: (ای سلالهٔ خاندان نبوت تا من)[۱۹] خدمت [۲۰] این

۱ـ مجا، ت: عظم. م: فرط ۲ـ م: جلال امیرالمؤمنین.
۳ـ ت: اهلیت ۴ـ مجا: ت: مصور ۵ـ م: نتوان ۶ـ م: آمد
۷ـ مل: که‌آن شهرها ۸ـ م: در ۹ـ م: حکایت
۱۰ـ مجا: معاویة‌بن‌سفیان ۱۱ـ ت: حسین ۱۲ـ مجا: افزوده: و حسین بن‌علی.ت: یابه‌حسن ۱۳ـ مجا: عنهم ۱۴ـ ت: بسته. م: پشته ۱۵ـ م: چوبی
۱۶ـ ت: خاندان نبوت. نبوت خاندان ۱۷ـ مل: صاحب ۱۸ـ مجاافزوده: یابن‌رسول‌الله. ت: یارسول‌الله ۱۹ـ مجا، ت: ندارد ۲۰ـ مجا،ت، م: ماخدمت

پادشاه میکنم[۱] ازشرّ او ایمن نیستم [۲]، و دیدم [۳] در آن ساعت که درآمدی لب مبارك میجنبانیدی اگر لطف‌فرمایی و مارا [۴] بیاموزی تا [۵] دروقتی که از خشم سلطان ترسان باشیم [۶] آن کلمات را عوذه و تمیمهٔ خود [۷] سازیم. آن زبدهٔ دودهٔ [۸] رسالت فرمود که باتو بگویم بشرطی که از آل [۹] معاویه هیچکس [۱۰] را نیاموزی. قبول کردم که نیاموزم. گفت: چون درورطه‌ای افتی واز شر سلطان خائف شوی[۱۱] بگوی [۱۲]: **(لااله‌الاالله الحلیم الکریم، لااله الاالله الکبیر المتعال، سبحان‌الله رب السموات [۱۳] ورب‌العرش العظیم ، و الحمدلله رب‌العالمین، اللهم‌جلّ ثناء ك وعزّجارك ولااله غیرك، اللهّم انی اعوذبك من‌فلان[۱۴] واتباعه واشیاعه من‌الجن والانس‌ان‌یفرطوا علی اوان یبغوا)**[۱۵].

الحکایة السابعة عشر– روایت کنند که عبّاس‌بن‌جعفر دختر[۱۶]خود را به خانهٔ شوهر می‌فرستاد، او را تنها [۱۷] پیش خودخواند وگفت: اگر ترا مکروهی پیش آید یاکاری ازکارهای دنیابرتو سخت[۱۸] شود ودرمانده گردی [۱۹] بگو[۲۰]: **(لا اله الا الله الحلیم الکریم) [لا اله الاالله العلی العظیم]**[۲۱]، **سبحان‌الله رب‌العرش‌العظیم، (الحمدلله رب‌العالمین.)**

حسن بصری– رضی‌اللّه‌عنه– گوید [۲۲] چون [۲۳] حجّاج بن‌یوسف[۲۴] مرا به نزدیك خود خواند و خواست که خشمی بر من براند[۲۵]، چون[۲۶]

۱– مجا، ت،م: می‌کنیم ۲– مجا،ت، م: نیستیم ۳– مجا،ت: دیدم که. ۴– ت: ندارد. مجا، م، چاپی: مرا ۵– مجا، ت: تاما نیز ۶– اساس: باشم ۷– ت: خویش ۸– مجا: دیدهٔ ۹– مجا: آن ۱۰– مجا: ندارد. ت: هیچ ۱۱– ت: باشی ۱۲–م: این‌دعا بسیارمیگوی ۱۳– ت،م: السموات‌السبع ۱۴- ت، م: من‌شرفلان ۱۵- این حکایت‌در متن عربی‌نیست ۱۶– ت، م: چون دختر ۱۷– ت: بتنها ۱۸– م:دشوار ۱۹– م: ندارد ۲۰– م: این‌دعا بسیاربگوی. ۲۱– ت: ندارد ۲۲– ت: می‌گوید ۲۳– ت، م: که ۲۴– مجا: ندارد ۲۵– م: راند ۲۶– مجا: ندارد

در پیش‌او رفتم [۱] این کلمات بخـواندم [۲] ، خشم او ساکن شد [۳] و مـرا گفت: «این لحظه که به طلب تو فرستادم بر آن بودم که گردن تو بزنم و و این ساعت هیچکس به نزدیك من دوست‌تر از تو نیست[۴].»

الحكاية الثامنة عشرــ یحیی‌بن‌سلیم گـوید: چنین به من رسید که ملك‌الموت ــ علیه السّلام [۵] ــ از حق ــ تعالی [۶] ــ درخواست کـرد تا به [۷] زیارت یعقوب النّبی ــ علیه‌السلام ــ رود. چون دستوری[۸] یافت بر[۹] یعقوب سلام کرد. یعقوب ــ علیه‌السلام[۱۰] ــ گفت: بدان خدای [۱۱] که‌ترا آفرید که روح [۱۲] یوسف [۱۳] قبض کرده‌ای یا نه؟ گفت: نی[۱۴]. بعداز آن ملك‌الموت گفت : بیاموزم ترا کلماتی که چون بخوانی هر چه از خدای ــ تعالی ــ [۱۵] بخواهی [۱۶] بدهد [۱۷] و کلمات این است:

(**یا ذاالمعروف الذی لاینقطع ابداً و لایحصیه غیره**). چون این‌بگفت آن‌شب به‌روز نرسیده[۱۸] که پیراهن یوسف بیاوردند . و از ازدی [۱۹] روایت است که [۲۰] جبرئیل ــ علیه‌السلام ــ به نزدیك یعقوب آمد . یعقوب از آن‌حالت که در آن بود شکایت کرد . جبرئیل گفت: ترا دعایی بیاموزم که چون

۱ــ مجا، م: بایستادم ۲ــ مجا: و این کلمات بگفتم. م: و این دعا که ذکر رفت بگفتم در حال ۳ــ مجا، ت: گشت ۴ــ م: هیچکس از اهل بیت تو نزدیك من دوستر از تو نیست. ت: هیچکس از اهل وبیت‌تو نزدیکتر نیست.
۵ــ مجا: صلوات‌الله‌علیه ۶ــ ت، م: عزاسمه ۷ــ مجا: که ۸ــ م: دستور
۹ــ ت: وبر ۱۰ــ مجا، م: ندارد ۱۱ــ ت:خدایی ۱۲ــ م: جان
۱۳ــ م: یوسف‌من ۱۴ــ از ت و م نقل‌شد. مج ومجا: ندارد ۱۵ــ مجا،ت: ندارد ۱۶ــ ت، م: میخواهی ۱۷ــ ت: بیابی. مجاافزوده: گفت آری بگوی. ت: گفت آری. م: گفت آری گفت بگوی. ۱۸ــ مجا، م: نرسید.ت: نکشید ۱۹ــ مجا: ازوی. م: باز ازوی ۲۰ــ ت: که گفت

بخوانی خدای ـ تعالی ـ فرج آرد؟ یعقوب گفت: بلی. گفت: بگو (یامن‌لایعلم کیف هوالاهو ویامن لایبلغ قدرته الواصفون فرج‌عنی). بگفت. هم دروقت بشیر بیامد وبشارت آورد. واز یعقوب پیغامبر، مردی که دربلائی[۱] مانده بود دعائی خواست که وسیلت فرج باشد. یعقوب فرمود بگوی[۲]: (اللهم‌اجعل‌لی من‌کل ماأهمنی وکربنی[۳] من امر دنیای فرجاً ومخرجاً، و اغفرلی ذنوبی وثبت رجاءِ ك فی‌قلبی واقطع ممن سواك حتی لایکون لی‌رجاءِ الاایاك).

الحکایة التاسعة عشرـ روایت کرده‌اند که جبرئیل پیش[۴] یعقوب ـعلیه‌السلامـ آمد وگفت[۵]: خدای را بخوان‌ودر دعا[۶] تملق نمای. یعقوب گفت: چه گویم؟ جبرئیل گفت: بگو: (یاکثیر الخیر ویادائم‌المعروف)، پس خدای ـ تعالی ـ[۷] وحی فرستاد بدو[۸] به دعایی که خواندی[۹] مرا[۱۰] اگر هر دو[۱۱] پسر تو مرده بودندی[۱۲] زنده‌کردمی[۱۳] به برکت این دعا.[۱۴] روایت[۱۵] است از پیغامبر[۱۶] ـ صلی‌الله‌علیه و سلم[۱۷] ـ که یعقوب را دوستی بود، از یعقوب پرسید که سبب زایل شدن نورچشم و دوتا گشتن قامت مستوی[۱۸] تو چه بود؟ گفت: سبب تاریکی چشم من از[۱۹] آن بود که‌چون مردم دیدهٔ من یوسف[۲۰] درحجاب[۲۱] شد جهان برچشم من تاریك‌گشت[۲۲]،

۱ــ ت: شدت و بلائی. مجا: سدرهٔ بلا ۲ــ مجا: گفت بگو ۳ــ ت: کربتی ۴ــ مجا، ت: بر ۵ــ ت، مجا، م: یعقوب‌را گفت ۶ــ م: ندارد. ۷ــ ت: تبارك وتعالی ۸ــ م: به‌وی ۹ــ مج: که بدین‌دعا که خواندی. ت: که به دعائی‌خواندی ۱۰ــ مجا: ندارد ۱۱ــ مجا، مل: ده ۱۲ــ مل: مرده بودی ۱۳ــ مجا، م: گردانیدمی ۱۴ــ م: به‌برکت این دعا ایشان را. ت: به‌برکات این دعا ایشان را. ۱۵ــ ت: ومرویست. م:مرویست ۱۶ــ م: از حضرت پیغمبر ۱۷ــ مجا: صلوات‌الله علیه‌وعلی آله‌وسلم. ت: صلوات‌الله علیه. م: صلعم ۱۸ــ ت: ندارد ۱۹ــ م: ندارد ۲۰ــاساس: از یوسف ۲۱ــ مجا: نقاب ۲۲ــت: شد

و چون ابن‌یامین مانند تیر [۱] پرتاب از نزدیك من روان گشت [۲] پشت‌من از بار اندوه او کمان صفت مقوّس گشت. پس از خدای ـ تعالی ـ وحی آمد که ای یعقوب از دوستان شکایت نکنند و سرّی که با ایشان [۳] باشد بااغیار حکایت [۴] روا ندارند شرم نداری که از من با [۵] دیگران گله کنی؟ یعقوب گفت: (اِنَّما اَشْکُو بَثّی وَحُزْنی اِلَی‌اللهِ)* پس این مناجات بر زبان راند که (یارب ارحم‌الشیخ‌الکبیر اذهبت[۶] بصری وقوست[۷] ظهری‌اردد علی ریحانتی [۸] اسمه‌یوسف[۹] ثم افعل بی‌ما اردت). چون یعقوب این دعا بخواند جبرئیل بیامد و گفت: خدای ـ عزّ ـ وجلّ ـ سلام [۱۰] می‌رساند و می‌گوید: بشارت ترا[۱۱] ومی‌باید[۱۲] که شادمان باشی، که [۱۳] به عزّت وجلال [۱۴] من که اگر [۱۵] دوپسر[۱۶] تو مرده‌بودندی[۱۷] بدین مناجات ایشان را احیا فرمودمی، شکرانهٔ آن را طعامی از برای [۱۸] مساکین ساخته گردان که دوسترین بندگان به نزدیك من [۱۹] انبیا ومساکین‌اند. و یقین بدان که سبب [۲۰] زوال روشنایی دیده و دوتایی پشت [۲۱] و جفایی که برادران یوسف با یوسف کردند از آن [۲۲] بود که روزه داری را وقتی [۲۳] که گوسفندی در سرای تو[۲۴]ذبح کرده بودند به در شما آمد و طعام خواست [۲۵] ، محروم

۱ـ ت: چون تیر. م: یك‌تیر ۲ـ مجا: تران‌گشت. ت: پران‌گشت. م: دورشد ۳ـ ت: میان ایشان ۴ـ م: گفتن ۵ـ م: به ۶ـ مجا: ازهب. م: اوهب ۷ـ م: وقو ۸ـ م: ریحانی ۹ـ ت، م: یوسف اسمه.
۱۰ـ م: سلامت ۱۱ـ م، مل: بادترا ۱۲ ـ ت: باید ۱۳ ـ مجا: ندارد ۱۴ـ ت: جلالت ۱۵ـ مجا: که اگرآن ۱۶ـ م: پسران. مل: ده پسر ۱۷ـ مل: بودی ۱۸ـ ت: بجهت. م: جهت ۱۹ـ مجا: به‌نزدیك من‌دوسترین بندگان.م: دوسترین بندگان من ۲۰ـ مجا: بسبب ۲۱ـ م: قامت ۲۲ـ مجا، ت، م: آن ۲۳ـ ت: که دروقتی ۲۴ـ م، ت: شما ۲۵ـ مجا: می‌خواست

---

*ـ یوسف، ۸۶

گردید[۱]. بعداز آن یعقوب ـ علیه‌السلام ـ چون خواستی که چاشت خورد بفرمودی تامنادی بانگ زدی که [۲] هرکه مسکین [۳] است باید که چاشت بایعقوب‌خورد[۴] وهرکه روزه‌دار است‌افطار با وی کند. ودعایی که‌جبرئیل یوسف را درسجن تلقین کرد وسبب خلاص او[۵] گشت این بود[۶]: **(اللهم‌یا ـ شاهداً غیرغایب و یاقریباً غیر بعید و یاغالباً غیرمغلوب اجعل‌لی من امری فرجاً ومخرجاً وارزقنی من‌حیث لایحتسب)**[۷] وبه روایتی دیگـر این دعـا در مجلس حبس [۸] جبرئیل یوسف را تعلیم [۹] کرد: **(اللهم اجعل‌لی من‌کل ماهمنی و حز نی‌من امر دنیای وآخرتی فرجاً و مخرجاً وارزقنی من‌حیث‌لایحتسب واغفرلی ذنوبـی و ثبت رجاك فـی‌قلبی واقطعه ممن سواك حتی لاارجواحداً غیرك)** . وبه روایت غالب [۱۰] آنست که‌چون[۱۱] درسجن کار بر یوسف ـ علیه‌السلام ـ سخت شد این دعا بگفت و سبب خلاص او گشت: **(اللهم انی اشکوالیك ما لقیت من‌اهل ودی[۱۳] وعدوی. اما اهل ودی فباعدنی، و اما[۱۴] عدوی‌فحبسنی[۱۵]، اللهم‌اجعل‌لی فرجاً ومخرجاً)**.

الحکایة العشرون ـ ابراهیم تهمی [۱۶] حکایت کرد [۱۷] کـه چون حجّاج مرا محبوس گردانید مـوضعی دیدم تنگتر از دل عـاشقان و دیدهٔ معشوقان . [۱۸] از تنگی موضع، مردم چون درد دل محنت‌زدگان برهم [۱۹] افتاده بودند و هردوکس [۲۰] را یك‌بند برنهاده، و هرکسی را بیش از آن جایگاه نبود [۲۱] که نشسته بودند. مجلس ومصلّی و مسجد و مرقد ومنبر

۱ــ ت: کردند. مجا: بازگردید ۲ــ ت: ندارد ۳ــ مجا: ندارد
۴ــ مجا: طعام خورد ۵ــ م: وی ۶ــ مجا، ت، م: اینست ۷ــ م:من حیث احتسب و من حیث لایحتسب. ۸ــ ت: هم در حبس ۹ــ مجا، ت: تلقین ۱۰ــ ت: غالب قطان ۱۱ــ مجا: و به روایت غالب چون
۱۲ــ مجا: ندارد ۱۳ــ مجا: وقری ۱۴ــ ت: و ما ۱۵ــ اساس: فحسبنی ۱۶ــ ت: همی. مل: بهیمی. چـاپی: تیمی ۱۷ــ مجـا: چنین حکایت‌کرد ۱۸ــ ت: که‌از ۱۹ــ ت: هم‌برهم ۲۰ــ ت: وهردوکسی
۲۱ــ مجا، ت: چندان جایگاه بیش‌نبود

ومبرز [۱] یکی بود و ما ازتنگی‌موضع و وحشت منزل بر این حالت بودیم که مردی‌را[۲] از اهل بحرین در آوردند،جایگاه نشستن نیافت وهیچ‌کدام[۳] او را راه باز [۴] نمی‌دادند [۵] و با [۶] یکدیگر می‌انداختند . آن مـرد گفت : صبر کنید که من امشب بیش در اینجا نخواهم بود . چون شب درآمد برخاست[۷] و نماز آغاز می‌کرد[۸] و می‌گزارد [۹] و می‌گفت : (یـارب مننت علی بدینك و علمتنی كتابك ثم سلطت علی شر خلقك یارب اللیلة الا اصبح فیه). هنوز صبح از [۱۰] گریبان مشرق‌سر [۱۱] برنیاورده بود که در زندان بگشادند وآن مرد را آواز دادند.گفتیم[۱۲]: مگر برای سیاست‌و قتل بیرون [۱۳]می‌برند. در حال قید از او [۱۴] برگرفتند و خلاص دادند . بیامد وبردر زندان‌بایستاد وبرما سلام کرد و گفت (اطیعواالله لایعصیکم). امر خدای به جای‌آرید [تا خدای- تعالی- التماس شما به جای آورد][۱۵] .

شعر[۱۶] :

هرکه نکند خلاف امر خدای [۱۷] حق خلاف مراد او نکند
و انکه جوید عناد با امـرش قهر حق جز عناد او نکند

الحکایة الحادی و[۱۸] العشرون ــ ابوسعید بقال [۱۹] حکایت‌کند‌که من وابراهیم التیمی [۲۰] در حبس حجّاج بـودیم، یك‌شب به وقت [۲۱] نماز

۱ــ ت: مصلی ومسجد و مجلس ومرقد ومبرز ۲ــ مجا: ندارد
۳ــ مجا: وکس. ت: وهیچ‌کس ۴ــ مجا: ندارد ۵ــ مجا، ت: نمی‌داد
۶ــ مجا، ت: به. ۷ــ م: برخواست ۸ــ ت: نماز می‌کرد. م: ندارد
۹ــ ت: ندارد. م: میگذارد ۱۰ــ ت، سراز ۱۱ــ ت: ندارد
۱۲ــ ت: گفتم ۱۳ــ ت: برون ۱۴ــ م: ازپای‌او ۱۵ــ اساس : ندارد. ت: تاخدا التماس شما رواگرداند. م: تاخدای التماس‌شما رواگرداند
۱۶- م: بیت‌ــ مل. قطعه ۱۷ــ ت: خدا ۱۸ــت،م: الحادیة ۱۹ــ م: البقال
۲۰ــ مل، بهیمی ۲۱ــ مجا: دروقت

شام [1] باهم سخن می‌گفتیم که شخصی را درآوردند.

گفتیم: (یاعبدالله ماقصتك[2] ؟) از حـال و سبب حبس او سؤال کردیم. گفت : «هیچ موجب دیگر نمی‌دانم الاّ آنکه عـریف محلّه رفته است و ازمن‌برائت‌کرده وگفته: او نماز بسیارمی‌کند وروزه بسیارمی‌دارد، همانا که مذهب خوارج[3] دارد. و بدین تهمت مرا بگرفته‌اند و محبوس کرده، وبه خدا [4] که این مذهبی است[5] که هرگز نپسندیده‌ام و هوای‌آن بردل من نگذشته است و دوست نداشته‌ام آن مذهب‌را [6] وبعد از آن‌گفت: بفرمایید تا مرا آب‌وضو بدهند، التماس کردیم تااو را آب وضوآوردند. وضو بساخت و برخاست و چهار رکعت نماز بگزارد [7] وبعد از آن‌گفت :

(اللهم انك تعلم‌علّی اسائتی[8] وظلمی واسرافی انّی‌لم اجعل لك و لداً ولانــداًولا صاحبة ولاكفواً (فان‌تعذب فبعدل) [9] وان تعف[10] فانك انت الغفور الرحيم [11] ، اللهم انی اسألك يامن لايغلطه المسايل ويامن لايشغله سمع عن‌سمع و يامن لايبرمه الحاح الملحين ان‌تجعل‌لی فی‌ساعتی [12] فرجاً و مخرجاً من‌حيث ارجوا ومن حيث لاارجوا وخذلی [13] بقلب عبدك[14] الحجاج وسمعه وبصره ولسانه و يده ورجله‌فان قلبه وناصيته بيدك ای‌رب‌ای‌رب). چند بار چنین بگفت بدان خدای که جز او خدای نیست، که هنوز دعا تمام‌نکرده بـود که درزندان بگشادند واو را [15] آواز دادند. برخاست وگفت:«اگر عافیت باشد به خدای‌که شما[16] را فراموش نکنم و اگر حالی دیگر بود خدای ـ تعالی ـ میان‌ما[17] در دار

۱ـ مجا، ت، م: صلوة مغرب ۲ـ مجا، قضیتك ۳ـ ت: خارج
۴ـ مجا. به‌خدای ۵ـ م: این‌مذهب آنست ۶ـ ت: نه‌آن مذهب را و نه اهل آن مذهب را. م: نه‌آن‌مذهب را ونه اهل مذهب را ۷ـ ت: بگذارد
۸ـ م: ایمانی ۹ـ مجا: ندارد م: فان تعذبنی فانی عبدك ۸ـ ت، تعفوا
۱۱ـ م: وان تغفرلی فانك انت العزیز الحکیم ۱۲ـ ت، چاپی: فی‌ساعتی‌هذه
۱۳ـ چاپی: اوجدلی: ت: خذنی ۱۴ـ ت: عندك. ۱۵ـ ت: اوا
۱۶ـ ت، م: شمارا دردعا ۱۷ـ مجا: خدامیان‌ما. م: خدای درمیان‌ما و شما

رحمت وثواب درآخرت جمع گرداناد»[۱] . روز دیگر شنیدیم [۲] که دست تعرّض از او کوتاه کردند و او را مطلق‌العنان گردانیدند.[۳]

الحکایة الثانیة و العشرون ـ آورده‌اند که مردی را به نزدیك حجّاج آوردند و سوگند خورده بود که چون بروی ظفر یابد[۴] (خون او بریزد[۵]). چون نظر حجّاج بروی افتاد باخویشتن کلمه‌ای [۶] می‌گفت و لب می‌جنبانید. حجّاج بفرمود[۷] تا اورا اطلاق کردند. اورا[۸] پرسیدند که‌در آن ساعت چه خواندی [۹]؟ گفت، گفتم: «**یاعزیزیاحمیدیاذا[۱۰]العرش‌المجیداصرف عنی کل[۱۱] شئیء اکره وشرکل جبارعنید**». وهم حجّاج فرموده بود که [۱۲] مردی را بیارند ودیواری‌بروی‌بنا کنند چون اساس آن‌بنهادند آن‌مرد راندیدند[۱۳] و ازمیان آن‌قوم همچنان‌مقیّدپنهان‌وناپدیدشد[۱۴]. حجّاج‌پرسید که‌هیچ شنیدید[۱۵] که‌دعایی‌خواند؟گفتند: شنیدیم که‌میگفت: «**اللهم‌لااله‌لی غیرك فادعوه ولارب لی‌سواك فارجوه اغثنی**». حجّاج گفت : خدای خود را بخواند[۱۶] و اجابت یافت. روایت کرده‌اند که مصطفی‌ـ صلوات‌الله وسلامه‌علیه[۱۷] ـ علی را ـرضی‌الله عنه[۱۸] ـ فرمود[۱۹] چون ترا مهمّی پیش‌آید[۲۰] این‌دعا بگو: **یاکایناً قبل کل‌شیءٍیامکون‌کل‌شیءٍ یا کایناً بعدکل شیء افعل بی‌کذا**) . و امیـر‌المؤمنین علی [۲۱]ـ رضی‌الله عنه ـ فرزندان خـود را این دعا [۲۲] تعلیم کـرد [۲۳] اگر

۱ـ اساس: گرداند ۲ـ مجا: شنودیم. م: شنیدم ۳ـ ت‌افزوده: به برکات اخلاص دردعا ۴ـ م: یابم ۵ـ مجا: بکشد. م: خون‌وی‌بریزم ۶ـ م: کلمه ۷ـ م: فرمود ۸ـ مجا: وازوی ۹ـ مجا: چه خواند. م: چه می‌خواندی ۱۰ـ م: ذی ۱۱ـ م وچاپی شرّکل ۱۲ـ ت: تا ۱۳ـ ت: ندید ۱۴ـ مجا: و از میان‌قوم همچنان مقید ناپدید شد. ت: همچنان مقید از میـان قوم ناپدید شد. ۱۵ـ ت،م: حجاج گفت، هیچ شنیدید ۱۶ـ م: خواند . ۱۷ـ ت: صلوات‌الله علیه. مجا: صلی‌الله علیه وعلی‌آله وسلم ۱۸ـ مل: علیه السلام ۱۹ـ مجا: گفت ۲۰ـ ت: گفت ترا مهمی فرا پیش‌آید. مجا: گفت چون ترا مهمی پیش آید. ت: ندارد ۲۱ـ ت: ندارد ۲۲ـ مجا، ت: این دعا فرزندان ... ۲۳ـ ت، م: داد.

از سر[۱] اخلاص[۲] بخواند[۳] به همه‌حال[۴] مستجاب گردد[۵].

الحکایة الثالثة والعشرون ـ ابوالبرایا حکایت کرد که عادت من آن بود[۶] که تنها در ولایت روم رفتمی و بر هر چه ظفر یافتمی غارت کردمی. یك نوبت رفته بودم و درموضعی ازمواضع آن ولایت خفته بودم ودرخواب مانده. ناگاه شخصی را دیدم که مرا بیدار می‌کرد. چون برخاستم کافری بود از کافران روم، مرا گفت: یااعرابی اختیارتراست اگر[۷] به نیزه[۸] بایکدیگر مطاعنه کنیم در قتال[۹] و اگر نه[۱۰] به شمشیر بازی و مسابقه باهم محاربه آغاز نهیم[۱۱] واگر باید کشتی گیریم. من مصارعه یعنی کشتی گرفتن[۱۲] اختیار کردم. از اسب فرود[۱۳] آمد وبامن برآویختن[۱۴] همان بود ومرا برزمین افکندن[۱۵] همان. چون[۱۶] بیفتادم برسینهٔ من نشست و گفت: کشتن خود چگونه اختیار می‌کنی؟ من‌درآن حالت خدای را یاد کردم و نظر برآسمان افکندم و گفتم: «**اشهدانّ کلّ معبود من دون عرشك الی قرارالارضین باطل غیر وجهك الکریم قدتری ما انافیه ففرّج عنّی**».

چون این‌سخن بگفتم بیهوش گشتم از صعوبت آن حالت[۱۷]. چون باخویشتن[۱۸] آمدم چشم[۱۹] باز کردم[۲۰]، رومی را دیدم کشته در پهلوی

۱ـ ت، م: وچاپی: به ۲ـ ت، موچاپی: به‌اخلاص ۳ـم: خواند
۴ـ م: به‌همه‌حال‌وکار ۵ـ ت، م: اجابت یابد ۶ـ ت: بودی ۷ـ مجا: اگر خواهی. ت: اگر باید ۸ـ م: بانیزه ۹ـ مجا: قتل ۱۰ـ م: واگر خواهی ۱۱ـ مجا: به‌شمشیربازی باهم محاربه آغاز نهیم ۱۲ـ مجا، م: من کشتی گرفتن ۱۳ـ ت: فرو ۱۴ـ ت: درآویخت ۱۵ـ ت: افکند
۱۶ـ ت: ندارد. ۱۷ـ مجا: ازصعوبت آن حالت بیهوش گشتم. م: بیهوش گشتم از صعوبت‌آن‌حال. ۱۸ـ مجا: باخود. م: باخویش ۱۹ـ مجا: وچشم
۲۰ـ م: واکردم

من افتاده، برخاستم واسب او بگرفتم وخدای[۱] مـرا فرج داد[۲] و بسلامت خلاص یافتم[۳]

شعر:[۴]

هر که[۵] ز اخلاص خواند ایزد را[۶]
بی گمان حاجتش بر آمد از او
وانکه گردن نهاد حکمش را[۷]
پایگه کرد و بر سر آمد از او[۸]
وانکه در خور نمود خدمت او
از مرادات بر خور[۹] آمد از او
بر خوری از نهال اخلاصش
که کرم نیك در خور آمد از او

اسحق بن داوود گفت[۱۰]: این دعارا بیازمودم ومردمان را بیاموختم[۱۱]، نافع یافتم.

الحکایة الرابعة والعشرون- عامر شعبی[۱۲] حکایت می کند[۱۳] که نزدیك[۱۴] زیاد[۱۵] بن سفیان نشسته بودم[۱۶] که[۱۷] مردی را مقید[۱۸] بیاوردندتابکشند ودر کشتن او هیچ شك[۱۹] نمانده بود. آن مرد لب می جنبانید ونمی دانستم[۲۰]

۱ــ مجا: وخدای تعالی ۶ـت: وخدای مرا فرج آورد.م: وخدای فرج آورد ۳ــ م: وسلامت یافتم ۴ــ م: بیت ۵ــ مجا: هر که از (اساس: هرکز). ۶ــ اساس: این دررا ۷ــ م: وانکه گردن کشید ازحکمش ۸ــ ت، م، مل: تانگه کرد برسرآمد ازو ۹ــ م: برسر ۱۰ــ م: حکایت کرد که ۱۱ــ م وچاپی: بیاموختم ومردمان را بیاموزانیدم. ۱۲ــ مجا : عامر- بن یعی . م: شیمی ۱۳ــ م: کرد ۱۴ــ مجا: که به نزدیك ۱۵ــ م: زید ۱۶ــ ت: رفتم ۱۷ــ ت: ندارد ۱۸ــ مجا: مقید کرده. ت: مقید بر گـرفته بودند. م: مقید آورند ۱۹ــ ت: ندارد ۲۰ــ مجا، ت: نمی دانستم

که [1] چه می‌گفت تاناگاه بی‌موجبی [2] اورا رها کردند. بعد از آن پرسیدم از آن مرد [3] که چه می‌گفتی؟ گفت: می‌گفتم: « **اللهم ربّ ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و ربّ جبرئیل و میکائیل واسرافیل ومنزل‌التوراة والانجیل و الزبور و الفرقان العظیم ادراء عنی**[4] **شرّ زیاد**»[5] .

الحکایة‌الخامسة والعشرونـ آورده‌اند که‌هارون‌الرشیدروزی یکی [6] از خدمتکاران خودرا بفرمود [7] که چون شب درآید بـه فلان حجره رو [8] ودربگشای [9] وآن کس‌راکه درآن [10] حجره باشد[11] بگیر و به فلان‌صحرا و به فلان موضع بر،آنجا [12] چاهی‌است محفور[13] ،او را زنده درآن چاه افکن [14] وچاه را به‌خاك انباشته‌کن [15] و باید‌که فلان‌حاجب باتو باشد. آن شخص‌برموجب[16] فرمان‌درحجره [17] بگشاد.امردی[18] [دید]درغایت‌کمال [19] ولیاقت [20] ولطافت و ظرافت که آفتاب از نور روی او خجل شدی ، او را بگرفت[21] وبه‌عنفی [22] هرچه تمامتر بکشید.[23] آن جوان گفت از خدای [24] ـعزوجل[25] ـ بترس[26]که من‌فرزند رسول‌خدااِم[27]، اللّٰه‌اللّٰه که[28] فردای‌قیامت جد[29] مرا بینی وخون‌من درگردن توباشد.آن‌شخص به سخن‌او هیچ‌التفات نکرد وآن جوان راکشان‌کشان بدان موضع [30]که نامزد [31] بود آورد وچون

۱ـ ت، م: ندارد ۲ـ تافزوده: تا ۳ـ م: ندارد. مجا: بعداز آن ازآن‌مرد پرسیدم ۴ـ چا: ادرعنی. چب: اوزعنی ۵ـ مافزوده: بفضلك وکرمك ۶ـ ت: بعضی ۷ـ ت: فرمود ۸ـ بجزمجا وت (سایرنسخ: روید) ۹ـ مجا: بگشا ۱۰ـ مجا. ت: ندارد ۱۱ـ مجا: آنجابینی. ت: آنجایابی ۱۲ـ ت: که آنجا. مجا: ندارد. م: مغشوش است ۱۳ـ مجا: ندارد ۱۴ـ بجز مجا، ت: افکنید ۱۵ـ مجا: گردان به خاك. اساس:کنید ۱۶ـ م:به‌موجب ۱۷ـ ت، م: آن حجره ۱۸ـ ت: درآنجا پسری دید امرد ۱۹ـ م: جمال ۲۰ـ م: لیاقت. ۲۱ـ ت: بگرفتند ۲۲ـ م: عنف ۲۳ـ ت: بکشیدند ۲۴ـ مجا: ندارد ۲۵ـ مجا: ندارد ۲۶ـ ت: بترسید ۲۷ـ م: فرزندرسولم ۲۸ـ مجا: ندارد ۲۹ـ مجا: که‌جد ۳۰ـ مافزوده: برد ۳۱ـ ت، م: مأمور

جوان هلاك خود [۱] معاینه کرد از جان نومید [۲] شد [۳] . گفت: ای فلان ! در هلاك من تعجیل [۴] مکن (که هرگاه که خواهی توانی)[۵] و مرا چندان امان ده که دورکعت نماز بگزارم؛ بعد از آن تودانی بدانچه [۶] ترا فرموده‌اند. پس برخاست [۷] و دورکعت نماز بگزارد [۸] ، و آن موکّلان شنیدند[۹] که در نماز می‌گفت: «**یاخفی‌اللطف اغثنی [۱۰] فی‌وقتی هذا و الطف لی‌باطفك الخفی**» . گفتند: هنوز دعا تمام‌نکرده بود که بادی سخت برخاست وغباری تیره‌پدید آمد چنانکه یکدیگر را نتوانستیم دید و از صعوبت آن حالت در روی افتادیم و به خویشتن چنان مشغول شدیم که پروای آن جوان [۱۱] نبود. بعد از آن غبار بنشست [۱۲] و باد ساکن گشت [۱۳]، جوان را طلب کـردیم نیافتیم [۱۴] و آن[۱۵] بندها که [۱۶]بروی بود[۱۷] دیدیم آنجا [۱۸] افتاده [۱۹].بایکدیگر گفتیم[۲۰]: نباید که امیرالمؤمنین‌را گمان افتدکه ما اورا اطلاق کردیم. اگر بااو دروغ گوییم تواند بود که خبر آن‌جوان بعد از این به‌وی رسد واگر راست گوییم شاید [۲۱] که باور ندارد و مارا هلاك گرداند [۲۲]. و بعداز آن با یکدیگر گفتیم: اگر دروغ ما را از بلا بخواهد [۲۳] رهانید [۲۴] راست[۲۵] بهتر رهاند. چون به نزدیك [۲۶] هارون‌الرشید در آمدیم صورت حـال راست [۲۷]

۱ـ م: ندارد ۲ـ مجا: نـاامید ۳ـ ت: گشت ۴ـ ت: چندین تعجیل ۵ـ مجا: ندارد ۶ـ ت: و آنچه ۷ـ ت: و برخاست
۸ـ ت: گذارد ۹ـ مجا: می‌شنودند. ت: شنودند ۱۰ـ ت و چاپی: اعنی
۱۱ـ ت: جوان مان ۱۲ـ مجا: چون غبار بنشست ۱۳ـ مجا: شد.
۱۴ـ مجا: جوان را نیافتم ۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ ت، م: دیدیم که
۱۷ـ مجا: نهاده بود ۱۸ـ م: که آنجا ۱۹ـ مجا: افتاده بود
۲۰ـ ت: گفتیم که ۲۱ـ م: باشد ۲۲ـ م: کند ۲۳ـ مجا : نخواهد
۲۴ـ ت: رهانیدن. م: رهانید نخواهد ۲۵ـ م: راستی ۲۶ـ م: نزدیك
۲۷ـ ت، م: براستی

بااو تقریر کردیم[۱] . هارون‌الرشید [۲] گفت: خفی اللطف او را از هلاك [۳] برهانید [۴] و به خدای [۵] که من این لفظ را مقدمهٔ دعای خود سازم ، بروید به سلامت و این سخن باهیچ آفریده [۶] مگویید[۷].

الحکایة السادسة والعشرون ـ معتمدان و ثقات چنین حکـایت [۸] کرده‌اند که مردی را کاری سخت وواقعه‌ای سهمناك وحادثه‌ای هایل‌پیش آمد . شبی در عین آن شدت در دعا و تضرّع مبالغتی[۹] نمود و الحاحی[۱۰] تمام [۱۱] به جای آورد. آواز هـاتفی شنید [۱۲] کـه گفت: ای فلان بگو [۱۳] : «**یاسامع کل صوت ویاباری النفوس بعدالموت و یا من لاتغشیه [۱۴] الظلمات و یامن لایشغله شيء عـن‌شيء** » . آن مرد این دعابگفت [۱۵] و خدای‌ـ تعالی‌ـ[۱۶] او را از آن بلیت [۱۷] خلاص‌داد[۱۸]و آن شب هیچ حاجت[۱۹] از حاجات نخواست الاّکه حقّ‌ـتعالی ـ روا کرد[۲۰].

الحکایة السابعة والعشرونـ اسحاق عدوانی [۲۱] روایت کند کـه [۲۲] لشکری آمد [۲۳] به نزدیك [۲۴] مابه شهر کرخ[۲۵] نام پادشاه ایشان آذرمهر[۲۶] و هشتاد فیل با خود آورده بود. محمدبن‌القاسم [۲۷] که امیرمـا بود از آن حال نیك [۲۸] اندوهگن وپریشان‌خاطر گشت[۲۹]. و عمران بن نعمان [۳۰] امیـر

۱ـ مجا، ت، م: حکایت کردیم ۲ـ مجا: رشید ۳ـ مجا: هلاکت
۴ـ ت: رهانید ۵ـ ت، م: وبه خدا ۶ـ مجا، ت: کس ۷ـ م: نگویید
۸ـ مجا، م: روایت ۹ـ م: مبالغه ۱۰ـ م: الحاح ۱۱ـ م: ندارد
۱۲ـ مجا: شنود ۱۳ـ مجا،م: بگوی ۱۴ـ مجا، ت: یغشیه. ۱۵ـ م: آن مرد بگفت ۱۶ـ مجا ، ت: ندارد ۱۷ـ م: ازآن بلیت اورا ۱۸ـ م: داشت
۱۹ـ ت: حاجات ۲۰ـ مجا: الا خداحاجت اوروا کرد. ت: الا خداآن‌حاجت او روا کرد. م: الا که خدای تعالی آن حاجت به‌فضل و کرم خود روا گردانید
۲۱ـ ت: عدولی ۲۲ـ م: ندارد ۲۳ـ م: بیامد ۲۴ـ م : نزدیـك
۲۵ـ متن عربی: کرج ۲۶ـ مافزوده: بود ۲۷ـ ت: محمدبن ابوالقاسم
۲۸ـ مل: ندارد ۲۹ـ ت: پریشان‌بود. ۳۰ـ ت: وعمران بن‌النعمان.م: وعمرواابن النعمان

اهل [1] حمص را آواز داد و لشکرها جمع [2] کـردند و چون در مقابلهٔ [3] ایشان [4] آمدند اسبان تازی [5] فیل [6] ندیده بودند رمنده [7] می‌شدند و بیم آن بود که صف [8] مسلمانان شکسته گردد[9] و منهزم شوند [10]. محمدبن‌ـ القاسم چون از لشکر نومید گشت به آواز بلند چند نوبت [11] بگفت[12]: «لاحول‌ولا قوة‌الابالله العلیّ العظیم». در حال فیلان [13] بـاز گشتند و حق[14] ـتعالی [15] ـ تبش‌وحرارت گرما برایشان‌مستولی [16] گردانید تاخویشتن [17] در آب انداختندو پیلبانان هرچند خواستند [18] باز نتوانستند گـردانید. [19] [واسبان[20] روی [21] بدان سپاه نهادند و آن لشکر پیاده در آب افتادند[22] ولشکر [23]هزیمت شدو][24] از[25] برکات این‌ذکرحق ـ تعالی[26]ـ شرّ ایشان[27] کفایت کرد.

وحبیب مسلمه [28] چون به حرب دشمنی رفتی یا محاصره حصنی کردی «لاحول‌ولاقوة الابالله العلیّ العظیم» بسیار گفتی. یك نوبت به‌حصنی رسید، او وجمله مسلمانان به یکبار بگفتند[29]: «لاحـول ولاقوة الابالله‌العلـیّ

۱ـ ت: ندارد ۲ـ ت: حاصل ۳ـ م: وچون مقابل شدند

۴ـ ازت‌وچاپی. سایر نسخ‌اسبان. مجا: ندارد ۵ـ ایشان‌بادی ۶ـ م:فیل‌را ۷ـ ت: رمیده. م: رمیدند ۸ـ ت: ندارد ۹ـ مجا: گردند ۱۰ـ م: گردند

۱۱ـ م: ندارد ۱۲ـ م:گفت ۱۳ـ م: پیلان ۱۴ـ مجا: خداوند. ت: خدای ۱۵ـ ت: ندارد ۱۶ـ ت، م:غالب ۱۷ـ مجا، ت.م: خویشتن‌را ۱۸ـ مجا: سعی‌کردند ۱۹ـ مجا: گردانیدن ۲۰ـ مجا: آن فیلان و اسبان. ت: آن فیلانرا واسبان ۲۱ـ ت: رخ ۲۲ـ مجا : می‌افتادند ۲۳ـ مجا: وسپاه ۲۴ـ م: ندارد ۲۵ـ مجا : به

۲۶ـ مجا، ت: به برکات آن ذکر خدای. م: وبه برکت آن ذکـر خدای تعالی

۲۷ـ مجا، ت: آن ۲۸ـ مجا وعربی: حبیب بن‌سلمه. م: وچاپی: حبیب بن‌حسین بن‌مسلم ۲۹ـ م: در آخر آورده

العظیم».[۱] دیوار[۲] حصن به‌یکبار بیفتاد از برکات این ذکر، وحصن مفتوح گشت[۳].

الحکایة الثامنة والعشرونـ حکایت کرده‌اند[۴] که پادشاهی بریکی ازوزیران خویش خشم گرفت و آن وزیر را از مملکت خویش[۵] نفی کرد و جلا فرمود از وطن[۶]. آن[۷] وزیر بدین سبب به غایت[۸] انـدوهگن[۹] و غمناك گشت[۱۰] وبیم آن بود[۱۱] که از غلبهٔ اندوه و وسوسه، جنون بروی غالب گردد تا[۱۲] روزی در راهی شنید که مردی این بیت می‌خواند[۱۳]:

شعر[۱۴]

احسن الظّن‌برب ّ عودّك — کلّ احسان وسوّی[۱۵] اودك[۱۶]

انّ ربّاً کان یکفیك الذّی — کان بالامس سیکفیك غدك[۱۷]

ترجمه

به لطف[۱۸] ایزد بیچون گمان نیکو بر

چو کارهای تو دایم به لطف او شد راست

کند کفایت اندوه و محنت[۱۹] فردا

همان خدای که دیروز نعمتت آراست

این بیت بشنید و در حال آن انـدوه از دل او[۲۰] زایـل شد و

۱ـ ت: العلی‌العظیم راندارد ۲ـ م: گفتند دیوار ۳ـ ت: مفتوح گشت از برات‌آن ذکر. م: از برکات این ذکر والله اعلم ۴ـ م: حکایت کنند ۵ـ ت، م: خود ۶ـ م: و ازوطن جلافرمود ۷ـ م:وآن ۸ـ ت، م: ندارد ۹ـ مجا: اندهگن م: اندوهگین ۱۰ـ بدین‌سبب دلتنگ بود و غمناك گشت ۱۱ـ ت: ندارد ۱۲ـت: و تا ۱۳ـ م:همی‌خواند ۱۴ـ مجا، ت، م: بیت ۱۵ـ ت: سوء ۱۶ـ متن عربی حسناً امس و سوی اودك ۱۷ـ مومل وچاپی: ابیات عربی‌را ندارد. ۱۸ـ مجا، م: بفضل ۱۹ـ م: اندوه محنت ۲۰ـ ت: آن اندوه و در حال از دل وی

امیدواری و تسلی تمام حاصل گشت ودرمدت نزدیك [۱] از آن شدت فرج یافت[۲].

الحکایة التاسعة والعشرونـ محمدبن رجامولای هاشمی [۳] گفت: «مـرا وقتی اندوه [۴] بسیار رسید وبه غایت غمناك گشتم [۵] و تنگدل [۶] شدم و در غلوای آن محنت کنار نهالیچه‌ای[۷] که در آنجا نشسته بودم برگرفتم[۸]. رقعه‌ای[۹] دیدم بر آنجا مکتوب.

شعر [۱۰]:

یاصاحب الهمّ انّ الهمّ منقطع لاتیأ[۱۱]سنّ کان قدفرج اللّه[۱۲]

الترجمه:

ای آنکه از اندوه و بلا غمگینی
جزصبر سزد که شیوه ای [۱۳] نگزینی
دلتنگ مشو اگر فروبندد کار
تا بگشایی دیده گشایش بینی

چون برخواندم آن اندوه ازدل من برفت و شکیبا وصبور گشتم، وبه لطف باری- تعالی[۱۴]ـهرچه تمامترامیدواری[۱۵] بحاصل آمد[۱۶]، و بعد ازآن درمدّت نزدیك از آن محنت فرج وازآن بلا خلاص‌یافتم.

۱ـ مجا : اندك ۲ـ عبارت خاتمهٔ حکایت بعد از ابیات فارسی (ترجمه) درنسخهٔ م چنین است: بعد از آن اورا فرمود که رها کـردند و ده‌هزار دینار بداد وفرج یافت والله اعلم بالصواب ۳ـ اساس:مولی‌هاشمی‌مجا،ت، مولی هاشم. بنی‌هاشم . م: مولای بنی‌هاشم ۴ـ ت: انده ۵ـ م: ندارد ۶ـ مجا: دلتنگ ۷ـ م: نهالچه ۸ـ مجا: بازگرفتم.م: ندارد ۹ـ م: رقعه ۱۰ـ م، مل: رباعی ۱۱ـ ت: تأیسن ۱۲ـ م‌ومل: بیت عربی‌راندارد ۱۳ مل:شیوها. ۱۴ـ ت: تعالی حفی. مجا: ولطف خفی. ۱۵ـ ت: اومیدواری هرچه‌تمامتر. مجا، مل: امیدواری هر چه تمامتر. ۱۶ـ مجا، حاصل گشت.

الحکایة الثلثون ـ ابوبکر نفعی [۱] گوید که وقتی مرا[۲] انـدوهی[۳] سخت‌رسید و به غایت دلتنگ واندوهگن[۴] گشتم‌و[۵] بیقرار ومضطرب‌شدم[۶]، ودرآن غم بخفتم. به خواب دیدم که گوینده‌ای می‌گفت:

العربیه[۷]:

کن للمکاره بالعزاء [۸] مسلیا[۹] فلعل یوماً لاتری ماتکره

ولربما ابتسم الوقورمن‌الاذی و فوأده [۱۰] من‌حره یتأوّه

الترجمه[۱۱] :

از مکاره به صبر سَلوت جوی که نماند غم اربود چون کوه

بس‌که خندد حلیم[۱۲] ومی‌گرید دل پـردردش از غم واندوه

آن‌غم بردل من سهل شد [۱۳] و صبورگشتم تاخدای ـتعالی‌ـ بعد ازآن فرج ارزانی فرمود[۱۴].

الحکایة الحادیة والثلثونـ حکایت‌کرد ابوالحسن [۱۵] ابی‌طاهر [۱۶] صاحب الجیش، گفت[۱۷] : ابوجعفر محمـد بن‌القاسم [۱۸] بن‌عبیدالله [۱۹] در وقتی [۲۰] که وزیر القاهر بالله بود خواست که پدر مرا و مرا قهر کند، و

۱ـ ت: النفعی. م: الثقیفی. مل: نعقی. متن‌عربی: الثقفی

۲ـ م: که مرا وقتی ۳ـ مجا: اندهی ۴ـ مجا: ندارد. ت، م: اندوهمند

۵ـ م: شدم ۶ـ م: گشتم. ۷ـ از مج وت . م: بیت. ۸ـ عـربـی: بالعزام. اساس: بالعراء ۹ـ عربی: مقطعاً ۱۰ـ عربی : و ضمیره.

۱۱ـ از مجاوت . ۱۲ـ بجز (ت) سایر نسخ: حکیم. ۱۳ـ ت: گشت

۱۴ـ مجا: تابعدازآن‌خدای فرج ارزانی داشت. ت: تاخدای بعد ازآن فرج‌ارزانی داشت. م: تاپس‌ازآن ... ۱۵ـ چاپی ابوالحسین. ۱۶ـ ت: بن‌ابی‌طاهر.م: ابن‌ابی‌طاهر ۱۷ـ م: که ۱۸ـ مل: ابوالقاسم. ۱۹ـ مجا، م، چاپی: عبدالله ۲۰ـ م: درآن‌وقتی

بفرمود تا مارا محبوس ومقیّد[۱] کردند در جایگاهی به غایت تنگ و بر خاك نشاندند[۲]، وکاربرماتنگ‌شد[۳]، وهرروزمارا بیرون می آوردند[۴] وپدر[۵] را به‌مال مطالبه ومصادره کردندی[۶] ومرا درپیش پدر شکنجه می کردند[۷] واو را نمی‌زدند امّاتهدید و وعید به جای می‌آوردند تا شداید ومشقتهای بسیار[۸] مشاهده کردیم وچندروز در حبس[۹] بودیم. یك‌روز پدر مراگفت: مارا بااین موکلاّن معرفتی حاصل شد وچند روز درصحبت یکدیگر بودیم، ایشان‌را مراعاتی[۱۰] بباید[۱۱] کرد[۱۲] وفرمود[۱۳] که[۱۴] فلان‌صیرفی که‌دوستِ‌من‌است بنویس[۱۵] تاسه‌هزار درم‌بفرستد[۱۶] وبرایشان[۱۷] موزّع[۱۸] کن. من آنچه فرمود به جای آوردم وچون درم برسید[۱۹] وخواستم که‌برایشان[۲۰] تسلیم[۲۱] کنم امتناع نمودند، هرچند کوشیدم البتّه[۲۲] قبول نکردند. ازسبب‌ابا وامتناع ایشان تفحّص کردم ودر استکشاف آن[۲۳] بکوشیدم. بعداز استقصا[۲۴] و مبالغت[۲۵] تمام گفتند: وزیر برقتل شما عزم[۲۶] کرده است[۲۷] و حکم جزم فرموده، نشاید که در چنین‌حالتی ما از شما[۲۸] قبول کنیم. من از شنیدن[۲۹] این سخن بی‌آرام شدم[۳۰] واضطرابی هرچه تمامتر در من پدید آمد ولون

۱ـ مجا، ت: مقید و محبوس ۲ـ مجا: بنشاندند. ۳ـ مجا: مشکل شد. ت: نیك سخت فرا گرفتند. م: سخت وتنگ فراگرفتند ۴ـ مجا، ت، م: آوردندی ۵ـ م: وپدرم. ۶ـ ت: به‌مال مصادره کردندی. م: به مال‌و مصادره مطالبت‌کردی. ۷ـ مجا: می‌فرمودند. ت: شکنجه وانواع‌ایذاء درحق من تقدیم می‌کردند. م: شکنجه فرمودندی وانواع ایذاء درحق من به تقدیم میرسانیدند. ۸ـ ت، م افزوده: درآن‌حبس ۹ـ ت، م: بدین صفت

۱۰ـ مل: احسانی ۱۱ـ م: باید ۱۲ـ ت: کردن ۱۳ـ م: و گفت ۱۴ـ م: به ۱۵ـ مجا، ت، م: رقعه‌ای بنویس ۱۶ـ ت: فرستد ۱۷ـ م: به‌ـ ایشان ۱۸ـ م: موضع. مل: مودع ۱۹ـ ت: ندارد ۲۰ـت: بدیشان ۲۱ـ مجا: تسلیم ایشان ۲۲ ـم: ندارد ۲۳ـم: آن‌حال ۲۴ـم: ندارد ۲۵ـ م: مبالغه ۲۶ـ ت: حکم ۲۷ـم: بسته است ۲۸ـ مجا،مل: چیزی ازشما. ت، م: از شماچیزی ۲۹ـ مجا: شنودن ۳۰ـ م: ازشنیدن‌آن بی‌آرام گشتم

من[1] متغیّر گشت. وچون پدر را از آن‌حال اعلام کردم فرمود که‌دراهم[2] باصراف [3] فرست. چنان کردم. پدرم[4] درآن ایّام که درحبس بود[5] پیوسته[6] صائم بودی. شب [7] چون وقت افطار آمد[8] غسلی فرمود ونماز شام‌بگزارد[9] وافطار نکرد[10] وبرنماز[11] ودعا وخشوع[12]مداومت‌نمود ومن[13]بااوموافقت کردم تا آن گاه‌که نماز [14]خفتن نیز بگزارد[15]. پس به دوزانو[16] درآمد و مرا گفت: تونیزهمچنین‌بنشین. چنان کردم [17]. (روی [18] به آسمان‌آورد که قبلهٔ دعاست ودست‌برداشت‌که) [19] : (یاربّ!محمّدبن‌القاسم[20] برمن‌ظلم کرد و مرا حبس کرد [21] چنین که[22] می‌بینی وقصدجان من [23] کرده است. **فانا بین یدیك قداستعنت[24] الیك وانت‌احکم‌الحاکمین فاحکم بیننا** [25]). (بعداز آن همین می‌گفت که فاحکم بیننا) [26]. حکم کن میان‌ما.وبراین هیچ زیادت[27] نمی‌کرد. بعد از آن آواز نیك بلند برداشت [28] و این لفظ [29] مکرّر می‌گردانید[30] که [31] فاحکم‌بیننا، به جهر [32] وغلبهٔ هرچه‌تمامتر، تاچهاریکی[33] ازشب بگذشت، والله که هنوز گفتن فاحکم بیننا قطع‌نکرده بود [34] آواز

۱ـ ت: برمن ۲ـ م: فرمود آن دراهم را ۳ـ مجا ، ت: با ابوبکر. م: باابابکر ۴ـ مجا، ت: وپدرم ۵ـ مجا: که محبوس‌بود
۶ـ م: ندارد ۷ـ م: آن‌شب ۸ـ ت: آمدی ۹ـ ت: بگذارد
۱۰ـ م: بکرد ۱۱ـ م: وبه نماز ۱۲ـت: ودعا خضوع وخشوع. مجا، م: ودعا وخشوع وخضوع ۱۳ـ م: ندارد ۱۴ـ مجا، ت: تاآنکه‌که‌نماز... م: تانماز... ۱۵ـ ت، م: بگذارد ۱۶ـ م: به زانـو ۱۷ـ ت:چنین کردم. مجا: ندارد ۱۸ـ مجا: وروی ۱۹ـ م: (به دعا درآمد وگفت)
۲۰ـ م: قاسم ۲۱ـ مجا: فرمود ۲۲ـ م: چنانکه ۲۳ـ م: من‌وپسرم
۲۴ـ ت: استعدت. م: استعذت. چاپی : استعدیت ۲۵ـ اساس: (فاحکم بیننا) ندارد. ۲۶ـ م: ندارد ۲۷ـ م: زیاده ۲۸ـ مجا: آوازبلند کرد.م: آوازنیك برداشت ۲۹ـ مجا: کلمه ۳۰ـ م: می‌کرد ۳۱ـ م: ندارد
۳۲ـ مجا: ندارد ۳۳ـ مجا: چون چهاریکی. ت: تاآنکه چهاریکی. م: تا آنگاه‌که ... ۳۴ـ ت: قطع نکرده‌بودکه

درشنودم و شك‌نكردم كه به‌قتل ما می‌آیند، و[۱] از غایت خوف وصعوبت آن حالت[۲] بیهوش[۳] گشتم. چون نیك بنگریدم[۴] شاپوررا دیدم‌خادم‌القاهر-بالله باشموع و مشاعل[۵] وقومی باأو، آواز داد وگفت: این ابوطاهر كدام است[۶]؟ پدرم برخاست و گفت: منم[۷] گفت[۸]: كجاست پسرت؟ گفتم[۹] اینك. گفت: بسم‌الله بازگردید[۱۰] به‌سلامت و عافیت، ومكرم[۱۱] ومحترم[۱۲] با منزل خود روید[۱۳]. چون بیرون‌آمدیم معلوم شد كه محمد ابوالقاسم[۱۴] راگرفته‌بودندوقاهر[۱۵]اوراقهركرده‌بود (والله لطیف بعباده) درحق ما[لطف] مبذول[۱۶] داشته[۱۷]. بعداز آن[۱۸] او سه‌روز درآن قید بزیست و جان به‌حقّ تسلیم كرد وكار ما[۱۹] هرروز نیكوترشد[۲۰].

شعر[۲۱]:

بر توگر ظالمی كند ظلمی — داد تو زوخدای بستاند
رنجه گردد ز انتقام[۲۲] خدای — هركه ازخود دلی‌برنجاند
از خری[۲۳] هركه‌بدكند باخلق — همچوخردروحل فروماند

الحكایة الثانیة والثلاثون- طاهربن‌الحسین چون به محاربهٔ‌علی-بن‌عیسی بن‌ماهان[۲۴] بیرون‌رفت روزی‌آستین پردرم‌كرده بود تابردرویشان

۱- ت: كه ۲- مجا، م: حال ۳- م: ترسان و بیهوش
۴- مجا: چون نیك بنگرستم. م: چون بنگریستم. ۵- مجا: شمع ومشعله. اساس: شموع ومشاعیل ۶- ت: این ابوطاهر ۷- مجا: و گفت اینكم من‌و. ت: وگفت: اینكم. م: وگفت اینك ۸- ت: ندارد ۹- مجا، ت: گفت ۱۰- ت: ندارد ۱۱- م: ومكرمت ۱۲- ت: (ومكرم‌ومحترم) ندارد ۱۳- مجا: روند ۱۴- ت: محمدبن‌ابوالقاسم ۱۵- مجا: قاهر ۱۶- جزم وچاپی بقیه(لطف)راندارد ۱۷- مجا: داشت‌۱۸- ت: وبعدازآن ۱۹-م: وكارما بعد از آن ۲۰- م: نیكوشد. مجا، ت : نیكوتربود ۲۱- از مجا.ت: ودرین‌معنی میگویم. م: بیت ۲۲- م: اهتمام ۲۳- ن: كزخری ۲۴- بجز مجا درسایر نسخ: هامان

نفقه کند و پراکنده بدیشان [1] دهد. ناگاه آستین فروگذاشت، درمها [2] بریخت [3] و متفرّق شد. ریختن آن درم و پراکنده شدن [4] به فال‌نداشت [5] و حزین وغمناك شد، [6] وبدین‌سبب متغیّر بود. شاعری این شعر بخواند:

شعر [7]:

هذا الفراق لجمعهم لاغیره [8] و ذهابه منه ذهاب الغمّ
شیء یکون [9] الهمّ بعض حروفه لاخیر فی امساکه‌فی الکمّ

ترجمه اینست [10]:

چیزی که یکی نیمهٔ [11] او هم باشد
آن به که ز آستین [12] تو کم باشد
گر ریخته شد خون حسود تو بود
ور از تو برفت رفتن غم باشد

چون این شعر بشنید از آن انـدوه سلوت یافت وشاعر را صله فرمود [13].

الحکایة الثالثة و الثلاثون ـ روزی یحیی‌بن‌خالد برمکـی از پیش هادی بیرون آمد، با [14] هادی (مناظره کرده،وسخنهای سخت استماع کرده و [15]) تهدید ووعیدشنیده،وبرجان‌ناامید شده،که هادی وی‌را تکلیف‌می‌کرد

۱ـ مجا به‌درویشان. ت: به‌ایشان. م: باایشان ۲ـ م: وآن درمها
۳ـ م: فروریخت ۴ـ مجا: ومتفرق‌شدن ۵ـ ت: ... شدن را فال‌ندانست. م: ... شدن آن به فال بد داشت ۶ـ ت، م افزوده: درمیان آن‌که‌او.
۷ـ ت: العربیه ۸ـ مجا: هذالفرق جمیعهم ... ت: هذایفرق‌جمعهم... متن عربی: هذا تفرق جمعهم لاغیره ۹ـ مجا: لایکون ۱۰ـ از (ت). م:نظم
۱۱ـ ت: ازو ۱۲ـ ت، م: درآستین ۱۳ـ م: بدین‌سبب از دل او غـم برفت و اورا سی‌هزاردرم صله‌فرمود والله‌اعلم بالصواب. چنین است درنسخ چاپی وبه متن عربی نزدیکتر است ۱۴ـ م: از ۱۵ـ م: عبارت میان پرانتز را ندارد

که هارون را برآندار که خود را از ولیعهدی خلع کند تا پسر خود را ولیعهدگردانم. ویحیی سوگند می‌خوردکه من جهد می‌کنم ورای می‌زنم، هارون امتناع می‌نماید.وهادی وی[۱]را دراین معنی تصدیق نمی‌کرد وگمان می‌برد که او به‌خلاف آن می‌فرماید هارون را، بدین سبب یحیی برجان خود خائف‌بود[۲] . چون‌به خانه آمد در میان آن[۳] پریشانی[۴]، باغلامی‌سخن می‌گفت : از [۵] غلام به کلمه‌ای برنجید و تپنجه‌ای [۶] بر روی‌غلام‌زد، حلقهٔ انگشتری یحیی بشکست ونگین او[۷] بیرون افتاد وضایع گشت، [۸] ویحیی بدان سبب اندوهگن و غمناك وپریشان‌گشت[۹] واز صورت آن حال‌مستشعر گشت [۱۰] . بشاری[۱۱] شاعر درآمد وبرصورت حال‌وقوف‌داشت،[۱۲] این‌شعر بگفت: شعر[۱۳]:

اخلاك من كلّ الهموم سقوطه
و اتاك[۱۴] بالفرج انفراج الخاتم
قدكان ضاق بفكّ [۱۵] حلقته ضيقه [۱۶]
فاصبر فما ضيق [۱۷] الزّمان بدائم

الترجمه[۱۸]:

انگشتری ار شکست و بفتاد [۱۹] نگین
زنهار بدین سبب نباشی غمگین

۱ــ م: او ۲ــ م: بدین‌سبب بود که یحیی برجان خود خائف‌شده بود.
۳ــ م: ندارد ۴ــ مجا: ندارد ۵ــ ت: آن ۶ــ مج : سجهٔ. مجا: بنجه. م، مل.وچاپی: طپانچه . از (ت) نقل گردید ۷ــ مجا: ندارد. ت: ازو
۸ــ ت، م: شد ۹ــ ت، م: اندوهگین گشت ۱۰ــ مجا، ت: شد. م:ندارد
۱۱ــ م: یساری. متن عربی: الشیاری ۱۲ــ م: یافت ۱۳ــ م: نظم.مل: رباعی ۱۴ــ مجا: ایاك ۱۵ــ مجا، ت:ففك. عربی: فقلت ۱۶ــ عربی ضیق ۱۷ــ عربی: ریب ۱۸ــ ت: ترجمه ۱۹ــ مجا، م: افتاد

آن حلقه گشاده گشت و آن بند شکست

فالیست نکو و نیك بیندیش درین [۱]

(ودر مدتی نزدیك هادی را وفات آمد وخلافت بر هارون مقرر گشت ویحیی در صدر [۲] وزارت بنشست[۳]) [۴].

الحکایة الرابعة والثلاثون ـ قنائی[۵] حکایت کرد[۶] که روزی بامداد پگاه به سرای موسی‌بن عبدالملك رفتم وداودبن الجرّاح [۷] نیز[۸] حاضر شد وبه نزدیك من‌بایستادو گفت: چون دیروز[۹] از نزدیك[۱۰] ابی‌الحسین[۱۱] موسی‌ـ بن‌عبدالملك باز گشتم شریفه‌ای مستوره ازخاندان بزرگ درخانه[۱۲] بود، با من شکایت کرد از موسی‌بن‌عبدالملك وبامن [۱۳] گفت که[۱۴] می‌خواهد که[۱۵] فلان ضیعت‌من [۱۶] بخرد، وتو می‌دانی که اطفال خرد وایتام صغار [۱۷] دارم وعهدۀ معیشت وتمامت [۱۸] وجوه[۱۹] اخراجات من از ارتفاع آن ضیعت [۲۰] است، آمدم[۲۱] تاباتو مشورت کنم، دراین معنی‌چه صواب‌می‌بینی ؟ گفتم: در پس‌پرده باتو کیست؟ گفت‌هیچکس. گفتم [۲۲]: تدبیر کارتو [۲۳] نمی‌دانم امّا[۲۴] مشورت آنست که نبطی گوید [۲۵] : (لاتبع ارضك من‌قدام [۲۶] الرجل[۲۷]

۱ـ اساس وم: برین ۲ـ ت: دست ۳ـ مجا، ت: نشست

۴ـ عبارت میان پرانتز درم ومل نیست. ۵ـ م: فیانی. عربی وچاپی: عتائی. چپ: قبالی ۶ـ ت: کند ۷ـ ت: الخراج. عربی: الحاج. م: الحجاج

۸ـ م: ندارد ۹ـ ت: دیروز چون ۱۰ـ از ت وم ۱۱ـ ت، مل: ابی‌الحسن. م : ابوالحسن ۱۲ـ ت، م: وثاقمن ۱۳ـ م: ندارد

۱۴ـ مجا، ت، م: ندارد ۱۵ـ م: تا ۱۶ـ مجا، م: از من. ت: من ازمن

۱۷ـ م: صغیر ۱۸ـ ت: تمام ۱۹ـ م: ندارد ۲۰ـ مج: ضیعه ۲۱ـ مجا: آمدهام ۲۲ـ مجا: ندارد ۲۳ـ مجا، ت: اما تدبیر درکارتو. م: تدبیری درکارتو ۲۴ـ مجا: واما ۲۵ـ مافزوده: شعر ۲۶ـ ت، مل، عربی وچاپی: اقدام ۲۷ـ ت: الرجل الردی. مجا: الرجال الرجل الردی

فان [1] المرء یموت والارض تبقی) . یعنی زمین را پیش از مرد [2] مفروش که مرد بمیرد وزمین باقی ماند. آنزن چون این سخن بشنید مرا دعا کرد و وبرفت. قنائی [3] می‌گوید: ماهم بر آن [4] حالت بودیم که موسی بیرون آمد وداوودرا گفت: (یاباسلیمان[5]لاتبع ارضك من قدام الرجل الشریر فانه یموت والارض تبقی) وبرنشست تابه دیوان رود. بااوبرنشستیم[6]. داوودچون این [7] سخن[8] بشنید گفت: شنیدی که [9] چه افتاد؟ وبه‌غایت بترسید[10] وگفت: هلاك شدم وبی‌شك این مردبه خون ومال‌من سعی کند کجاروم [11]، کجا روم[12]، کجا گریزم[13]، پناه باکه برم[14]، درکار من تدبیری بکن پیش از آنکه این راه تمام شود وبه دیوان نزول کند. گفتم: هیچ حیله‌ای [15] نمی‌دانم و او از[16] خوف بی‌صبر وآرام شد ودست به‌آسمان [17] برداشت و گفت:«اللهم اکفنی شره وضره وامره فانك عالم بقصتی ومااردت بقولی[18] الاالخیر». می‌گفت : «خداوندا شرّاو وضرّاو ازمن کفایت کن، خداوندا می‌دانی [19] که نیّت‌من[20] خیر بود. ونصیحت» [21] وگریستن وتضرّع وبی‌آرامی [22] از حدّ گذشت[23] وهمهٔ راه همچنان زاری می‌کرد و به خدای می‌نالید تابه نزدیك دیوان[24] رسیدیم. موسی گفت: این [25] ریسمان [26] سیاه در این راه ما [27] که [28] بسته

۱ـ مجا: فان‌الردی ۲ـ ت، م: مـردبد ۳ـ م: فیانـی ۴ـ م: دررا ۵ـ م:افزوده: شعر. ۶ـ م: من‌نیز بااو برنشستم. مجا، مل: بااو برنشستم ۷ـ مجا: آن ۸ـ م: ندارد ۹ـ ت، م:تا ۱۰ـ م: ترسید ۱۱ـ مجا، ت، م: ندارد ۱۲ـ مجا، ت، م: ندارد ۱۳ـ مجا، ت، م‌افزوده: کجاروم ۱۴ـ مجا، ت: دهم ۱۵ـ مجا: حیل. ت: حیله. م: حیلت ۱۶ـ م: واز ۱۷ـ م: ازجان ۱۸ـ م: بماقلت ۱۹ـ ت، م: تومی‌دانی ۲۰ـ ت، م: من برین ۲۱ـ ت: فضیحت ۲۲ـ ت، م: بی‌آرامی‌او ۲۳ـ ت: بگذشت. م: بگشت ۲۴ـ مجا: تابه دیوان. م: تانزدیك دیوان ۲۵ـ ت: آن ۲۶ـ چا: کوه (عربی: الجبل) ۲۷ـمجا: درراه‌ما. م: که درراه‌ما. ت: درین‌راه‌ما ۲۸ـ م: ندارد

است[۱] ؟ واززین بجنبیدو بیفتاد[۲] و سکته‌اش بگرفت وبه مفاجـاة[۳] بمرد و دعای او[۴] اجابت‌شد[۵] واز او ایمن گشت[۶].

شعر[۷]:

دعا چو از سر اخلاص و صدق گوید مرد
خدای ـ عزّوجلّ ـ زود مستجاب کنـد
سؤال از سر درد و نیاز کن تا[۸] حق
به فیض وفضل و کرم در زمان[۹] جواب کند

الحکایة الخامسة والثلاثونـ اصمعی حکایت کرد که در قبیلۀبنی کلب بودم در سالی که قحط مستولی بود، و چند سال بود که باران کمتر می‌باریدواز زمین‌نبات‌نمی‌رُست،[۱۰] وهرچند میغ سیاه[۱۱] از جهت[۱۲]قبله بر آمدی ومردمان[۱۳] را امیدوار گردانیدی[۱۴] چون[۱۵] وعدۀ لئیمان‌عشوۀ[۱۶] میان تهی بودی وچون لمعان سراب‌موجب التهاب آتش حسرت، وحیوان را از نبات و آدمی‌را از حیات[۱۷] یأس[۱۸] تمام حـاصل شده بود .چون[۱۹] شدت بی‌پایان[۲۰] به نهایت‌رسید وبلیّت بی‌نانی[۲۱] به‌غایت‌کشید عجوزی[۲۲]

۱ـ ت، م: بسته‌اند ۲ـ مج : و ازین... ت : واززین در جنبید تا بیفتاد.م: وازآن‌جادرنجنبید تا...مل: واز زین‌بیفتاد ۳ـ مجا:ومفاجا.ت: ومفاجاة.م: وبه مفاجا ۴ـ ت، م: داود ۵ـ مجا: دراجابت آمد. ت: اجابت آمد. م: مستجاب‌شد ۶ـ مجا: وایمن‌گشت ازو. ت: وامن گشت ۷ـ م: نظم . مل: قطعه ۸ـ ت: با ۹ـ م: دردمش ۱۰ـ ت، م: و نبات از زمین نمی‌رست ۱۱ـ ت: وهریك‌چندیك‌میغ‌سیاه. م: وهرروز یکچند میغی‌سیاه ۱۲ـ مجا: ندارد. ت، م: ازجانب ۱۳ـ مجا: مردم ۱۴ـ مجا کردی ۱۵ـ ت، م: وچون ۱۶ـ مجا: ندارد ۱۷ـ مج و مجا: حبوب ۱۸ـ مجا، م: یأسی. ت: ندارد ۱۹ـ مجا: چون آن ۲۰ـ م: بی‌بارانی ۲۱ـ م: ناکامی ۲۲ ـ م: عجوزه. مل : عجوزیرا. مجا: عجوزه‌ای

دیدم که از [۱] قبیله بیرون آمدو بربلندترین موضعی رفت وبه آواز بلند گفت: «یاذا العَرشِ اصْنَعْ کیفَ شِئتَ فاَرزاقُنا عَلَیْكَ». هنوزاز آن موضع فرو [۲] نیامده بود که چندان [۳] باران ببارید [۴] که بیم بود که در آب غرقه گردند، (وتمامت سیراب شدند) [۵]

الحکایة السادسة والثلاثون ــ ثقات ومعتمدان چنین حکایت کردند[۶] که سلیمان‌بن عبدالملك درایام ولایت خویش، عراق[۷] به حکم محمدیزید[۸] کرد،وچون محمّد یزید[۹] به‌عراق آمد هرمال که دربیت‌المال بود به‌مصارف اهل استحقاق[۱۰] رسانید [۱۱] ومحبوس و مقیّد[۱۲] که در محابس و سجون بودند [۱۳] همه‌را [۱۴] اطلاق کرد واعزازواکرام[۱۵] فرمودالاّ یزید بن‌ابی‌مسلم[۱۶] کاتب حجّاج را که [۱۷] کاربروی [۱۸] سخت تر [۱۹] فرو [۲۰] گرفت به سبب[۲۱] عداوتی که میان [۲۲] ایشان بود. بعداز مدتّی [۲۳] مدید که [۲۴] از تقلّب ادوار وانقلاب روزگارمحمدبن‌یزید به افریقیه افتاد وهم درآن نزدیکی [۲۵] امیری افریقیه به یزید ابی‌مسلم [۲۶] دادند و درافریقیه [۲۷] برمحمد یزید[۲۸] ظفریافت،

۱ـ مجا، ت، م: ازآن ۲ـ م: فرود ۳ـ اساس ومل: چنان
۴ـ ت، م: بارید ۵ـ مجا: که تمامت سیراب شدند وبیم بود که غرقه گردند. ت و م: عبارت میان پرانتز را ندارد. ۶ـ م: کرده‌اند ۷ـ ت، م: ولایت عراق ۸ـ ت، م: محمدبن‌یزید ۹ـ ت: محمد بن‌یزید. م: او
۱۰ـ اساس، مجا، ت: به مصارف واهل استحقاق. م. مل: به معارف واهل استحقاق
۱۱ـ مجا: رسانند ۱۲ـ ت، م: وهرمحبوس... ۱۳ـ مجا: و محبوسان که مقید بودند ۱۴ـ ت: همه. م: ندارد ۱۵ـ ت، م: واکرام واعزاز ۱۶ـ ت افزوده : که. م: راکه ۱۷ـ ت، م: حجاج بود ۱۸ـ مجا: برو
۱۹ـ مج، مجا، م: سختر. ت: سخت ۲۰ـ ت: ندارد. م: فـرا ۲۱ـ ت: وبه سبب ۲۲ـ م: که درمیان ۲۳ـ ت: بعدازآن به مدتی ۲۴ـ م: ندارد
۲۵ـ ت: نزدیك ۲۶ـ ت، م: به یزیدبن‌ابی‌مسلم. مجا: بدو ۲۷ـ م افزوده: او ۲۸ـ ت، م: محمدبن‌یزید

ونماز شامی بود [۱] از شبهای رمضان‌که محمدبن [۲] یزید را به نزدیك [۳] یزید[۴] ابی‌مسلم آوردند (ویزیدبن‌ابی‌مسلم خوشه‌ای انگور دردست‌داشت، محمدبن‌یزید)[۵] باخدای[۶] مناجات کرد وگفت: «خداوندا اگر می‌دانی‌که[۷] اسرارا [۸] که اطلاق کردم و آن فقرا را که عطا دادم به جهت رضای تو خدای [۹] بود مرا ازدست این‌ظالم خلاص‌ده و شرّ او[۱۰]کفایت کن». و [۱۱] چون یزید را نظر برمحمّد افتاد گفت: « اما والله اطال [۱۲] ماسألت‌الله ـ تعالی ان‌یمکننی [۱۳] منك بغیرعقد ولا عهد ». دیر است [۱۴] تا ازخدای‌ـ تعالی‌ـمی‌ـخواستم که [۱۵] مرا بی‌سابقهٔ عقدی ووسیلت‌عهدی[۱۶] برتو دست دهد.محمّد گفت: « وانی سألت [۱۷]الله ان‌یجیرنی منك ویعیذنی [۱۸]»: من نیز از خدای [۱۹] می‌خواسته‌ام[۲۰] که مرا به زنهار [۲۱] خود درآرد [۲۲] ودر حرم عصمت‌خود پناه دهد واز تونگاه‌دارد.` یزیدگفت: «پس چرا ترا در پناه نیاورد ونگاه[۲۳] نداشت و زنهار [۲۴] نداد؟ به خدای [۲۵] که پیش از آنکه این خوشهٔ انگور بخورم ترا قتل کنم». و در روایتی گفته‌اند[۲۶]: به خدای‌که اگرملك‌الموت درگرفتن [۲۷] جان تو [۲۸] با من مسابقت و مبادرت نماید بر [۲۹] ملك‌الموت

۱ــ ت: ندارد ۲ــ مجا: ندارد ۳ــ مجا: ندارد ۴ــ ت، م: یزیدبن... ۵ــ ازت و م وچاپی نقل‌شد (اساس، مجا، مل: ندارد) ۶ــ م: باخدای‌تعالی ۷ــ ت: که آن ۸ــ م، چپ : اسارادا ۹ــ ت: خدا. م: ندارد ۱۰ــ مجا: وشر اورا. م: وازشراو ۱۱ــ مجا: ندارد. ۱۲ــ م. چاپی وعربی: اناوالله لطالما ۱۳ــ م: تمکنني ۱۴ــ م: دیریست ۱۵ــ م: تا ۱۶ــ ت: ندارد ۱۷ــ مجا: اسأل. ت: قد سألت ۱۸ــم و چاپی افزوده: من‌شرك ۱۹ــ ت: خدا. م: خدای‌تعالی ۲۰ــ مجا: می‌خواستم ۲۱ــ ت، م: درزینهار ۲۲ــ م: درآورد ۲۳ــ مجا ، ت: نگه ۲۴مجا ، ت، م: زینهار ۲۵ــ مجا: به خدایی ۲۶ــ مجا: گویند. ت: گفت ۲۷ــ مجا، ت: برگرفتن ۲۸ــ ت افزوده : باشد ۲۹ــ ت: که بر

پیشی گیرم وترا بکشم. این سخن در دهان داشت کـه قامت [1] نماز شام [2] بگفتند. خوشهٔ انگور از دست بنهاد و به نماز برخاست و فـرا پیش شد تا امامت کند. در [3] محراب، عمودی بر سرش زدند و هلاکش [4] کردند [5] ومحمد را رها کردند تا به سلامت برفت [6].

شعر [7]:

قصد مردم مکن به سیرت بد   زود باشد که کار برگردد
بیشتر آن بود که حاسد را   سرِّسینه قضای سرگردد [8]

الحکایة السابعة والثلاثون ـ حکایت کرد ابوعبدالله بن ابی عوف [9] الزّوزنی [10] که به نزدیك ابوالعبّاس بن نواله [11] رفتم [12] و او محبوس بود، این دوبیت [13] املاکرد [14]:

شعر [15]:

عَواقِبُ مَکروهِ الامور خِیارُ   وایّام شرٍّ لاتَدومُ [16] قِصارُ
وَ لیسَ بِـ باقٍ بُؤسُها وَنعیمها [17]   اِذاکَرَّ لیلٌ ثُمَّ کَرَّنَهارُ

الترجمه [18]:

برعقب انده و غم شادی است   براثر محنت ورنجست ناز [19]

۱ـ چاپی: اقامت ۲ـ م: ندارد ۳ـ ت: که در ۴ـ مجا، ت، م: هلاك ۵ـ ت، م: شد ۶ـ مجا: و محمد به سلامت برست. م: و چاپی: و محمد را رها کردند تا به سلامت و طالع سعد برفت ۷ـ م: نظم. مل: قطعه. ۸ـ م: جای دوروایت رامقدم ومؤخر آورده است. ۹ـ مجا: عود ۱۰ـ عربی: البزوری ۱۱ـ ت: بوابه. م، عربی: ثوابه. چا، چب: بویه ۱۲ـ ت: دررفتم ۱۳ـ ت: این دوبیت‌شعر ۱۴ـ ت، م وچاپی افزوده: وگفت یادگیر ۱۵ـ ت: العربیة ۱۶ـ ت: لایدوم ۱۷ـ م: بیأس نعیمها وبؤسها ۱۸ـ از (ت) ۱۹ـ ت: وناز. اساس: باز

چون نبود دائم کوته شمر روز بلا گر چه نماید دراز
دولت و محنت بنپایند دیر تا ز[1] شب و روز بود ترك تاز[2]

نگذشت از این‌سخن بس روزگاری[3] که کار[4] ابوالعباس نیکو شد وباطراوت[5] اول رفت[6].

الحکایة الثامنة والثلاثونـ یکی از بازرگانان مدینه حکایت کرد که‌در وقتی[7] از اوقات روزگاربامن ناسازگاری کرد[8] وبعدازآن که‌شمول نعم وعموم[9]کرم ایزدی بود[10] به فقر ودرویشی مبتلا گشتم وبه نزدیك[11] جعفر بن محمد صادق[12] ــ رضی‌الله عنه و عن آبـائه الکرام ــ[13] بسیار رفتمی. روزی دربدترین حالتی[14] به نزدیك[15] او در رفتم‌واثر[16] پریشانی برظاهر وبـاطن من مطالعه[17] کرد ودلش بـرمن رقّت آورد و این‌ابیات برخواند[18]:

شعر[19]:

فلا تجزع و ان‌اعسرت[20] یوماً فقدایسرت[21]فی‌الزّمن[22]الطویل
فانّ‌العسر یتبعه[23] یسار و قول الله اصدق کّل قیل

۱ــ مجا: یار... ۲ــ مج، مجا: تنگ‌باز. م‌وچاپی: ابیات فارسی را ندارد (متن از ت) ۳ــ ت: الااندك روزگاری . م: الا اندکی. مجـا: بس روزگاری نگذشته‌بود ازین‌سخن ۴ــ م: حال ۵ــ م: قرار. چاپی: وبه‌طرز ۶ــ م: بازگشت ۷ــ م: وقتی ۸ــ مجا: سازگاری نکـردم. م : ناسازی کرد. اساس: سازگاری کرد (متن ازت ومل) ۹ــ ت، م: مشمول نعم ومعمور ۱۰ــ ت: بودم ۱۱ــ ت: ومن به‌نزدیك. م: ومن نزدیك ۱۲ــ مج ، مجا، مل: محمد جعفر صادق. م: جعفرصادق. ت: جعفربن‌محمد بن‌الصادق ۱۳ــ م: ندارد. مل و چاپی: علیه‌السلام. ۱۴ــ م: حالی ۱۵ــ م: نزدیك ۱۶ــ م: واو اثر ۱۷ــ مجا: غلبه ۱۸ــ مجا: بخواند. ت افزوده: به جهت تسلی من وهذه ۱۹ــت: العربیه ۲۰ــ م: فان‌عسرت ۲۱ــ م: و قد یسرت ۲۲ــ م، چاپی وعربی: فی‌الدهر ۲۳ــ اساس: تنبیه

فلا تیأس فانّ الیأس کفر لعلّ‌الله یغنی عن‌قلیل[۱]

ولا تظنن بربّك‌ظنّ سوء فانّ‌الله اولی[۲] بالجمیل

فلو انّ العقول تسوق[۳] رزقا لکان‌المال عند ذوی‌العقول

الترجمه:

اگر به رنج فتادی جزع مکن چندین
بسا که بودی در خرّمی و آسانی

چو گفت ایزد: آسانی است با سختی
کلام حق را تکذیب کرد نتوانی

ز فضل ایزد کفر است ناامید شدن
مبر امید که زایل کند پریشانی

گمان‌خویش‌نکو کن‌که او نکوکار است
اگر چنانکه شوی بدگمان تو درمانی

غنا و فقر به تقدیر اوست از وی دان
مگو که هست اثر زیرکی و نادانی

چون این ابیات بشنیدم خدای[۴] مرا چندان تسلّی وخرسندی[۵] داد که از آنجا بیرون آمدم، گمان بردم که توانگرترین مردمان منم و خدای ـتعالی ـ بعد از آن مرا از آن محنت خلاص داد[۶].

الحکایة التاسعة والثلاثون ـ آورده‌اند که مردی را از اهل قرآن و زهّاد[۷] به نزدیك عبیدالله‌بن‌زیاد[۸] آوردند. عبیدالله[۹] آن[۱۰] مرد را به‌ـ

۱ـ م: قبیل ۲ـ م: چب: اوفی ۳ـ م: یسوق ۴ـ ت: خدای‌تعالی ۵ـ مجا: خورسندی ۶ـ تاافزوده: والله‌اعلم. م: وچاپی: وفرج یافتم ۷ـ ت: و زهادرا ۸ـ ت: عبیدالله‌زیاد ۹ـ ت: وعبیدالله ۱۰ـ م: این

شتم [۱] و فحش ایذا [۲] کرد و گفت: تو حروریی. آن مرد ایمان غلاظ و شداد برزفان راند [۳] که من حروری نیستم، وعبیدالله درحق اوبسی تهدید [۴] ووعید راند [۵] واشارت کرد [۶] که محبوس گردانید [۷] تاآنچه اورا سزاباشد [۸] درحق‌او [۹] تقدیم کنم [۱۰]. چون وی‌را بازگردانیدند بـاخود سخنی آهسته گفت [۱۱]: عبیدالله فرمود [۱۲] تاویرابازگردانیدند [۱۳]. پرسید که چه می‌گفتی؟ گفت: بیتی [۱۴] از شعر [۱۵] برخاطر [۱۶] گذشت به [۱۷] طریق تمثّل برزبان [۱۸] می‌راندم [۱۹]. گفت: پس [۲۰] توعظیم دل فارغی که‌پروای آن داری [۲۱]. گفت [۲۲] تو گفتی این شعر [۲۳] یاگفتهٔ دیگران است [۲۴]. گفت من گفته‌ام. عبیدالله فرمود که برخوان، برخواند:

شعر [۲۵]:

عسی فرج یأتی به اللّه انّه　　له کلّ یوم فی خلیقته امر
اذااشتدّ [۲۶] عسرآفارج [۲۷] یسرآفانّما　　قضی‌اللّه انّ‌العسریتبعه‌الیسر

الترجمه:

بود که کار گشاده شود، مشو نومید
که کار ایزد پیوسته حال گردانیست

۱ـ ت، م: به ستم　۲ـ مجا: انذار　۳ـ م: ایمان غلاظ و شداد بخورد　۴ـ م: افزوده: فرمود　۵ـ مجا: وعید کرد. ت: و وعید کرد　۶ـ م: نمود　۷ـ مج: محبوس گردانند. ت: محبوسش گردانید　۸ـ ت،م: تا آنچه سزای آنست　۹ـ مجا. ت: وی　۱۰ـ مجا: تقدیم کنند. ت: تقدیم افتد. م: به تقدیم رسد　۱۱ـ ت: می‌گفت　۱۲ـ مجا: گفت که　۱۳ـ ت: بازگردانند　۱۴ـ ت: ندارد　۱۵ـ م: ندارد　۱۶ـ مجا: برخاطرم. م: برخاطرمن　۱۷ـ مجا بر　۱۸ـ ت: زفان　۱۹ـ مجا: راندم　۲۰ـ مج، مجا، ت: بس　۲۱ـ م‌افزوده: که شعر بگویی　۲۲ـ ت: ندارد م: حال　۲۳ـ م: شعر را　۲۴ـ مجا: دگرانست.　۲۵ـ مجا، ت: العربیه　۲۶ـ ت: استد　۲۷ـ مجا: قارح

چو سخت گردد کارت امید راحت دار
خدای گفت که از بعد سختی آسانیست

پسر زیاد چون این سخن راست[۱] بشنید رشتهٔ سه‌تای[۲] اوصاف ذمیمه که (ثلاث مهلکات: شحّ مطاع و هوی متّبع واعجاب المرء بنفسه) بگسست وزیاد برفت وعفو جرایم[۳] اوگرده[۴] هزار بود خانه‌گیر دل اوشد تا ازوی درگذشت[۵] وفرمود تاوی را اطلاق کردند وبعد از آن مدتی[۶] طویل در خصب[۷] عیش و سلامت[۸] و رفع منزلت و درجت روزگار گذرانید.[۹]

الحکایة الاربعونـ محمد بن‌موسی بن‌الفرات حکایت کند که علی بن‌یزید[۱۰] صاحب البرید گفت که من مدتی[۱۱] کتابت‌عباس مأمون[۱۲] می‌کردم ودر وقتی[۱۳] عباس برمن خشم‌گرفت‌ومرامصادرهٔ سخت‌فرمود[۱۴] وهرچه درمال وملك من‌بود ازمن بشد[۱۵] وبیرون[۱۶] از جامه‌ای و اسبی[۱۷] هیچ دیگر[۱۸] نداشتم[۱۹]. در اول روز برنشستمی وبه‌سلام هرکس رفتمی‌و چون به‌آخر روز فرود آمدمی اسب را به کرا بدادمی تا باز برنهادندی

۱ـ اساس: چون راست‌که این‌سخن ۲ـ مج ومجا: دوتای ۳ـ ت: از جرایم ۴ـ مجا، ت: اگر. م: که ۵ـ ت: درگذاشت ۶ـ ت: مدت
۷ـ مجا: خفص. ت: حفص. م. وچاپی: حفظ ۸ـ ت، م: وامن وسلامت
۹ـ مجا، ت: گذاشت ۱۰ـ مجا: علی‌یزید ۱۱ـ ت: گفت من مدتی. م: گفت: مدتی ۱۲ـ ت: عباس‌بن‌مأمون ۱۳ـ ت، م: دروقتی. مجا:وقتی
۱۴ـ ت: بفرمود ۱۵ـ اساس: بشد ۱۶ـ مجا: ومن‌بیرون... ت: ومن وپسرمن رای بماندم‌که. م: ومن وپسر من چنان بی‌برگ ماندیم‌که ۱۷ـ مجا، ت: اسبی وزین ولگامی وجامه‌ای که میپوشیدم. م: بغیراز اسبی وزینی ولگامی وغلام و جامه که می‌پوشیدیم ۱۸ـ م: چیزی‌دیگر ۱۹ـ م: نداشتیم

و وجوه معشیت من از اجرهٔ [۱] آن اسب بودی . در روزی [۲] از روزها چنان اتفاق افتاد که کسی چهارپای [۳] به اجرت نگرفت و آن کسب میسّر نشد[۴]، ومن[۵] وغلام واسب آن شب گرسنه خفتیم[۶] وآن روز [۷] دیگر اتفاق[۸] افتاد که کسبی میسّر نشد[۹]. غلام گفت: ما هرگونه[۱۰] که باشد صبر کنیم امّامی‌ترسم که این چهارپا از گرسنگی هلاك‌شود. گفتم: ای‌پسر [۱۱] چه حیله[۱۲] سازم[۱۳]؟ اگر زین ولگام وجامه‌بفروشم [۱۴] آمد شد وطلبکاری متعذّر شود.دراثاث خانه‌نظر کردم، حصیری [۱۵] خلق[۱۶] بود و بالش خشتی که به خرقه آن خشت‌را بپوشیدمی[۱۷]وسر براو [۱۸] نهادمی ومطهره‌ای سفالین که در او[۱۹] آب خوردمی و ووضو ساختمی و دستاری دبیقی کهنه که ازوی جزرسمی نمانده‌بود.غلام‌را گفتم: آن‌دستار ببر [۲۰]وبفروش‌ویك [۲۱]درم‌گوشت بخر وبریان‌کن که نیك [۲۲] آرزومند گوشتم [۲۳]. غلام برفت و من تنها در خانه بماندم [۲۴]. شاه مرغی بود [۲۵] به هزار [۲۶] بار از ما گرسنه‌تر ، ناگاه

۱ـ مجا، ت، م: اجرت ۲ـ مجا: روزی ۳ـ مجا: چهارپا ۴ـ ت: نگشت ۵ـ م: ومن‌وپسرو ۶ـ مجا: گرسنه بودیم وشب گرسنه خفتیم . ت: گرسنه بودیم وآن‌شب گرسنه خفتیم ۷ـ مجا: و روز ۸ـ ت، م : همچنان اتفاق ۹ـ م: که کسی اسب به‌کرایه نگرفت ۱۰ـ ت : ماهر چگونه. م: ماهرنوع ۱۱ـ م: امین ۱۲ـ م: حیلت ۱۳ـ م: سازیم ۱۴ـ ت . هرکدام بفروشیم ۱۵ـ مجا، ت: فراش حصیری . م. فرشم حصیری ۱۶ـ م: ندارد ۱۷ـ مجا : آنرا ۱۸ـ ت:وی ۱۹ـ مجا : ازو. ت ، م : دروی ۲۰ـ مجا: این کهنه دستار ببر . ت. آن دستار را... ۲۱ـ مجا،ت، م وبه‌یك ۲۲ـمجا: بغایت: م: اینك ۲۳ـ ت، م: گوشت شده‌ام ۲۴ـ ت، م: ومن تنها بماندم ۲۵ـ ت، م: ودرخانه شاه مرغی‌بود ۲۶ـ مجا، ت، م: هزار

بُنجشکی [۱] بیامد [۲] و خواست که از مطهره آب خورد. شاه‌مرغ به حمیّت بجست و آن بنجشك [۳] را بگرفت وفروبرد و چون بنجشك[۴] به حوصلهٔ شاه مرغ رسید نشاطی‌وقوّتی[۵] دروی پدیدآمد و بال وپربیفشاند[۶] وبه نشاط آواز برکشید وحرکت وهزّتی دروی پدید آمد، مرا از حالت [۷] خود وشدّت [۸] جوعی‌که درآن بودم‌گریستن [۹] آمد، روی به آسمان‌کردم وگفتم: خداوندا همچنانکه‌این‌شاه‌مرغ را روزی رسانیدی[۱۰] مرا ازاین‌ضیق وشدّت‌برهان واز آنجاکه نیندیشم[۱۱] روزی برسان. هنوز چشم از آسمان برنگرفته بودم که در بزدند. گفتم کیستی تو؟ گفت ابراهیم‌بن‌نوح وکیل عبّاس‌بن‌مأمون. گفتم: درآی[۱۲]. چون [۱۳] درآمددرحال وهیأت من نظرکرد، چون مرا متغیّر وپریشان دید ازکیفیت حـال من استفسار فرمود، بروی [۱۴] پنهان داشتم وآشکارا نکـردم[۱۵]. بعداز آن گفت: «امیر سلام میرساند و امروز بامداد ازتو یادکرد واین پانصد دینار زر [۱۶] فرستاده است[۱۷] تا در مصالح خود [۱۸] صرف کنی»؛ وکیسه در [۱۹] پیش من بنهاد. من [۲۰] اول [۲۱] شکر باری [۲۲] بگزاردم [۲۳] وامیر را دعا کردم[۲۴] و بعد از آن حکایت‌حال خود ازگرسنگی دوروزه وفروختن مندیل[۲۵] وسخن [۲۶] شاه مرغ ومناجاتی

۱ـ مجا: گنجشکی ۲ـ ت: درآمد ۳ـ مجا: گنجشك
۴ـ مجا، ت: گنجشك ۵ـ مجا، ت: قوتی ونشاطی ۶ـ اساس: بفشاند ۷ـ م: از آن حالت ۸ـ م: وحال ۹ـ مجا: گرستن
۱۰ـ مجا، ت: افزوده وازشدت جوع برهانیدی ۱۱ـ ت: بیدوستم (ظ: نبیوسم)
۱۲ـ ت: درآ ۱۳ـ م: ندارد ۱۴ـ م: ازوی ۱۵ـ مجا: آشکارا نکردم وپنهان داشتم ۱۶ـ ت: زرست ۱۷ـ م: ندارد ۱۸ـ ت، م: خویش ۱۹ـ مجا، ت، م، مل: زر ۲۰ـ ت: ندارد ۲۱ـ م:ازدل
۲۲ـ مجا: باری‌تعالی.م: تعالی‌وتقدس ۲۳ـ ت، م: بگذاردم ۲۴ـ ت،م:گفتم
۲۵ـ م: دستار ۲۶ـ م: وحال.

که آن‌لحظه کردم همه بااوتقریر کردم واورا گرد سرای‌خویش بر آوردم[۱] تابدید که در[۲]همه سرای چیزی [۳] که یك[۴] درم ارزد نبود.او بـازگشت و هم درحال معاودت‌کرد وگفت: حال‌تو باامیر شرح‌دادم،بانصد دینار دیگر فرستاده است؛فرمود[۵]که‌آن [۶] پانصد دینار دروجه[۷]اثاث‌بیت [۸] ومایحتاج‌ـ الیه [۹] صرف‌کن[۱۰] واین [۱۱]پانصد دینار دروجه نفقه صرف‌کن [۱۲] تاآنگاه[۱۳] که خدای ـ تعالی‌ـ کار را [۱۴] ساخته گرداند. و غلام باز آمد و حکایت تمام[۱۵] بااو بگفتم وزر[۱۶] پیش‌اوبنهادم. اونیز خدای [۱۷] را شکرها [۱۸] کرد، وبعدازآن هرروز از الطاف باری‌ـ تعالی‌ـلطفی دیگر [۱۹] مشاهده‌کردم[۲۰] ونعمتی دیگر دیدم [۲۱] وبه مرادی دیگر رسیدم [۲۲].

شعر:

ببین به‌دیدهٔ عبرت که ایزد بی‌چون
چه‌لطفهاست که در حق هرکسی کردست
به یك‌زمان کند اندوه توبدل به‌نشاط
خدای‌ـعزّ وجلّ‌ـ اینچنین بسی‌کردست

الحکایة الحادی و الاربعونـ حکایت[۲۳] کرده‌اند کـه زنی اعرابیه

۱ـ ت: بگردانیدم ۲ـ مجا: به ۳ـ ت: تابدید هیچ چیزی درهمه سرای من‌نبودکه... ۴ـ مجا: که به‌یك ۵ـ مجا: وفرموده ۶ـ ت: ندارد ۷ـ ت: ندارد ۸ـ م: اثاث البیت ۹ـ مجا:ومایحتاج ۱۰ـ ت: ندارد ۱۱ـ ت: وآن ۱۲ـ ت: دروجه نفقه‌کن ۱۳ـ مجا، ت: تاآنکه. م: تاآن‌وقت ۱۴ـ مجا، ت، م: کارتو ۱۵ـ ت، م: تمامت ۱۶ـ مجا: در ۱۷ـ ت: خدا ۱۸ـ م: شکر ۱۹ـ ت: درحق‌خود ۲۰ـ م: میکردم ۲۱ـ م: میدیدم ۲۲ـ م: میرسیدم ۲۳ـ مجا، ت: روایت

بود که خدمت حجرات سید کاینات- صلوات‌الله وسلامه‌علیه [۱] - کردی و به طریق تمثّل [۲] این بسیار گفتی:

شعر[۳]:

ویوم الوشاح من تعاجیب [۴] ربنّا
الا [۵] انه من ظُلمة الکفر نجّانی[۶]

الترجمة:

هرچند ز کفرم برهانید خدای
ذوق سخن خودم چشانید خدای
اکنون منت ز روز گردن بند است[۷]
کز ننگ فضیحتم جهانید خدای

اورا گفتند: توبدین بیت مثل [۸] بسیار می‌زنی، به همه حال این را قصّه‌ای[۹] وسرّی[۱۰] باشد. گفت: بلی،من خدمت جماعتی می کردم به بادیه ، از دختران ایشان‌یکی‌گردن‌بندی [۱۱] از آن خود بنهاد. عقابی آن گردن‌بند در ربود چنانکه هیچکس ندیدیم [۱۲] ومرا بدان متهم گردانیدند ، وهرچند سوگند خوردم باور نداشتند وبه مردان استعانت کردند، ومردان بیامدند و هرمبالغه [۱۳] که [۱۴] ممکن بود در [۱۵] تهدید و وعید و بحث و تفتیش‌به

۱- مجا: ندارد. ت: علیه‌السلام ۲- م: تمثیل ۳- ت: بیت. م: نظم. مجا: ندارد ۴- اساس: اعاجیب ۵- ت، چب: علی ۶- ت، چا وعربی: انجانی. ۷- ت: اکثر منت زروز گردن‌بند است. مجا و چاپی: اکنون به‌شب‌وروز همی شکر کنم. م: اکنون منت زدورگردونم‌نیست (اساس: اکنون منت‌روز گردن‌بنداست) ۸- ت: تمثل ۹- مجا: قصه ۱۰- ت: سببی ۱۱- مجا: یکی ازدختران ایشان گردن‌بندی. ۱۲- مجا: ندید ۱۳- مجا، ت: و هرمبالغت ۱۴- ت: ندارد ۱۵- مجا: از

جای آوردند، چون ظاهر نشد پیر زنی در میان ایشان بود که از خدای[1] خبر نداشت و از شفقت‌دردلش اثر نبود، آواز داد (فتشّوا فلها[2] ای‌فرجها)، یعنی[3] درفرجش طلب کنید که‌در آنجا پنهان کرده باشد، وقصد آن کردند که آنچه او گفته بود[4] به جـای آرند[5] واز آن فضیحت عالم برمن سیاه گشت[6]، وسرسوی[7] آسمان برداشتم[8] و گفتم: «یاربّاه اغثنی و یا غیاث‌المستغیثین اغثنی». هنوز (این سخن[9]) تمام نکرده[10] بودم‌که عقاب برسر ما پروازکرد و آن وشاح در میان[11] ما انداخت وایشان خجل شدند (واز من[12]) عذر خواستند، و این معنی‌را من[13] دراین‌بیت[14] نظم دادم[15] و ورد خود گردانیدم تانعمت خدای ـ تعالی ـ در[16] دل مـن فراموش نشود و شکر آن ترك نکنم.

شعر[17]:

ترا خدای چو از ورطه‌ای رهـایی داد
همان بهست که پیوسته شکر آن گویی
به کام خود چورسیدی‌به‌شکر لب‌جنبان
که او سزاست که‌شکرش به صد زبان‌گویی

الحکایة الثانیة والاربعونـ فضل بن الربیع روزی‌به‌نزدیك فضل‌بن‌یحیی بن‌خالد البرمکی درآمد. فضل‌بن‌یحیی قدر فضل[18] ندانست و

۱ـ م: خدای‌تعالی ۲ـ ت: فلهما . م، مل، چا: قبلها . چب: فلیها
۳ـ ت: یعنی‌که ۴ـ مجا، ت: فرمود ۵ـ م: آورند ۶ـ م: شد
۷ـ م: ورویِ به ۸ـ م: کردم ۹ـ مجا: ندارد ۱۰ـ مجا: نگفته
۱۱ـ مجا: ندارد. ۱۲ـ م: ندارد ۱۳ـ مجا، ت، م: ومن این معنی را
۱۴ـ م: ندارد ۱۵ـ م: کردم ۱۶ـ مجا: بر ۱۷ـ م: نظم
۱۸ـ مجا : فضل ربیع

چون سلام کـرد سرازپیش برنیاورد، وچنانکه جماعتی [۱] که به دولت [۲] (مغرور شده باشند و [۳] به) نعمت مستظهر گشته [۴]، به سخن [۵] او هیچ التفات نکرد وهیچ حاجت ازحاجتهای او روا نگردانید [۶] وچون دلتنگ وخشمناك برپای خاست بدان نیز التفاتی نکرد [۷]، ویحیی‌بن‌خالد در آن مجلس بود. چون‌فضل ربیع ازآن‌مجلس [۸] بیرون رفت یکی از خاصگان خود رافرمود که برعقب [۹] بیرون رو بنگر [۱۰] که آن ساعت که برپشت اسب سوارشود چه گوید؟ که مرد در سه‌حالت آنچه‌درضمیر دارد ظاهر گرداند: چون پهلو بربستر نهد، وچون بامنکوحهٔ خود خالی بنشیند، وچون‌برپشت اسب‌سوار شود. آن‌شخص از [۱۱] عقب فضل بیامد. فضل براسب [۱۲] نشست و این‌دو بیت بگفت [۱۳]:

شعر [۱۴]:

عسی وعسی یثنی القضاء عنانه [۱۵] — بدور زمان و الزّمان یدور [۱۶]
فیعقب [۱۷] روعات سرورا وغبطةً — و یحدث من بعد الامور امور

ودر روایتی [۱۸] چنین گفت:

عسی و عسی‌یثنی القضاء [۱۹] عنانه — بعثرة دهر و الزّمان عثور

۱ـ م: رسم جماعتی باشد . مجا: جماعتی باشند. ت : جماعتی بـاشد
۲ـ ت: به دولتی ۳ـ مجا: مغرور و ۴ـ مجا: گشته‌باشند
۵ـ ت: وبه‌سخن ۶ـ ت: نکرد ۷ـ مجا، ت، م: مبالاتی ننمود
۸ـ از آنجا ۹ـ مجا، ت: برعقب فضل ۱۰ـ مجا، ت: وبنگر
۱۱ـ مجا، ت: بر. م: در ۱۲ـ مجا: برپشت‌اسب ۱۳ـ مافزوده : بعدازآنکه هردولبرا بگزید ۱۴ـت: العربیه . م: بیت ۱۵ـ اساس‌وت: عنایةً ۱۶ـت: بدور ۱۷ـ مجا: فتعقب ۱۸ـ مجا: و به روایتی . ت: ودر روایتی دیگر ۱۹ـ عربی: الزمان

فیدرك آمال ویجری رغائب [۱] و یحدث من [۲]بعدالامور امور

الترّجمه:

قضا عجب نبود گرعنان بگرداند صفات اهل زمان در زمان بگرداند

سروروغبطت[۳]بخشدتراپس‌ازاندوه چو حال گردان‌حال جهان‌بگرداند

میان این سخن و میان آنکه هارون‌الرشیدبر برامکه ساخط‌گشت روزی چند معدود بیش نبود[۴].

الحکایة الثالثة والاربعون- عبدالله‌بن‌جعفر- رضی‌الله عنهما-روایت کند [۵] که مردی را رنجوری سخت رسید چنانکه طعام وشراب وآرام و خواب بروی متعذّر گشت. شبی بیدار بود، آواز سخن‌گفتنی [۶] شنود [۷]، در [۸] حجرهٔ خویش استماع کرد شخصی [۹] این‌دعا می‌خواند: «اللهّم انّی عبدك وانت [۱۰] ولیّ املی فاجعل الشّفاء فی‌جسدی والیقین فی‌قلبی و النّور فی‌بصری والشکرفی‌صدری وذکرك مابقیت اللّیل والنّهار [۱۱] فی‌لسانی و ارزقنی منك رزقاً غیر محظور ولاممنوع».

او این دعا یاد گرفت ویکبار بخواند [۱۲] (هم‌برجایگاه)[۱۳] در حال صحّت یافت (واز آن علّت ومرض برست. شعر :

چون دعا باشد از سر اخلاص گر اجابت شود مدار عجب

دستگیری هرکه او را خواند نبود از لطف کردگار عجب[۱۴])

۱- ت: تحوی رعایت. عربی: تقضی مآرب ۲- عربی: عن

۳- چا: سروروبسر. چپ: سروروبسرت ۴- مافزوده: والله‌اعلم.

۵- مجا: کرد ۶- مجا، ت: گفتن ۷- ت: وشنود. مجا: شنیدیم

۸- م: ودر ۹- مجا: درحجرهٔ خویش که شخصی

۱۰- ت: ندارد ۱۱- موچاپی: والذکرلك‌باللیل والنهار ۱۲- ت: خواند

۱۳- مجا: ندارد ۱۴- م: عبارت وابیات میان دوپرانتز را ندارد.

الباب الرابع

فی[1] من استعطف بصادق[2] لفظ او استدفع[3] مکروهه بموقظ بیان ووعظ

باب چهارم- درحکایت [4] کسانی که به سخن راست پادشاهان را باسر [5] عاطفت آوردند وبلیّت ومکروه را [6] به نصیحت و وعظ از خود دفع کردند.

الحکایة الاولی- عمروبن مسعده [7] از جمله مقربان مأمون خلیفه [8] وارکان دولت او بود وپیوسته کارهای بزرگ ومهمّات نازك از مصالح ملك ودولت بدو حواله بودی. روزی امیرالمؤمنین [9] درپیش احمدبن‌ابی‌خالد که وزیر ومشیراو بودازوی استزادتی [10] فرا نمود واورا به تقصیر[11] در مهّماتی که بدو تعلّق داشت منسوب کرد و شکایت گونه‌ای ظاهر گردانید.

۱- ت: ندارد ۲- مجا: بصدق ۳- ت: استوقت ۴- مجا،ت: حکایت‌حال
۵- مجا: که پادشاهی باایشان به غضب بود به‌سخن راست... ت: که پادشاهی را که باایشان به غضب بود. م: که پادشاهی را باایشان غضب‌شد... ۶- مجا: باسرعاطفت وشفقت آوردند وبلیت ومکروهی که بدیشان خواست رسید. ت، م: باسر عاطفت و شفقت آوردند وبلیت ومکروهی که بدیشان خواست رسید ۷- اساس: مسعد
۸- مجا: مقربان خلیفه. ت، م: حضرت مأمون خلیفه ۹- مجا، ت: امیرالمؤمنین مأمون ۱۰- چاپی: شرارتی ۱۱- مجا: ندارد

احمدبن‌ابی‌خالد، عمروبن مسعده [۱] را از این حال اعلام کرد. عمروبن‌مسعده از غایت انبساطی که درحضرت مأمون و وثوقی که بر خدمتکاری [۲] وکفایت‌خود داشت‌برفور علی سبیل التهوّر به خدمت‌مأمون درآمد و تیغ ازدست بینداخت وگفت:

پناه می‌گیرم به خدای ـ تعالی [۳] ـ از خشم امیرالمؤمنین[۴]، ومن درجهٔ خود از آن کمتر می‌دانم که امیرالمؤمنین را آزاری در دل و غباری برخاطر باشدواستزادتی[۵] بر زبان [۶] راند. مأمون گفت: این‌خبر چیست که که ترا اینچنین بی‌آرام گردانیده است [۷] واضطراب در خاطرتو آورده [۸]؟. او آن ماجری که مأمون بااحمدبن‌ابی‌خالد [۹] گفته بود بعینه حکایت‌کرد. امیرالمؤمنین مأمون به وجـه احسن آن سخن را عذری بگفت ومحملی بنهاد [۱۰]. وچون سخن راست بود از بحث آن شرمسار می‌شد و سخن خود راتزیینی[۱۱] وترس[۱۲] عمرو را تسکینی می‌داد تاآنگاه [۱۳] که ابن‌ابی‌خالد[۱۴] درآمد. مأمون با اوگفت: از اهل[۱۵] مجلس وندما وجلنا وحواشی [۱۶] خود باتو شکایتی[۱۷] می‌کنم:سخنی که[۱۸] در این مجلس رود [۱۹] بیرون می‌برند و درافشا واشاعت آن می‌کوشند وحرمت مجلس[۲۰] ما رعایت نمی‌کنند، تااین‌کلمه که درباب عمرو باتو گفتم ازعمرو بازشنودم و گمان بردم که

۱ـ اساس: مسعد ۲ـ مجا، ت: جدکاری ۳ـ مجا، ت: ندارد
۴ـ مجا، م: امیر ۵ـ ت: یااز استزادتی. م: یاآنکه استزادتی.
۶ـ ت: زفان ۷ـ ت: ندارد ۸ـ مجا: آورد ۹ـ مجا: احمد ابی‌خالد
۱۰ـ مج، مجا: ومحلی بنهاد ۱۱ـ م: ترتیبی
۱۲ـ ت: وروع وترس ۱۳ـ مجا، ت: تاآنکه ۱۴ـ ت: احمدبن...
۱۵ـ مجا، ت: این ۱۶ـ ت: وخدم وحواشی ۱۷ـ مجا، ت، م: شکایت
۱۸ـ ت: که سخنی ۱۹ـ مجا: می‌رود ۲۰ـ مجا: مجلس امامت. ت: مجلس امانت. م: امانت مجلس‌ما

هتك این‌ستر وافشای این سرّفلان هاشمی کرده‌است، و من بدین سبب در تألیف عذری که مبین [۱] باشد ازثبوت خیانت‌مضطرّ گشتم‌وسخن دراعتذار مستقیم نمی‌شد[۲] وبه لطف وتخلّص ازمظنّهٔ ریب منهج قویم نمی‌پذیرفت که‌گفته‌اند:(انّ‌لسان‌الباطل لفی‌الباطن والظاهر[۳]).احمد گفت‌یاامیرالمؤمنین هیچکس‌را بدین تهمت متهّم مفرمای[۴] که این سخن[۵] من به گوش عمرو رسانیدم. مأمون گفت: ترا چه براین داشت؟ گفت: شکر امیرالمؤمنین و نصیحت و محبّت[۶] اولیای دولت‌واعدای[۷] نعمت کـه[۸] از حسن خلق و کمال مرحمت امیرالمؤمنین معلوم من بود، که پیوسته‌دراستدناء[۹] اباعد و تألیف‌اعداء واجانب[۱۰] می‌کوشد[و]استصلاح اولیا واقربا[۱۱] اولیترداند، خصوصاً چون مثل‌عمرو که رکن‌وثیق دولت‌وعمدهٔ‌اکیدمملکت[۱۲][است] و مقامات ومرافقت[۱۳] اودرخدمت آن‌حضرت و مآثر ومفاخر او در نصرت این دولت معروف ومشهور[۱۴] ، واگر من‌استزادتی که امیرالمؤمنین‌فرمود ویرا اعلام نکردمی او از آن غفلت[۱۵] متنبّه نگشتی و براصلاح کار خود و[۱۶] استعطاف امیرالمؤمنین اقدام ننمودی[۱۷] ، اندك غباری که بر خاطر امیرالمؤمنین بودبه‌سخط‌او-نعوذبالله‌منه-سرایت کردی و بر پوشیدگی[۱۸]

۱- ت: مبنی. م: منبی ۲- اساس: نمی‌شود ۳- مجا: ان‌لسان الباطن لعی‌الباطن والظاهر . ت: ان‌لسان الباطل لعسی الباطن و الظاهر. م : ان‌لسان‌الباطل مااحنی‌الباطن والظاهر. عربی: ینبی‌عن‌الظاهر بالباطن. چاپی: ما... ماحی‌الباطن والظاهر. ۴- مجا: نفرمایی ۵- مجا: سخن را ۶- مجا، ت: ندارد ۷- ت: اعذیاء. م: ندارد ۸- ت: نعمت اوآنست که ۹- مجا: ادناء ۱۰- اساس: جوانب ۱۱- م:قربی ۱۲- از ت ۱۳- ت: معاقف. م: موافقت ۱۴- مجا، ت : مشهور و معروف ۱۵- مجا: واواز زور غفلت. ت: واو ازرقدهٔغفلت. م: واوراازرقدهٔغفلت ۱۶- مجا: ندارد ۱۷-جز ت: بقیه کلمهٔ اقدام را ندارد ۱۸- م: پوشیده‌کاری

عمرو [۱] به‌خطائی مخاطب گشتی کـه تدارك آن‌بر امیرالمؤمنین بعداز آن که براءت ساحت اومعلوم شدی دشوار بودی، پس اعلام‌او دراین[۲] حادثه لازم‌دانستم تااگر تقصیری کرده است بعدازاین‌به‌کفایت‌ومحافظت [۳] مراسم جدکاری[۴] عذر آن بخواهد،واگرنه سلامت جانب خویش[۵] برامیرالمؤمنین مکشوف[۶] گرداند.وموضع عتاب ومحلّ بازخواست جایی باشد که افشای سرّی رود[۷] که مصلحتی از مصالح ملك و ملّت بدان سبب مختّل گردد ویا به نقص تدبیری سرایت کند. مأمون گفت: سخت نیکو کردی که مرا از مخاطرهٔ [۸] ظنّ ومهلکهٔ گمان بیرون آوردی، واز هردو عفوکرد.

شعر:

از خصالی که در کرام بود
هیچ بهتـر ز راستگـوئی نیست
و ز فعالی که با لئام بود
بتر از کذب و از دورویی [۹] نیست
چون‌شعارتوراستگویی گشت
در دوگیتی جزآنچه‌گویی[۱۰] نیست[۱۱]

الحکایة الثانیة ـ جعفربن محمـدبن علـی‌بن‌الحسین بن‌علی بن‌ـ ابی‌طالب [۱۲] ـ رضی‌الله عنهم [۱۳] که چون صُبح صادق بود و چون آفتاب

۱ــ م: عمروبن‌مسعده ۲ــ ت: در ۳ــ ت : ندارد.
۴ــ م: خدمتکاری ۵ــ ت افزوده : ازآن معرت. م: ازآن معروف
۶ــ ت: روشن ۷ــ ت: باشد ۸ــ ازمجا نقل‌شد. (درسایر نسخ : مخاطبه) ۹ــ مجا: وززروهی ۱۰ــ ت: جویی ۱۱ــ م: ابیات را ندارد ۱۲ــ مج : جعفربن‌محمدالحسین بن‌علی بن‌ابی‌طالب . مجا: جعفربن‌ـ محمد بن‌الحسین بن‌علی بن‌ابی‌طالب ۱۳ــ مجا، ت: رضی‌الله عنه

منیر، چنین حکایت کرد [۱] که ابوجعفر منصور چون ابـراهیم عبدالله [۲] را قتل کردند فرمودتامرا وجملهٔ [۳] آل ابی‌طالب‌را ازمدینه به کوفه برند[۴] ویك محتلم را از ماآنجا رها نکردند، وچون به‌کوفه رسیدیم مدّت یك‌ماه درکوفه بودیم وساعةً بعد ساعة منتظر قتل وتعذیب و آنچه از تـوابع [۵] آن‌باشد می‌بودیم . بعداز یك‌ماه ربیع حاجب از پیش ابوجعفر برسید [۶] وگفت: آن علویان کجااند؟ ایشان رابگویید تا دومرد از (بزرگان وافاضل خویش)[۷] که عاقلتر و تمامتر [۸] باشند به [۹] نزدیك امیرالمؤمنین فرستند . من وحسن‌زید [۱۰] به نزدیك او رفتیم. چون [۱۱] مرا بدید، گفت: انت الذّی تعلم [۱۲] الغیب؟تویی که‌غیب‌می‌دانی؟گفتم که[۱۳] (غیب‌جزخدای [۱۴]ـتعالی[۱۵]ـ کسی نداند)[۱۶] . گفت: تویی که این خراجهابه نردیك تو می‌آرند؟ گفتم: به نزدیك [۱۷] امیرالمؤمنین آرند. گفت : هیچ مـی‌دانی [۱۸] که شمارا چرا خوانده‌ام؟ گفتم: نه [۱۹]. گفت: می‌خواهم که‌منازل شما خراب کنم وچاهها بینبارم [۲۰] ودرختهای‌شما ازبیخ‌بر کنم‌وشمارا دربیشه‌هایی [۲۱] که ازعمارت دور واز مردم مهجور باشد جای دهم تا اهل‌عراق و حجاز به نزدیك شما نیایند که مفسدت شما در زیارت [۲۲] کـردن و [۲۳] اعتقاد وتقرّب [۲۴] نمودن

۱ـ ت: کند ۲ـ ت: ابـراهیم بن‌عبدالله ۳ـ ت: تاجملهٔ
۴ـ ت: آورند. ۵ـ مجا: لوازم ۶ـ مجا، ت، م : بیرون آمد
۷ـ مجا: (ایشان) ۸ـ مجا: که فاضلتر وعاقلتر. ت، م: که عاقلتر وـ باتمیزتر ۹ـ ت: در ۱۰ـ ت: حسن‌بن‌زید ۱۱ـ مجا: ندارد
۱۲ـ م: یعلم ۱۳ـ ت: ندارد ۱۴ـ ت: خدا ۱۵ـ ت: ندارد
۱۶ـ مجا: جز خدای کسی غیب نداند. ۱۷ـ ت: بل که به‌نزدیك. م: بلی که ازنزدیك ۱۸ـ مجا: دانی.ت: می‌دانید ۱۹ـ ت، م: نی ۲۰ـ م: بسازیم
۲۱ـ اساس: بیشها ۲۲ـ ازچاپی،ت و م سایرنسخ: زیادت ۲۳ـ مجا: ندارد
۲۴ـ ت: تقویت.

ایشان است. گفتم: یاامیرالمؤمنین: (انّ سلیمان علیه‌السّلام اعطی فشکر، وانّ‌ایوّب ـ علیه‌السلام ـ ابتلی‌فصبرو انّ یوسف ـ علیه‌السلام ـ ظلم فغفرو انت من‌ذلك النّسل). معنی آنست‌که سلیمان را ـ علیه‌السلام ـ پادشاهی دادند شکر کرد وایوّب را ـ علیه‌السّلام‌ـ محنت وبلیّت دادند [۱] صبر کرد و بریوسف[۲] ـ علیه‌السّلام ـ ظلم کردند عفو کرد وتو فرع آن اصل[۳] وزبدهٔ آن نسل وغصن[۴] آن‌دوحه ومیوهٔ آن شجره‌ای. ابوجعفر چـون این‌سخن بشنید تبسُّم کرد وگفت: اعادت‌کن، دیگر بار بگفتم. گفت:

(مثلك فلیکن زعیم القوم)، بایدکه پیشوای قوم چون تویی‌باشد.

وروایت [۵] ربیع‌بن‌حاجب [۶] چنانست که چون ابوجعفر منصوررا گفتند که جعفر بردرسراست گفت که اورا درآرید[۸]. چون درآمدگفت: (السلام‌علیك‌یاامیرالمؤمنین ورحمةالله وبرکاته). ابوجعفرگفت: (الاسلّم[۹] الله علیك یاعدو[۱۰]الله)، تویی که درسلطنت وخلافت مرا [۱۱] طعن مـی‌کنی وملك مرا متزلزل ونامستقیم می‌خواهی؟.(خدای مرا بکشاد) [۱۲] اگر من ترا نکشم.[۱۳] جعفر آن‌کلمات که‌پیش ازاین مسطور گشت بگفت. ابوجعفر لحظـه‌ای سر[۱۴] در پیش افکند، پس سربرآورد وگفت: به نزدیك‌من آی‌یا اباعبدالله‌که برائت ساحت وسلامت ناحیت‌وکثرت [۱۵] فضایل وقلت‌غوایل تومعلوم و محقّق شد، خدای جزا دهادترا بهترین جزائی که ذوی‌الارحام را به صلهٔ‌رحم دهد، پس دست او بگرفت‌و اورا باخود برنهالی[۱۶] نشاند و

۱ـ مجا، ت، م: فرستادند ۲ـ مجا: ویوسف‌را ۳ـ مجا: فضل
۴ـ ت: حصن ۵ـت: و در روایت ۶ـ ت: ربیع حاجب
۷ـ مجا، ت: مرا فرمود ۸ـ مجا، ت: درآر ۹ـ ت: لااسلام
۱۰ـ ت: عدوی ۱۱ـ مجا، ت: من ۱۲ـ اساس: عبارت میان
پرانتزرا ندارد ۱۳ـ اساس: بکشم ۱۴ـ ت : ندارد ۱۵ـ ت:کثر
۱۶ـ مجا: غالی

غالیه خواست وبه دست خود محاسن او مطیّب گردانید [۱] وانگاه گفت : بازگرد و در حفظ [۲] باری ـ تعالی ـ باش [۳] . و چون بازگشت مرا [۴] فرمود که جایزه و کسوت لایق [۵] بزرگی او بر [۶] . من فرمانبرداری کردم و آنچه فرموده بود [۷] به جای آوردم و چون به ابوعبدالله جعفر رسیدم گفتم: یا فرزند رسول خدای پیش از آنکه تو درآمدی [۸] عزیمت [۹] آن مرد برقتل تو واهل بیت تو می‌دیدم [۱۰]، و بعضی از آن امارات [۱۱] تو مشاهده کردی [۱۲]، ودیدم که چون درآمدی لب می‌جنبانیدی آنچه بود که می‌خواندی [۱۳] که [۱۴] به برکات آن خدای ـ تعالی [۱۵] ـ شرّ او کفایت کرد؟ جعفر صادق گفت :تو مردی (هستی هم از ماو) [۱۶] دوستی و محبّت تو اهل بیت [۱۷] را ظاهر است، دعائیست که آن را دعای فرج خوانند [۱۸] که رسول ـ علیه السلام [۱۹] ـ را چون کاری سخت فرا پیش آمدی این دعاخواندی ودعا اینست :

(اللّهمّ احرسنی بعینك التّی لاتنام واکنفنی برکنك [۲۰] الذّی لایرام وارحمنی بقدرتك علیّ واکنف اهلی [۲۱] وانت رجائی فکَمْ نِعمَةٍ اَنْعَمْتَ بها علیّ [۲۲] قلّ لك

۱ـ مجا: محاسن وشاب به طیب مطیب گردانید. ت، م: محاسن وثیاب او به‌طیب مطیب گردانید ۲ـ مجا: بازگرد به‌حفظ وکلاءت باری‌تعالی. ت: باز- گرد در حفظ و کلاءت باری‌تعالی ۳ـ مجا: ندارد ۴ـ مجا: ندارد
۵ـ مجا، ت: فراخور ۶ـ مجا: ببر. ت: برعقب او ببر ۷ـ مجا، ت: فرمود ۸ـ مجا، ت: درآیی ۹ـ مجا، ت: تصمیم عزیمت ۱۰ـ مجا، ت: دانستم ۱۱ـ مجا، ت: ندارد ۱۲ـ مجا: کردم. ت : کرده
۱۳ـ مجا: ت: می‌گفتی ۱۴ـ ت: ندارد ۱۵ـ مجا، ت: ندارد
۱۶ـ ازمجاو ت ۱۷ـ ت: مرا ۱۸ـ ت: که آن دعا دعای فرج خوانند ۱۹ـ مجا: صلی‌الله‌علیه وعلی آله وسلم.
۲۰ـ مجا: ببرکتك. عربی: بکنفك ۲۱ـ مجا: وکیف اهلك. ت: علی‌اهلك
۲۲ـ ت: ندارد

بها شکری (و کم‌من بلیّة ابتلیتنی بها قلّ لك بهاصبری فیامن قلّ عند نعمته شکری [۱]) فلم تحرمنی، ویامن قلّ عند بلیّته صبری فلم یخذلنی [۲]، (و یا من رآنی علی الخطایا فلم‌تفضحنی [۳]، اسألك ان‌تصلّی علی محمّد وعلی آل محمّد وبارك علی محمّد وعلی آل محمّد و ترحم محمّداً و آل محمّد [۴]) کما صلیّت وبارکت وترحّمت علی‌ابراهیم و علی‌آل ابراهیم، انّك حمید مجید، اللهّم اعنّی علی دینی بالدّنیا وعلی آخرتی بالتقّوی و احفظنی فیما غبت عنه ولاتکلنی الی نفسی فیما حضـرته یامن لایضرّه الذنب‌ولاینقصه [۵] المغفرة، هب‌لی مالاینقصك و اغفرلـی مالا یضرك انّك وهّاب، اللهّم انّی اسألك‌فرجاًقریباً وصبراًجمیلاً ورزقاًواسعاًواسألك‌العافیة‌من‌کلّ بلیّةواسألك تمام‌العافیة واسألكَ دوامَ العافیة، واسألك الشکر علی العافیة واسألك‌الغنی عن النّاس ، ولاحول‌ولا قوّةالاّ بالله العلیّ‌العظیم).

الحکایة الثالثةــ مذکور است‌که موسی الهادی بریکی [۶] ازکتّاب وندمای [۷] خویش ساخط‌شد واوراتقریع [۸] وتعریك [۹] می‌کرد وتهدیدوتوبیخ می‌فرمود. آن مردگفت: یاامیرالمؤمنین این‌جریمه که امیرالمؤمنین [۱۰] به من‌منسوب می‌فرماید [۱۱] واین گناه که مرا بدان موسوم [۱۲] ومعاتب [۱۳] می‌گرداند [۱۴] اگر گویم که [۱۵] نکرده‌ام وبربرائت ساحت خود حجّت گویم‌ردّ سخن‌امیرالمؤمنین‌باشدومرا زهرهٔ آن‌نبود،واگر [۱۶] اقرار واعتراف‌نمایم‌گناه

۱ــ ت: عبارت میان پرانتزرا ندارد ۲ــ ت: یحدانی

۳ــ م، عربی: یفضحنی ۴ــ ت: عبارت میان پرانتز را ندارد ۵ــ ت: ینفعه

۶ــ مجا: یکی‌را ۷ــ م: ازکبار زمان ۸ــ چاپی: تفزیع

۹ــ اساس ومجا: تحریك ۱۰ــ مجا: ندارد ۱۱ــ مجا، م:می‌فرمایی

۱۲ــ ت: ملوم. م: مؤاخذ ۱۳ــ مجا، ت، م: معاقب ۱۴ــ مجا، م: می‌گردانی ۱۵ــ ت: ندارد ۱۶ــ ت: که

ناکرده برخود بسته باشم و نشایدامامی گویم:

شعر

اذا کنت ترجو فی العقاب تشفیاً

فلا تزهدن عند التجاوز فی‌الاجر

الترجمه[۱] :

اگر چنانکه [۲] عذابم ترا مراد دلست

ثواب وقت تجاوز به از عذاب بود

مکن عذاب وبه عفوم ثواب‌جوی‌ازحق

که هر که عفو کند در خور ثواب بود

موسی چون این [۳] معذرت استماع فرمود درصفح‌واحسان یدبیضا نمود وآن جرم ازاو درگذاشت.

الحکایة الرابعةــ ابوعبدالله الزنجی [۴] الکاتب گوید که چون ابوالحسن [۵] بن‌الفرات درسوم‌نوبت که [۶] وزیر شدابوعلی‌بن‌مقله رامنکوب گردانید، باآنکه [۷] میان من وابن‌مقله‌دوستی دیرینه ومحبّت قدیم بود دراین مدت که محبوس‌بود هیچ به‌نزدیك اونرفتم [۸] وبدورقعه ننوشتم و دلداری ننمودم به سبب[۹] آنکه می‌ترسیدم که ابن الفرات بدان [۱۰] وقوف یابد و مضرّتی به‌من رساند[۱۱]. چون مدت‌نکبت‌او [۱۲] امتدادی گرفت وایام حبس دیر درکشید روزی به‌من رقعه‌ای [۱۳] نوشت [۱۴] که اول آن رقعه این ابیات

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ اساس: ازآنکه ۳ـ ت: آن ۴ـ ت: بدون نقطه. چاپی: الریخی. عربی: بن‌یحیی ۵ـ اساس، مل . ابوالحسین ۶ـ مجا: ندارد ۷ـ مجا. ت: بازآنکه ۸ـ ت: درنرفتم ۹ـ ت: سبب ۱۰ـ ت: بران ۱۱ـ ت: رسانید ۱۲ـ مجا: ندارد ۱۳ـ مجا: رقعه‌ای بمن ۱۴ـ ت: نبشت

بود:

شعر [۱]

قری حرمت کُتب الا خلاّء بینهم [۲] ابن لی‌ام القرطاس اصبح غالیاً
فما کان لوساءَ لْتَنا کیف حالنا وقد دهمتنا نکبة وهی ماهیا
صدیقك من راعاك عند شدیدة و کلّ تراه فی‌الرّخاء مراعیا
فهبك عدوّی لا صدیقی فربّما یکاد [۳] الاعادی یرحمون الاعادیا

* * *

التّرجمه[۴]

نامه نوشتن میان اهل مودّت
نیست روا یا شدست کاغذ نایاب؟
گرتو بپرسی زحال دوست چه باشد
دوست نباشد که او نپرسد از احباب
دوست مرا روز رنج باید و محنت
خود گـه اقبال کـم نیاید [۵] اصحاب
گیر که خود دشمنی، نماید دشمن
رحم بر آن دشمنی که دید به گرداب

وبعداز آن عتابی کرده [۶] وبازخواستی فرموده [۷] هرتقصیری که در مکاتبات [۸] و تفقّد حال او [۹] کرده بودم، و التماس نموده [۱۰] که‌رقعه‌ای نوشته‌ام [۱۱] به وزیر و درطیّ [۱۲] این رقعه است بروی [۱۳] عرضه [۱۴] دارد[۱۵] و

۱ـ مجا، ت: العربیه ۲ـ ت: یدلهم ۳ـ عربی: تکاد
۴ـ از (ت) ۵ـ مجا: نیایند. ۶ـ ت: کرد. م: ندارد
۷ـ مجا، ت: فرمود ۸ـ ت: مکاتبت ۹ـ مجا: ندارد ۱۰ـ ت: کرده
۱۱ـ ت: نبشته‌ام ۱۲ـ ت: وطن ۱۳ـ ت: ندارد ۱۴ـ مجا: عرض
۱۵ـ جزم وچاپی: دارد

وقتی [۱] که پسروزیرابواحمدالمحسن [۲] حاضر نباشد[۳]، که محسن در آن وقت بااومسی [۴] بود، ورقعه‌ای که به وزیر نوشته بود مطالعه کردم: این بود که‌اگر تاکنون‌زبان اعتذار[۵] و استعطاف از حضرت‌وزیر- که‌زندگانی درازباد- کوتاه داشته‌ام‌تاتباهی کار من به تناهی رسید ومحنت[۶] و شدت[۷] به غایت کشید و به‌نفس‌ومال‌وحشم* وجمال سرایت کرد و بدان‌حد رسید که دشمن برمن ببخشاید،[۸] ومن حیران وشوریده واهل وعیال‌بی‌برگ وپرده‌دریده شدند. ومی‌گویم که تعریك و توبیخی که وزیر درحق من فرمود [۹] وتأدیبی که مرا نمود [۱۰] حقّی واجب وادبی [۱۱] باستحقاق بود ومن مجرم ومعترفم به‌گناه‌کاری [۱۲]، اماگفته‌اند: «القدرةتذهب [۱۳] الحفیظة والاعتراف یزیل[۱۴]الاقتراف[۱۵]»:هرکجاقدرت‌آمدخشم‌نماند و[۱۶]هرکجا اعتراف بود[۱۷] اقتراف را عبرت[۱۸] نباشد. وبدی‌را به نیکی‌مکافات‌کردن واساءت را به احسان جواب گفتن از افعال متقیّان وخصال‌کریمانست. وحقوق خدمت دیرینه وذمام معرفت قدیم اگر من به اساءت وبدخدمتی [۱۹] ضایع گذاشتم از کمال کرم وغایت لطف وزیر - ایدّه‌الله - آن‌زیبد که به حسن عهد و حفظ ذمام [۲۰] رعایت فرماید، اگر مصلحت‌داند که براین بیچاره ببخشاید

۱- جزت: وقتی. م: آنگه ۲- ت، چاپی: احمدبن‌المحسن ۳- اساس: باشد
۴- م، چاپی: دشمن ۵- ت: ندارد ۶- ت: محنت بلوی. مجا، م: محنت‌وبلوی
۷- مجا: وشدت ولا. ت: وشدت ولارا . م: وشدت‌ولاوی ۸- مجا، افزوده : ومنتقم را تشفی بیش‌ازین نپاید . م: ومقید را بیش‌ازاین سعی نباید ۹- ت: نمود
۱۰- ت: فرمود ۱۱- ت: وادب ۱۲- ت: گنهکاری ۱۳- مجا،م: یذهب ۱۴- اساس: یذیل. م: یزید ۱۵- مجا، مل: بالافتراق
۱۶- ت: از ۱۷- مجا: نمود ۱۸- مجا: اقتراف عبرتی . ت: افترابرا عبره ۱۹- ت: ماساة وبدختی ۲۰- م، ل: زمام * عربی‌وچاپی: جسم

واین درمانده‌را به‌عین رأفت ملحوظ‌گرداند و از عاطفت ومرحمت‌محفوظ دارد وبه احیاءبهجت وابقای مهجت [۱] او منت نهد و از این [۲] عذاب [۳] شدید [۴] خلاص ارزانی دارد از [۵] کرامت و انعام وموهبت و اکرام غریب وعجیب نباشد[۶]. زنجی کاتب گفت: من مدتّها آن‌رقعه [۷] درآستین داشتم ومنتهز فرصتی می‌بودم‌وخلوتی‌می‌جستم که رقعه[۸] عرضه‌دارم، میسّرنمی‌شد تاروزی خدمت اورا تنها [۹] بیافتم و گفتم: ایُّهاالـوزیر حقـوق صحبت و ممالحت [۱۰] که میان من و ابن‌مقله ثابت است بررای منیر پوشیده نباشد و سوگندها یادکردم که تا وزیر بروی ساخـط گشته است [۱۱] میان من و او مکاتبه ومراسله‌نبوده است وهیچ [۱۲] نوعی‌ازانواع به قضای [۱۳] حقی از آن او قیام ننموده‌ام و اینك رقعهٔ اوواستزادتی‌که ازبی‌التفاتی‌که [۱۴] در باب‌او نموده‌ام [۱۵] دلیل است برصدق سخن من، ورقعه‌بدو نمـودم و گفتم: اگر اجازت باشد [۱۶] رقعهٔ [۱۷] او عرضه‌دارم . گفت بیار. آن [۱۸] نیز بـدو دادم، و [۱۹] چون برخواندگفت: یاباعبدالله این مردقصد جان ومال واهل وولدان من به‌همه غایت کوشیده است[۲۰] وهر [۲۱] سعایت وغمزکه ممکن بوده‌است درحق من به جای آورده‌است [۲۲]، ودرآن‌وقت که من محبـوس بودم از

۱ــ مجا: محجت ۲ــ مجا:و این ۳ــ ت: وازین‌عتاب وعذاب
۴ــ مجا افزوده: وجهد چندین . ت، م: وجهد جهیدش ۵ــ ت: آن
۶ــ مجا، ت: واکرام بفرماید انشاءالله. م:واکرام بود انشاءالله ۷ــ ت افزوده: باخود ۸ــ ت: که آن‌رقعه ۹ــ مجا: اوتنها ۱۰ــ م : ممالحه
۱۱ــ م: برروی‌خشم کرده است ۱۲ــ مجا: وبه‌هیچ ۱۳ــ مجا: از انواع نقصان
۱۴ــ ت: ندارد ۱۵ــ مجا: اقدام نموده‌ام. ۱۶ــ ت: اجازتست
۱۷ــ مجا، ت: تارقعهٔ ۱۸ــ مجا: رقعه. ت: رقعهٔ اومن ۱۹ــ مجا: ندارد
۲۰ــ مجا، ت: به همه غایتها برسیده ۲۱ــ ت: ونیز
۲۲ــ ازمجاوت. سایر نسخ: آورد

خدای ـ تعالی ـ آن می‌خواستم[۱] که مرا بروی وبرباقطائی [۲] دست‌ندهد وبرایشان [۳] قدرت نباشد [۴]. اما بروی[۵] به جهت آنکه مرا در حق او احسان بسیار ومبرّتهای بی‌شمار است تاآن احسان را به انتقامی کـه باوی کنم باطل نگردانم،و اما برباقطائی جهت آنکه او ازمشایخ دبیرانست، ازخود نپسندیدم که جزای‌او [۶] به بدی کنم، دعای من در حق با قطائی [۷] اجابت آمد [۸] ودرحقّ او نیامد. امّا چون بدینجا رسید نذرکردم که بعداز این از من جز نکویی [۹] نبیند تاجزای بدی نیکویی کرده باشم.وروز دیگرخلاص فرمود [۱۰].

شعر[۱۱]:

گر کسی بدکند تو نیکی کن　　کزبدی جز بدی نیفزاید
از بدان بدرسد ز نیکان نیک[۱۲]　　هرکسی آن کند کزو آید

الحکایة الخامسةـ روزی طریح[۱۳] بن‌اسماعیل‌الثقفّی [۱۴] به نزدیك ابوجعفر منصور درآمد [۱۵] درمیان [۱۶] شاعران،و سلام کرد، منصور گفت : لاحیّاك‌الله ولا بارك [۱۷] فیك. توآن [۱۸] نیستی که از خدای نترسیدی [۱۹] ودر حّق ولید عبدالملك [۲۰] گفتی:

۱ـ مجا: ازخدا آن می‌خواستم　۲ـ ازم، چاوعربی . مج : قطانی. مجا: قطایی (بی‌نقطه). ت: باوطانی　۳ـ مجا: بدیشان　۴ـ مجا: باشد　۵ـ ت: برو　۶ـ مجا: که جزای معامله را. ت: جزای معاملهٔ او　۷ـ مج: فطانی. مجا: باقطانی. ت: بافطاتی　۸ـ مجا: بود　۹ـ مجا، ت: نیکویی　۱۰ـ مجا: داد. ت: اورا خلاص داد　۱۱ـ ت: بیت　۱۲ـ ت: ازبدان بدزنیك نیك‌بود.　۱۳ـ اساس: ضریح　۱۴ـ ت:المعقی (کذا)　۱۵ـ ت: آمد　۱۶ـ مجا: مثال　۱۷ـ مجا: تبارك . ت: ساك· م: ثناك.عربی وچاپی: بیاك　۱۸ـ مجا: درآن　۱۹ـ ت: ازخدا بترسیدی　۲۰ـ ت: ندارد

شعر[۱] :

لوقلت للّسيل دع طريقك والموج عليه الهضاب تعتلج[۲]

لغار وارتدّ اولكان ※ له الى طريق سواك منعرج

الترجمّه[۴]

اگر به سیل بگویی که رو بگردان زود

در آن زمان که بود موج او چو کوه روان

فرو رود به زمین یا ز راه برگردد

نیارد و نرود[۵] بر خلاف آن فرمان

طریح[۶] گفت: یاامیرالمومنین خدای می‌داند که من این می‌گفتم وهردو دست برداشته بودم به‌خدای عزّوجلّ ـ وبدین، خدا[۷] رامی‌خواستم. ابوجعفر گفت: ياربيع دیدی که چگونه خودرا از این ورطه خلاص‌داد؟

الحکایة السادسةـ اسحاق‌بن‌ابراهیم الموصلی حکایت کرد وگفت: پیش امیرالمؤمنین مأمون[۸] ایستاده[۹] بودم، ابن‌البواب حاجب[۱۰] در آمد رقعه‌ای دردست، وچندبیت‌براو[۱۱] نبشته[۱۲]. گفت: اگــر رای امیرالمؤمنین اقتضا کند و اجازت[۱۳] فرماید این ابیات برخوانم. مأمون پنداشت که او انشا کرده است ، گفت: برخوان. (برخواند[۱۴] وابیات این است)[۱۵] :

العربیه

۱ـ ت: ندارد ۲ـ عربی‌وت: یعتلج ۳ـ مجا، ت: لساخ . عربی : لساح ۴ـ مجا: ندارد ۵ـ ت: نیارد وبرود. م: نیارد اوکه رود
۶ـ اساس ضریح ۷ـ ت: خدای ۸ـ مجا، ت: المامؤن ۹ـ ت: استاده
۱۰ـ اساس: حجاب ۱۱ـ مجا: درو ۱۲ـ مجا، ت: نوشته ۱۳ـ ت:اجابت
۱۴ـ ت: ندارد ۱۵ـ مجا: ندارد ※ـ کذادرکلیهٔ نسخ وعربی

اجرنی فانی قدظمئت [1] الی الوعد
متی تنجز [2] الوعد المؤکد بالعهد
اعیذك من خلف الملوك وقدتری
تقطع انفاسی علیك من الوجد
رای الله عبدالله خیر عباده
فملّکه والله اعرف بالعبد
الا انّما المامؤن للنّاس عصمة
ممیزّة بین الضلاّ له والرشد [3]

الترجمه:

وفا نمای به وعده که نیك مشتاقم [4]
اگر به وعده و ایمان وفا کنند کرام
مکن خلاف که از بیم خلف وعدهٔ تو
گسسته می‌شود از غم مرا نفس درکام
خدای داد ترا [5] ملك و نیك داند اوی
که کیست لایق ملك وسزای جاه [6]، کدام
و جود تست ممیّز میان رشد و ضلال
خدای ـ عزّوجلّ ـ کرد باتو این اکرام

مأمون چون این ابیات بشنید گفت: احسنت ای [7] عبدالله بن البّواب. گفت: یا [8] امیرالمؤمنین [9] آن کس‌را فرمای که انشا کرده است. گفت: کیست آن کس [10]؟ گفت: بندهٔ تو الحسین [11] بن الضحّاك. مأمون چون نام

۱ـ عربی: ظمأت ۲ـ عربی: ینجز ۳ـ عربی: بهجة
۴ـ مجا: میثاقم ۵ـ اساس: مرا ۶ـ م وچاپی: حکم ۷ـ مجا، ت: یا
۸ـ مجا: ندارد ۹ـ مجا افزوده: احسنت ۱۰ـ مجا: آن کس کیست
۱۱ـ اساس: الحسن. م: حسین

او بشنید [1] روی ترش کرد پس گفت: «لاحیّاالله من ذکرت و بیّاه»، [2] هیچ چشم به دیدار او روشن مباد. [3]

ا ینی‌جودا «وابکیالی محمّداً ولاتذخرا [4] دمعاً علیه واسعداً
فلاتمّت الاشیاء بعد محمّدٍ ولازال شمل الملك فیه مبدّدا
ولا فرح المامون بالملك بعده ولازال فی‌الدنیا طریداً مشرّداً

الترجمه :

چو بر محمّد گریید [5] ای دو دیدهٔ من
ذخیره منهید اشك و [6] شوید [7] باهم یار
نه هیچ کار پس از مرگ او تمام شود
نه ملك یابد بی هیبتش [8] نظام و قرار
چنان شود به جهان زانده [9] زمان مأمون
که شاد نبود هرگز ز ملك برخوردار [10]

این تمدّح با آن ذمّ مقابله کردیم اورا به نزدیك‌ما هیچ حقّی نماند. ابن البّواب [11] گفت: «پس کجاست کمال فضل واحسان [12] امیرالمؤمنین وسعت حلم وعادتی که اورا درعفو جرائم معتاد است؟ مأمون گفت: اورا

۱ـ ت: بشنود ۲ـ م وچاپی افزوده: ولا قربه ولاانعم به عیناً (کذا عربی) ۳ـ ت: افزوده: نه او گفته است ۴ـ ت: یدخرا. عربی: تدخرا ۵ـ اساس، مجا: گویند. ت: گرسد «بی‌نقطه» . متن ازم‌وچاپی ۶ـ ت: منهیدو جزم: اینك و. ۷ـ مجا: شوند ۸ـ ت: همتش. م: هستیش ۹ـ مجا: رانده. ت: زاندهو. چپ زندهٔ ۱۰ـ مجا: مصراع دوم ابیات دوم وسوم را به جای یکدیگر آورده است ۱۱ـ ت: ابن‌التواب. م: ابن‌تواب ۱۲ـ ت: وغایت احسان

حاضر کن. چون حاضر آمدسلام کرد، جوابش داد سلامی بس [۱] آهسته. پس روی بدو آورد و گفت: مرا خبر کن تاآنروز که برادرم محمدامین‌را بکشتند هیچ زن را از بنی‌هاشم کشتند یا [۲] پرده دریده کردند؟ جواب داد که نه [۳]؟ پس فرمود [۴] که چرا این گفته‌ای؟

العربیّة:[۵]

وممّا شجا[۶] قلبی[۷] وکفکف عبرتی محارم من آل النبیّ استحلّت

ومهتوکة[۸] بالخدر[۹] عنها سجوفها[۱۰] کعاب کقرن الشمس حین تبدّت

اذا حضرتها روعة من منازع لها المرط عادت بالخضوع ورنّت

وسرب ظباء من ذؤابة هاشم هتفن بدعوی خیر حیّ ومیّت

اوّدیداً[۱۱] منّی اذا ماذکرته علی کبد حرّی وقلب مفتّت[۱۲]

ولایات لیل الشامتین دغبطة ولا بلغت آمالها ماتمنّت[۱۳]

التّرجمه[۱۴]:

دلم حزین شد و اشکم فسرده‌شد ازغم
زهتاك سترکه دیدند آل پیغمبر

بساکه پرده دریده شدند مستوران [۱۵]
چوخوربه‌خوبی ونادیده‌روی ایشان‌خور

زدست پرده دران وز ترس رسوایی
پناه خود [۱۶] به خدا نوحه‌ساز ونفرین‌گر

۱ـ مجا، ت: ندارد ۲ـ ت: تا ۳ـ ت: گفت‌نی
۴ـ ت: پس گفت ۵ـ ت: شعر ۶ـ عربی: شجی. ت: سحا
۷ـ ت: فتی ۸ـ ت: ومهتر کة ۹ـ ت وعربی: بالجلد. اساس: بالحذر. مجا: بدون نقطه ۱۰ـ ت: شحومها ۱۱ـ ت: اربدا
۱۲ـ ت: مقمت ۱۳ـ جای مصراع دوم ابیات چهارم وششم در «مجا» باهم عوض شده است ۱۴ـ مجا: الفارسیه ۱۵ـ ت وچاپی: مستورات. ۱۶ـ ت،م: جو

وزان [1] غزالان مهجور گشته از شیران
زآل [2] هاشم فریاد خوان زنان برسر
مراست دست از این غصّه بردل پرخون[3]
مراست آتش از این رنج [4] در میان‌جگر
مباد شادی آن را که او بدین [5] شاداست
مباد هیچ مـرادیش در جهان دیگر

حسین‌بن‌الضحّاك گفت: یاامیرالمؤمنین دلسوزی و لوعت هـواخواهان و ترس وروعت ناگهان [6] و فقدان نعمتی که بدان مشمول بودم و حرمان احسانی‌که باآن‌انس داشتم مرا در سخن آورد. آب درچشم مأمون‌آمد و گفت: گناه تو عفو کردم وادرار وارزاق [7] وعطایائی که [8] ترا معتاد بوده است در روزگار محمدامین مجری گردانیدم وآنچه تااین‌غایت فوت شده است فرمودم [9] تابرسانند، و عقوبت جنایت تو اینست[10] کـه ترا خدمت نفرمایم.

الحکایة السابعة- همین حسین بن‌ضحّاك گوید‌که معتصم برمن‌خشم گرفت به سبب کلمه‌ای که درمجلس شراب برزبان [11] من رفت و سوگند خورد که مرا ایذا فرماید وفرمود [12] تا [13]ازحضرت او ممنوع‌ومحجوب[14] گردانیدند. این ابیات بدونوشتم:

شعر

۱ـ مجا: دوان ۲ـ م: زنان ۳ـ ب: بردل وبرخون
۴ـ ت: بر ۵ـ م: شادی‌آن‌کس کـه درجنان ۶ـ م: با گناهان
۷ـ ت: ندارد ۸ـ مج، مجا: وعطایاکه. م: وعطایا وارزاق‌که. متن از«ت» نقل‌شد. ۹ـ ت: فرموده است ۱۰ـ ت: آنست ۱۱ـ ت: زفان
۱۲ـ ت: ندارد ۱۳ـ مجا :که ۱۴ـ مجا: ندارد

غضب الامام [1] اشدّمن ادبه فقد استجرت [2] و عذت من غضبه
اصبحت معتصماً بمعتصم اثنی الاله علیه فی کتبه
لاوالذی لم‌یبق لی سببا [3] ارجو النجاة به سوی سببه
مـاان [4] شفیع غیر رحمته وذلك [5] من‌اشفی [6] علی عطبه

***

الترجمه [7]

خشم امام [8] سخت‌تر است از عذاب‌او
از خشم او بـه لطفش‌آورده‌ام [9] پناه
جویم‌زرنج ومحنت [10] عصمت به‌معتصم
آنکس که گفت مدح وثنای یکی آله [11]
والله که گر رهی را ازجرم‌وبی‌خودی [12]
امروز هست [13] جز کرمش هیچ‌عذرخواه
جز لطف او شفیع ندارم بلی بـود
لطفش شفیع هرکه شود کار او تباه

چون این نظم برمعتصم خواندند روی به واثق آورد وگفت : حقیقت این کلام که بدو وامثال اومتعذّر [14] ومستعطف شوند [15] از کرام، به شنودن این ابیات از آنچه در دل من بود باحسین جز ظّن حسن هیچ چیز نماند. واثق گفت سزاوار است‌اورا بدانکه [16] امیرالمؤمنین جرم اوببخشد

۱ــ مج ومجا: الایام ۲ــ اساس ومجا: استخرجت.عربی: وقداستجرت ۳ــ ت: شیئا ۴ــ ت وعربی:مالی ۵ــ ت و عربی : ولکل ۶ــ ت: اسفی ۷ــ ازدت» ۸ــ مج ومجا: زمانه ۹ــ ت: آوردم ۱۰ــ اساس ومجا: زرنج محنت ۱۱ــ ت: آنکس‌که گفت بروی مدح‌ثناااله ۱۲ــ ت: جرم بی‌خودی ۱۳ــ جزت: نیست ۱۴ـ ت:معتذر ۱۵ــ مجا:شوید ۱۶ــ ت: بدانچه .

واز گناه او تجاوز نماید. درحال از من راضی‌شد ومرا به نزدیك[1] خود خواند.

شعر:[2]

سخن خوش زسینه کین ببرد ... ز ابروی خشمناك چین ببرد
چین ابرو چه وزن دارد، مرد ... بـه سخن ملك روم وچین ببرد
آفرین برسخن که زنگ از دل ... خاطر نکته آفرین ببرد

الحکایة الثامنة- عامر[3] شعبی گوید: من ازجمله آن مردان[4] بودم که درموافقت ابن‌الاشعب[5] برحجّاج خروج کردند.[6] بعد از آنکه ابن‌الاشعب را حجّاج‌هزیمت کرد من‌بگریختم و مدّتی‌متواری بودم و درمانده شدم، عاقبت به نزدیك یزیدبن‌ابی‌مسلم[8] رفتم که کاتب حجّاج بود، ومیان من واو دوستی دیرینه بود، وازاودرکارخویش تدبیر ومشورت خواستم. یزید گفت: عنایت من ترا به حجاج لایزید المنفعه[9]، و هیچ بهتر از آن نمی‌بینم که‌بیایی وپیش‌او بایستی[10] وبه‌گناه‌اعتراف آری[11] وراستی‌تقریر[12] کنی ودراستعطاف واسترضای او اگر حاجت باشد درآنچه ترا نافع بود از من گواهی خواهی. عامر شعبی گفت: چنانکه او فرمود کردم وناگاه بر حجّاج سلام کردم. حجاج گفت: عامر، گفتم: نعم‌اصلح‌الله‌الامیر. گفت: یاعامر من به عراق آمدم تو خامل‌الذکربودی، تراشریف ومعروف بکردم[13] وبه وفادت[14] به نزدیك‌امیرالمؤمنین‌فرستادم وعریف قوم‌خویش

۱ـ مجا: به نزد ۲ـ از مجاوت. م: نظم ۳ـ مجا: عام
۴ـ م: مردمان ۵ـ م‌وچاپی: ابن‌الاشعث ۶ـ اساس: کردم
۷ـ م‌وچاپی: ابن‌الااشعث ۸ـ ت: ابی‌سلیم ۹ـ مجا، ت، م،مل: منفعه
۱۰ـ مجا: باستی ۱۱ـ ت: کنی ۱۲ـ مجا: معرین(کذا) ۱۳ـ ت: گردانیدم ۱۴ـ اساس: وبه زیارت (بی‌نقطه). م: متن را ندارد. متن از (ت) است

ساختم ودرمحافل ومجالس سخن ترا استماع کردم گفتم: بلی. گفت: چه ترا بر آن [۱] داشت که برمن خروج کردی و بادشمن من‌یارشدی و جنس ترا[۲] با چنین فتنه‌ها چه‌کار؟ گفتم: خدای ـ تعالی[۳]ـ امیر را به تائیدخود مؤیّد گرداناد، جایگاه برماوحش‌گشت وبودن دشوارشد وازهیبت امیر وسخط او مستشعر گشتیم* وخواب وقرار وصبر و آرام ازما برفت وباتلخی عیش مرّاین بلا[۴] در[۵]ذوق ماشیرین آمد وبه‌فراق برادران شایسته مبتلاگشتیم، و فتنه برماشامل گشت که درآن فتنه نه ازبرره و اتقیا بودیم ونه از فجره و اشقیا،وامروز به گناه خود معترفم وازحضرت امیرمتعذر[۶]، واینك ابن‌ابی‌مسلم می‌داند، وبارها درعین این‌واقعه اعذار نوشته‌ام بدو واضطرار خود عرضه کرده[۷]. یزید ابی‌مسلم گفت: دراین [۸] موضع راست می‌گوید ایّدها الامیر.حجّاج گفت: این ابن [۹] عامر است [۱۰] که دیروز [۱۱] تیغ جفابرکشیده بود وروی به ما آورده وامروززبان[۱۲] به [۱۳] اعتذار اباطیل [۱۴] چون [۱۵] تیغ برکشیده است، عطای او برقرار ومجری [۱۶] دارند، ازوی عفوکردم. و سبب (آن این)[۱۷] شهادت ابن‌ابی‌مسلم بود اگر چه [۱۸] من در این صادق نبودم[۱۹].

شعر:

۱ـ ت: برآن راه ۲ـ ت: وجنس‌تو مردم‌را ۳ـ مجا: ندارد
۴ـ ت: مرارت بلا ۵ـ مجا: دو ۶ـ چاپی: مستعذر ۷ـ ت: داشته
۸ـ ت: ندارد ۹ـ اساس: آن ۱۰ـ مجا، ت: نیك‌بدان ابن عامراست. م: نیك بدان این‌عامر است ۱۱ـ مجا: دیك. ت: دی ۱۲ـ مجا، ت: ندارد ۱۳ـ مجا، ت: ندارد. ۱۴ـ مجا، ت: به اباطیل ۱۵ـ مجا، ت، م: زبان چون ۱۶ـ مجا، ت: برقرار مجری ۱۷ـ اساس: ندارد
۱۸ـ ت: اگر ۱۹ـ ت: نبود *ـ ازمل وچاپی. سایرنسخ: گشتم

هر دروغی که موجب صلحست
بهتر از راستی کـه کین آرد
راست باشد کـه مال و جان ببرد
کذب باشد کـه ملك و دین آرد
صدق نمّام عین نفـرین است
کـذب اصـلاح آفـرین آرد
مرد باید که در دو حال[1] به خلق
نیك خواهد، گر آن، گر این آرد[2]

الحکایة التاسعة ـ از پسر خرداد به روایت کنند که ملك پرویز یکی‌را از خدمتکاران خود به جرمی[3] عظیم که موجب قتل بود بگرفت ومحبوس گردانید. بعداز مدّتی حال او[4] از زندانبان[5] پرسید کـه دراین مدت هیچکس تعهّد او کرده[6] است (و اورا مـراعاتی به جای آورده[7])[8] یا نه[9]؟ سجان[10] گفت: بیرون‌از[11] از باربد که مطرب‌خاص‌ملك‌است‌هیچکس اورا تفقّدی[12] ننموده است[13]؛ هرروزاو[14] را سلهٔ[15] طعام فرستد[16]. پرویز فرمود که باربدرا حاضر گردانید،[17] بدان[18] عزم که اورا تعریکی[19] فرماید. چون حاضر آمد فرمود که‌من شخصی را محبوس کنم ومخاطب و معاقب

۱ـ ت: که‌درین دوحال ۲ـ ردیف‌این ابیات درنسخهٔ اساس(دارد) است. م: ابیات راندارد. ۳ـ مجا. ت: به‌جرم ۴ـ ت: ندارد ۵ـ جزاساس: زندانیان ۶ـ مجا: فرموده ۷ـ مجا: مراعاتی‌کرده ۸ـ ت:عبارت میان پرانتزرا ندارد ۹ـ ت: نی ۱۰ـ مجا: سبحان ۱۱ـ مجا، ت: ندارد ۱۲ـ ت: تفقد ۱۳ـ ت: نکرده است ۱۴ـ مجا، ت : وباربد اورا هرروز ۱۵ـ اساس ومجا: صله. م: ندارد ۱۶ـ ت: فرستاد ۱۷ـ ت: کردند ۱۸ـ ت: بران ۱۹ـ ت، م: تعریك.

گردانم و بر او ساخط باشم وتو اورا دلداری ومراعات کنی خلاف رای من کرده باشی. باربد گفت : ای پادشاه عنایت پادشاه درحق او بیش از رعایتی است که من کرده‌ام که[1] بدین جرم مستحق قتل بود[2]، خداوند به جان با او[3] مسامحت کرد من نیز [4]به نان[5] مواسا[6] نمودم، وآنچه ملك را برابقای جان او باعث آمد مرا برارسال نان بدو مرخص [7] گردانید. ملك چون این سخن[8] بشنید گفت: احسنت، گناه او به تو بخشیدم. وفرمود که [9] اورا اطلاق کردند.

شعر[10]:

هیچکس در جهان نکرد زیان به [11] کم آزاری و نکوکاری
دربلا یار باش یاران را تـاکند فضل ایزدت یاری
به همه حال بدروی روزی تخم نیکی که این زمان کاری

الحکایة العاشره- آورده‌اند که دو مرد را به نزدیك والـی ولایت[12] آوردند یکی را به زندقه منسوب کردند ودیگر را حد خمر بر او [13] ثابت شد. امیر فرمود که زندیق را بکشید وشارب الخمر را حد بزنید. وموکلان خواستند که هردو را از پیش امیر[14] بیرون برند. آن شخص را که حد فرموده بودند بازگشت وگفت: ایها الامیر مرا به دست شخصی دیگر حدّ فرمای . امیر گفت: چه تفاوت می‌کند؟ گفت می‌ترسم که آن مرد غلط کند که [15] اورا [16] حدّ بزند ومرا بکشد، بعدازآن تدارك آن سهو نتوان کـرد . امیر

۱ـ ت: که او ۲ـ اساس: شوم ۳ـ مجا، ت، م: با اوبه‌جان ۴ـ ت وم: ندارد ۵ـ ازت وم. ۶ـ ت، م: مواسات ۷ـ اساس: منغص ۸ـ ت: این سخن چون ۹ـ ت، م: تا ۱۰ـ اساس: ندارد ۱۱ـ ت: بر ۱۲ـ ت: والیی ازولایت. م: والیی ازولات ۱۳ـ مجا: بدو. ت، م: بروی ۱۴ـ مجا: ملك. ۱۵ـ ت: ندارد ۱۶ـ مجا: وآن مردرا

را ازاین سخن خنده آمد وبفرمود[1] تااورا اطلاق کردند.

شعر:

از بلا چون خلاص خواهد داد
بنده‌ای را به لطف خویش خدا
نکته‌ای بر زبال او برود[2]
که بدان گردد از مضیق رها[3]

الحکایة الحادی عشر ــ حسن‌بن‌طالب کاتب عیسی بن‌فرخانشاه گفت: چون مرا به ولایت مصر[4] فرستادند، وازدیوان امیرالمؤمنین اعمال آن ولایت به‌من حوالت کردند، درمدت مقام من در آن ولایت معارف و مشاهیر و وجوه قبایل مصربامن صفت فضل و کرم و شمایل محمد بن‌یزید الاموی الحصنی حکایت می‌کردند، و قصیده‌ای که او در جواب قصیدهٔ عبدالله‌بن‌الطاهر[5] انشا فرموده است[6] برمن‌خواندند. وخوفی که محمد یزید[7] را بوده به‌وقت درآمدن عبدالله‌بن طاهر به‌شام، ولطفی که عبدالله در حق اومبذول داشته بود شنیدم. و به‌سبب اصالت خاندان وفضایلی[8] که محمدبن یزید را بود پیوسته من رعایت جانب او کردمی. وسخن[9] اومشتمل برنظم و[10] ونثر ومنهی[11] ازبلاغت وفصاحت دایماً به‌من رسیدی، تا آنگاه که عزیمت‌من برآن تصمیم یافت که [در] بلاد وقرائی[12] که در تحت ولایت[13] منست طوفی بکنم وازاحوال رعیت و عمال تفحصی[14]

۱ـ مجا: وفرمود ۲ـ ت: راند ۳ـ چاپی: آن‌مضیق‌رخا
۴ـ اساس: بصره ۵ـ مجا: افزوده: بدان مفاخرت نموده ت: بدان مفاخرت نموده بود ۶ـ مجا: بود. ت: ندارد ۷ـ مجا، ت: محمدبن‌یزید
۸ـ مجا:و فضایل ۹ـ مجا: گفتهٔ. ت: کتب. ۱۰ـ از (م) ۱۱ـ مجا، ت، م: مبنی (ظ: منبی) ۱۲ـ دراصل: بلاد وقری ۱۳ـ از ت‌وم‌وچاپی افزوده شد ۱۴ـ مجا: تفحص

فرمایم. دراثنای آن طوف به حوالی حصن محمدبن‌یزید [۱] رسیدم. اورسم استقبال به جای آورد واستدعاکرد [۲] که نزدیك [۳] اونزول کنم. اجابت کردم، وچون به‌محاوره ومفاضهٔ او [۴] مستأنس شدم عیان بیش ازخبر بود، ودرهرفن که شروع کردنصیب ونصابی‌تمام داشت. وچون به‌وثاق اونزول کردم‌درحال‌ماحضر فرا پیش‌آورد خالی ازاظهار تکلفی،[۵] وبعد ازآن‌آنچه شرط ضیافت بود به جای آورد. ومدارکاراو برکنیزکی سیاه‌بود[۶]، دیدم که محل‌اعتماد[و]خزینهٔ اسرار اوبود،ویرانزدیك‌اوقربتی هرچه تمامتریافتم وظاهر اورا استحقاق آن نمی‌دانستم‌وجای‌آن‌نمی‌دیدم. وتعجب از آن‌حال مرا برآن باعث آمد که ازسبب قربت واحترام اوبپرسیدم. گفت اوراحق خدمت قدیم است وطلیعهٔ من‌آن‌روز که عبدالله‌بن‌الطاهر قصد این حصن کرد اوبود. من کیفیت‌آن قصه [۷] ازاو درخواستم. گفت: خبر[۸] به من رسیدکه عبدالله‌بن‌طاهر[۹] مستعدّ شده است تابه طلب نصربن[۱۰] شبیب [۱۱] به نفس‌خود [۱۲] حرکت فرماید به جانب شام، وبه همه‌حال گذربرحصن من خواهد کرد. دل برهلاك بنهادم وهیچ [۱۳]شك نکردم که از وی مضرتی [۱۴] به من رسد.اگر نفس سلامت‌ماند[۱۵] درذهاب[۱۶] نعمت وازالت دولت‌شبهتی نباشد ، جهت آن جواب [۱۷] که من قصیدهٔ او راگفته بودم. چون [۱۸] بدان

۱ـ مجا: محمدبن‌الیزید ۲ـ ت: فرمود ۳ـ مجا: ت: به نزدیك ۴ـ مجا: ندارد ۵ـ مجا: تکلف ۶ـ ت: ندارد

۷ـ اساس: قصد ۸ـ ت: چون خبر ۹ـ مل: عبدالله بن‌طاهر.

۱۰ـ اساس: نثر ۱۱ـ اساس وت: بی‌نقطه. مجا: شبت (ازمتن عربی)

۱۲ـ مجا،ت: خویش ۱۳ـ مجا: وبه‌هیچ ۱۴ـ مجا: که مضرتی ازوی ۱۵ـ مجا، ت: یابد ۱۶ـ ت: زهاب ۱۷ـ ت: بچون

۱۸ـ ت: که

مفاخرت نموده بود وقصیدهٔ او اینست:

العربیه[۱]

مدمن الاغضاء[۲] موصول	و مدیم العتب[۳] مملول
واخو الو جهین حیث رمی	بهواه[۴] فهو مدخول
و قلیل من یبرزه[۵]	فی سری[۶] التهذیب تحصیل
فاتئد تلق[۷] النجاح به	فاعتساف المرء تضلیل
واعم عن عیب اخیك یدم[۸]	لك حبل فیه[۹] موصول
من یرد حوض[۱۰] الردی صدیا[۱۱]	لایسغه[۱۲] الریق[۱۳] تعلیل
فی[۱۴] بنات[۱۵] الروم لی سکن	وجهه للشمس اکلیل
عتبت والعتب من سکن	فیه تکثیر و تقلیل[۱۶]
اقصری عمّا لهجت به	ففراغی عنك مشغول
اذا من تعرفین[۱۷] نسبته[۱۸]	سلفی الغرّ البهالیل
مصعب جدّی نقیب[۱۹] بنی	هاشم[۲۰] والامر مجهول
و حسین رأس دعوتهم	بعده[۲۱] و الحقّ[۲۲] مقبول
سل بهم تنبی بحدّتها[۲۳]	مشرفیات مصاقیل

۱- از مجاوت ۲- مجا: الاعضا ۳- ت: العتاب ۴- ت:
یهواه ۵- عربی: یبرره ۶- ت: دری. عربی‌ید ۷- اساس: تلحق
۸- اساس ومجا: یدم. ت: یدیم: متن عربی به‌صورت مدرج یدوملك... ۹- مجا،
ت: منه ۱۰- اساس: خوص ۱۱- عربی: الرداصردا ۱۲- مجا:
لایسیغه. ت: لاتسعه . عربی: لایسعه ۱۳- ت: الرسن. عربی: الری
۱۴- عربی: من ۱۵- ت: مآب ۱۶- مجا: بکثیر وقلیل .
۱۷- مجا، ت: تعرف ۱۸- عربی: انأمن‌قدتعرفی نسبه ۱۹- ت: مصعب جدی
نعبت ۲۰- ت: بنی‌هاشم ۲۱- مجا: لعده. عربی: ودعاء ۲۲عربی:
الحق ۲۳- مجاوعربی : سل بهم تنبیك نجدتهم. ت : سل بهم سبیك تحذلهم
*- (ازعربی) . نسخ . بنی

کلّ عضب مشّرب علاً — وجراز الحّد مغلول [۱]
وابی[۲] من‌لاکفاء له — من یسامی[۳] مجده قولوا
سل به والخیل شاهمة[۴] — حوله جرد ابابیل [۵]
و بربّات [۶] الخدور وقد — جعلت تبد والخلاخیل[۷]
من‌ثنی* عنه الخیول[۸] — بداکنافها الخطّیه الشوّل[۹]
ابطن[۱۰] المخلوع کلکله — و حوالیه المقاویل
فثوی[۱۱] والتّرب[۱۲]مضجعه — غال[۱۳] عنه ملکه [۱۴]غول
قاد [۱۵] جیشاً نحومایله[۱۶] — ضاق[۱۷]عنه‌العرض‌والطّول
من خراسان مصّممهم[۱۸] — کلیوث[۱۹] ضمّها[۲۰] غیل[۲۱]
و هبوا اللّه انفسهم — لا معاذیل [۲۲] ولامیل
ملک یحتاج صولته — وندا[۲۳] الدّهرمبذول [۲۴]
قطعت عنه تمائمه — و هومرهوب و مأمول

۱ــ عربی: کل غضب مسرف علاً ـ وحرار الحر مغلول ۲ــ مجا: وانی ۳ــ عربی: یساوی ۴ــ عربی: ساهمة ۵ــ عربی: حوله جرداء نأبیل ۶ــ مجا: وبروات. ت: وربان. عربی، وربات ۷ــ الحلایل مجا: الجلاجیل ۸ــ مجا: الجهول ۹ــ مج، مجا: الثول ۱۰ــ عربی: انظر ۱۱ــ اساس: فتوی (توی به‌معنی هلك وثوی به‌معنی مات آمده‌است)
۱۲ــ مجا: والقرب. عربی: والتراب ۱۳ــ مجا: عالی. ت: عمال ۱۴ــ ت: ملکی ۱۵ــ مجا: فلا ۱۶ــ عربی: نائلة ۱۷ــ مجا: ضلق. کلمهٔ ضاق درنسخهٔ (ت) درآخر مصراع اول آمده است ۱۸ــ مجا، ت: مصممهم.
۱۹ــ ت: کلیون ۲۰ــ مجا: فیها ۲۱ــ مجا: عیل. عربی: عنیل
۲۲ــ مجا: معادیك. ت: معاویل ۲۳ــ این کلمه درنسخهٔ (ت) درآخر مصراع اول آمده ۲۴ــ مصراع درنسخهٔ (ت) به اینصورت است: والدهر مبذول
* ــ (ازعربی). نسخ: بنی

ترجمهٔ آن قصیده اینست که من گفته‌ام[۱] :

کسی که عفوکند بیش باشد اورا یار
عتاب کردن دایـم مـلالت آرد بار

محك[۲] تجربه[۳] داری به نیم‌جو بمخر
کسی که با تو دورویی نمـود چون دینار

کمند[۴] آنکه مهذّب شدند از تحصیـل
اگـر چه مدعیانند در هنر بسیار

ثبات کن که نجاح از پی ثبات رود[۵]
که گم‌شوی[۶] زره ارکج[۷] کنی دراورفتار

ببند دیده ز عیب بـرادران پیوست
و گر ببینی عیبی همه هنر انگار[۸]

خیوی[۹] خشم‌فروبر[۱۰]که گرچه[۱۱]تشنه‌شوی
زمان[۱۲] نیابـی وقت هـلاك آن مقدار

مرا ز جملهٔ خوبان روم یاری هست[۱۳]
کـه روی او زرخ آفتاب دارد عار

عتاب می‌کند و از عتاب دلدوزش[۱۴]
دل سلیم مرا بیش می‌شود تیمار

۱ـ مجا: ترجمه‌اش به پارسی اینست که من نوشته‌ام. ت: تـرجمه‌اش به پارسی اینست که من گفته‌ام ۲ـ مجا: محل ۳ـ این‌کلمه در نسخهٔ ت خوانانیست ۴ـ اساس ومجا: فکند. غلط است ودرترجمهٔ (قلیل) آمده ۵ـ ت: بود ۶ـ مجا: شود. ت: شدی ۷ـ مجا، ت: کژ ۸ـ مجا: پندار ۹ـ مجا، ت: خدوی ۱۰ـمجا: خور ۱۱ـ مجا، ت: اگرچه ۱۲ـ اساس: زیان ۱۳ـ ت: یارمنست ۱۴ـ اساس ومجا: دل روشن.

عتاب کم‌کن و فارغ نشین که فارغ نیست
دل حزین من از عشق آن رخ چونگار
من آن کسم که تو دانی مرا واصل مرا
که فاضلان جهانند و سروران دیار
مراست مصعب [۱] جدّ، آن نقیب آل نبی
که نقد فضلش [۲] پیوسته بدتمام عیار
حسین نیز که او بود سرور ایشان [۳]
در آن زمان که نبد ملك را ثبات و قرار
به مدح دودهٔ من گر کسی [۴] سؤال کند [۵]
زبان تیغ گهربار گشته گوهـر دار [۶]
نداشت کفوی در رفعت و شرف پدرم [۷]
کسی کـه دانـد همتاش گو بیاو بیار
گواه مجد و معالیش نیزه و تیغند
که هر یکی به بزرگیش می‌کنند اقرار
بپرس از شرفش آن زمان که در گردش
دونده شیران برباد پای گشته سوار
و گر بپرسی گویند در پس پـرده
سمر زمردی و از [۸] مردمی او ابکار

۱ـ مجا: مسعد. ت: معصب ۲ـ اساس و مجا: وصلش
۳ـ مجا: که او بود سیر (ظ: میر) دولتیان.ت: که او راس دعوتشان ۴ـ مجا: کنی ۵ـ مجا: بود ۶ـ مجا، ت: گوهربار ۷ـ اساس و مجا: نداشت گیتی در رفعت شرف صدرم ۸ـ ت: وز

عنان زدست شهان و مبارزان [1] ستدی
چو بر رکاب [2] نهـادی قدم گه پیکار
لباس ملك برآورد از سر مخلوع
به نوك نیزهٔ خطّی و بخت دولتیار
هلاك کرد چنان لشکری و شاهی را
بر آن صفت که بر آمد ز جان جمله دمار
ز طول و عرض سپاهش زمین فرا پوشید [3]
چو او کشید به بغداد لشکری جرّار
چو آفتاب بر آورد از خـراسان او
هـزار شیر سوار [4] دلیـر [5] خنجر دار
برای ایزد کرده فدا [6] تن و جان را
نه از شرار [7] و اراذل همه کرام و خیار
حسود را گه صولت چو کرد نیزه هلاك [8]
حبیب‌را گه کوشش به تیغ [9] بود حصار
ز قهر و لطفش می‌داشتند ترس و امید
در آن زمان که بداز کودکیش بازی کار [10]

محمدبن‌یزید الاموی گفت: این قصیده بخواندم حمیّت عربیت

۱ــ مج ومجا: شهان مبارزان ۲ــ مجا. ت: در ۳ــ مجا: پوشد.
۴ــ ت: سواره ۵ــ اساس : بیکام. ت: بکام ۶ــ مجا: زبهر
جنگ‌بکرده فدی ۷ــ مجا: شراب ۸ــ ت: حسودراکی صولت به
نیزه کرد هلاك ۹ــ ت: به نیزه ۱۰ــ در اساس ومجا:...
از کف دلیش باری کار . ت: درآن زمان که مدار کودلس‌باری کار

مرا به خشم آورد واز انفت که نسبت[۱] عبدالمنافی بر آن باعث بود از آن ننگ داشتم که مردی از عجم برعرب تفاخُر کند بدانکه[۲] پادشاهی را از پادشاهان عرب به تیغ برادر آن پادشاه وفرمان او قتل کند. در جواب آن قصیده‌ای[۳] بگفتم وسخن را براو ردّکردم وندانستم که روزگار بابعد[۴] مسافتی که میان من واو هست مارا وقتی در یک موضع جمع کند ومرا از او خائف ومستشعر باید بود وقصیده اینست:

العربیّه

لایرعك[۵] القال والقیل کلّما بلغت تهویل[۶]

ماهوی لی لیس[۷] اعرفه[۸] بهوی غیرك موصول[۹]

این[۱۰] بی[۱۱] عنك الی بال ابدیل[۱۲] بك[۱۳] مقبول؟

اذ[۱۴] عذرت[۱۵] العذر[۱۶] فیك واذ[۱۷] اذافیك الدّهر معذول[۱۸]

حلمتنی[۱۹] کل لائمة کلّ ماحملت محمول

واحکمی[۲۰] ماشئت واحتکمی فحرامی لك تحلیل

والذّی منه ارجو النجّاة[۲۱] مالقلبی عنك تحویل

ایخون العهد ذوثقته لایخون العهد مسئول

واخوحُبّك[۲۲] فی‌تعب[۲۳] مطلق مرّاً و مغلول

۱ـ مجا: به سبب. ت: نسب ۲ـ ت: بدان‌سبب ۳ـ ت: درجواب قصیده آن قصیده قصیده‌ای ۴ـ ت: مابعد ۵ـ مجا، ت: لایدعك. اساس: لایرعبك (ازعربی) ۶ـ عربی: تضلیل ۷ـ عربی: حیث ۸ـ ت: ماهولی حبیب‌اعرفه ۹ـ ت: فهو غیرك مبذول ۱۰ـ ت: این ۱۱ـ عربی: لی ۱۲ـ ت: ابدل ۱۳ـ عربی: عنك ۱۴ـ ت، عربی: او ۱۵ـ اساس: عددت. عربی: وعدت ۱۶ـ عربی: العذل ۱۷ـ عربی: اذا ۱۸ـ مجا، ت: معدول ۱۹ـ عربی: حملینی ۲۰ـ عربی: فاحکمی ۲۱ـ مجا: والذی مقدم ارجوالنجاة به. ت: والذی ارجوالنجاة به ۲۲ـ عربی: واخوجبیك ۲۳ـ ت: نعت

ما[۱] فراغی‌عنك مشتغل[۲] — بل فراغی بك مشغول
وبدت یوم الوداع لنا — غادة عیطاء[۳] عطبول
حاسراً[۴] او ذات مقنعته — ذات تاج فیه اکلیل
ایّ عطفیهابه انصرفت — ارج[۵] بالمسك معلول
یتعاطی[۶] شدّ معجرها[۷] — ونطاق‌الخصر محلول[۸]
یا کالیل لها قبل — حبّذا تلك الا کالیل
فبنفسی دمج[۹] مشطتها — ومثانیها المراسیل
سبقت بالد مع مقلتها — فلهابالدمع تفضیل[۱۰]
ورمت بالسحر من کتب — فدفین الدّاء مقتول
مثلها العذّال مجتمع[۱۱] — وجناح البین مشکول[۱۲]
لاتخاف[۱۳] الدّهر طایره[۱۴] — فاذاه[۱۵]عنك[۱۶] معقول
ایها الباری[۱۷]ببطشته[۱۸] — لاغالیط و تحصیل[۱۹]
قد تاوّلت[۲۰] علی جهته — ولتأویك تأویل
قاتل‌المخلوع مقتول[۲۱] — ودم القاتل مطلول

۱ـ مجا: با ۲ـ مجا: مشغل ۳ـ عربی : بیضاء
۴ـ مجا: خاسراً ۵ـ اساس: ادج. مجا: اوج ۶ـ عربی: تتعاطی
۷ـ ت، عربی: معجزها ۸ـ عربی: منحول ۹ـ ت: فسفی رمح.
۱۰ـ اساس: سبقت بالدمع من کتب فدفین‌الداء مقتول (بابیت بعد خلط شده است)
۱۱ـ ت: سلهااوراك‌مجتمع. عربی:شملنا اذذاك مجتمع ۱۲ـ اساس: وجناح‌ـ
البیض مسکوك. ت: وجناح‌البین مسکول ۱۳ـ مجا: لامحان. عربی: لایخاف.
(ت‌بدون‌نقطه) ۱۴ـ ت: طاهره ۱۵ـ ت: فادا ۱۶ـ عربی: عنه
۱۷ـ اساس: البازی ۱۸ـ ت: سطنته. عربی: بنطقته ۱۹ـ مطابق متن
عربی. اساس: مالاغلیطك تخطیل . مجا : مالاغلیظك تخطیل ت : مالاغلیطك تحصیل
۲۰ـ عربی. تأولنا ۲۱ـ مطابق متن عربی . ت: ندارد. اساس و مجا:
مقبول

سار اوحّل فمتّبع ... بـالّتی یکبو[1] لها[2] الفیل
لاتنجیّه مذاهبه ... ذهر بوشنج[3] ولاالنیّل
ومدین القتل[4] مرتهن ... بدماء القوم مقتول
بیدالمخلوع طلت[5] یدا ... لَمْ یکن فی باعها طول
و بنعماه التّی سلفت ... فعلت تلك الا فاعیل
و براع[6] غیر ذی شفق ... جالت[7] الخیل الابابیل[7]
یابن بیت النّار موقدها ... مالحاذیه[9] سراویل
ایّ مجد لك تعرفه ... اونسیب لك بهلول
نسب عمرك موتشب ... و ابوات[10] اراذیل
من حسین[11] ومن ابوك ومن ... مصعب خالتهم[12] غول
وزریق[13] اذتخلّفه[14] ... نسب[15] عمرك مجهول
تلك دعوی لاینافسها[16] ... وابوّات مباذیل[17]
اسرة غیر مبارکة ... غیر ها الشّم البهالیل
ماجری فی عود اثلتکم ... ماء مجد فهو مدخول
قدحت[18] فیه اسافله ... فا عالیه مهازیل
انّ خیر القول اصدقه ... حین تصطكّ الاقاویل
کن علی منهاج معرفة ... لایغرنكّ الا باطیل

١ـ اساس: تکبو ٢ـ عربی: القیل ٣ـ مجا: توشح . عربی: سیحون ٤ـ مجا: الفیل ٥ـ مجا: ظلت ٦ـ مجا: ویراع ٧ـ اساس: جالت ٨ـ عربی: انابیل ٩ـ عربی: لحادیها. جزمج، مجا: لحادیه. ١٠ـ مجا: ابواب ١١ـ اساس، مجا: حنین ١٢ـ مجا: عالتهم. عربی: غالتهم ١٣ـ مجا: زراق ١٤ـ مجا: تحلفه ١٥ـ مجا: بسبب ١٦ـ عربی: لاتنافسها ١٧ـ عربی وابواب مراذیل ١٨ـ مجا: قدحب

انّ للا صعاد منحد[1] رأ | فیه للهاوی[2] اهاویل
ولریب الدّهر عن عرض | بالرّدای[3] علی[4] وتنهیل
یعسف[5] الصّعبته رایضها | ولها بالعسف[6] تذلیل
وتخون[7] الرّمح عامله | وسنان الرّمح مصقول
وینال الوتر طالبه | بعد مایشکوالمثاکیل[8]
مضمر حقداً ومنصله[9] | مغمد فی‌الجفن مسلول

الترجمه:[10]

ز قیل[11] و قال مترس وز خشم باك مدار
که آنچنانکه حکایت کنند نبود کار
بجز هوای تو هرگز مرا هوی نبود
نظیرت ـ ارچه نداری ـ نجویم ای دلدار[12]
بدل کجا بودت درجهان چو[13] جان منی
وگر بود بـرمن نبود آن بدل مختار
مراست عذری روشن زروی چون ماهت
چو در هوای تو گردد ملامتم بسیار
کشم برای تو بار ملامت[14] وشاید
توان کشید ملامت چو خوب باشد یار[15]

۱ـ مجا: منحذراً ۲ـ عربی: للهادی ۳ـ مجا: بالروی
۴ـ عربی: عل ۵ـ اساس: یسعف ۶ـ مجا: بالسعف. ۷ـ عربی:
ویخون ۸ـ اساس ومجا: المشاکیل. ت: ندارد. از متن عربی تصحیح شد (در
متن عربی: یسلوالمثاکیل) ۹ـ عربی: مضمراً حقداً ومنصلة ۱۰ـ از مجا:
۱۱ـ مجا: قتل ۱۲ـ اساس: دلبار. (مج ومجا: بجویم ...) ۱۳ـ اساس:
چون ۱۴ـ دراصل ملالت ۱۵ـاساس: این‌بیت‌را ندارد

اگر چه ریختن خون حرام باشد لیك
ترا حلال بود کشتنم به زاری زار
بدان خدا که امید نجات از او دارم
که از غمت نشود یك‌زمان دلم بیزار
دلم پراست ز تو، خانه‌ام چراست تهی؟
چو درمیان دلی از کنـار چیست کنار ؟
خلاف عهد وخیانت ز دوست نیست روا
خلاف عهد تـوهرگز رهی کند زنهار
چو دوستان تو در رنج و تلخـی عیشند
تو نیز درحق ایشان مباش بـدکردار
اگر چه فارغی از من دل حزینم هست
به دوستی تو مشغول و فـارغ از اغیار
خوش آنزمان که‌به‌من‌رخ‌نمودروزوداع
تمام ماهی کامد زآفتابش عار
شه بتان و سر از تاج و مقنعه خالی
که آفتاب سزد[1] تاج او و ماه سوار
کشان دوموی که یك تارازاو چوجنبان‌شد
ز بوی مشك جهان کـرد کلبهٔ عطّار
خمار برسر وبرقع به‌روی بر می‌بست
میان گرفته وبگشاده[2] هر دو چشم خمار

۱ــ مجا: سرو
۲ــ مجا، مل: میان‌گشاده وبگرفته «که ظاهراً باا‌صل عربی: ونطاقاالخصر محلول مناسبتر است»

همی نهاد ز خوبی به جبهه بـراکیل
کلیل گشته‌ز وصفش زبان گوهربار
فدای قدّ چو سرو و دوزلف پیچانش
هزار جان گرامی به ساعتی صد بار
مرا به‌جادوی غمزه بکشت بی شمشیر
که هست نرگس دلدوز تر[1] ز تیر تتار
هنوز دیدهٔ بختم نرفته بُد در خواب
هنوز فتنهٔ هجرش نگشته بـد بیدار
ز ظلم دهر نبودم هنوز ترسنده[2]
ز جور چرخ دلم را نبُد هنوز آزار
تو آن‌کسی که ز شیری خود جهنده شدی
مباش غرّه که ناگه غلط شود پندار
به کام خویش کنی کار چرخ را تأویل
کجا رود به مراد تو گنبد دوّار
تویی کشندهٔ[3] مخلوع زود کشته شوی
که خون مرد کشنده هدر شود ناچار
به هرکجا که رود برتنش رود رنجـی
که در سرآید پیل ار نهی براوآن[4] بار
نه نیل باشد حایل نه نهـر بوشنجش[5]
چو ابر منتقمان برسرش شود مدرار

۱ــ اساس: ترکش‌دل دوزبر. مجا: ترکش زرد وزبر. متن مطابق مل‌است
۲ــ اساس: ترمیده ۳ــ مجا: کشیدهٔ ۴ــ مجا: این ۵ــ اساس و مجا: نه‌نیك باشد حایل نه مهر توسحبی

چو تیغ وام دهی جانت مرتهن[1] باشد
به خون خصم پس‌از تو برآورند دمار
دراز دستی توهم ز دست مخلوعست
وگرنه دست ترا نیست این همه مقدار
ز گنج او بد اگر رنج گشت حاصل او
ز زند[2] او بد اگر دروی او فتاد شرار
مدار رعیت بدخوی وراعی بی مهر
اگر خلاف نمـودند لشکر جرّار
توآن‌کسی‌که بد آتش فروز آتشگاه
پدرت آنکه نبد در دوران او شلوار[3]
بزرگی‌تو که می‌داند از وضیع وشریف
که بود در نسب تو که بد ز اصل کبار
چه فخر باشدت ازدوده‌ای که‌گشت مشوب
به سفلگان خبیث از اراذل و اشرار
که بدحسین[4]وکه بدمصعب‌وکه بودزریق[5]
به‌غول حرص زره[6] رفته زمرهٔ فجّار
بدین گروه تفاخر کنی ز مجهولـی
تراز نسبتشان عـار[7] بیشتر ز فخـار
مناقشت نکنم باتو در دعاوی تو
که هرچه گفتی زان واجبست استغفار

۱ـ اساس: برتهی. (بالای سطر به‌صورت مرتهن اصلاح کرده است)
۲ـ مجا: ارند ۳ـ مجا: شرواد ۴ـ مجا: حنین ۵ ـ اساس ومجا: ردیف ۶ـ اساس ومجا: وره ۷ـ مجا: تراز نسبت عاوست.

نیافرید در اسلاف تو خدا برکت
نخاستند ز اعقاب آن گروه خیار
نیافت عرق نهال تو آب مجد و شرف
که بود منبت او شوره زار بـرمردار
نه بیخ دوحهٔ تو یافت طیبت طاهر
نه شاخ اصل ترا میوهٔ کرم شد بار
دروغ محض چه‌گویی چه‌فخر باشد این
ازاین گذرکن صد قست بهترین گفتار
سخن که گویی برسخته و شناخته گوی
غرور و باطل ودعوی وکذب[1] را بگذار
یقین بدان که فراز ترا نشیب بود
بترس ازانکه درافتی به حفره از دیوار
چو دور چرخ نهد برکف تو جام بلا
خراب گردی زود از تواتر ادوار
کند ریاضت ایام توسنان را رام
چنانکه سربکند از حکام حکم مهار [2]
زمانه بشکند آخر سنان جوشن [3] تو
چنانکه رخنه کند چرخ تیغ [4] گوهربار
زنان شوند زنوحه حزین [5] ولی مردان
نریخته زعد و خون کجا کنند اقرار[6]؟

۱ـ مجا: غرور باطل ودعوی کذب ۲ـ چنین است در نسخهٔ اساس.
مجا: چنانکه شرمگنست از لگام حکم مهار ۳ـ ظ: سنان وجوشن
۴ـ مجا: تیغ چرخ ۵ـ مجا: چمن ۶ـ اساس: نریخته عدد خون
کجا کنند قرار. مجا: نریخته زعدد جون کجا کننداقرار

کنند تیغ برهنه زحقـد پـوشیده
کنند خاك ره از خون خصم چون‌گلزار

وچون عبدالله بن‌طاهر نزدیك حصن رسید [۱] صبـر و آرام از من دورشد و وحشتی هرچه تمامتر به خاطر من راه یافت و به غایت مستشعرو خایف شدم گریختن بااهل‌بیت وحرم ومتعلقان ناممکن بود و خود رفتن و اهل [۲] خویش را به دست دشمن باز دادن عاری تمام ، که ابدالدّهر ذکر آن باقی باشد، متحیّر ومتردّد بماندم چنانکه گفته‌ام:

شعر: [۳]

حیران چو عاشقان به‌سر کوی دوست بر [۴]
نه قوّت گذشتن ونه رخصت [۵] مقام

عاقبت باآن پریشانی وترس که حاصل بود از جای نـرفتم و به قضای خدای -[۶] تعالی- [۷]راضی شدم وحکم حق را گردن نهادم [۸] وتقدیر ایزدی را بـه تدبیر معارض نگشتم وگفتم: (المدور کائن والهمّ فضل). و منتظر بلا ومترصّد هلاك بنشستم تاآن روز که گفتند [۹] او به نواحی حصن نزول فرمود. درحصن دربستم واین کنیزك سیاه را [۱۰] به دیده‌بانی [۱۱] بر بام کردم‌وفرمودم‌که مرا اعلام می‌کند به‌هرموضع که ایشان می‌رسندپیش از آنکه ناگاه به نزدیك من درآیند وآن خوف سختر بـاشد [۱۲] ، و کفن درپوشیدم وحنوط کردم [۱۳] وتن مرگ را بنهادم ودل از زندگانی برگرفته

۱- مجا: به حصن من نزدیك‌آمد ۲- مجا: واهل وحرم
۳- مجا، م: بیت ۴- چاپی : کوی‌دلبران ۵-چاپی: طاقت ۶- مجا: خدا ۷- مجا: ندارد ۸- مجا: تسلیم کردم ۹- مجا: ندارد
۱۰- مجا: ندارد ۱۱- م وچاپی افزوده: زحل آسا ۱۲- مجا: سخت‌ترشود
۱۳- مجا: برکردم

بنشستم. چون کنیزك دید که لشکر روی به‌حصن من‌آورد فرو آمد و مرا خبر [۱] دادوهم در عقب‌اودرحصار بزدند. درحصار بگشادم [۲] و بیرون[۳] رفتم ودل درحق - تعالی[۴]- بستم[۵]. عبدالله بن‌طاهر را دیدم تنها بر درحصن ایستاده، برِوی سلام کردم [۶] و او [۷] جواب خوش بازداد، قصد کـردم که بوسه برپایش دهم به لطفی هرچه کاملتر و اعتذاری هـرچه لطیفتر، از آن امتناع فرمود ونگذاشت [۸] ونزول فرمود وبردکانی که بر درحصن هست[۹] بنشست. پس گفت : ایمن باش وخوف [۱۰] ازدل خود بیرون برو در حق ما بدگمان مشو؛[۱۱] واگرمن‌دانستمی که از زیارت‌من ترا چندین استیحاش وترس خواهد بود این زحمت ندادمی. وهرلحظه دلداری می‌نمود ولطفی دیگرمی‌فرمود [۱۲] چندانکه‌اضطراب من‌زایل شد وخوف وروعت[۱۳] کمتر گشت واثر اطمینان وسکون [۱۴] درمن پدیدآمد. پس بپرسید از سبب مقام من در بیابان[۱۵]واز حال صنعت [۱۶] ومعاملت وسبب [۱۷] معیشت من. هریکی را [۱۸] جوابی که در خاطر می‌آمد می‌گفتم و چون انس [۱۹] تمام حاصل شد در سخن نصربـن شیث و تـدبیر ظـفریـافتن بـراو شروع فـرمود و آنچه مرا صواب نمود (در آن باب)[۲۰] تقریر کردم و چـون گستاخی [۲۱]

۱ـ مجا: اعلام ۲ـ مجا: ندارد ۳ـ مجا: بیرون
۴ـ مجا: برخدای ۵ـ مجا: بنهادم ۶ـ مجاوچاپی‌افزوده: سلام کسی که برجان خود ایمن نباشد ۷ـ مجا: ووی ۸ـ مجا: ندارد
۹ـ مجا: است. م: بود ۱۰ـ مجا: ترس ۱۱ـ مجا: مباش ۱۲ـ مجا: می‌کرد ۱۳ـ مجا: رعب ۱۴ـ ت: واثرسکون ۱۵ـ مجا: افزوده: وترك رفاغت عیش وآسایشی که درحصن باشد. ت: وترك رفاغ عیش وآسایشی که درحضر باشد. م: وترك رفاهیت عیشی وآسایشی که درحضر باشد ۱۶ـ مجا، م، چاپی وعربی : ضیعت. ت: بدون‌نقطه ۱۷ـ مجا: ندارد ۱۸ـ مجا: به هریك‌را ۱۹ـ ت: جوابش ۲۰ـ مجا: ندارد ۲۱ـ ت: بستاخی

تمام پدید آمد گفت:مرا آرزوست که قصیده‌ای که این بیت در آنجاست[۱] (یابن‌بیت [۲] النّار موقدها...) برمن خوانی. گفتم: ایهّا الامیر مشرب نعمتی [۳] که از مقدار همت مــن [۴] برگذشته است چون ارزانــی داشتی به ذکراین وحشت برمن منغّص [۵] ومکدر مگردان. گفت: بدین زیادت تأنیس [۶] واطمینان تو می‌خواهم‌تابدانی که من از آنچه توترسانی کینه دردل‌نگرفتم وانتقام نخواهم کرد وسوگندها [۷] به من [۸] داد که برخوان. باخود گفتم: [۹] می‌خواهد [۱۰] که اسائت [۱۱] برگوشش‌بگذردوخشمش برانگیزد (وغضبش را درکار [۱۲] آورد)[۱۳] تابعداز آن به انتقام‌مشغول‌شود. چون جزفرمانبرداری چاره‌ای [۱۴]ندیدم بروی خواندم وچون اینجا رسیدم که:

(یابن‌بیت [۱۵] النّار موقدها ‌ ‌ ‌ ‌ مالحاذیه [۱۶] سراویل)

ترجمه اینست:[۱۷]

شعر [۱۸]

تویی کسی که بد [۱۹] آتش فروز آتشگاه[۲۰]

پدرت آنکه نبد در دوران او شلوار

والله ای‌پسر مسلمه که بعد ازوفات ذی‌الیمینین در خزاین اوهزار

۱ـ مجا: قصیده‌ای که این بیت که یابن ... درآنجـاست. ت: کـه آن قصیده که این بیت درآنجاست ۲ـ ت: تااین بیت. م‌وچاپی: بااین بیت
۳ـ اساس: مبرت ونعمتی. مجا: مسرت ونعمتی. متن ازت، م وچاپی است
۴ـ مجا: ندارد ۵ـ ت، م: منقص ۶ـ ت: باش . ۷ـ مجا، ت : و سوگندهای بسیار ۸ـ ت: برمن ۹ـ ت: می گفتم ۱۰ـ ت: آیا می‌خواهد ۱۱ـ ت، م: آن ابیات ۱۲ـ اساس: درگشاد ۱۳ـ مجا: عبارت میان «پرانتز»دورا ندارد ۱۴ـ مجا: چاده ۱۵ـ اساس وعربی : بنت. ت: این‌بیت ۱۶ـ مجا: لجاذبه. م: لحادثه ۱۷ـ ت: که ترجمه‌اش اینست ۱۸ـ مجا، ت: ندارد ۱۹ـ مجا: بر ۲۰ـ اساس: آتشکار

وسیصد [۱] شلوار بشمردیم از انواع ثیاب، که یکی‌رابند [۲] دروی[۳]نکشیده بودند[۴]، باآنکه نوع جامه ذخیره نهادن ملوك را [۵] معتاد نبوده است. چنانکه درخاطر آمد ازاین سخن عذر خواستم. چون ازخواندن [۶] قصیده فارغ شد [۷] عتابی اندك وبازخواستی سهل بکرد وگفت: ای‌فلان چه برآن داشت ترا [۸] که برتکلّف جواب‌گفتن من خودرا تکلیف کردی؟ گفتم: امیر[۹] ـ ایّده‌الله ـ مرا برآن داشت. گفت [۱۰]: به چه چیز؟ گفتم: بدانچه فرمود:

وادیء [۱۱] من‌لاکفاء له　　من یسا می[۱۲] مجده‌فولوا

ترجمه اینست:

نداشت کفوی در رفعت و شرف پدرم

کسی که داند همتاش [۱۳] گو بگو[۱۴] و بیار

چون امیر فرمود که بگویند[۱۵] گفتم، چنانکه عرب را عادت‌باشد در[۱۶] تفاخر. و رعیّت باملوك، وفرودستان باپادشاهان مفاخرت‌نمایند. واز این [۱۷] نوع بسیار عذر خواستم و به گناه خود اعتراف کردم و او عذر[۱۸] قبول کرد وعفو مبذول داشت وآن‌مسامحت [۱۹] را به احسان و اجمال‌مؤکّد گردانید وگفت: مارا درکار نصربن شیث تدبیرهای خوب ارشاد کردی

۱ـ ت: هزارششصد. م: سیصد　۲ـ مجا: هریکی را بندی　۳ـ مجا: ندارد　۴ـ مجا: درکشیده بودند. ت: نکشیده. اساس: کشیده بودند.
۵ـ مجا: ملوك را ذخیره‌نهادن　۶ـ مجا: ندارد　۷ـ یعنی شدم (م: شدم)
۸ـ ت: ندارد　۹ـ مجا: امیرالمؤمنین　۱۰ـ اساس: گفتم　۱۱ـ مجا، ت: وانی　۱۲ـ مجا: نسالی.　۱۳ـ اساس: همتایش　۱۴ـ اساس، م، چاپی: بیا　۱۵ـ مجا: بگوید. م: بگویید. چاپی: بگو　۱۶ـ ت: ودر
۱۷ـ ت: هر　۱۸ـ مجا: ندارد　۱۹ـ مجا: مصلحت. م: مساءت

می‌پسندی از خویش همچنانکه به رای [۱] نصرت و معونت [۲] فرمودی به تن موافقت کنی واثر سعی خودرا درظفر یافتن بـراو ظاهر گـردانی[۳] ؟ ومن عادت خودرا در [۴] ملازمت خانه وقلّت استعداد سفر رابهانه ساختم. گفت: اگر به قبول برما منّت نهی هرچه عُدَّت و آلت سفر است کفـایت کنیم[۵] . وپس [۶] بفرمود تا از مراکب [۷] خـاصّ پنج مرکب راهـواربا [۸] زین ولگام وساخت وستام وآلت تمام خاصّهٔ من بیاوردند، و سه اسب دیگر جهت [۹] خدمتکاران وپنج استربه قوّت خوشرفتاربه جهت اثقال [۱۰] وبنه، و سه‌تخته [۱۱] جامه ازاصناف جامه‌های فاخروپنج بدره درم و یك‌بدره دینار، و جمله [۱۲] بردکانی که بر درحصار است نهادند [۱۳] و گفت: ترا کدام روز انتظار کنیم ومدت موقف[۱۴] چند خواهد [۱۵] بود؟ وعـدهٔ نزدیك بــدادم و برخاست تابرنشیند[۱۶] . خواستم که[۱۷] دستش بوسه کنم نگذاشت [۱۸] . وجملهٔ لشکر بر [۱۹] عقب او برفتند وهیچکس در نواحی حصن نزول نکردند ، و کنیزك سیاه بیرون‌رفت وجامه‌ها وبدره‌ها [۲۰] درآورد، وغلامان‌چهارپایان[۲۱] به‌اصطبل بردند. ومن دیگر عبدالله‌بن‌طاهر را ندیدم.وعیسی‌بن فرخانشاه[۲۲] که راوی این حکایت‌است گفت:من یك‌روز ویك‌شب مهمان محمدبن‌یزید بودم واز شرایط کرم ومهمانداری هیچ‌دقیقه فرونگذاشت وحسن محاوره

۱ـ م: به رای‌خود ۲ـ م: معاونت ۳ـ مجا، ت: ندارد
۴ـ اساس: از ۵ـ مجا،ت، م: کنم ۶ـ مجا، م: پس ۷ـ مجا: مرکب
۸ـ اساس، مجا: را بنوا ۹ـ مجا، ت: به‌جهت ۱۰ـ مجا، ت، م: نقل اثقال ـ چا: نقل وانتقال ۱۱ـ مجا: تخت. ۱۲ـ ت: جمله را
۱۳ـ مجا، ت، بنهادند ۱۴ـ مجا، ت: توقف ۱۵ـ ت: خواهی
۱۶ـ مجا: وپس برخاست نشیند ۱۷ـ ت: ندارد ۱۸ـت افزوده: وبرنشست
۱۹ـ مجا: در ۲۰ـ مجا: تدبیرها ۲۱ـ مجا: وچهارپایان
۲۲ـ فرجانشاه

ولطف مذاکره وغزارت [۱] او درفنون ادب ومهارت او در انـواع فضایل به‌نزدیك‌من محلّی‌مرضّی یافت، تمامت خراج آن سالینه [۲] بر او [۳] اسقاط کردم وبازگشتم. ومحمدبن فضل‌الخراسانی که‌از وجوه‌قوّاد واکابرسپهسالاران [۴] طاهر بن‌حسین وپسرش عبدالله‌بن‌طاهر بود این حکایت را بروجهی دیگر روایت کرد وچنین گفت [۵]: چون‌محمدبن‌یزید الاموی جواب‌قصیدهٔعبدالله‌ـ بن‌طاهر گفت‌ـ‌چنانکه پیش از این تقریر رفت [۶] ـو [۷] سبّ‌وشتم و قبح از [۸] اعتدال درگذشت، وبعداز آن ولایت مصر به عبدالله بن‌طاهر دادند وتدبیر شام بدو بازگذاشتند، محمدبن‌یزید دانست که ازوی نتواند گریخت و هم درموضع ثبات نمود وحرم را پنهان‌کرد وهرچه درملك ومال داشت‌هم‌در [۹] موضع بگذاشت ودر حصن بگشاد ومنتظر آن بنشست‌که سطوهٔ [۱۰] عبدالله واثر خشم او بدو رسد. ودرآن شب که بامداد به حصن او خواستم رسید عبدالله مرا بخواند وگفت: امشب به نزدیك‌من باش واسب را بگوی تابا اسب خاص برآخر بندند. چنان‌کردم ، و چون وقت سحر بود برنشست او [۱۱] وپنج سواردیگر ازخواصّ وغلمانش [۱۲]، وباقی لشکررا فرمودکه [۱۳] تا آفتاب طلوع کند [۱۴] برنشینند [۱۵]. وبراند [۱۶] تا [۱۷] به حصن محمد بن‌یزید

۱ـ مجا: عزازت . ت، چاپی: عرارت (مهتری) ۲ـ مجا: انشاءالله. ت: آن‌ساله ۳ـ ت: اورا ۴ـ اسفهسالاران

۵ـ مجا، ت: بگفت ۶ـ اساس: ندارد. ۷ـ ت، م: ودر

۸ـ ت، م: ازحد ۹ـ ت: درین. م: درآن ۱۰ـ ت، م: سطوت ۱۱ـ مجا، ت، م: او ومن ۱۲ـ ت: علمایش. م: غلامانش

۱۳ـ اساس: که . مجا: تا (متن از ت) ۱۴ ـ ت، م: طلوع نکند

۱۵ـ اساس: برنشیند. ت: برننشینند ۱۶ـ مجا: برانند، ت: ندارد

۱۷ـ مجا: تا بامداد. ت: تابامداد را.

رسید، در حصن دیدگشاده [1] ومحمدبن‌یزید [2] دست فروگذاشته و نشسته و هیچ احتیاطی واستعدادی نکرده. عبدالله بن‌طاهر بروی سلام کـرد و به نزدیك او نزول فرمود وگفت: چگونه است که چنین فارغ نشسته‌ای ودر حصار گشاده، وهیچ احتیاط [3] نفرموده از این لشکر که می‌رسد، واز راه بایکسو نشده‌ای [4] ومیدانی که عبدالله بن‌طاهر [5] برتو خشمناك است و از تو کینه دردل دارد؟ محمد بن‌یزیدگفت: اینچه تومی‌فرمایی برمن پوشیده نیست و ازاین غافل‌نبوده‌ام، ولیکن درکار خود تأمّل کردم دانستم که‌خطا کرده‌ام که [6] سخن او را معارض گشتم، و عنفوان شباب وغرّهٔ حداثت و سبکساری که از لوازم جوانی باشد مرا برآن داشت، می‌دانم‌که اگر ازاو بگریزم او [7] ازبه‌دست‌آوردن [8] من [9] عاجز نشود. حرم [10] را ازاین راه [11] بایك‌سو فرستادم وخویشتن [12] و هرچه [13] درمال وملـك [14] منست تسلیم کردم، من از خاندانی‌ام‌که اکابر و اشراف آن خـاندان را [15] بیشتر به ظلم کشته‌اند [16] واگر مرا نیز قتل کنند اقتدا به خاندان خود کرده‌باشم وبراثر ایشان رفته، ومی‌دانم که چون این مرد مرا بکشد وهر مال وملك که مرا هست برگیرد خشم اوبنشیند وبه هتك پرده [17] وبه رسوائی [18] حرم تجاوز [19] نکنند [20] که اورا باایشان کینه‌ای نیست، و این جرم [21] که من

۱ـ مجا: گشاده دید ۲ـ مجا: ومحمد ۳ـ مجا: احتیاطی
۴ـ مجا: نشده ۵ـ ت: عبدالله‌طاهـر. ۶ـ ت: ندارد ۷ـ مجا، ت: ندارد
۸ـ مج،م: از دست‌آوردن ۹ـ مجا، ت: ندارد
۱۰ـ مجا: حزم ۱۱ـ مجا، ت: ازراه ۱۲ـ ت: ومن نفس خویش را
۱۳ـ ت: وهر ۱۴ـ ت: ملك ومال ۱۵ـ مجا، ت: ندارد
۱۶ـ مجا، ت: کشته‌شده‌اند ۱۷ـ مجا، ت: اهل‌پرده ۱۸ـ ت:رسوائی
۱۹ـ مجا: تجاوزی ۲۰ـ ت: نکنند ۲۱ـ ت: جرم را

کرده‌ام جنایت بیش‌ازین نباشد که نفس و مال [1] تسلیم کنم. چون عبدالله این سخن بشنید او را رقّت‌آمد [2] و آب ازدیدهٔ او[3] روان شد . پس گفت: مرا شناسی ؟ گفتم[4]: نه. گفت: من‌عبدالله‌بن طاهرم[5] وخـدای ـ تعالی [6] ـ ترا ایمن گردانید و خون ترا از ریختن صیانت فرمود و اهل حرم [7] ترا از پرده‌دریدگی نگاه داشت ونعمت وجاه از تو زایل نگردانید ، و من‌ترا عفو کردم وگناه تو درگذاشتم ودرآمدن به نزدیك‌تو پیش از لشکر خود تعجیل کردم به جهت آنکه [8] تا زودتر ایمن شوی،وعفوی که از تو کرده‌ام به ترسی [9] که از لشکر من به تو لاحق شود آمیخته نشود. محمدبن‌یزید ازشادی بگریست وبرخاست وسرعبدالله بن‌طاهر [10] بوسه داد وعبدالله او را درکنارگرفت وبه‌خود نزدیك‌گردانید. بعدازآن‌گفت: از [11] اندك‌عتابی چاره نباشد ای‌برادر، خدای مرا فدای تو گرداناد، من شعری که گفتم‌در مناقب ومآثر قوم خویش و بدیشان مفاخرت نمودم وطعن و قدحی نکردم درنسب [12] تو،وبرتو [13] خویشتن [14] را فضلی دعـوی [15] نکردم، و تفاخر کردم به‌کشتن مردی‌که اگرچه‌از قبیلهٔ تست خون اهل‌بیت تو درگردن اوو اهل بیت اوست ، ودشمن توواهل[16] توروا بودی‌که‌خاموشی نمودی‌واگر خاموش نبودی درذمّوشتم[17] وسبّ[18]اسراف ننمودی وازحدّ اعتدال تجاوز نکردی. گفت[19]: ایهّاالامیرچون عفوفرمودی زلال عفورا به‌تثریب[20] مکدر

۱ــ مجا: مال ونفس ۲ــ ت: آورد ۳ــ اساس : دیده
۴ــ مجا: گفت ۵ــ مجا: عبدالله طاهرم ۶ــ مجا، ت: ندارد
۷ــ اساس: واهل‌وحرم. ۸ــ مجا، ت: تعجیل به‌جهت‌آن‌کردم ۹ــ مجا: نترسی
۱۰ــ مجا: عبدالله‌طاهر ۱۱ــ ت: اماز ۱۲ــ ت: نسبت ۱۳ــ ت: ندارد ۱۴ــ مجا : خود ۱۵ــ مجا: دعوی فضل ۱۶ــ مجا، ت: واهل‌بیت ۱۷ــ ت: ستم ۱۸ــ مجا: ت، م‌افزوده: وتعییر
۱۹ــ اساس: گفتم ۲۰ــ ت: سربت. م: به طنا شیر عتاب. چاپی: به‌تأثیرعتاب

مگردان‌ومنهل مرحمت را به خاك سرزنش تیره مکن. عبدالله گفت: ترك سخن کردم، برخیزتا به‌منزل[1] توروییم تاحق ضیافتی برما[2] ثابت گردانی. (وشادمان)[3] مارا به‌خانه برد وطعام‌وشراب وآنچه از لوازم‌ضیافت وعادت کرام باشد حاضر گردانید[4] وبرمنظری‌بلند ازمناظر آن حصن بنشستیم، وچون لشکر نزدیك رسید[5] امیرعبدالله مرا فرمود که لشکر را استقبال کردم[6] وفرمود تاسه فرسنگ از حصن[7] بگذرند و نزول نکنند. (وامیر عبدالله)[8] آن روز تانماز دیگرآنجا ببود[9]، وبعد ازنماز دیگر[10] چون خواست که برنشیند[11] دوات خواست و به سه ساله تسویغ خراج او مثالی[12] نوشت وهرساله خراج اوصدوبیست هزار درم بود، وفرمود که بعد از این اختیار تراست اگر بایدت[13] در این سفر با ماموافقت کن واگر بایدت[14] هم در مقام[15] فارغ و مرفّه[16] و ساکن باش. وی[17] صحبت او[18] اختیارکرد وباما به مصر[19] آمد[و] مادام[20] که عبدالله‌درشام‌بود ملازم بود.[21] و من می‌گویم[22]: عاقل را درخواندن وشنیدن[23] این حکایت چند فایده است:

۱ـ مجا، ت، م: درمنزل ۲ـ مجا، ت، م: تابه ضیافت حقی برما ۳ـ اساس: شادمان ۴ـ مجا: کرد. ۵ـ مجا، ت: رسیدند ۶ـ مجا: فرمود تا استقبال کردم. ت، م: فرمود تالشکر را استقبال کردم ۷ـ مجا، ت، م: ازآن حصن ۸ـ مجا، ت: امیرعبدالله ۹ـ مجا، ت: بود ۱۰ـ مجا: ندارد ۱۱ـ مجا: که برخواست نشست. ت: ندارد ۱۲ـ م: و به سال توقیع ومثالی ۱۳ـ ت: باید ۱۴ـ مجا: والاهم. ت، م: واگر باید ۱۵ـ مجا، ت، م: درمقام خود ۱۶ـ ت: ومتمکن ۱۷ـ مجا: او ۱۸ـ مجا: عبدالله. ت: امیر ۱۹ـ مجا: وبامصر ۲۰ـ مجا، ت، م: وتا مادام ۲۱ـ مجا: بااو ملازم بود. ت: بااو ملازمت نمود ۲۲ـ ت: می‌گویم که ۲۳ـ ت: شنودن

یکی ــ آنکه بداند که عاقل باید که تاتواندخویشتن ستا ولاف‌زن نباشد، و اگر [۱] محلّی [۲] رفیع و فضلی [۳] کامل حاصل دارد بدان تفاخر ومباهات ننماید وبرخود ثنا نگوید وامتثال امـر: (فلا [۴] تزکّوا انفسکم *) به جای آرد، واز معرّت [۵] (من مدح نفسه فقد ادّی زکات حمقه) عرض خود را صیانت کند، واگر می‌خواهد که عالمیان [۶] ثنا گـویند به مکارم اخلاق خودرا مستحقّ آن گرداند وزبان دعوی بسته دارد، که اگر عبدالله طاهر باعلّو مرتبت [۷] وکمال فضل آن چند بیت [۸] انشانکردی چندان‌شتم[۹] صریح وردّقبیح نبایستی شنید [۱۰] و به [۱۱] تبعت [۱۲] آن ثنا هجوی چنان بر روی روزگار باقی نماندی[۱۳] ، چنانکه می‌گویم:

العربیّه

یامادح [۱۴] النفّس اقصر[۱۵] لست مکتسباً [۱۶]
فضلاً لنفسك بل اصبحت تهجوها

حصّل لنفسك بالآداب منقبةً
واعطِ الرغائب من یاتیك یرجوها

تمدح وتنشاء [۱۷] ابکار المدیح اذا
بدی کریم [۱۸] بکاس البرّ یعجوها[۱۹]

۱ــ ت، م: اگرچه ۲ــ ت: محل ۳ــ ت: فضل
۴ــ مجا، ت: ولا ۵ــ ت، م: معرفت ۶ــ مجا: عالمیان او را.
م: عالمیان برو. ۷ــ مجا: مرتبه ۸ــ ت: بیتی چند ۹ــ ت: ستم
۱۰ــ مجا: شنود ۱۱ــ مجا: و نه‌به ۱۲ــ مج ومجا: وبه تبعیت . م و
چاپی: وبه سبب (متن از ت) ۱۳ــ مجا: بماندی ۱۴ــ مجا: مارح
۱۵ــ ت: الصر ۱۶ــ ت: مثلها ۱۷ــ اساس: ینشاء. ت: بدون‌نقطه
۱۸ــ از (ت) ۱۹ــ درنسخهٔ (ت) صورت‌کلمات واضح نیست

---

* ــ النجم ، ۳۳

التّرجمه :

ستایش دگران‌گوی [۱]، خود ستای مباش
که خود ستایی نبود طریق دانائی
چو خود ستایی عیب است نزد اهل خرد
هجا بودنه مدیح آنکه خویش بستایی
اگر فضایل ذات و مکارم اخلاق
بحاصل آری ممدوح عالمی شایی
به قول خوب ستایش کنند خلقانت
به فعل نیك تو چون خویشتن بیارایی

ودوّم ـ آنکه بداند که خردمند وزیرك آن کس است که (من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه) را کار فرماید، وازهرچه [۲] بگریزد بگذراند و مخاصمت ومنازعت هیچکس از [۳] ابتدا اختیار نکند؛ و چون ذکرپادشاهان وبزرگان رود اگرچه میان (اوومیان [۴]) ایشان مسافت دور ودراز باشد زبان نگاه دارد و(من صمت نجا) برخواند وبعد مسافت [۵] حایل ومانع ایذای آن کس نشناسدباشد که روزی به‌دست ایشان‌گرفتار آید [۶]، اگر برقضیّت‌غضب وسخط بر انتصاف ازاو مبادرت نمایند هلاك شود و اگر عفـو کنند دائماً رهین منّت وبندهٔ احسان آن‌کس باشد ودرمقام خجلت [۷]، چنانکه‌محمدبن‌ـ یزید الاموی [۸] اگر زبان از محابات [۹] عبدالله‌بن‌طاهر [۱۰] نگاه داشتی و از

۱ـ مجا: گوی و ۲ـ مجا: وهرچه ازآن. ۳ـ مجا، ت، م: ندارد ۴ـ مجا: ندارد ۵ـ مجا: مسافت را ۶ـ ت: که‌باشد روزی گرفتار شود به دست ایشان ۷ـ مجا، ت، م: خجالت ۸ـ مجا، ت: اموی ۹ـ مجا: از محابات. ت: از مجابات. م وچاپی: از مجازات (مج: او محابات) ۱۰ـ مجا، ت، م عبدالله‌طاهر

هجووسبّ او که از آن چاره [1] داشت اغماض نمودی چندان استشعار و خوف [2] وبیم هلاك [3] نبودی (و آن همه مذلّت نبایستی کشید)[4]. و در این معنی می‌گویم:

زبان زهر چه گزیرد نگاه باید داشت
که هر بلا که به مرد آورد زبان آرد
بساکسا که زبانش به کام [5] خصم کند
وگرچه گه گه کامیش در [6] دهان آرد
زبان زمردم بسیار گوی دین ببرد
زبان به مرد هنرمند بیم جان آرد
کسی که داشت زبانرا نگاه، سود کند
که چون مصحّف خود [7] او همه زیان آرد

سوم- آنکه بداند که کمال حسن سیرت و غایت مکارم اخلاق آنست که بد کرداران را جز به نیکی مکافات ومجازات[8] نکند، وآنچه [9] به خود نپسندد در حقّ دیگران به جای نیارد، وچون فعل بداز بدکرداران مرضّی نمی‌داند [10] خود بدان [11] اقدام ننماید [12].

قوله تعالی [13]: (خذالعفو و أمر بالعرف و اعرض عن‌الجاهلین*) اشارت بدین‌است،وآنچه‌جبرئیل- علیه‌السّلام[14] - بامصطفی - صلوات‌الله

۱- ت: هزارچاره. م: هزار جاه ۲- ت: ندارد ۳- ت:هلاکت
۴- مجا: عبارت میان پرانتزرا ندارد ۵- اساس: نکار. مجا: بکار
۶- اساس، ت: کاهیش در. مجا: کامیش‌بر ۷- اساس: جود. ۸- مجا، ت: مجازات ومکافات ۹- اساس، مجا: آنکه ۱۰- مج، مجا: نمی‌دارند. م: نمی‌بیند. متن از(ت)است ۱۱- مجا: بران ۱۲- مج: ننمایند ۱۳- درنسخهٔ ت قبل‌ازآن آمده: ودرمصحف مجید ۱۴- ت: ندارد

* الاعراف، ۱۹۸

و سلامه علیه[۱]ـ گفت : (اتیتك بمكارم الاخلاق كلّها فی الدّنیا و الآخره و هو ان[۲] تصل من قطعك وتعطی [۳] من حـرمك وتعفو عمّن [۴] ظلمك). شرح [۵] این معنی. وقدرت بیش از آن نمی بایست که عبدالله طاهر [۶] داشت و جرم زیادت از آنکه محمدبن یزید ، مع هذا دانست (که عفو)[۷] محمود تر از انتقام، احراز[۸] کمال مکارم و ذکر خیر و حسن احدوثه که ملتمس و متوقع اکابر رسل است که (واجعل لی لسان صدق فی الآخرین *) بدین خصلت خود را حاصل گردانید. و در این باب من گفته ام:[۹]

گر بدی باتو بد کند زنهار جز به نیکی جزای آن نکنی
از بد ار بد پسند نیست ترا پس تو باید کـه همچنان نکنی
بر بدی گر بدی کند سودی بر نکویی تو هم زیان نکنی

وگویی که مطلع هردو قصیده که برزبان هردو رفته است عین[۱۰] کرامات بوده است که در حق هردو محقق گشت. مطلع قصیدهٔ عبدالله ـ بن طاهر این بود:

مـدمن [۱۱] الاغضاء موصول و مدیم العتب مملول[۱۲]

* * *

الترجمه:[۱۳]

۱ـ مجا: صلی الله علیه وعلی آله وسلم. ت: ندارد ۲ـ مجا، ت: ندارد ۳ـ ت: یعطی ۴ـ مجا: عن ۵ـمجا،م، ت: مشرح ۶ـ مجا، ت: عبدالله بن طاهر ۷ـ ت: ندارد ۸ـ مج و مجا: از ۹ـ مجا: ومن دربن باب گفته ام. ت: ودربن باب گفته ام ۱۰ـ مجا: از ۱۱ـ اساس: مذمن ۱۲ـ مجا: مذلول ۱۳ـ از (ت)

۱ـ الشعراء: ۸۴

کسی که عفو کند جرم[۱]، باشد او را یار
عتاب کردن دایم ملالت آرد بار

در [۲] اغضا وعفو برمقتضای [۳] قول خود برفت . و مطلع قصیدهٔ محمدبن‌یزید این‌بود:

لایرعك [۴] القال والقیل کلّما بلغت تهویل

الفارسیّه:[۵]

زقیل و قال مترس و زخصم باك مدار
که آنچنانکه حکایت کنند نبود کار

با او نیز به قول او کارکردند واز آن خوف وروع[۶] که داشت ایمن گردانیدند وهرقیل وقال وتخویف وتهویل که از عبدالله بدورسانیده بودند خلاف آن‌یافت[۷].

الحکایة الثانیة عشر ــ آورده‌اند که [۸] در آن‌عهد[۹] که‌ولیدبن‌عبدالملك ولیعهد بود طریح [۱۰] بن اسماعیل الثقفی را اعزاز و اکرام نمودی و به خویشتن نزدیك داشتی. واول کسی که به نزدیك اودرآمدی وآخر کسی که بیرون رفتی اوبودی. واهل‌بیت وموالی [۱۲] ونزدیکان و مقرّبان ولیدرا از علّو مرتبت طریح [۱۳] (به نزدیك ولید[۱۴]) وحسن اعتقاد ولید در حق او وتقریب وتعظیمی که می‌فرمود حسدی تمام دراندرون ایشان متمکّن گشته

۱ــ اساس: این‌کلمه را ندارد ت: بیش. صورت متن از (مجا) است
۲ــ مجا: وز ۳ــ نسخ دراصل: برمقتضی ۴ــ اساس: یرعبك ۵ــ مجا: ندارد. ت: الترجمه ۶ــ مجا: رعب ۷ــ اساس: س‌ر. م: وبه‌هر
۸ــ ت: ندارد ۹ــ مجا، ت: وقت ۱۰ــ اساس: ضریح ۱۱ــ مجاوت افزوده: به غایت ۱۲ــ ت: موالید ۱۳ــ اساس: ضریح
۱۴ــ اساس: عبارت میان پرانتز را ندارد.

بود وظاهر نمی‌کردند تا آنگاه [۱] که حمّادالراویه [۲] به شام آمد، ومقرّبان واهل‌بیت ولید از طریح [۳] با حمّاد شکایت کردند و گفتند: امیر را صید خودکرده‌است وچنان‌معوّل[۴]خودگردانیده که لیلاً ونهاراً، سراً وجهاراً یك لحظه به هیچکس دیگر نمی‌پردازد. حمّاد گفت: کسی راست کنید که دو بیت شعر برامیر خواند [۵] تامن اورا از چشم امیر بیندازم و به خشم امیر مبتلا گردانم . ایشان خادمی که شب وروز در خدمت [۶] اوبودی [۷] و در اوقات خلوات وحالت نوم واستراحت از امیر جدا نبودی راست کردند ومالی از او قبول کردند وحمّاد این دوبیت انشا کرد واورا تعلیم داد :

العربیّه

سیری رکابی الی من‌تسعدین به[۸]
فقداقمت بدار الهون ماصلحا
سیریَ الی سیّد سمح خلایقه
ضخم الدسیعه[۹] قرم یحمل [۱۰] المدحا

و گفت : هرگه که امیر خالی باشد با خود به طریق تمثل این دوبیت [۱۱]بخوان، واگرپرسد که قایل ومنشی این‌کیست بگو طریح[۱۲]. خادم چنان کرد،ویك‌روز چون طریح [۱۳] از مجلس ولید بیرون رفت‌خادم ولید را خالی یافت، این‌دوبیت برخواند . ولید گفت: این که انشا کرده

۱ـ مجا، ت: تاآنکه ۲ـ مجا: حمادالدوله ۳ـاساس: ضریح
۴ـ ت، مل، موچاپی: مشغول ۵ـ مجا، ت، م: تواندخواند ۶ـ مجا: به خدمت
۷ـ ت: که شب وروز باامیربودی ۸ـ مجا: یسعدین
۹ـ ت: منحم‌الدسمة ۱۰ـ مجا: ندارد ۱۱ـ ت: این دوبیت به طریق تمثّل
۱۲ـ اساس: ضریح ۱۳ـ اساس: ضریح.

است؟ گفت: طریح. وترجمهٔ این بیتها اینست که من گفته‌ام[۱]:

سوی سعادت پوی ای‌حمیده مرکب‌من
درین مذلت از این بیشتر چه می‌پائی؟
سوی کسی که‌کریمست وراد ونیکوخلق[۲]
بزرگ بذل[۳] و سزاوار آنکه بستائی

ولید ازشنیدن[۴] این بیتها به غایت خشمناك گشت[۵] وگفت: با این همه اعزاز واکرام وتعظیم وانعام[۶] که من با اوکرده‌ام ومی‌کنم واورا بر جملهٔ اهل‌بیت وتمامت اولیا وارکان دولت خویش‌مقدم و مختار گردانیدم تا اول[۷] کسی که به نزدیك من درآید وآخرکسی که بیرون شود[۸] اوباشد، او هنوز هشام را از من به مدح[۹] سزاوارتر می‌داند و می‌گویدبه نزدیك[۱۰] کسی روم که‌شایستهٔ‌مدح باشد.ودرحال فرمود که حاجب را آوازدهید[۱۱]. وچون[۱۲] حاجب بیامد گفت: نخواهم‌که بعد از این هرگز[۱۳] طریح[۱۴] به نزدیك[۱۵] من راه یافته باشد[۱۶] ومباداکه هرگز دربسیط زمین درنظر من‌آید. اگر بیاید[۱۷] وبه جهت[۱۸] درآمدن باتو مجادله کند سرش را[۱۹] بینداز. وچون طریح برعادت بیامد[۲۰] تابه‌نزدیك ولید[۲۱] درآید حاجب منع‌کرد طریح گفت: چه‌حادث شده است وتامن بیرون آمده‌ام[۲۲] هیچکس به به نزدیك ولی‌العهد در رفته‌است؟ حاجب گفت: نه[۲۳]، حال چنین بود و

۱ـ مجا: وترجمه اینست ۲ـ مجا، ت: رادنیکوخلق ۳ـ ت: ندارد
۴ـ مجا: شنودن ۵ـ ت: شد ۶ـ مجا: اکرام ۷ـ ت: وبه‌اول
۸ـ ت: رود ۹ـ مجا: بمدح از من ۱۰ـ مجا، ت: نزدیك ۱۱ـ مجا: حاجب اورا آوازدهد ۱۲ـ مجا: چون ۱۳ـ مجا: ندارد ۱۴ـ ت: ندارد
۱۵ـ مجا: به‌نزد ۱۶ـ مجا: راه یابد ۱۷ـ ت: درآید ۱۸ـ اساس: وبجهد ۱۹ـ مجا، ت:سرش ۲۰ـ مجا: خود ۲۱ـ ت: ندارد
۲۲ـ مجا: آمدم ۲۳ـ ت: نی

وتمامت بااوشرح داد وگفت: ده‌هزاردرم بستان ومرادستوری ده تادرروم. گفت : لاوالله [۱] و اگر خراج عراق تمامت [۲] به من دهی . گفت : پس مرا اعلام‌کن که سبب تغیّر خاطراو بامن‌چیست؟ گفت: والله که توبیرون آمدی، من به نزدیك او دررفتم و هیچکس پیش او نبود [۳] ولیکن خدای [۴] حال‌گردان‌ومقلّب القلوبست، زمام‌دلها‌به‌دست اوست،ساعةً‌فساعةً حوادث فرماید [۵] وتغییر وتبدیل درکارها پدید آورد. وبعدازآن سالی [۶] طریح بر درآن سرای [۷] ملازمت می‌نمود وراه نمی‌یافت [۸]. خواست که با [۹] ولایت خود رود. بازگفت: تمامترین عجزی باشدکه بعداز آن [۱۰] که در این‌بلیّت بودم باز گردم ومعلوم ناکرده [۱۱] کـه سبب تغیّر رای اوبرمن چه بوده است؟ وجماعتی را که حاسد اوبودند می‌دید که شماتت می‌نمودند (و شادی می‌کردند) [۱۲]؛ وشماتت اعدا را اثر بردل ازجفای اولیا بیش باشد.

شعر [۱۳]:

جفای دوست توان کرد بردل خود خوش

اگر نباشد رنج شماتت اعـدا

پس همچنان گرد دل حاجب برمی‌آمد [۱۴] وبا او تـلطّف می‌کرد تا یك‌روز گفت [۱۵]: چون چندین در مدّت مقام نمودی وبرمحنت صابر بودی [۱۶] روا ندارم که بی‌مقصود بازگردی و گفت: فلان روز امیر بارعام

۱ــ ت: ندارد ۲ــ مجا: تمامت عراق ۳ــ ت: نبود پیش‌او ۴ــ ت: خدا ۵ــ ت، م: ابداع فرماید ۶ــ مجا: یك‌سال ۷ــ مجا: سرا ۸ــ ت: وبه نزدیك اوراه نمی‌یافت ۹ــ مجا: باز
۱۰ــ مجا: که بعداز مدتی که. ت: که بعداز آنکه سالی. م: که بعداز سالی.
۱۱ــ مجا: ومعلوم ناکرده بازگردم وندانم ۱۲ــ مجا: ندارد ۱۳ــ مجا: بیت. ت: چنانکه گفته‌ام. ۱۴ــ مجا: برآمد ۱۵ــ ت: حاجب گفت
۱۶ــ ت: وبرمحنت‌صابر. مجا: ودربلیت صبرکردی

خواهد فرمود وحجاب [۱] منع [۲] از پیش برخواهد [۳] گرفت، اگر در اثنای[۴] آن انبوهی در روی من معذور باشم ومقصود تو حاصل گردد. پس طریح مترصّد آنروز بود وآن بارعام درحقّ خود کرامت خاص شمرد و به نزدیك ولید دررفت، وچون ولید را نظر [۵] بـرطریح افتاد روی از او[۶] بگردانید وشرم‌داشت که [۷] از[۸] میان چندان مردم اورا تنها [۹] (فرمایدکه)[۱۰] باز گردانند.[۱۱] وچون طریح نزدیك شد سلام گفت، جوابش نداد وطریح به تضرّع واستکانت [۱۲] وخشوع وزاری این‌قصیده [۱۳] بخواند:

العربیّه

نام الخلی من‌الهموم و بات‌لی ... لیل اکابده وهمّ مضیع

وسهرت لااسری ولا فی‌لذّة ... ارقی و اعقل مالقیت الهجع

ابغی وجوه مخارجی من‌تهمة ... اومت[۱۴]علیّ‌وسدّ منها المطلع[۱۵]

جزعاً لمعتبه الولید ولم اکن ... من‌قبل ذاك من‌الحوادث اجزع

یاابن الخلائف انسخطك لامرء ... امسیت ءامته بلاء مقطّع

فاعطف فداك [۱۶] ابی‌علیّ توسّعا ... وفضیلة فعلی‌الفضیلة‌تتبع[۱۷]

فلقد کفاك وزاد ماقدنالنی [۱۸] ... ان‌کنت لی [۱۹] ببلاء ضرّ تقنع[۲۰]

سمة لذاك علیّ جسم شاحب[۲۱] ... بادٍ تحسره ولون اسفع

۱ـ اساس : حاجب ۲ـ م: ومنع ۳ـ مجا: برخواهند
۴ـ ت: ایتی ۵ـ مجا: وچون چشم‌ولید ۶ـ ت: وی ۷ـ ت: ندارد
۸ـ مجا: در ۹ـ ت: تنها اورا ۱۰ـ مجا: ندارد ۱۱ـ مجا: باز گرداند ت: بازگردانید ۱۲ـ چاپی: استعانت ۱۳ـ ت: این‌قصیده را
۱۴ـ ت: ارمت ۱۵ـ مجا: المطلع. ۱۶ـ مجا : فذاك
۱۷ـ مجا: ینبع ۱۸ـ ت: بالنی ۱۹ـ مجا: ندارد ۲۰ـ مجا:یقنع
۲۱ـ مجا: ساحب

انكنت فی ذنب عتبت[۱] فانني عمّا كرهت فنا[۲] زع متضرّع[۳]
وذبئت منك وكلّ عذر باسطه كفا الیّ وكل يسر اقطع
من بعد اخذی من حبالك با لذّی قدكنت احسب انّه لاتقطع[۴]
فاويت صنعك فی فان باعين للكاشحين و سمعها ماتصنع[۵]
ارفقتنی[۶] حين[۷] انقطعت وسدّدت[۸] عنی[۹] الوجوه ولم يكن لی مدفع
ودخلت فی حرم[۱۰] الذمام وحاطنی حفر اخذت به[۱۱] وعهد مولع
افهادم ماقد بنيت و خافض شرفی وانت لغير ذلك اوسع
افلا حشيت سمات قوم فيهم شنف وانفسهم علی تقطع
وفصلت فی الحسب الاشمّ عليهم و صنعت فی الاقوام مالم تصنع[۱۲]
فكان انفسهم بكلّ صنيعة لسددتها[۱۳] وجميل فعل يجزع[۱۴]
افيستليم فيجعلوذلك اسوة وابی الملام لك الدری والمصنع[۱۵]
ودوّالو انّهم تنال[۱۶] اكفهم شللاً وانّك عن صنيعك تصنع[۱۷]

الفارسيه :[۱۸]

خوش آنكه نيست غمش تا به شب شود در خواب
چگونه خفتم؟ دل پرزرنج و ديده پرآب
كسی كه خفته بود غافلست از آن بيدار
كه شب نخسبد بی لذت سماع وشراب

۱ـ ت: عذب ۲ـ اساس: فارغ. ت: لبارع ۳ـ مجا: متصدع
۴ـ مجا: لايقطع ۵ـ ت: يصنع ۶ـ ت: ارفصينی ۷ـ ت: حتی
۸ـ مجا: سدت ۹ـ مجا: عن ۱۰ـ ت: خوف ۱۱ـ از (ت) افزوده شد ۱۲ـ مجا: يصنع. ت: تصنعوا. ۱۳ـ مجا، ت: اسددتها
۱۴ـ مجا: تجرع ۱۵ـ مجا، ت: اين بيت را در پايان آورده است
۱۶ـ مجا. تبال ۱۷ـ مجا، ت: تنزع ۱۸ـ مجا، ت: الترجمه

به تهمتی شده منسوب و بسته گشت براو
در خلاص و گشاده در بلا و عذاب
جزع کنم زعتاب ولید اگرچه مرا
به گاه حادثه صبر است کار در هر باب
بلای خشم تو ای تو سلالهٔ خُلفا
بدانکه[1] عصمتش از تست سخت شد در یاب[2]
براو ببخشای[3] از روی فضل وراه کرم
روا مدار از این بیش رنج بر احباب
نشان رنج دل من بس است گونهٔ روی
اگر چه کرده‌ام اورا به خون دیده خضاب
به هیچ وقت نکردم خلاف رای تو من
گناه چیست چه رنجانیم چنین به عقاب؟
نماند امیدم وشد بسته راه عذرا ز آنك
قبول را برتو نیست هیچ فتح الباب
از آن سپس که تمسك به حبل خدمت تو
چنان بدم که نبد قطع در خیال و حساب
بپروران چو نشاندی نهال تربیتم
به رغم دشمن از دوست روی خود بمتاب
چه کرده‌ام که ز لطفت گسست پیوندم
چرا شدم زجناب تو منقطع اسباب؟

۱ــ ت: برانکه ۲ــ ت: درتاب ۳ــ مجا: ببخشا.

ذمام بنده نگه دارو زینهار مخـور
کـه حفظ عهد بـود سیرت اولوالالباب
بنای مجد مرا چـون تو بوده‌ای بـانی
به دست‌خویش‌دگر ره چرا کنیش خراب؟
چنان مکن کـه شماتت کنند بـر حالم
جماعتی که زتو بود سینه‌شان پرتاب[۱]
خجل بـدند ز بذلت که وعدهٔ ایشان
سراب[۲] بود وسخای تو بحر بی پایاب[۳]
شدنـد مثله زقهرت چـو مثل تـو نبدند
تفاوتست زبحـر محیـط تـا دولاب
اگـر بـه تشنه[۴] بمیرند دوستر دارند
که زرع مکرمت از دست تو شودسیراب
ترا زلوم همی مثل خویشتن خـواهد
به رغم جمله در احیاءِ مکرمت بشتاب

ولید چون این قطعه بشنید اورا به خویشتن[۵] نزدیك گردانید.[۶] ودر روی او بخندید واز او[۷] عفو کرد و بامرتبه ودرجهٔ اوّلش رسانید[۸].

فصل ـ ودر این حکایت‌یك فایده آنست که مردم عاقل بدانند[۹] که بر قربت[۱۰] پادشاهان ودوستی ایشان اعتماد ننمایند واز صحبت ایشان دائماًمحترز باشند که گفته‌اند:(ایّاکم والملوك فانّهم یستعظمون ردّالجواب

۱ـ مجا: سینشان برباب ۲ـ مجا: سحاب ۳ـ اساس: بایان
۴ـ ت: بنسیه (ظ: که تشنه) ۵ـ مجا: خود ۶ـ ت: اورابه نزدیك خود بنشاند.
۷ـ ت: وی ۸ـ مجا: رساند ۹ـ مجا: باید
۱۰ـ مجا: فریب. ت: فریب

ویستحقرون ضرب الرقاب) [۱]، به وقت لطف ردّ جواب را موهبت [۲] بزرگ شمرند و به هنگام عنف ضرب رقاب را مالش اندك دانند؛ اگر چه نان دهند آبروی برند و اگرچه مال بخشند جان ستانند. و آن کس که در خدمت پادشاهان مقرّب باشد اگرچه بی گناه باشد باید که [۳] چون مجرمان خائف و چون گناهکاران مستشعر باشد و از آنکه صاحب غرضی دروغی به سمع پادشاه رساند و رای پادشاه بواسطهٔ کذب آن صاحب غرض از جادّهٔ تربیت و مجاملت بااو انحراف نماید ایمن باشد و در این معنی می گویم [۴]:

العربیّه [۵]

لاترکنَنّ الی [۶] الملوك فانهّم — کالدهّر ینقلبون فی احوالهم
لایثبتون علی الوفاء لواحد — و ینقصون [۷] وصالهم بملالهم
لایقنعون بدون روحك فی السخط — عندالرّضا لویسمحون بمالهم

الفارسیّه:

باتو هرچند خسروان باشند
لطفها کرده رازها گفته
هان وهان تانگرددت یك دم
ترس ایشان ز دل برون رفته
گنج لطفند و خشمشان دایم [۸]
هست مارسیه بر او خفته

۱ـ چاپی به این صورت آورده: ... یستعظمون فی السلام ... و یستحقرون فی العتاب
۲ـ مجا: مکرمت
۳ـ ت: که پیوسته
۴ـ مجا: گفته ایم
۵ـ از (ت). مجا: شعر
۶ـ مجا: ترکبن. ت: نرکبن.
۷ـ مجا: یبغضون. ت: ینعصون
۸ـ اساس: چشمشان داریم. مجا: چشمشان دایم

بحر جودند لیك ترسان باش
که به بادی شوند آشفته

وحرمان طریح از خدمت ولید به واسطهٔ این دوبیت که براوافترا کردند براین معنی حجت روشن شناسد.

ودوم ــ آنکه سخن دشمنان درحق دوستان برکار نگیرد ، واگر مضرّبی ونمامّی از دوستی سخنی به‌گوش او برساند [۱] بی‌تفحصّ خاطر با آن دوست متغیّر نگرداند وبرمقتضای این آیت کار کند. قوله تعالی : (یاایهاالذین آمنوان‌جاءکم فاسق‌بنباء فتبیّنوا ان‌تصیبوا قوماً بجهالةٍ فتصبحوا علی مافعلتم نادمین*).

ودراین‌معنی‌می‌گویم:

به دروغی که بگذرد بر گوش
کوش تا دوست را نیازاری
کذب باشد حکایت نمّام
شاید ار در ضمیر نگذاری
دانم [۲] از دست، دوست زود رود [۳]
دیر باید که تابه دست آری

الحکایة الثالثة عشر ــ چنین گویند که چون جاحظ را بعد از نکبت محمدبن عبدالملك الزّیات به نزدیك احمدبن‌ابی داود درآوردند مقیّد با[۴] یك‌تو پیراهن[۵]،احمد گفت : یا عمرو نیافتم ترا الاّ [۶] فراموش‌ــ

۱ــ مجا، ت: رساند. ۲ـ ت: دادن ۳ــ ت: بود
۴ــ ت: در ۵ــ مجا، ت: پیرهن ۶ ت:الاآنکه

---

*ــ الحجرات،۶

کنندهٔ نعمت و کرامت، وجحودنمایندهٔ صنایع و نیکوییها، واضافت‌کنندهٔ مثالب ومعایب به کسانی که با تو انعامها و اکرامها کـردند وسزای آن بودند که مناقب ومفاخر ومحاسن ومآثر ایشان شرح دهی. وعجب باشد اگر دور [1] روزگار وتعریك اورا دراصلاح فساد طویّت وخبث تـو اثری تواند بود. جاحظ گفت: این[2] برخودآسان‌تر[3] فرا گیر که اگر ترا منّت[4] برمن باشد[5] به [6] که مرا برتو[7]، اگر من بدکردار باشم وتو نیکوکار ذکر خیر و حسن احدوثه درمیان خلایق از تو بیشتر باشد واگر درحال قدرت عفو فرمایی از تو نیکوتراز آن‌که اندکی انتقام‌کنی. احمد گفت: نمی‌بینم از تو الاّ فصاحت [8] ورونق‌کلام. نقد خالص سخن [9] راپردهٔ خبث درون[10] ساخته وغلّوغش ونفاق ومداهنت درصمیم سینه گداخته ، این را از پیش من بیرون برید. اوراهمچنان‌بابند برگرفتند وچون به دهلیزرسید [11]غلامی را فرمودکه برعقب او برو وبند ازپای اوبرگیر وبعداز آنکه به حمّام‌رفته باشد دستی جامه که گرانمایه تر باشد در وی پوشان [12] و سرایی با جمله فرش وآلات واثاث [13] وخدمتکاران برای او مرتّب‌گردان وده‌هزار درم به نزدیك او برتا در اخراجات خودصرف‌کند تا بعد از این درکار اواندیشه کنم[14] وخللی که درکار او راه یافته است به اصلاح مقیّد گـردانم [15] .

۱ـ اساس وت: در ۲ـ ت: این‌سخن ۳ـ ت: آسان

۴ـ مجا، ت: منت‌ترا ۵ـ مجا، ت: باشد برمن ۶ـ اساس : این‌کلمه‌را ندارد. ت: به از آنکه ۷ـ مجا: باشد برتو

۸ـ ت، م: وچاپی: فصاحت‌زبان وبلاغت‌بیان ۹ـ مجا: ندارد

۱۰ـ مجا، ت: اندرون ۱۱ـ ت: رسانیدند ۱۲ـ مجا، ت: درسراو انداز

۱۳ـ اساس: اساس (غلط) ۱۴ـ مجا: اندیشه‌کنیم. ت: بیندیشم

۱۵ـ مجا: گردانیم

دیگر روز جاحظ را [۱] دیدند درمجلس احمد بر [۲] صدر نشسته وخلعت[۳] پوشیده واحمدبن‌ابی‌داود [۴] روی بدو آورده . هرلحظه می‌گفت: (هات یا باعثمان)، بیار تا چه [۵] می‌فرمایی[۶]؟

فصل ـ ودراین حکایت موضع اتّعاظ واعتبار دوجای است:

یکی ـ آنکه اگـر گناهی از تو در وجود آید در حق دوستی یا یامخدومی [۷] به عذرهای باطل تمسّك‌نسازی وبه گناهکاری [۸] خود اعتراف کنی وبه استعطاف واستغفار [۹] رضای‌آن دوست به دست آری همچنانکه جاحظ کرد[۱۰] بااحمد. ودر این معنی‌می‌گویم[۱۱]:

به گناه اعتراف باید کرد پس ازآن‌عذر خواه گشتن زود

نشود جز به اعتراف و به‌عذر دل ساخط [۱۲] زمجرمان خشنود

هرکه‌انکار کردوعذرنخواست دو [۱۳] گنه برگناه خویش افزود

دوم‌ـ آنکه اگر به سهو یاعمد [۱۴] از دوستی [۱۵] از دوستان تو یا (از [۱۶]خدمتکاری از[۱۷]) خدمتکاران تو گناهی حادث شود وبـه استغفار و معذرت فراپیش آید و به گناه(خوداقرار و[۱۸]) اعتراف آورد و به‌امانت[۱۹] واستعطاف [۲۰] باتو رجوع کند باید که اگر چه [۲۱] جرم بزرگ باشد آن[۲۲]

۱ـ ت: ندارد ۲ـ ت: در ۳ـ ت: خلعت‌خاص
۴ـ ت: احمدبن‌داود ۵ـ ت، وچاپی: چه فایده ۶ـ مجا: فرمایی.
۷ـ مجاو م افزوده: ماجرا واستزادت. ت: به‌وقت ماجرا واستزادت
۸ـ مجا، ت: گنه‌کاری ۹ـ مجا: استرضا ۱۰ـ ت: ندارد
۱۱ـ اساس: گوید ۱۲ـ ت: به ۱۳ـ چاپی : در
۱۴ـ مجا، ت: به‌عمد ۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ ت: ندارد
۱۷ـ مجا: عبارت میان پرانتزرا ندارد ۱۸ـ مجا: ندارد
۱۹ـ ت: بادابه. م: وباانابت. چاپی: به‌انابت ۲۰ـ ت: وبه استعطاف
۲۱ـ مجا: ندارد ۲۲ـ مجا: ندارد

اعتذار [۱] قبول کنی و به عفو و تجاوز بروی‌منّت‌نهی‌چنانکه‌احمدباجاحظ [۲] کرد ودراین معنی میگویم:

العربیّه [۳]

کفّ العتاب من‌الاخوان مکرمته
واعف الذنوب تجد فی‌الخلد رضواناً [۴]
و اقبل معاذیر من یاتیك معتذراً
ان‌کنت ترجو من‌الرحمن غفراناً

الفارسیّه [۵]:

چون گناهی زدوست صادر گشت
شاید ار معذرت پذیرشوی [۶]
هر که در پای اعتذار افتاد
آن به آید که دستگیر شوی

الحکایة الرابعة عشر ــ اسحاق‌بن‌ابراهیم الموصلی گفت: هرگز من مثل جعفر بن‌یحیی البرمکی ندیدم درکرم ومروّت وادب وفتوّت ولطافت [۷] وظرافت [۸] وحسن‌خلق، [۹] و آنچه در منادمت و مجلس [۱۰] انس به کار باید ازغنا ورقص وحکایات مضاحك ومطایبه‌ها، چنانکه [۱۱] روزی به درسرای هارون الرشیّد حاضر آمدم، گفتند: امیرالمؤمنین‌به آسایش مشغول‌است . چون بازگشتم جعفر را درراه دیدم که به درگاه [۱۲] می‌آمد، واورا [۱۳] خبر

۱ــ مجا: عذر ۲ــ مجا: ندارد ۳ــ مجا: ندارد
۴ــ ت: رضونا. ۵ــ مجا: ندارد ۶ــ ت: شود ۷ــ مجا، ت: لباقت‌چاپی: لیاقت ۸ ــ ت: طراوت ۹ــ مجاوت افزوده :ولطافت
۱۰ــ از ت‌وم. مجا: مجلس‌انس ۱۱ــ اساس وت: چابك
۱۲ــ مجا، ت: خدمت درگاه ۱۳ــ اساس: ندارد

دادم که امیرالمؤمنین (به آسایش مشغول است)[۱].

مرا فرمود که اینجاباش [۲] وخود برفت ورسم خدمت به جای آورد وچون‌بازگشت مراگفت:برو تابه سرای مارویم وباقی روز به‌خلوت وعشرت ونشاط [۳] بگذرانیم [۴] واین [۵] فرصت ازدست ندهیم وهردوامروز مطرب یکدیگرباشیم. گفتم: نعم وکرامة[۶]. به‌سرای‌او رفتیم و جامه‌ها از سربر کشیدیم وطعام بیاوردند. چون ازطعام فارغ‌شدیم فرمودکنیزکان را که بیرون آیید که بیگانه‌حاضر نیست که ازوی احتشام باید کرد وشراب حاضر کردند وجامه‌های حریربیاوردند، بپوشیدیم،و خلوق [۷]وطیب وآنچه رسم مجلس شراب باشد به جای آوردند ویك‌نوبت‌او به جهت‌من سماع می‌کرد ویك‌نوبت من به جهت‌او، وحاجب[۸]را آواز داد وگفت[۹]: امروز[۱۰] هیچ آفریده‌را (کایناًمن کان)به‌نزدیك‌من‌راه‌ندهی واگر رسول‌امیرالمؤمنین آید [۱۱] اعلام‌کنی که مشغول است به‌مهمّی،[۱۲] و در این معنی [۱۳] مبالغت تمام بکرد وفرمود تاجملهٔ حجاب وخدم‌را این وصیّت بکنند. پس گفت: اگر عبدالملك‌بیاید اورا دستوری‌دهیدوبدین عبدالملك شخصی راخواست که ازجملهٔ ندمای‌او بودوجعفررا بااو[۱۵] انسی تمام، ودرمجالس وخلوات[۱۶] حاضرشدی ومطایبه‌ها[۱۷] کردی. وحاجب برفت وما به‌کارخود [۱۸] مشغول

۱ـ ت: آسایش فرموده است ۲ـ ت: هم‌اینجاباست

۳ـ ت: به‌خلوت ونشاط دءعشرت ۴ـ مجا، ت، م‌و چاپی: فراسرآریم

۵ـ مجا: ندارد ۶ـ چاپی: نعمة و کرامة. ۷ـ اساس:ندارد. مجا: خلوت . ت. حلوف ۸ـ اساس: وحجاب. مجا: پس حاجب ۹ـ مجا:ندارد

۱۰ـ مجا: که امروز . ت: بایدامروز ۱۱ـ مجا: بیاید ۱۲ـ مجا:که به مهمی مشغول است ۱۳ـ اساس: ندارد ۱۴ـ مجا، م: مبالغه

۱۵ـ ت: ندماء ۱۶ـ ت: مجالس‌خلوات ۱۷ـت: افزوده: وممازحه‌ها.

۱۸ـ مجا، ت، م: خویش

شدیم [۱] ودرغلوای نشاطدرحالتی[۲] بودیم که ناگاه پرده برداشتند، نگاه کردیم عبدالملك بن صالح[۳] الهاشمی رادیدیم که[۴] در آمد، حاجب[۵] غلط کرده بود و پنداشته[۶] که جعفر ابن عبدالملك [۷] راخواسته است. واین عبدالملك از اکابر هاشمیان[۸] بود [۹] و از جلالت قدر و کمال رفعت محلی[۱۰] عالی داشت، و بارها امیرالمؤمنین التماس کرده بود واو [۱۱] از منادمت او به دفعات [۱۲] امتناع نموده، وبغایت زهد وتقوی معروف بود ورشید به کرّات ومرّات (خواسته بود و)[۱۳] کوشیده[۱۴] تایك قدح شراب بخورد اجابت[۱۵] نیافته بود. وچون اورا بدیدیم هردو حیران بماندیم و در یکدیگر می‌نگریستیم و از غایت دهشت وحیرت عیش برما منغّص [۱۶] گشت و پوست برتن جعفر خواست که بطرقد.[۱۷] وعبدالملك برحال ما وپریشانی که درطبیعت [۱۸] حادث گشت مطلّع شد[۱۹]، روی[۲۰] به ما آورد وچون به رواقی رسید، خانه‌ای [۲۱] را که مادر [۲۲] آنجا بودیم در درون [۲۳] این [۲۴] رواق بود، طیلسان و جامه‌ها به [۲۵]

۱ـ اساس: ندارد ۲ـ ت، م: درخوشترین حالتی
۳ـ مجا: الصالح ۴ـ مجا: ندارد ۵ـ ت: وحاجب ۶ـ مجا: و پنداشت ۷ـ مجا: جعفر عبدالملك. ت: جعفربن‌عبدالملك. ۸ـ ت، م: بنی‌هاشم ۹ـ ت: ندارد ۱۰ـاساس وت: مجلس. م: بالای کلمهٔ مجلسی نوشته: محلی ۱۱ـ اساس: ندارد. م:وی ۱۲ـ ت: بدفعاً ۱۳ـ ت: ندارد ۱۴ـ ت: کوشیده‌بود ۱۵ـ ت: اجـانب. مجا: اجازت
۱۶ـ ت: منقص.م: منقض ۱۷ـ ت: خواست ازخشم بطرقد ۱۸ـ ت: طبیعت‌ما
۱۹ـ ت: گشت ۲۰ـ مجا، ت: وروی ۲۱ـ ت: که خانه‌ای‌را که ما ۲۲ـ مجا: ندارد ۲۳ـ ت: درین ۲۴ـ مجا، ت: ندارد
۲۵ـ مجا، ت: با

یکسو انداخت وطعام خواست . جعفر فرمود تا طعـام آوردند و او از خشم [1] مضطرب [2] شده بود [3] . وچون عبدالملك طعـام بخـورد رطل شراب خواست ودر کشید. بعداز آن به [4] درآن خانه آمد که مادرآنجا بودیم [5] ودست به هردو جانب درباز نهاد وگفت: (اشرکونا فیما انتم فیه): دراین کار که هستید مارا[6] انباز کنید(ودراین سرّ همراز)[7]. جعفر گفت در آی[8]. بعدازآن پیراهنی ازحریر بیاوردند، درپوشیدوطیب وخلوق [9] به کاربرد وچند کاس شراب پیاپی [10] بخوردعوض آنکه بروی سبقت داشتیم. بعد از آن[11] اغنا آغاز کرد [12] ودستی سماع خوش به اتمام رسانید و از ماهردو خوشتر ودراصول تر[13] گفت . ودرهرفنّ از آداب [14] منادمت ومراسم مجلس انس شروع کرد وبرما بچربید وخشم جعفر به رضا واندوه به شادی بدل گشت وگفت: مهمّات ومرادات که داری عرض کن[15] تابه اسعاف وانجاح مقرون گردد. عبدالملك گفت: وقت رفع حوایج نیست. جعفـر الحاح کرد. گفت: رای امیرالمؤمنین برمن متغیّر است می‌باید که با سرعنایت و شفقت ومرحمت [16] آید. جعفر گفت : امیرالمؤمنین ازتوراضی شد و بر خاطر اشرفش[17] هیچ غبار نماند، مرادی که داری التماس نمای. [18] گفت: مراد من همین بود که گفتم. گفت: میگویم: حاجت بخواه. [19] گفت : وام

۱ـ مجا: جشم ۲ـ مجا: منتجع. ت:چنان منتفخ . م: منفح (ظاهراً منتفخ)
۳ـ مجا، ت، م: افزوده: که درپوست نمی گنجید ۴ـ مجا: ندارد
۵ـ مجا، ت: ساکن بودیم ۶ـ مجا: مرا ۷ـ مجا: عبارت میان پرانتز را ندارد. ت: ودرین سرهمر ۸ـ ت: درآ ۹ـ اساس ومجا: خلوف. ت: حلول. ۱۰ـ ت: درپی یکدیگر ۱۱ـ ت: درآن بعد ۱۲ـ مجا: نهاد ۱۳ـ ت. وباصول تر ۱۴ـ اساس: ادب ۱۵ـ ت: عرضه دار ۱۶ـ ت: ندارد ۱۷ـ ت: اشرافش ۱۸ـ ت: فرمای ۱۹ـت: افزوده: چنان کن

بسیار برمن‌جمع‌شده‌است. گفت :وام‌چندباشد[۱] ؟ گفت. چهل‌هزاردرم،[۲] گفت[۳]: (اینك چهل[۴] هزاردرم) [۵]، اگر میخواهی همین‌لحظه بفرمایم تا[۶] به تو تسلیم کنند[۷] واز مسارعت در این‌معنی‌مرا مانع نمی‌آید[۸] الاّ آنکه قدرتو از آن بزرگتر است کهٔ مثل‌من[۹] تراعطادهد، امّا قبول کردم که‌فردا از خزینهٔ امیرالمؤمنین به خدمت تو آرند . عبدالملك گفت می‌باید که امیرالمؤمنین نام پسر من[۱۰] بزرگ گرداند و درجه ومرتبهٔ اوعالی کند . جعفر گفت: امیرالمؤمنین ولایت مصر بدو داد ودختر خود عالیه[۱۱] را با او[۱۲] عقد کرد ودوهزار هزار[۱۳] درم از مال خود کـابین[۱۴] دختر به وی داد. اسحاق بن‌ابراهیم‌الموصلی‌گوید: من باخود گفتم: این مرد مست‌شده است ونمی‌داند[۱۵] که چه می‌گوید؟چون بامداد به‌حضرت امیرالمؤمنین[۱۶] رفتم[۱۷] جعفربن‌یحیی پیش‌ازمن رفته‌بود و درسرای امیرالمؤمنین جمعیّت وانبوهی بسیار[۱۸] دیدم وابویوسف‌القاضی وامثال اوازائمّهٔ کبار ومعارف واکابر بغدادرا دیدم که‌خوانده‌بودند،وعبدالملك‌بن‌صالح‌الهاشمی وپسرش را بخواندند[۱۹] وبه نزدیك‌هارون‌الرشید در آوردند . بعدازآن گفت[۲۰]: تا

۱ـ مجا: چند است. ت: چند است آن‌وام ۲ـ مجا، م: چهارهزار هزاردرم. عربی: اربعةآلاف الف درهم ۳ـ ت: ندارد ۴ـ ت، م:چهار
۵ـ مجا: عبارت میان پرانتز را ندارد ۶ـ مجا: بفرمایم تاهمین‌لحظه
۷ـ مجا: چهارهزاردرم ترا تسلیم‌کنند ۸ـ مجا، ت، م: مانع نمی‌آید مرا
۹ـ مجا، ت، م: مثل‌من‌کسی ۱۰ـ ت: امیرالمؤمنین می‌باید که نام پسرمن
۱۱ـ ت، چاپی وعربی: غالیه ۱۲ـ ت: به وی ۱۳ـ اساس: هزارهزار (عربی: الفی الف درهم) ۱۴ـ مجا، ت: کاوین ۱۵ـ مجا: نمی‌دانم
۱۶ـ مجا،ت: امیرالمؤمنین رشید. م: امیررشید ۱۷ـ اساس: رفتیم
۱۸ـ ت: ندارد ۱۹ ت: ...الهاشمی را بخواندند وپسرش‌را
۲۰ـ مجا: رشیدگفت. ت: هارون‌الرشیدگفت

غایت [۱] برتو ساخط بودم [۲]، راضی گشتم [۳] و چهل‌هـزار دینار [۴] عطا فرمودم[۵]. همین‌لحظه [۶] ازجعفر [۷] قبض‌کن[۸]. و پسرش [۹] رابخواند وگفت: گواه باشید که دختر خود عالیه را به‌زنی‌بدو [۱۰] دادم واز مـال خویش[۱۱] دوهزارهزار درم‌مهراو گردانیدم و ولایت‌مصربدودادم. چون جعفریحیی[۱۲] بیرون رفت اسحاق گوید: کیفیت حال [۱۳] از او[۱۴] پرسیدم. گفت: بامداد پگاه [۱۵] به نزدیك [۱۶] امیرالمؤمنین آمدم [۱۷]وآنچه دوش درآن‌بودیم حرفاً بعدحرف [۱۸] بااو شرح دادم‌وحکایت‌آمدن [۱۹] عبدالملك و غلطی‌که‌حاجب کرده بود وآنچه عبدالملك باماکرد [۲۰] از رفع حشمت [۲۱] و مـوافقت در حالتی که درآن‌بودیم. تعجّب نمود وخوشش‌آمد. بعداز آن گفتم که [۲۲]از امیرالمؤمنین [۲۳] چندچیز را ضمانی [۲۴] کرده‌ام. گفت چیست (آن ضمانی که‌کرده‌ای؟) [۲۵] تمامت بااو شرح دادم. گفت: به‌ضمانی [۲۶] خـویش وفا کن. وفرمود تا اورا[۲۷] حاضرکردم [۲۸] ورفت‌آنچه دیدی[۲۹].

۱ـ مجا، ت: امیرالمؤمنین ۲ـ مجا، ت، م: بود ۳ـ مجا، ت: گشت. م:شد ۴ـ مجا، ت: چهارهزارهزاردرم (عربی: اربعةآلاف‌الف)
۵ـ مجا، ت: فرمود ۶ـ مجا: بفرماید تاهمین‌لحظه. ت: تاهمین‌لحظه
۷ـ مجا، ت، م: جعفربن‌یحیی ۸ـ مجا، ت، م: کنند ۹ـ مجا، ت،م: بعداز آن‌پسرش‌را ۱۰ـ مجا، ت: به‌او ۱۱ـ ازت. اساس: خودش . مجا: خود ۱۲ـ مجا، ت، م: جعفربن‌یحیی ۱۳ـ مجا، ت: آن‌حال
۱۴ـ ت: وی ۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ مجا: به نزد ۱۷ـ مجا:درآمدم
۱۸ـ ت، م: حرفاً بحرف. ۱۹ـ مجا: درآمدن ۲۰ـ ت، م: کردباما
۲۱ـ مجا: رفعت‌وحشمت. م: درحاشیه تصحیح کرده: دفع وحشت ۲۲ـ ت:ندارد
۲۳ـ مجا، م: امیر ۲۴ـ مجا، ت، م: ضمان ۲۵ـ ت، م: آنچه‌ضمان کرده‌ای. مجا: ندارد ۲۶ـ مجا: ضمان . ت، م: به‌ضمان
۲۷ـ ت، م: ایشانرا ۲۸ـ ت، م: کردند ۲۹ـ م‌وچاپی افزوده : بعد ازآن جعفرازخاصهٔ خود مالی بسیار بامثال وهدایای امیر به جانب عبدالملك روان گردانید.

فصل- ودراین حکایت مردم [۱] عاقل را برسه خصلت از مکارم اخلاق ومحاسن شیم اطلاع می‌افتد که این‌سه‌بزرگ بر آن‌اقدام نمودند و می‌شاید که خردمند این‌سه‌خصلت درامثال این مواضع دستور و پیشوا و امام ومقتدای خود سازد:

اول-آنچه عبدالملك‌بن‌صالح کردچون‌اتفاق[را]به‌چنان موضعی[۲] رسید وچنان [۳] طایفه [۴] را، وجنس [۵] آن حالتی بدید که خلاف طبیعت و ضدّ مذهب و روش [۶] او بود، چون رضای آن جماعت اورا مطلوب بود خلاف‌ظاهر نکرد وبرای دل‌ایشان‌وازالت وحشتی که ایشان‌را به‌سبب اطلاّع او بر آن [۷] حالت بود خلاف مراد ورای [۸] خود کرد و آن لحظه باایشان موافقت نمود [۹] وبعدازآن به استغفار مشغول گشت. وشین وعار به خویشتن [۱۰] روا داشت وهتك حجاب وتنغیص وقت[۱۱] بردیگران جایز ندید. وهرکه‌بامردمان اختلاط[۱۲]خواهد [۱۳] (در مواضع)[۱۴] این مسامحتها[۱۵] بباید کردتازندگانی کردن میسرشودومصالحی که بدیشان منوط‌باشدمختل[۱۶] نگردد، والاّ ازمردمان عزلت [۱۷] باید کرد (وبا وحدت)[۱۸] وانفرادساخت. ودراین معنی می‌گویم:

العربیّه

۱- ت، م: ندارد ۲- مجا: موضع ۳- مجا: چون
۴- مجا، ت: طایفه‌ای ۵- ت، موچاپی: برجنس ۶- مجا: روشن
۷- مجا: اطلاع‌آن ۸- مجا، ت: رای ومراد ۹- مجا، ت، م: وباایشان موافقت‌نمود آن‌لحظه ۱۰- ت: خود ۱۱- مجا: وقت‌مشرب. ت،م: وقت مسرت ۱۲- ت: اخلاط ۱۳- ت: خواهد داشت ۱۴- مجا: ندارد. ت: در بسی مواضع ۱۵- ت: اورا جنس این‌مسامحتها ۱۶- ت: محك
۱۷- مجا. ت: اعزال. م: اعتزال ۱۸- مجا ندارد

دارالا خلّاء[1] و احذر عن‌خلافهم
انّ الخلاف یدیم الضّغن فی‌الخلد[2]
وان تکن عاجزاً عن‌وفق ذعیتهم
فکن وحیداً عدیم الاهل والولد

الفارسیه[3]:

اگر مراد تو با خلق زیستن باشد
مکن خلاف و همه وفق رای ایشان کن
کمال نیست که بارای خویشتن سازی
خلاف عادت خویش‌ووفاق یاران کن
وگر خلاف مرادت نمی‌توانی کرد
کرانه‌گیر[4] زخلقان و روی پنهان کن

ودوم ـ آنچه جعفربن‌یحیی کرد چون دانست که عبدالملک در آن حالت موافقت نمود خلاف مرادخویش کرد، وتتبع[5] مراد جعفر وتطییب دل وصیانت خاطر او از تشویش بررعایت جانب خود مرجح داشت لاجرم جعفر از خود نپسندید که در اسعاف مرادات وانجازملتمسات او به، اقصی الغایة والامکان نرسد. پس کریم آن کس باشد که چون کسی برای رعایت جانب او خلاف رای ومذهب‌خود بردست گیرد او ازپای ننشیند تا هر مراد ودرخواست که اورا باشد به اجابت مقرون گرداند[6].

الفارسیّة :

۱ـ ت: الخلاء ۲ـ مجا: الجلد ۳ـ اساس: ندارد
۴ـ ت: گیرو ۵ـ مجا: متبغ. م: تبع. ۶ـ مجا وت افزوده : و درین معنی می‌گویم

کسی که کرد خلاف مراد و مذهب خود
برای وفق مراد تو حقگزاری [۱] کن
مراد خویش رها کن پس از سر اخلاص
در اینچه[۲] هست مرادش به‌صدق[۳] یاری کن
و گرچه بیش کنی لطف از او چو سابق اوست
منه سپاس بر او و سپاس داری کن

وسوم ـ آنچه امیرالمؤمنین رشید کرد که چون جعفر چندان کار بزرگ به‌اعتماد[۴] بر کرم[۵] امیرالمؤمنین از عبدالملک متقبّل شد و بی‌استطلاع[۶] رای امیرالمؤمنین [۷] ومشورت او دراتمام این [۸] مهمّات بزرگ پروانه‌داد[۹] امیرالمؤمنین اورا درآن دعوی خجل وشرمسار نگردانید وبه مواعیدی که او فرموده بود وفانمود. پس تحقیق دعاوی مخلصان و هواداران [۱۰] و صیانت جانب ایشان از خجالت وشرمساری درلافی که ازپس کسی زنند غایت کرم ونهایت حسن خلق باشد. و در این معنی می‌گویم:

الفارسیه [۱۱]

اگر زند ز تو لافی یکی ز یارانت
چنان مکن که‌درآن‌گفته شرمسار شود[۱۲]
به فعل خوب بیان کن تو[۱۳] صدق گفتهٔ‌او
که تا مکارم خلقت‌یکی هـزار شود [۱۴]

۱ـ ت: حق‌گذاری ۲ـ مجا، ت: در آنچه ۳ـ ت: ز صدق ۴ـ ت: اعتماد ۵ـت: برو کرد ۶ـ ت: اصطلاع. م: استطاع ۷ـ م: امیر ۸ـ مجا، ت: آن ۹ـ مجا: بخواند داد. اساس: بزرگ داد. (صورت متن از ت وم) ۱۰ـ مجا: هواخواهان ۱۱ـ اساس: ندارد ۱۲ـ ت: شوی ۱۳ـ چاپی: چنان کن که ۱۴ـ ت: شوی. مصراع دوم درچاپی چنین است: ظهور یابد وحسنت یکی‌هزارشود.

الحكاية الخامسة عشر ـ وهم‌اسحاق‌ابراهيم [۱] **الموصلی** حكايت كرد و گفت: میان محمدامین [۲] وابراهیم‌بن‌المهدی كه عمّ او بود (درمیان نبیذ [۳] خوردن ماجرائی افتاد[۴]) كه محمدامین را خاطـر بر [۵] ابراهیم متغیّر گشت وابراهیم اثرآن وحشت در روی محمّد امین مشاهده كـرد و بازگشت بامنزل خویش. ومحمّد امین حجّاب‌را فرمود كه ابراهیم را از درآمدن به نزدیك‌ما [۶] مانـع بـاشید [۷] و این [۸] سخن بـه ابراهیم رسید ؛ به امین [۹] رقعه‌ای نوشت وهرگونه لطف[۱۰] وطرف [۱۱] وهدایا وتحف باآن یار بود[۱۲]. و امین‌هدایا قبول نكرد ورقعه‌را جواب [۱۳] ننـوشت. ابـراهیم كنیزكی داشت [۱۴] درغایت جمال ونهایت كمال ، ابراهیم اورا پرورده‌بود وغنا وبربط[۱۵] وآداب [۱۶] خدمت ملوك آموخته، [۱۷] وهنوز به حـد بلـوغ نرسیده بود، اورا بفرمود تا به [۱۸] جامه‌های فاخر [۱۹] بیاراستند و حلـی و پیرایهٔ تمام بروی كردنـد وبـربطی مرصّع‌به جواهر ترتیب داد [۲۰] و این سه‌بیت در معذرت انشاءكرد:

العربیّه

هتكت الضمّیر بردّ اللطف ‏‏ وكشفت هجرك لی فانكشف

۱ـ مجا: اسحق‌بن‌ابراهیم . ت: اسحق ابن ابراهیم ۲ـ مجا : محمدالامین ۳ـ ت: شراب ۴ـ مجا: درمیان ایشان ماجرائی افتاد ۵ـ ت: با وآن ۶ـ ت: محمدامین ۷ـ مجا: باشند ۸ـ مجا، ت: ۹ـ مجا: ندارد ۱۰ـ ت: لطایف ۱۱ـ م: ظرف ۱۲ـ ت، م: كرد ۱۳ـ مجا: وجواب رقعه ۱۴ـ ت، موچاپی‌افزوده: بكر ۱۵ـ مجا: بربط زن. ت، م: بربطزدن ۱۶ـ مجا: ادب ۱۷ـ ت، م: در آموخته ۱۸ـ مجا، ت: بفرمود تا اورا ۱۹ـ ت: بزر . م وچاپی: زربفت ۲۰ـ مجا: ترتیب‌نهاد

فان کنت تنکر [1] شیئاً جری فهب للخلافه [2] ماقدسلف
وجدلی [3] بصفحك عن زلّتی فبا لفضل یأخذ اهل الشّرف

ترجمه [4]:

به ردّ تحفه دریدی تو پرده بر [5] کارم
برهنه کردی رازی که بود پوشیده
خلافت [6] تو سزد عذر گو خلاف مـرا
ز ناپسند [7] بود عفـو بس پسندیده [8]
به عفو کوش که چون (دیده برسر آید آنك) [9]
به فضل ولطف کند جرم دوست نادیده

و این ابیات‌را صوتی بساخت و (ابیات وصوت) [10] آن کنیزك‌را تعلیم داد (تا یادگرفت واورا) [11] به نزدیك [12] محمّد امین فـرستاد . کنیزك بربط ساخته کرد وبه نزدیك محمّد امین دررفت وخدمت کرد و بایستاد و گفت: بندهٔ تو وعمّ تو ابراهیم‌می‌گوید، وشعر آغاز کرد درصوت، وبربط نواختن گرفت . چون تمام کرد امین [13] گفت : احسنت ای دختـرك نام تو چیست؟ گفت: هدیه. گفت: تو همچو نام خویش هستی، (یعنی هـدیه هستی) [14]. گفت: هست، ومراهدیه این ساعت [15] نام کـرد که به خدمت امیرالمؤمنین فرستاد. محمـد شاد گشت [16] و آن تغیّر خـاطر زایل شد [17]

۱ـ عربی: تحقد ۲ـ عربی: للعمومة. ۳ـ ت: وخدلی (ظ : خذلی) ۴ـ مجا، ت: الترجمه ۵ـ مجا: در ۶ـ ت: خلاف ۷ـ م: نه ناپسند ۸ـ ت: بس کسندیده. م و چاپی: ناپسندیده ۹ـ مجا: دیده زلتی بیند. موچاپی: دیده‌برسراست آنکو. اساس: دیده بیاد ادابك (صورت متن ازت است) ۱۰ـ مجا: ندارد ۱۱ـ مجا: ندارد ۱۲ـ مجا: وبه‌نزد ۱۳ـ ت: امیر ۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ـ مجا: آن‌زمان ۱۶ـ مجا: شد ۱۷ـ مجا، ت: گشت.

وبفرمود تا ابراهیم حاضر آمد و از او راضی گشت و ویرا [۱] (مالی وافر) [۲] ببخشید.

فصل ـ ودراین حکایت فایده آنست که‌مرد باید که [۳] چون‌خاطر دوستی یامخدومی [۴] باوی [۵] متغیّر گشت هراعتذار و استغفار و استعطاف که ممکن باشد به‌جای آورد [۶] تاآن غبار از خاطر اوبرگیرد، واگر یك دونوبت‌درقبول [۷] معذرت وردّ تحف ولطف [۸] اویاری[۹] وخویشتن داری‌نکند ترك [۱۰] عذر خواستن نگیرد وبه لطایف معاذیر [۱۱] دلپذیر دل‌او بادست‌آرد چنانکه ابراهیم[۱۲] بامحمد امین کرد ودرین‌معنی می‌گویم: [۱۳]

الفارسیه[۱۴]

به اعتذار و تلّطف به دست باز آور
اگر چنانکه دل دوستی بیازاری
به آن بود که نیازاری و چوآزاری[۱۵]
اگر چه ناز کند زاری و نیازاری [۱۶]
به پای باشی [۱۷] بازاری و لطایف[۱۸]عذر
بود که آن دل رفته به دست باز آری

۱ـ مجا، م:واورا ۲ـ م: پنجهزاردینار . چاپی : پنجهزار درم (متن‌عربی: خمسین الف‌دینار) ۳ـ ت: ندارد ۴ـ ت: چون‌مخدومی یادوستی‌را خاطر. م: چون مخدومی را یادوستی‌راخاطر ۵ـ مجا، م: بروی ۶ـ ت: آرد ۷ـ ت: ندارد ۸ـ ت، م:لطایف ۹ـ مج‌ومجا: یاری‌خویشتن‌داری ۱۰ـت:وترك ۱۱ـ م:ومعاذیر ۱۲ـ مجا،ت: ابراهیم بن‌مهدی ۱۳ـ اساس: ندارد ۱۴ـ اساس: ندارد ۱۵ـ ت،م: آزردی ۱۶ـ ت: اگرچه یارکند یاری ونیازآری ۱۷ـ ت: بیارباشی. م: به‌پای‌بوسی و ۱۸ـ م: لطافت

الحکایـة السادسة عشر ـ روایت کرده‌اند که عامل ابوجعفر منصور از[۱] فلسطین بدو نوشت که یکی از اهل فلسطین مردمان[۲] را اغرا [۳] می‌کند و پریشان می‌دارد و بر احکام و اوامر من اعتراض می‌کند و تدبیری که در [۴] مصالح [۵] و توجیه اموال می‌کنم مشوّش می‌گرداند[۶]. ابوجعفر بدو نوشت که خون [۷] تو ضایع است اگر آن‌شخص‌را نگیری [۸] و به نزدیك من نفرستی. عامل آن شخص‌را [۹] به دست آورد و به نزدیك جعفر فرستاد. چون اورا پیش[۱۰] امیرالمؤمنین بردند [۱۱] فرمود تویی که [۱۲] برعامل مـن اعتراض می‌کنی و کار بروی مشوّش [۱۳] می‌داری؟ بفرمایم تاگوشت [۱۴] از استخوان تو[۱۵] جدا می‌کنند[۱۶]. و این مردی [۱۷] پیر بود [۱۸] و آوازی[۱۹] ضعیف داشت. گفت[۲۰]:

العربیّه

اقروض عرشك بعد ماهرمت   و من العناء [۲۱] ریاضة الهرم

الترجمه:

اگر تو خواهی تـا پیر ادب پذیر شود
محال بـاشد تغییر عـادت پیران

ابوجعفر از ضعف آواز او نشنید [۲۲] که چه می‌گوید. گفت: یـا

۱ـ مجا: بن. ت، م: بر ۲ـ مجا: مردم ۳ـ ت: اغوی
۴ـ ت: ندارد ۵ـ مجا: ندارد ۶ـ مجا: تشویش‌می‌کند
۷ـ ت: جون ۸ـ ت: برنگیری ۹ـ مجا: اورا. ۱۰ـ ت: در پیش
۱۱ـ ت: بایستانیدند ۱۲ـ ت: که تویی ۱۳ـ مجا، ت: بشولیده، م: شوریده
۱۴ـ ت: گوشتت ۱۵ـ ت: ندارد ۱۶ـ مجا، ت: کنند
۱۷ـ ت: مرد ۱۸ـ ت افزوده: سخت ۱۹ـ مجا، ت: آواز
۲۰ـ مجا: ندارد ۲۱ـ ت: الصا ۲۲ـ مجا، ت: نشنود

ربیع چه می‌گوید؟ گفت می‌گوید:
الأمر امرکم[1]

العربیّه:

العبد عبدکم والمال مالکم فهل عذابك عنّی الیوم مصروف

الترّجمه:

مال مال تست و چاکر چاکرت
هست ممکن آنکه بخشایی براو

ابوجعفر گفت: یاربیع عفوکردم از او. اورا بگوی[2] تا بازگردد وباوی احسان کن[3].

فصل- وفایده در این آنست که کسی که او[4] به نزدیك[5] پادشاهان مقرّب باشد وکار افتاده‌ای را بدان حضرت آرند وبر زبان آن صاحب واقعه سُخنی رود که[6] اگر چنانکه اوگفت به‌گوش پادشاه[7] رسد[8] سبب هلاك او بود، آن مقرّب سخنی که (مصلحت داند به گوش پادشاه‌رساند)[9] ودر بندآن باشدکه آن شخص خلاص یابد وبردست‌پادشاه چیزی[10] ناحق نرود که بدان[11] در دنیا و آخرت[12] معذّب گردد؛[13] چنانکه ربیع کرد[14] در حق آن‌شخص[15]، که کذب درهمه مواضع مذموم است الاّ

۱- ت: ندارد ۲- مجا: اورا اجازت ده. ت: واورا اجازت کن. م: اورااجازت دادم ۳- ت: ندارد ۴- مجا: ندارد
۵- مجا: به نزد. ۶- ت: ندارد ۷- مجا: اگر به سمع پادشاه
۸- ت: رساند ۹- ت: مصلحت باشد بگوید ۱۰- توچاپی: خونی
م: خون ۱۱- ت: که به‌سبب‌آن ۱۲- ت، م: در دنیا بدنام ودرآخرت
۱۳- ت، م: باشد ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا: آن شخص کرد

در اصلاح ذات البین، وصدق درهمه احوال پسندیده است الاّ در نمّامی [۱] و نقل کلماتی که (موجب عداوت) [۲] باشد، چنانکه (پیش از این) [۳] گفته‌ام [۴].

شعر[۵]:

هر دروغی که موجب صلح است
بهتر از راستی که کین دارد [۶]
صدق نمّام عین نفرینست
کذب اصلاح آفرین دارد [۷]

الحکایة السابعة عشر ـ فضل بن الربیع حکایت کرد که مروان بن ابی حفصه را دیدم که به نزدیك مهدی درآمد بعداز وفات معن بن زائده، [۸] درمیان جماعت شعرا، و[۹] شعری برخواند که درمدح او انشا کرده بود. مهدی گفت: چه کسی تو[۱۰]؟ گفت: بنده [۱۱] ومدّاح تو[۱۲] مروان بن ابی حفصه. مهدی [۱۳] گفت: نه این [۱۴] (دوبیت)[۱۵] تو گفته‌ای ؟

العربیه:

اقمنا بالمدینة بعدمعن ... مقاماً . لانرید [۱۶] به زوالا [۱۷]
وقلنا این نذهب [۱۸] بعدمعنٍ ... وقد ذهب النوّال فلانوالا [۱۹]

۱ـ ت، م: درمقام نمامی ۲ـ مجا: عداوت ۳ـ مجا: ندارد
۴ـ م: گفتیم ۵ـ ت: ندارد. م: بیت ۶ـ م: آرد ۷ـ م: آرد
۸ـ مجا: معنی‌رایده ۹ـ ت: (و) ندارد ۱۰ـ مجا: ندارد
۱۱ـ مجا، ت، م: بندهٔ تو ۱۲ـ اساس: او ۱۳ـ اساس: ندارد
۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ مج ومجا: (یزیدازت و عربی نقل شد) ۱۷ـ جزعربی: زیالا ۱۸ـ مجا: یذهب. ت: مذهب. عربی: نرحل ۱۹ـ مج ومجا: فلن نوالا. (متن ازت است)عربی: فلانوال

الفارسيّه:[۱]

به شهرخویش پس از معن گرشوم ساکن
روا بود که در ایـام همچو معنی نیست
کجا روم، زکه خواهم عطا؟ که در عـالم
چو معن هیچ کریمی بهبذل ومعنـی نیست

چون گفتهای عطا ونوال وکرم وبذل مال بامعن برفت ودر آن معنی چون [۲]معنیدر عالمموجود نه[۳]، پسچراآمدهای از[۴]مانوال وبخشش میطلبی؟ پای اوگیریدوبیرونکشید. پس پای مروان گرفتند [۵] و از سرای[۶] بیرون کشیدند. چون سال دیگر بود [۷] دیگر باره [۸] درمیان شاعران درآمد، ودرآنوقترسمبودیکه هرسالیكنوبت[۹]بهنزدیك خلفادرآمدندیواشعار برخواندندی[۱۰]. بعدازآنکه گهارپنج کسبخواندند[۱۱] مروانبنابیحفصه[۱۲] برخاست واین قصیده برخواند [۱۳] (که مطلعش این است[۱۴]):

العربيه

طرقتك [۱۵] زائرة فحيّ خيالها بيضاء تخلط [۱۶] بالحياء دلالها
قادت[۱۷]افؤادك فاستقاد[۱۸]ومثلها قاد[۱۸]القلوب الى الصّبى[۲۰]فامالها

۱ـ ت، مجا: الترجمه ۲ـ ت: چو ۳ـ مجا، ت: نیست
۴ـ مجا: و از ۵ـ مجا: بگرفتند ۶ـ ت: سرا
۷ـ مجا: شد ۸ـ ت: دیگر بار ۹ـ ت: یکبار ۱۰ـ مجا: بخواندندی. م: خواندندی (م دردنباله افزوده: مروان نیز باایشان درآمد)
۱۱ـ ت، م: اشعار بخواندند ۱۲ـ مجا: مروان ۱۳ـ مجا: بخواند ۱۴ـ مجا: عبارت میان پرانتزرا ندارد ۱۵ـ مجا: طرفيك
۱۶ـ مجا: يخلط ۱۷ـ ت: فادت.عربی: نادت ۱۸ـمج: فاستعاد
ت، مجا: فاستفاد .متن ازعربی ۱۹ـ ت: فاد ۲۰ـ عربی: الضنا

الفارسیّه[۱]:

برمن آمد ناگه زروی دوست خیال
حیا وغنج در آمیخته به حسن و جمال
دلم ببرد زمن، نی، که دل دوید به پیش
دل اردود پس آن ماهروی نیست محال

او می‌خواند و مهدی استماع مـی‌فرمود تا اینجا که گفته است در این قصیده[۲]:

هل تطمسون من السّماء نجومها ... باکفّکم[۳] او تسترون هلالها
او تجحدون مقالة من[۴] ربّه ... جبریل بلّغها النبّی فقالها[۵]
شهدت من الانفال آخر آیة ... بتراثهم[۶] واردتم ابطالها

الترجمه[۷]:

از آسمان نتوانید[۸] کرد اگر خواهید[۹]
که بستریدو بپوشید[۱۰] از او نجوم و هلال
چگونه منکر گردید[۱۱] این مقالت[۱۲] را
که کرد ایزد بـر لفظ جبرئیل انزال؟
خلافت[۱۳] ارث (ویست و برین)[۱۴] حدیث مرا
گواه باز پسین آیتست[۱۵] از انفال

۱ــ مجا، ت: الترجمه ۲ــ مجا، تا افزوده: العربیه
۳ــ اساس: بالفکم. مجا: تألفکم ۴ــ عربی: عن ۵ــ ت: وفالها
۶ــ اساس بوراثهم. مجا: تتوارثهم. ت: بیرانهم (ازمتن عربی تصحیح شد)
۷ــ ت: الفارسیه ۸ــ م: نتوانند ۹ــ م: خواهند
۱۰ــ م : که بسترند و بپوشند ۱۱ــ اساس، مجا، م: گردند
۱۲ــ اساس ومجا: مثالب. ۱۳ــ ت: خلاف ۱۴ ــ بجزت: ونسب تا بدین
م: ویست ودرین ۱۵ــ م: آیتیست

مهدی‌را دیدم‌که [1] ازغایت اعجاب‌براین نظم و کمال اهتزازی که اورابه‌استماع آن حاصل آمددرحرکت‌آمد چنانکه از مصلّی تابه بساط برسید، پس گفت:(این‌قصیده چندبیت‌است)[2]؟گفت: صدبیت[3].فرمود[4] تاصد هزار درم بدودادند. واول صدهزار درمی [5] آن مال بود که در روزگار بنی عبّاس به شاعر [6] دادند. بعد [7] ازآن‌روزگاری براین سخن گذشت و نوبت خلافت به هارون‌الرشید رسید. مروان را دیدم [8] باشعرا نزدیك [9] هارون درآمدوچون‌نوبت‌بدورسید قصیده‌ای که‌انشا کرده‌بود[10] برخواند. (هارون‌پرسید که‌کیستی‌تو)[11]؟گفت:بنده وشاعر تو مروان بن‌ابی‌حفصه.[12] گفت: توآن نیستی که درحق معن گفته‌ای ؟ و همان‌دوبیت که پیش از این[13] مکتوب شد برخواند وفرمودکه دستش گیرید [14] و از این سرای[15] بیرون برید که اورا به نزدیك‌ما هیچ‌خیر ومنفعت [16] نیست. تا سال دیگر با جماعت شعرا درآمد [17] و این قصیده برخواند:

العربیه

لعمرك ماانسی غداةالمحصّب[18] اشارة سلمی‌بالبنان المخضّب
وقد صدر الحجّاج الاّ اقلّهم مصادر شتّی موکبا بعدموکب

الفارسیه:[19]

۱ـ ت: ندارد ۲ـ مجا، ت: چندبیت‌است این‌قصیده
۳ـ مجا: صدو بیست ۴ـ مجا، ت: بفرمود ۵ـ مجا، ت: درم
۶ـ ت: شاعری ۷ـ ت: و بعد ۸ـ ت: دیدم‌که ۹ـ ت: به نزدیك ۱۰ـ ت‌افزوده: درمدح او ۱۱ـ مجا: هرون گفت کیستی تو ۱۲ـ مجا: مروان ۱۳ـ ت: پیش ۱۴ـ مجا گیرند
۱۵ـ مجا، ت: سرا ۱۶ـ م: هیچ‌چیزی و حقی ۱۷ـ ت: دیگربار درآمد. ۱۸ـ ت: المخصب ۱۹ـ مجا: الترجمه. ت: ابیات فارسی را در دوسه‌سطر بعد درآخرین قسمت آورده: (وترجمه آن اینست).

زیادکی شودم آنکه با مداد محصّب [1]
نمود اشارت سلمی بر آن بنان مخضّب [2]
درآن زمان که زحجّاج گشت عرصه وصحنش [3]
به جمع وحدان پرداخت [4] موکب‌ومرکب [5]

رشید را خوش آمد پرسید این قصیده چند بیت است ؟ گفت : هفتادبیت. بفرمودتا [6] هفتادهزار درم به‌وی دادند [7] و در ازای هربیتی هزار درم. وبعداز آن (تازنده‌بود [8]) رسم مروان به نزدیك آل‌عباس آن بود که بیتی‌را هزاردرم بدادندی.

فصل ـ ودر این حکایت فایده آنست که اگر کسی از علوّ همّت و درجتی [9] که براحراز نام نیکووحسن احدوثه‌داشته باشد راضی نباشدکه کسی‌رادر مکارم اخلاق براو مقدم دانند و به‌مدح و ثنا سزاوارتر شمرند باید که دربذل وعطا وجود وسخا وتمامت شیم مرضیّه و خصال حمیده به هرغایت که امکان داردبرسد چنانکه مهدی وهارون کردند، بعد از آن [10] مدحی که مروان در حق معن گفته بود انکار کردند [11] و(بعد از آن) [12] برهان آنکه‌ایشان را استحقاق آن [13] بود فرا نمودند [14]. ودر این معنی می‌گویم:

۱ــ مجا: زیادکی‌شودآنکس که‌آفتاب محصب. م وچاپی:... بامدادپگاه. ت: ... بامدادمخصب ۲ــ مجا: نموداشارهٔ لیلی بدان دودست‌مخضب . ت: بدان میان مخضب. م: بدان سنان مخضب ۳ــ ت: عرصهٔ صحنش ۴ــ مج‌وت: پرداخته ز ۵ــ مجا: این بیت‌را ندارد ۶ــ مجا: فرمودکه ۷ــ مجا: دهند ۸ــ مجا: ندارد ۹ــ مجا: درختی. ت، م:و حرصی ۱۰ــ ت: بعدازآن که‌بر ۱۱ــ ت: کرد ۱۲ــ مجا: ندارد. ۱۳ــ ت: ندارد ۱۴ ــ مجا: فرمودند.ت:فرانمود

العربيّه[1]

اذاكنت تهوى انتكون[2] مرجّحا علي‌كلّ منعوت بخير وتمدح
فجاوز مداهم‌في‌المكارم‌والندّى وجانب من‌الدعوّى‌فانت‌مرجّح

الفارّسية[3]:

اگر پسند نمی‌آيدت كه وقت ثنا
نهند برتـو كسی را زمكـرمت تفضيل
كرم نمای[4] و عطا بخش بيشتر ز همه
كه هست باعث مدح جميل[5] بذل جزيل
گر از سخا بنمايی به فعل يك برهان
بهست‌از آنكه بگويی به قول‌بيست[6] دليل

الحكاية الثامنةعشرـ هارون الرشيد بر عتّابی‌خشم‌گرفت وبفرمود تا ويرا[7] از حضرت او محجوب كردند و مدتی از آن حضرت مردود و مطرود بود. پس روزی در ميان جماعتی[8] متظلّمان بـی‌اجازت در رفت وگفت: روزگار مرا به حرمان وخدمت تو ادب فرمود و به شكر نعمت مشغول گردانيد تا به ذكر الطاف[9] وانعام‌كه دايماً در حق من فرموده‌ای[10] طاقت صبر نماند (واين ابيات برخواند)[11]:

العرّبيته

اخضنی[12] المقام الغمران كان غرفّی[13]
سنا خلبّ[14] اوزلّة القدمان

۱ـ از: ت ۲ـ مجا: يكون ۳ـ مجا: الترجمه
۴ـ ت: ندارد ۵ـ اساس: حميد. ت: جميل ۶ـ مجا، ت: نيست
۷ـ مجا: اورا ۸ـ ت: جماعت ۹ـ در كليهٔ نسخ خطی: و تا بذكر الطاف (م: وبه ذكر الطاف). و چاپی: تابه حدی كه به‌ذكر الطاف و...
۱۰ـ بجزت: فرموده ۱۱ـ مجا: ندارد ۱۲ـ ازعربی. مج،ت: اخصنی. مجا: احصنی ۱۳ـ از مجا وعربی. اساس عزنی.ت: غرفی
۱۴ـ ت: ساخنب. عربی: نساحلب.

اقترکنی جدب [۱] المعیشة مقفرا
و کفاك من‌ماء الندّی تکفان [۲]
وتجعلنی سهم [۳] المطامع بعدما
بللت یدّی بالندّی [۴] ولسانی [۵]
الترّجمه:
مرا به بحر [۶] عطاهای [۷] خود در آرکه‌هست
مواعد دگـران ابرهـای بی بـاران
روا بود که بود خشکسال، عیشم را
در این زمانه که هست از کفت [۹] عطا باران
نواله خورده وزان عطات برگردن
فتاده‌ام که (دهد داد) [۱۰] گردنم باران
زبان و دستم شکر نوال تو برداشت
اگر چنانکه شود خشك باشدم باران
امیرالمؤمنین درحال‌ازوی [۱۱] عفو کرد(وخلعت وصلهٔ‌گرانمایه) [۱۲] فرمود و عتّابی بانشاط تمام و بشاشت کامل از پیش او بیرون‌شد. [۱۳]
الحکایة التاسعة عشر ــ دعبل شاعر چون مأمـون خلیفه را هجو کرد، مأمون گفت: برمن‌خوانید (آنچه او [۱۴] گفته است) [۱۵]. بروی‌خواندند. از جملهٔ آن هجو دوبیت این [۱۶] بود:

۱ــ مجا: عذب. ت: حدت ۲ــ جزمجا: یکفان
۳ــ ت: بینهم ۴ــ در متن عربی: من‌ماء الندا ۵ــ مجا: لسان
۶ــ بجزت‌وچاپی: به‌بخش ۷ــ چاپی: عطایای ۹ــ مجا: کف
۱۰ــ ت: فلك‌داد ۱۱ــ مجا: ازو ۱۲ــ مجا: وخلعت‌گرانمایه
۱۳ــ مجا: بیرون‌رفت واللم. ت، م: بیرون‌آمد ۱۴ــ ت: ندارد
۱۵ــ مجا: عبارت میان پرانتزدا ندارد ۱۶ــ ظ: این دوبیت

العربیته[1]

انّی من‌القوم الذین سیوفهم
قتلت اخاك و شرفّتك بمقعد
سادوا [2] بذکرك بعد طول خموله[3]
واستنقذوك [4] من‌الحضیض الاوهد [5]

التّرجمة:

از آن گروهم کایشان به تیغ گوهردار
برادرت را کشتند و مملکت بـه تو داد
ترا به اوج رسانید از حضیض خمول
سرای مجد ترا بـد ز[6]تیغشان بنیاد

مأمون گفت[7]: قبحّه‌الله[8]، چگونه بهتان‌گویی است[9]؟ کـدام روز بود که من‌خامل بودم، در [10] چهار بالش خلافت بـالیده [11] وبه شیر [12] پادشاهی پرورده شده [13]؟ من خلیفه و برادرم و دوجدّم خلیفه[14]. بعدازآن بفرمود تا اورا به جدّ طلب کردند ، چون براو ظفر یافتند دعبل با خود گفت: بی‌شكّ مرا بخواهند کشت[15].(چون به نزدیك‌خلیفه آمد) [16] گفت: یا دعبل ـ «واستنقذوك[17] من‌الحضیض‌الاوهد». دعبل‌گفت:

۱ـ از (ت) ۲ـ ت: شادوا ۳ـ ت: جموله
۴ـت: واستنفیدوك ۵ـ مجا: الاوحد ۶ـ مجا: بذر. ت: یدر
۷ـ ت: ندارد ۸ـ ت: فتحه ۹ـ مجا: گویست ۱۰ـ ت:و
۱۱ـ مجا: پروریده ۱۲ـ ت: وبستر ۱۳ـ مجا: بالیده.
۱۴ـ مجا: من‌خلیفه، برادرم خلیفه، پدرم خلیفه ودوجدم خلیفه ۱۵ـ مجا: بکشند. این عبارت در (ت) چنین است: باخود هیچ شك نکردکه اورا بکشد
۱۶ـ مجا، ت: چون به نزدیك او دررفت ۱۷ـچاپی: واستصعدوك

یاامیرالمؤمنین! عفو کرده‌ای [۱] از آن کس که گناه‌او بزرگتر از گناه من‌بوده‌است[۲] . مأمون گفت:راست می‌گویی، هیچ باك مدار بخوان : (مدارس آیات‌خلت من‌تلاوة). واین قصیده قصیده‌ای [۳] است معروف که دعبل به مرثیهٔ اهل بیت رسول [۴] و مناقب ایشان انشا کرده بود. دعبل از بیم جان وهیبت امیرالمؤمنین نمی‌یارست.

مأمون گفت: بخوان، ترا [۵] امان است. اواین قصیده مـی‌خواند ومأمون می‌گریست وچون [۶] اینجا رسید که گفته است:

العربیه[۷]

بنات‌زیادفی‌الخدور[۸]مصونة وبنت رسول‌الله فی‌الفلوات

وآل‌رسول‌الله هلب[۹] رقابهم وآل‌زیاد غلظ القصرات[۱۰]

الترجمه[۱۱]:

به پرده‌ها در پوشیده دختران زیاد

نبیرگان نبی سر برهنه در صحـرا

نحیف ولاغر آل نبی‌غریب[۱۲] و اسیر

ستبر [۱۳] گردن آل زیاد و کامروا

مأمون‌بگریست‌و گفت: والله که[۱۴]همه را خوار و ذلیل‌گردانم[۱۵]،

۱ــ مجا، عفوفرموده. ت: عفو کـرده ۲ــ مجـا: بـودست

۳ــ مجـا : قصیده ۴ــ مجا: اهل رسول. ۵ــ مجا: که ترا . ت: وتــرا ۶ ــ ت: چــون ۷ــ مجـا: شعـر

۸ــ مجا: من‌القصور. چاپی: فی‌القصور ۹ــ ت: هلت ۱۰ــ چا: اعظم‌الرقبات. چپ: عظیم‌الرقبات ۱۱ــ از مجاوت ۱۲ــ ت: ندارد

۱۳ــ مجا. سطبر ۱۴ــمجا: ندارد. ۱۵ــ م: کردند

و دعبل را صله بخشید و ایمن [۱] گردانید وهجوی کـه او را گفته بود به سبب مدحی که در حق خاندان پیغمبر انشا کرده بود از وی عفو کرد . ودرین معنی می‌گویم[۲]:

شعر[۳]:

با تو گر بدکند کسی وبود | باخدا و رسول نیکو کار
به خدا بخشش ونکویی کن | گرچه او باتو بود بدکردار

الحکایة العشرون ــ مأمون خلیفه‌احمدبن[ابی] خالدرا[۴]که‌وزیرش بود و محمدبن یزداد[۵] را بفرمود تابا عمروبن‌مسعده مناظـره کنند [۶] در محاسبهٔ مال، اهواز وآنچه بروی باقی‌باشد [۷] اورا بازنمایند. ایشان آنچه اوفرمودبه‌جای آوردند، شانزده‌هزارهزاردرم‌بروی متوجه شد[۸] ومأمون را اعلام کردند . مأمون[۹] احمدبن‌ابی‌خالد را فرمود هردعوی که اورا باشد مجری دارند وهر حجّت که او [۱۰] گوید قبول کنند. احمد گفت: کردیم گفت: دیگربار اعادت کنید وهردعوی که‌کنند [۱۱] مقبول دارید [۱۲]. عمرو[۱۳] بعدازآن بسی دعاوی [۱۴] ناموجّه [۱۵] کرد [۱۶] واخراجاتی که درمعامله‌مجری نمی‌بایست داشت عرضه داشت وهمه قبول کردند، ده‌هزارهزار درم[۱۷] از آن مال ساقط شد وخط عمروبه شش‌هزارهزار درم بستدند و پیش‌مأمون

۱ـ ت: آمن ۲ـ از مجاوت. اساس: ندارد ۳ـ ت: وهذه. م: نظم. ۴ـ مجا: ندارد ۵ـ ت: برداد. متن‌عربی و نسخ چاپی: بزوان ۶ـ مجا: کنند ۷ـ ت: آید ۸ـ مجا، ت: متوجه گردانیدند ۹ـ مجا: و مأمون ۱۰ـ مجا، ت: ندارد ۱۱ـ ت: گوید ۱۲ـ مجا: دارند ۱۳ـ مجا: ندارد ۱۴ـ مجا: دعوی ۱۵ـ ازم وچاپی. سایرنسخ : نامتوجه ۱۶ـ ت: بکرد ۱۷ـ ت: هزارهزار

آوردند. مأمون خط بستد و چون عمرو بن‌مسعده درآمد مأمون گفت: این رقعهٔ تست[۱] به شش‌هزارهزاردرم[۲]، این مال به تو بخشیدم. عمرو گفت: چون امیرالمؤمنین این تفضّل فرمود این مال واجب است بر احمد بن‌عروه عامل اهواز، و او بدان مقرّ. اگر امیرالمؤمنین از من بستدی من از او بستدمی، تراگواه گرفتم[۳] بدان که[۴] این مال[۵] بدو بخشیدم. مأمون (ازاین سخن درخشم شد)[۶] وعمرو بیرون رفت و بدانست که خطا کرده‌است، به به نزدیك احمد بن‌ابی‌خالد[۷] رفت[۸] و حال با او تقریر کرد و از او استعانت خواست در تحصیل رضای مأمون. احمد گفت: (هیچ باك نیست برو تو ازاین دل فارغ دار. وبه نزدیك مأمون در رفت. مأمون فرمود:)[۹] تعجّب نمی کنی‌ازعمرو یااحمدشش‌هزارهزاردرم[۱۰] بدو بخشیدم بعدازآنکه اضعاف آن‌بدو[۱۱] بگذاشتم‌درمجامله‌ای‌که در معاملهٔ[۱۲] اورفت. او شش‌هزار هزاردرم[۱۳] به احمدعروه[۱۴] بخشید گویی که بامن مبارات[۱۵] و برابری می‌کند و یا بخشش ونیکویی مرا حقیر[۱۶] می‌شمارد[۱۷]. احمد گفت. (این کرد یاامیرالمؤمنین)[۱۸]؟ گفت. آری. احمد گفت. اگر نه چنین[۱۹] کردی نیکو نبودی و واجب بودی که درجهٔ او[۲۰] به نزدیك امیرالمؤمنین از

۱ــ ت: رقعه‌ایست ۲ــ بجزت: به‌شش‌هزاردرم ۳ــ ت: کردم
۴ــ مجا: بدان‌که ندارد. ت: بدان ندارد ۵ــ مجا، ت: من نیز آن مال.
۶ــ مجا، ت، م: درخشم شد از این سخن ۷ــ ت: احمدبن خالد
۸ــ مجا، ت: دررفت ۹ــ ت: عبارت میان پرانتزرا ندارد
۱۰ــ اساس: هزارهزاردرم. ت، م: شش‌هزاردرم ۱۱ــ مجا: برو
۱۲ــ ت: که معاملهٔ ۱۳ــ ت: شش‌هزاردرم. مجا وت وم افزوده: در پیش من ۱۴ــ ت: احمد بن‌عمرو ۱۵ــ م: مساوات ۱۶ــ مجا، ت، م: اندك وحقیر ۱۷ــ مجا، ت، م: می‌شمرد ۱۸ــ ت، م: یا امیرالمؤمنین کرد این ۱۹ــ ت: اگر نجبین ۲۰ــ ت: اول

آنچه هست کمتر گشتی. مأمون گفت: چگونه؟ گفت: چون امیرالمؤمنین درحق او چنین لطفی فرمود و او را [۱] بهچنین کرامتی مخصوص گردانید اگر او آن مال از احمدبن‌عروه بگرفتی احمد را ازمعروف امیرالمؤمنین بی‌نصیب گردانیده بودی. ایشان [۲] هردو خدمتکاران [۳] تواند (و نیکو تر آن بود) [۴] که لطف وفضل‌وکرم ومروّت امیرالمؤمنین مضاعف شد که احمد آن نیکویی هم از امیرالمؤمنین داند وچنان باشد که امیرالمؤمنین چنین کرامتی یك‌نوبت باعمرو فرموده است[۵] ویك‌نوبت بااحمد. ودیگر آنکه عمرو خدمتکار امیر المؤمنین است واحمد خدمتکارعمرو، اقتدا به لطف وکرم امیرالمؤمنین وتخلق به اخلاق اوکرد وآنچه از مخدوم خوددید باخادم‌خودهمان کرد. ونیزخواست که درملوك[۶] امم وپادشاهان‌اقالیم‌منتشر شود که‌خدمتکاری‌ازخدمتکاران‌تراچندین‌همّت ومروّت‌وجوانمردی‌بود که چنین‌مالی [۷] بزرگ‌به‌یکبار‌ببخشید[۸]، از کثرت نعمتی که در حق او فرموده بودی؛ وعظمت مملکت امیرالمؤمنین و جلالت قدر او در چشم ودل‌ایشان زیادت شود وکسانی را که باتو دعوی تکاثر وتفاخر می‌نمایند شکستگی هرچه تمامتر باشد. چون مأمون این سخن بشنید خشم او ساکن شد [۹] و با عمرو دل خوش کرد.

فصل ـ و فایده دراین آنست که مرد باید که اگرازمخدوم خود ظلمی وایذائی بیند (و[۱۰]مقاسات و شدّت)[۱۱] مظلومی[۱۲] مشاهده کند جانب

۱ـ ت، م: و وی را ۲ـ مجا، ت، م: و ایشان ۳ـ مجا، ت: خدمتکار ۴ـ مجا:و آن بهتر بود ۵ـ مجا، ت: کرده است. م: کرده ۶ـ اساس، ت: که در ملوك. م: نزد ملوك ۷ـ اساس: مال ۸ـ مجا: ببخشد ۹ـ مجا: گشت ۱۰ـ اساس: ندارد ۱۱ـ م: ومقاسات شدتی ۱۲ـ م: نسبت به مظلومی

خدمتکاران خود از جنس آن صیانت کند واگر عدلی و انعامی بیند با دوستان [1] خود همان شیوه بردست گیرد و این طریق‌مسلوك دارد تاشکر آن موهبت گزارده باشد چنانکه عمرو کرد. و در این معنی می گویم:

اگر ز ظلم ز بردست خویش می‌رنجی
سزا بود که تو با عاجزان چنان نکنی
و گر ز مکرمت و عدل او شوی شادان [2]
به شکر باید با دیگران جز آن نکنی

الحکایة الحادیة والعشرونـ در روزگار خلافت [3] متوکّل موسی‌ـ بن عبدالملك که صاحب دیوان خراج بود ازبیت‌المال خاصّهٔ متوکّل‌مالی جلیل قرض کرد تادرمدّت نزدیك بازرساند، و[4]روزگاری دراز [5] بر این بگذشت واین‌مال[6] با بیت‌المال نفرستاد. یك‌روزمتوکّل عبیدالله[7]بن‌یحیی‌ـ بن‌خاقان را فرمود که [8] توقیعی از [9] من بنویس به موسی عبدالملك تاآن مال همین‌لحظه بابیت‌المال فرستد وباوی [10] در مطالبهٔ آن تضییق وتشدید کن. عبیدالله [11] بر[12] آن موجب توقیعی بنوشت و عتّاب بن‌عتاب را به مطالبهٔ آن‌مال بفرستاد، وفرمود که‌اگردرادای‌آن[13] مال‌تأخیر[14] کند او را علی رؤس النّاس در دیوان خراج (به تازیانه)[15] بزند، وتاآنگاه [16] که[17]

۱ـ ت، م: فرودستان. ۲ـ چاپی: خوشدل ۳ـ مجا: ندارد
۴ـ مجا: ندارد ۵ـ مجا، ت، م: ندارد ۶ـ مجا: وآن مال. م: ومال
۷ـ اساس: عبدالله ۸ـ مجا: ندارد ۹ـ ت: ندارد
۱۰ـ مجا، ت، م: وبروی ۱۱ـ اساس: عبدالله ۱۲ـ . مجا، ت: در
۱۳ـ ت: ندارد ۱۴ـ مجا: تقصیر. م: تأخیری ۱۵ـ مجا، م: تازیانه
۱۶ـ مجا، ت، م: و تاآنکه ۱۷ـ ت: ندارد

تمامت (مال به)[۱] بیت‌المال‌نرساند برتازیانه زدن او مداومت نماید .بعضی از خدمتکاران پیش‌از آنکه عتّاب به نزدیك موسی رسد این خبر بدو رسانیدند، وموسی به‌غایت اندوهناك [۲] شد وبنشست و در توجیه [۳] آن مال تفکر می‌نمود که عتّاب درآمد و این توقیع سربمهربیاورد [۴]. وآن روز (روزی به غایت گرم بود)[۵] وموسی دردیوان [۶] درحجره‌ای[۷] (نشسته بود که) [۸] دروی مروحه‌ای ازخیش آویخته بودند و دو فراش به نوبت آن مروحه می‌کشیدند وجایگاه خنك بود. چون عتاب در رفت نامه‌ای دراز[۹] در دست موسی‌بود و وی به مطالعهٔ آن‌مشغول. عتاب بنشست و آن‌توقیع بردوات موسی بنهاد [۱۰] تاچون او از قرائت آن کتاب که بدان اشتغال داشت فراغت یابد مطالعه کند. وعتاب همچنان نشسته، از خوشی آن جایگاه و استراحتی که یافت، وبه‌ترویحی [۱۱] که ازآن مروحه حاصل بود درخواب‌شد.موسی بفرمود تاآن‌رقعه‌بر گرفتندوغایب کردندوعتّاب‌همچنان درخواب بماند، تاوقت گرمگاه بگذشت‌وموسی بعضی [۱۲] از آن مال نقد کرد، وچون عتّاب ازخواب درآمد گفت: بدان‌کار که من‌آمده‌ام‌نظر در آنجاکن [۱۳] . موسی‌گفت: بگوی تابه‌چه مصلحت آمده‌ای؟ گفت: بدان مصلحت که درآن‌کتاب است. گفت: کدام کتاب؟ گفت: کتابی که از امیرالمؤمنین به‌تو رسانیدم. گفت:کی؟ گفت همین ساعت بردواتت‌نهادم.

۱ـ ت: ندارد ۲ـ مجا: غمناك . ت: اندوهگن. م: اندوهگین
۳ـ ت: توجه ۴ـ مجا، ت، م: درآورد ۵ـ مجا: به غایت روزی گرم. م: به غایت‌گرم. ۶ـ مجا: به دیوان ۷ـ مجا، م: درحجره ۸ـ اساس: نشسته‌که ۹ـ مجا: ندارد ۱۰ـ مجا: نهاد ۱۱ـ مجا، ت: به ترویح. م: وترویح (دراصل: ترویح)
۱۲ـ اساس: بعد ۱۳ـ ت، م: درآنجا نظرکن

گفت: دیر است تاخفته‌ای، همانا این حکایت به خواب دیده‌ای. عتّاب کتاب طلب کرد نیافت. عتّاب گفت: توقیع‌ازمن بدزدیدند[1] و باصاحب خبرانی[2] که حاضر بودندگفت: بنویسید این‌خبر به خدمت‌امیرالمؤمنین. موسی گفت: دروغی است که می‌گوید[3] (وافترائی که می‌کند)[4] و هیچ توقیع‌به من‌نرسانیده‌است[5]وهیچ‌مثال ایصال[6]نکرده است. عتاب برخاست وباعبیدالله بگفت وعبیدالله برمتوکلّ عرضه داشت. متوکلّ بخندید و فرمود تاموسی‌را حاضر کردند. چون حاضر گشت[7] گفت: کتاب ازعتّاب بدزدیدی؟ گفت: آری، به تخمین[8] گفتم که[9] (به همه‌حال)[10] در کتاب[11] متضمّن مکروهی[12] تواند بود وحضور عتّاب جهت عتابی بود و عتّاب پیش از آنکه خطاب[13] به من رساند[14] درخواب شد؛ من خفتن او را دلیل بخت بیدارخود شناختم[15] وفرصتی مغتنم[16] دانستم[17] وفرمودم تاآن رقعه از او[18] بدزدیدند، و اینک یك نیمه از مال[19] که مرا به بیت‌المال[20] می‌باید رسانید نقد[21] کرده‌ام[22] وباقی در مدّت پنج روز تسلیم کنم. و

۱ـ اساس: بدزدیدی ۲ـ اساس، ت: وصاحب خبرانی. م: وصاحب خبرانی را. ۳ـ ت: می‌گویی. ۴ـ مج: وافترائی می‌کند. ت: وافترائی است که می‌کنی. م: وافترائی است که می‌کند

۵ـ اساس: نرسانیدست ۶ـ ت، م: اتصال ۷ـ ت: ندارد ۸ـ مجا: همچنین ۹ـ ت، م: ندارد ۱۰ـ مجا، ت، م: ندارد ۱۱ـ مجا، م: این کتاب . ت: درین‌کتاب ۱۲ـ ت: کروهی ۱۳ـ مجا: کتاب ۱۴ـ مج، مجا: رسانید ۱۵ـ اساس: ساختم

۱۶ـ مجا، ت: ندارد ۱۷ـ مجا: جستم ۱۸ـ مجا، ت، م: ازوی ۱۹ـ مجا: یك‌نیمه از بیت‌المال. ت: یك‌نیم‌مالی. م: یك‌نیم ازمال ۲۰ـ مجا، ندارد ۲۱ـ جز اساس‌سایر نسخ: معد ۲۲ـ مجا افزوده: وهمین ساعت برسانم.ت،م:وهمین‌ساعت به بیت‌المال رسانم

پس از آن تضرّع [1] و استعطاف بسیار نمود. متوکلّ بفرستاد تا آن مال (که حاصل شده بود) [2] از او قبض کردند و باقی را مهلت داد و از او راضی شد.

شعر:

خدای ـ جلّ جلاله ـ چو دفع [3] خواهد کرد
بلا زبندهٔ خود، وقفه‌ای در اندازد
لطیفه‌هاست خدارا ز چشم خلق نهان
امید دار که ناگـه لطیفه‌ای سازد

۱ـ ت: به تضرع . م: متضرع‌شد ۳ـ مجا: ندارد ۳ـ چاپی: دفع .

الباب الخامس

[فی] من خروج من حبس او اسر او اعتقال الی سراح وسلامة وحسن حال[1]

باب پنجم– درحال[2] جماعتی که [3] به حبس و زندان گرفتار بودند، خدای – تعالی– حبس و اعتقال ایشان به حسن حال بدل [4] گردانید (واز آن ورطه خلاص یافتند)[5].

الحکایة الاولی – حکایت کرد ابو القاسم سلیمان بن الحسن بن مخلد[6] گفت: چون پدر مرا از بغداد نفی کردند و به مصر فرستادند، و من در بغداد تنها و بی‌شغل بماندم، انس من شب و روز با بحتری شاعر و ابومعشر منجّم بودی [7] و بیشتر اوقات ملازم من بودندی[8]. یک روز بامن حکایت کردند که

۱– موچاپی: این عنوان‌را ندارد ۲– مجا، ت: درذکر حال. م: درذکر ۳– مجا: ندارد ۴– مجا: پیدا. م: مبدل ۵– مجا: و ازآن ورطه رهایش وازآن بند گشایش یافتند. ت: وازآن ورطه رهایش وازآن قید گشایش یافتند. م: وازآن ورطه رهایی وازآن بلا گشایش ارزانی فرمود ۶– مج: سلیمان ابو القاسم سلیمان بن الحسین بن مخلد. مجا: سلیمان ابو القاسم سلیمان بن الحسن بن مخلد ۷– مجا، م: بود ۸– مجا: مرا ملازمت نمودندی. ت، م: بامن ملازمت نمودندی

مارا وقتی دست‌تنگی وعسرتی‌رسید وما بایکدیگر صحبت‌می‌داشتیم [1] ودر آنوقت المعتزّبالله محبوس بود ما باهم اتّفاق کردیم که به نزدیك معتز رویم [2] به حبس ودوستی وهواداری فرا نماییم وحقّی براو ثابت گردانیم باشد که وقتی مارا مفید باشد وبه‌نزدیك اورفتیم. بحتری گفت: چندبیت[3] گفته بودم درحق‌محمدبن‌یوسف الشّعری[4] درآن وقت کـه محبوس بود. آن بیتها بر معتز خواندم وچنان (فرا نمودم) [5] که (این ابیات)[6] درحق‌تو نظم داده‌ام و ابیات اینست:

شعر[7]:

جعلت فداك الدّهر لیس بمنفك
من الحادث المشکو والنازل المشکی
و ماهذه الایّام الاّ منازل
فمن منزل رحب ومن منزل ضنك
وقد هذّبتك [8] الحادثات وانمّا
صفا [9] الذهب الابریز قبلك[10] بالسبّك[11]
اما فی‌رسول‌الله یوسف اسوة
لمثلك محبوساً علی الظّلم والافك
اقام جمیل الصبّر فی‌السجّن برهة
ونال [12] به الصبر الجمیل الی‌الملك

۱ــ مجا، ت، م: داشتم ۲ــ مجا، ت، م: در رویم
۳ــ مجا، ت، م: من‌چندبیت ۴ــ ت: الثمری. م، چب: البعری. چا، عربی: الثغری ۵ــ مجا: نمودم ۶ــ مجا: کلمات‌بین پرانتز را ندارد. ۷ــ مجا، ت: العربیه ۸ــ مجا: هدیتك
۹ــ عربی: صفی ۱۰ــ ت: فملك ۱۱ــ ت: بالسبکی ۱۲ــ اساس: فاك. مجا، ت: مال (ازمتن عربی است)

على انّه قدضيم فى‌حبسك العلى
واصبح عزّ الدين فى‌قبضة الشّرك[۱]

الترجمه :

فدات باد تنم روزگار نيست جدا
ز واقعات و نوازل[۲] ز حادثات و بلا
منازلند شب و روز و[۳] منزلی باشد
که تنگ باشد و[۴] منزل بود فراخ فضا
به حادثات مهذّب شدی از آن گونه
که زر زبوته پذيرفت وقت سبك صفا[۵]
بسست[۶] پيش روت‌يوسف اندرين‌زندان
که ديد[۷] چون‌تو به ناحق زدهر[۸] رنج‌وعنا
چوصبر کرددر آن خواری وبلا يك‌چند
عزيز مصر برون‌شد زسجن[۹] و کـامروا
ز حبس تست ستم بر معالی اسلام[۱۰]
که عزّدين شد در جور وظلم[۱۱] ناپيدا

چون اين ابيات برخواندم[۱۲]رقعه‌ای[۱۳] که ابيات برآنجا[۱۴] بود ازمن بستد و به خادمی‌دادکه ملازم او بود[۱۵] و گفت: اين راز پنهان‌دار[۱۶]

۱ـ جای ابيات پنجم وششم در (مجا) بايکديگر عـوض شده است
۲ـ اساس ومجا: منازل ۳ـ ت: ندارد ۴ـ ت: ندارد ۵ـ م: که زرزبوته گرفتست قدر وسنگ صفا ۶ـ اساس ومجا: نشست ۷ـ مجا: که ديده ۸ـ مجا: زحبس و. ت: زحبس ۹ـ م: زحبس ۱۰ـ مجا، ت، م: معالی واسلام ۱۱ـ ت: جورظلم. ۱۲ـ مجا: برخواند
۱۳ـ ت: اورقعه‌ای ۱۴ـ مجا: درآن ۱۵ـ مجا، ت: برسراو ايستاده‌بود.
۱۶ـ مجا، ت، م: پنهان‌کن ونگاه‌دار

اگر خدای مرا ازاین‌ورطه برهاند با یادمن ده [1] تا در حق این آزادمرد نیکویی می‌کنم [2] . (وابومعشر) [3] گفت: درطالع [4] مولود او نظر کردم و درآن روز که عقد ولیعهدی او بستند وآن‌طالع‌بنگر ستم وطالع آن‌روز که [5] مستعین را به خلافت‌بیعت‌کردند بدیدم ودراتصّالات کواکب وسعود [6] ونحوس و مواضع [7] سیّارات وثوابت تأمّلی [8] شافی و تدبری [9] کافی به جای آوردم، حکم کردم برآن‌جمله که خلافت برمعتزّ [10] مقرر گردد، بعد ازآن [11] فتنه‌ای [12] انگیخته شود وحربها برود و [13] مستعین را بکشند. وآن احکام بنوشتم [14] وبه معتز دادم و ماهردو باز گشتیم. وروزگاری [15] برآمد وآن حکمها که کرده بودم تمامت راست شد ومعتزّ به خلافت بنشست، ومن‌وبحتری هردو برفتیم [16] و تهنیت خلافت بگفتیم. معتزّ گفت : مرا حکمهای تو [17] فراموش نشده است وتمامت آنرا ست آمدو ترادر [18] هرماه صددینار رزق‌مجری [19] گردانیدم‌وسی‌دینار نزل‌وریاست‌منجمان به تو دادم‌وبه‌نقدهزاردینارصله فرمودم [20]. (آن‌نقد) [21] در حال قبض کردم و آن رزق‌ونزل را بروات بستدم . وبحتری گفت: من بعدازآن فرا پیش رفتم [22] وقصیده‌ای گفته بودم در تهنیت خلافت‌ومدح‌اووهجو مستعین ، برخواندم

۱ـ مجا: مرا یادده. ت: مرا بایادده ۲ـ مجا: تاحق این مرد اداکنم. ت: تاحق این مرد آزاد بگذارم. م: تاحق این‌مرد بگذارم
۳ـ مجا: ابومعشر ۴ـ ت: من درطالع ۵ـ ت: ندارد
۶ـ مجا، ت، م:ونظر سعود ۷ـ مجا، ت، م: مواقع ۸ـ جزمجا: تأمل
۹. مـج: تدبیر ۱۰ـ مج، مجا: مستعین ۱۱ـ مجا: پس‌ازآن . ت: بعدازآن‌که ۱۲ـ ت: فتنۀ او ۱۳ـ مجا: افزوده وحکم کرد که. ت: وحکم کردم‌که ۱۴ـ ت: نبشتم ۱۵ـ مجا: وروزگاری‌دراز
۱۶ـ مجا: به نزد اورفتیم. ت: هردو به نزدیك اورفتیم ۱۷ـ مجا: حکمهای تو مرا . ت: مرا آن‌حکمهای‌تو ۱۸ـ ت: وآنرا ۱۹ـ ت:ندارد
۲۰ـ مجا: فرمود ۲۱ـ مجا: ندارد. ت: وآن‌نقد ۲۲ـ مجا، ت:شدم

ومطلع قصیده این بود:

العرّبیه:

یجانبنا فی[1] الحبّ من‌لانجانبه ویبعد عنّا فی‌الهوی‌ونقا ربه [2]

الترجمه:[3]

(ز من جدا شود آنکس کزو نگردم دور
وصال جویم از او ومرا کند مهجور

این قصیده بخواندم تابدین ابیات رسیدم که گفته بودم:

العربیّه

فکیف‌رایت الحقّ قرّ[4] قراره وکیف رایت الظّلم آلت‌عواقبه
ولم‌یکن المعتزبالله اذ سری لیعجز و المغتربالله[5] طالبه
رمی بالقضیب عنوة وهوصاغر وعرّی من‌برد النبی مناکبه)[6]

الفارسیّه[7]:

چگونه دیدی (احوال کو نیافت قرار)[8]
چگونه دیدی‌ظلم وستم که شد مقهور ؟
اگر چنانکه ز معتز گمان برد مغترّ[9]
که جان تواند بردن بدانکه هست غرور
قضیب[10] ملك بیفکندزود و خواربرفت
تنش به برد پیمبر نشد دگر مستور

۱ـ مجا: من ۲ـ مجا: ویقاربه ۳ـ اساس: ندارد
۴ـ اساس: فر ۵ـ جزمتن عربی: والمعتزبالله ۶ـ ت: ابیات
و عبارات میان پرانتزرا ندارد ۷ـ مجا، ت: الترجمه ۸ـ ت:
احوال حق که یافت قرار. مج ومجا: ...نیافت قرار ۹ـ جزچاپی: معتز
۱۰ـ ت: نصیب

چون اینجا رسیدم چند نوبت این ابیات را استعادت فرمود ، بعد از آن خادم را که آن روز درحبس بااو بود طلب فرمود و آن رقعه از او [۱] طلب کرد [۲] که آن شعر در آنجا مکتوب بود.

چون حاضر کرد [۳] گفت: به هربیت که در آن رقعه است فرمودم تا هزار دینار به‌تو رسانند و درآن رقعه شش بیت بود. شش‌هزار دیناردر حال به من رسانیدند،(بعداز آن فرمود که)[۴] درتو می‌بینم [۵] که بیرون‌روی واین زرها [۶] در بهای [۷] کنیزك وغلام [۸] و اسب و فروش و اوانـی صرف کنی‌و تلف‌کنی،[۹] چنان‌مکن[۱۰] که ترا[۱۱] بعدازاین[۱۲] ازمـن[۱۳] و وزرای من و ارکان دولت من[۱۴] و اولیای[۱۵] مملکت [۱۶] من‌چون محل‌تو [۱۷] به نزدیك[۱۸] من بشناسند عنایتی هرچه تمامتر بود. بدین مال ضیعتی بخر که ترا واولاد ترا بدان استظهاری باشد. گفتم (السمع و الطاعة)[۱۹]، (بیرون آمدم)[۲۰] و ضیعه‌ای [۲۱] بخریدم به منبج [۲۲] وبعد از آن هرروزکار من بااو [۲۳] نیکوتر بود [۲۴] ونعمت هر سال زیادت و خدمت [۲۵] هرلحظه [۲۶] بیشتر[۲۷].

۱ـ ت: ازوی ۲ـ مجا، ت: داشت. ۳ـ ت: بود
۴ـ مجا، ت: وگفت‌گویی ۵ـ مجا، ت: می‌نگرم ۶ـ مجا، ت: زر را
۷ـ مجا: ندارد ۸ـ مجا: غلام وکنیزك ۹ـ ت: ارزانی داری و صرف‌کنی
۱۰ـ چاپی: ندارد ۱۱ـ ت: تودا ۱۲ـ ج: بعد
۱۳ـ مج: درآنچه‌بعدازمن. ت:درآنچه... ۱۴ـمجا، ت: ندارد
۱۵ـ ت: ندارد ۱۶ـ مج : مملکت ۱۷ـ اساس: من
۱۸ـ مجا: ندارد ۱۹ـ مجا، م: بالسمع والطاعة ۲۰ـ مجا: ندارد
۲۱ـ مجا، ت، م: وضیعتی ۲۲ـ م وچاپی: ندارد
۲۳ـ ت: ندارد ۲۴ـ ت وم افزوده: بااو ۲۵ـ ت. م: حرمت
۲۶ـ مجا: ندارد ۲۷ـ ت: بیشتر بود. م: زیاده‌تر بود.

فصل ــ ودر این حکایت آنچه اعتبار را می‌شاید و ازاو (فایده توان گرفت)[۱] دو خصلت است که ازجملهٔ مکارم‌اخلاق ومحاسن صفات است:

یکی ــ آنکه[۲] عاقل باید که چون پادشاهی یاوزیری یا یکی از اکابر و صدور را به‌زوال دولت وحرمان نعمت مبتلا[۳] بیند دروی به چشم استخفاف نظر نکند ودرآن حالت حرمت[۴] او بیش ازآن به جای آرد که دراوان دولت. و هر[۵] تقرّب و تودّد[۶] که بااو تواند نمود بنماید، که اگر کار وی رونق وطراوت گیرد و بدانچه مستحق آنست برسد به نزدیك او آن خدمت که درحالت محنت[۷] کرده باشد وسیلتی اکید و ذریعتی[۸] وثیق‌باشد وفایدهٔ تمام بر گیردوثمرهٔ نیك‌بدو رسد؛ واگر برخلاف آن باشداعانت (اصحاب وقایع)[۹] ودلداری ارباب بلیّات از عادات کرام است، و به‌همه‌حال نام نیکو در دنیا وثواب در عُقبی حاصل شود و دراین معنی می گویم:

شعر[۱۰]

پادشاهی که او به حبس بود
تیغ در غمد[۱۱] و شیر در بنداست
آن زمان جوی معرفت با او
فرض کن کو جهان خداوندست

۱ــ ت: فایده‌ای می‌توان گرفت
۲ــ ت: اول آنکه
۳ــ ت: ندارد
۴ــ م: خدمت.
۵ــ مج: هر
۶ــ مجا: تودد وتقرب
۷ــ ت: محبت
۸ــ م: ودیعتی
۹ــ مج: اصحاب
۱۰ــ مج: ندارد
۱۱ــ ت: قید

یافتی فـرصتی در او پیوند

که برومند شاخ پیوند است

و دوم ـ آنکه هرکه‌اورا [۱] عرق طاهر واصل کریم بود ودر وقت بلیّت کسی ویراخدمت کرده باشد و به‌قربت او وسیلتی جسته در روزگار دولت باید که حقگزاری [۲] به جای آرد و هراحسان واکرام که [۳] ممکن باشد، در حق آن شخص مبذول‌دارد. و دراین معنی می‌گویم:

شعر[۴]:

به وقت محنت هرکس که کرد خدمت‌تو

به وقت دولت باید که با نصیب بود

چو وقت ضیق‌وعنا [۵] خدمتت به‌جای [۶] آورد

به روز عزّ وغنا صدر او رحیب بود

حبیب روز بلا را شناس حرمت و حق

به روز ملك همه عالمت حبیب بود[۷]

الحکایة الثّانیة ـ ابوبکر بن‌عبدالله بن‌محمد بن‌ابی‌سیره [۸] عامل ریاح [۹] بن عثمان بود بر [۱۰] قبایل اسد وطّی، چـون محمدبن (عبدالله الحسن) [۱۱] خروج کرد بر [۱۲] ابوجعفر منصور، ابوبکر بن‌عبدالله آنچه از

۱ـ ت: هرکه از ۲ـ ت، م: آن‌حقگزاری ۳ـ ت: ندارد.

۴ـ اساس: ندارد. مجا: بیت. (از: ت) ۵ـ اساس: وغا ۶ـ ت: به‌جا

۷ـ بیت درچاپی چنین است: حبیب روز بلا را سپاس باید داشت ـ از آنکه روز رخایش بسی حبیب بود ۸ـ مجا: سبوه. ت: ابی‌شبره ۹ـ ت: رباح

چاپی: دماح ۱۰ـ ت: وبر ۱۱ـ مجا، ت: عبدالله بن‌الحسن

۱۲ـ ت: ندارد

قبایل اسد و طیّ جمع کرده بود ومبلغ بیست وچهارهزار دینار به نزدیك محمد بن عبدالله برد و بدو داد، و آن مال محمد را مددی وقوّتی تمام بود بر آن [1] خروج. وچون عیسی بن موسی محمد را در مدینه قتل کرد ابوبکر را گفتند: بگریز. گفت: مثل من کسی [2] نگریزد [3]، وبرجای ثبات نمود تا اورا بگرفتند [4] ودرمدینه [5] محبوس گردانیدند. وعیسی بن موسی بیرون از آنکه [6] اورا [7] حبس فرمود [8] هیچ تعرّض دیگر نرسانید [9]. ومنصور فرمود تا اهل مدینه بیعت او [10] تازه گردانیدند. وعیسی بن موسی چون از مدینه برفت عبدالله بن ربیع [11] الحارثی را با لشکری به مدینه بگذاشت، ودرمدینه فسادها می کردند وظلمها از ایشان حادث می گشت، اراذل ورعاع النّاس وسودان [12] مدینه بر ایشان خروج کردند وبیشتر از آن لشکر بکشتند ومالهای ایشان [13] غارت کردند، وعبدالله بن الربیع بن المطلب به هزیمت به دیر المطّلب رفت، وآن غوغا [14] در زندان بشکستند وابوبکر بن عبدالله را از زندان بیرون آوردند وبر منبر رسول ـ صلوات الله علیه [15] ـ بنشاندند. ابوبکر خطبه کرد وآن عوام را نصیحت فرمود وبه اطاعت امیرالمؤمنین خواند وازعصیان نهی [16] کرد. اورا [17] گفتند: امامت کن ونماز بگزار. گفت: اسیر را امامت [18] و نماز جمعه [19] روا نباشد و

۱ــ مجا: درآن ۲ــ م: مثل منی ۳ــ مجا، م: بگریزد
۴ــ مجا، ت، م: افزوده: واسیر کردند ۵ــ مجا، ت: و درحبس مدینه. م: ودرمحبس مدینه ۶ــ مجا: ت: بیرون آنکه ۷ــ مجا، ت: ندارد
۸ــ مجا، ت: کرد ۹ــ مجا: نفرمود. ت: نکرد ۱۰ــ ت: ندارد
۱۱ــ مجا، ت: الربیع. ۱۲ــ مجا: ندارد ۱۳ــ مجا، ت، م: ومالهاشان ۱۴ــ مجا: ودرآن غوغا. موچاپی: وآن غوغائیان
۱۵ــ مجا: صلی الله علیه وعلی آله وسلم ۱۶ــ مجا: منع ۱۷ــ ت: واورا
۱۸ــ م: ندارد ۱۹ــ مج ومجا: امامت نمازجمعه

بازگشت وباحبس [۱] برفت وبند برپای خود نهاد. وآن خبر به ابــوجعفر منصور رسیدومنصور [۲] جعفربن‌ابی‌سلیمان را به امیری مدینه فرستاد و او را گفت: میان من و ابوبکر بن‌عبدالله رحم و قرابت است[۳] و اگــر بدی کرد نیکویی نیز کرد، چون به‌مدینه رسی اورا اطلاق کن و باوزندگانی خوب وحسن‌جوار ومجاملت‌را کاربند. جعفربن‌سلیمان چــون [۴] به مدینه آمد اورا[۵] ازحبس اطلاق کرد، وابوبکربن‌عبدالله به‌نزدیك جعفربن‌سلیمان آمد وازاو درخواست مرا عنایت‌نامه‌ای فرمای [۶] به معن بن‌زایــده به یمن تادرحق من احسانی کند. جعفربن‌سلیمان به معن نوشت [۷] و وصیت‌کرد تادرحق او نیکویی کند. وچون ابوبکرازمدینه بیرون آمد رایحی [۸] شاعر را دید، گفت: رغبت می‌کنی [۹] بامن که عمره‌یی بیاریم؟[۱۰] رایحــی گفت: از خانه بیرون نیامده‌ام الاّ به طلب قوت اهل و عیال که قوت امروزی [۱۱] درخانه معدّ نیست. ابوبکر گفت:من اخراجات ایشان کفایت‌کنم. وآنچه در آن مدّت محتاج بودند [۱۲] بفرمود تابدو دادند، و رایحی بااو به عمره بیرون رفت[۱۳]. چون ازعمره وزیارت خانه و طواف فارغ شدند ابوبکر گفت: اتّفاقت [۱۴] می‌افتد که بامن موافقت کنی تابه نزدیك معن‌بن زائده رویم او [۱۵] احتیاج عیال‌را مانع[۱۶] ساخت و امتناع نمود . ابن ابی‌سیره[۱۷]

۱ـ مجا: وبه‌حبس ۲ـ اساس: ندارد ۳ـ موچاپی: قرابت رحمست. ت: رحم است ۴ـ ت: ندارد ۵ـ ت: واورا ۶ـ ت: فرما ۷ـ ت: بنوشت. ۸ـ مجا: رانخ ۹ـ مجا: رغبت‌کنی. ت: که بامن موافقت‌کنی ۱۰ـ مجا: تاعمره بیاریم . ت : تا عمره‌ای‌بیاریم ۱۱ـت:امروزین. ۱۲ـت:بود ۱۳ـمجا: شد ۱۴ـ مجا: اتفاق ۱۵ـ ت: و ۱۶ـ مجا، ت:علت ۱۷ـ ت: ابن‌ابی‌شبره

اخراجات عیالش [۱] کفایت کرد و به موافقت [۲] یکدیگر به نزدیك معن رفتندو ابن ابی‌سیره [۳] که نامهٔ جعفربن ابی سلیمان به‌معن دادبرخواندو گفت: جعفر براحسان کردن باتو ازمن قادرتر است باز گرد که ترا به نزدیك من هیچ نیست. ابوبکر مغموم ودلتنگ‌وناامید بازگشت و چون نمازپیشین‌شد معن به طلب ابوبکر فرستاد و اورا بخواند و گفت: تراچه بر آن داشت[۴] که به نزدیك من آمدی و امیرالمؤمنین برتوخشمناك است؟ ابوبکر گفت: فضل معروف و کرم مشهور تو گفت: دینت چند است؟ گفت: چهار هزار دینار.

درحال بفرمود تاچهارهزار دینار بیاوردند وبدو دادند وبفرمود تا دوهزار دینار دیگر بیاوردند وگفت: قرض به‌آن زربگزار [۵] و این دوهزار دینار درمصالح خویش‌صرف کن، شش‌هزاردینار (قبض کرد) [۶] وبه منزل بازگشت وبارایحی حکایت کرد ورایحی به نزدیك معن‌آمد و این ابیات برخواند:

العربیّه

الرایحی یقول فی‌مدح لابی‌الولید السیّد الغمر
ملك بصنعاء الملوك له مابین بیت‌الله والشجر
لوجاودته الریح مرسلة تجری بجود فوق ماتجری
حملت به‌امّ مبارکة وکانّها با لحمل لم‌تدر

۱ـ ت: عیالش‌را ۲ـ مجا، ت: و در موافقت ۳ـ ت: واین ابی شبره ۴ـ مجا: چه ترا بر آن داشت. ت: چه بـر آن داشت ترا. م: چه ترابرین‌داشت. ۵ـ مجا: قرض بدان زربگزار. م: بدان قرض بگذار ۶ـ م: بگرفت

الترجمه[۱]:

ابوالولید به مدح تو رایحی گوید[۲]
که ای ز بخشش از اهل[۳] مکرمت بهتر
تویی به صنعا جمله ملوك گشته ترا
ز شجر تــا در مکّه به جان و دل چــاکر[۴]
اگر چنانکه رود باد در سخا باتو
از او به دشت چــو دریا کنی‌به جود گذر[۵]
تو روح[۶] محضی ومادربه‌تو چو حامله شد
ز لطف ذات تو او را نبد ز ثقل خبر[۷] *

معن گفت: بعداز آن چه بود؟ گفت:[۸]

العربیّه

حتّی اذا ماتمّ تاسعها ولدته‌اوّل لیلة القدر

الترّجمه:

چو بود غایت[۹] نه مه‌مهی چهارده زاد[۱۰]
در اول شب قدر وبه قدر بیش ازخور[۱۱]

۱ـ مج ومجا: ندارد ۲ـ چاپی: ابوالولید که مداح تست می‌گوید ۳ـ ت: براهل ۴ـ چاپی: این بیت را ندارد ۵ـ اساس: این بیت‌را ندارد ۶ـ چاپی: نور ۷ـ این مصراع در نسخ چاپی چنین است: گذشت دفعت قدرش ز طارم اخضر. ۸ـ مجا: ندارد ۹ـ مجا: غایب ۱۰ـ درنسخ‌چاپی مصراع چنین است: پس از گذشتن ایام حمل بدری‌زاد ۱۱ـ ت: قدر

---

*ـ م: ابیات عربی وترجمهٔ فارسی‌را ندارد.

معن گفت: پس از آن چه بود؟ گفت:

العربیّه [۱]

واقت [۲] به بیضاء اسرته ... یرجی لحمل [۳] نوائب الدّهر
مسح القوابل وجهه فبدا ... کالبدر او ابهی من البدر [۴]
فنذرن [۵] حین رأین غرّته ... ان عاش ان سیفین [۶] بالنذّر [۷]
للّه شکراً قدر نعمته ... واللّه اهل الحمد و الشّکر

التّرجمه :

مآل اسره و (پشت کرام و روی ظفر) [۸]
ملاذ زایر وسایل ، پناه هر مضطّر
به دست قابله همچون هلال روزافزون [۹]
هزار باره [۱۰] ز ماه تمام نیکوتر
مخدّرات در آن روز نذرها کردند
کـه این نهال مکارم مگر شود برور [۱۱]

۱ـ مجا: شعر ۲ـ مجا: وانت ۳ـ مجا: بحمل
۴ـ ت: البدری ۵ـ مجا: فیدرن ۶ـ مجا : سبعین
۷ـ مجا، ت: بالندر ۸ـ مجا: پشت‌سپاه وروی‌کرام. ت: پشت سپاه وروی کرم. مصراع درچاپی چنین است: شنید هرکه بگفتا که دروجود آمد
۹ـ ت: به دست قابله بود اوهلال روزافزون. چاپی: برای ماست یقین آن هلال روزافزون. ۱۰ـچاپی: بار ۱۱ـ چاپی : که این نهـال شود با کملل وبار آورد

هزار شکر خدارا که در کریم رحم [۱]

شدست سدرهٔ عالی و دوحهٔ بابر [۲]

معن گفت: دیگر چه؟ گفت:

العربیّه

فنشا بحمدالله حین‌نشا حسن المروة‌نابه الذّکر

حتّی اذا ماطرّ شاربه خضع الملوك لسیّد قهر [۳]

فاذا وهی ثغر یقال[۴] له یامعن‌انت سداد ذاالثغر[۵]

الترجمه:

به آب لطف ببالید و یافت آن شهرت [۶]

که نیست در چمن جود همچو او دیگر

هنوز سبز نبد [۷] شاربش(که‌جمله ملوك)[۸]

شدند زرد زبیم و نهاده پیشش سر [۹]

چو رخنه گردد بندی [۱۰] وبد شود کاری

ندا کنند که یامعن باصلاح آور [۱۱]

معن گفت:منم‌ابوالولید[۱۲]. فرمود[۱۳]که‌هزاردینار بدودهید. رایحی هزار دینار قبض کرد و بانــزدیك ابوبکر بن ابی‌سیره [۱۴] آمد و هر دو

۱ـ مجا، ت. چاپی:حریم کرم ۲ـ مجا: مایر. مصراع در چاپی چنین است: شدست دوحهٔ اقبال این‌زمان بابر. ۳ـ ت: فهر ۴ـ جزت: فقال ۵ـ ت: ذاالشعر ۶ـ مج‌ومجا: شهوت. مصراع در نسخ چاپی چنین است : به‌آب لطف وکرامت چنان ببالید آن ۷ـ ت: نشد ۸ـ چاپی: که پیرو جوان ۹ـ مصراع درچاپی: برآستانش به خدمت ستاده بسته‌کمر ۱۰ـ ت: ثغری ۱۱ـ چاپی: این‌بیت‌را ندارد ۱۲ـ ت: ابوالید ۱۳ـ ت:ندارد ۱۴ـ بجز مجا، موچاپی: ابوبکربن‌سیره

به‌جانب مکّه بازگشتند، وچون به‌مکّه رسیدند ابن‌ابی‌سیره[۱] رایحی را گفت: آن چهارهزار دینار که معن جهت [۲] قضای دین به‌من داده است در وجه قرض است [۳] ودرآن تصرّف نمی‌کنم ، اما این دوهزار دینار که برای اخراجات من [۴] داده است میان‌من وتو مشترك‌است: هزار دینارترا وهزار دینار مرا. (وهزار دینار)[۵] به رایحی داد و هریك بااهل خویش [۶] لاحق شدند و خبر به ابوجعفر منصور رسید، بدو نوشت که چه [۷] برآن داشت ترا که باابن ابی‌سیره [۸] این نیکویی کردی و ندانستی [۹] که او چه‌کرده است[۱۰]. معن جواب نوشت [۱۱] که جعفر بن‌سلیمان عنایت‌نامه‌ای (نوشت ودرباب او به احسان درحق اومرا [۱۲] وصیت، کرد ،[۱۳] پنداشتم‌که جعفر این عنایت نامه [۱۴]) ننوشتی‌اگر [۱۵] امیرالمؤمنین راضی نبودی . منصوربه جعفر نامه‌ای[۱۶] (نوشت‌که چرا چنین‌کردی) [۱۷] ؟ جعفر گفت:امیرالمؤمنین مرا وصیّت کرد که باوی نیکوئی کن، نیکوئی کم ازآن نباشد که ویرا عنایت‌نامه‌ای نویسم [۱۸] به یکی از بندگان تو.

۱ــ مج: ابن‌سیره ۲ــ مجا، ت: برای ۳ــ مجا، ت،م: در آن وجه است ۴ــ اساس: کلمهٔ من‌را ندارد ۵ــ مجا: وبعدازآن هزاردینار. م: پس هزاردینار ۶ــ مجا: خود. م: به حق‌خویش. ۷ــ اساس: کلمه (چه) را ندارد ۸ــ بجز ت وچاپی: ابن‌سیره ۹ــ ت، م: ودانستی ۱۰ــ مجا: چه‌کرد ۱۱ــ ت: جواب داد ۱۲ ــ مجا: ندارد ۱۳ــ مجا، م:کرده و ۱۴ــاساس: عبارت میان دوقلاب را ندارد ۱۵ــ اساس: که ۱۶ــ مجا: نامه‌ای به جعفر . ت: (نامه‌ای) ندارد ۱۷ــ ت: نوشت و اورا سرزنش کرد که دشمن ماراتربیت کرده‌ای. م: نوشت و اورا سرزنش کرد که دشمن مراتربیت کرده ۱۸ــ م: که اورا سفارش بنویسم

فصل ـ و این حکایت دلیل است بر کرم فیّاض و احسان بی‌دریغ معن‌بن‌زائده [۱] باآنکه [۲] دانست که خلیفه (از این) [۳] بازخواست خواهد کرد [۴]، ایشان‌را (از نزدیك خود) [۵] نومید باز نگردانید (و در این معنی می‌گویم) [۶]:

الفارسیّه [۷]

بگو به اهل کرم تا زمعن آموزند
که چون نمود دعاوی خویش [۸] را معنی
که دستگیر بود اهل فضل و معنی را
که‌نیست در همه‌روی زمین چو او معنی [۹]

(وهذه العربیه ایضاً [۱۰]:

طلبت لمعنی الجود معناً ولم‌اجد
وضیّعت عمری فی‌هوی الزید والعمرو
فلمّا اجد فی‌البذل والجود مثله
وکیف یکون العمرو کالسیّد الغمر) [۱۱]

الحکایة الثالثة ــ حکایت کرد محمد بن الفضل، در آن وقت که وزیر معتصم بود، که ضیاع عجیف در عسکر [۱۲] در تصرّف من بود و

۱ـ اساس: معن زائده ۲ـ مجا، ت: بازانکه ۳ـ مجا: ندارد. ت، م: بدین‌سبب ۴ـ مجا: فرمود ۵ـ مجا: ندارد ۶ـ م: ودرین معنی گفته شد. مجا: ندارد ۷ـ اساس: ندارد. مجا: بیت (متن از ت) ۸ـ ت: جود ۹ـ مجا: ازین معنی. ت: کنون معنی ۱۰ـ مجا افزوده: فی‌هذا المعنی ۱۱ـ ت وم: عبارت میان دوقلاب را ندارد. ۱۲ ـ متن عربی وچا: بکسکر. م، چب: یکسر.

بروی رفع کردند که من درمال [1] او خیانت کرده‌ام و ضیاع او خراب کرده. بفرستاد تامرا بگرفتند وبند برنهادند وهمچنان [2] بابند به نزدیك او درآوردند، به‌سرای او به سرّ من رأی که به نوی اساس نهاده بودند [3] . وصنّاعان در آنجا کار می‌کردند، واو طوف می‌کرد . چون نظر برمن انداخت دشنام داد وگفت: در مال من خیانت‌کردی و ضیاع من در دست تو خراب شد، والله که ترا بکشم . وفرمود [4] که تازیانه بیاوردند و مرا بگرفتند تا بزنند. از خوف آن حال مدهوش گشتم، چنانکه امساك بول نتوانستم‌کردو بول‌برساقم روان‌شدو (کاتب اودرمن نگرست وآن حال [5] مشاهده کرد، (باعجیف) [6] گفت: اعزّالله الأمیرتوامروز مشغولی به‌مطالعهٔ این بنا و مصالح عمارت او که کفایت می‌باید کرد، و این مرد در دست ماست وفوت نخواهد شد و کشتن وزدن او براميرهر گاه [7] که خواهد آسان‌است، بفرمای تا اورا حبس‌کنند تا در کارهای او [8] نظر فرمایی،اگر آنچه از او حکایت کرده‌اند راست باشد سیاست وتعذیب توانی فرمود ، واگر دروغ باشد حال‌را [9] بر کسب اثم اقدام نفرموده باشی و بدین سبب از این کار که مهمّ است باز نمانده [10]. چون این‌سخن‌بشنید بفرمود تامرا محبوس کردند ومدتی در حبس بماندم ، و معتصم به غزوعموریه شد و

۱ـ ت:درآن‌مال ۲ـ ت: وهمچنان مرا ۳ـ مج: به‌سرایی که از بهر پسر او ساس نهاده بودند. مجا: به سرائی که از بهر پسر وی به نواساس نهاده‌بودند. م: به سرائی که به‌نوی اساس نهاده بودند. ۴ـ ت: وبفرمود

۵ـ ت: حالت ۶ـ ت: عجیف‌را ۷ـ ت، م: هرگه‌که

۸ـ مجا: تادرکاراو. ت: تادرکار. م: تادرکارش. ۹ـ ت: حال ۱۰ـ مجا: باز نمانی. ت: بازنمانده‌ای

عجیف درخدمت او، وآنجا برعجیف‌ساخط شد وبفرمود تا بکشتندش[۱] ، و چون [۲] خبر به کاتب او [۳] رسید بفرمود تامرا (از حبس)[۴] اطلاق کردند. چون [۵] ازحبس بیرون آمدم جامه[۶] نداشتم ، به نزدیك صاحب ـ دیوان [۷] رفتم [۸] ومیان من واو دوستی بود. چون مرا بدید شاد گشت که مرا اطلاق کردند [۹] وبه‌سبب (دست تنگی من)[۱۰] غمناك شد، مالی برمن عرضه کرد. گفتم:[۱۱] مال قبول نکنم، مرا عملی فرمای‌که از آنجا نفعی [۱۲] به من‌رسدوخدمتی‌کرده باشم و از خاصّهٔ توچیزی بخش[۱۳] نبود. مراعملی فرمود به‌نواحی دیار ربیعه و مُضر. من[۱۴] از تجّار قرضی کردم و درتجمّل خود صرف کرده بدان‌طرف رفتم. وازجملهٔ عمل گـاه من ضیعه‌ای[۱۵] بود نکوآثار [۱۶]. دروقتی طوف [۱۷] می‌کردم، آنجا نزول کردم، ودراین سرای که فروآمده بودم مستراحی [۱۸] تنگ داشت [۱۹] وپاکیزه نبود. درشب چون به حاجتی برخاستم از سرای [۲۰] بیرون رفتم، تلی [۲۱] خاك دیدم، به بـول کردن برآن تل نشستم[۲۲]؛ خداوند سرا بیرون آمد وگفت : می‌دانی که [۲۳] چه موضع است که بر او بول می‌کنی؟ گفتم: تلی [۲۴] خاك است. بخندید

۱ـ مجا: تابکشتند. ت: تااورا بکشتند ۲ـ مجا، ت: ندارد
۳ـ مجا: ندارد ۴ـ مجا: ندارد ۵ـ مجا، ت، م: ومن
۶ـ مجا، ت، م، چاپی: ویك حبه (متن عربی: وخرجت وما اهتدی الی‌حبة فضة)
۷ـ ت: صاحب دیوان سرمن‌رأی ۸ـ مجا، ت، م: شدم. ۹ـ مجا: کرده‌اند ۱۰ـ مجا: تنگ‌دستی من. ت، م: بدی‌حال‌من ۱۱ـ ت: وگفتم ۱۲ـ ت: دفقی ۱۳ـ م: بخشش ۱۴ـ مجا، ت،م: و
۱۵ـ ت. م: ضیعتی ۱۶ـ مجا: نیکو.ت: بکواثا ۱۷ـ ت: طوفی
۱۸ـ مجا، ت، م: مستراح ۱۹ـ مجا، ت: بود ۲۰ـ مجا، ت: سرا
۲۱ـ ت: تل ۲۲ـ مجاوت: بنشستم ۲۳ـ ت: ندارد.
۲۴ـ ت: بلی. مجا: بلی (بدون نقطه)

وگفت: این‌گور مردی است از کسان[۱] خلیفه نام او عجیف[۲]. چون بر او خشم گرفت اورا مقیّد بدین‌طرف آوردند. چون بدین موضع رسیدند بکشتند، [۳] و اینجا دیوار کهنه‌ای بود زیر [۴] آن بیفکندند [۵]. چون لشکر بازگشت ماآن دیوار کهنه برسروی[۶] افکندیم تاسگانش پاره نکنند، و امروز در زیر این [۷] تلّ خاك است. چون حال بشنیدم[۸]، (ازبول‌کردن بر ترس او آن روز وبول‌کردن برگور او امروز تعجّب نمودم)[۹]. (فسبحان الذّی بیده ملکوت کلّ شیء الیه ترجعون). *

فصل - دراین حکایت فایده آنست که هرچند کسی را در دنیا مرتبه‌ای‌عالی ودرجه‌ای‌بلند وحکمی نافذ ومالی بسیارباشد بایدکه برآن[۱۰] اعتمادنکند، و زود بودکه از آن درجه که از ترس او بول کنند [۱۱] بدان درجه رسدکه‌برگوراوبول‌کنند[۱۲]، چنانکه عجیف‌را بود. (ونیك‌لایق‌است این اشارت [۱۳] از گفتهٔ من دراین [۱۴] موضع)[۱۵] :

۱ـ مجا،م وچاپی : لشکرکشان . ت: لشکرکسان ۲ـ مجا: عجم

۳ـ مجا: چون اینجا رسید اورا بکشتند. ت: چون بدین‌موضع رسید اورا بکشتند.

۴ـ مجا، ت: درزیر ۵ـ مجا: افکندند ۶ـ ت: بروی

۷ـ مجا، ت:آن ۸ـ مجا، ت، م: بشنودم ۹ـ مجا: به غایت ازآن بول‌کردن‌پشیمان‌شدم. م، ت: تعجب نمودم ازبول‌کردن برعقب از ترس او آن‌روز وبول‌کردن آن برگور او امروز. م:تعجب‌نمودم از بول‌کردن از ترس‌او آن‌روز وبول‌کردن برگور او امروز. ۱۰ـ مجا: بدان

۱۱ـ مجا: که زود باشد که از ترس بول درگور کردن.... ت: که زود بود که از آن درجه که از ترس او برعقب بول‌کنند... ۱۲ـ مجا: کند

۱۳ـ ت: ابیات ۱۴ـ ت: بربن ۱۵ـ عبارت درمجا چنین است: و این ابیات ازگفتهٔ من بر این موضع لایق است. م: ونیك لایق این ابیاتست از گفتهٔ من درین موضع.

---

*ـ یس، ۸۳

العربیّه

الا ایها المغرور بالعزّ و العلی

ثراك لایبقی و تدفن بالثّری

تری انّ مایثریك یبقی مُخلّداً

تری تحت ارض من قلیل و ماثری[۱]

الفارسیه[۲]:

ای شده غرّه به جوانی و مال ترس از آن دم که شوی پایمال

مال و منالت بنماند بسی درطلب مال تو چندین منال[۳]

بال وپرت برکند ایّام از آنك هست پروبال تو و زر و وبال[۴]

دهر خلال ار چه ستونی کند گردد ازو باز[۵] ستونها خلال

گرچه‌چوخورشیدرسیدی به‌اوج یاد کن از محنت روز زوال[۶]

الحکایةالرابعه ـ حکایت کرد[۷] مردی از اهل کوفه که[۸] من با مسلمة[۹] بن‌عبدالملك به‌غزای روم بودم واسیران روم بسیار گرفتند،و[۱۰] چون به بعضی از منازل نزول[۱۱] کرد فرمود تا اسیرانرا بیاوردند وخلق بسیار را[۱۲] بکشت. درمیان آن اسیران پیری ضعیف را بیاوردند و مسلمه به قتل اوفرمان داد. آن پیرگفت: ازکشتن (چون من‌ضعیفی)[۱۳] شمارا چه فایده باشد؟[۱۴] مرا مکشید تا از اسیران مسلمانان[۱۵] که ما داریم دو جوان

۱ـ جزمجا: وماثری ۲ـ مجا: الترجمه ۳ـ چاپی: مبال

۴ـ مجا، ت: وزروبال ۵ـ اساس: ازباد (نسخ: ازوبار) ۶ـ ت: وبال

۷ـ مجا، ت: کردند. هوچاپی: کرده‌اند ۸ـ مجا: که گفت. ت، م: که اوگفت ۹ـ مل: مسلم ۱۰ـ مجا: گرفتم ۱۱ـ ت: ندارد

۱۲ـ مجا: (را) ندارد ۱۳ـ مج: چومن ضعیفی. مجا: چومنی ضعیف

۱۴ـ مجا،ت، م: چه منفعت صورت توان کرد ۱۵ـ م: مسلمان

جلد [۱] بیارم و به عوض خود رها کنم. مسلمه گفت: ضمان تو [۲] کیست (بدین‌سخن که می‌گویی) [۳] تا ترا رها کنم؟ آن مرد گفت: چون [۴] وعده کنم البته وفا کنم [۵]. مسلمه گفت: مرا برسخن تو اعتماد نباشد، پیر گفت: مرا بگذار تا در لشکر توطوفی بکنم باشد که کسی [۶] بیابم [۷] که [۸] ضمان من شود [۹] و ترا اعتماد افتد. مسلمه موکّلان را فرمود (که او را بگذارند [۱۰] تاگرد لشکرگاه [۱۱] طوفی بکند [۱۲] و) [۱۳] هرکجا رود [۱۴] با او بروند. [۱۵] پس آن‌پیر [۱۶] گرد لشکرگاه [۱۷] می‌گردید و در روی هر کسی می‌نگرید تابه‌جوانی رسید [۱۸] از بنی‌کلاب. اوراگفت: ای جوان مراضمان کن از امیر، وقصّهٔ خود باوا شرح داد. گفت: [۱۹] چنان کنم، بیامد [۲۰] و او را ضمان شد؛ [۲۱] ومسلمه [۲۲] بفرمود تااو را رها کردند. و چون او برفت [۲۳] از جوان پرسید که تو اورا می‌شناسی؟ گفت: نه [۲۴]. گفت: پس به چه اعتماد (ضمان اوشدی) [۲۵] وخودرا عرضهٔ [۲۶] تلف و هلاك [۲۷] گردانیدی؟

۱ـ ت: جلد را ۲ـ مجا، ت: ندارد ۳ـ مجا: درین که تومی‌گویی. ت: بدین که تومی‌گویی. ۴ـ ت: من چون... ۵ـ مجا: نمایم ۶ـ ت: کسی‌را ۷ـ مجا: یابم ۸ـ مجا، ت: که مرا ۹ـ مجا، ت: ضمان کند ۱۰ـ ت: تااورا رها کردند ۱۱ـ ت: لشکر ۱۲ـ ت: طواف کند ۱۳ـ مجا، ت: عبارت میان دوپرانتز را ندارد ۱۴ـ مجا: تاهرکجا که اورود ۱۵ـ ت: برود ۱۶ـ ت: شیخ ۱۷ـ ت: لشکر ۱۸ـ مجا، ت: بگذشت ۱۹ـ مجا: جوان گفت ۲۰ـ مجا، ت: وبیامد ۲۱ـ مجا، ت: ضمان‌کرد ۲۲ـ مل: مسلم ۲۳ـت: وچون‌برفت ۲۴ـ ت: نی ۲۵ـ مجا: اورا ضمان شدی. ت: اورا ضامن شدی ۲۶ـ اساس: عرصه ۲۷ـ مجا: هلاك و تلف

گفت: (اورادیدم روی‌به روی می گذشت ودرهر کس می‌نگریست)[۱] و از جملهٔ[۲] این لشکر مرااختیارکرد وحاجت خود[۳] برمن رفع کرد ، روا نداشتم که ظنّ اورا باطل کنم وامید او را وفانگردانم. چون روزدیگرشد[۴] آن پیر را دیدم که می‌آمد و دو جوان مسلمان از اسیرانی کـه داشتند می‌آوردو آن هردو اسیررا به‌مسلمه داد و گفت:

امیر[۵] آن جوان را که در حق من نیکویی‌کرد بفرماید[۶] تابامن به حصار[۷] آید تامکافات این احسان و مجازات این لطف به جای[۸]آرم[۹]. مسلمه آن جوان را گفت : اگر ترا می‌باید برو . آن جوان با او برفت . چون به حصن او رسید آن پیر او را گفت: یا جوان هیچ می‌دانی که تو فرزند منی ؟ جوان گفت : من چگونه فرزند تو باشم ، مردی مسلمانم[۱۰] از عرب و تو مردی نصرانی از روم . گفت با من بگوی که مادر تو از کجاست ؟ گفت مادر من از روم[۱۱]است .

گفت: باتو صفت مادر تو بخواهم گفت به خـدای برتو ، که چون[۱۲] راست گویم مرا تصدیق کنی. جوان گفت چنان کنم . رومـی آغاز کرد وصفت ما در او می‌کرد که[۱۳] : یك موی[۱۴] خطا نگفت و یك وصف غلط نکرد. بعد ازآن گفت: مادر تو دختر من است و تو[۱۵] فرزند

۱ـ ت: اورا دیدم روی می‌نگریست ومی‌گذشت ۲ـ ت: از جمله
۳ـ ت: ندارد ۴ـ ت: چون دیگر روز بود ۵ـ مجا: ای‌امیر
۶ـ مجا، ت: دستوری‌فرمای ۷ـ ت: حصارمن ۸ـ ت: به جا
۹ـ مجا: آورم ۱۰ـ مجا: من مردی مسلمان. ت: من‌مردی‌ام مسلمان
۱۱ـ اساس:ازدوم ۱۲ـ مجا: اگر ۱۳ـت: وموی به‌موی‌مادراومی‌گفت
اساس: گفت ۱۴ـ چاپی: یك‌مو ۱۵ـ ت: وبدین‌وجه‌تو....

منی. جوان گفت: چه دانستی که من فرزند توام؟ گفت: بـه دلالت شبه اشباح وتعارف ارواح وصدق فراست وفرط کیاست. بعد از آن [1] زنی را از پرده بیرون خواند، شك نکردم که مـادر من است وپیرزنی نیز با او[2] بیرون آمد، به‌همان شکل [3] الاّ آنکه او پیربود، وروی به من آوردند [4] وسرو وروی من [5] بوسه دادند[6]. پیر گفت[7]: این هردو جده و خالهٔ تواند. بعد از آن‌شیخ‌بربام حصن رفت وبه‌رومی‌سخنی [8] گفت [9]: جماعتی‌جوانان از صحرا بیامدند [10] وسر و روی من [11] بوسیدند [12]. شیخ گفت: اینها[13] خالان تواند وپسران خالتان [14] تو و پسران عمّ مادرتو [15]. پس از آن بسی پیرایه وجواهر [16] وانواع ثیاب فاخر بیرون آورد [17] وگفت: این جمله از آن‌مادرتست که[18] پیش[19] مابوده است‌ازآن‌وقت‌که[20] اورا به‌بندگی بردند. بگیراین را وبه نزدیك او برکه[21] این جمله را خود باز شناسد. وبعدازآن جوان [22] را جداگانه [23] مال [24] بسیاروجامه‌های‌رومی و چندین اسب واستر خوب بداد واورا به سلامت به [25] لشکرگاه [26] مسلمه رسانید [27]، وجوان

۱ـ ت: وبعدازآن ۲ـ مجا، ت، م: باآن زن ۳ـ مجا: همچنان. ت: نیز همچنان ۴ـ مجا: وهردو ۵ـ مجا: ودوی من ۶ـ مجا: می‌دادند ۷ـ ت، م: وشیخ گفت ۸ـ ت: سخن ۹ـ مجا، م: بگفت ۱۰ـ مجا، ت: درآمدند ۱۱ـ م: او ۱۲ـ مجا: ببوسیدند. ت: بوسیدن گرفتند ۱۳ـ م: اینان ۱۴ـ مجا: خالیان ۱۵ـ مجا، ت: تواند ۱۶ـ اساس: جوهر ۱۷ـ مجا: آوردند ۱۸ـ مجا، ت، م: ندارد ۱۹ـ مجا، ت: نزدیك. م: به نزدیك ۲۰ـ مجا: ازآن‌وقت‌باز ۲۱ـ مجا: که‌او ۲۲ـ مجا: آن جوان ۲۳ـ ت: جدا . مجا: ندارد ۲۴ـ مجا: مالی. ت:ومالی ۲۵ـ مجا: با ۲۶ـ مجا: لشکرگه. ت: لشکر ۲۷ـ ت: بازرسانید

چون با [۱] خانهٔ خود رسید یك‌یك (از آن) [۲] جواهر و پیرایه‌واقمشه (که آن پیر با او گفته بود) [۳] که از آن مادرتست بروی عرضه می‌داشت و می‌گفت: به تو بخشیدم ومادرچون[۴] آن می‌دید می‌گریست تاچون [۵] بسیار شد سوگند داد [۶] که بامن بگوی [۷] که این اقمشه [۸] از کجا آورده‌ای [۹] و اهل این[۱۰] حصار را حال [۱۱] چگونه است [۱۲]، و از آن جماعت که کشته شد [۱۳] و که زیست؟ جوان [۱۴] صفت آن حصار و نعمت آن دیار با او بگفت وهیأت و صورت آن پیر وعجوز [۱۵] وآن زن جوان وآن جوانان با او می‌گفت و او می‌گریست و بیقراری می‌کرد. جوان [۱۶] گفت: ترا چه بوده است؟ گفت: آن پیر پدر من است و آن پیرزن [۱۷] مادر و آن زن جوان خواهر. (چون کیفیت [۱۸] واقعه وتمامت حادثه)[۱۹] با او شرح داد باقی [۲۰] آنچه بدو داده بود [۲۱] پیش او نهاد[۲۲].

فصل ــ ودراین محل [۲۳] فایده وموضع انتباه سه جایگاه است:

یکی ـ آنکه مرد باید که چون درمانده‌ای را بیند که صاحب واقعه و کار افتاده باشد (ودربدر وروی بروی گردد)[۲۴]، و از میان جماعتی اورا

۱ــ مجا: به ۲ــ مجا: ندارد ۳ــ ت: که با او گفته بود آن پیر مجا: که آن پیر گفته بود ۴ــ ت: جوان ۵ــ مجا: وچون
۶ــ ت: سوگندداد او را ۷ــ مجا: بگو. ت: نگویی ۸ــ ت: قماشه
۹ــ مجا، ت: آوردی ۱۰ مجا، ت: آن ۱۱ــ مجا، ت: کار
۱۲ــ ت افزوده: وکارچیست ۱۳ــ ت: شدست ۱۴ ت: آن‌جوان
۱۵ــ مجا، ت: ندارد ۱۶ــ مجا، ت: ندارد ۱۷ــ مجا: زن‌پیر
۱۸ــ ت: آن کیفیت ۱۹ــ عبارت درمجا چنین است: پس تمام آن حادثه
۲۰ــ مجا، ت: وباقی ۲۱ــ مجا: آنچه فرستاده بود. ت: آنچه بدو فرستاده بود ۲۲ــ ت: بنهاد. ۲۳ــ ت: حکایت ۲۴ــ ت: می‌نگردد. مجا: عبارت میان دوقلاب‌را ندارد

اختیار کند و حاجت خودرا برو رفع کند در اسعاف حاجت او به‌اقصی‌الغایة والامکان برسد و ظن خوب و گمان نیك او [1] در حقّ خود یقین گرداند که ثمرهٔ آن در عاجل وآجل بدورسد ، چنانکه بدان جوان رسید، چون[2] ملتمس آن پیر را ردّ نکرد. ودراین معنی می‌گویم:[3]

کسی که خواست زتوحاجتی غنیمت دان
اگر بر آید اورا بـه سعی تـو کاری
خدا بود به یقین کارساز لیك[4] بکوش[5]
که در میان سبب نیکویی شوی باری

دوم– آنکه کسی[6] که[7] باتوطریق‌احسان ومجامله[8] مسلوك‌داشت وبرتو حقّی‌ثابت‌گردانید دائماً وفاداروحقگزار[9] او باشی‌وبه‌قراری[10]که[11] باوی داده باشی وشرطی که بدان اقدام نموده[12] وفا نمایی چنانکه آن‌پیر فرمود درمکافات لطفی‌که آن جوان در حق او[13] کرد . و در این معنی می‌گویم[14]:»

گر کسی کرد نیکویی باتو
هان و هان تا به بد جزا نکنی
چون سزا دید او به احسانت
کوش تا خویش ناسزا نکنی

۱ــ مجا، ت، م: اورا ۲ــ مجا: که ۳ــ ت افزوده:
شعر. م: بیت. چب: نظم ۴ــ مجا: آنك ۵ــ مجا: بکوس
۶ــ ت:چوکسی ۷ــ مجا،ت: ندارد ۸ــمجا،م: مجاملت ۹ــت،م: حق گذار
۱۰ــ جزت: و قراری ۱۱ــ ت: ندارد ۱۲ــمجا بنموده
۱۳ــ ت: وی ۱۴ــ تاافزوده: شعر.م: بیت . چب : نظم

کرد با تو وفا به لطف[۱] و کرم
از تو زیبد اگر جفا نکنی
منهل عیش تیره گردد زود
گروداد [۲] از سر صفا نکنی
در جهان هیچ زشت ترزان نیست
که دهی وعده ای، وفا [۳] نکنی

سوم ــ آنکه بدانی که رحم وقرابت وپیوند نسب، اصلی اکید وسببی معتبر است و آن شفقت [۴] و مهربانی [۵] که ذوی‌الأرحام و قرابت [۶] را بایکدیگر بود [۷] هیچ‌بیگانه را نباشد؛ [۸] و آن حمیّت و عصبیّت که ایشان را براعانت وحمایت یکدیگر (باعث بود)[۹] دراجانب نتوان‌یافت. و اینك صورت حال آن جوان و پیر که مشروح گشت [۱۰] بدین[۱۱] معنی حجّتی روشن وبرهانی [۱۲] قاطع‌است، باآنکه [۱۳] آن جوان از وصلت و قرابت بی‌خبر بود، (وبرآن حال وقوفی نداشت)[۱۴]. امّا چون درحقیقت آن پیوند مؤکّد بود شفقتی که از لوازم خویشی باشد [۱۵] او را بدان باعث آمد که ملتمس آن پیر را باآنکه کاری مخوف بود اجابت کرده. ودر این معنی می‌گویم[۱۶]:

۱ــ مجا، م: وفا ولطف ۲ــ م، چاپی: دو ۳ــ مجا، ت: وعده و وفا ۴ــ ت: سبقت ۵ــ مجا: ندارد ۶ــ مجا: ندارد. ت، م: اقارب ۷ــ ت: باشد ۸ــ ت: نبود ۹ــ مجا: ندارد ۱۰ــ ت: گشتست ۱۱ــ مجا، ت: برین ۱۲ــ ت: برهان ۱۳ــ مجا، ت: بازانکه ۱۴ــ مجا: عبارت میان دوقلاب را ندارد ۱۵ــ مجا: بود ۱۶ــ ت افزوده: شعر

مطلب حاجتت ز بیگانه
گر ترا در زمانه یك خویش است [1]
هرکه در کار خویش عاجز شد
آن دمش خویش بهتر از خویش است
شد عزیز و غنی به خویش و تبار [2]
هرکه از مال و عقل [3] درویش است
چون [4] ترا کار باز پس آید
خویش و مشفق ز همگنان بیش‌است

الحکایة الخامسة ــ منارهٔ خادم که از مقربان وخواص [5] خلفابود ونزدیك ایشان محلّی [6] بزرگ ودرجه‌ای [7] عالی داشت چنان [8] حکایت کرد که برهارون‌الرشیدعرضه داشتندکه در دمشق ازبقایای بنی‌امیّه مردی مانده است باجاهی رفیع وسده‌ای منیع ونعمتی بسیار و ثروتی بی‌شمار واملاك واسباب [9] بی‌حدومواشی‌وحواشی [10] بی‌عدد[11]،وفرزندان ومماليك بسیار دارد، همه [12] مردان میدان وکارفرمایندهٔ [13] سیف وسنان، ومع‌هذا در شهر مطاع ونافذ فرمان باشد ودرچشم ودل مردمان آن شهر اورا وقع ومهابتی هرچه تمامتر، ومماليك‌واولاد وحواشی‌وخدم‌راهمواره به‌غزوات روم می‌فرستد، وبااین‌همه اسباب وادوات‌مهتری [14] که او را حاصل است دلی دارد چون دریافسیح [15] و دستی دارد [16] چون ابر بخشنده و همواره

۱ــ مصراع دراساس‌چنین است: که ترا درزمانه چون خویش است
۲ــ ت: نه‌یار ۳ــ ت: مال عقل ۴ــ ت: چو. ۵ــ مجا: مقربان خواص ۶ــ مجا، ت: محل ۷ــ مجا، ت: درجهٔ
۸ــ مجا، ت: چنین ۹ــ مجا: اسبابی ۱۰ــ مجا: وحواشی ومواشی
۱۱ــ موچاپی: بی‌عد ۱۲ــ ت: وهمه ۱۳ــ ت: کارفرمای
۱۴ــ مجا: إسباب مهتری ۱۵ــ مجا: فصیح ۱۶ــ مجا: ندارد

بزرگ بخشش و بسیار بذل و دائم‌الضیافة باشد ، و نیک لایق است از گفتهٔ من درحق او این ابیات:

العربیه

واحرز اسباب الکمال بأسرها
یداً ولساناً اکتساباً و محتداً

الفارسیه [۱]:

بودش اسباب مهتری حاصل
نسب و فضل و جاه ومال [۲] وجمال
دست بخشنده و زبان فصیح
هیبت و هیأت و غزارت [۳] مال

باچندین استعداد که اورا حاصل است ایمن نتوان [۴] بود مبادا[۵] که ازوی فتنه‌ای [۶] خیزد که تسکین آن دشوار دست دهد وفتقی [۷] حاصل آید که رتق آن دیر میسّر گردد. ودر این وقت که این سخن با هارون‌ـ الرشید[۸] عرضه داشتند وی [۹] درکوفه بود، که [۱۰] حجّ اسلام کرده [۱۱] بود[۱۲] و زیارت مشهد مقدس مصطفی ـ صلوات الله وسلامه [۱۳] علیه[۱۴] ـ به‌جای آورده ومراجعت نموده وهنوز با بغداد [۱۵] نرفته . وامین ومأمون ومؤتمن را به ولایت‌عهد بیعت کرده بود [۱۶] ودر مصالح ملک و اسباب استقامت

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ ت: مال وجاه و ۳ـ مجا: غرازت. ت: عرادت. چاپی: عزازت و ۴ـ ت: نتواند ۵ـ مجا، ت: ندارد ۶ـ مجا: فتنه ۷ـ مجا: قیفی. ت: فنمی ۸ـ مجا: بررشید. ت: برشید ۹ـ مجا: ندارد ۱۰ـ مجا: و ۱۱ـ ت: گذارده. ۱۲ـ مجا: ندارد ۱۳ـ ت: ندارد ۱۴ـ ت: ندارد، عبارت‌درمجا: صلی‌الله علیه وعلی آله‌وسلم ۱۵ـ ت: تا به‌بغداد ۱۶ـ ت: گرفته بود

آن بیشتر نظر [۱] می‌کرد. مرا [۲] پیش خود خواند و گفت: ترا برای کاری مهّم خوانده‌ام که اندیشهٔ [۳] آن خواب از من ربوده است؛ هشیار باش تا در آن هیچ تهاون و تغافل از تو در راه نیاید. و بعداز آن سخن آن مرد [۴] چنانکه محرّر [۵] شد بامن تقریر کرد و گفت: اشتران [۶] جمّازه و آلات[۷] سفر جمله معدّ کرده‌اند [۸] وصد غلام ازخواصّ مرتّب، تادر صحبت تو باسلاح تمام برجمازه‌ها نشینند و باتو بیایند. همین لحظه برنشین و به راه [۹] بیابان به دمشق رو. (این نامهٔ من است به امیر دمشق)[۱۰]. و این بندها است، باخود برگیر. اول که دردمشق روی به سرای آن مرد رو که ترا [۱۱] گفتم؛ اگر فرمان مرا مطاوعت نماید وفرمان برد این بندها بروی نه و اورا بیار واگر مطاوعت ننماید تو واین صدغلام بروی موکل باشید تانگریزد. ومثال به امیردمشق بر(تابرنشیند باجملهٔ لشکر) [۱۲] واورا بگیرد وبه تو تسلیم کند. وشش روز ترا در رفتن مهلت دادم وشش روز درآمدن ویك روز آنجا بودن ومحملی برشتری [۱۳] نهادن[۱۴]. چون اورا مقیّدکردی دریك طرف محمل تو بنشین [۱۵] وبریك طرف اورا بنشان [۱۶] ودر محافظت برهیچ کس دیگر اعتمادمکن،ومی باید که[۱۷]روزسیزدهم[۱۸] بامن رسیده باشی. وچون[۱۹] به سرای

۱ــ ت: نظر بیشتر ۲ــ ت: که مرا ۳ــ ت: واندیشه
۴ــ مجا، ت: سخن اموی ۵ــ ت: محرز ۶ــ اساس: سران
۷ــ ت: وآلات وادوات ۸ــ ت: کرده‌اید ۹ــ مجا: ودر راه
۱۰ــ مجا، ت: عبارت میان دوپرانتز را ندارد ۱۱ــ ت: باتو
۱۲ــ ت: تا باجملهٔ لشکر برنشیند ۱۳ــ مجا: اشتری. ت: اشتر
۱۴ــ ت: نهاده‌اند ۱۵ــ مجا، ت: درنشین ۱۶ــ مجا: و اورا دریك طرف بنشان. ت: ویك طرف اورا درنشان ۱۷ــ ب ندارد ۱۸ــ ت: روزسیزدهم را ۱۹ــ جزمجا: چون

آن مرد روی[۱] [در]آنچه[۲] درروی باشد تأمّل وتفکّری تمام بکن‌چنانکه هیچ چیز ازکیفیت وکمیت‌آن برتوپوشیده نشود[۳] . ودر اولاد ومماليك‌واندازهٔ نعمت او ومقدار حشمت و استظهار او نظری تمام بکن و آنچه گویند و آنچه در وقت‌رسیدن وقیدکردن (او ازاو واز ایشان)[۴] حادث شود وهرچه برزبان [۵] گذرد ازآن روزکه بدورسی (تا آن‌روزکه اورا پیش‌من‌رسانی)[۶] حرفاً بعد حرف (بایدکه) [۷] نگاه‌داری تابامن حکایت کنی چنانکه یـك کلمه از تو فوت نشود . هرچه فرمود قبول کردم واورا وداع کردم، ودر حال راکب شدم وشب وروز می‌راندم، وهردو منزل‌یکی می‌کردم و جز مقدار [۸]آنکه طعامی تناول‌افتادی [۹] یامیان [۱۰] هر [۱۱] دونماز [۱۲] جمع‌کردمی نزول نکردمی، [۱۳]تا اول شب هفتم به دمشق‌رسیدم ودروازه‌ها بسته بودند. (نزول کردم وآن شب بیرون شهر مقام ساختم)[۱۴] . چون بـامداد پگاه [۱۵] دروازه‌ها [۱۶] بگشادند [۱۷] در رفتم [۸] (وبرآن هیأت)[۱۹] براندم [۲۰] تـادر [۲۱] سرای‌آن مرد. درگاهی [۲۲] عالی دیدم [۲۳] وانبوهی[۲۴] بسیار برآن درسرای[۲۵] جمع‌شده. وهمچنان‌برجمازه [۲۶] بی‌دستوری در سرای [۲۷] راندم و جماعتی

۱ـ مجا، ت: سرای‌او در روی ۲ـ ت‌وچاپی: درسرای اوآنچه
۳ـ ت: نباشد ۴ـ مجا: ازو ۵ـ ت: برزبان او ۶ـ ت: تاآن روز اورابه‌من‌رسانی ۷ـ مجا: ندارد ۸ـ مجا: میان ۹ـ مجا: رفتی ۱۰ـ مجا: با ۱۱ـ مجا: ندارد ۱۲ـ ت: نمازی
۱۳ـ مجا: کردمی ۱۴ـ عبارت میان دو پـرانتز در مجا چنین است : آن‌شب بیرون شهر نزول‌کردم. ۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ مجا، ت:دروازه ۱۷ـ ت:بگشادم ۱۸ـ ت: دررفتیم ۱۹ـ مجا: ندارد ۲۰ـ مجا: ومی‌راندم ۲۱ـ مجا، ت: تابه‌در
۲۲ـ ت: درگاه ۲۳ـ مجا: دیدم عالی ۲۴ـ مجا: وانبوه
۲۵ـ ت: سرا . مجا: ندارد ۲۶ـ مجا: به‌جمازه‌نشسته ۲۷ـ ت: سرا

که بردرآن سرای [۱] بودند ازاصحاب [۲] احوال من [۳] بپرسیدند [۴]. گفتند: این مناره [۵] است رسول امیرالمؤمنین رشید [۶] به نزدیك صاحب شما. چون بدانستند مرا منع نکردند. وچون به صحن سرا رسیدم فرو آمدم [۷] قومی را دیدم درمجلسی نشسته، گمان بردم که اودرمیان [۸] باشد. چون مرابدیدند برخاستند واکـرام [۹] وترحیب [۱۰] به جای آوردند. گفتم: فلان در میان شما هست [۱۱]؟ گفتند [۱۲]: ما فرزندان اوییم و او در حمّام است. گفتم: اورا خبر کنید (تا تعجیل کند) [۱۳] وزود بیرون آید [۱۴]. بعضی از ایشان برفتند واورا اعلام دادند [۱۵]. ومن دراحوال خدم [۱۶] او [۱۷] واهل دارمطالعه‌می کردم. سرای [۱۸] به یك لحظه‌چنان پرشد که گفتی [۱۹] موج می‌زند، باآنکه صحنی عریض وطویل داشت. ومن‌هم‌بر آن حالت بودم تاآن مرد از حمام بیرون آید [۲۰]. بعد از آن دیر درکشید ومن درشك [۲۱] افتادم وقلق [۲۲] و اضطرابی هرچه تمامتر درمن پدید آمد وترسیدم که متواری شود. وچون بیرون‌آمد شیخی دیدم بامهابت وجمال، وجماعتی کهول و جوانان وکودکان‌برعقب او می‌رفتند که فرزندان اوبودند، وغلامان بسیار، وبرمن [۲۳] سلام گفت [۲۴]

۱ـ مجا، ت: که بردرسرا
۲ـ ت: از اصحاب من. مجا: از من
۳ـ مجا: ندارد
۴ـ مجا: پرسیدند. ت: سؤال کردند
۵ـ مجا: ستاره
۶ـ ت: رسید
۷ـ مجا: وفرو آمدم
۸ـ ت: درآن‌میان
۹ـ مجا: ندارد
۱۰ ت: ندارد
۱۱ـ مجا، ت: شماست
۱۲ـ مجا: گفتند نه.... ت: گفتندنی...
۱۳ـ مجا: ندارد
۱۴ـ مجا: تازود بیرون آید
۱۵ـ ت: خبرکردند
۱۶ـ ت: حواشی وخدم
۱۷ـ مجا: ندارد
۱۸ـ ت: سرا
۱۹ـ ت: گویی
۲۰ـ مجا: آمد
۲۱ـ مجا: قلق
۲۲ـ مجا: ندارد
۲۳ـ ب: بیامد وبرمن.
۲۴ـ ب: وسلامی‌آهسته

و از امیرالمؤمنین و استقامت امور حضرت او سؤال کرد و من چنانکه واجب کرد جواب گفتم. هنوز سخن تمام نکرده بود که طبقهای میوه بیاوردند. مرا گفت: فرا پیش آی یامناره و باماموافقت کن. گفتم: مرابدان حاجت‌نیست. آن‌سخن[1] را دیگر [2] اعادت نکرد واو وحاضران بخوردند. بعد ازآن دست بشست وطعام خواست. مایدهٔ بزرگ خوب آراسته به الوان اطعمه [3] وانواع‌اباها چنانکه‌مثل آن‌جزخلیفه‌را ندیده بودم، بیاوردند. دیگربار گفت: فرا پیش‌آی یامناره (ودرخوردن طعام باما مساعدت‌نمای)[4]، ومرا به‌نام‌خطاب می‌کرد یامناره [5]، چنانکه خلیفه کردی. من‌امتناع‌نمودم واجابت نکردم. اونیز زیادت [6] نکرد و او و فرزندان [7] او [8] آن طعام بخوردند. وفرزندانش را بشمردم نه‌تن بودند. وجماعتی‌ازیاران و حاشیهٔ[9] (اونیز)[10] باایشان‌برآن مائده بنشستند. (وتأمل کردم‌درطعام خوردن او)[11]، طعام خوردن [12] ملوك بود. واورادیدم [13] نیك فارغ[14] واز حضور من‌هیچ اضطراب وتفکّری [15] درنهاد او ظاهر [16] نشده بود وبه‌من التفات زیادت[17] نمی‌کرد؛[18] وآن‌اضطرابی [19] که درسرای [20] او [21] بود ساکن شد وهرچه

۱ــ مجا: اونیز آن‌سخن‌را ۲ــ مجا: باز ۳ــ ت: با الوان اطعمه آراسته ۴ــ مجا: بامادرخوردن مسارعت‌نمای. ت: باما بر خوردن مساعدت نمای ۵ــ مجا: (یامناره) را ندارد ۶ــ مجا: اعادت ۷ــ مجا: بافرزندان ۸ــ مجا: ندارد ۹ــ مجا: ازحواشی‌ویاران ۱۰ــ مجا: ندارد ۱۱ــ مجا: و درطعام خوردن او تأمل کردم ۱۲ــ مجا: که طعام‌خوردن ۱۳ــ مجا: می‌دیدم ۱۴ــ موچاپی افزوده: ورابطالجاش. ت: ورابطالحاس ۱۵ــ مجا: هیچ تفکری واضطرابی ۱۶ــ مجا: حادث ۷ــ ت: التفاتی زیادتی ۱۸ــ ت: نمی‌نمود ۱۹ــ مجا: تااضطرابی ۲۰ــ مجا: که درآن‌سرای ۲۱ــ مجا، ت: ندارد

ازپیش برمی‌گرفتند [۱] به یغما [۲] می‌دادند. ودرآن وقت که من فرو[۳] آمدم شتران [۴] وتمامت غلامان [۵] که بامن بودند بگرفتند و به سرای بردند و ایشان [۶] امتناع نتوانستندکرد ومن تنها باپنج‌شش غلام‌که برسر [۷] ایستاده بودند بماندم. باخویشتن [۸] گفتم: این‌پادشاهی بزرگ وجبّاری[۹] عنیداست، اگر مرا طاعت ندارد من باوی چیزی نتوانم کرد [۱۰] و نه نیز محافظت توانم نمود چندانکه امیرشهر بیاید. جزعی [۱۱] تمام درمن ظاهر شد و از استخفافی [۱۲] و تهاونی که در حق من می‌کرد شك‌نکردم که او مرا تمکین [۱۳] نکند تامقیّدش گردانم. واو ازمن نپرسید که چرا آمده‌ای و از (نان ناخوردن)[۱۴] من هیچ تفکری [۱۵] نکرد [۱۶] وبه سکون وآرام تمام نان بخورد . من دراین تفکّر بمانده ، وچون فارغ‌شد دست بشست و بخور خواست[۱۷] وبوی خوش‌به‌کار داشت و برخاست و نماز پیشین بگزارد[۱۸] باارکان [۱۹] تمام وخضوع و خشوع [۲۰] شایسته، [۲۱] وبسیار ادعیه بخواند و بسی تضّرع و ابتهال کرد [۲۲] ، و چون ازنمازفارغ شد روی به من‌آورد وگفت: به چه مهمّ آمده‌ای یامناره ؟ گفتم: به حکمی که امیرالمؤمنین کرده است به سرتو،[۲۳] (و نامهٔ امیرالمؤمنین بیرون‌کردم وبدو دادم) [۲۴] .

۱ــ مجا: وخوان طعام برگرفتند ۲ــ ت: ویغما ۳ــ م: فرود ۴ــ مجا، ت: آن اشتران‌را ۵ ــ ت، م: غلامان‌را ۶ــ ت: وایشان‌را ۷ــ ت: سرمن ۸ــ مجا: خود ۹ــ مجا: ندارد ۱۰ــ ت: بروی‌در نتوانم‌کرد ۱۱ــ مجا: وجزعی. ت: جوعی ۱۲ــمجا: استخفاف ۱۳ــ مجا: تمکن ۱۴ــ مجا: ندارد. ت: نان‌خوردن ۱۵ــ ت: تفکر ۱۶ــ مجا: نکرد ازمن ۱۷ــ ت: بخوربخواست. مجا: ندارد ۱۸ــ ت: گذارد. م: بگذارد. ۱۹ــ مجا: بارکان ۲۰ــ مجا: وخشوع وخضوع ۲۱ــ مجا: تمام و شایسته ۲۲ــ مجا: نمود. ت: بکرد ۲۳ــ مجا، ت: برتو ۲۴ــ مجا: ونامهٔ امیرالمؤمنین بدودادم

مهر برگرفت ومطالعه کرد . چون تمام بخواند فرزندان وحواشی و خدم وبندگان [۱] را آواز داد وخلقی بسیار[۲] جمع شدند ویقین شد [۳] که [۴] همین لحظه مکروهی به من رساند، [۵] وطمع من از طاعت او و حیات خویش [۶] منقطع شد[۷]. وچون تمامت جمع شدند ، گفت: می‌باید که همین لحظه جمله پراکنده شوید وهریك به موضع ومسکن (وباخانهٔ [۸]خود) [۹]روید، [۱۰] و به ایمان غلاظ وشداد وعتاق وطلاق وحجّ وصدقه ووقف مؤکّد گردانید (که اگر دوتن از ایشان) [۱۱] در موضعی جمع‌شوند [۱۲] تا آنگاه‌که [۱۳] او اجازت فرماید [۱۴] ، وگفت: این فرمان [۱۵] امیرالمؤمنین است که [۱۶] مرا به درگاه خود [۱۷] خوانده است (وبعد از آنکه [۱۸]) مرانظر بر توقیع او [۱۹] افتاد یك‌لحظه توقف ننمایم. وبه حرم واهل پرده وصیّت به‌نیکویی کرد[۲۰] وگفت: مرا در رفتن[۲۱] به درگاه امیرالمؤمنین به صحبت [۲۲]هیچ کس‌حاجت نیست. بعدازآن گفت: بندها بیار یامناره . بفرستادم تابندها بیاوردند و وآهنگری‌حاضر گردانیدم وبندبروی برنهادم[۲۳] وغلامان را فرمودم [۲۴]تااو رابگرفتند ودرمحمل نهادند ومن‌دردیگر نیمهٔ‌محمل [۲۵]نشستم ودرحال‌روان

۱ــ مجا: وخدمتکارانرا. ت: وخدم‌را ۲ــ مجا: ندارد
۳ــ مجا: شدم ۴ــ ت: ندارد ۵ــ مجا:رسانند ۶ــ مجا: خود
۷ــ ت: گشت. ۸ــ مجا: وخانه ومقام‌خود. ت: وباخانه وبامقام خود.
۹ــ م: وباخانه ومقام‌خود ۱۰ــ مجا: روند ۱۱ــ مجا: که از ایشان دوکس ۱۲ــ مجا: مشوید ۱۳ــ مجا، م: تاآنکه که . ت: تاآنکه‌او ۱۴ــ ت: نفرماید ۱۵ــ اساس: فلان ۱۶ــ ت: ندارد ۱۷ مجا : ندارد ۱۸- مجا: وچون ۱۹ــ ت: ندارد
۲۰ــ مج: وصیت نیکویی کرد. ت: وصیتی نیکو ۲۱ــ ت: مراگرفتن
۲۲ــ مجا: به نصیحت ۲۳ــ ت: نهادم ۲۴ مجا، ت: بفرمودم
۲۵ــ مجا: در دیگر محمل

شدم، وامیر شهررا ندیدم و آن مردرا تنها[۱] باخودبیاوردم. وچون به‌ظاهر دمشق بیرون آمدیم به انبساط تمام بامن سخن[۲] می‌گفت‌وهیچ پریشانی (و دلتنگی)[۳] درخاطر او نبود تابه غوطهٔ دمشق به باغی رسیدیم که در خوشی با باغ‌ارم برابری[۴] می‌نمود واز نُزهت ازصحن جنّت[۵] حکایت می‌کرد: اشجاربسیار[۶] وچمنهای بی‌شمار[۷]، صحنی[۸] عریض وعرصه‌ای[۹] فراخ[۱۰]. مرا گفت این باغ می‌بینی؟ گفتم: آری. گفت: ملك مـن است و مرا از غرایب اشجار وعجایب ازهاروانوار درو[۱۱] چندین[۱۲] نوع غریب و جنس عجیب[۱۳]، وبعضی از نزهت وطراوت وخوشی اساس[۱۴] و خـوبی نهاد او[۱۵] حکایت کرد. وهمچنین تابه باغی‌دیگر رسیدیم هم به ذکر اوصاف ونزهت[۱۶] وطراوت آن مشغول‌شد وبه‌هر مزرعهٔ خوب ودیه خوش[۱۷] که برسیدی گفتی ازآن من است وبه وصافی[۱۸] آن مشغول گشتی تا من از او سخت[۱۹] در خشم شدم وگفتم:هیچ می‌دانی که من‌ازتو تعجّب می‌کنم؟ گفت: چرا؟ گفتم: برتو پوشیده نباشد که تا امیرالمؤمنین را (سخنی[۲۰] از تو)[۲۱] نقل نکرده باشند واز کار تو اندوهمند نشده باشد حکم نفرماید تا ترا از میان اهل و ولد[۲۲] وچندان فرزندان بیرون آرند ومقیّد گردانند،

۱ـ مجا: پنهان ۲ـ ت: سخنی ۳ـ مجا: دلتنگی وپریشانی ۴ـ مجا، ت، م: هم‌بری ۵ـ م: صحن چمن جنت ۶ـ م: بیشمار ۷ـ م: بسیار ۸ـ مجا: صحن ۹ـ مجا، ت: عرصه ۱۰ـت، م، چا،چب: فسیح ۱۱ـ مجا: دو ۱۲ـ مجا: چندین هست ۱۳ـ م: عجیب است ۱۴ـ مجا، ت: وخوشی‌احکام اساس. م: وخوشی واحکام واساس ۱۵ـ مجا: وخوبی آنها ۱۶ـ مجا: اوصاف نزهت ۱۷ـ مجا: ودیهی . ت: ودیه خوب. م: وده مرغوب ۱۸ـ م: وبه اوصاف ۱۹ـ مجا: ندارد ۲۰ مجا: سخن ۲۱ـ ت،م: از تو سخنی ۲۲ـ مجا، ت، م‌افزوده: ومال‌وبلد

ونمی‌دانی که آخر توچون خواهدگشت [۱] (وبرچه مقرّر خواهد شد [۲]) [۳]؟ در آن [۴] تفکّر نمی‌کنی واندیشه‌مند [۵] نمی‌شوی [۶] (و از خوف جان‌ومال وفراق اهل وفرزند وخویش وپیوند متأثّر نمی‌شوی)[۷]، ومن ترا مردی عاقل وفاضل[۸] می‌دانستم. چون‌این سخن بشنید درجواب گفت: (انّا للّه‌وانّا الیه راجعون).* فراست من درحق خودخطا کردی‌که من ترا مردی عاقل[۹] و کامل بصیرت و صافی سیرت [۱۰] می‌دانستم وگمان بردم که این قربت و منزلت تو [۱۱] به نزدیك خلفا از کمال [۱۲] عقل و وفور خرد است،[۱۳] چنین که من نگاه می‌کنم سخن توسخن عوام و عقل‌تو وعقل عوام برابر است امّا آنکه گفتی از خوف امیرالمؤمنین وآنکه مرااز اهل و ولد [۱۴] ازعاج کرده است وثوق تمام حاصل است مرا به‌خدای ــ عزّوجلّ ــ که نواصی عباد به دست قدرت ومشیّت [۱۵] اوست وامیرالمؤمنین مالك نباشد که‌نفس خود را یاغیری [۱۶] ضرّی ونفعی رساند الاّ بمشیّةالله [۱۷] ــ تعالی ــ ومن‌هیچ گناه ندارم به‌نزدیك [۱۸] امیرالمؤمنین که به سبب آن‌بترسم [۱۹] که ازمن[۲۰]

۱ــ مجا: شد. ت: نشست. م: بود ۲ــ ت، م: گشت
۳ــ مجا: عبارت میان دوپرانتزرا ندارد ۴ــ ت، م: ودرآن ۵ــ مج، مجا: اندیشمند ۶ــ ت: نمی‌باشی ۷ــ مجا: عبارت میان دوقلاب‌را ندارد ۸ــ مج ومجا: عاقل فاضل ۹ــ ت: تمام عاقل م: تمام عقل ۱۰ــ مجا: صافی سیرت. موچاپی: صافی سریرت
۱۱ــ ت: ندارد ۱۲ــ ت: به‌کمال ۱۳ــ مجا: تست . ت، م: یافته‌ای ۱۴ــ مجا: از خان و مان ۱۵ــ مجا: ندارد
۱۶ــ ت، م: غیری‌را ۱۷ــ مجا: به مشیت‌او. م: به‌مشیت‌الله ۱۸ــ مجا: م: نزدیك ۱۹ــ مجا: ترسم ۲۰ــ مجا: مرا

---

* ــ البقره، ۱۵۱

انتقام کند. و نیز می‌دانم که چون [۱] سلامت جانب و برائت ساحت من و آنکه دشمنان و حاسدان بر من حسد برده‌اند و به اباطیل و اکاذیب رای اورا بر من متغیّر گردانیده معلوم او گردد و بداند که هرچه ایشان گفته‌اند نتیجهٔ حقد وحسد بوده است ودروغ[۲] ومفتریات است[۳]، خون من حلال ندارد واز ازعاج وایذاء من احتراز[۴] نماید، یا مرا[۵] مکرّم بازگرداند یا معظّم ومحترم بردرگاه خود بدارد. واگر چنانکه درعلم وتقدیر سابق[۶] باری- تعالی- مقدّر است[۷] که ازوی بادرهٔ[۸] شری[۹] وعادیهٔ[۱۰] مضرّتی[۱۱] به من رسیده باشد[۱۲] وریختن خون من بردست وی وقت آمده، جملهٔ[۱۳] ملایکه وانبیا واهل زمین (وسما)[۱۴] اتفّاق و اجماع کنند (و خواهند)[۱۵] که از من بگردانند[۱۶] نتوانند. پس به نقد اندوه کاری که ساخته شده است و غم تدبیری که پرداخته گشته است[۱۷] به خویشتن کشیدن و بی‌فایده[۱۸] عیش بر خویشتن[۱۹] منغّص[۲۰] گردانیدن و وقت برخورد پریشان داشتن از قضیهٔ عقل ومقتضای خرد دور افتد، ومع‌هذا واثقم به‌حسن ظن به کمال[۲۱] مرحمت و غایت[۲۲] عاطفت آنکه بیافریند وروزی دهد[۲۳] وزنده گرداند که کار من برنیکوترین وجهی ساخته گرداند وبرخوبترین[۲۴] نوعی بسازد. واگر

۱ـ ت: ندارد ۲ـ مجا: و چون دروغ ..... ۳ـ مجا: ومفتریات باشد. ت: ومفتر است. م‌وچاپی: وافتراست ۴ـ مجا، ت، م وچاپی: حیا. ۵ـ مجا: ومرا ۶ـ مجا: درعلم سابق ۷ـ مجا: ت: معلوم ومقدر است ۸ـ مجاوچا: نادرهٔ. م: نایره (اساس بی‌نقطه) ۹ـ م و چاپی: شرری ۱۰ـ م: عاریهٔ ۱۱ـ چاپی: ضرری ۱۲ـ ت: نزدیک رسیده‌باشد ۱۳ـ مجا، ت: وجملگی ۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ مجا: ندارد ۱۷ـ ت: شده‌است ۱۸ـ ت: وبی‌وفا ۱۹ـ مجا: خود ۲۰ـ ت: منقص. م: منقض ۲۱ـ مجا: وکمال ۲۲ـ اساس: عنایت ۲۳ـ مجا: بدهد ۲۴ـ مجا، ت: خوبتر

نیز در تقدیر او خلاف این است رضا بـه قضا و صبر در بـلا و تسلیم و تفویض به‌رأی او[۱] باید[۲] . من پنداشتم که تو این می‌دانی، اکنون حدّ عقل و نهایت [۳] خرد تو بدانستم. بعد از این باتو سخن نگـویم تا [۴] حضرت امیرالمؤمنین میان من وتو جدا گرداند . وبعد ازآن روی ازمن بگردانید و ازوی یك کلمه نشنیدم [۵] بیرون ازقرآن[۶]وتسبیح الاّ آنکه ضرورتی بودی از آب خواستن وغیرآن که مردم را بدان [۷]احتیاج باشد. تا آنگاه که‌روز سیزدهم بعد از نماز پیشین بـه کوفه رسیدیم ومجمّزان چند فـرسنگ به تعرّف احوال وتفحّص کار من استقبال کرده بودند ، وآخر روز به‌درگاه امیرالمؤمنین رسیدیم [۸] وزمین بوسه دادم. گفت: بیار تاچه داری و نیز[۹] بپرهیز از آنکه یك لفظ از تو [۱۰] فوت شود. [۱۱] من جملهٔ احوال از اول تا به‌آخرحرفاً بعد حرف بااوحکایت‌کردم تاآنجا که ذکر فاکهه و طعام و بخور [۱۲] تاآخر قصّه ؛ وروی رشید افروخته می‌شد از آن [۱۳] حکایت و تا آنجا که در مَحمِل من [۱۴] اورا توبیخ کردم وخطابی که او بامن کـرد و جوابی که مرا گفت[۱۵] . رشید [۱۶] گفت: و الله که این مرد [۱۷] راست می‌ـ گوید ؛ این مردی است که خدای [۱۸] ــ اورا [۱۹] عزیز و مکرّم گـردانیده

۱ــ ت، م: آن ۲ــ مجا: باید کرد ۳ــ مجا: غایت
۴ــ مجا، ت: تاآنکه. ۵ــ مجا: نشنودم . ت: نشنودستم ۶ــ مجا، ت: بیرون‌قرآن ۷ــمجا: ندارد ۸ــ مجا: وم‌افزوده: دررفتم. ت: و دررفتم
۹ــ مجا: ندارد ۱۰ــ مجا: برتو ۱۱ــ مجا افزوده: که عرضه داری. ت: که عرضه نداری ۱۲ــ ت: وطعام و طهور وبخور وصلاة
۱۳ــ ت: ازشنودن‌آن ۱۴ــ اساس: مجا: محل و تاآنجاکه من. ت: تا آنجا درمحمل‌من ۱۵ــ مجا: وجوابی که گفت ۱۶ــ ت: هارون‌الرشید
۱۷ــ ت: والله این‌مرد ۱۸ــ مجا: که این‌مرد را خدای عزوجل . ت:که این مردیست که خدا ۱۹ــ مجا: ندارد

است وبه سعت نعمت وکثرت اولاد ورفعت جاه ممتاز [۱] کرده ، ازحسد بروی افتراها کرده‌اند ودروغهابروی بافته تاباشد که این نعمت از وی‌زایل توانندکرد، وما اورا به قول‌اصحاب‌اغراض‌برنجانیدیم واولاد و اصحابش را بترسانید [۲]، وبه ازعاج از اهل و ولد و اخراج از خانه وبلد فرمان داده [۳]. بشتاب و بند از او برگیر و اورا مرفّه ومکرّم به نزدیك‌من آر. در حال [۴] بیرون رفتم وبند از پای او برگرفتم. به نزدیك [۵] امیرالمؤمنین در آمد [۶] وبه خلافت [۷] بروی سلام کرد وامیرالمؤمنین‌جواب خوب بازداد، ومی‌دیدم که آب حیا دربشرهٔ امیرالمؤمنین می‌گردید واز آن تکلیف که اورا فرموده بود خجل‌می‌شد. وفرمود تابنشست وامیرالمؤمنین روی بدو آورد وازاحوال او می‌پرسید. [۸] بعد از آن گفت : آوازهٔ کمال [۹] عقل و وفور خرد وغایت [۱۰] فضل [۱۱] وحسن‌هیأت [۱۲] وفصاحت لهجهٔ تو به مارسیده بود خواستم که ترا ببینم وسخن تو بشنوم و باتو نیکویی کنم . حاجتی که داری رفع کن ومرادی که هست بـه التماسَ آن انبساط‌نمای . آن مرد [۱۳] امیرالمؤمنین را دعـا گفت و آن الطاف را [۱۴] به شکـر مقابل [۱۵] کرد وگفت:حاجت‌به خدمت امیرالمؤمنین‌یکی بیش نیست. امیرالمومنین فرمود [۱۶] هرچه هست مقضی است وهرمرادی که هست مبذول. آن مرد [۱۷]

۱ـ مجا: ممیز ۲ـ ت، م: بترسانیدیم ۳ـ م: دادیم

۴ـ ت: من‌درحال ۵ـ مجا: واورا به نزد ۶ـ مجا: درآوردم

۷ـ مجا: وبه خلاف ۸ـ ت: پرسید ۹ـ مجا: ندارد ۱۰ـ مجا: غایة

۱۱ـ ت، م‌وچاپی : وغایت فضل ووفور خرد ۱۲ـ مجا: هیئت

۱۳ـ مجا، ت، چاپی: اموی ۱۴ـ ت: اورا

۱۵ـ ت، م: مقابله ۱۶ـ ت، م: گفت ۱۷ـ مجا، ت، وچاپی: اموی

گفت: حاجت آنست که [۱] اجازت فرمایی تا باشهر و بلد[۲] و اهل وولد [۳] روم. امیرالمؤمنین گفت: چنان کنم امّا آنچه از مصالح [۴] جاه و معاش و اسباب واملاك خود که بدان محتاج باشی- ومثل‌تو مردی ازجنس چنین [۵] مصلحتی‌مستغنی‌نباشد-درخواست کن. گفت:عمّال و کارداران امیرالمؤمنین باداد وانصاف‌اند [۶] وعدل امیرالمؤمنین مرا از آنکه مال [۷] از او خواهم[۸] مستغنی گردانیده است وامور [۹] من مستقیم واحوال‌من منتظم است و ازآن اهل[۱۰] شهرمن همچنین، به عدل شامـل امیرالمؤمنین وسایهٔ دولت او [۱۱]، نیکو نباشد که‌مال‌او [۱۲] غنیمت شمرم. رشید گفت: بازگرد درحفظوعصمت باری- تعالی-[۱۳] واگر حاجتی سانح ومهمّی عارض شود عـرضه‌دار و به ملتمسات [۱۴] و مرادات انبساط‌نمای ودرمکـاتبه ومراسله [۱۵] گشاده دار. [۱۶] اموی [۱۷] اورا وداع کرد. وچون بازگشت رشید فرمود [۱۸] یامناره[۱۹] همین ساعت اورا برنشان وهمچنین که [۲۰] آورده‌ای به تعجیل او را [۲۱] به مرکز عزّ ومقرّ دولت او رسان وهم درآن مجلس [۲۲] از آنجاکه[۲۳] اورا برگرفتی بنشان [۲۴] وبازگرد . وچنان [۲۵] کردم که فرمود.

۱ـ ت: که مرا ۲ـ مجا: بلد ۳ـ مجا: بلد ۴ـ ت: درمصالح
۵ـ ت: این ۶ـ ت: انصافند. ۷ـ مجا، م: از مال .ت: از مال‌او ۸ـ مجا، ت، م: سؤال کنم ۹ـ ت: امروز
۱۰ـ مجا: ندارد ۱۱ـ ت: وی ۱۲ـ ت، م: اورا
۱۳ـ ت، م: خدای‌تعالی ۱۴ـ مجا: وملتمسات ۱۵ـ ت، م: ومراسلت ۱۶ـ مجا: ندارد ۱۷ـ مجا: واموی ۱۸ـ مجا، ت، م: گفت ۱۹ـ اساس: منار ۲۰ـ مجا، م: وهمچنانکه
۲۱ـ مجا، م: اورا به تعجیل ۲۲ـ ت، م: درآن مجلس که ۲۳ـت، م: ندارد ۲۴ـ ت، م: مکرم ومعظم بنشان ۲۵ـ مجا: چنان

فصل ـ ودراین حکایت فایده آنست که‌سخن حاسدانوبدخواهان برجماعتی که به‌نعم ایزدی وفضایل ذات از [۱] ابنای جنس خودمخصوص وممتاز باشند[۲] نباید شنید که هرکرا (نعمت وفضل خدای [۳] ـ تعالی[۴] ـ در حق او) [۵] بیشتر [۶] باشد اورا حاسدان وبدخواهان زیادت [۷] باشند چنانکه گفته‌ام:

شعر[۸]

هرکرا فضل و جاه و مال بود — در جهان حاسدش بسی باشد
ناکسان را حسد بود بسیار — خاصه بر آنکه [۹] اوکسی باشد

وهذه العربیّه ایضاً فی‌هذا المعنی:

من حاز[۱۰] من‌فضل الاله فضائلاً
کثرت له الحساد و الاعداء
ماضرّه ویضرّهم عدوانهم [۱۱]
و لربّه فی‌نصرة الاعداء*

و مصداق این سخن صورت حال اموی وهارون‌الرشید است که اگر او [۱۲] در استماع قول حاسدان تأمّل‌وتفکّر به جای آورده بودی و آن بی‌گناه را تکلیف قید وجلای از وطن [۱۳] نفرمودی به آخر خجل

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ مجا: باشد ۳ـ ت: خدا
۴ـ ت : ندارد ۵ـ مجا: عبارت میان پرانتز را به این صورت آورده : در حق افضل ونعمت‌خدا ۶ـ ت، م: بیش ۷ـ ت: برزیادت. م: زیاده ۸ـ م: بیت ۹ـ م: هرکه ۱۰ـ مجا: جار
۱۱ـ مجا: عدوانهی ۱۲ـ ت: اولا. م، چا، چپ: اول ۱۳ـ مجا، م: جلاء وطن. اساس: جلازوطن (متن از ت است)

* ـ ت: ابیات عربی را ندارد

وشرمسار نگشتی واعتذار نبایستی نمود، و این ابیات‌هم [1] در ایـن معنی گفتهٔ [2] من است:

شعر: [3]

بر اهل فضل ونعم قول [4] حاسدان مشنو
که آن زغایت حرص است وفرط بدخواهی
همیشه بردل حـاسد غم‌حسد بـاشد
چوکوه، چهرهٔاوزان سبب بود [5] کاهی
خدای ـ جلّ جلاله ـ علیم و آگاهست
که حاسدان را نبود از ایزد [6] آگاهی
به قول حاسد وبدگوی رنج‌کس مطلب
چو برخلایق باشی تـو آمر وناهی [7]
برادران ز حسد [8] قصد یکدگـر کردند
بدین دلیل بود حال یوسف چاهی

ودوم ـ آنکه‌چون از پادشاهی فرمانی صادر شود در حال انقیاد باید نمود [9]، که توقف در فرمانبرداری پادشاهان موجب هلاك [10] گرددو در دین‌ودنیا اورا زیان دارد. وفرمان باری ـ تعالی ـ درمصحـف [11] مجید بدین [12] معنی [13] ناطق است [14]. قوله تعالی :

۱ـ ت: نیزهم ۲ـ ت: از گفتهٔ ۳ـ مجا: الفارسیه
۴ـ مجا: قصد ۵ـ جزت: همی ۶ـ ت: برایزد ۷ـ درنسخ مجاوت‌این بیت به‌جای بیت سوم آمده است ۸ـ اساس: برادران حسد ۹ـ مجا، ت: انقیاد بایدفرمود وامتثال نمود. ۱۰ـ مجا: هلاك این. ت، م: هلاك این کس ۱۱ـ م: کلام ۱۲ـ ت، م: برین
۱۳ـ م: موجب ۱۴ـ مجا، ت، م‌افزوده: آنجاکه می‌فرماید

(واطیعوا‌الله‌واطیعوا‌الرسول واولی‌الامر[1] منکم)(*). ومعنی حدیث سیّد[2] کائنات این حکمت را شامل است که (اسمعوا واطیعوا و لو اَمّر علیکم عبد حبشی[3] اجدع). ومن دراین معنی نیز[4] می‌گویم:

العربیّه[5]

اذا یأتیك امر من‌ملیك   فقل مستسلماً سمعاً وطاعة[6]
اطع‌قوماً یلیك[7] ولاتخالف   فاحراز السّلامة فی‌الاطاعة

وسوم[8]ـ آن‌که‌چون حادثه‌ای نازل[9] شد[10] و به بلایی[11] گرفتار شدی صبر وتسلیم را در رضا[12] به قضا پیرایه‌سازی و اضطراب وحیله[13] بایك سونهی و به حسن ظّن و فسحت رجـا به الطاف باری ـ تعالی[14] ـ مستظهر باشی، تاآن اندوه به‌شادمانی وآن مشقت[15] به‌آسانی بدل گردد. و من[16] دراین معنی می‌گویم:

العربیه[17]

اذا رضیت[18] بحکم اللّه فی الازل
خلصت[19] قلبی من‌همّی ومن وجلی[20]

۱ـ ت: اولوالامر   ۲ـ مجا: خواجه   ۳ـ مجا: حیش
۴ـ مجا: ندارد   ۵ـ مجا: شعر   ۶ـ م، چاپی: ابیات عربی را ندارد
۷ـ مجا: محاله   ۸ـ مج، ت: سیم. م: سیوم   ۹ـ م: لازم
۱۰ـ ت: ندارد   ۱۱ـ ت: بلای   ۱۲ـ ت: ورضا
۱۳ـ مجا: ندارد. ت: حیل   ۱۴ـ مجا: ندارد   ۱۵ـ مجا: بیست.
ت، م‌وچاپی: شدت   ۱۶ـ ت: ندارد   ۱۷ـ از مجاوت
۱۸ـ مجا: رضت. ت: وضیت   ۱۹ـ مجا: انقیت. ت: انفیت   ۲۰ مجا:وحلی

---

*ـ النساء، ۶۲

وجدت [۱] ربّی یقضی مایرید [۲] ولا
یخفی علیه خفّی فی‌الوری وجلیّ

الفارسیّه:

چو ظاهر است که بر بندگان نخواهد رفت
خلاف آنکه خدا کرد در ازل تقدیر
خلاص ندهد از رنج جز رضا به قضا
مفید نبود اگر چه بسی کنی تدبیر

الحکایة السادسة ـ ابوالحسن بن‌الفرات حکایت کرد، درنوبت دوم که وزارت المقتدر بالله براو مقرّر شده بود، درآن وقت [۳] که من درسرای مقتدر محبوس بودم، ابوالهیثم ابوالعبّاس [۴] بن‌محمد بن‌ثوابه الانصاری [۵] به‌نزدیك من درآمد ومرا تکلیف کرد[که] به سیزده‌هزارهزار [۶] دینار حجتی بنویس که به دیوان المقتدر بالله رسانی. گفتم: درمدّت وزارت من چندین مال از آن [۷] بیت‌المال وخزاین خلفا بردست من نگذشته [۸] تابدان چه رسد که مرا از خاصّهٔ خود توجیه باید کرد. گفت: به طلاق سوگند خورده‌ام که این خط بدین مبلغ از تو بستانم. خطی نبشتم [۹] بـه سیزده هزار هزار، درم‌ودینار معیّن‌نکردم [۱۰] و ننوشتم [۱۱] که کرا [۱۲] می‌بایدرسانید [۱۳] گفت: دینار بنویس [۱۴] تاسوگند من راست‌کرده باشی. دینار بنوشتم ودر

۱ـ مج: وجدی. مجا: وجد. ت: ورجل ۲ـ مجا: نرید ۳ـ ت: که درآن وقت ۴ـ مجا: ابوالهاشم‌بن‌العباس. م: ابوالهاشم العباس
۵ـ م: ثوابه الانباری. چاپی: ثوابة الانباری ۶ـ ت: سیزده‌هزار
۷ـ مجا: ندارد ۸ـ مجا: نگذشت ۹ـ ت: بنوشتم ۱۰ـ م: ولی دینار ودرم معین نکردم ۱۱ـ اساس: بنوشتم. مجا: ندارد
۱۲ـ جزت، موچاپی: مرا ۱۳ـ ت: ندارد ۱۴ـ اساس: برسان:

حال رقعه پاره کردم ودر دهان نهادم وبخاییدم وفروبردم و گفتم: سوگند توراست کردم ودیگر آن [۱] تکلیف [۲] که تو می‌کنی اجابت [۳] به هیچ وجه ممکن نیست. وبسیار[۴] جهد کرد، البتّه اجابت نکردم. باز گشت و روز دیگر در آمد [۵] و مادر موسی باا و بود و هم برقرار اولّ [۶] حجتی به سیزده‌هزارهزار دینار از من‌مطالبه[۷] می‌کرد وهمچنان[۸] (برمنبع) [۹] ثبات[۱۰] نمودم تابدان حدّ[۱۱] رسید [۱۲] که مرا (سبّوشتم)[۱۳] بسیار بکرد [۱۴] ودرایذاء من (به‌هرچه ممکن بود مبالغت)[۱۵] به جای‌آورد (واسراف هرچه تمامتر بنمود) [۱۶] و مرا به زنا قذف کرد. چون درشتم [۱۷] من بدین حدّ برسید[۱۸] سوگند خوردم به طلاق وعتاق وایمان مغلّظه [۱۹] که زیادت از سی سال باشد که من برحرامی از این جنس اقدام نکرده‌ام و گفتم: تو نیز همچنین سوگند بخور که بااین غلام که بالای سرتو [۲۰] ایستاده است دوش لواط[۲۱] نکرده‌ای. موسی [۲۲] براین سخن انکار کرد و از حیا روی بپوشید[۲۳]. ابن ثوابه گفت: این سخن از بطر [۲۴] مال واستظهار نعمت [۲۵] می‌تواندگفت و

۱- مجا، ت: این ۲- م: آن تکلیف‌را ۳- مجا: ندارد
۴- مجا: بسیار ۵- مجا: بازآمد ۶- ت: دیروز
۷- مجا: مطالبه از من. ت: از من مطالبت ۸- مجا: ومن همچنان
۹- مجا: منع ۱۰- مجا: اثبات ۱۱- مجا، ت: ندارد
۱۲- ت: کشید ۱۳- ت: ستم ۱۴- مجا: کرد ۱۵- مجا: مبالغه.
ت: هرمبالغت که ممکن‌بود. م: هرمبالغه که ممکن بود ۱۶- مجا: ندارد
۱۷- ت: ستم ۱۸- اساس: رساند ۱۹- مجا: ندارد
۲۰- ت، م: برسرتو ۲۱- ت: لواطت ۲۲- ت، م وچاپی:
مادرموسی ۲۳- مجا، ت: فراپوشید ۲۴- ت: ازنظر.
م‌وچاپی: ازنظر ۲۵- ت: ندارد

جرأت مزین[۱] است[۲] باکسری[۳] که غلبه[۴] آن بود که پای برسرگنج داشت و ازمادر موسی درخواست کرد و گفت: از ساده [۵] اجازت‌خواه در تعذیب و ایذاءِ او تا مال[۶] ظاهر گرداند. وبه ساده مقتدر و والدهٔ او[۷] وخالهٔ او حاطف[۸] ومادر فرزند معتصم دستبویه [۹] را خواست که تدبیر در مهمّات ملك ونظر در مصالح دولت ایشان می‌کردند وبه‌اتفّاق اوامر و نواهی اصدار می‌فرمودند که مقتدر[۱۰] کودك بود . ومادرموسی [۱۱] برفت ودر حال بازآمد و گفت[۱۲]: می‌فرمایند که راست می‌گویی ، فرمان تو بر او نافذ ودست‌تو بر او مطلق گردانیدیم [۱۳] هرچه ترا می‌باید و مصلحت می‌دانی درحق اوبفرمای. بفرمود تامرا بندی گران بنهادند ودرمیان راه [۱۴] درآفتابِ گرم بداشتند وجبّهٔ صوف گوسفند [۱۵] در من پوشانیدند وغلی برگردن [۱۶] نهادند. ونزدیك بود که از سختی آن حالت هلاك شوم ودر ذنوب خویش [۱۷] ومعامله‌ای که با مردمان کرده بودم در روزگار دولت خود تأمل کردم، هرچه [۱۸] بامن می‌کردند ازنهب مال و قبض ضیاع و به

۱ـ ت: مرین. چاپی : حرینی ۲ـ مجا: بود ۳ـ مو چاپی افزوده: وحجام باحجاج‌بن‌یوسف ۴ـ م: علت. چاپی: نه علت. ۵ـ چاپی: ساره ۶ـ مجا: تأمل ۷ـ ت: ندارد ۸ـ ت وچاپی: خاطف ۹ـ م: دستیود. چاپی: دستونه ۱۰ـ ت: معتذر ۱۱ـ ت، موچاپی : امموسی ۱۲ـ ت: بازآمدگفت ۱۳ـ ت، م، گردانیدم ۱۴ـ مجا: سرای. ت: سرا ۱۵ـ مجا: و جبهٔصوف درآب پای گوسفند. ت: وجبهٔ صوف درآب پایهٔ گوسفندان آغشته. م: وجبهٔ صوف درآب مایهٔ گوسفند آغشته. چاپی: وجبهٔ صوف درآب پاچه گوسفند آغشته ۱۶ـ مجا، ت: برگردن من ۱۷ـ ت: ودروزارت خویش. م: ودرنوبهٔ وزارت خویش. چاپی: ودر نوبت وزارت خویش ۱۸ـ مجا: و هرچه

دست [۱] دشمنان‌باز دادن [۲] ومحبوس ومقیّد گردانیدن [۳] وجامه‌های‌درشت وپشمین پوشیدن وهتك ستر حرم‌کردن‌ودر آفتاب به‌پای‌کردن . من نیز در روزگار دولت‌خود [۴] بامردمان کرده بودم اما هیچ‌کس را [۵] غلّ بر گردن ننهاده [۶] بودم . پس یادم آمد که [۷] موسی [۸] کاتب‌طائی را که عبدالله بن‌ـ سلیمان اورا به دست من باز داده بود به جهت استخراج مالی [۹] که‌فرموده بودم تااورا غلّ بنهادند مقدار دوساعت، بعدازآن فرمودم که [۱۰] برگرفتند. وچون [۱۱] دوساعت ازغلّ برنهادن [۱۲] من بگذشت بایادم‌آمد که یك‌نوبت دیگر ازعمّال مشرق‌یکی‌رافرموده بودم در [۱۳] مصادره [۱۴] تا [۱۵] غلّ‌بنهند [۱۶]. [بنوشتند وبفرستادندومن طعام می‌خوردم] [۱۷] چون از طعام خوردن فارغ شدم پشیمان [۱۸] گشتم [۱۹] وفرمودم‌تابراثر آن [۲۰] مکتوبی دیگر ارسال‌کردند تاغلّ‌ازوی [۲۱] برگیرند. ومیان رسیدن [۲۲] مکتوب [۲۳] [تاآنکه فرموده‌بودم] [۲۴] دوساعت بود. باخود گفتم: خداوندا فرموده‌ای: [۲۵]

(قوله‌تعالی [۲۶])(من‌جاءَ بالحسنة‌فله‌عشر امثالهاومن‌جاءَ بالسیّئة

۱ـ ت: به دست ۲ـ ت: باز دادند ۳ـ ت: گردانیدند.
۴ـ ت: ندارد ۵ـ ت: ندارد ۶ـ ت: بنهاده ۷ـ مجا: ندارد
۸ـ مجا: شبی ت: برسی ۹ـ مجا: مال ۱۰ـ مجا، ت: تا
۱۱ـ مجا: چون ۱۲ـ ت: نهادن ۱۳ـ مجا: تا
۱۴ـ مجا، ت، م‌افزوده: بنویسند ۱۵ـ مجا: و ۱۶ـ مجا، ت: برنهند
۱۷ـ اساس: عبارت‌میان دوقلاب‌را ندارد. ت، م: وبنوشتندوبفرستادند ومن طعام می‌خوردم ۱۸ـ ت: برآن‌پشیمان... ۱۹ـ مجا، م: شدم
۲۰ـ ت: برآن ۲۱ـ مجا: ازو ۲۲ـ ت: ندارد
۲۳ـ مجا: آن‌دومکتوب ۲۴ـ مجا: عبارت میان دوقلاب را ندارد. ت: آن
۲۵ـ ت: فرموده‌ای که ۲۶ـ ت: ندارد

فلایجزی الاّ مثلها). (*) و من در ایّام [1] دولت خود [2] هریکی را [3] دو ساعت فرمودم [4] که [5] غل نهادند [6] و چهار ساعت بگذشت [7] که مرا مغلول کرده‌اند.

من در [8] مناجات بودم که جماعتی [9] غلامان بر این حجره گذشتن گرفتند چنانکه من آواز ایشان می‌شنودم موکلان بامن گفتند نذیر حرمی است [10] می‌گذرد [11] و اواز [12] جملهٔ صنایع [13] وبرکشیدگان تست [14] بدو استغاثت [15] کن و از او استعانت [16] فرمای. آواز دادم که ابوالخیر [17] مرا برتو حقها است وحال من می‌بینی که مردن برمن آسانتر از زندگانی است ودرچنین حالتی. برساده عرضه [18] فرمای وایشان را باباد ده مساعی مشکور ومقامات مذکور که مرا در نصرت دولت واستقامت مملکت ایشان هست، دروقتی که دیگران روی از ایشان بگردانیده [19] بودند، و گشادن شهرهای [20] منغلق [21] وتوجیه وتحصیل مالهای منکسر که به کفایت وشهامت من میسّر شده است بیان کن وبگوی اگر گناه من کشتن واجب می‌کند فرمان دهند [23] تابه تیغ خون [24] بریزند [25] و این نوع تعذیب رواندارند.

۱ـ ت: درمدت ایام ۲ـ مجا، ت: خویش ۳ـ مجا: دوشخص را هریك . ت: دوشخص را هریکی‌را ۴ـ مجا، ت: فرموده‌ام.
۵ـ مجا، ت: تا ۶ـ مجا، ت: برنهاده‌اند ۷ـ مجا: گذشت .
۸ـ مجا، م: درین ۹ـ ت: جماعت ۱۰ـ اساس مرحرمی. ت: که بدر خرمی. م: نددالحرسی. چا: نذیر الحرمی ۱۱ـ ت: می‌گذرند
۱۲ـ ت: وآواز ۱۳ـ ت: صناع ۱۴ـ مجا: تواست
۱۵ـ اساس: استعانت. ت: استعاب. چاپی: استغاثه ۱۶ـ از مجا وچاپی
۱۷ـ ت: اباالخیر. چاپی: یااباالخیر ۱۸ـ م: عرض ۱۹ـ ت: گردانیده
۲۰ـ مجا: شهرها ۲۱ـ م: وتعلق. مجا وچاپی: مغلق ۲۲ـ چاپی: متکثر
۲۳ـ مجا: دهید ۲۴ـ ت: خون‌من ۲۵ـ مجا: بریزید

*ـ الانعام، ۱۶۱

نذیر در رفت [1] وبشیر بیرون آمد وحال برساده عرضه داشت [2] واجازت یافته به خلاص من از آن ورطه. ودرحال [3] بفرمود تابندها از من برگرفتند و در حمّام بردند وجامه‌های لایق بیاوردند تا در پوشیدم. وبعد از آن کار من هرروز نیکوترشد [4] تاآنگاه که [5] مرا باآن [6] مقام رسانیدند. وابوالحسن‌بن‌جعفر بن‌ثوابه [7] را که صاحب دیوان انشا بود بفرمودم تا از زبان مقتدر به اصحاب اطراف بنویسد [8] (وایشان را ازآنکه [9]) منصب وزارت بامن داده‌اند ومرا باحالت اول رسانیده [10] اعلام کند. واو نسخه‌ای [11] بکرد و به همه‌یك نسخه نبشت [12]. وگفته‌اند که درآن‌معنی هیچکس به‌از آن‌ننوشت [13]. وترجمهٔ یك‌فصل ازآن نامه این است: «وچون امیرالمؤمنین مستغنی نبود از او ومملکت بدو محتاج و دولت بدو مفتقر، وکفایت او دراثارت مال ناگزیر وشهامت او در استقامت مملکت‌دستگیر، این تیغ برّان [14] ازغمد [15] برکشید وحدّت وصرامت [16] در تدبیر امور برقرار اوّل یافت بل‌زیادت و او در تدبیر مصالح ملك وامضای اوامر دولت برقاعدهٔ‌اول به‌کار خویش مشغول گشت. گفتی [17] هرگز آن کار را فرو نگشاده بودند و آن زیور بردیگری نبسته، چه او حوّل [18] قلب ومحنّك [19] مدرّبست که می‌داند [20]

۱ـ اساس: دروقت ۲ـ مجا، م: عرض فرموده بود. ت: عرضه فرمود ۳ـ مجا: درحال. ۴ـ مجا، ت، م: بود
۵ـ مجا: تاآنکه که ۶ـ ت: باز باآن ۷ـ ت: بوبه ۸ـ مجا: نویسد ۹ـ مجا: که ۱۰ـ ت: رسانیده‌اند ۱۱ـ اساس: نسخه ۱۲ـ مجا: نوشت. ت: ست ۱۳ـ ت: ننوشته است
۱۴ـ مجا: بران را ۱۵ـ مجا: عمد ۱۶ـ م: حراست. ت:صرامت‌او
۱۷ـ ت: وگفتی ۱۸ـ ت: آن‌حول ۱۹ـ مجا: محل ۲۰ـ مج ومجا: می‌داند . م: اومی‌داند

که شیر [۱] از کدام پستان می‌باید دو شیدن [۲] ولباس عمل درکدام مـی‌باید پوشید. وبلغاوکتّاب واصحاب کفایت [۳] وارباب درایت [۴] درحلبهٔ [۵] فضل وفضایل چون بریکدیگر مسابقت نمایند [۶] ومبادرت جویند کمال و غایت حال ایشان درجهٔ اول بود ازشهامت ودرایت او، واین اسم حقی [۷] بود از مقوق او که ازاوعاریت‌گرفتند وباز [۸] بااو رسانید. [۹]

فصل ـ ودراین حکایت‌فایده آن‌است که چون کسی حاکم‌ونافذالامر [۱۰] باشد بر زیردستی وصاحب واقعه‌ای حکمی خواهد [۱۱] فرمود یقین داند که جنس آن جملگی [۱۲] بروی در دنیا بفرمایند، بادیگران معامله‌چنان کند که پسندد که باوی همان کنند. ودراین معنی [۱۳] می‌گویم:

العربیّة [۱۴]

احسن الی مُحسن اولاك معرفةً [۱۵]
انّ المُسیءَ سیجزی مِن اِساءَتِه

الفارسیّه [۱۶]

ای که بـا صید آرزو دایم
دل خود را چو باز خواهی دید
خویشتن با عجوزهٔ دنیا
تا به‌کی عشقباز خواهی دید

۱ـ ت: شرمال ۲ـ مجا،ت: دوشید. ۳ـ ت: کفایتست
۴ـ چاپی. دراست ۵ـ اساس: حیله ۶ـ مجا: بنمایند
۷ـ مجا: حق ۸ـ ت: باز ۹ـ ت: رسانند ۱۰ـ مجا: حاکم نافذالامر ۱۱ـ ت: بخواهد ۱۲ـ ت: حکمی ۱۳ـ ت: ودرمعنی ۱۴ـ اساس: ندارد ۱۵ـ ت: مکرمة
۱۶ـ مجا: ندارد.

در محنت که بر تو بسته شدست
زود باشد که باز خواهی دید
هرکه بدکرد باز بیند زود
نیکویی کن چو باز خواهی دید [1]

الحکایة السابعة - ابوقیراط الکاتب حکایت کرد کـه چون مدّت حبس علی‌بن‌عیسی درسرای مقتدر [2] تطاول پذیـرفت و از حدّ اعتدال در گذشت ومردمان از خـلاص او نومید گشتند، ابوالهیجا ونازوك [3] وطبقهٔ [4] ارکان دولت وقوّاد لشکر وامرای حشم‌مقتدر که ازاو آزرده بودنداجماع واتفاق‌کردندبرآنکه مقتدر راخلع کنند وقاهر را درمسند خلافت بنشانند. وچنان [5] کردند که [6] در [7] زندانها بشکنند [8] و بعضی از [9] سراهـای مقتدر غارت فرمودند [10]، وعلی‌بن‌عیسی [11] ازآن موضع که محبوس بود بیرون آمد وسه‌روز دردیگر جای [12] متواری بود. ومدّت خلافت قـاهر سه روز پیش برنداشت و پیادگان بی‌مواعده و مراسله‌ای از مقتدر وحیله وتدبیری که از او صادر شد خروج کردند وابـوالهیجا ونـازوك [13] را بکشتند [14] وسرای مونس [15] را سوراخ کردند ومقتدر را از آنجا بیرون آوردند و

۱- چاپی: پس نکوکن چو باز خواهی دید
۲- چاپی: درسرمن‌دای
۳- چا: نازوك. چپ: نازول
۴- ت: وطبقه‌ای‌از
۵- مجا: چنان
۶- مجا، ت: ندارد
۷- ت: ندارد
۸- مجا، ت: بشکستند
۹- مج ومجا: در
۱۰- مجا: کردند
۱۱- مجا: موسی
۱۲- مجا، ت: جائی‌دیگر
۱۳- مجا، چا: نازوك. چپ: نازول
۱۴- مجا نکشتند
۱۵- اساس: ندارد. ت: وسرای مونس سرا.

درچهار بالش خلافت‌نشاندند [۱] وقاهر را در سرای‌ابن‌طاهرمحبوس کردند. ابوعلی‌بن‌مقله که وزیر مقتدر بود ودرآن سه‌روز متواری شده بود ظاهر شد ومردمان اورا تهنیت می‌گفتند.[۲] ناگاه علی بن‌عیسی را دید که نزدیك[۳] او درآمد ومدتها بود که محبوس بود، چنانکه‌ذکررفت ، ودراین سه‌روز که غوغا کردند اورا خلاص کرده بودند وپنهان‌بود. وچون مقتدر بامسند خلافت رسید باخود گفت[۴] که اگراستتار [۵] کند [۶] یمکن که [۷] بروی‌دست یابند وپندارند که او این حادثه را فرصتی شمرده است خلاص خودرا و[۸] کار بروی سخت‌تسر شود. باخود مقرّر کرد که بروم و نفس تسلیم کنم، اکثر [۱۰] مافی‌الباب آن بیش نباشد که مرا [۱۱] باحبس فرستند ، وبه نزدیك ابن مقله درآمد. مونس که مدارکار مقتدر بروی بود از وی بـدین ظهور منّت داشت و اورا به لطف وبشاشت تلقّی [۱۲] کرد ورای اورا براین که[۱۳] التجا باحضرت مقتدرآورد صایب شمرد. ودر حال مقتدر را از این اعلام کردند وحال عرضه داشتند . وجواب مقتدر بر نیکوترین وجهی باز رسید وعلی‌بن عیسی را اشراف فرمود برابن مقله [۱۴] واجتماع باداو درسایر امور مملکت چنانکه ابن‌مقله درهیچ تدبیر از مصالح ملك بی‌مشورت او انفراد ننماید[۱۵] وعلی‌بن‌عیسی درديوان مظالم بی‌استطلاع‌ابن‌مقله حکم‌ونظرنکند[۱۶]. ودرحال لباس علی‌بن‌عیسی [۱۷] بگردانیدند. ودیگر روز بیامد و در سرای

۱ـ مجا، ت: بنشاندند ۲ـ ت: می‌کردند ۳ـ ت: به نزدیك
۴ـ مجا: اندیشید ۵ـ اساس: استار ۶ـ ت: ندارد
۷ـ ت: ندارد ۸ـ از ت ۹ـ ت: ندارد
۱۰ـ ت: اگر ۱۱ـ ت: مرا باردیگر ۱۲ـ ت: تلقین
۱۳ـ ت: دربن‌که. ۱۴ـ مج ومجا: وابن‌مقله ۱۵ـ ت: نفرماید
۱۶ـ اساس: کند ۱۷ـ ت: مقله

مونس که دیوان آنجا داشتندی بنشست منتظر ، تاابن مقله که وزیر بود بیامد وهردو به اتفاق درامور اموال واعمال به تدبیر مشغول شدند وابن‌مقله‌علی بن‌عیسی‌را گفت: ابوبکر محمدبن‌علی والی‌المصرازجملهٔ صنایع و برکشیدگان [1] تست وهراشارت که فرمائی فرمان برد وایمن نیستم که چون دراین حادثه خبر به مصر رسد فتنه‌ای [2] آنجا نائر شود ازکثرت اهل جند وسپاهیان [3] که آنجا هستند، مصلحت [4] آنست که بنویسی واز کیفیت ماجری [5] و سکون فتنه‌ای [6] که خاسته بود وجلوس‌امیرالمؤمنین باردیگر در مسند خلافت وشرکت [7](مادر تدبیرمملکت) [8] اعلام کنی. علی‌بن‌عیسی [9] گفت:نیکوترآن باشد که وزیر به‌خط‌مبارك بنویسد که اعتماد بر آن‌بیش [10] باشد . مونس ابن‌مقله را گفت: آنچه ابوالحسن یعنی علی بن‌عیسی [11] اشارت کرد [12] به جای آر . ابن‌مقله گفت : نیکو نیاید در پیش او که‌شیخ کتّاب واستاد مترسّلا ناست دراین نوع که [13] من چیزی نویسم.ابوالحسن گفت: من بنویسم به خطّ خویش امّا از زبان تو، که [14] وزیر تویی و ما جمله اصحاب واعوان [15] توییم [16]. ابن مقله بدین سخن شاد شد وعلی‌بن‌عیسی بفرمود تاکاغذ بیاوزدندودر حال (بی‌آنکه نسخه‌ای کند) [17] نامه‌ای درقلم آورد که این ترجمهٔ آن‌است: «بعدازدعا [18]، اما بعد آنچه خداوند [19]

۱ــ بجز ت: برکشیدگان ۲ــ مجا: فتنه ۳ــ مجا:سپاه
۴ــ مجا: صلاح ۵ــ مجا: ماجرا ۶ــ اساس وت: فتنه
۷ــ مجا، ت: اشتراك ۸ــ ت: مادرمملکت ۹ــ ت: موسی
۱۰ــ مجا: ندارد ۱۱ــ ت: موسی ۱۲ــ مجا، ت: می‌کند
۱۳ــ ت: ندارد ۱۴ ــت : ندارد ۱۵ــ ت: واعوان واصحاب
۱۶ــ ت: توایم ۱۷ــ ت:ندارد ۱۸ ــ ت: بعدالدعا ۱۹ــ مجا، ت: خداوندی

امیرالمؤمنین را [1] معتاد گردانیده‌است [2] درتصاریف [3] احوال‌ومعقّبات[4] اعمال کارهای بزرگ که واقع شود وحوادث ودواهی [5] هایل که نازل گردد از معاونتی درحال ومضرّتی برطریق استعجال و تجدید نعم و اقبال وتضاعف کرم وافضال ظاهرتر [6] از آنستکه محتاج تحریر [7] ومفتقرتعبیر [8] باشد، وآن [9] کرامت ثمرۀ صفای نیّت وخلوص طویّت و بقایای سریرت اوست در حق سایر رعیت [10] وخدم و جمهور حاشیه وحشم، و خدای ـعزّوجلّـ آن‌نعمت هرلحظه تمامتر [11] می‌گرداند وموقع شکروسپاس‌ومحلّ حمد وستایش زیادت می‌گردد. [12] وقوّاد حشم و اصفیاء مملکت را غایت احسان‌واکرام‌امیرالمؤمنین موجب بطر وکفران گشت وطغیان که ازلوازم استغنا باشد ایشان را برآن داشت تاآن کرامت را به‌ناسپاسی وآن دولت را به ناحق شناسی مقابله کردند واز طریق سلامت وجادۀ استقامت عدول نمودند، واجل [13] قریب [14] وهلاك [که] [15] بدیشان [16] مقدّر بود ایشان را برآن باعث شد که‌سراز ربقۀ طاعت وپای از حد بندگی بیرون نهادند و اقتراحاتی [17] نه به وجه [18] والتماسی [19] نه به طریق ازراه سطوت واقتدار آغاز نهادند، ودرآن‌فعل ذمیم از عاقبت [20] وخیم اندیشه نکردند، ودر

۱ـ مجا: افزوده: که عمرش درازا باد. ت: عمر درازش دهاد

۲ـ ت: آیتیست ۳ـ اساس: تصانیف ۴ـ مجا: مغیبات

۵ـ مجا: دوایی ۶ـ مجا: زیادت‌تر وظاهرتر ۷ـ مجا: تقریر

۸ـ مجا: بغیر. ت: تقریر ۹ـ مجا: این ۱۰ـ مجا: ندارد

۱۱ـ مجا: ظاهرتر ۱۲ـت افزوده: واز آن جمله یکی آنست که‌جماعتی ازاعوان ملك واولیای دولت... ۱۳ـ ت: آجال. چاپی: اجلاء

۱۴ـ ت: قربت ۱۵ـ از مجا، م،وچاپی ۱۶ـ ت: برایشان

۱۷ـ ت: وافترای جانی ۱۸ـ ت: نه به‌وجود ۱۹ـ ت: والتماساتی

۲۰ـ ت: عافیت

میدان بغی جولان نمودند ودر تیه جهالت سرگردان گشتند. وامیرالمؤمنین به مواعیدی که خلف بدان [۱] راه نیابد وعطایی کـه تأخیر درآن متصور نباشد استمالت ایشان می‌فرمود ومواعظ [۲] حسان [۳] ونصایح خوب او[۴] وقبایح افعال ومنکرات اعمال نهی می‌کرد. ایشان از آنچه مصلحت‌ایشان بود ابا می‌کردند[۵] و از به‌افتاد خود امتناع می‌نمود [۶] تا از جهل وطغیان وتمرّد وعصیان بدان سرایت کرد که یك‌روز نام خلافت بردیگری‌نهادند [واسم[۷] خلافت [۸] برخود [۹]][۱۰]. امیرالمؤمنین‌فکرت صائب وروِیّت‌ثاقب را درحلّ[۱۱]نظام اجتماع وحسم[۱۲]موادّ امتناع‌وبه‌سبب[۱۳] حکمت [۱۴] وتفریق جماعت ایشان کار فرمود وآن زمره راکه‌سراز ربقهٔ طاعت گردانیده [۱۵] به پای [۱۶] قهر کوفته گردانید وبه دست قدرت شکسته کرد ، بعضـی را قصاص فرمود واز طایفه‌ای که عفو ممکن بود ارزانی داشت ، و اشتعال آن نایره یك‌لحظه بود باز [۱۷] منطفی گشت وهیجان آن فتنه یك روز بود دیگر بارساکن شد، وخدای ـ تعالی ـ آمال ایشان مخیّب واطماع ایشان مکذّب گردانید، وبیخ آن فتنه کنده و اصـل آن جمعیّت پـراکنده شد ، وهم‌بدان تیغ که برکشیده بودند کشته گشتندوهم بدان آتش که افروخته بودند سوخته شدند. وامیرالمؤمنین در حق ایشان صفح شامل وانعام کامل را کار فرمود وهفوات [۱۸] ایشانرا به‌عفو و عثرات ایشان را به اقالت[۱۹]

۱ـ مجا، ت: بران. م: درو   ۲ـ ت، چاپی: وبه مواعظ
۳ـ م و چاپی: احسان   ۴ـ ت: از   ۵ـ مجا وچا: می‌نمودند
۶ـ مجا: می‌کردند   ۷ـم: رسم   ۸ـ ت: خلاف   ۹ـ موچاپی: بستند
۱۰ـ مجا: عبارت میان دوقلاب‌را ندارد   ۱۱ـ ت: درحال
۱۲ـ اساس: حشم، م: حسم حشم   ۱۳ـ ت: وتسست، م: تشتت
۱۴ـ ت، م: کلمه. چاپی: کلمه‌ای.   ۱۵ـ ت: گردانیده بودند
۱۶ـ مجا: برای   ۱۷ـ چاپی: که   ۱۸ـ ت: هفوت   ۱۹ـ چا: اقاله

مقابل گردانید، وکارها به استقامت اول وقرار مقدّم معاودت کرد ودلهای عصاة به طاعت امیرالمؤمنین مایل وفتنه زایل گشت و لشکریان ساکن و رعایا ایمن شدند، وحق ـ تعالی ـ به نصر عزیز خود ارکان[1] عزّ امیر ـ المؤمنین مشیّد وقوایم سریر دولت او به تأیید وعصمت مؤیّد[2] گردانید. (لیحق الحق ویبطل الباطل ولو کره المجرمون[3]) (*). باید که کارها بر قانون اول بر نیکوترین وجهی می‌راند[4] ودراتمام مهمّات دین ودولت جدبلیغ وتشمیر[5] به جای می‌آرند[6] ومحترز باشند[7] از تأخیر درفرستادن[8] اموال که مستوجب تانیب[9] وعذل[10] گردد وبرجواب کتاب تعجیل نمایند[11] تا بررای امیرالمؤمنین عرضه افتد وبه مطالعهٔ او مشرّف گردد. و کتب یوم الاثنین الثالث عشر من محرّم لسنة سبع عشر وثلثمایة[12].

۱ـ مجا: ازکار ۲ـ مجا: مؤکد ۳ـ اساس: والله یحق الباطل ولوکره المشرکون. مجا: ویحق الحق ویبطل الباطل ولوکره المجرمون. ت: والله یحق الحق ویبطل الباطل ولوکره المشرکون. م: لیحق الحق ویبطل الباطل ولوکره المشرکون. ۴ـ اساس ندارد ۵ـ مجا: ندارد: م: بیشمر ۶ـ مجا: ت: می‌آرد. م: آرد ۷ـ مجا: می‌باشد. ت، م: باشد ۸ـ مجا، ت: ازتأخیر فرستادن ۹ـ م: تأذیب. چاپی: تأدیب ۱۰ـ اساس وت: عدل. مجا: عذب. م وچاپی: عزل (تصحیح قیاسی است) ۱۱ـ مجا، ت، م وچاپی: نماید ۱۲ـ مجا: وکتب یوم الاثنین لثلث عشره لیلة من المحرم سنه سبع عشر وثلثمایه. ت: وکتب یوم الاثنین لیلة عشرة لیله حلب من المحرم سنه سبع عشرة وثلثمایه. م: وکتب فی یوم الاثنین لثلث عشر لیلة دخلت من محرم سنه سبع وعشرو اربعمائه. چاپی: وکتب فی یوم الاثنین لثلاث عشر خلت من محرم سنة سبع عشر واربعمائه.

---

*ـ الانفال، ۸

فصل ـ در این حکایت محلّ اعتبار بسیار است ودوموضع از آن جمله مختار[۱]:

یکی ـ آنکه اگر کسی به خشم پادشاهی [۲] مخاطب باشد و به عذاب او معاقب ومحبوس [۳] ومقیّد، اگر چشم زخمی به کار آن پادشاه راه یابد وفتنه‌ای نایر [۴] شود وروزی چند ناکامی سانح گردد ، چون او درحال حیات باشد آن چشم‌زخم را انتهاز فرصت [۵] نشمرد ودر آن کوشد که ازوی شماتتی وحرکتی که دلیل باشد بر آن صادر نشود. چون آن‌فتنه زایل شود [۶] از آن پادشاه نگریزد ودر روی گریزد، چنانکه علی بن‌عیسی[۷] کرد تاسبب زیادتی جاه ومنصب او گشت [ودر این معنی گفته‌ام][۸]:

شعر[۹]

باحاکم خود گر نستیزی بهتر
آب رخ خویشتن نریزی بهتر
زان کس که گریز از او ندارد سودت
گر نگریزی ، در او گریزی بهتر[۱۰]

دوم ـ آنکه‌چون‌قادرباشی ومجرمی [۱۱] از تو خایف است‌وفرصت آن یافت که از تو بگریزد ونگریخت ودر تو گریخت ، باید که گناه او هرچند بزرگ باشد از وی درگذرانی وجرم وی اگر چه عظیم بود به

۱ـ ت: مختار است ۲ـ ت: پادشاهان ۳ـ مجا، ت، م: ودر حبس محبوس ۴ـ جزم: ثایر ۵ـ مجا: فرصتی ۶ـ ت: شد. چا: گردد ۷ـ مجا: علی عیسی ۸ـ مج ومجا: عبارت میان دوقلاب را ندارد ۹ـ مجا: بیت. چب: نظم. ۱۰ـ در چاپی مصراع چنین است: نگریزی وبل دراو گریزی بهتر ۱۱ـ مجا: وگناهکاری ت: وگناهکاری که. م: برگناهکاری که

عفو از سر آن درگذری وروعت [1] او را به امن و خوف او [2] به رجامبدّل گردانی. [3]

العربیّه: [4]

لاتنهرنّ [5] علی من جاء معتذراً
وقلبه خافق من کثرة الوجل
ولا تشرب [6] علیه بعد توبته
الیس بکفیّه ذلا حیرة الخجل

الفارسیّة:

مجرم [7] که طلبکار صفای عفو است
چون عذرگنه خواست سزای عفو است
آنکس که زتو گریخت [8] چون درتو گریخت
ذکر گنهش مکن که جای عفو است

الحکایة الثامنةــ سلیمان بن وهب حکایت کرد گفت: من وابن الخصیب وخلقی بسیار ازعمال ومتصرفان درحبس محمدبن عبدالملك الزیّات [9] محبوس ومقیّد بودیم، و در آخرین نوبت که او وزیر واثق بود و از [10] بقایای مصادرات مطالبه کرد واز فرج نومیدی واز خلاص یأس تمام حاصل بود، و واثق را در آن ایّام عقد صحت واهی شده و بیماری [11] سخت گشته بود

۱ــ چاپی: رعب ۲ــ مجا:ت: اورا ۳ــ مجاافزوده: ودراین معنی می‌گویم. ت: ودرآن معنی می‌گویم ۴ــ مجا: شعر
۵ــ مجا: لاینهون ۶ــ مجا: یشرب ۷ــ ت: محرم.
۸ــ ت: آنکس که ازتو می‌گریخت. ۹ــ مجا: الزیاد ۱۰ــ ت: و ازما م: ازما ۱۱ــ مجا: شدت‌وبیماری. عربی: اذا شتدت علة الواثق

چنانکه مردمان را بار نمی‌داد [۱] ، در این ایّام احمدبن داود [۲] القاضی به نزدیك اورفت، و واثق اورا به کنیت یاد کردی، گفت: یا عبدالله ذهب [۳] منّی الدنیا والآخرة: دنیا وآخرت هردو ازمن برفت، آخرت از دست دادم و دنیا بامن وفانکرد.

شعر:

دنیابه دین خریدم و کردم زیان بدین
دنیا وفا نکرد ، زدستم بـرفته دین [۴]

احمدبن‌داود [۵] گفت: کلاّ یاامیرالمؤمنین، مبادا که چنین باشد. گفت: بلی چنین است دنیا اینك برفت که اجل نزدیك رسید ، وآخرت‌به کردارهای بد وعملهای قبیح که پیش‌از این کرده‌ام از دست دادم . هیچ دوائی میدانی که مرااین‌لحظه نافع باشد. احمدبن‌ابی‌داود [۶] گفت گفتم [۷]: یاامیرالمؤمنین محمدبن عبدالملك بسیارمردمان بزرگ‌را از کتاب وعمال ومتصرفان واهل دواوین (معزول کرد) [۸] ومحبوس گردانید [۹] . وزیادت [۱۰] چیزی از مصادرهٔ ایشان حاصل نشده است وایشان خلقی‌بسیارند و چندین هزار دست از اتباع واشیاع وخویشان [۱۱] و متعلقان [۱۲] ودوستان ایشان به

۱ـ ت: چنانکه مردمان‌را شش‌روزبار ندادند. موچاپی : چنانکه مردمان را شش‌روز بارنداد ۲ـ عربی وچا: احمدبن‌ابی داود ۳ـ م: وهبت
۴ـ مصراع درمجا وت چنین است: دنیا وفا نکرد وزدستم برفت دین. چا : دنیاوفا نکرد وبرفتم زدست دین ۵ـ مجا: احمد. عربی وچا: احمدبن‌ابی داود
۶ـ مجا: احمد ۷ـ مجا: ندارد. ۸ـ مجا: ندارد. ت، م:معزول کرده است ۹ـ مجا: کرده. مجا، مافزوده: وحبسها از ایمان پرکرده
۱۰ـ ت: زیادتی ۱۱ـ ت: وزن وفرزند وخویش وپیوند ۱۲ـ ت، م: ومتعلقان وپیوستگان

خدا برداشته‌اند و برتو دعای بدمی‌کنند، بفرمای تاایشان‌را اطلاق کنند تا آن دستها که به دعای بدبرداشته‌اند به دعای خیر بردارند و از حق[1] تعالی بقای[2] امیرالمؤمنین خواهند؛ باشدکه خدای‌عافیت بخشد وصحت‌ارزانی دارد، و به همه حال [3] هرچند در دنیا وآخرت[4] ترا خصم کمتر باشدبهتر بود. گفت: نیکو گفتی، از زبان من بنویس تا ایشان را اطلاق‌کند. گفتم: اگر محمد بن‌عبدالملك‌خط من بیند [5] عناد ولجاج کند و مطاوعت‌ننماید، اگر امیرالمؤمنین احراز [6] این ثواب را [7] غنیمت شمرد، بـه خط مبارك خویش [8] توقیع‌عالی‌را [9] ارزانی‌دارد. [واثق بفرمود تااورا اسناد[10] کردند وبه خط پریشان ومضطرب بنوشت][11] به ابن‌الزیات وبه اطلاق تمامت[12] محبوسان فرمان داد بی‌آنکه استطلاع رای واستثمار[13] ریا مراجعت‌کند[14] با امیرالمؤمنین، وبفرستاد[15] تا ایتاخ [16] را بخواندند [17] و توقیع بدو داد وگفت: برابن الزیات رو ومگذارکه هیچ کاری [18] دیگر کند پیش‌ازآنکه محبوسان را رها کند، واگر خواهد که [19] پیش از آنکه ایشان را رهاکند

۱ـ مجا، ت، م: و ازخدا ۲ـ ت، م: به دعا بقای...
۳ـ مجا: بههمه‌حال. تدم: وبه‌همه‌حالها ۴ـ مجا: دردنیا وآخرت‌هرچند
۵ـمجا: به‌بیند ۶ـمجا: ندارد ۷ـ مجا: ندارد ۸ـمجا: خود. ت، م: ندارد ۹ـ مجا، ت، م: ندارد ۱۰ـ چاپی: انشا ۱۱ـت: عبارت میان دوقلاب را ندارد ۱۲ـ مجا: ندارد ۱۳ـاساس: استمار. ت: اسمار (بی‌نقطه) کند. (عربی: استئمار). م: استشهاد ۱۴ـعبارت در مجا چنین است: بی‌آنکه مراجعت کند به استطلاع رای امیرالمؤمنین. چاپی: بی‌آنکه استطلاع رای او اشتهار کند یامراجعت نماید نزدامیرالمؤمنین.
۱۵ـ مجا: وبفرمود ۱۶ـ مجا: اثناج. از چاپی
۱۷ـ ت: بخوانند. ۱۸ـ ت، م: کار ۱۹ـ مجا: ندارد

به نزدیك [۱] من آید یارقعه‌ای نویسد مانع‌باش ومگذارکه [۲] به هیچ‌مهم [۳] دیگر مشغول شود پیش از اطلاق، واگـر در راه بینی [۴] کـه می‌آید [۵] آنجا [۶] (که بدورسی) [۷] الزام کن تا از اسب نزول کند [۸] ودر راه [۹] بنشیند و این مهمّ به اتمام رساند. ایتاخ در حال متوجّه ابن الزیّات شد و اورا درمیان [۱۰] راه یافت [۱۱] که به خدمت‌امیرالمؤمنین [۱۲] می‌رفت. گفت: فرود آی از اسب [۱۳] وبر [۱۴] غاشیه بنشین [۱۵]. ابن الزیّات خائف ومستشعر گشت که [۱۶] چه‌حادثه است که باوی این‌خطاب می‌رود. فرودآمد [۱۷] و(در راه) [۱۸] برغاشیه نشست. (ایتاخ توقیع بدو رسانید. ابن الزیّات امتناع کرد وگفت:) [۱۹] اگر من ایشان را رهاکنم‌مال‌از کجا نفقه کنم واخراجات را [۲۰] توجیه ازکجاسازم؟ ایتاخ [۲۱] گفت: البتّه ازاین [۲۲] چـاره نیست. گفت: برنشینم وباخدمت امیرالمؤمنین مراجعت کنم (واز وی دستوری خواهم [۲۳]). گفت: اجازت نیست، ونگذاشت تا از جایگاه برخاستی [۲۴] تاآنگه [۲۵] که پروانه بنوشت‌تاجملهٔ محبوسان‌راآزاد کنند. سلیمان‌بن‌وهب گوید: ایتاخ بیامد (ومادرآن حالت نومید وشکسته‌دل‌تراز روزهای دیگر

۱ـ مجا: پیش   ۲ـت: ندارد   ۳ـ ت: ندارد
۴ـ ت: می‌بینی   ۵ـ ت: آید   ۶ـ ت: هم آنجا. مجا: ندارد
۷ـ ت: عبارت میان دوپرانتز را ندارد. مجا: اورا   ۸ـ مجا: فروآید
۹ـ اساس: و برراه   ۱۰ـ مجا، ت: ندارد   ۱۱ـ ت: بیافت
۱۲ـ ت وچاپی: خلیفه   ۱۳ـ مجا: از اسب‌فرودآی   ۱۴ـ ت: ندارد
۱۵ـ مجا، ت، م: نشین   ۱۶ـ ت: تا   ۱۷ـ جزمجا، م: فرودآمد
۱۸ـ مجا، م: ندارد   ۱۹ـ عبارت درمجا چنین است: ابن‌الزیات چون‌توقیع برخواند امتناع‌کرد گفت   ۲۰ـ مجا: ندارد   ۲۱ـ مجا: اتناج
۲۲ـ مجا: ندارد   ۲۳ـ مجا: عبارت میان پرانتز را ندارد   ۲۴ـ م: برخیزد
۲۵ـت، م: تاآنگاه.

بودیم) [۱] که خبر بیماری واثق شنیده [۲] بودیم و ازآنکه [۳] پسرش را بـه خلافت اجلاس می‌کنندمحترز[۴]، که چون این پسر کوچك [۵] باشد [۶] ابن‌ـ الزیات برملك مستولی شود [۷] ودرایذاءِ ما وقتل وتعذیب مستبِدّگردد و در اتلاف‌نفس ومال‌ما سعی‌کند وبدین‌سبب هلاك شویم[۸]. چون ایتاخ درآمد شك نکردیم [۹] که او برای‌بلیّتی [۱۰] آمده است. وچون مارا اطلاق کرد و صورت حال‌باماشرح‌داد خلیفه[۱۱]وابن[ابی]داود را دعاگفتیم وبامنازل‌خود رفتیم. وبعد از آن بیرون آمدیم و برراه ایستادیم [۱۲] و انتظار می‌کـردیم بیرون آمدن ابن‌ابی‌داود [۱۳] را از سرای خلیفه. وچون اورا بـدیدیم پیاده شدیم وبر وی[۱۴] دعا گفتیم وشکر کردیم [۱۵] آن نیکویی را که در حق ما فرمود. و[۱۶] او پیاده شدن [۱۷] مارا بزرگ داشت وفرمود که فرومیایید [۱۸]. چون [۱۹] فروآمدیم توقّف نمود تاباز سوار گشتیم ودر رکـاب اوبراندیم و از [۲۰]کیفیت‌آن[۲۱] ماجرا باماحکایت می‌کرد. ماشکرمی‌گفتیم و اولطف می‌کرد که این کمتر [۲۲] حقی است از حقوق شما وببینید [۲۳] که بعداز این

۱ـ مجا: ودرآن‌حالت ازهمه روز نومیدتروشکسته‌تر بودیم. ت: ومادر آن حالت نومید بودیم ۲ـ مجا: شنوده ۳ـ مجا، ت: و ارجافی که. چاپی: وازآن خائف‌که. م: ازآن خائف‌که ۴ـ مجا، ت: محترز بودیم ۵ـ ت، موچاپی: کودك ۶ـ مجا: است ۷ـ مجا: باشد ۸ـچاپی: همه هلاك‌شویم ۹ـ مج: نکردم ۱۰ـ م: که ازبرای قتل‌کسی. چاپی: که اوازبرای نکبتی ۱۱ـ مجا، ت: خلیفه‌را ۱۲ـ مجا، ت، م: بایستادیم ۱۳ـ ت: باابن‌داود ۱۴ـ مجا: اورا ۱۵ـ ت، م: گذاردیم ۱۶ـ ت: ندارد ۱۷ـ ت: شد ۱۸ـ مجا: فرود میایید ۱۹ـ مجا: وچون ۲۰ـ مجا، ت: واو کیفیت ۲۱ـ مجا: ندارد ۲۲ـ مجا،ت، م: کمترین ۲۳ـ مجا، ت: به بینید. م: به‌بیند

چه کنم.[۱] ونماز شام باسرای خلیفه رفت. واثق گفت: (یاباعبدالله به رای مبارك تو امروز از این رنج خفتی[۲] یافتم)[۳] و نشاط اکل و اشتها ظاهر شد ومقدار پنج‌درم[۴] نان با سینهٔ درّاجی بخوردم. احمد گفت: یا امیر المؤمنین آن دستها که برداشته بودند وبرتو[۵] دعای بد می‌گفتند اکنون[۶] دعای خیر[۷] می‌گویند[۸] وبه سبب ایشان خلقی بسیارهم بردعای امیرالمؤمنین مواظبت‌می‌نمایند. اما آن جماعت‌را که‌اطلاق فرمود[۹] باخانه‌های[۱۰] خراب رفته‌اند، نه فرش واثاث و آلت ونه چهارپای دارند ونه جامه ونه[۱۱] قوت روز،در[۱۲] چنین‌زندگانی‌چه لذّت باشد؟ واثق‌گفت: چه مصلحت‌می‌بینی؟ گفت: آنکه هنوز دراصطبلات وخزاین بقایای آنچه از ایشان گرفته‌اند باشد، اگر بفرمایی تا بنگرند [و] هرچه (از آن)[۱۳] ایشان[۱۴] بعینه باقی باشد باایشان‌دهندوضیاع ایشان‌برایشان‌مسلم دارند، ایشان دررفاهیت وفراغت[۱۵] روزگارگذرانند[۱۶] واثم ووبال امیرالمؤمنین‌راکمترباشد وسبب تضاعف[۱۷] دعا ومدد[۱۸] عافیت شود[۱۹]. واثق‌فرمود[۲۰] که از زبان من‌مثالی[۲۱] بنویس[۲۲]

۱ــ مجا، چکنم ۲ــ چاپی: تخفیفی رای‌تو

۳ــ عبارت میان پرانتز در مجا چنین است: یاباعبدالله به برکت رای تو از این رنج‌خفتی یافتم. ت: برای تو یاباعبداللمسرك (بی‌نقطه) نمودم وازین رنج خفتی‌یافتم.

۴ــ ت، م‌وچاپی: درم‌سنگ ۵ــ مجا: ترا ۶ــ مجا، ت: اکنون ترا ۷ــ م: نیك ۸ــ مجا: می‌کنند ۹ــ مجا: فرموده‌ای. ت: فرمود امیرالمؤمنین ۱۰ــ ت: خانهٔ ۱۱ــ مجا: ندارد ۱۲ــ ت: درین ۱۳ــ مجا، ت: ندارد

۱۴ــ مجا، ت: از ایشان ۱۵ــ مجا: رفاغت. ت: ورفاغت عیش. م: وفراغت وعیش ۱۶ــ مجا، ت: گذارند ۱۷ــ مجا: زیادت

۱۸ــ مجا، ت، م:وقوت ۱۹ــ مجا: باشد ۲۰ــ مجا: فرمان داد

۲۱ــ اساس: مثال ۲۲ــ ت: نویس

براین جمله. احمد (درحال)[1] مثال[2] بنوشت (وبامداد را[3] نعمت ما تمامت به ما رسیده بود)[4] . و واثق بعداز آن به سه روز[5] وفات کرد و باری تعالی ـ مارا به‌واسطۀابن‌ابی‌داود[6] از آن شدّت فرج و از آن محنت مخرج ارزانی داشت وآن‌مکرمت عظیم وموهبت جسیم طوق منّتی گشت وابدالدّهر در ذمّت ماباقی ماند[7].

فصل ـ دراین حکایت موضع اعتبار[8] سه‌چیز است:

یکی ـ آنکه‌اگرچه کسی پادشاه[9]بزرگ وخلیفۀ روی‌زمین‌باشدباید که درهیچ حال از اجل[10] غافل نباشد وازمرگ ایمن نبود ، (اکثرواذکر هادم اللذّات) را کار فرماید و (اَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الموتُ وَلَوْکُنْتُمْ فی‌بُروجٍ مُشَیَّدة) (*) رافراموش نکند[11]، و یقین داند که همچنانکه اودر طلب لذّات زندگانی است مرگ درطلب اوست، ودر حصول مطلوب او شكّ است. امّا آنکه[12] طالب به همه‌حال مدرك او خواهد بود هیچ شكّ نیست چنانکه گفته‌اند:

مثل[13]ـ (المرء طالب اُمْنیّته ومَطلوبُ مَنیّته[14]). ودر این‌معنی می‌گویم[15]:

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ مجا: مثالی ۳ـ ت: ندارد

۴ـ عبارت میان پرانتز در مجا چنین است: وصباح روزدیگر تمامت نعمت به ماباز رسیده بود

۵ـ مجا: به سه‌روز یابه‌چهارروز. ت: به‌سه‌روز یاچهارروز.

۶ـ ت: ابن‌داود. چا: ابن‌ابی‌دؤاد. ۷ـ ت‌افزوده: والله‌اعلم

۸ـ ت: موضع اعتبار ومحل فایده ۹ـ مجا: پادشاهی ۱۰ـ ت: آجل

۱۱ـ ت: نفرماید ۱۲ـ ت: درآنکه ۱۳ـ مجا: ندارد

۱۴ـ ت: منیه. م‌چنین است: المرء طالب امنیته ۱۵ـ ت‌افزوده: العربیة

---

*ـ النساء، ۸۱

یبغی الحریص [1] بجهله امنیته
لم یحوها [2] و سیحتویه منیّته
کم‌من هوی یهوی به فی‌هوة
و منیّة قادت الیه امنیّته

ودرحال صحّت ونفاذ امر از انقضای مدّت‌عمروزوال ملك‌اندیشه کند وذخیرهٔ روز قیامت را مدّخر گرداند تادر آن‌حال [3]، ندامت وتأسفش نباشد چنانکه واثق را بود.

ودوم ــ آنکه [اگر][4] درحال [5] عافیت‌وتندرستی‌این‌تنبیهش‌حاصل نیامد که زاد راه [6] آخرت به اعمال‌خیر ساخته‌گرداند [7] در آن حالت که مزاج ازحدّ اعتدال انحراف نماید آن قدرتدارك که ممکن باشد از اقدام برخیرات‌واغاثت [8] مظلومان [9] واعانت محرومان [10] به جای‌آرد چنانکه واثق آورد. [ومن درین معنی می گویم] [11] :

شعر

به تندرستی اگر کرده‌ای بدی باخلق
به نیکویی بدلش کن به وقت بیماری
اگر بمانی گردی [12] به ذکر خیر سزا
وگر بمیری [13] فضل حقت کند یـاری

۱ــ مجا: الحریفین ۲ــ لم‌یجوها. ۳ــ مجا، ت و چاپی: حالت ۴ــ از چاپی افزوده شد ۵ــ مجا: حالت ۶ــ ت: ازراه ۷ــ اساس، مجاوت: گردانیدی ۸ــ چاپی: رعایت ۹ــ مجا: محرومان ۱۰ــ مجا: مظلومان ۱۱ــ اساس: ندارد.ت، چا، چپ: ودرین‌معنی می‌گویم ۱۲ــ اساس گردد ۱۳ــ چاپی: نمانی

یقین بدان‌تو که[از][1] پای‌مرد و دست آویز[2]

به مرگ‌وزندگیت‌نیست چون‌نکوکاری

وسوم ـ آنکه اگر ترا به پادشاهی[3] قربتی[4] باشد ویابا بزرگی اختلاطی و یا بادوستی مخالصتی، در همه‌حال و به همه‌وقت باید که اورا به اعمال خیر هدایت کنی و برمبرّات وحسنات مدد[5] باشی تاثنا و ثواب آن در آجل وعاجل[6] به تو راجع گردد.

و از احراز [ثواب][7] (الدالّ علی‌الخیر کفاعله)بی‌نصیب‌نباشی، وذکرخیر وحسن احد وثه چنانکه ازاحمدبن ابی‌داود[8] باقی‌ماندازتو باقی ماند [ودراین معنی می گویم[9]]:

شعر[10]

هرکرا با تو اختلاط بود — تا توانی به نیکویی فرمای

گربه قولت کند ثنا وثواب — حاصل آیدبه‌نزد خلق‌وخدای

ورکند او خلاف‌گفتهٔ[11] تو — آن خودباشی آوریده‌به‌جای

الحکایة التاسعةـ عبیدالله[12] بن‌سلیمان‌بن‌وهب‌حکایت کرد،(گفت: من)[13] درخدمت پدر خود بودم در دیوان خراج[14]، در آن وقت‌که[15] او

۱ـ اساس: ندارد ۲ـ ت: یقین بدان که تویك پای مرد دست آویز. چاپی: یقین بدان که تویك‌پایمردودست‌آویز ۳ـ ت: تراا‌گر .... مجا:اگر به پادشاهی ترا ۴ـ مجا: قرین. ت: قربت ۵ـ مجا، ت: دال ۶ـ ت‌وچاپی: عاجل وآجل. ۷ـ اساس: ندارد ۸ـ ت: احمدبن‌داود ۹ـ اساس:ندارد ۱۰ـ مجا: الفارسیه ۱۱ـ ت: وعدهٔ ۱۲ـ مج ومجا: عبدالله ۱۳ـ مجا: (که) ۱۴ـ ت وچاپی: افزوده: به سر من‌رای. عربی: (بسرمن‌رای) ۱۵ـ مجا: ندارد

صاحب دیوان خراج بود[۱] ، احمدبن‌خالد الصیرفی [۲] الکاتب بـه نزدیك او [۳] درآمد. پدرم‌از بهر او[۴] برپای خاست و اورا در صدر دیوان بنشاند ، و از جملهٔ کار ها اعراض کرد[۵] وخود [۶] را بدو مشغول داشت [۷]، وچون برخاست بااو برخاست وغلامان را فرمود تادر پیش او برفتند. من وهر که بامن بود درآن مجلس [۸] آن تعظیم را ازوی عظیــم شمردند و از وی نپسندیدند [۹] ، چه رسم اصحاب دو اوین آن بـودی [۱۰] که [۱۱] در دیوان هیچکس [۱۲] را(کایناً من کان) قیام نکردندی، وپدرم‌اثر آن انکار درروی من بدید وندانست[۱۳]. مرا گفت که [۱۴] چون خالی‌باشم سبب[۱۵] این[۱۶] تعظیم وتبجیل که اورا [۱۷] کردم‌ازمن سؤال کن تا ترا اعلام کنم. چون [۱۸] انبوهی کمتر شد وبه طعام‌خوردن مشغول شدیم پدرم مرا گفت: طعام ترا از ذکر آن حال شاغل شد. این [۱۹] سخن آغاز کرد وگفت[۲۰]: نه تو وحــاضران‌بر من انکار کردید [۲۱] اکرامی‌واعزازی که احمدبن‌خالد را فرمودم ومبالغتی که در آن باب‌رفت؟گفتم: آری. گفت: او [۲۲] مدّتهای مدیدمتولّی[۲۳] اعمال مصر بود،[۲۴] اورا [۲۵] معزول کردند ومرا متقلّد آن عمل گردانیدند، وچون

۱ـ ت: بودکه ۲ـ ت: الصریفینی. عربی: الصرفینی

۳ـ ت: وی ۴ـ ت: اورا ۵ـ ت افزوده: وبااو نشسته‌بود

۶ـ ت: خویشتن ۷ـ مجا، ت: میداشت ۸ـ مجا،ت و چاپی: و هرکه بامن درآن‌مجلس‌بودند ۹ـ ت: وازپسندیدند ۱۰ـ ت: بود

۱۱ـ مجا: ندارد ۱۲ـ مجا: که هیچکس ۱۳ـ مجا: بدانست و

۱۴ـ ت: ندارد ۱۵ـ ت: ندارد ۱۶ـ ت: آن ۱۷ـ مجا: که من از آن‌مرد. ت: که من این مردرا ۱۸ـ ت: وچون ۱۹ـ مجا: مبتدیاً این ... ت: واین... ۲۰ـ مجا: ندارد ۲۱ مجا: کردند

۲۲ـ ت: ندارد ۲۳ـ توچاپی: متوالی ۲۴ـ اساس: بوده. ت: بودم. ۲۵ـ ت: یکسال اورا ...

به مصر رسیدیم [1] تفحّص احوال او و بحث اموال کردم [2]، او را در آن دیار آثار جمیل وسعی مشکور [یافتم[3]]، زبانها بر ثنای او متّفق ودلها در ولای او متّحد. سپاهی‌ولشکری از اوشاکر وهمگنان اورا به خیرذاکر، ودر میان [4] توفیرمال دیوان وترفیه رعایا جمع کرده چنانکه تازی [5] وپارسی از انشای [6] مترجم این حکایت برقدّاوچست ودر شأن او درست می‌آید.

شعر [7]:

فصاد فتنه خیرالوری واکفّهم
عن‌الناس عدواناً وامنعهم قذلاً

واحسنهم خلقاً [8] وابسطهم یداً
واعدلهم حالاً واکثرهم بذلاً

وانفعهم مالاً واوسعهم ندی
و اطولهم باعاً و اقصرهم عذلاً

الفارسیّة:

فتنه را ز آسیب تیغ عدل او
چون وفا از خلق پنهان یافتم

اندر ایامش بجز زلف بتان
والله ار چیزی پریشان یافتم

مدح او همچون زبان مدح خوان
در دهان خلق گردان یافتم

۱ـ ت: رسیدم ۲ـ مجا: تفحص وبحث احوال اوکردم. ت: تفحص احوال وبحث عادات‌او کردم ۳ـ اساس: ندارد ۴ـ مجا: اگر درمیان ۵ـ ت: این تازی ۶ـ مج ومجا: ازنشان ۷ـ مجا، ت: العربیه ۸ـ مجا: خلفاً. ت: حلفاً.

حبّ او همچون هوای جاه[۱] و مال
لازم اخـلاق ایشان [۲] یافتم
هـرچه بشنیدم ز نـوشروان اثر
من عیان از عدل [۳] او آن یافتم
تا سخن کوته شود از خلق [۴] او
از مکارم هر چه بتوان یافتم

و بااین اخلاق حمیده و شمایل مرضیّه عرق‌الموت خادم که صاحب برید بود به مصر، وباوو صداقتی هـرچه تمامتر و اتّحادی هرچه کاملتر داشت، باآنکه به‌غایت[۵] بغیض [۶] ومضطرب رای بودی وفظاظت‌بر اخلاق او غالب، من هرچند که خواستم تا برو نکته‌ای گیرم و اورا به تقصیری منسوب گردانم وعتاب را مأخذی ومواخذت [۷] را مدخلی یابم و بهانه‌ای سازم که بدان وسیلت مـالی از وی مطالبه [۸] کنم واورا مقهور گردانم وخودرانفعی‌انگیزم، نتوانستم الاّ آنکه او (حساب سال‌گذشته‌هنوز به دیوان‌امیرالمؤمنین رفع نکرده بود)[۹]، (واز آن)[۱۰]این سال که درآخر آن اورا [۱۱] معزول کردند، تمام نشده بود. اورا بر آن داشتم که از دخل آن دوساله که رفع خواهد کرد چیزی حط [۱۲]کند ودراخراجات وارزاق ونفقات افزاید، واز بقایای دوساله که به من حواله است [۱۳] آن مبلغ فرو

۱ـ اساس: جان ۲ـ مجا: انسان ۳ـ مجا: مدح
۴ـ مجا:حلق ۵ـ مجا: بغایه ۶ـ اساس: بقیض. ت: بعض. عربی: (وهومن ابغض الناس). ۷ـ ت: ومؤاخذ ۸ـ ت: مطالبت
۹ـ مجا، ت: حساب سال گذشته به دیوان امیرالمؤمنین هنوز رفع نکرده بود
۱۰ـ ت: ندارد ۱۱ـ مجا، ت: اورا بهمن ۱۲ـ چاپی: خط
۱۳ـ ت: حوالتست

شکند [۱] چنانکه هرساله مرا صدهزار دینار توفیر باشد [۲] . او ازاین امتناع نمود وابا کرد. من پاره‌ای بااو درشتی کردم [۳] و به تهدید و وعید اورا بترسانیدم ، فایده نبود. در دوسال [۴] به صدهزار دینار راضی شدم، هرسال پنجاه‌هزار دینار، هم‌اجابت نکرد. به ایمان غلاظ وشداد سوگند خوردم که به کم ازاین راضی نشوم. اوهم‌برآن [۵] امتناع ثبات نمود وگفت: من از جهت خود خیانت نکردم، برای دیگری‌را چه کنم [۶] وسیرت خــود را از راستی[۷] وعفاف نگردانم . من بفرمودم تا اورا محبوس ومقیّد کــردند[۸]. چندماه درحبس‌بودواجابت نکرد، وصاحب برید به‌متوکّل نامه‌ها می‌نوشت و میان من و او تضریب می‌کرد و سوگند میخورد که مال‌مصر به نفقات ومؤنات او وفا نکند، واحمد خالد رابه کوتاه دستی وعفّت مـی‌ستودند و میلی که رعیّت [۹] را براو [۱۰] بود عرضه می‌داشت؛ تایك‌روز از روزها من برسرمائده بودم که رقعهٔ احمدبن‌خالد به من آوردند، التماس کـرده بود که اورا پیش خود خوانم ، ونبشته که [۱۱] مهمّی هست [۱۲] می‌خواهم عرضه دارم[۱۳]. هیچ شكّ نکردم که او از آن حبس و قید ملول [۱۴] گشته است و بر استجابت آنچه من میخواهم عازم گشته[۱۵]. چــون از طعام فارغ شدم اوراپیش‌خود خواندم همچنان مقیّد[۱۶]. چون به‌من رسید خلوت خواست.

۱ــ چاپی: فرو کشد ۲ــ مجا، ت: چنانکه هرساله‌صدهزاردینار مرا توفیر باشد ۳ــ نمودم ۴ــ ت: درهردوسال ۵ــ مجا: بدان ۶ــ مجا: نکنم. ت: چراکنم ۷ــ ت: وسیرت خود درراستی ۸ــ ت: تااورا مقید گردانیدند ومحبوس کردند. ۹ــ مجا: رغیب ۱۰ــ ت: بدو ۱۱ــ مجا: ندارد ۱۲ــ مجا، ت: است ۱۳ــ مجا: که عرضه می‌باید داشت. ت: عرضه می‌باید داشت ۱۴ــ مجا، ت: ضجر و ملول ۱۵ــ مجا، ت: گشته است ۱۶ــ مجا. مقیدبود. ت. بقید

بفرمودم تا جایگاه خالی کردند. گفت : ای مهتر من وقت نیامد که دلت برمن رقّت آرد ودرحق من شفقت نمایی،وچون هرگز میان مادشمنی نبوده است و کینه‌ای[۱] نیست وحقدی دیرینه در میان نیفتاده است بی‌جرمی [۲] و گناهی روا نداری ونپسندی؟

رباعیة[۳] :

ای بی سببی دل تو آزردهٔ من
چندین به عتاب خود مدر پردهٔ من
ای کردهٔ تو همه نکویی وقتست[۴]
گر[۵] در گذری ز جرم ناکردهٔ من

گفتم: این حالت‌خودراتواختیار کرده‌ای،وسوگند من‌شنیده‌ای[۶]. آنچه از تو التماس می‌کنم‌اجابت‌کن و از زندان بیرون آی. و اوهمچنان استعطاف (می‌نمود)[۷] و در[۸]خلاص‌خودورضای من‌می‌کوشید[۹]،وچون‌سخن او ضدّ آن بود که من درخیال داشتم (وجز آنکه من باخود مصوّر کرده بودم[۱۰])، در خشم شدم و اورا دشنام‌دادم وناسزاگفتم. وگفتم: آن کارمهم که نبشته‌ای[۱۱] این است وبرمن[۱۲] سخریّت می‌کنی ؟ گفت: یاسیّدی‌البتّه التماس مرا به نزدیك تو اسعاف نخواهد بود واز اینچه[۱۳] می‌فرمایی‌چاره

۱ـ اساس: وکینه ۲ـ ت: بی‌جرم ۳ـ مجا،ت: بیت ۴ـ چاپی: ای‌کرده همیشه نیکویی درحق‌من ۵ـ چاپی: کی ۶ـ مجا: شنوده ۷ـ ت: ندارد ۸ـ مجا، ت: ندارد ۹ـ مجا، ت: می‌طلبید ۱۰ـ عبارت میان پرانتز درنسخهٔ ت چنین است: وخلاف‌آنکه من باخود مصور کرده‌بودم. مجا: ندارد ۱۱ـ ت: نوشته‌بودی ۱۲ـ ت: وبه من ۱۳ـ مجا،م وچاپی:آنچه

نیست؟ گفتم: نه، وبه ضرورت [۱] آنچه ترا می‌فرمایم می‌باید[۲] کرد . گفت: اکنون که چنین است [۳] این رقعه بخوان، ونامه‌ای خرد برربع کاغذی نبشته [۴] به‌من داد سربمُهر . چون مُهر ازوی برگرفتم خط متوکل بود ، می‌شناختم [۵] که مرا به انصراف فرموده بود وتسلیم اعمال بااحمدبن‌خالد وبیرون آمدن از عهدهٔ هرچه برمن لازم گرداند، وفرموده کـه حساب این مدّت که در تصرّف من بوده است بااحمدبن‌خالد دهم وآنچه برمن ثابت شود باوی سپارم. اززشتی این حال وسختی این واقعه بیم آن بود که (مدهوش و)[۶] بیهوش [۷] گـردم . مردی [۸] کـه هنوز[۹] این لحظه از شتم او خاموش گشته ام [۱۰] و بندی که به ظلم واقتراحی نه[۱۱] (برجاده بروی)[۱۲] نهاده‌ام هنوز بروی است، بر من حـاکم و نافذالامر گشت. (ومـن در آن حیرت بودم)[۱۳] که امیر شهر واصحاب اودرآمدند ومرا وجملگی اصحاب و کتّاب وحواشی وخدم را موکّل برسر کردند وخزاین و بیوتات را جمله مهر برنهادند[۱۴]، و من از آن خجالت پاره پاره از صدر فرو می‌خزیدم تا آنگاه [۱۵] که پیش احمد به‌زانو درآمدم . وامیر شهر آهنگران را بیاورد و بند از احـمد بـرگرفتند و خـواست [۱۶] کـه بـرمـن نهند . احـمد نگذاشت [۱۷] وبرپای خاست و گفت: یا با ایّوب تو قریب‌العهدی بـه عمل

۱ـ ت: گفتم به ضرورت ۲ـ ت: همی باید
۳ـ مجا: گفت: چون چنین است ۴ـ مجا: نوشته ۵ـ ت: که می‌شناختم ۶ـ مجا: ندارد ۷ـ ت: ندارد ۸ـ ت: که مردی ۹ـ مجا: ندارد ۱۰ـ مجا، ت: گشته ۱۱ـ مجا: که نه ۱۲ـ چاپی: برجارحهٔ وی ۱۳ـ عبارت میان پرانتز در مجا چنین است: درین حیرت بودم ۱۴ـ مجا: مهرکردند. ۱۵ـ مجا، ت: آنکه ۱۶ـ مجا: وخواستند ۱۷ـ ت: بنگذاشت

این شهر، ترا سرای [۱] ومنزلی نیست وصدیقی [۲] که به خانهٔ او روی وبا تو حواشی وخدم وانبوهی بسیار است ودر هرموضعی نگنجی، هم دراین سرای [۳] باش ومرا مشغلهٔ زیادتی نبود، من [۴] جایگاه یابم. و بیرون رفت و بفرمود تاموکّلان ازسرمن واز جملهٔ خدمتکاران من باز کردند ومهر [۵] از خانه ها [۶] بر گرفتند وکتّاب و نوّاب [۷] ومحاسبان مرا باخود ببرد. وچون ایشان برفتند ومن خانه از موکّلان خالی دیدم گفتم: (آنچه من به خواب می بینم) [۸]. واصحاب خودرا گفتم: بنگرید تا کرابرما [۹] موکّل کرده‌است؟ گفتند: هیچکس. تعجّب [۱۰] نمودم‌از آن‌حالت. وهنوز نماز دیگر نگزارده بودم [۱۱] که [۱۲] جملهٔ کتّاب (وجهابذه‌ونوّاب) [۱۳] باپیش من آمدند بی‌هیچ موکّلی وگفتند: خطی از ما هریك بگرفت [۱۴] که حساب بـا او دهیم ، و فرمود تا مارا اطلاق کردند . تعجّب من زیادت شد. وچون‌بامداد شدهنوز پگاه بود به سلام من آمد ومن نماز دیگـر آن روز پیش [۱۵] او رفتم ، و هم براین قاعده مدّت‌یك‌ماه بگذشت، اگر [۱۶] او بامداد به نزدیك من‌آمدی من شبانگاه به نزدیك اورفتمی و اگر او شبانگاه تجشّم فرمودی بامداد من آنجا رفتمی،وهرروز هدایا والطاف او [۱۷] از برف [۱۸] ومیوه و مرغ وماهی

۱ـ مجا، ت: سرائی ۲ـ ت: ومنزلی وصدیقی نیست

۳ـ مجا، ت: سرا ۴ـ مجا، ت: و من ۵ـ ت: و مرا

۶ـ مجا: از خلفا ۷ـ چاپی: بواب ۸ـ مجا، ت: من به خواب می‌بینم. چاپی: مگربه‌خواب می‌بینم. ۹ـ مجا:من ۱۰ـ مجا: تعجبی سخت ۱۱ـ مجا: نکرده بودم.ت: نگذارده‌بودم ۱۲ـ ت: ندارد

۱۳ـ ت: عبارت میان پرانتزرا ندارد ۱۴ـ مجا: از ما هر یك خطی بستد ۱۵ـ ت: آنروز نیز به نزدیك ... ۱۶ـ ت: که

۱۷ـ مجا: ندارد ۱۸ـ ت: ندارد (عربی: الثلج)

وبره متوالی ومتواتر [1] می‌رسیدی. وچون یك‌ماه براین منوال بگذشت یك‌روز مرا گفت: یا باایّوب برمصر عاشق شدی، نه هوای خوش دارد ونه صحن دلکش ونه آب خوشگوار و نه خاکی بـی مضارّ، و از بودن مصر غرض‌رفعت وجلال وکسب جاه[2] ومال‌باشد وبواسطهٔ ولایت وحکم، ناخوشیِ هوای اوبردل [3] خوش توان‌کردن[4]، واگر تو [5] درحضرت‌باشی[6] بزرگترین منصبی وجلیل‌ترین عملی‌در مدّت نزدیك به توحوالت [7] کنند. گفتم: مقام ورفتن من برمقتضای فرمان وحکم تست، منتظرم [8] تاهرگاه [9] که اجازت باشد انصراف نمایم. گفت : بفرمای تاکاتب تو خطّی بنویسد که رفع حساب این شهور برمن است ودر حفظ خدای- تعالی- وعصمت او[10]روی بدان جانب که خواهی آر[11]. کاتب را بفرمودم [12] تا چنانکه گفت [13] خطّی بنوشت وبدو تسلیم کـردم و دیگر روز [14] از شهر بیرون آمدم، و او و امیر شهر وقاضی و وجوه‌واعیان مصربه تشییع [15] (ازشهر)[16] بیرون آمدند. احمد بن‌خالد [17] مـرا گفت در نخستین منزل، که برپنج فرسنگی شهر است، توقف‌کن تا قایدی وچند مردمرتّب‌کنم تا درخدمت

۱- مجا: متواتر ومتوالی ۲- ت: وکسب وجاه ۳- مجا: خود ۴- مجا، ت: کرد ۵- ت: ندارد ۶- مجا،ت: به سرمن رای درحضرت باشی ۷- مجا، ت: حواله ۸- ت: و منتظرم ۹- مجا، ت: هرگه ۱۰- مجا:درحفظ خدا و عصمت‌او. ت: درحفظ خدای وعصمت‌او ۱۱- مجا: روی بدان‌جانب‌که ترامرادست آر. ت : روی بدان جانب‌آرکه ترا مرادست ۱۲- مجا: بگفتم. ت: گفتم ۱۳- مجا: فرمود. ت: بفرمود ۱۴- مجا: وروزدیگر ۱۵- مجا:تشنیع. ت: تسنیع ۱۶- ت: ندارد ۱۷- مجا: و احمدبن‌خالد.

تو به وجه خفارت [۱] بیایند (تارمله)[۲]، که راه نا ایمن [۳] است. من از این سخن به غایت [۴] مستوحش و پریشان خاطر گشتم و باخـود گفتم: مرا به تملّق مغرور کرد تا بیرون آیم و هرچه دارم (باخود)[۵] بیرون آرم، (و او جمله بفرماید تا) [۶] از من بستانند و مرا دیگربار به دست موکّلان باز دهد[۷] و محبوس گرداند[۸]، و بر معامله‌ای[۹] که من با او کرده بودم[۱۰] قیاس می کردم[۱۱]. و راست گفته‌اند که بدکردار [۱۲] بداندیش باشد. و از قبح افعال و سوء اعمال خود پیوسته از مکافات ترسان بودم[۱۳]، و بدان مرحله که او فرمود مقام کردم و کار خود به خدا تفویض [۱۴] کردم، و قضا را به تسلیم تلقّی نمودم و منتظر بلا بنشستم، (تا آنگاه که)[۱۵] اوایل لشکری دیدم که [۱۶] از مصر به سوی [۱۷] ما آمد. گفتم: تواند بود که [۱۸] آن قاید باشد که به گرفتن من [۱۹] می آید. غلامان را گفتم [۲۰] تا از این حال [۲۱] متفحّص گشتند. گفتند: احمدبن‌خالد است. من از خیمه بیرون آمدم و او را استقبال کردم [۲۲] و بروی سلام گفتم[۲۳]، و چون فرو آمد بنشست [۲۴] و گفت: بفرمای تا خالی کنند. هیچ شك نکـ

۱ــ مجا: حقارت. ت: حمارت (بدون نقطه) ۲ــ مجا: ندارد
۳ــ ت: ناامن. چاپی: باامن ۴ــ ت: حامت ۵ــ مجا: ندارد
۶ــ مجا: و او بفرماید تا جمله ۷ــ بجز مجا: بازدهند ۸ــ مجا افزوده: وآنچه بماند مطالبه کند ۹ــ ت: معامله ۱۰ــ ت: کرده‌ام ۱۱ــ ت: کردم ۱۲ــ ت: بدکردار را
۱۳ــ ت: بود ۱۴ــ ت: تفویض به‌خدا ۱۵ــ مجا: تا آنکه که. ت: تاآنکه ۱۶ــ ت: ندارد ۱۷ــ مجا: سوی ۱۸ــ ت: ندارد
۱۹ــ اساس: ندارد ۲۰ــ مجا: فرمودم. ت: بفرمودم ۲۱ــ مجا: تا بر آن حال ۲۲ــ مجا: نمودم ۲۳ــ مجا: سلام کرد
۲۴ــ ت: وبنشست

که برای قبض آن خلوت می‌طلبد، وعقل از من زایل شد وحیران بماندم. وچون جماعتی [۱] که در آن مجلس بودند بیـرون رفتند (ومن و او تنها بماندیم)[۲] گفت: بدانکه روزگار ولایت تو به‌مصر دیر نکشید [۳] و زیادت[۴] حظّی و بیشتر فایده‌ای نیافتی ، و آنچه در ایّام ولایت خود برمن تکلیف می‌کردی ومرا بدان می‌فرمودی [۵] ومن اجابت نمیکردم، در این مدّت‌اذن تو[۶] به‌بیرون آمدن از مصر درتأخیر [۷] جهت آن میداشتم که از روز اول تابه امروز بدان مشغول بودم.چنانکه فرمودی، بعضی از ارتفاع فرونهادم وچیزی دراخراجات‌افزودم، در هرسالی پانزده‌هزار دینار تفاوت [۸] ظاهر شد ، در [۹] دوسال سی‌هزار دینار، واین‌به‌کار نزدیك باشد وچندان تفاوتی بادید [۱۰] نیاید وآسان‌تر ازآن دست‌دهدکه تو می‌فرمودی (درآن وقت)[۱۱]، وآن سی‌هزار دینار جمع کرده‌ام[۱۲] وآورده،[۱۳] براستران [۱۴] است‌بفرمای تاقبض کنند . فرمودم قبض کردند، و دست او بوسه دادم و گفتم : والله که تو [۱۵] آن کردی [۱۶] که هرگز برامکه[۱۷] نکردند. دست از من درکشید وبرآن انکار کرد ودست وپای من ببوسید و گفت : چیزی دیگـر هست طمع می‌دارم‌که قبول کنی. گفتم: چیست‌آن [۱۸]؟ گفت: پنج‌هزار [۱۹] دینار

۱ــ بجز ت‌سایرنسخ: جماعت. ۲ــ مجا: عبارت میان دوپرانتز را ندارد ۳ــ مجا، ت: درکشید. چاپی: دراز نکشید. ۴ــ مجا، ت: زیادتی ۵ــ مجا: می‌فرمود ۶ــ مجا: ازتو. ت: آمدن‌تو.
۷ــ چاپی: درحیز تأخیر ۸ــ ت: تفاوتی ۹ــ ت: ندارد
۱۰ــ مجا. ت: پدید ۱۱ــ مجا، ت: ندارد ۱۲ــ مجا، ت: کردم
۱۳ــ مجا، ت: آوردم ۱۴ــ ت: براسیرانست ۱۵ــ مجا: ندارد
۱۶ــ ت: والله‌آن‌کردی ۱۷ــ ت: برامکه هرگز ۱۸ــ ت: ندارد
۱۹ــ ت: آن‌پنج‌هزار

است ازرزق ومرسوم[۱]. می‌باید که[۲] اجازت‌فرمایی[۳] تاتسلیم کنم. من امتناع نمودم [۴] وخواستم که قبول نکنم. به طلاق سوگند خورد که‌قبول کنی. قبول کردم. پس گفت: تو به حضرت می‌روی و کتّاب دواوین‌ورؤسای حضرت از تو راه آورد [۵]خواهند وگویند: عمل ولایت مصر داشته‌ای، نصیب ماز ازتحف وهدایاوطرایف ولطایف[۶] کو؟ وایام تو به مصر اندك بودومی‌دانم که از این نوع چیزی مُعَدّ نکرده باشی. درجی کاغذ بیاورد و تفاصیل هدایا و تحف وانواع لطایف وطرف [۷] ثبت کرد[۸] و از اجناس جـامه‌ها وچهارپایان وبندگان وفرش وطیب وجواهر چندانکه قیمت جمله زیادت از ده‌هزار دینار بود. فرمودم تا بگرفتند [۹] واو را بسیار ثنا وشکر [۱۰] گفتم. بعد از آن گفت: یاسیدّی مرا ولوعی باشدبر بدایع فرش وغرایب بساطها، وفرموده‌ام تامرایك [۱۱] خانه‌وار جامه [۱۲] [بافته‌اند][۱۳] در ارمنیّه، و آن ده مصلّی است [۱۴] که [۱۵] هریك باتمامت دست از چهار بـالش [۱۶] ونهالی و مطارح و بساطها جمله [۱۷] (مذهّب ومسطور است)[۱۸] به زر کشیده[۱۹]؛ پنج هزار دینار بر آنجا صـرف شده است اما [مثل آن][۲۰] به‌ده هزار دینار[۲۱] نتوان یافت [۲۲]، اگر به وزیر بری بندهٔ تو بشود واگر هدیهٔخلیفه‌سازی بروی

۱ـ مجا: مرسوم من. ت: مرسومن ۲ـ ت: ندارد

۳ـ مجا: کنم. ت: کنی ۴ـ مجا، ت: کردم. ۵ـ چاپی: ره‌آورد ۶ـ چاپی: ولطایف وظرایف ۷ـ مجا: ندارد. م: طرایف ۸ـ ت: برو ثبت‌کرد ۹ـ مجا: فراگرفتند. ت: فرا گرفت ۱۰ـ مجا:شکر وثنای بسیار. ت: شکر وثنا ۱۱ـ م: تاهریك ۱۲ـ ت: جامها ۱۳ـ اساس: ندارد ۱۴ ت:متصلست ۱۵ـ ت: ندارد ۱۶ـ م: دستارچها وبالش ۱۷ـ جز مجا: وجمله ۱۸ـ مجا: ندارد ۱۹ـ م: برزرکشند ۲۰ـ از مجا: افزوده شد ۲۱ـ مجا: ندارد ۲۲ـ ت، م: به‌ده‌هزار دینار مثل آن نتوان یافت

مالك شوی [۱] واگر برای خود نگاه [۲] داری و بـدان متجمّل [۳] شوی، مرا خوشتر آید ودوستتردارم. و بفرمود تا تسلیم کردند. وچون بـدیدم [۴] هرگز مثل آن‌ندیده‌بودم وهیچکس‌رابرخویشتن بدان‌ایثار نتوانستم کرد[۵]، ودر روز تطهیر تویك‌نوبت ، خانه بدان بیاراسته‌ام و تاکنون همچنان نو نهاده است وهیچ پادشاه وخلیفه ندارد و نداشته است[۶]. پس مرا ملامت می کنی [۷] که چنین مردی را برپای خیزم و تواضع‌نمایم؟ گفتم[۸]: لاوالله که به همه (تبجیل‌و)[۹] تعظیم سزاوار است. وبعد از آن پدرم هرکه را از عملی معزول کردی[۱۰] باوی طریق احسان‌واجمال [۱۱] سپردی[۱۲] وچه [۱۳] نیکوییها درحق‌او[۱۴] به جای [۱۵] آوردی وگفتی:احمدبن‌خالد [۱۶] مارا حسن الصرف[۱۷] در آموخت.

فصل_ فایده دراین حکایت آن است که مرد باید که [۱۸] چون بر کسی‌قادر شود واورا عاجزومأمورخود بیند، درآن حالت از آن‌بیندیشد، که اگر آن‌کار برعکس‌آن [۱۹] شود وآنکه من براو غالب وقادرم اوبرمن باشد [۲۰] چگونه بود[۲۱]؟ و با او معامله چنان کُند که دوست دارد که باوی کنند، ودرشتم وسّب‌وایذامبالغت ننماید تاآن‌خجالت وخوف‌که سلیمان_

۱_ مجا: گردی ۲_ مجا، ت: نگه ۳_ مجا: منحمل. ت: محتمل ۴_ مجا: نگاه‌کردم ۵_ مجا: کردن. ۶_ مجا: نداشته است وندارد ۷_ ت‌افزوده است: ای‌پسر ۸_ مج ومجا: گفت ۹_ ت: ندارد ۱۰_ مجا: هرکرامعزول کردی ۱۱_ ت: اجمال واحسان ۱۲_ مجا: نمودی ۱۳_ مجا : وهمه ۱۴_ ت: وی ۱۵_ ت: بجا ۱۶_ اساس: احمدبن‌ابی‌خالد ۱۷_ اساس: احسن‌الصرف. م: حسن‌الظرف. چا وعربی: حسن‌التصرف ۱۸_ ت: ندارد ۱۹_ ت: ندارد ۲۰_مجا:قادر باشد. م: غالب ۲۱_ مجا: باشد

ابن‌وهب‌را بود نباشد، و ممکن [1] همچنانکه در ساعت‌کار او برعکس‌شد از آن تو همچنان گردد. (ودر این معنی میگویم[2]):

شعر[3]

مشو به قدرت خود غرّه‌چون شوی قادر
چو ممکن است‌که هرحال ضّد آن‌گردد
وگرچه عاجز باشی ز حق امید مبر
که لطف او سبب قدرت و توان گردد
جهان بگردد و ناگه شود جهان دولت
زمان نپاید [4] و حالات در زمان گردد
به هردو حال چنان زی که‌کمترك رنجی
ز حالتی که از آن خصم شادمان گردد

و اگر کسی بااو بد کرد چون قدرت یافت مکافات (به نکویی)[5] کند تاآن دشمنی به دوستی‌بدل شود، چنانکه‌قرآن مجید بدان ناطق است. قوله تعالی:

(اِدفَع بالتّی هِیَ اَحْسَن فاِذا الذّی بَیْنَكَ وبَیْنَهُ عداوةٌ کَانّه ولیٌ حَمیمٌ) (*)

چنانکه احمدبن‌خالد کرد (ودرین معنی می‌گویم[6]):

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ مجاوم: ندارد ۳ـ اساس، موچا: ندارد. چپ: نظم·
۴ـ مج: بماند. مجاوت: نپاید (تصحیح قیاسی)
۵ـ مجا، م: نیکویی ۶ـ عبارت میان پرانتز در اساس نیست

(*) ـ فصلت ، ۳۴

رباعیه[۱]

بادشمن و دوست فعل نیکو نیکوست
بد کی کند آنکه‌نیکیش عادت‌وخوست
بادوست چوبد کنی شود دشمن تو
بادشمن اگر نیك کنی گـردد دوست

الحکایة العاشرة ــ یکی ازشیوخ کتّاب چنین حکایت کرد که‌چون نوبت وزارت به‌قاسم‌بن‌عبدالله[۲] رسید بعدازوفات‌سلیمان،او از[۳]حداثت سّن وخفّت[۴] شباب ، شرب[۵] ولعب ونشاط‌وطرب‌دوست داشتی[۶] وبر آن ولوع تمام داشتی، امااز‌معتضد خایف بودی‌که نباید‌که اورا به‌تقصیر[۷] منسوب کند[و گوید:اورا صبابت[۸]ازاعمال‌شاغل‌می‌شود و به‌انهماك از لذّات مشغول می‌گرداند][۹] و از این بیم شراب جز به اجازت نخـوردی و [۱۰] مخفی و مستور داشتی وهراحتراز که ممکن بـودی در اخفا و استتار[۱۱] به جای آوردی. یك‌روز خلوت‌ساخت‌با کنیزکان مطرب (ومغنیّه، و) [۱۲] جامه‌های رنگین بپوشید [۱۳] وفواکه [۱۴] بسیار والوان جـمع کرد، وآن‌روز بـه‌لهو

۱ــ مجا، م: بیت. ت: شعر ۲ــ ت: عبیدالله. اساس: ندارد. چب: عبدالله‌بن ۳ــ مجا، چا، واواز. م: واز ۴ــ م وچاپی: حسب
۵ــ ت: سرت ۶ــ ت: داشت ۷ــ مجا: نبایدکه به تقصیر اورا ۸ــ دراصل: صبیانیت (ازچاپی) ۹ــ ت:وگوید که اورا صبانیت از اعمال شاغل میشود وبه‌انهماك‌درلذات مشغول‌میـگردد. م: وگوید که اوراصبیانیت ازاعمال‌شاغل میدارد. چا : وگوید که اورا صبابت از اعمال‌شاغل میشود: چب: وگویدکه اورا از صبایت ازاعمال ... اساس: عبارت میان دوقلاب راندارد (از مجا نقل‌شد).
۱۰ــ ت و م‌افزوده: آن نیز ... ۱۱ــ ت: ندارد. م: خفا و استتار
۱۲ــ مجا: ندارد ۱۳ــ مجا.پوشیده ۱۴ــ مج ومجا: نوالهٔ

و (شراب و) نشاط وطرب از نیمروز تا نیم‌شب مشغول بود، وهر احتیاط[۲] که ممکن باشد [۳] در اختفا واستتار به جای آورد، وبیرون جواری خواص ویك دو کس که محلّ اعتماد تمام بودند (بر آن)[۴] حال [۵] وقوف نداشتند[۶]. وبامداد پگاه علی‌الرسم برخاست و به سرای معتضد رفت؛ و چون چشم معتضد بروی افتاد گفت: یاقاسم چه‌بودی اگر مارا محرم خلوت و شریك سلوت‌خود دانستی ودرپوشیدن جامه‌های رنگین ونوشیدن جامهای سنگین یار وهمکار [۷] ساختی؟ قاسم زمین بندگی ببوسید(وصدق در صورت‌حال ازوی بپرسید[۸])[۹] وبرتشریف انبساط [۱۰] که ارزانی داشت شکر بسیار بگفت[۱۱] وچنان فرا نمود که منّت بسیار داشتم، و [۱۲] بیم آن بودکه از اندوه هلاك (واز غم تلف)[۱۳] شود که معتضد بر آن‌حال وقوف یافت. وگفت: این قدر از احوال من که احتیاط [۱۴] تمام کرده‌ام [۱۵] بروی پوشیده نماند، مرافق ومنافع که‌مراحاصل است [۱۶] چگونه‌مخفی‌ماند؟ به خانه آمد[۱۷] اندوهگن[۱۸] وتافته، وپریشانی به خاطر[۱۹] (راه یافته)[۲۰]. واو را درسرای [۲۱]صاحب‌خبری جلد بود که امور سراها [۲۲] وحجره‌ها[۲۳] وبیوتات‌مطالعه کردی ومحافظت

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ اساس: اختلاط ۳ـ مجا. م: بود ۴ـ مجا: ندارد ۵ـ مجا: حال او ۶ـ ت: ندانستند ۷ـ مجا: همکاسه ۸ـ اساس: بپرسید. ت: ببوسید. چاپی: نپوشید ۹ـ مجا: عبارت میان پرانتزرا ندارد ۱۰ـ چاپی: کلیهٔ نسخ: انبساط ۱۱ـ ت: گفت ۱۲ـ ت: اما ۱۳ـ مجا: ندارد ۱۴ـ ت: که بااحتیاط ۱۵ـ ت: که کرده‌ام ۱۶ـ چاپی: پس مواقفیکه مراحاصل است ۱۷ـ مدحاشیه آورده: قاسم پس‌از آن (به‌خانه آمد) ۱۸ـت: اندهگن ۱۹ـ مجا: پریشان خاطرت: وپریشانی برخاطر ۲۰ـ مجا: ندارد ۲۱ـمجا،ت: ندارد ۲۲ـ ت: سرها ۲۳ـ اساس: حجره. مجا: حجرها: ت: حجر

نمودی و بروی عرضه داشتی، اورا حاضر کرد و آنچه میان او و معتضد رفت بااوشرح داد وگفت: دراین‌کار[۱] تأمل وتفکرکن واستکشافی تمام به جای آور[۲] و در بحث و تفحّص[۳] به اقصی الغایة و ابلغ النهایه برس، و[۴] معلوم کن که این اسرار به معتضد چگونه[۵] می‌رسد وکه بر او رفع میکند؟، اگر حقیقت حال مکشوف گردانی ومرا معلوم کنی ارزاق وعطایات[۶] زیادت‌گردانم ودرحال به نقد خلعت[۷] و جایزه[۸] بدهم، وبعدازآن هرروز ازمن اعزاز وتقریب واکرام وترحیب دیگربینی؛ واگر این حال همچنین مجهول[۹] بماند ترا از خدمت خود دور کنم[۱۰] (وبفرمایم تا[۱۱] نفی کنند)[۱۲]، و بدین[۱۳] هردو[۱۴] شرط کرد[۱۵]. (قاسم انشای[۱۶]قسم تقدیم نمود[۱۷] وبه ایمان‌مؤکّدگردانید)[۱۸]. صاحب خبرچون ازکیفیت آن حال بی‌خبر بود اندوهگن[۱۹] وحزین ودلتنگ وغمگین از خدمت قاسم بیرون آمد وهمه روز تفکر میکرد و تأمل مینمود تا به چه نوع برحقیقت آن حال وقوف یابد. رایش برهیچ تدبیر قرار نمی‌گرفت وقلق‌واضطرابش‌هر لحظه‌زیادت بود. صاحب خبرگفت: دیگرروز برخلاف عادت پگاه‌تر به درگاه قاسم آمدم؛ که همه شب از آن حال آشفته ودر

۱ـ مجا: حال ۲ـ مجا، ت: به‌جای‌آر
۳ـ مجا، ت: استقصا ۴ـ مجا، ت: بپرس ۵ـ مجا: چگونه‌به معتضد ۶ـ جزت: عطایات ۷ـ مجا: جامه وخلعت ۸ـ مجا: ندارد ۹ـ مجا: مبهم‌ومجهول ۱۰ـ ت: بیرون کنم
۱۱ـ ت: تابه عمان ۱۲ـ مجا: عبارت میان دوپرانتزرا ندارد
۱۳ـ ت: برین ۱۴ـ مجا: دو ۱۵ـ مجا: ایمان غلاظ یاد کرد. ت: هردو شرط که کرد ۱۶ـ ت: اقسام ۱۷ـ ت: فرمود
۱۸ـ مجا: عبارت میان دوپرانتز را ندارد ۱۹ـ ت: اندهگن

آن اندیشه‌نخفته بودم[۱] و ازغضب‌اومی‌ترسیدم و ازهر کس‌حال‌می‌پرسیدم. وهنوز صبح پرده‌دری و آفتاب جلوه‌گری آغاز ننهاده بود ودربانان در نگشاده بودندوحجّاب‌کمر نبسته‌که شخصی برمن بگذشت، چون مستان[۲]، وبادم[۳] سرد خزان می‌رفت‌ودرلباس گدائی وزیّ بی‌نوایی بر [۴] در سرای[۵] بنشست.چون [۶] دربگشادنددررفت‌پیش‌از من[۷]، و دربانان گرد اودرآمدند و به دیدن او بشاشت نمودند واز احوال پرسیدن‌گرفتند وبه صفع[۸]وشتم وممازحت ومطایبت [۹] بااو انبساط بنمودند [۱۰]، واو دردهلیز بنشست و پرسید که وزیربرخاسته‌است وبرخواهد نشست؟ گفتند: آری.گفت: دوش کی خفت؟گفتند: فلان وقت. چون دیدم که‌احوال وزیر می‌پرسید و درآن استقصا [۱۱] می‌کرد، به تخمین گفتم: صاحب‌خبر این تواند بود که حالها رفع[۱۲] می‌کند. وخودرا به چیزی دیگر مشغول کردم و مراقبت [۱۳] احوال واصغای کلمات اومی‌کردم، چنانکه اورا معلوم نبود، تا هیچ‌خبر [۱۴] نماند که ممکن باشد که بوّابان‌را برآن وقوف باشد از رفتن [۱۵] کسی به نزدیك وزیر وبیرون آمدن وآنچه مانند آن باشدکه‌آنرا استکشاف واستخبارتمام نکرد وبسیار بود که‌ایشان مبتدیاً ازراه فضول می‌گفتند و اومعلوم‌می‌کرد. بعدازآن از ایشان‌درگذشت‌وبه‌پرده‌داران‌رسید وهمان پرده‌سراییدن وهمان

۱ـ مجا: خفته بودم ۲ـ ت: زمستان ۳ـ مجا: بادم
۴ـ مجا: وبر ۵ـ مجا، ت: سرا ۶ـ ت: تاچون
۷ـ مجا: چون دربگشادند پیش از من دررفت ۸ـ از ت‌وعربی‌، اساس
وسایرنسخ: صفح. (صفع‌درست است وبه معنی‌سیلی‌زدن وپشت‌گردنی است) (المنجد، دکتر معین) ۹ـ مجا:مطابقت ۱۰ـ مجا، ت: نمودند
۱۱ـ مجا، ت: استقصائی ۱۲ـ مجا: رافع ۱۳ـ مجا: مراقب
۱۴ـ اساس: حبز ۱۵ـ ت: دررفت.

ژاژخائیدن گرفت و ایشان (ازاو پرده نکردند و) [۱] اورا درپردهٔ اسرار جای [۲] می‌دادند ومحرم می‌دانستند وباداوپرده از روی مخدّرات احوال بر-می‌گرفتند. (واز ایشان نیز درگذشت. من ازپرده‌داران وغلمان وحواشی و خدم ومتصرفّان و وکلا) [۳] پرسیدم که این چه‌کس است؟ گفتند : مردی زمن [۴] ودرویش و ابله [۵] است، هرروز بیاید وبه سرای [۶] در رود و بـا او مطایبه کنند و اورا صدقه دهند وسبب معاش او این باشد. بر پی [۷] برفتم‌تا آنگاه [۸] که به مطبخ رفت و هم (بر آن)[۹] قاعده پرسیدن گرفت که دوش چند[۱۰] ابا‌پختند [۱۱] وچه‌وقت خوردند [۱۲] و باکه[۱۳] ، و وزیر از کدام بیشتر خورد (وبعد از آن) [۱۴] در چه [۱۵] خوض کردند[۱۶] ؟ مطبخیان (وغلامان)[۱۷] وحواشی مطبخ و اصحاب [۱۸] خوان سالار بااو همان مطایبه می‌کردند (و مباسطت می‌نمودند ، و از تمامت مجاری احوال و کیفیت امور که ایشان را وقوف بود معلوم می‌کرد. وچون تمامت آن احوال [۱۹] ضبط کرد)[۲۰] روی به شرابخانه‌نهاد و باشرابداران [۲۱] و اتباع ایشان [۲۲] نیز [۲۳] آن‌قاعده

۱ـ مجا: وچاپی عبارت میان پرانتزرا ندارد ۲ـ مجا: راه

۳ـ درنسخهٔ ت‌جای عبارت میان دوپرانتز باسطر بعدعوض شده است. مجا: عبارت (ومتصرفان و وکلا) را ندارد. ۴ـ ت: ندارد ۵ـ مجا: و درویشی ابله ۶ـ ت: وبه سرا ۷ـ مجا: بر‌پی‌او

۸ـ ت: تاآنکه ۹ـ ت: ندارد ۱۰ـ ت: چندبار

۱۱ـ مجا: پختید ۱۲ـ از ت. نسخ: خورد ۱۳ـ مجا: و باکه خورد. ت: وباکه خوردند ۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ـ مجا: ودرچه

۱۶ـ مجا: نمود ۱۷ـ مجا: ندارد ۱۸ـ مجا: ندارد

۱۹ـ مجا: چون تمامت‌حال ۲۰ـ ت: عبارت میان‌دوپرانتز راندارد.

۲۱ـ مجا: شرابدار ۲۲ـ مجا: ندارد ۲۳ـ ت: نیزهم

به جای آورد وهمان طریق مسلوك داشت و ایشان نیز بـر آنچه وقـوف داشتند (اورا) [۱] اعلام [۲] کردند [۳] . و از آنجا بـه دارالخزاین رفت و غلامان [۴] و تلامذهٔ صاحب‌المخزن [۵] باوی نیز [۶] همان مفاوضه و تساخـر [۷] آغاز نهادند [۸]، و از ایشان معلوم [۹] می‌کرد که دیروز [۱۰] وزیر چه پوشید وچه بخشید وچه به خزینه آوردند [۱۱] وچه بیرون بردند. واز آنجابه‌سرای دیوان ومجلس [۱۲] کتّاب [۱۳] آمد و صدقه خواستن گرفت و استراق سمع می‌کرد تا کتّاب چه کار می‌سازند وچه می‌گویند. وباغلامان و جوانان و کودکان [۱۴] که برپای ایستاده بودند همان معاشره ومطایبه آغـاز نهاد و هریك اورا صدقه‌ای [۱۵] می‌داد [۱۶] (وبازی می‌کرد [۱۷]) . در میان مزاح [۱۸] وملاعبه از هریك حالی دیگر می‌پرسید. وچون به همهٔ مواضع برسید و از همه حالها اورا علم [۱۹] حاصل گشت بازگشت. چـون به در سرای [۲۰] رسید وخواست که بیرون رود من اورابگرفتم ودر خانه بکردم و درببستم (وقفل برنهادم) [۲۱] وبردر نشستم . چون وزیر خالی شد حال با او تمامت شرح دادم، (من‌اوّله الی آخره [۲۲]). مرا فرمود که او را حاضر کن. چـون

۱ــ مجا: ندارد ۲ــ ت: وقوف ۳ــ مجا، ت: دادند

۴ــ مجا: غلمان ۵ــ مجا، ت: صاحب مخزن ۶ــ ت: ندارد

۷ــ ت: بستاخی. چاپی: گستاخی ۸ــ ت: نهاد ۹ــ مجا، ت: به طریق معلوم ۱۰ــ مجا: دیك روز ۱۱ــ مجا: ودرخزینه چه آوردند. ت: ودرخزینه چند درآوردند ۱۲ــ ت: مجلس ودیوان

۱۳ــ مجا: وکتاب ۱۴ــ ت: وکودکان وجوانان ۱۵ــ مجا، ت: صدقه ۱۶ــ مجا: می‌کرد. ت: می‌دادند ۱۷ــ مجا: ندارد

۱۸ــ ت: مزیح ۱۹ــ ت: اعالم ۲۰ــ مجا: سرا ۲۱ــ مجا: ندارد ۲۲ــ مجا: ندارد.

حاضر کردم تهدید و وعید تمام بکرد (اورا)* وگفت: حال راست بـامن بگوی [۱] واگر نه هرگز روشنایی دنیا نبینی واز این‌حجره بیرون نشوی[۲]. گفت: به شرط آنکه مرا به جان امان دهی. گفت: دادم [۳]. در حال برپای خاست، مردی تمام خلقت صحیح مزاج مستوی قد[۴]، وهیچ از زمانت و عرج دروی اثری‌نه [۵]. وگفت: من فلان‌بن‌فلان بن‌فلان هاشمی‌ام[۶]، مـردی متجمّل و صاحب مروّت، چندین‌گاه است که از اخبار تو متفحّص [۷] می‌باشم وبر معتضد رفع می‌کنم[۸]، وسرای من در دار یعقوب است [۹] در جوار دار ابن‌طاهر[۱۰]، ومعتضد هرماه مرا پنجاه دینار می‌دهد، ومن هرروز درآن لباس که مرا معتاد است ومردمان مرا [۱۱] درآن بینند، از سرای‌خود بیرون آیم. ودرمحلّهٔ‌خلد [۱۲]کاروانسرایی است، (درآن کاروانسرای[۱۳])[۱۴] خانه‌ای به اجرت دارم [۱۵] ودرآن کاروانسرای متکدیّان و فقرا باشند[۱۶] و

۱ــ مجا، ت: بگو ۲ــ مجا: نروی ۳ــ مجا، ت: امان دادم ۴ــ اساس: قدی مستوی. ت: قدمستوفی. وهیات سوی ۵ــ مجا: ودرروی ازهیچ‌نوع مرض‌اثری نبود. ت:وبی آنکه از زمانت وعرج دروی اثری باشد ۶ــ مجا: من فلان‌بن‌فلانم هاشمی‌ام. ت: من‌فلان‌بن‌فلان هاشمی‌ام. چا: فلان‌بن‌فلانم از بنی‌هاشم ۷ــ ت:تفحص ۸ــ مجـا: و معتضد را اعلام میکنم ۹ــ مجا: ندارد. عربی: درب یعقوب ۱۰ــ ت: ابن طاهرست ۱۱ــ مجا: ومرا مردم.ت: و مرا مردمان ۱۲ــ ت وچا:خالد ۱۳ــ ت: کاروانسرا ۱۴ــ مجا: مرا درآنجا ۱۵ــ مجا: هست ۱۶ــ مجا: که درآن کاروانسرا فقرا ومکدیان باشند. ت: که درآن کاروانسرای متکدیان وفقرا باشند

---

*ــ مجا: ندارد. چاپی: به اوکرد.

ایشان [۱] مرا [۲] از جنس خود گمان برند وبرمن انکار نکنند [۳]، اگر زیّ خود بگردانم، [۴] و از آنجا این جامه که پوشیده‌ام درپوشم[۵] و خویشتن را [۶] زمن و مبتلا سازم و موی روی خلاف‌لون [۷] موی روی خویش [۸] برزنخدان [۹] بندم (چنانکه می‌بینی) [۱۰]، که کسی مرا [۱۱] در زیّ وهیأت[۱۲] اول دیده‌باشد بازنشناسد؛[۱۳] وبرعادت زمنان[۱۴] رفتن[۱۵] گیرم‌تابدین سرای[۱۶] آیم وآنچه صاحب خبر باتوحکایت کرد [۱۷] تمامت‌به‌جای آرم و احوال[۱۸] ازغلمان وحواشی (وخدم تو)[۱۹] معلوم کنم [۲۰] و ایشان غرض من ندانند و (سرّهایی که اگر کسی مال بسیار [۲۱] خرج کند حاصل نتواند کرد) [۲۲]، برمن‌پوشیده‌ندارند[۲۳]. (بعدازآن)[۲۴]باخانه‌ای[۲۵] روم‌که‌درآن‌کاروانسرای[۲۶] دارم وجامه بگردانم و آنچه از این سرای برده [۲۷] باشم به درویشان دهم وجامه‌ای که همسایگان مرا باآن جامه دیده باشند [۲۸] درپوشم و با وثاق

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ ت: مراهم ۳ـ اساس: نکنم

۴ـ ت: اگر روی بگردانم ۵ـ مجا: این جامه درپوشم. ت: این جامه‌که پوشیده‌دارم درپوشم ۶ـمجا: وخودرا ۷ـ اساس، ت: خلاف‌ولون

۸ـ عبارت درمجا چنین است: وموی‌روی خویش . چاپی: حتی لون وموی روی خویش چنانکه می‌بینی ۹ـ مجا: برنوعی برزنخدان. ت: برزبران

۱۰ـ مجا: ندارد ۱۱ـ مجا: کسی‌که مرا. ت: چنانکه هرکه مرا

۱۲ـ مجا: در هیأت ۱۳ـ ت: درین زی‌باز نشناسد ۱۴ـ ت: زمان

۱۵ـ مجا: راه‌رفتن ۱۶ـ مجا، ت: سرا ۱۷ـ مجا: کرده است ۱۸ـ مجا: واحوال بتمامی ۱۹ـ مجا: ندارد

۲۰ـ مجا، ت: معلوم گردانم ۲۱ـ ت: بسی‌مال ۲۲ـ عبارت میان پرانتز در ت چنین است: وسرهائی که اگر کسی بسی مال خرج کند با آن کس نگویند. مجا: ندارد ۲۳ـ مجا: وبرمن احوال پوشیده ندارند

۲۴ـ مجا: ندارد ۲۵ـ مجا: و باخانه‌ای ۲۶ـ مجا: کاروانسرا

۲۷ـ ت: سراپرده ۲۸ـ مجا: باشد

خود روم و باقی‌روز به لهو وطرب (ونشاطوشراب وسماع)[۱] فراسربرم[۲]. وچون نماز شام باشد[۳] خادمی از خادمان سرای طاهر بیاید ومن از دریچهٔ حجره رقعه‌ای که اخبار آورده[۴] در آن[۵] مکتوب باشد به زیر اندازم و چون سرماه باشد مرسوم آن ماهه[۶] پنجاه دینار، همان[۷] خادم بیارد[۸]. واگر امروز یك‌نظر از من بر[۹] صاحب خبر افتاده بودی هرگز اورا بر حال من وقوف نیفتادی. وبعد از آن در زمین افتاد و گفت: الله الله[۱۰] از خدای بترس از خون من[۱۱]. قاسم گفت: راست بامن بگوی[۱۲]، از حالها واخبار[۱۳] بر معتضد از من چه[۱۴] رفع کرده‌ای؟ [آن] جمله‌بشرح بگفت و از آن جمله[۱۵] سخن خلوت آن روزینه و جامه های رنگین پوشیدن[۱۶]. قاسم[۱۷] بفرمودتااورا محبوس کردند ومراگفت: هرروزی‌می‌رو واحوال سرای ومتعلّقان او رعایت می‌کن و وقت آمدن آن خادم به طلب رقعه مراقبت می‌نمای وهرچه گویندوشنوی[۱۸] وآنچه[۱۹] حادث شود با من[۲۰] حکایت می‌کن. من برفتم ودر مقابل آن‌سرای[۲۱] که[۲۲] نشان داده بودند[۲۳] بنشستم تا نماز شام شد. خادم[۲۴] بیامد و اورا آواز داد. کنیزکی[۲۵] جواب

۱ـ مجا: عبارت میان پرانتز را ندارد. ت: وبـه نشاط و سماع وشراب
۲ـ مجا: مشغول باشم ۳ـ مجا وچاپی: شود ۴ـ مجا: احوال آن‌روزه. ت:اخبار آن‌روزه ۵ـ مجا: بر آن. ت: درو
۶ـ مجا: آن‌ماه ۷ـ مجا: هم‌آن ۸ـ مجا: بیاورد
۹ـ ت: برین ۱۰ـ ت: والله ۱۱ـ مجا، ت: درخون من
۱۲ـ مجا: بگوی که ۱۳ـ مجا: اخبارها. ۱۴ـ ت: از چه
۱۵ـ مجا، ت: آن جمله ۱۶ـ مجا، ت: پوشیدن‌بود ۱۷ـ ت: پس قاسم ... ۱۸ـ اساس: شنوند ۱۹ـ مجا: ندارد. ت: وآنجا
۲۰ـ مجا: مرا ۲۱ـ مجا: سرا ۲۲ـ ت: که او ۲۳ـ مجا، ت: بود ۲۴ـ مجا: وخادم ۲۵ـ مجا: کنیزك. ت: وکنیزکی

داد [1] که او امروز مراجعت نکرده است وهرگز این عادت او نبوده‌است وما از این واقعه اندوهگینیم[2]. خادم بازگشت و دیگر روز [3] همـان وقت باز آمد [4] وهمان جواب گفتند وقلق واضطراب فرا نمود [5] بدو. چـون [6] چندین روز بر این [7] بگذشت از اونومیدشدند و درهلاك او شكّ نکردند ودرخانه [8] پدر وعمّانش به‌ماتم‌ومصیبت‌قیام نمودند. و من‌باز[9] به نزدیك[10] قاسم آمدم واحوال بااو حکایت کردم. وچون [11] روز دیگـر [12] شد [13] قاسم برنشست و به سرای معتضد رفت،وچون‌نظر معتضد بروی افتاداورا به خویش [14] خواند وبه مساره گفت[15]: آن‌هاشمی را [16] که خویشتن [17] زمن ساخته‌بودبه جان وسرمن که [18] اورااطلاق کنی و با او طریق‌احسان[19] سپری ،(و تو این ساعت)[20] ایمنی که‌هیچ صاحب‌خبر برتونگمارم؛ والله که [21] اگر مویی درسر [22] اوکژ [23] شود به خون او جزترا قصاص نکنم. قاسم زمین [24] بوسه داد ودر حال بازگشت وشکرها گزارد که به قتل آن هاشمی تعجیل نکردم[25]. وهاشمی‌را بفرمود تابیاوردند [26] وخلعت خوب[27]

۱ـ مجا: آوازداد ۲ـ ت: اندهگینیم ۳ـ مجا: وروزدیگر ۴ـ مجا: بیامد ۵ـ مجا، ت: نمودند ۶ـ مجا: وچون ۷ـ مجا: ندارد ۸ـ ت: خانهٔ او ۹ـ مجا، ت: ندارد ۱۰ـ مجا، ت: بانزدیك ۱۱ـ مجا: ندارد ۱۲ـ ت: دیگرروز ۱۳ـ مجا، ت: بود. ۱۴ـ ت: به خویشتن . مجا: پیش ۱۵ـ ت: بااو گفت. مجا: بگفت ۱۶ـ مجا: ندارد ۱۷ـ مجا: خودرا . ت: خویشتن را ۱۸ـ ت: ندارد ۱۹ـ ت: احسان و اجمال ۲۰ـ مجا: و تو این . ت: وتو بعد ازین ۲۱ـ مجا: ندارد ۲۲ـ مجا: ازسر ۲۳ـ مجا: کم ۲۴ـ ت: ندارد

۲۵ـ عبارت در مجا چنین است: که آن هاشمی را قتل نکرده بود . ت: که به‌قتل آن هاشمی تعجیل نکرد ۲۶ـ مجا: وفرمود تا هاشمی را بیاوردنـد. ت: و هاشمی را فرمود تابیاوردند ۲۷ـ مجا: ندارد

وصله فرمود [۱] وهاشمی به سلامت [۲] و شادمان بازگشت وبعد از آن اخبار او از معتضد منقطع گشت.

فصل- ودر این حکایت الفرج بعد الشّدة در حقّ دو کس متحقّق است:

یکی- درحق قاسم بن‌عبدالله [۳] که ازسعایت صاحب خبران وقصد معتضد ایمن‌شد، ویکی درحق هاشمی که از بند وزندان وبیم جان‌خلاص یافت. ومحّل اعتبارواتّعاظ دوجای است:

یکی- آنکه مرد بایدکه‌اگر چه تنها باشد درخلوت ، وهیچکس را برکار [۴] خود واقف [۵] نداند، برعملی اقدام ننماید که [۶] اگر مکشوف گردد خجل‌وشرمسار گردد [۷] که‌گفته‌اند: دیوار را گوش بود [۸] درحساب، که سخن باز گوید [۹] ودر این معنی می‌گویم:

به وقت خلوت آن‌کن که پیش خلق خدای [۱۰]
خجل نگردی اگر سّر تو شود معلوم
به جزخدای که‌ستاروعیب‌پوش‌وی‌است
گمان مبر که کسی سّر تو کند مکتوم
مباش غرّه به تنهایی و چنان پندار
که باز گوید دیوار و در هوا و نجوم

۱- ت: بفرمود ۲- مجا: سلامت ۳- مجا، ت: قاسم بن‌عبیدالله ۴-مجا: درکار ۵- مجا، ت: وقوف
۶- مجا: که برتقدیر ۷- مجا: نشود. ت: نگردد ۸- مجا: باشد
۹- مجا: وحساب سخن بازگوید . ت: و چنان سخن بازگوید ۱۰- چاپی: خلق وخدای

واگر قاسم‌بن‌عبدالله [1] در خلوت از چیزی که موجب خجالت باشد احتراز کرده بودی از معتضد شرمساری [2] ندیدی وچندان رنج به دل او نرسیده بودی[3].

ودوم ـ آنکه مرد باید که [4] چون دوستی وخدمتکاری به جهت[5] او در [6] کاری که (خطر جان) [7] باشد (یاکمتر از آن) [8] قیام نمود و به سبب رضای او مصلحت آجل وعاجل[9] فروگذاشت ودر واقعه‌ای[10] گرفتار آمد در خلاص او بهر وجه [11] که امکان دارد بکوشد وُسست حمایت نباشد، چنانکه معتضد در خلاص آن [12] هاشمی کوشید. و دراین معنی می‌گویم:

العربیة[13]

اَحسِنْ اِلی مُحسنٍ یأتیك مُلتجئاً
اِلیك من‌نائبات الدّهرِ و المِحَنِ
وَکَیْفَ یکشف قوم بالعُلی شرفاً
لَوْ لَمْ تحامی اَخاً من نکبَتِه الزّمنِ

الفارسیّة:[14]

هرکه در انقیاد فرمانت ‌‌ ‌ خطر جان و مال‌خویش‌کند
باش حامی زنکبت دهرش ‌ ‌ تا درآن‌کار جهد بیش کند

۱ــ مجا: واگر قاسم ت: واگر قاسم بن‌عبیدالله ۲ــ مجا: آن شرمساری ۳ ـ مجا، ت، م: نرسیدی ۴ــ مجا: ندارد ۵ــ ت، م: جهت ۶ــ ت: ندارد ۷ــ م: خطیر ۸ــ مجا: ندارد ۹ــ مجا: عاجل وآجل ۱۰ــ مجا: واقعه ۱۱ــ مجا، ت، م: بهرچه. ۱۲ــ مجا: ندارد ۱۳ــ اساس: ندارد ۱۴ــ مجا: ندارد. م: بیت

هر که نیکو حمایتست از لطف[۱] بس که بیگانه یار خویش کند

الحکایة الهادی عشر[۲]ــ محمدبن داود الجــراح گوید : یــك روز عبیدالله بن‌سلیمان بن‌وهب درایام وزارت‌خویش درسرای معتضد در دیوان مظالم [۳] نشسته بود که عمربن عبدالملك الزیات در آمد و از (ابن‌احمد بن‌اسرائیل)[۴] تظلّم داشت ، به جهت ضیعت[۵]. عبیدالله‌درکار او نظر کرد وگفت: تو عمــربن‌محمّدی ؟ گفت: آری. گفت : ابن‌السکران[۶] ؟ گفت: آری. وآن شب چون‌خالی شد [۷] (ومن وهردو پسر پیش او نشسته‌بودیم)[۸] وسخن‌می‌گفت وبدان‌می‌آسودیم. درمیان‌سخن گفت: سبحان‌الله مااعجب[۹] ماکنت فیه‌الیوم. چگونه‌عجب بودآنچه من امروز درآن بودم . از غایت اجلال وتعظیم‌او (ازاو) [۱۰] نپرسیدم [۱۱] که آن چه بود ، تا [۱۲] خودفرمود که پدرم ابوایوب سلیمان حکایت کردکه [۱۳] در ایام واثق ــ که [۱۴]درآن ضرب وقید وبلا وشدت‌بودم که معروف است ــ یك روز مراهمچنان‌مقید به نزدیك محمدبن‌عبدالملك الزیات درآوردند[۱۵] (وهم برآن حــال)[۱۶] در پیش [۱۷] او بنهادند [۱۸] وبامن مناظره‌می‌کرد [۱۹] تا مالی برمن متوجه گرداند

۱ــ چاپی: ذالطف ۲ــ مجا: الحادی عشره ۳ــ م: دیوان خراج مظالم ۴ــ ت: احمدبن‌اسرائیل ۵ــ ت، م وچاپی:ضیعتی ۶ــ ت: ابن‌السکرات. ۷ــ م: خلوت‌شد. چاپی: مجلس خالی‌شد ۸ــ ت: ومن هردو بسرای اوپیش اونشسته بودیم. م:من وهردوپسر او نشسته‌بودیم. چاپی : من‌نیز درسرا پیش‌او نشسته بودم. ۹ــ مج و مجا: ماکنت مااعجب... ۱۰ــ مجا: ندارد ۱۱ــ مجا: بترسیدم. ت: پرسیدیم. چا:برسیدم ۱۲ــ ت: با ۱۳ــ ت: ندارد ۱۴ــ ت: ندارد ۱۵ــ مجا: آوردند ۱۶ــ اساس: ندارد ۱۷ــ مجا: پیش ۱۸ــ م: بایستادم ۱۹ــ مجا: می کردند

وبرادرم الحسن‌بن [1] وهب آن وقت کاتب او [2] بود- (واو در پیش او بود) [3]، وقت بودی که [4] کلمه‌ای بگفتی مُرقّ [5] تاباشد که او را برحال من رقت آید، وبسیار [6] بودی که خاموش بودی. و محمد بدان [7] درشتی [8] کردن بامن وسخن سخت گفتن مواظبت‌می‌نمودکه [9] در میان سرای‌یکی از خدمتکاران محمد بگذشت کودکی‌را برگرفته وآن،کودك را حنابسته بودند وبه زیور وجامه چنانکه‌رسم فرزندان [10] باشد (از آن پادشاهان) [11] بیاراسته [12]. و چون محمد بدید آواز داد که بیار اورا. چون [13] بیاوردند اورا بر [14] کنارگرفت وملاعبه وملاطفه [15] که باکودکان کنند آغاز نهاد. درمیان‌آن [16] به‌من التفات کرد، مرا دیدکه آب از چشم روان شده بود و باآن همه بی‌آبی [17] آب‌روئی [18] پدید آمده، وبه آستینِ آن جُبّهٔ صوف (اشك از روی خود) [19] می‌ستردم [20]. گفت: سبب گریستن چیست وباعث براین جزع کیست؟گفتم: خیر است،اصلحك‌الله. او [21] الحاح ولجاج [22] پیش گرفت وگفت: تا حقیقت حال [23] وکیفیت واقعه بامن تقریر [24] نکنی

۱ـ اساس: الحسن‌وهب، م‌وچاپی: حسن‌بن ... ۲ـ م: وی

۳ـ م: ندارد. مجا: ودرپیش او آن لحظه حاضر بود ۴ـ ت: ندارد

۵ـ ت: مرفق. م:بروفق‌چاپی : موتق ۶ـ مجا: ووقت ۷ـ مجا: ازآن.

ت: بران. م:دران ۸ـ ت: داشتی ۹ـ مج ومجا: ندارد

۱۰ـ م: فرزندان پادشاهان. چاپی: فررندان اکابر ۱۱ـ ت: ندارد

۱۲ـ ت: پیراسته.چاپی: آراسته. ۱۳ـ ت، م: وچون ۱۴ـ م: در

۱۵ـ ت: وتقبیل وملاعبه وملاطفه. م: وتقبیل وملاعبت وملاطفت ۱۶ـ م: ودر

میان آن. چاپی ودرآنوقت ۱۷ـ م: بی‌آبروئی ۱۸ـ اساس: آبروی

۱۹ـ مجا: ازروی خود اشك ۲۰ـ م: پاك می‌کردم ۲۱ـم: ندارد

۲۲ـت: والحاح ۲۳ـ م‌افزوده: نکویی ۲۴ـ م: تحریر

فایده[۱] نباشد. برادرم ابوعلی‌الحسن گفت: من‌صورت حال باتو بگویم[۲]: چون ابومحمد[۳] عمررا ـ متعّك‌الله به وجعلنا[۴] جمیعاً فـداه ـ بدید کـه[۵] پسرکی دارد[۶] هم‌درسن او، اورا (از او)[۷] یاد آمد، موجب گریستن این[۸] بود. گفت[۹]: چه نام است؟ گفتم: عبیدالله[۱۰]. بدو باز نگریست[۱۱]. گفت: می‌بینی اوباخود مقرر می‌کندو آرزو می‌پزد[۱۲] که پسراو وزیرباشد. حسن‌ـ ابن‌وهب گفت: بفرمود[۱۳] تا اورابرگرفتند[۱۴] وباحبس‌بردند. (بعد از آن)[۱۵] روی به‌من[۱۶] کردوگفت: این‌از جملهٔ[۱۷] کارهای‌پادشاهان است که تقصیر درآن رخصت ومصلحت نیست واگر نه چنین بودی دل تو به سبب ایذای او آزرده نکردمی[۱۸] واگربامن‌یارومرا فرمانبردار بودی‌درخلاص‌خویش، دیر[۱۹] بودی تا[۲۰] خلاص یافته بودی. حسن می گوید مـن گفتم: ایّها[۲۱] الوزیر از آن وقت[۲۲] که اورا محبوس[۲۳] کرده‌اند من او را ندیده‌ام[۲۴]؛ اگرفرمان‌دهند[۲۵] تا اورا بابعضی‌ازاین مـحابس[۲۶] برند[۲۷] ومـرادستوری باشد تابه‌نزدیك[۲۸] او درروم[۲۹]، اورا[۳۰] برامتثال‌امر وزیر[۳۱] هدایت نمایم

۱ـ مجا: فایده‌ای ۲ـ ت: تقریر کنم ۳ـ اساس: این‌محمد ۴ـ اساس: خطبا ۵ـ ت، م: ندارد ۶ـ م: داشت
۷ـ مجا: ندارد. چاپی از آن م: اورا ۸ـ مجا، ت، م: آن ۹ـ مجا: گفتم.
۱۰ـ م‌وچاپی: عبدالله ۱۱ـ م: باز بگریستم
۱۲ـ اساس وت وچاپی: می‌برد ۱۳ـ مجا، ت، م: پس‌بفرمود
۱۴ـ م: گرفتند ۱۵ـ مجا، ت، م: پس ۱۶ـ چاپی: برادرم‌حسن
۱۷ـ م: این‌جمله، مجا: این جمله از. ۱۸ـ ت: بکردمی ۱۹ـ مجا: دور
۲۰ـ ت: که ۲۱ـ مجا: یا ایها ۲۲ـ مجا: از آن وقت باز
۲۳ـ چاپی: درحبس ۲۴ـ اساس: ندیدم ۲۵ـ ت،م: دهد
۲۶ـ م: مجالس ۲۷ـ مجا: ببرند ۲۸ـ مجا: به نزد
۲۹ـ مجا: روم ۳۰ـ مجا: واورا ۳۱ـ مجا: امروزینه

وتحریض کنم وملامتی [۱] که واجب کند [۲] (ولایق باشد)[۳] به جای آرم. مرادستوری‌داد وبه نزدیك ابا ایوب در رفتم‌ودست درگردن یکدیگر کردیم وساعتی[۴] بگریستیم. و پیش[۵] ازهمه سخنها، ابوایوب سلیمان بامن گفت: دیدی که چه بغی کرد وبه طریق‌سخریت‌وطنزگمان می‌برد و (باخودسودا)[۶] می‌پزد که پسر من وزیر [۷] باشد؛از خدای ـ تعالی ـ [۸] امید می‌دارم که‌او را به منصب وزارت‌رساند وابن [۹] عمر به نزدیك او آید [۱۰] متظلّم. وچون امروز (عمربه نزدیك من آمد متظلّم)[۱۱] ـ (تاامروز)[۱۲] هرگز من اورا[۱۳] ندیده‌بودم ـ وچون امروز بدیدم از آن ماجرائی [۱۴] که میان پدر من و پدر او رفت تعجب نمودم که‌چگونه آنچه‌برزبان‌هردوگذشت راست‌آمد. واین حکایت ابوعبدالله زنجی [۱۵] الکاتب به روایتی دیگر یاد کند وچنین گوید که [۱۶] در مجلس عبیدالله [۱۷] بن‌سلیمان بودم ـ درآن وقت که وزیر معتضد بود [۱۸] وبدو[۱۹] حال او واول ایام وزارت ـ که مردی جامهٔ سبز[۲۰] پوشیده وهیأتی [۲۱] پریشان بشولیده به نزدیك او درآمد ورقعه‌ای بر او عرضه داشت واو دردیوان مظالم بود، آن‌رقعه برمی‌خواند چون مساهلی، و تأنی می‌کرد وتفکروتعجب می نمود.بعداز آن گفت: نعم وکرامةً، آن

---

۱ ـ م: سلامتی　　۲ ـ ت: باشد　　۳ ـ ت: ندارد
۴ ـ مجا: بسیار　　۵ ـ ت: بیش　　۶ ـ چاپی: مظنهٔ سودا
۷ ـ جزم وچاپی: پسروزیر　　۸ ـ ت: از خدا　　۹ ـ م: این
۱۰ ـ اساس: آمد　　۱۱ ـ مجا، ت: عمر متظلم به نزدیك من‌آمد
۱۲ ـ مجا: ندارد　　۱۳ ـ مجا: ومن هرگز اورا ... ت، م: من اورا هرگز...
۱۴ ـ مجا، موچاپی: ماجرا　　۱۵ ـ مجا: عبدالله زنجی. ت: ابوعبدالله‌ربحی. م: ابوعبدالله الزنجی. چاپی:عبدالله الریخی　　۱۶ ـ ت، م: که من
۱۷ ـ موچاپی : عبدالله　　۱۸ ـ ت: بودم　　۱۹ ـ مجا : دربدو. ت: بدو
۲۰ ـ چاپی: سطبر　　۲۱ ـ مجا، ت: هیأت . چاپی: هیئت

کنم که پدرم گفت [۱] نه [۲] آنکه پدر تو، وچند نوبت این سخن مکرر کرد. بعد از آن گفت: نماز دیگر بانزدیك من آی تا در کار تو نظر کنم. و بدر [۳] قدامی را که حاجب [۴] او بود گفت: هرگه که حاضر شود اورا پیش [۵] من رسان. و مرا [۶] گفت[۷]: هرگه که خالی باشم [۸] مرا از این حال سؤال کنید تا عجبی از عجایب باشما حکایت کنم. وچون آن‌روز کاری که می‌گزارد [۹] تمام کرد و [۱۰] چون فارغ شد، استراحت [۱۱] طلبید و طعام خواست. چون حاضر شدیم و به‌طعام‌خوردن مشغول گشتیم[۱۲] گفت: حال آن خداوند[۱۳] رقعه نمی‌پرسید؟ وخود ابتدا کرد وگفت: پدرم ابوایوب‌سلیمان گفت: من درمجلس محمدبن‌عبدالملك الزیات بودم درایام واثق، در آن وقت که مرا مصادره می‌فرمود[۱۴] برای کتابت ایتاخ، و برچهار صدهزار دینار مقرر کرده‌بودند، واز آن‌جمله دویست‌هزار [۱۵] وچهل هزار گزارده[۱۶] بودم. یك‌روز مرا حاضر گردانیدند وبه باقی مال مطالبت [۱۷] می‌کردند.[۱۸] و راضی نشد تا آنگاه که [۱۹] پنجاه‌هزار دینار دیگر [۲۰] قبول کردم، بدان شرط که ضیاع من برمن مسلم دارد[۲۱]. و ما دراین بودیم [۲۲] و بدین مبلغ هنوز خط ننوشته که خادمی از آن او از سرای حرم‌بیرون آمد ورقعه‌ای

۱ـ اساس: گفته ۲ـ اساس: و ۳ـ اساس وچاپی: پدر. مجا، ت: بذر ۴ـ مجا: حاجبهٔ ۵ـ ت: بنزدیك. چاپی بنزد ۶ـ مجا، ت: ومارا ۷ـ ت: ندارد ۸ـ ت: باشیم ۹ـ ت: می‌گذارد ۱۰ـ ازت ۱۱ـ مجا، ت: و استراحت ۱۲ـ ت: شدیم. ۱۳ـ ت: ندارد ۱۴ـ مجا: می‌کردند ۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ مجا، ت: بگزارده ۱۷ـ مجا: مصادره مطالبت. ت: مصادره و مطالبه ۱۸ـ ت: می‌فرمود ۱۹ـ ت: ندارد ۲۰ـ ت: ندارد ۲۱ـ ت: دارند ۲۲ـ چاپی: وما دوتن بودیم (عربی: ونحن فی‌ذلك)

بدو داد . چون رقعه برخواند [۱] برخاست و برادرم ابوعلی الحسن [۲] ــ ابن‌وهب[۳] حاضر بود و [۴] به نزدیك او مقرب وگستاخ [۵] بود الا آنکه‌می‌ــ ترسید که در باب‌من سخنی‌بگوید [۶]، وبامن (سخن نمــی‌یارست گفت).[۷] چون وزیر برخاست رقعهٔ خود به‌نزدیك من انداخت ، دروی نگاه کردم، نوشته [۸] بود که همین‌لحظه از سرای تو خبر آوردند که ترا خدای پسری داد خلقتی [۹] تمام وصورتی زیباوهیأتی مستوی واو هنوز جسمی است‌بی‌ــ اسم ، چه‌نام می‌فرمایی و به کدام‌کُنیت‌می‌خوانی؟گفتم: عبدالله‌ابوالقاسم.[۱۰] و او در حال بنوشت وبه سرای من فرستاد. وبدان سبب نشاطی در دل و قوتی درتن من‌پدید آمد ودر خاطر من، که [۱۱] به همه‌حال این فرزندبزید وبه درجهٔ بزرگ برسد ومن (ازاو) [۱۲] بسیار منفعت ببینم[۱۳]. و محمد بن‌ــ عبدالملك‌بامجلس‌آمد وباسر آن مخاطبه ومذاکره شد که در آن بودیم.[۱۴] این نوبت هرچه‌می‌گفت مدافعت می‌کردم [۱۵]. گفت: یا باایوب چه حادث شده است؟ در این‌ساعت که من برخاستم؟ درتو قوتی وبشاشتی وجرأتی [۱۶] و جسارتی [۱۷] می‌بینم که پیش از این نبود و تفاوت فاحش در بشره و وچشمهای توظاهر است . گفتم: به‌تازگی هیچ حادث نشده است . گفت:

۱ــ مجا: بخواند ۲ــ عربی: الحسین ۳ــ ت: الحسن‌ــ الوهب ۴ــ ت: و او ۵ــ ت: بستاخ ۶ــ مجا: سخن‌ــ گوید ۷ــ مجا: نمی‌یارست سخن‌گفتن ۸ــ ت: نبشته ۹ــ مجا،ت: خلقی ۱۰ــ مجا: ابوعبیدالله القاسم. ت وعربی : عبیدالله ابوالقاسم . چاپی: ابوالقاسم عبدالله ۱۱ــ ت: ندارد ۱۲ــ مجا: ندارد
۱۳ــ مجا: یابم ازو. ت: یابم ۱۴ــ مجا: ندارد ۱۵ــ ت: افزوده: وامتناع می‌نمودم واجابت نمی‌کردم. چاپی‌افزوده: وامتناع می‌نمودم
۱۶ــ ت: حرارتی ۱۷ــ مجا : ندارد

والله اگر راست [1] نگویی چنین وچنین [2] کنم. بسیار تهدید و وعید بکرد. گفتم: نزدیك من هیچ نیست که باتو بگویم. روی به برادرم کرد و گفت: راست بامن بگوی که چه وارد شده است براو بعد از من[3]؟ برادرم (ازاو)[4] بترسید وصورت حال راست بااو تقریر کرد وخشم او بنشست و اورا گفت: هیچ می‌دانی که چرا برخاستم از اینجا؟ گفت: نه. [5] گفت: نبشته بودند که خدای [6] مرا [7] این لحظه فرزندی [8] پسرینه [9] تمام خلقت نیکو هیأت(روزی کرد[10]). در رفتم، (دیدمش ونام بنهادم)[11] وابومروانش کنیت دادم. سلیمان‌بن‌وهب گفت: برخاستم [12] و دست و پای او [13] ببوسیدم [14] وبدان مولود تهنیتش گفتم [15] وگفتم: ایهاالوزیر امروز روزی مبارك است وخدای ترا پسری ومرا پسری روزی کرد، برمن رحمت کن وحقوق سالفه‌ای[16] که مرا در خدمت تو هست رعایت فرمای وپسر مرا به خدمت پسر خود موسوم گردان تا درخدمت او بزرگ شود وبایکدیگر هم‌مکتب وهم‌تعلیم باشند ودر دولت تو نشو ونما یابند، و چون به‌حد بلوغ [17] رسند پسرمن خدمتکار و کاتب پسرتو باشد. وتملق [18] می‌کردم واستعطاف [19] می‌نمودم. آن غلظت وفظاظت و (قسوت‌دل) [20] که دروی بود اورا برآن داشت که

۱ــ ت: ندارد ۲ــ ت: چنان وچنین ۳ــ ت: بعدازین
۴ــ مجا: ندارد. ۵ــ ت: نی ۶ــ ت: خدای تعالی
۷ــ مجا. ت: ترا ۸ــ ت: پسری آمد ۹ــ مجا وچاپی: نرینه
۱۰ــ ت: ندارد ۱۱ــ مجا: واورا بدیدم ونامش نهادم. ت: و بدیدمش ونام پدر بدو نهادم ۱۲ــ ت: من برخاستم ۱۳ــ ت: وی
۱۴ــ ت: بوسیدم ۱۵ــ ت: کردم ۱۶ــ ت: سابقه‌ای
۱۷ــ اساس: رشد ۱۸ــ چاپی. قلق ۱۹ــ ت: استطاف ۲۰ــ مجا: ندارد. ت: قسوهٔ دل .

گفت: یابا ایوب‌بامن خداع می‌کنی وفریب‌می‌آری ؛ نفس تو این ساعت ترا غرور می‌دهدکه پسر تو درجه‌ای بزرگ ومحلی عالی یابد و به‌منصب وزارت رسد ونوایب روزگار را درحق من مترصد ومترقب مـی‌باشی و می‌گوئی امید می‌دارم‌که پسر تو به‌پسر من محتاج شود ویا[۱] به نزدیك او آید و از [۲] فضل واحسان او [۳] توقع کند. پس [۴] گفت: سوگند می‌دهم‌ترا (به خدای)[۵] که اگر پسر تو (برسد بدان [۶] درجه)[۷] که[۸] امید می‌داری‌او را وصیت کنی که اگر پسر من به حاجتی به[۹] نزدیك او آید [۱۰] در حق او هیچ احسان [۱۱] نکند. ابوایوب [۱۲] گفت: من از این سخن سخت [۱۳] متحیر شدم که مردی در مسند وزارت [۱۴] نشسته و من اسیر و محبوس او ، این چه سخن است که می‌گوید. اوبدان استهزا می‌کرد وافسوس می‌داشت . من خجل گشتم واز وی عذر خواستم ودردلم افتاد که غایت بغی ونهایت استخفاف [۱۵] است که بامن کرد و خدای آن فال‌را که برزبان او رفت راست گرداند و پسر او محتاج پسر من‌شود (وظن‌او در حق من)[۱۶] محقق گردد. واندك مدتی بگذشت خدای مرا فـرج بخشید. [۱۷] عبدالله [۱۸] گفت:

۱ــ ت: ندارد ۲ــ ت: ازو ۳ــ ت: ندارد

۴ــ اساس: ندارد ۵ــ ت: ندارد ۶ــ ت: بزندان ۷ــ مجا: بدان درجه برسد ۸ــ ت: ندارد ۹ــ مجا: ندارد ۱۰ــ ت: آید ۱۱ــ ت: احسانی ۱۲ــ مجا، ت: ایوب بن‌سلیمان . م و چاپی: ابوایوب‌سلیمان ۱۳ــ مجا: بغایت. ت، م، چاپی: ندارد

۱۴ــ مجا، ت: وزارت خلافت. م وچاپی: وزارت وخلافت ۱۵ــ اساس: استحقاق

۱۶ــ مجا: وظن‌او در حق‌او. ت: وظن من در حق او ۱۷ــ مجا، ت، م: آورد ۱۸ــ مجا، ت، م: عبیدالله

چون پدر من [۱] بامن این‌حکایت می‌گفت:مرا وصیت کرد وگفت ای‌پسر اگر تو بدرجهٔ وزارت رسی وروزگار ترا رفیع وپسر اوراوضیع[۲]گرداند ومحتاج‌توشود[۳] به خدای‌برتو که با اواحسان‌کنی‌وشکر نعمت بگزاری[۴]. وروزگار کرد آنچه کرد . وتا امروز من ذکر مروان از هیچکس نشنیده[۵] بودم . پس بفرمود تا ابومروان را بخواندند [۶] (ومال[۷] بسیار بخشید [۸] و خلعت [۹] خوب داد)[۱۰] و[۱۱] مرکب خاص ودیوان برید [۱۲] وخرایط [۱۳]بدو مفوض کرد واز آن وقت تاآخر وزارت ابن‌الفرات آن عمل ابومروان[۱۴] داشت، وهم درآن کار اورا وفات رسید وسی‌سال آن‌منصب داشت[۱۵].

فصل ـ ودر این حکایت چند فایده است:

یکی ـ آنکه (بایدکه) [۱۶] (کسی‌را چون) [۱۷] منصبی [۱۸] بزرگ ودرجه‌ای (باشد عالی)[۱۹] بر[۲۰] فرودستان خود چون مقهور او [۲۱] باشند استهزا نکند و افسوس ندارد و تا تواند در [۲۲] حق خود وفرزندان خـود فال نیك زند، که بیشتر آن باشد که فالی[۲۳] که [۲۴] بر زبان [۲۵] بزرگی و صاحب دولتی رود روزگار آن را محقق گرداند چنانکه از آن سلیمان‌ـ

۱ـ مجا، ت، م: پدرم. ۲ـ مجا: منیع ۳ـ ت: گرداند

۴ـ ت‌وم: بگذاری ۵ـ مجاوم: نشنوده ۶ـ اساس وم: بخوانند

۷ـ مجا، ت: مالی ۸ـ مجا: بوی داد ۹ـ ت: خلعتی

۱۰ـ عبارت درمجا چنین است: واورا خلعت پوشید و مالی بسیار بوی داد

۱۱ـ مجا: با ۱۲ـ اساس: تدبیر. مجا: تدبر. م: ندارد. ت: بدر . متن از عربی وچاپی است. ۱۳ـ چاپی: جراید ۱۴ـ مج ومجا: ابن‌الفرات ۱۵ـ ت:اوداشت ۱۶ـ مجا: ندارد ۱۷ـ مجا: چون کسی‌را ۱۸ـ ت: منصب ۱۹ـ مجا، ت، م‌وچاپی: عالی باشد ۲۰ـ مجا: باید که بر. ت:بایدکه به ۲۱ـ ت: ندارد

۲۲ـ ت: اندر ۲۳ـ مجا: فال ۲۴ـ ت: ندارد ۲۵ـ ت: زفان.

بن‌وهب ومحمدبن‌عبدالملك گردانید.

ودیگر[۱] آنکه[۲] (خدای ـ تعالی ـ چون)[۳] اورا مرتبه‌ای بزرگ و جاهی عریض ارزانی داشت کسی که از اهل بیوتات وخاندان قدیم باشد جانب اورا رعایت کند وشکر خدای[۴] را[۵] (به احسانی[۶] که در حق او کرد)[۷] بگزارد[۸]. (ودر این معنی این نظم انشاء افتاد[۹]).

تا توانی مکن زنخوت ملك
بر فرودست خویشتن افسوس
از کفایت مدان و[۱۰] طعنه مزن
گر تو مسعود گشتی او منحوس
سعد و نحس‌از تو واز او برود
کار هریك (کند فلك)[۱۱] معکوس
فال نیکو زن و بترس از آن
که فراز سعود هست نحوس
گرچه کارت نکوست از بد ترس
ورچه حالت بداست نیك بیوس[۱۲]
هر دوبگذشت‌اگرچه‌دیر بماند[۱۳]
رنج ایّوب و ملکت کاووس

۱ـ مجا: دوم ۲ـ ت: ندارد ۳ـ مجا، موچاپی: چون خدای تعالی. ت: چون خدای ۴ـ مجا: خدائی. ت: خدا ۵ـ مجا، ت، م: ندارد ۶ـ اساس: به احسان ۷ـ مجا: که در حق او ۸ـ ت: بگذارد ۹ـ مجا: ودرین معنی می‌گویم. ت: ودرین‌معنی این منظومه انشا افتاد شعر. م: نظم. چاپی: ودر این معنی گفته‌ام. ۱۰ـ چاپی: بدان تو ۱۱ـ موچاپی: فلك‌کند ۱۲ـ ت: بدوش. چاپی: بدوس ۱۳ـ م: نماند

هست[1] یکسان به چنگ باز فنا[2]
بوم و سیمرغ و صعوه و طاووس
(ای برادر ره حقیقت رو)[3]
ترک کن زرق وحیله وسالوس *
مپرست آتش غضب کان هست
عادت گبرکیْ و رسم مجوس
علم کن کسب ومال بذل، که هست
کرم و فضل بهترین ناموس
اصل معنیست رو[4] نظر برگیر
از سیاهی هند و سرخی روس[5]
شو[6] به ایزد پناه جوی که نیست
جزدر آن پرده هیچکس محروس**

الحکایة الثانیة عشر ـ حکایت کرد عباس بن (عمرو العنوی[7]) که چون ابوسعید قرمطی مرا اسیر کرد ولشکری را که معتضد با من فرستاده بود[8] بشکست، از حیات[9] نومید شدم ومدتی در آن حالت بماندم. پس یك روز بفرستاد[10] و[11] مرا[12] بند برگرفتند[13] وجامه بگردانیدند و به

۱ـ اساس: هردو ۲ـ مجا: قضا ۳ـ چاپی :ای برادر تو درحقیقت ورز. ۴ـ چا: زو ۵ـ مجا: سرخ رؤس ۶ـ چا: تو ۷ـ مجا: عمروالعبوی. م: عمرالغنوی. عربی وچاپی: عمروالغنوی ۸ـ اساس: ندارد ۹ـ ت، حیوة ۱۰ـ مجا: بفرستادند ۱۱ـ ت، موچاپی: تا ۱۲ـ مجا: ندارد ۱۳ـ مجا: ازمن برگرفتند

*ـ درنسخه اساس: بیت سوم مقدم بر بیت دوم وبیت هفتم قبل از بیت ششم آمده است.

**ـ درنسخهٔ ت جای ابیات دوم وسوم باهم عوض شده است.

نزدیك او بردند. سلام کردم و بنشستم. گفت: می‌دانی که ترا چرا خوانده‌ام[۱]؟ گفتم: نه[۲]. گفت: تو مرد عربی[۳] ومحال باشد که در امانت خیانت کنی وسخنی که برزبان تو پیغام دهند در آن کما بیش گویی خاصه چون من برتو منت نهاده باشم بدین که جان به‌تو بخشم وازحبس اطلاق کنم. گفتم: چنین است که تومی‌فرمایی[۴]. گفت: من تفکر کردم در کشتن تو چندان[۵] فایده‌ای نمی‌بینم که[۶] قوتی[۷] وشوکتی مرا بدان حاصل شود وبدین‌سبب وهنی[۸] وفتوری درکار معتضد (پدید)[۹] نخواهد آمد[۱۰]. و مرا پیغامی است به معتضد که جز تو[۱۱] کسی‌ادای رسالت[۱۲] راشایسته نیست، ترا اطلاق خواهم کرد وچهارپای بدهم تابرنشینی وبه‌نزدیك اوروی، اگر سوگند بخوری که هیچ خیانت نکنی در ادای آنچه باتوگفته باشم وحرفاً بعد حرف بی‌تغییری[۱۳] بااو بگویی.سوگندان[۱۴] غلاظ[۱۵] وشدادبخوردم که چنان کنم. پس گفت: معتضد را بگوی ای‌فلان چرا هیبت خود باطل می‌گردانی ومردان خویش را عُرضهٔ[۱۶] هلاك وعلف تیغ وسنان می‌کنی[۱۷] (ودشمنان را در ملك خود)[۱۸] طمع‌می‌افکنی بدان‌که به‌هروقت لشکری به طلب من میفرستی، ومن مردی‌ام دربیابانی مقیم شده به‌نزدیك من نه‌زرع است ونه ضرع ونه غله و نه ثمار ونه قری ونه امصار، وخشونت عیش و

۱ـ مجا: خواندم ۲ـ ت: نی ۳- از چاپی، و عربی (انت‌رجل عربی). سایر نسخ: تو مردی غریبی. ۴ـ مجا، ت، م و چاپی: می‌گویی ۵ـ مجا: چنان ۶ـ ت وم: ندارد ۷ـ ت: قوت ۸ـ ت: وهی. م: وهن ۹ـ از ت‌وم افزوده‌شد ۱۰ـ ت: آمدن ۱۱ـ ت: ازتو ۱۲ـ ت: آن رسالت ۱۳ـ ت، م: تغیری ۱۴ـ مجا: سوگند ۱۵ـ مجا: بغلاظ ۱۶ـ اساس وم: عرصه ۱۷ـ ت: می‌گردانی ۱۸ـ مجا: ودرملك خود دشمنان را . ت: ودشمنانرا درملك خویش. م: ودشمنان خودرا درملك‌خود

زندگانی به سختی اختیار کرده‌ام تا به جان ایمن [۱] باشم و عزت [۲] خود را بنابر سنان نیزه و زبان شمشیر نهاده وفراغت دل را بر رفاغت [۳] عیش برگزیده. وشهری از شهرهای تو غصب نکرده‌ام وحکم وسلطنت تو ازعمل‌گاه [۴] جلیل زایل نگردانیده‌ام [۵] ومع‌هذا اگرجملهٔ لشکرخودرا باسرهم و جملتهم بفرستی ممکن نباشد که برمن ظفر توانند [۶] یافت تا [۷] مرا به‌دست توانند [۸] آورد ؛ به جهت [۹] آنکه من ومردان [۱۰] من به [۱۱] شدت و سختی عیش وتعسف خو کرده‌ایم وحرارت هوای بادیه و مشقت مقام در فلوات مارا معتاد گشته [۱۲] وبرما این انواع تعب دشوار نیاید [۱۳] وما با این همه‌در خانه‌های خود ساکنیم آسوده ومطمئن. تو لشکری بفرستی از میان خیش وثلج وریحان و تنعمات [۱۴] و الوان نعمت [۱۵] بیرون آمده ، مسافتهای بعید [۱۶] قطع کنند [۱۷] ومشقت سفرهای شاق بکشند وبیشتری از سختی راه وشدت گرما هلاك شوند پیش از آنکه باما جنگ کنند، وغرض ایشان بیش از آن نباشد که خویشتن [۱۸] به ما نمایند و بگریزند تابه نزدیك تو معذور باشند.اگر آنچه‌ظن ایشان باشدمحقق شود وبه من رسند باشد که ازعنای [۱۹]

۱ـ ت: امن ۲ـ مجا : عشرت . ت: عرة (اساس: عزه)
۳ـ مجا: برفاغت ۴ـ مجا: کار ۵ـ ت: نکرده‌ام
۶ـ مجا: توانید ۷ـ ت: یا. مجا: بابدون نقطه ۸ـ مجا: توانید ۹ـ اساس: وبه جهت ۱۰ـ مجا: مردمان
۱۱ـ اساس وت: در ۱۲ـ ت: گشت ۱۳ـ مجا نباشد
۱۴ـ ت: و انواع‌منعمات ۱۵ـ مجا، ت: رفاغت‌ونعمت ۱۶ـ مجا: بعد ۱۷ـ ت: کند ۱۸ـ مجا: خودرا ۱۹ـ مجا: وعنای. ت:وعنای.

سفر که کشیده یك‌حملهٔ مرا پای نیارند [۱] ودست از جنگ بدارند و سر خویش گیرند. واگر لشکری بی‌عدّ [۲] وسپاهی بسیار بیایند ومهلت آن یابند که مدتّی بیاسایند واز کثرت ایشان (من مقاومت)[۳] نتوانم کـرد [۴] اکثر مافی‌الباب واشدّ مافی‌الحساب آن بیش نباشد که از ایشان هزیمت کنم [۵] وشصت [۶] فرسنگ از پیش ایشان فراتر شوم ودر بوادی و فلوات و مواضعی [۷] که می‌دانم [۸] در بادیه می‌گردم، یك‌ماه و دوماه ایشان را غافل می‌کنم وناگاه برایشان‌می‌زنم وهمه‌را هلاك می‌کنم[۹]. واگر ایشان به‌غایت محترز ومتیقّظ باشند وشبیخون وغدر [۱۰] باایشان راست نیاید [۱۱] (باری[۱۲] ظاهر است)[۱۳] که [۱۴] نتوانند که در صحاری [۱۵] وبوادی [۱۶] ومفازات [۱۷] و فلوات براثر [۱۸] من طوف کنند ومرا بدست آرنـد. واین موضع که من نشسته‌ام مقام ایشان برنیاید [۱۹] وبه علوفهٔ چهارپایان [۲۰] فرومانند اگر بسیار باشند[۲۱]، و اگر اندکی [۲۲] فراخورآن موضع آنجا مقام کنند درنخستین روز به تیغ من کشته شوند واگرنه‌از ناسازگاری آب وهوا (ووبا)[۲۳]هلاك شوند، چون (اعتیاد [۲۴] نکرده باشند)[۲۵] ودرآب وهـوای [۲۶] بضدّ آن نشو

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ ت: عدد ۳ـ مجا: من خود را قوت مقاومت. ت: من خودراطاقت‌مقاومت ۴ـ مجا، ت: نبینم ۵ـ مجا: شوم ۶ـ اساس: شست. ت: بیست ۷ـ ت: موضعی ۸ـ ت: من‌دانم ۹ـ جز مجا: کنم ۱۰ـ مجا: ندارد ۱۱ـ مجا، ت: ننشیند ۱۲ـ ت: ندارد ۱۳ـ مجا: ظاهر است باری ۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ـ مجا وت: صحراها ۱۶ـ ت: براری ۱۷ـ مجا: ندارد ۱۸ـ مجا، ت: برابر ۱۹ـ ظاهراً: برنتابد ۲۰ـ ت: خود وچهارپایان ۲۱ـ مجا، اساس وت: باشد ۲۲ـ مجا: اندك ۲۳ـ مجا، ت: ندارد. ۲۴ـ ت: اعقبای ۲۵ـ مجا: معتاد نباشند ۲۶ـ ت: هوا

ونمایافته . در این معنی تفکّر نمای و تأمّل فرمای: تابااین که لشکر خودرا به مشّاق [۱] ومتاعب مکلّف گردانی واموال بسیار واسلحه ودوّاب بی‌شمار در تجهیز واستعداد ایشان نفقه کنی و عرضهٔ تلف وهلاك‌سازی مقصودی که از قهرمن‌حاصل شد وفا خواهدکرد؟[۲] ومن با این‌همه خالی الدرّع [۳] فارغ النفّس رابط الجأش [۴] بایاران خود درخانهٔ خود [۵] نشسته‌ام و هیبت تو بدین‌سبب دراطراف جهان به نزدیك [۶] پادشاهان منخرق [۷] مـی‌شود . وبرتقدیری [۸] که مظفّر ومنصور باز گـردند ومستأصل [۹] ومقهور باشم در آن ظفر، نه بر مالی قادر خواهی شد ونه حالی درجـاه ومال تـو زیادت خواهد شد. (بعد ازاین اگر) [۱۰] محاربت من اختیار می‌کنی ومنازعت‌من ترا مصلحت می‌نماید(هرکه‌ترا)[۱۱] می‌باید بفرست‌واگر ترك این‌مخاصمت فرمایی [۱۲] فرمان تراست.

شعر[۱۳]:

من باری جنگ و صلح را ساخته‌ام
بر راه دو چشم تاچه فرمایی تو ؟

بعد از آن مرا به جهت استعداد سفر [۱۴] معّد گردانید وده کس‌را از یاران خود با من بفرستاد تابه کـوفه. من از آنجا به حضرت رفتم و وچون [۱۵] به نزدیك معتضد رفتم [۱۶] از سلامتی نفس‌من تعجّب نمـود و از

۱ــ ت: بمساق ۲ــ مجا: افزوده: یانه ۳ــ از ت و متن عربی. (اساس ومجا): خالی‌الزرع ۴ــ ت: الجاس
۵ــ مجا: ندارد ۶ــ ت: نزدیك ۷ــ اساس: منحرف
۸ــ مجا، ت: تقدیر ۹ــ مجا: ومن مستأصل ۱۰ــ ت: اگر بعد ازاین ۱۱ــ مجا: هرکرا. ت: هرکراترا ۱۲ــ مجا: کنی ۱۳ــ مجا: بیت. ۱۴ــ ت: سفر استعداد
۱۵ــ مجا: چون ۱۶ــ ت: دررفتم

احوال سؤال کرد. گفتم: سببی هست که در خلوت [۱] بـه حضرت[۲] امیر ـ المؤمنین عرضه دارم. فرمودتاخالی کردند وقصّه بااو شرح دادم. دیدمش[۳] که [۴] از خشم (چون غنچه)[۵] در پوست نمی‌گنجید و بیم بود کـه چـو گل جامه برخود بدرد. وچون شیری[۶] می‌غرّید وچون مار برخود می‌پیچید تا گمان بردم (که بعد از این او)[۷] به‌نفس[۸] خود برود[۹]. واز پیش‌او بیرون آمدم ومعتضد[۱۰] بعد از آن (هرگز ذکر او[۱۱]) نکرد.

فصل ـ در این حکایت دوفایده است:

یکی ـ آنکه مرد عاقل آن باشد که تاتواند باهیچکس خصومت (ومنازعت اختیار)[۱۵] نکند وتا به‌صلح ولطف کاری میّسر گردد به قهر و عنف[۱۳] اقدام ننماید وبه قوت وشوکت غرّه نگردد، و به استعداد و آلت فریفته نشود، وباخویشتن‌همه ظفر دزکالبد نکند که هزیمت نیز در حساب باشد[۱۴]. و هرگز با کمتر از خودی دست‌درکمر نکند وتکیه برقوّت‌خود وضعف او نسازد که اگر قوی[۱۵] قوی برضعیف[۱۶] غالب شود اورا[۱۷] در آن زیادتی[۱۸] شرفی صورت (نتوان کرد)[۱۹]، و اگر آن قوی را پای[۲۰] بلغزد یا درحرکات او سهوی افتد یا سقطه[۲۱]ای حادث شود آن ضعیف[۲۲]

۱ـ مجا: به خلوت ۲ـ توچاپی: در خدمت
۳ـ مجا: ودیدم ۴ـ ت: ندارد ۵ـ از توچاپی افزوده شد
۶ـ مجا: شتر ۷ـ مجا: که او بعدازین ۸ـ مجا، ت: به تن
۹ـ مجا: بدون ۱۰ـ مجا، ت: او ۱۱ـ ت: ذکراو هرگز
۱۲ـ مجا: ندارد ۱۳ـ مجا وت افزوده: بران. ۱۴ـ مجا، ت، م: بود ۱۵ـ از توم‌افزوده‌شد ۱۶ـ ت: ضعیفی ۱۷. اساس: واورا ۱۸ـ اساس: زیان. م: زیاده ۱۹ـ ت: نگردد
۲۰ـ ت: پایی ۲۱ـ م: سقط ۲۲ـ اساس ومجا: ضعف

بر قوّت خود حمل کند و آن قوی را عاری هرچه تمامتر حاصل بود. (ودر این معنی می‌گویم) [۱]:

شعر [۲]

مکن لجاج و عناد و منازعت باکس
که آن خصال شمارند عاقلان ز عیوب
علی‌الخصوص مکن با کم از خودی خصمی
که باشغال [۳] بود رزم شیر بس ناخوب
بر او چو غالب گردی نباشدت آن فخر
تمام عـاری باشد اگـر شوی مغلوب
کمال خویش و هنر راهمی [۴] صیانت کن
که در مقابلت آیند ناقص و معیوب [۵]

دوم ــ آنکه چون بر کاری اقدام خواهد کرد ودرعملی [۶] شروع خواهد نمود در آن تأمّل وتفکری تمام به‌جای آرد ومنافع ومضارّ [۷] آنرا بایکدیگر مقابله [۸] گرداند وسود وزیان آنرا [۹] باهم موازنه [۱۰] کند ، و به وقت درشدن در آن کار از بیرون آمدن بیندیشد (چنانکه می‌گویم) [۱۱]:

الفارسیه [۱۲]

به کاری در شدن چون عزم کردی
ز بیـرون آمدن اول بینـدیش

۱ــ مجا: ندارد ۲ــ اساس وم: ندارد. مجا: بیت (متن از ت)
۳ــ مجا وت : شکال ۴ــ مجا: یکی. ت: ازان ۵ــ م: ابیات را ندارد
۶ــ ت: عمل ۷ــ توم: ومضار ومنافع
۸ــ ت: مقابل ۹ــ ت: را ۱۰ــ مجا: موان‌نه. ت: مقابله
۱۱ــ مجاوم: ندارد ۱۲ــ ت قبل از آن آورده است: العربیه
فی بدو امرك فکر من عواقبه قد قیل اول فکر آخر العمل

اگر باشد مضرّت کمتر از نفع
پس آن رو [۱] که آرد خوبیت پیش
و گر باشد زیانش بیش از سود
رها کن تا نگردد زود درویش
همه شادی مبین از غم حذر کن
که گل باخار باشد، نوش بانیش[۲]

الحکایة الثالثة عشر ـ آورده‌اند که فاطمه‌بنت‌احمدبن علی‌الکردی ـ که زن ناصرالدوله ومادر پسر او ابوثعلب[۳] بود ـ غلامی را از آن خویش ـ که آن غلام معروف بود [۴] به ابن ابی قبیصه[۵] ـ متهّم کرده بود به خیانتی درمال، [۶] وفرموده [۷] تابه قلعه‌ای‌محبوس ومقیّد کرده بودند. (بعد از آن)[۸] خواست که اورا قتل کند، فرمود تابه‌کوتوال آن [۹] قلعه بنویسند [۱۰] تا[۱۱] اورا قتل کند[۱۲]. وچون این‌نامه به کوتوال‌آوردند آن‌روز در قلعه هیچ خواننده‌ای [۱۳] نبود بیرون ابن [۱۴] ابی قبیصه. آن نامه بدو [۱۵] داد که بر من خوان[۱۶]. ابن‌ابی قبیصه [۱۷] آن نامه را [۱۸] برخواند وآنجا که (فرموده بود به قتل او)[۱۹] برنخواند و نامه باو [۲۰] داد . ابن‌ابی قبیصه [۲۱] چنین

۱ـ مجا: پس‌آن‌ده‌رو ۲ـ م: ابیات را ندارد ۳ـ مجا: ابوتعلب. عربی: ابی‌تغلب ۴ـ مجا، ت: ندارد ۵ـ ت: قنصه ۶ـ ت: درمال اوکرده‌بود ۷ـ ت: وفرموده‌بود ۸ـ مجا: پس ۹ـ مجا، ت: ندارد ۱۰ـ مجا: نویسند ۱۱ـ مجا: که ۱۲ـ اساس: کنند. م: بقتل آرد ۱۳ـ ت: خواننده ۱۴ـ ت: ندارد ۱۵ـ مجا: باو. ت: بابن‌ابی‌قنصه ۱۶ـ مجا: بخوان ۱۷ـ ت: قنبصه ۱۸ـ مجا: ندارد ۱۹ـ مجا: قتل اوفرموده بودند. ت: فرموده بودند به قتل او . م: اورا بقتل آورند. ۲۰ـ ت: بدو ۲۱ـ ت: بعداز آن ابن...

حکایت کرد که من چون نامه [۱] برخواندم و [۲] از حیات خـود [۳] نا امید [۴] شدم گفتم : ایمن نتوان بود که نامه‌را کسی دیگر بخواند [۵] واورا از این حال اعلام کند و برقتل من‌اقدام نماید [۶] یا [۷] دیگر بار [۸] (از آنجا بدین‌مهم کسی)[۹] بیاید؛ (مصلحت من [۱۰] آنست)[۱۱] که‌هرتدبیر و حیله [۱۲] که ممکن باشد درخلاص خود بکنم وهرمشقت وخطر [۱۳] که تحمّل باید کرد به‌جای آرم،اگر راست آید [۱۴] وخلاص یابم (زندگانی نو یـافته باشم) [۱۵] واگر میسر نشود [۱۶] سخت‌تر ازکشتن چیزی [۱۷] نخواهد بود . پس دردیوارهای قلعه تأمّل کردم: یك‌موضع‌رخنه‌ای بود که اگر کسی خودرا از آن رخنه فرواندازد تواند ، امّا میان‌آن رخنه وزمین سه‌هزار [۱۸] گز بیش بود و در زیرآن سنگ بسیار [۱۹] بود که [۲۰] ممکن نبودی [۲۱] که اگر کسی برآنجا [۲۲] افتادی البته خلاص یافتی . آن جسارت نتوانستم کـرد [۲۳] .باز (تأمّل کردم)[۲۴]: چندین‌روز برف باریده بود (ودرزیر آن رخنه برسر آن سنگها)[۲۵] تلّی بزرگ از [۲۶] برف جمع شده . گفتم: ممکـن باشد که

۱ــ مجا: آن‌نامه. ت: من آن‌نامه را ۲ــ مجا: ندارد
۳ــ مجا: ندارد ۴ــ مجا: نومید ۵ــ مجا: دیگری آن نامه برخواند. ت به جای بخواند: برخواند ۶ــ ت: کند ۷ــ ت: تا
۸ــ مجا: باردیگر ۹ــ مجا بدین مهم کسی ازآنجا ۱۰ــ مجا: ندارد
۱۱ــ ت: گفتم مصلحت‌من‌آنست ۱۲ــ ت: هرحیله وتدبیر ۱۳ــ مجا: وهرخطر ومشقت ۱۴ــ اساس: آمد. ۱۵ــمجا، ت: سلامت یافته باشم وزندگانی نو باشد ۱۶ــ ت: نشد ۱۷ــ مجا: ندارد.
۱۸ــ چاپی: دوهزار ۱۹ــت: مسا (بی‌نقطه) ۲۰ــ مجا: چنانکه
۲۱ــ مجا: نبود ۲۲ــ مجا: بران ۲۳ــ ت: کردن
۲۴ــ ت، م: بهتر تأمل‌کردم ۲۵ــ مجا: وبدان سنگ‌که درزیر رخنه‌بود. ت: وبران سنگ که در زیر آن رخنه‌بود ۲۶ــ مجا، ت:ندارد

خویشتن [1] برآن‌برف‌اندازم و خلاص یابم . توکّل [2] برخدای ـ تعالی [3] ـ کردم وهمچنان (بند برپای) [4] از آنجا فـرو جستم، و چون به میان هوا رسیدم پشیمان شدم وترسیدم [5] و به استغفار مشغول گشتم [6] وکـلمهٔ شهادت می‌گفتم [7]، وهردوپای باخویشتن [8] آوردم واز سرجان برخاستم [9] و [10] چشم (برهم‌نهادم) [11] تاصعوبت‌آن حال [12] نبینم.وچون بر زمین [13] افتادم [14] بیهوش گشتم وعقل از من زایل شد. چون باخود [15] آمدم هیچ [16] دردی و المی (در اعضای خویش ندیدم [17]). (جوارح و اعضا [18] را مجیدن) [19] گرفتم [20]، هیچ‌تفاوتی ندیدم. برخاستم وبنشستم وبرفتم. حرکات بـرقرار ونفس به سلامت بود. خدای‌را شکرگزاردم [21] وسنگی برگرفتم، و آن آهن کـه [22] برپای من بود چون آبگینه شده بود از [23] شدّت سرما، سنگ بـروی زدم وبشکستم و [24] طنین آن سنگ درکوه افتاد. من بترسیدم، (درحال‌برخاستم وبندها بر ساق بستم ودر میان برف می‌رفتم تا به کنارآب رود [25] رسیدم که در میان آن وادی می‌رفت. وترسیدم) [26] که به آثار اقدام مـن در آن [27]

۱ـ مجا: خودرا. ت: خویشتن را
۲ـ ت: و توکل
۳ـ مجا، ت: ندارد
۴ـ مجا: بابند
۵ـ مجا: ندارد
۶ـ ت: شدم
۷ـ مجا، ت: گفتن گرفتم
۸ـ ت: خویش
۹ـ مجا: برخاسته
۱۰ـ مجا: ندارد
۱۱ـ مجا، ت: فرازکردم
۱۲ـ ت: حالت
۱۳ـ مجا: بزمین
۱۴ـ مجا: رسیدم
۱۵ـ مجا: خویش. ت، م: خویشتن
۱۶ـ مجا: درخود هیچ . ت: در خویشتن هیچ
۱۷ـ مجا، ت، م: نیافتم
۱۸ـ مجا: در اعضا وجوارح.
۱۹ـ ت: واعضاء وجوارح‌را برمجیدن
۲۰ـ ت وم‌افزوده: برحالت صحت یافتم و
۲۱ـ ت: گذاردم
۲۲ـ ت: ندارد
۲۳ـ اساس: ندارد
۲۴ـ مجاو ت: ندارد
۲۵ـ ت: رودآب
۲۶ـ مجا: عبارت میان دوپرانتز را ندارد
۲۷ـ مجا: بران

برف استدلال کنند [۱] و [۲] برعقب من بیایند. بعد از آن پای در آب‌نهادم ودر میان آب می‌رفتم، که آب تاساق بیش نبود. وهرگه که از شدّت سرما بی‌طاقت شدمی با کنار آب رفتمی وپای درزیر کشیدمی تا [۳] بدین طریق به خیمه‌های جماعت کردان رسیدم [۴]، و بدیشان پناه جستم و زنهار [۵] خواستم وحال خود تقریر کردم. برمن رحمت کردند و برای‌من آتش برـ افروختند وسرمائی [۶] که [۷] از (آب برمن مستولی شده بود به حرارت آن آتش دفع کردم) [۸] وخوفی که برمن غالب بود (در جوار ایشان) [۹] به‌امن بدل [۱۰] گشت. بامداد (به طلب من ازقلعه) [۱۱] آنجا [۱۲] آمدند، ایشان مرا مخفی داشتند وچون‌چندروزی برآمد (درشب از آنجا) [۱۳] به موصل‌رفتم [۱۴] و از آنجا به بغداد [۱۵] به نزدیك ناصرالدوله، وحال خود بروی [۱۶] عرضه داشتم [۱۷]. مرا امان داد وبامن احسان کرد واز آن بلا خلاص یافتم.

فصل ـ ودر اینجا محل اعتبار آن است که چون کسی را متیقّن شد که او را هلاك خواهند کرد و امید حیات نماند مردی نباشد نفس به دست دشمن [۱۸] تسلیم کردن ودر (حیفـو) [۱۹] هلاك خود ساعی بودن(وترك تدبیر وحیله‌کردن، چه هرجهد) [۲۰] که ممکن‌باشد به جای باید آورد [۲۱] وهر

۱ـ مجا: کنند ۲ـ ت: ندارد ۳ـ مجا: تاهم. ت:وهم ۴ـ مجا: ندارد ۵ـ ت: زینهار ۶ـ در اصل: سرما ۷ـ مجا: ندارد ۸ـ مجا: (من به حرارت آتش دفع‌شد) ۹ـ مجا: ندارد ۱۰ـ م وچاپی: مبدل ۱۱ـ مجا: ازقلعه به طلب‌من ۱۲ـ مجا: ندارد ۱۳ـ مجا: ازآنجابه شب ۱۴ـ مجا: آمدم. ت: درآمدم ۱۵ـ مجا وت افزوده: رفتم ۱۶ـ مجا: باأو ۱۷ـ مجا: شرح دادم ۱۸ـ مجا: کشتن ۱۹ـ مجا: ندارد ۲۰ـ مجا: بل‌هرحیله وتدبیر ت: وترك حیله و تدبیر چه هرجهد ۲۱ـ ت: آوردن

تعب و وصب [1] ومشقّت که در تصوّر [2] آید تحمّل باید [3] کرد وخلاص خود طلبید، چنانکه آن مرد کرد، که اگر آن تدبیر راست نشیند [4] و خیال کژ نباشد خود رست، واگر ضدّ آن بود بیشتراز مـرگ چیزی [5] نخواهد بود [6] وآن خود در این صورت نقد است.

شعر [7]:

بس کس کههلاك خویش خواهد — وآن [8] واسطهٔ حیات گـردد
بس ورطهٔ زشت ومحنت سخت [9] — کاخر سبب نجات گـردد
آن به که کنی تحمّل رنج — تـا دافعهٔ ممات گـردد
با ملح اجاج [10] اگر کنی صبر — هم عذب خوش فرات گـردد
شه اسب ورخ اربهخصم بخشد — به زان باشد که مات گردد [11]

الحكاية الرابعة عشر ــ حکایت کرد ابن‌الجصّاص [12] الجواهری گفت: در آن وقت که مقتدر مرا منکوب گردانید وآن [13] اموال عظام و خزاین بزرگ از من فراگرفت ومرا محبوس گردانید، یك [14] روز که از خلاص نومیدتر و به هلاك متیقن‌تر بودم [15] خادمی بیامد و مرا گفت: مژدگانی [16] می‌باید، برخیز که ترا اطلاق کردند. (برخاستم و) [17] مرا ازحبس بیرون آورد وبربعضی از سراهای خلیفه بگذرانید تابه دار سیّده رسانید، [18] تا او

۱ــ مجا: ندارد. ت: نصب ۲ــ ت: تصرر ۳ــ اساس: نباید
۴ــ مجا: آید ۵ــ مجا: حنین ۶ــ مجا: ندارد ۷ــ از مجا
افزوده شد. ت: ودرین معنی می‌گویم ۸ــ ت: آن ۹ــ ت: بس
ورطهٔ سخت ومحنت‌زشت ۱۰ــ ت: اجل ۱۱ــ ت: این بیت را
به جای بیت‌قبل آورده است ۱۲ــ اساس: الخصاص. ت: الحصاص
۱۳ــ مجا: ندارد ۱۴ــ اساس: ویك ۱۵ــ ت: بودم‌که
۱۶ــ ت: مژدگان ۱۷ــ مجا: ندارد ۱۸ــ اساس: رسانند

مرا اطلاق کند، که او شفاعت کرده بود. ودر این‌ممر سراها [۱] چشم مــن برتنگهای خیش [۲] افتاد که (ازسرای من آورده بودند، در وقت‌مصادره[۳]) و آن صد تنگ خیش بود که مرا از مصر آورده بودند، وبه جهت آنکه راه نا ایمن بود وخیش را قاصد کمتر باشد، صدهزار دینار زر در آن خیشها تعبیه کرده بودند ، ودرهرتنگی هزاردینار محکم [۴] بسته ، و مهرها بروی وعلامتها کرده (ومن از جهت [۵] آنکه در آن [۶] وقت محتاج نبودم[۷] واستغنای تمام حاصل بود)[۸] آن خیشها همچنان (بر آن حالت)[۹] بماند [۱۰]، (و آن‌روز)[۱۱] چون آن خیشها بدیدم [۱۲] از آن [۱۳] خادم پرسیدم که آن [۱۴] خیشها آن‌نیست که‌ازسرای[۱۵] من آورده‌اند[۱۶]؟ گفت: بلی. در بندها وعلامتها نگاه کردم برقرار خویش‌بود، (وایشان)[۱۷] ازخسّت آن [۱۸] خیش[۱۹] نزدیك[۲۰] ایشان[۲۱] ،در زاویه‌ای [۲۲] انداخته بودند [۲۳] وندانستند که در آنجا چه تعبیه است؟ و [۲۴] چون بدانستم که بندها همه [۲۵] برقرار خویش است مراطمع افتاد که باشد که [۲۶] آن مال بادست آید ومن برپای خیزم . و چون (مرا

۱ـ ت: سرها ۲ـ چاپی: حصیر ۳ـ مجا: در وقت مصادره از خانهٔ من آورده بودند.
۴ـ اساس: و محکم
۵ـ ت، م: به جهت
۶ـ ت: ندارد
۷ـ ت: بدان محتاج نبودم
۸ـ عبارت در مجا چنین است: وچون من بدان محتاج نبودم
۹ـ مجا: ندارد
۱۰ـ مجا: مانده‌بود
۱۱ـ مجا: ندارد
۱۲ـ ت: دیدم
۱۳ـ مجا: ندارد
۱۴ـ مجا: این
۱۵ـ ت: خانهٔ
۱۶ـ مجا: آوردند
۱۷ـ ت: ایشان‌را
۱۸ـ مجا: ندارد
۱۹ـ مجا افزوده: بدان چندان ملتفت نشده بودند
۲۰ـ ت: به نزدیك
۲۱ـ مجا: ندارد
۲۲ـ مجا: ودر گوشه‌ای
۲۳ـ مجا: ندارد
۲۴ـ مجا: ندارد
۲۵ـ ت: ندارد
۲۶ـ ت: ندارد

(از حبس [۱] اطلاق کردند و)[۲] چند روز برآمد [۳] کسی‌را بــه سیده فرستادم واز او درخواست کردم که (بفرمایدتا) [۴] آن خیشها بامن دهند که (آنرا)[۵] به نزدیك ایشان‌قدری نیست [۶] ومن(به بهای آن) [۷] منفعت‌گیرم. (مرا گفت)[۸] :احمق مردی است، این [۹] چه درخواست است‌که می‌کند و خیش [۱۰] چه‌قدر دارد باوی دهید. بامن دادند تمامت‌آن [۱۱] صد [۱۲] تنگ[۱۳]. باز گشادم [۱۴] وصدهزاردینار از آن میان بیرون کردم [۱۵] وخیش را نیز به مبلغی فروختم وحال من باردیگر [۱۶] نیکو شد (وآن مال مرا سرمایه‌ای‌تمام شد و) [۱۷] باخود گفتم هنوز بقیهٔ دولت واقبال مانده است.

فصل ــ ودر این [۱۸] حکایت موضع فایده‌آن است‌که [۱۹]مرد باید‌که پیوسته به لطف باری ــ تعالی ــ امیدوار وبه کرم اوواثق باشد که [۲۰] چون خواهد که [۲۱] نعمت برکسی پاینده‌باشد (وجملهٔ)[۲۲] ملوك عالم وسلاطین روی زمین در ازالت آن کوشند اوبه خفایای الطاف ولطایف اسباب ،آن نعمت را از [۲۳] انتقال وآن دولت را [۲۴] از زوال صیانت کند و از تغییر و تبدیل مصون (ومحروس) [۲۵] گرداند. (ودر این معنی می‌گویم)[۲۶] :

۱ــ ت: آن حبس ۲ــ مجا: ندارد ۳- مجا: از اطلاقمن برآمد ۴ــ مجا: ندارد ۵- مجا: ندارد
۶ــ مجا: ندارد ۷- مجا: بدان ۸ــ مجا: جواب دادکه
۹ــ مجا، ت: ندارد ۱۰ــ ت: ندارد ۱۱ــ مجا: ندارد
۱۲ــ مجا: ندارد ۱۳ــ مجا: تنگهارا ۱۴ــ مجا: بگشادم
۱۵ــ مجا: گرفتم ۱۶ــ ت: دیگربار. م:دیگرباره ۱۷ــ مجا: ندارد.
۱۸ــ مجا، ت: دراین ۱۹ــ ت: ندارد ۲۰ــ اساس: و
۲۱ــ ت: ندارد ۲۲ــ مجا: ندارد ۲۳ــ مجا: ندارد
۲۴ــ مجا: ندارد ۲۵- مجا: ندارد ۲۶ــ مجا: ندارد

شعر[۱]

از جور زمانه باامانست | هر کو به خدا پناه دارد
هرگز نشود اسیر خواری | آنرا که خدای شاه دارد
کی عرضهٔ حادثات گردد[۲] | مالی که خدا نگاه دارد

الحکایة الخامسة عشر ــ حامدبن العباس[۳] حکایت کند که اسماعیل ابن‌بلبل چون مرا محبوس گردانید، به‌دست دربانی ازآن خویش ــ که اورا[۴] در خدمت او حرمت قدیم وثبات‌قدم بود ــ بازداد، ومن اعتماد بر[۵] عنایت ابوالعباس ابن‌الفرات کرده بودم، واین بوّاب (که)[۶] موکل من بود به وسیلت حقوق خدمت قدیم به‌مجالس خاصهٔ[۷] اسماعیل در رفتی ودرپیش او بایستادی وبروی انکار نکردندی[۸]. در بعضی ازایام‌به نزدیك من‌درآمد وگفت: وزیر برابن‌الفرات تیزی نمود وخشم گرفت به سبب تو و گفت: مال برحامد به سبب توشکسته میشود (ولابد)[۹] بفرمایم تااورا شکنجه کنند. ومرا گفت: زود باشد که وزیر ترا بخواند و تهدید ووعید فرماید[۱۰] وبه[۱۱] باقی مال مصادره و مطالبه کند[۱۲]. به غایت دل مشغول گشتم و این بواب‌را گفتم که هیچ رایی[۱۳] می‌دانی در این باب (و حیله‌ای)[۱۴] که ایذای اورا دافع باشد وبلای اورا مانع آید؟ گفت: رای آن است که رقعه‌ای بنویسی به یکی ازاهل معرفت ومعامله[۱۵] که شُحّ مطاع وبخل مفرط او را شناسی و

۱ــ اساس: ندارد. م: بیت ۲ــ اساس: عرصهٔ ۳ــ م‌وچاپی: عباس ۴ــ ت: مراو را ۵ــ مجا: به ۶ــ ازت وم افزوده‌شد ۷ــ مجا: خلوت ۸ــ مجا و چاپی: نکردی
۹ــ اساس: ندارد ۱۰ــ مجا: کند ۱۱ــ مجا: ندارد
۱۲ــ مجا: نماید ۱۳ــ مجا: رای وحیله ۱۴ــ مجا: ندارد
۱۵ــ ت: معاملهٔ خویش

دانی که نفس او به اسعاف ملتمس [۱] مسامحت ننماید،وازوی هزاردرم [۲] برای نفقهٔ عیال خود [۳] قرض خواهی [۴] و از او درخواست کنی تا هم بر ظهر آن رقعه جواب نویسد [۵]،(وبه‌همه‌حال آن‌کس از غایت شح و بخل آن توقع‌را رد کند وبرظهر به عذری [۶] جواب نویسد [۷])، و [۸] تو آن رقعه را [۹] نگاه‌دار و چون وزیر از تو مال [۱۰] مطالبه کند [۱۱] بی [۱۲] توقفی آن رقعه بیرون‌کن وبگوی که حال من بدانجا [۱۳] رسیده (است و فقر واحتیاج بدان حد کشیده) [۱۴] که برای نفقهٔ عیال [۱۵] قرض [۱۶] می‌طلبم ونمی‌یابم . و رقعه‌عرضه‌داری،باشد که باور دارد واین تدبیر ترا [۱۷] منفعت کند. چنان[۱۸] کردم که او گفت: وهمچنانکه تخمین کرده بود جواب آمد. و رقعه را (باخود)[۱۹] نگاه داشتم . چون روزدیگر شد [۲۰] وزیر مرا بخواند و مطالبهٔ آن مال فرمود. من رقعه [۲۱] در حال (بیرون کردمو) [۲۲] براو عرضه‌داشتم، وبعد از آن در استعطاف (وبروفق) [۲۳] خاطر او سخن گفتم. آن سخن در دلش مؤثر آمد و از آنچه بود پاره‌ای نرمتر شد و از من شرم داشت. و بعد از آن هرروزکار [۲۴] برمن آسان‌تر گرفتند تاآنگاه که خلاص یافتم و

۱ـ ت: ملتمس‌تو　۲ـ چاپی: دینار　۳ـ مجا: وخود

۴ـ ت: بخواهی　۵ـ مجا، چاپی: بنویسد.　۶ـ مجا: بقدری

۷ـ مجا: بنویسد　۸ـت وچاپی: ندارد　۹ـ مجا: ندارد

۱۰ـ مجا: مال از تو　۱۱ـ ت: طلبد　۱۲ـ ت: تو بی ...

۱۳ـ ت: بدینجا　۱۴ـ مجا: ندارد　۱۵ـ ت: عیال خود

۱۶ـ مجا: قرضی　۱۷ـ جزت: را　۱۸ـ ت: وچنان

۱۹ـ ت: ندارد　۲۰ـ ت: بود　۲۱ـ مجا: آن رقعه

۲۲ـ مجا: ندارد　۲۳ـ مجا : بروفق . ت: برفبق

۲۴ـ ت: ندارد

موجب، آن تدبیر بود که این[۱] بواب کرد.

فصل ـ در این حکایت فایده آن است که چون مردم[۲] صاحب واقعه و کارافتاده گردد باید که (در حادثهٔ خود)[۳] باخرد[۴] و بزرگ مشورت کند و از صغیر و کبیر رای و تدبیر طلبد، (که)[۵] وقت باشد که منفعت در رای اصاغر بیش (از آن یابد)[۶] که در[۷] مصلحت دید[۸] اکابر.[۹]

شعر:[۱۰]

اذا کنت فی نکبةٍ عاجزاً[۱۱] فشاور ذوی الرأی والاختبار[۱۲]
وکن مُستمداً[۱۳] برأی الصغیر کما تستمد[۱۴] برأی الکبار
ولا تک مُستنکفاً ربما تری النفع[۱۵] فیما یشیر الصغار

الفارسیّة:[۱۶]

باخردو بزرگ مشورت کن در حادثه‌ای که گشت نازل
بشنو سخن صبّی و مجنون بنیوش حدیث غمر[۱۷] و جاهل
باشد که بود به فکر بیدار آنرا که شماریش تو غافل
افتد که صلاح[۱۸] خود نیوشد[۱۹] از کودک خرد مرد عاقل
نفعی که ز برتران نبینند گردد ز فروتریش حاصل

۱ـ مجا: آن ۲ـ مجا: مرد ۳ـ مجا: ندارد
۴ـ ت: خورد. ۵ـ ازت ۶ـ اساس: باشد
۷ـ مجا، ت: از ۸ـ ت: دیدن ۹ـ مجا افزوده: ومن درین معنی می گویم. ت: ودرین معنی می گویم ۱۰ـ مجاوت: العربیة ۱۱ـ ت: العاجز ۱۲ـ ت: الاختیار ۱۳ـ ت: مستهداً ۱۴ـ مجا: یستمد ۱۵ـ اساس: النقع ۱۶ـ از مجاوت افزوده شد
۱۷ـ چاپی: عمر ۱۸ـ اساس: سلاح ۱۹ـ اساس: نپوشد

الحکایة السادسة عشر ـ ابوالعتاهیه شاعر حکایت کرد که چون از گفتن شعر امتناع نمودم و از انشاء وابداع ابا کردم مهدی بفرمود [۱] تا مرا در سجن جرایم که به مکاره مشحون بود مسجون گردانیدند [۲] و چون در زندان رفتم از آن موضع وحش مرا استیحاش ودهشت آورد و از آن جایگاه [۳] هایل عقل از من زایل شد. نظر برچپ وراست افکندم [۴] تاموضعی پسندم که آنجا بنشینم [۵] و مردی یابم که به مجالست او مستأنس شوم . ودر آن میان نظرم [۶] بر کهلی افتاد نیکو صورت پاکیزه‌جامه، سیمای خیر دربشرهٔ او ظاهر ، قصد او کردم و (به نزدیك او بنشستم بی آنکه بروی سلام کردم) [۷]، تا [۸] از حال او سؤال کنم. از [۹] صعوبت آن حال جزع برمن غالب شد [۱۰] وحیرت ودهشت مستولی، وساعتی دیرهم بر آن حالت بودم سر در پیش افکنده در حال خود [۱۱] تفکری می کردم و وجوه خلاص را تدبّر می‌نمودم که آن [۱۲] مرد این دوبیت برخواند:

شعر [۱۳]

تعودت مس الضر حتّی الفته [۱۴]
واسلمنی حسن العزاء [۱۵] الی الصّبرَ
وصیّرنی [۱۶] یأسی من النار واثقا
بحسْن صنیع الله من حیث لاادری

الفارسیّه:

۱ـ مجا: فرمود. ۲ـ مجا: گردانید ۳ـ مجا، ت: منظر. م منتظر
۴ـ مجا: برافکندم ۵ـ مجا: نشینم ۶ـ ت: نظر ۷ـ عبارت درم چنین است: به نزدیك اورفتم وسلام نکردم وبنشستم ۸ـ چاپی: ویا
۹ـ ت وچاپی: که از ۱۰ـ ت: بود ۱۱ـ ت: خویش
۱۲ـ ت: این ۱۳ـ مجاوت: العربیه. م وچاپی: ابیات عربی را ندارد
۱۴ـ عربی: لقیته ۱۵ـ مجا: الغزاء (اساس: العراء) ۱۶ـ ت: صبرنی.

دل کرد رنج عادت و غم شد انیس او
ترك جزع گرفت و به صبر التجا نمود
نومیدیش ز خلق به حق داداین وثوق [۱]
کورا به حسن صنع رهاند زرنج [۲] زود

مرا این دوبیت سخت [۳] خوش آمد وبدان (تبرك نمودم و)[۴] تفأل کردم [۵] وعقل بهمن باز آمد وروی بدان [۶] مرد آوردم وگفتم: تفضلی [۷] نمای واین هردو [۸] بیت را اعادت فرمای [۹]. مرا گفت: ای اسماعیل چگونه بی‌ادب وقلیل‌عقل [۱۰] واندك مروت [۱۱] درآمدی و تسلیمی که سنت [۱۲] داخل باشد به جای نیاوردی وپرسش [۱۳] که عادت وارد باشد تقدیم نکردی و توجعی [۱۴] که دردمندان [۱۵] وکارافتادگان بایکدیگر کنند فرا ننمودی؟ و چون دوبیت شعر ــ که خدا در تو خیری [۱۶] ننهاده است [۱۷] و ادبی [۱۸] نیافریده [۱۹] جز آن، وسبب معاش تو گردانیده است ــ بشنودی [۲۰]، در سالفهٔ بی‌حرمتی که از تو صادر شد تأمل ننمودی و تلافی آن به اعتذار نفرمودی، وبی‌سابقهٔ معرفتی وسالفهٔ حرمتی [۲۱] انشاد [۲۲] اشعار توقع [۲۳] می‌کنی؟ [۲۴] گفتم متفضلاً معذور فرمای که به کمتر از این که [۲۵] من در آنم

۱ـ ت: وشوق ۲ـ چاپی: بند ۳ـ مجا: بغایت
۴ـ مجا: ندارد ۵ـ مجا: نمودم. ت: گرفتم ۶ـ مجا: بآن
۷ـ مجا، ت: تفضل ۸ـ مجا، ت: دو ۹ـ ت: کن
۱۰ـ مجا، ت، م: مروت ۱۱ـ مجا، ت: عقل. م: عقلی ۱۲ـ اساس: منت. ت: سىت (بی‌نقطه) ۱۳ـ م: ندارد. چاپی: پرسشی ۱۴ـ م: تواضعی ۱۵ـ م: که در میان دردمندان باشد ۱۶ـ ازچاپی. کلیهٔ نسخ: چیزی. عبارت عربی: لم‌یجعل عزوجل فیك‌خیراً ۱۷ـ مجا و چاپی: ندارد ۱۸ـ مج ومجا: ادب ۱۹ـ مجا، ت، چاپی: نیافریده است ۲۰ـ اساس‌وت: نشنودی.م: بشنوی ۲۱ـ ت افزوده: بااین‌امر‌من ۲۲ـ مجا: انشا ۲۳ـ مجا:افزوده: واختراع. ت: واجتزاع ۲۴ـ ت: ندارد ۲۵ـ مجا: ندارد

مرد بیهوش گردد وعقل مدهوش شود. گفت:

درچه‌چیزی تو از شعرگفتن؟که جاه‌تو به نزدیك ایشان آن‌است ونسبت تو بدیشان بدان امتناع نموده و بدین‌سبب ترا حبس کرده‌اند تا شعرگویی،وبه‌همه‌حال بگویی واطلاقت [۱] کنند. واقعهٔسخت وداهیهٔدشوار این باشد که من در آنم ، که مرا همین‌لحظه‌بخواهند خواند وعیسی‌بن‌زید فرزندزادهٔ رسول‌الله را از من طلب داشت [۲]، اگربروی‌دلیل باشم شقاوت من باشد ودر دنیا وآخرت ذلیل گردم [۳] وچون اورا بکشند خون او در گردن من [۴] باشد وجد او فردای قیامت خصم من‌گردد، و اگر از دلالت بر او امتناع نمایم مرا در حال بکشند ؛ پس به‌حیرت من سزاوارتر و به دهشت من لایق‌ترم، و می‌بینی که چون ثابت و صبور وبی اضطـراب [۵] و وقورم[۶]. گفتم: خدا این‌بلا کفایت گرداناد وخلاصی ارزانی داراد. وسر از خجالت در پیش‌افکندم. پس گفت: چون توبیخ نمودم از انشادامتناع روا نباشد، وچون سرزنش کردم مدافعت‌را مجالی [۷] نماند، منـع‌وتوبیخ در این حالت برتو جمع نگردانم. وبیت‌هارا چندبار بـازگردانید [۸] تا من یادگرفتم وهم درآن ساعت مرا واورا از زندان بیرون خواندند. وچـون بیرون رفتم پرسیدم [۹] تو [۱۰] کیستی ؟ گفت: من‌حاضرم [۱۰] یار عیسی‌بن‌زید. وچون مرا و اورا [۱۱] به نزدیك مهدی درآوردند و در پیش او بایستادم [۱۲] اورا گفت: بامن راست بگوی [۱۳] که عیسی‌بن‌زید کجاست ؟ گفت : من

۱ــ ت، م: اطلاق   ۲ــ م: خواهند طلب داشت

۳ــ ت: باشم   ۴ــ مجا: ندارد   ۵ــ اساس: مضطرب. ت: بی‌اضطرابم

۶ــ ت: ندارد. چاپی: باوقارم   ۷ــ مجا: مجال   ۸ــ مجا: بازگردانیدن

۹ــ م: ویرا پرسیدند   ۱۰ــ مجا، ت، م وچاپی: که‌تو   ۱۰ــ م: ندارد.

۱۱ــ ت: مراورا   ۱۲ــ ت: باستادم   ۱۳ــ ت: بگوی‌که‌راست

چه دانم؟ [۱] اورا بترسانیدی تا[۲] بگریخت ومرا بگرفتی ومحبوس و مقید [۳] گردانیدی، مرا برحال اوچه‌وقوف بـاشد؟ (من حاضرم و او غایب و من محبوسم واو هارب. حاضر از غایب چگونه خبر دهد و زندانی‌را برحال گریخته کی وقوف باشد؟)[۴] مهدی گفت: در آن ساعت که ترا بگرفتند او به‌نزدیك که متواری بود وآخرین نوبت اوراکجا دیدی؟ گفت[۵]: (ندیدم اورا از آن وقت باز که متواری شد)[۶] وهیچ‌خبر (ازاو) [۷] ندارم[۸]. گفت: او را بر سر آور [۹] و الا [۱۰] گردنت بزنم. گفت: هرچه ترا می‌بایدبکن که من‌هرگز فرزند [۱۱] رسول [۱۲] خدای [۱۳] را به تو ننمایم تا اورا بکشی و خون او در گردن‌من باشد، والله که اگر درمیان جامهٔ من باشد جـامه باز نبرم،تا اورانبینی[۱۴]. گفت: دستش گیرید(وسرازگریبانش [۱۵] بیندازید[۱۶])[۱۷]. اورافرا پیش آوردند[۱۸] وگردن [۱۹] بزدند. بعد از آن [۲۰] مرا آواز داد که شعر می‌گویی یانه؟ گفتم: گویم (و معجزی [۲۱] باآن) [۲۲]. بفرمود [۲۳] تا [۲۴]

۱ـ مج ومجا: چدانم ۲ـ مجا: ندارد ۳ـ مجا،م: مقید ومحبوس. ت: مکیل (؟) ومحبوس ۴ـ ت: عبارت میان دوپرانتز را ندارد ۵ـ اساس، مجا، ت: گفتم. عربی: فقال مالقیته...

۶ـ مجا: اورا از آن وقت‌باز که متواری شد ندیدم ۷ـ مجا، ت: ندارد.

۸ـ مجا: نمی‌شناسم اورا. ت: نمی‌دانم اورا. م: نمی‌دانم ۹ـ چنین است در اساس ومجا. ت: والله‌که بسراو بری. م: والله که مرا بسرای اوبری. چاپی: اگر مرا بسراونبری ... (ظ: مرا برسراوبر) ۱۰ـ مجا، ت، م: واگرنه

۱۱ـ ت: فرزندزادهٔ ۱۲ـ م: رسول‌الله ۱۳ـ ت: خدا

۱۴ـ ت، م: به‌بینی ۱۵ـ مجا، ت، م: گردنش ۱۶ـ ت: دوراندازید

۱۷ـ م: وگردنش بزنید ۱۸ـ مجا: بردند ۱۹ـ مجا: گردنش

۲۰ـ مجا: پس ۲۱ـ ت: معجرء. م: معجز بچه ۲۲ـ مجا: ندارد

۲۳ـ اساس: بفرمودند ۲۴ـ مجا: که

مرارها کردند و آن هردو بیت که [۱] از انشای حاضر بود در اشعار نبشت [۲] و آن یك بیت دیگر با آن ضمّ [۳].

العربیه:

اذا اناأ لم اقنع من الدهر بالذی
تکرهت عنه [۴] طال عتبی علی الدهر

الفارسیه:

خرسند [۵] اگر نباشم در غم چه فایده؟
بادهر اگر عتاب نمایم از آن چه سود؟

فصل ــ ودر این حکایت فایده آن است که مردم چون در واقعه‌ای [۶] افتاد [۷] و اورا محبوس کردند یا به قیدی مقیّد گردانیدند، و فالی نیك بر زبان کسی رفت (واو به استماع آن تفأل کرد) [۸]، بیشتر آن است که راست می‌آید چنانکه ابوالعتاهیه را چون تفأل نمود [۹] (در آن [۱۰] دوبیت حاضر خلاص خود حاضر دید [۱۱]).

ودوم ــ آنکه چون باکسی حقوق صحبت و مخالطت [۱۲] مؤکّد گشت و برسرّی [۱۳] از اسرار او [۱۴] وقوف یافتی [۱۵] باید که اگر خوف جان وبیم هلاك نفس [۱۶] باشد سرّ او شایع وحق اوضایع نگردانی [۱۷] (و در این

۱ــ ت: ندارد.
۲ــ مجا: نوشت. ت: نیست
۳ــ مجا، ت: ندارد
۴ــ مجا: ندارد. تـوعربی: منه. اساس: وعنه
۵ــ مجا، ت: خورسند
۶ــ مجا: واقعه
۷ــ اساس: افتادند
۸ــ مجا: وآن باستماع آن تفأل کرد. ت: واو آن استماع وتفأل کرد.
۹ــ اساس: نمودند
۱۰ــ ت: بدان
۱۱ــ مجا: ندارد
۱۲ــ مجا، ت، م: ممالحت
۱۳ــ ت: سر
۱۴ــ ت: ندارد
۱۵ــ مجا: یافت
۱۶ــ مجا: ندارد
۱۷ــ مجا: نگذارد

معنی می‌گویم»[۱]:

قبیح اشاعة[۲] سرّ الکلام — و من کرم العهد حفظ[۳] الذمام
فلا تفش سراً و لو تقتل[۴] — فانّ النمیمة فعل اللئام

الفارسیّه:

همچو شب رازدار باش و مکن[۵] — تا توانی چو صبح غمّازی
حفظ عهد کرام بازی[۶] نیست — شاید آنجا که روح در بازی
همچو سیمرغ بگذر از بومی — که کند جغد با هما بازی
جان فدا کن مباز قصد مجاز[۷] — مرد جدّ باش نیست این بازی[۸]

الحکایة السابعة عشر — (داود کاتب امیرجعفر[۹] وکیلی را از آن او)[۱۰] حبس کرد که در حسابی دویست هزار درم بروی باقی گشته بود.[۱۱] آن وکیل به عیسی بن فلان و سهل بن الصباح[۱۲] که دوستان او بودند[۱۳] بنوشت تا برنشینند و به جهت کار او به نزدیك داود روند و شفیع باشند تا وی را اطلاق کنند. و[۱۴] ایشان اجابت کردند و[۱۵] در راه که می‌رفتند فیض‌ابی‌صالح[۱۶] را بدیدند. از حال ایشان استخبار کرد، او را از مقصد و مقصود خود اعلام کردند[۱۷]. گفت: باید که در این خیر[۱۸] با شما

۱ـ مجا: ومن گفته‌ام شعر. ت: ودرین معنی‌می‌گویم‌العربیه ۲ـ مجا: اشیاعه ۳ـ مجا: حسن ۴ـ مجا: نقبل ۵ـ اساس: ندارد ۶ـ اساس‌ومجا: بادی ۷ـ ت وچاپی: بجان ۸ـ تاافزوده:
پای برجای شو چودرکه کند دردولت فرازی ماری. در چاپی چنین است:
پای برجای‌شو چودرکه کند در دولت فرازی وسازی ۹ـ چاپی وعربی: ام‌جعفر ۱۰ـ عبارت در اساس چنین است: امیرجعفر وکیلی را از آن داود کاتب ۱۱ـت: ندارد ۱۲. مجا: سهل‌بالصباح. م: سهل‌صالح ۱۳- ت: بود ۱۴ـ ت: ندارد ۱۵ـ ت: ندارد ۱۶ـت: فیض‌الصباح م: فیض بن‌ابی‌صالح ۱۷ـ مجا: دادند ۱۸ـ اساس: جز

موافقت [۱] کنم [۲] ؟ گفتند. آری. با [۳] ایشان موافقت [۴] کردوبه نزدیك داود رفتند و در خلاص آن مرد باوی [۵] سخن گفتند . گفت : به [۶] امیر جعفر [۷] نویسم [۸] واستطلاع رای او کنم . وبنوشت و اعلام کرد به حضور آن جماعت، و التماس که [۹] می‌کنند. جواب نبشت‌که ایشان را معلوم کن که چندین مال بروی مقرّر است وتا ادا نکند اطلاق ممکن نیست [۱۰] . توقیع برایشان خواند واز ایشان عذرخواست.عیسی وسهل [۱۱] گفتند [۱۲] : حق‌آن مرد بگزاردیم [۱۳] وآنچه برما بود کردیم [۱۴]، چون امیر جعفر [۱۵] اجابت نمی‌کند خیزید [۱۶] تابرویم. فیض‌گفت: مگر ما آمده بودیم تا [۱۷] حبس‌آن مرد مؤکدتر گردانیم . گفتند [۱۸] : چه کنیم [۱۹] ؟ گفت [۲۰] : اکنون که [۲۱] شفاعت ما قبول نیست این مال از خاصّهٔ خود اداکنیم و اورا خلاص‌دهیم. وبعد از آن به وکیل خود نوشت [۲۲] که (ازمال) [۲۳] دویست‌هزاردینار [۲۴] به دیوان جعفر [۲۵] رسان [۲۶] برای آن مرد . و گفت : چون مال ادا کردیم گفتیم [۲۷]: مرد ما را با ما رسانید [۲۸]. گفتند [۲۹]: نتوانیم [۳۰] تا آنگاه [۳۱] که

۱ـ چاپی: مرافقت ۲ـ مجاو م‌افزوده : کفشداری
۳ـ ت: وبا ۴ـ چاپی: مرافقت. ۵ـ ت: او ۶ـ مجا: نامه‌ای به ۷ـ اساس: ام‌جعفر . مجا: جعفر. ت: امام‌جعفر ۸ـ ت: بنویسم ۹ـ ت: ندارد ۱۰ـ ت: نی ۱۱ـ مجا: محمد
۱۲ـ ت: گفت ۱۳ـ ت، م: بگذاردیم ۱۴ـ اساس: کرد
۱۵ـ مجا: امام‌جعفر ۱۶ـ مجا: برخیزید ۱۷ـ مجا: که تا
۱۸ـ مجا: پس‌گفتند ۱۹ـ ت: پس چه‌کنیم ۲۰ـ چا: ندارد
۲۱ـ ت: چون ۲۲ـ ت: بنوشت ۲۳ـ ت: تا
۲۴ـ مجا، ت، م: درم . مجا، افزوده: ازمال او ۲۵ـ مجا: امام‌جعفر . ت، م: امیرجعفر ۲۶ـ مجا، ت: رساند. م: رسانند ۲۷ـ مجاوت: ندارد ۲۸ـ مجا، ت، م: سپارند ۲۹ـ مجا، م: داودگفت. ت: وگفت
۳۰ـ مجا، ت، م: نتوانم ۳۱ـ ت: آنکه

امیرجعفر [۱] را اعلام‌کنیم[۲] واجازت [۳] اوباشد.(بعداز آن)[۴] صورت [۵]حال پیش [۶] اورفع کردند [۷] .جواب‌نبشت [۸] که من (احراز [۹] آن مکرمت [۱۰] را سزاوارتر از فیض‌بن‌صالحم)[۱۱] ؛خطی که به مال نوشته است بااو [۱۲]ده ومردرا بدو[۱۳] تسلیم کن وبگوی تادیگرپای ازحد بندگی [۱۴] بیرون‌ننهدو باسرعمل رود. وفیض آن مردرا نمی‌شناخت وباعیسی و سهل مساعدت کرده بود، اگرچه‌سهل وعیسی فرا [۱۵] گرفتند اما کرم [۱۶] فیض آن مرد را خلاص داد.

فصل ـ ودر این حکایت فایده آن است که مرد باید که [۱۷] چون در کاری شروع [۱۸] ودرتربیت کسی‌خوض نمود[۱۹] به هرطریق که تواند [۲۰] آن‌را(به اتمام‌رساند)[۲۱] چنانکه‌آن [۲۲] صاحب واقعه (به مقصودرسید[۲۳])[۲۴]. ودراین معنی می‌گویم:

[العربیه[۲۵]]

اذا ماخضت فی‌امر فتمّم ولاتك واقفاً دون التمّام

---

۱ ـ مجا: امام‌جعفر. اساس: ام‌جعفر ۲ـ مجا: کنم
۳ـ مجا، ت، م: فرمان ۴ـ مجا، ت، م: ندارد ۵ـ ت، م: وصورت ۶ـ مجا: بنزد. م: نزدیك ۷ـ مجا، ت، م:کرد
۸ـ مجا: بنوشت. ت، م: نوشت ۹ـ مجا: آخر از. م: باحراز
۱۰ـ اساس: حکومت ۱۱ـ عبارت درت‌چنین است: کمتر ازفیض‌ابن‌صالحم بمکرمت واحسان ۱۲ـمجا: بدو ۱۳ـ مجا: ندارد. م: باو ۱۴ـ ت: خدمتکاری وبندگی ۱۵ـ ت: ندارد
۱۶ـ ت: فیض کرم . موچاپی: فیض‌وکرم ۱۷ـ ت: ندارد ۱۸ـت: شروع کند ۱۹ـ مجا:نماید ۲۰ـ ت: باشد ۲۱ـ ت: تمام کند ۲۲ـ مجا: ندارد. ت، م: کارآن ۲۳ـ اساس وت: رسد
۲۴ـ موچاپی: برآمد ۲۵ـ اساس ندارد. مجا: شعر. (ازت افزوده شد)

فكلّ الناس يشرع في المكارم　　وليس يتمها غير الكرام [۱]

الفارسيّه:

چون در کاری شروع کردی [۲]　　مگذار که ناتمام باشد
ار [۳] سست حمایتی نمایی　　دل سوخته کار خام باشد
هرچند که توسن است ایام　　گر جهد کنی تو رام باشد
باخاصه وعامه [۴] باسا می [۵] (؟)　　خاصیت لطف عام باشد
آنرا که زبان‌دهی‌در آن کوش　　تا کارك او به کام باشد [۶]
خوشدل‌شوی [۷] ار [۸] شراب لطفت　　در جام کرم مدام باشد
چون نیست، دوام عمر، خیرات　　آن به که علی الدوام باشد [۹]

الحكاية الثامنة عشر ــ حمّاد الراويه حکایت کرد که ابو المصبح [۱۰] اعشی همدانی را [۱۱] حجاج به غزو دیلم فرستاد ودیالمه اورااسیر کردند، ومدتها در دست ایشان اسیر بود. پس‌دختر آن دیلم که او اسیر (او) [۱۲] بود براعشی عشق آورد وبه شب نزدیك [۱۳] اورفت واوراتمکین کرد وآن‌شب بااو هشت‌بار [۱۴] مباشرت کرد. آن [۱۵] دختر او را گفت [۱۶] که [۱۷] شما مسلمانان بازنان خویش هرشب چندین بار [۱۸] مباشرت کنید وهمه همچنین

۱ـ مجا: الکلام　　۲ـ چاپی: درکاری اگر شروع کردی
۳ـ مجا: گر　　۴ـ توچاپی: باعامه وخاصه　　۵ـ کذا درمج
وت. مجا: فضل واحسان. چاپی: دان‌ثباتی　　۶ـ چاپی: این بیت راندارد.
۷ـ اساس ومجا: شود　　۸ـ کلیهٔ نسخ: از　　۹ـ چاپی: سه‌بیت
اخیر را ندارد. م: ابیات عربی وفارسی راندارد　　۱۰ـ م: ابوالمصلح
۱۱ـ مجا: ندارد　　۱۲ـ اساس: ندارد　　۱۳ـ مجا: به نزد.
ت: به نزدیك　　۱۴ـ مجا: هشت بار باا و.　　۱۵ـ مجا: ندارد
۱۶ـ ت: گفت‌اورا　　۱۷ـ مجا: ندارد　　۱۸ـ ت: چندین‌نوبت.م: چندنوبت

باشید[۱]؟ گفت[۲]: آری همچنین[۳] باشیم. آن‌دختر گفت: بدین‌عمل صالح است که خدای شمارا برجملهٔ امم نصرت داد وملت شما برجملهٔ ملل‌غالب گشت؛ اگر ترا ازاین قید خلاص دهم وباتو بیایم بامن عهدمی‌کنی که(مرا نیکوداری وبه قول وفا کنی؟[۴]) گفت بکنم[۵] وباوی عهد ومیثاق بست و به ایمان وعهود[۶] مؤکّد[۷] گردانید و بند از او برگرفت و به راهی که می‌دانست اورا دلالت‌کرد وبدین‌سبب از آن‌ورطه خلاص یافت. وشاعری از شعرای[۸] مسلمانان درحق او این‌بیت گفت[۹]:

العربیة[۱۰]

فمن کان یفدیه من‌الاسر ماله
فهمدان یفدیها العداة[۱۱] ایورها[۱۲]

الفارسیّة[۱۳]:

مردمان چون[۱۴] به بلا در مانند
مال بخشند که سر باز خرند
همدان عادت دیگر دارند
خویشتن را به ذکر[۱۵] باز خرند

۱ـ اساس: باشند ۲ـ ت: وی‌گفت ۳ـ ت: همه همچنین ۴ـ مجا، ت، م: بامن‌وفاکنی ومرا نیکوداری ۵ـ مجا، ت، م: کنم ۶ـ مجا: میثاق. ت: وثاق. م: ندارد ۷ـ ت: مذکر ۸ـ مجا: شعرا ۹ـ ت: بگفت ۱۰ـ مجا: شعر
۱۱ـ اساس: الغزاة (وبالای‌سطر نوشته است: العداة). ت: العدا
۱۲ـ ت: مابورها ۱۳ـ مجا: ندارد. ت: الترجمه
۱۴ـ ت: چو ۱۵ـ م: بکرز (بگزر) ؟

واعشی قصیده‌ای دراز بگوید درذکر مشقتی که دراسر دیلم وقید ایشان کشید واز آنجا این‌چندبیت که دروی[1] ذکر الفرج بعدالشدة است اینجا ایراد کرده شد . وهی‌هذه‌العربیة:

اصبحت رهناً للعداة[2] مکبلا
امسی واصبح فی‌الاداهم ارسف
ولقد ارانی قبل ذلك ناعماً
جذلان[3] آبی اناضام وآنف
واستنکرت ساقی الوثاق وساعدی[4]
انا[5] امرء بادی[6] الاشاجع[7] اعجف
واصابنی قوم وکنت اصبتهم[8]
والان[9] اصبر للزمان و اعرف
واذا تصبك من الحوادث نکبة
فاصبر لها فلعلها تتکشف[10]

الترجمه[11]:

بـه بند دشمنان گشتم مقیّد
همی‌جستم جهان[12] چون شیر دربند[13]

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ اساس : للغزاة ۳ـ مجا: جدلان . ت: حذلان. ۴ـ مجا: ساعدی ۵ـ ت: وانا ۶ـ مجا: بالیی ۷ـ ت: الاساجع ۸ـ اصبلهم. عربی: اضیمهم ۹ـ ت: فالان ۱۰ـ مجاوت: تنکشف ۱۱ـ اساس: ندارد ۱۲ـ مجاوت: جهان.چاپی: امان ۱۳ـ چاپی: ازبند

از اینم ننگ بد [1] زین پیش‌و بودم
به کام دوستان [2] دل‌شاد یك‌چند
شد از سختی بندم ساعد وساق
چنان لاغر که پیدا گشت پیوند
به من بودند خلقان شاد و من شاد
صبورم این زمان در رنج خرسند
خدا در بند غم کس را بنگذاشت
گشایش‌خواه از او [3] ودل در او بند [4]

فصل ـ ودر این حکایت فایده آن‌است که‌چون کسی به واقعه‌ای مبتلا شود و به حادثه‌ای درماند وراه خلاص براو بسته و درمحنت براو [5] گشاده گردد وسبب [6] دست‌آویزش [7] (وپای گریزش) [8] نباشد باید که نومید نبا شد [9]، که اگر دولت مساعدت کند و بخت روی [10] نماید دشمن دوست گردد واز آنجا که گمان نبرد (واز آن‌کس که امید ندارد [11]) [12] از آن ورطه خلاص‌یابد، چنانکه اعشی یافت‌به وجهی که درخیالش‌نبود [13].

الفارسیه [14]:

چو کاربسته شود از خدا گشایش‌جوی [15]
که بی‌کلید خدا بند بسته بگشاید

---

۱ ـ چاپی: زبیم‌نیك‌وبد ۲ـ چاپی: دشمنان ۳ـ ت وچاپی: جوبه صبرو ۴ـ م: اشعار عربی وفارسی‌را ندارد. چاپی: اشعار عربی را ندارد ۵ ـ مجا: ندارد ۶ـ ت: و وسیلت ۷ـ ت: دست‌آویز ۸ـ م: ندارد ۹ـ مجا: ندارد ۱۰ـ ت: یاری ۱۱ ـ م: نداشته‌باشد ۱۲ـ ت: وبدان‌کسی نبیوسد ۱۳ـ مجاوت افزوده: ودرین‌معنی میگویم ۱۴ـ مجاوت: شعر ۱۵ـ اساس: جو

زمانه گرچه کند زنگ خــورده جانی‌را
بــه دست‌خــویش کند صیقلیش‌و بزداید
چو بخت دوست شود دولتت کندیاری
زنفس دشمن یــاری ترا پدید آید [۱]

الحکایة التاسعة عشرـ فضل‌بن‌مروان حکایت‌کند که‌محمدبن‌یزداد[۲] عمرو بن[۳] بهتوی [۴] را[۵] سعایت کرد پیش [۶] مأمون تابروی ساخط‌گشت و (امرمطلق)[۷] فرمود که عمرو را مقیدکن ومحبوس‌دار [۸] و کار بروی تنگ فراگیر ونعمت بروی فراخ مدار تا راست بگوید که درمـال غنیمت چه[۹] کژی [۱۰] کرده است ودراموال [۱۱] فیء [۱۲] که نزدیك[۱۳] او امانت بوده [۱۴] است [۱۵] چه خیانت نموده‌است[۱۶]، مالی جلیل ونعمتی بسیار اورا ازخیانتی که در غنایم کرده است جمع شده است، و آن مال از او طلب‌دار. گفتم: چنان کنم، و بفرمودم تاعمرورا حاضرکردند و (حجره‌ای درسرای من)[۱۷] به جهت‌او خالی کردند [۱۸] وآنچه اورا درآن حجره به کار بایست‌مهیّا گردانیدند [۱۹] ومن خود [۲۰] را به کارهای دیگر مشغول کردم [۲۱] و[۲۲] هیچ

۱ـ م: ابیات‌را ندارد ۲ـ اساس: برداد ۳ـ ت، م: عمر ۴ـ م: بهبوی . چاپی: بهنوی. عربی: بهنونی ۵ـ ت: ندارد ۶ـ مجا وت: بنزدیك. م: نزدیك ۷ـ اساس: ندارد
۸ـ مجا، ت: گردان ۹ـ ت: ندارد ۱۰ـ م: کجی
۱۱ـ ت: اموالی ۱۲ـ ت: ندارد ۱۳ـ ت: بنزدیك
۱۴ـ مجا: بود ۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ ت: کرده است. مجا: کرده
۱۷ـ ت: حجرهٔ سرای‌من ۱۸ـ م: کرد. ۱۹ـ مجا: کردند
۲۰ـ ت، م: خویشتن ۲۱ـ مجا، ت، م: گردانیدم
۲۲ـ مجا: وباوی

تعرض[۱] او[۲] نکردم. روز سوم کسی‌را به [۳] من فرستاد و[۴] در خواست کرد که به نزدیك او روم[۵] .چون دررفتم رقعه‌ای بیرون آورد،هرچه درملك و مال او بود ازضیاع وعقار، ناطق [۶] وصامت وفرش و آلت وقماش وکسوت[۷] وجواهر ومواشی وبندگان وسایر آنچه درتحت ملك او داخل بود بر آنجا ثبت کرده، که قیمت آن جمله بیست‌هزارهزاردرم بود، وازمن درخواست که رقعه [۸] برمأمون عرضه دارم وبگویم این جمله‌ترا حلال کردم. گفتم: آهسته باش که عدل امیرالمؤمنین از آن بیشتر است و همّت او از آن بزرگتر که تمامت مال از تو بستاند وبه زوال کلی نعمت از تو راضی‌شود. عمرو گفت: امیرالمؤمنین درکرم همچنین است [۹] که تومی‌گویی و لیکن ساعی ونمّام ومضرّب وغمّاز از کار من وتو غافل نباشند [۱۰] و از پیشهٔ خود باز نایستند[۱۱] .مرا معلوم است که امیرالمؤمنین ترا در کار من غلظت و شدّت ومبالغت در تضییق وایذاء چه فرموده است و توضد آن کرده‌ای . مرا دلخوش است بدانکه عدل [۱۲] امیرالمؤمنین [۱۳] مصروف گـردانم و رضای او (خود را)[۱۴] حاصل کنم و از سر هرچه درملك و تصرف دارم برخیزم. من بسیار بکوشیدم تا از آن درجه در بذل که [۱۵] او به من نموده بود فروتر [۱۶] آوردمش واز اینچه [۱۷] نسخه کرده بودبر نیمی [۱۸] مقرر کردم،

۱ـ اساس: تفرس ۲ـ مجا: ندارد. م:باو ۳ـ ت: ندارد

۴ـ ت: وازمن ۵ـ ت: درروم ۶ـ مجا: وناطق

۷ـ ت: کسوه ۸ـ ت: این‌رقعه ۹ـ ت، م: همچنین است درکرم

۱۰ـ ت: نباشد ۱۱ـ ت: نه‌ایستد.مجا: نه‌ایستند

۱۲ـ چاپی:سخط ۱۳ـ چاپی: امیر را (ت، موچاپی افزوده: ازتو).

۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ـ ت: ندارد ۱۶ـ مج ومجا: فراتر

۱۷ـ مجا و چاپی: آنچه ۱۸ـ مجا: نیمی‌ازآن

واز آن‌ده‌هزارهزاردرم‌بودگفتم[۱]: این‌بصلاح‌نزدیکتر[۲] باشد وازفساد دورتر، هم رضای امیرالمؤمنین حاصل شود وهم کلی نعمت ازتو زایل نشده‌باشد وهردوجانب[۳] مرعی بود. وخطی از او به التزام[۴] ده‌هزارهزاردرم بگرفتم وبه‌نزدیك[۵] مأمون رفتم تابراو عرضه دارم. محمدبن‌یزدادپیش از من رفته بود ودرغضب[۶] امیرالمؤمنین کوشیده ومرا به تقصیرمنسوب کرده، و در میان سخن بودکه من در رفتم. چون مرا بدید سخن قطع کرد و مأمون روی به من آورد وگفت: یافضل این چه دلیری است که باما[۷] می کنی و این چه تهاون‌است‌که در اوامر ونواهی‌ما[۸] به جای می‌آری[۹]؟ گفتم: الله‌الله من بندهٔ‌مطیع[۱۰] توام وغرس[۱۱] نعمت ونهال تربیت تو. گفت: ترا فرمودم که کاربر نبطی[۱۲] یعنی عمروبن بهتوی[۱۳] سخت‌فراگیر وهرمبالغت که ممکن باشد در تعذیب[۱۴] وتضییق او[۱۵] به جای آر[۱۶]، به ضد آن کردی ونعمت بروی فراخ داشتی (ومرفه‌ومحترم اورا درخانهٔ خود)[۱۷] بنشاندی. گفتم: یاامیرالمؤمنین از عمرو مالی[۱۸] مطالبه می‌باید کرد، ایمن نبودم که[۱۹] اورا جایی دیگر محبوس کنم،مالی بذل کنند وموکلان در آن مال رغبت کنند[۲۰] و او فرصتی یابد وبگریزد، (اورا درسرای خویش محبوس

۱ـ ت: وگفتم ۲ـ مج ومجا: بصلاح‌تر
۳ـ ت‌وم افزوده: درین ۴ـ مجا: ندأرد ۵ـ مجا: به نزد.م: نزدیك
۶ـ ت: وضمایردانه. م: وضماتزداد (؟) ۷ـ ت: برما
۸ـ مجا: من ۹ـ مجا: می‌آوری ۱۰ـ مجا، ت: فرمان‌بردار
۱۱ـ مجا: عرش ۱۲ـ م: سبطی ۱۳ـ م: بهبوی
۱۴ـ ت: تعذیب‌او ۱۵ـ ت: برو ۱۶ـ ت: آری
۱۷ـ مجا: واورا درخانهٔ خود مرفه ومحترم ۱۸ـ ت: مالی بسیار.
۱۹ـ ت، م: که اگر ۲۰ـ مجا: نمایند

کردم)[۱] و برطعام و شراب (او)[۲] مشرف[۳] بر[۴] کردم[۵]. بسیار[۶] باشد که[۷] چون کسی‌را مال[۸] بسیار جمع شود و آن به ودیعت به نزدیك هر کسی[۹] باشد[۱۰] واو درحبس این[۱۱] مطالبه[۱۲] درماند و[۱۳] بعضی از نزدیکان او ترسند که آن مال بذل کند و خلاص نفس خود طلبد، حیله‌ای[۱۴] سازند و اورا زهر[۱۵] دهند تا هلاك شود و آن‌مال (به دست)[۱۶] ایشان[۱۷] ماند[۱۸]. ومن بدین‌تقریر[۱۹] و[۲۰] عذر[۲۱] می‌خواستم که آن[۲۲] غضب (را تسکین دهم)[۲۳]. ورقعه بدو عرضه نکردم که به غایت در خشم بود. وهم در میان آن غضب فرمود که عمرو را به محمدبن‌یزداد بسپار. من درحال کسی‌را[۲۴] فرستادم[۲۵] و اورا[۲۶] به محمدبن‌یزداد سپردند[۲۷]. و(محمدبن‌یزداد)[۲۸] اورا به انواع عذاب تعذیب کرد ودر ایذای او به اقصی‌الغایة والامکان برسید[۲۹] تا[۳۰] از وی چیزی حاصل کند والبته عمرو اجابت نکرد، تابعداز آنکه[۳۱] اصحاب و عمال عمرو جمع شدند وسه‌هزارهزاردرم از خاصهٔ خود ترتیب کـردند و از

۱ـ مجا: عبارت میان پرانتز را ندارد ۲ـ اساس: ندارد
۳ـ اساس: مسرف. م: اسراف ۴ـ اساس: تر. مجا: ندارد (ازت)
۵ـ چاپی: بودم ۶ـ ت: که بسیار ۷ـ ت: ندارد
۸ـ مجا، ت: مالی ۹ـ مجا: هرکس ۱۰ـ مجا: بنهند
۱۱ـ مجا: ندارد ۱۲ـ مجا: بمطالبه ۱۳ـ مجا: ندارد
۱۴ـ مجا: پس حیله‌ای ۱۵ـ موچاپی: زهر هلاهل ۱۶ـ مجا: با
۱۷ـ ت: ایشا ۱۸ـ مجا، ت، موچاپی: بماند ۱۹ـ م: تقریب
۲۰ـ ت: ندارد ۲۱ـ ت: عذر آن ۲۲ـ مجا، ت: ندارد
۲۳ـ مجا، ت، موچاپی: کمترشود ۲۴ـ مجا: ندارد ۲۵ـ ت، م: بفرستادم ۲۶ـ مجا، ت، م: تا اورا ۲۷ـ ت: سپاردند. م: سپارند ۲۸ـ مجا: ندارد ۲۹ـ موچاپی: بکوشید
۳۰ـ ت: که ۳۱ـ ت: بعدازآن.

عمرو التماس کردند تا اجازت داد که به محمدبن‌یزداد تسلیم کنند. و محمدبن‌یزداد (به نزدیك مأمون)[۱] آمد شادمان که چنین خدمتی کرده‌ام و رقعه‌ای به‌سه‌هزارهزاردرم برمأمون[۲] عرضه[۳] داشت‌ومن‌درپیش‌مأمون‌ایستاده[۴] بودم. گفت: یافضل نه باتو می‌گویم که دیگران به مهمات مابه از توقیام مینمایند ودر[۵] آنچه می‌فرمائیم[۶] فرمانبردارترند[۷]. گفتم: امید می‌دارم که من به انات[۸] ورفق به خدمت امیرالمؤمنین‌وتوفیر خزانهٔ اوبه[۹] اصلاح[۱۰] بندگانش قیام بهتر نموده باشم ازدیگران. گفت: اینك رقعهٔ عمرو بهتوی به سه‌هزارهزاردرم. (من‌چون آن بدیدم[۱۱])[۱۲] گفتم: والله که امیرالمؤمنین را معلوم گردانم که من به رفق و نرمی بلیغ‌ترم در حیاطت[۱۳] اموال امیرالمؤمنین از دیگران[۱۴] درغلظت[۱۵]. وحالی (به تعجیل)[۱۶] خریطهٔ کاغذ خواستم ورقعهٔ عمرو که به بیست‌هزارهزاردرم نبشته[۱۷] بود وآن رقعه که به ده‌هزارهزار درم نبشته[۱۸] بود هردوعرضه داشتم وصورت حال از اول تاآخر[۱۹] بااو[۲۰] تقریر[۲۱] کردم. چون هردو خط بدید ومعلومش شدکه[۲۲] خط عمرواست‌گفت: نمی‌دانم از[۲۳] شما هردوکدام[۲۴] تعجب نمایم، ازتو که جانب اهل نعمت و جاه (که عزیز و مکرم[۲۵] بود)[۲۶] در چنین[۲۷]

۱ــ مجا: بمامون . ت: برمأمون　　۲ــ مجا: بمأمون
۳ــ ت: عرض　　۴ــ ت: استاده　　۵ــ ت، ما. م: مارا
۶ــ جزت:می فرمایم　　۷ــ مجا: فرمانبردارترم　　۸ــ مج ومجا: اناء ت. ت: باناء. م: امانت　　۹ــ ت: اورا　　۱۰ــ ت: صلاح
۱۱ــ ت: بشنیدم ودیدم　　۱۲ــ مجا: ندارد　　۱۳ــ م: حیاظت
۱۴ــ مجا: دیگری　　۱۵ــ ت، موچاپی: غلظت وعنف
۱۶ــ مجا: ندارد　　۱۷ــ ت: نوشته　　۱۸ــ ت: نوشته
۱۹ــ ت: بآخر　　۲۰ــ ت: برو　　۲۱ــ ت: عرضه
۲۲ــ مجا، ت، م: که هردو کدام　　۲۳ــ مجا: که از　　۲۴ــ ت، م:از
۲۵ــ مجا، ت، م: محترم　　۲۶ــ مجا: ندارد　　۲۷ــ مجا: درین

حادثه‌ای [۱] محافظت کردی وطریق مجاملت [۲] سپردی یا [۳] عمرو (راکه) [۴] حق لطف ومبرت [۵] تو بشناخت [۶] وشکر نیکویی و عنایت تو بگزارد [۷] که به دلخوشی [۸] از [۹] تمامت هرچه [۱۰] در ملك او بود برخاست و مالی [۱۱] بدین عظیمی بی عنفی و تکلیفی بذل کرد؟ والله نگذارم [۱۲] که [۱۳] شما (دونبطی) [۱۴] در میدان کرم گوی از من بربایید ودر حلبهٔ [۱۵] فتوت بر [۱۶] من سبقت گیرید. رقعه‌ها بدرید و گفت: آن مال به‌عمرو بخشیدم وفرمود که درحال اطلاق کنند.

فصل [۱۷]ــ ودراین حکایت چندفایده‌است:

یکی‌ــ آنکه چون کسی [۱۸] اهل نعمت‌وحرمت‌بوده باشد وصاحب واقعه گردد وترا بروی مستولی‌گردانند (بایدکه) [۱۹] تاتوانی باوی [۲۰] طریق مجاملت ولطف سپری واز فظاظت وغلظت وایذا اجتناب‌نمایی، و هر کار که به‌لطف ونیکویی به‌مقصود پیوندد به عنف وتشدید در آن‌کار فراپیش نیایی، چنانکه فضل‌بن‌مروان کرد [۲۱].

العربیه:

اذا احد بالخُرق حاز [۲۲] مراده

أری الرفق اجدی [۲۳] بالمُراد وابلغا

۱ــ مجا، ت: حادثه ۲ــ ت، م‌وچاپی: مجاملت واحسان
۳ــ مجا: تا ۴ــ مجا: ندارد ۵ــ مجا: مبرت ولطف
۶ــ مجا: شناخت. ۷ــ ت، م: بگذارد ۸ــ مجا: دلخوش
۹ــ مجا: ازسر ۱۰ــ مجا: آنچه ۱۱ــ اساس: مال
۱۲ــ ت: که نگذارم ۱۳ــ ت: تا ۱۴ــ اساس: ندارد
۱۵ــ اساس وت: حلیه. م وچاپی: جبلت ۱۶ــ م: از ۱۷ــ اساس: ندارد ۱۸ــ ت: ندارد ۱۹ــ اساس: ندارد ۲۰ــ مجا: ندارد . ت. بروی ۲۱ــ مجاوت افزوده. ودرین‌معنی می‌گویم ۲۲ــ مجا: جار
۲۳ــ مجا، ت: احوی

فرُبّ مرام بالتلطّف قد حصل
ورب مراد بالفظاظة قد لغا

الفارسیّه :

از عنف حذر کن ای برادر
چون کار به لطف در برآید
از صدمهٔ عنف بر [1] بریزد
شاخی که به لطف در برآید
گر عنف کنی (ز بر رود باز) [2]
ور لطف کنی [3] تو [4] در [5] بر [6] آید [7]

ودوم ـ آنکه چون کسی‌را فرمودند که ترا ایذاء کند و تعذیب نماید واوضد آن کند وخودرا عرضهٔ [8] ملامت و [9] سخط پادشاه گرداند برای تو، (شکر آن موهبت [10] باید که به جای آری) [11] وقدر نعمت بشناسی وناسپاسی وناحق شناسی‌نکنی،وآنچه به‌عنف به دیگران ندادی [12] به‌لطف باو ازسرآن برخیزی، چنانکه عمرو [13] بهتوی کرد درمقابلهٔ [14] مبرتی که فضل‌بن‌مروان باو به جای آورد. ودر این معنی می‌گویم:

شعر [15]

۱ـ ت: پر
۲ـ اساس: زمرو ودیار. مجا: تو مردمی نیست
۳ـ ت: کنیش
۴ـ ت: ندارد
۵ـ مجا: بر
۶ـ مج و مجا: سر
۷ـ قافیهٔ ابیات محل تأمل است.
۸ـ اساس: عرصهٔ
۹ـ ت، م: ونشانهٔ
۱۰ـ ت: موهب
۱۱ـ مجا: باید که شکر آن موهبت به‌جای آری
۱۲ـ ت: بدادی
۱۳ـ ت: عمرو بن
۱۴ـ مجا، ت،م: مقابل
۱۵ـ اساس : العربیه

اگرچه مردنای [1] و نوش و کاسی
بەثوب [2] حقشناسی گرد [3] کاسی
تو کاسی از لباس مردمی باش[4]
وگر تا [5] لب زخون دل چوکاسی
سپاس نیك کرداران به جای آر
که باشد خصلت بد ناسپاسی
کسی کز [6] ناست [7] ایمن داشت یكپاس
سزد گر در (دعایش) [8] شبسەپاسی [9]
زناس ارچند نسیانی [10] عجب نیست
مشو حق کریمان را تو ناسی [11]
شناسی آنکه زاخلاق کریمان
بود خلق گزیده حقشناسی
چوراسی باشی اندر حقگزاری[12]
کنی براهل معنی جملەراسی

۱ــ ت: نا ۲ــ مجا: بوقت ۳ــ کلیه نسخ: کرد
۴ــ اساس: نوش ۵ــ مجا: با ۶ــ کلیهٔ نسخ: کر
۷ــ اساس: باست ۸ــ مجا: دعا از. ت: دعاش‌از ۹ــ بیت‌چهارم
در مجاچنین است: زناس ارچند نسیانی عجب نیست سزدگردر دعا از شبسەپاسی
۱۰ــ ت: نسیان بس ۱۱ــ بیت پنجم درمجا چنین است: کسی کز ناست
ایمن داشت یك‌پاس مشو حق کریمانرا توناسی. (ت) بعداز بیت پنجم این بیت را
آورده‌است:
نگردی ناسی از کردار نیکو بگوهر گرنه از دیوی زناسی
۱۲ــ ت: حقگذاری.

ذنب درطالعت راسی کند گر
قدم اندر وفا باشدت راسی
مکن ده فعل بدرا یك جزا انك [۱]
به‌آید [۲] گر کنی یك لطف راسی

و این ابیات اگر چه در این معنی نیست اما چون هم براین قافیه منظوم گشته‌بود ثبت‌افتاد : [۳]

مجو منفذ در این گنبد که در[۴]وی
چو مرغی مانده اندر زیـر طاسی
نه طاسی شد فلك کز وی رهد [۵] کس
به تدبیر منجم یانطاسی [۶]
نحاس‌و زر یکی باشد کسی را
که نه آکل بود آنرا نه حاسی[۷]
نحاس اندر کف مقبل شود زر
کند زر در کف مـدبر نحاسی [۸]

دیگر ـ باید که کریم‌مکارم‌اخلاق ومحاسن شیم ازهر که حکایت کنند [۹] ودرهر که بیند پسندیده [۱۰] دارد ودر آن کوشد که در آن میدان برهمگنان

---

۱ ـ ت: بیش ۲ ـ اساس: نباید. مجا: نیاید ۳ ـ مجاو ت افزوده: شعر ۴ ـ اساس: از ۵ ـ چاپی: دهد ۶ ـ مصراع در چاپی چنین است: که برگرد منجم‌زان قیاسی ۷ ـ به جای‌بیت سوم درچاپی این بیت آمده است: چوگاواانند این دنیاپرستان ـ که میگردند برگردخراسی ۸ ـ ت: این‌بیت را ندارد ۹ ـ جز ت: کند ۱۰ ـ مجا: پسنده

سبقت یابد ودر احراز آن‌شرف برهمه مباهات ومبادرت نماید [۱]، چنانکه مأمون کرد (ودر این معنی می‌گویم): [۲]

ان کنت تانف ان تکون [۳] مؤخّرا
جاوز مدی الغایات فی‌کسب الشرف
ان الشریف [۴] ینزل [۵] شرفه [۶] ماله
ویقوم من قصر العُلوّ علی‌الشرف

الفارسیه[۷]:

گر مملکت [۸] قیصر [۹] و دارا ببری
در بخشش دست همچو دریا [۱۰] ببری
بر سر آیی قصب صفت گر در بذل
ناگه قصب سبق زاکفا ببری [۱۱]

الحکایة العشرون ــ ابوالعمرو[۱۲] القاضی حکایت کرد که‌درخروجی که برعبدالله‌بن [۱۳] المعتز کردند مردمان رامتهم می کردند وقتل‌می‌فرمودند. مرا وقاضی ابوالمثنی ومحمد بن‌داودبن[۱۴] الجراح[۱۵]را در یك سرای [۱۶] محبوس کردند در سه‌خانهٔ بهم‌پیوسته‌هر یکی را درخانه‌ای دیگر، وخانهٔ من درمیان بود. ازپس در بایکدیگر سخن می‌گفتیم و (یکدیگر را) [۱۷]

۱ــ مجا: آید ۲ــ مجا: ندارد. ت‌افزوده: العربیه. مجا : شعر
۳ــ مجا: یکون ۴ــ ت: الشرف ۵ــ مجا: بذل. ت: نزول
۶ــ مجا وت: شرفه. ۷ــ مجا: ندارد ۸ــ ت: ملك ۹ــ ت: سکندر ۱۰ــ ت: دارا ۱۱ــ ابیات درچاپی چنین است:

آن‌کس‌به جهان چوحاتمی نام‌کند کوگوی سخاوت زکریمان ببرد
پیداست که این‌نام نخواهد کردن تاوی قصب‌السبق زیاران نبرد

۱۲ــ ت: ابوعمرو ۱۳ــ مجا: ندارد ۱۴ــ مجا، ت: ندارد
۱۵ــ ت: ندارد ۱۶ــ مجا، ت: سرا ۱۷ــ مجا: ندارد

وصیت می کردیم، وخوف آن بود که ساعةً فساعةً مارا هلاك کنند . و من جوان بودم چنانکه پاره‌ای[۱] موی در سرو محاسن من سپید [۲] نبود . یك شب هرسه باهم سخن می‌گفتیم که [۳] ناگه [۴] آواز قفل گشادن شنیدیم [۵] وبترسیدیم، وچون نظر کردیم [۶] در خانهٔ محمدبن‌داود بگشادند و او را بیرون آوردند و بخوابانیدند [۷] تاسرش ببرند [۸]. گفت: نفس خویش [۹] به صدهزار دینار باز می‌خرم. به سخن اوهیچ [۱۰] التفات نکردند و سرش[۱۱] چون سر [۱۲] گوسفند ببریدند وباخود ببردند وتنش را [۱۳] در چاهی انداختند (که درآن موضع بود)[۱۴] ودرها ببستند وباز گشتند، ومن یقین کردم [۱۵] که مرا بکشند [۱۶]؛ وازراه یقین‌روی به نماز ودعا آوردم وپناه‌باحضرت (حق تعالی[۱۷]) دادم. هنوز یك دوساعت بیش نگذشته بود که دیگر بار آوازقفل گشادن شنیدم [۱۸] و از خوف [۱۹] به بند خرسند[۲۰] گشتم و از گشایش‌نومید گشتم [۲۱]. وچون معاودت‌مثنی‌شد[۲۲] ابوالمثنی را بیرون آوردند و گفتند[۲۳] که [۲۴] امیرالمؤمنین می‌گوید : یاعدوالله [۲۵] نکث [۲۶] بیعت وخلع طاعت‌من

۱ــ مجا: یك. ت: تاده. م: تار ۲ــ ت: سفید ۳ــ مجا: ندارد ۴ــ مجا، ت: ناگاه ۵ــ مجا، ت: شنودیم
۶ــ مجا، ت: بنگریستیم ۷ــ ت: بخوانیدند ۸ــ ت افزوده : وتنش را در چاهی اندازند ۹ــ مجا: خود. ت: خویش را ۱۰ــ مجا، ت: ندارد ۱۱ــ ت: وسرش‌را ۱۲ــ مجا: ندارد.
۱۳ــ مجا: ندارد ۱۴ــ مجا: ندارد ۱۵ــ اساس: شدم. مجا: گشتم. (ازت‌وم) ۱۶ــ مجا: بکشد ۱۷ــ مجا، ت: خدا. م: خداوند
۱۸ــ مجا، ت: شنودم ۱۹ــ ت، م‌افزوده: آن گشادن ۲۰ ــ مجا: خورسند ۲۱ــ مجا، ت: شدم ۲۲ــ ت: ندارد ۲۳ــ مجا: ندارد ۲۴ــ مجا، ت: ندارد ۲۵ــ مجا افزوده: ای‌فتنهٔ دوست خود دشمن . ت: ای‌فتنهٔ دوست خویش دشمن ۲۶ــ اساس: مکث

به چه حجت روا داشتی؟ گفت: برای آنکه اورا سزاوار (خلافت و امامت)[۱] ندانستم. گفتند: امیرالمؤمنین فرموده است که اگر از این قول برگردی و از این کفر توبه کنی ترا باجای خود[۲] بریم و الاّ قتل کنیم. گفت: نعوذبالله من الکفر (من چیزی نکرده‌ام)[۳] که کفر[۴] واجب شود[۵] تا[۶] مرا از آن توبه[۷] باید کرد. وهرچندکه[۸] گفتند(از آن سخن)[۹] رجوع نکرد. چون (از او)[۱۰] نومید شدند یکی از ایشان برفت وباز آمد و اورا بخوابانیدند وسرش ببریدند وهم[۱۱] در آن چاه انداختند. و من دست از جان‌به‌کلی[۱۲] بشستم‌وجامه ازآن‌هول پلید کردم وروی به دعا[۱۳] آوردم. وچون‌وقت‌سحر بوددیگربار آواز قفل شنیدم[۱۴]. گفتم: جز من کسی[۱۵] نماند. تن[۱۶] مرگ را بنهادم و دل از جان برگرفتم[۱۷]. و چون در خانه بگشادند ومرا درصحن[۱۸] سرای[۱۹] بداشتند. گفتند:امیرالمؤمنین می‌فرماید ای فلان وفلان (ترا چه براین داشت)[۲۰] که بیعت من خلع کردی[۲۱] و پای ازحد[۲۲] بندگی بیرون‌نهادی[۲۳] وسر از ربقهٔ طاعت (بیرون بردی[۲۴]؟) گفتم: سهو وخطا وبخت بد وسبق قضا، و من توبه کرده‌ام و باخدا[۲۵] گشته[۲۶]. (واز این نوع زاری)[۲۷] واعتذار و اعتراف به‌گناه آغاز نهادم.

۱ــ مجا: امامت وخلافت. ت:امامت وسزاوار خلافت را ۲ــ مجا: تو
۳ــ ت: نکرده‌ام چیزی ۴ــ ت: کفرمن ۵ــ مجا: آید. ت: کند
۶ــ ت: یا ۷ــمجا: نقبه ۸ــ ت: ندارد ۹ــ مجا: ندارد
۱۰ــ مجا: ندارد ۱۱ــ مجا، ت: وتنش‌هم ۱۲ــ مجا، ت: پاك
۱۳ــ ت وم: به دعا و تضرع. ۱۴ــ مجا، م: شنودم ۱۵ــ ت: کسی دیگر ۱۶ــ مجا: وتن ۱۷ــ مجا: برگرفت ۱۸ــ ت: بصحن
۱۹ــ ت: سرا ۲۰ــ ت، م: چه براین‌داشت ترا ۲۱ــ مجا: کنی
۲۲ــ مجا: جادهٔ ۲۳ــ مجا: نهی ۲۴ــمجا: بکشی ۲۵ــمجا، ت: خدای ۲۶ــ مجا، ت، م: گشته‌ام ۲۷ــ اساس: ندارد

ویکی از ایشان برفت و باز آمد ومرا گفت : بیا [۱] . وچون بااو [۲] روان شدم گفت: خوش‌دل ومطمئن‌باش که ترا هیچ‌باکی [۳] نیست و وزیریعنی [۴] ابن الفرات [۵] در حق‌تو سخن گفت (وترا بدو تسلیم کردند [۶]). و طیلسان وموزه وعمامه‌ام [۷] بیاوردند. بپوشیدم [۸] ومرا به‌سرای ابن‌الفرات [۹] بردندکه (در دار الخلافه) [۱۰] بدو موسوم بود. چون [۱۱] مرا بدید روی به من آورد وعظم [۱۲] جنایت وبزرگی [۱۳] گناه من [۱۴] بامن تقریر کردن‌گرفت و من‌بدان اعتراف و اقرار می کردم و اعتذار و استقالت [۱۵] می نمودم . بعد از آن گفت: امیرالمؤمنین خون توبه‌من بخشیدوگناه ترا به صدهزاردینار از او بخریدم. گفتم: ایهاالوزیر والله‌که هرگز بعضی از این خود راجمع ندیده‌ام. مرا به چشم اشارت کرد که [۱۶] خاموش باش، وهـرکس نیز [۱۷] که حاضر بودند به اشارت [۱۸] مرا معلوم گردانیدند که مصلحت من در [۱۹] قبول آن مال است وخلاص من در آن صبر است . گفتم: هـر چه وزیر فرماید خدمت‌کنم ومنت دارم . گفت: اوراباسرای من‌برید.وچون‌مرابه [۲۰] سرای او بردند، فرمود [۲۱] که [۲۲] به حمامش [۲۳] ببرید [۲۴] . ومطعم وملبس و مجلس برمن فراخ گردانیدند ومرفه وآسوده‌گشتم. و [۲۵] چون در آینه‌نگاه

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ ت: وی ۳ـ مجا، ت، م: باك
۴ـ مجا: ندارد ۵ـ مج ومجا: ابوالفرات ۶ـ اساس: ندارد
۷ـ ت: وعمامه وموزه‌ام ۸ـ مجا: وبپوشیدند ۹ـ مجا: ابوالفرات
۱۰ـ اساس ومجا: دربار الخلافه. موچاپی: دارالخلافه ۱۱ـ ت: وچون
۱۲ـ مجا: عظیم ۱۳ـ مجا: بندگی ۱۴ـ مجا: ندارد. ت: درحق من ۱۵ـ چاپی: اشتغال ۱۶ـ ت: گفت‌که ۱۷ـ مجا: ندارد
۱۸ـ ت: به رمز واشارت. چاپی: به اشارت ورمز ۱۹ـ ت: ندارد
۲۰ـ ت: با ۲۱ـ ت: مرافرمود ۲۲ـ ت: تا ۲۳ـ ت: حمام
۲۴ـ مجا برید. ت: بردند ۲۵ـ مجا: ندارد

کردم بیشتر موی من درآن‌یك‌شب سپید گشته بود از خوف بسیار و غم مفرط. و ازاین‌مال زیادت ازسی هزار دینار [1] بگزاردم [2] وباقی ابن‌الفرات نظر [3] فرمود ومرا بامنزل من [4] فرستاد، و (به جان)[5] از آن ورطه خلاص یافتم .

فصل ـ ودر این حکایت فایده آن‌است که مرد باید که [6] چون به حادثه‌ای مبتلا شد و به خشم سلطان و قهر پادشاه مأخوذگشت و فرصت رخصت‌آن یافت که عذر تواند خواست لجاج وعناد نکند، چنانکه قاضی ابوالمثنی کرد. وبه‌اعتذار واعتراف به گناه مشغول باید بود چنانکه ابو-عمرو القاضی کرد وسبب خلاص او شد .

[ودر این معنی می‌گویم: شعر] [7]

گر به تقصیر خدمتی گردد
رای مخدوم بر تو آشفته
معترف شو به جرم و عذر بخواه
تا شود فتنهٔ بلا خفته
تانگردی [8] تو معترف به گناه
نبود عذر تو پذیرفته

ودیگر چون بیم جان وهلاك تن باشد باید که مال را سپرجان [9]

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ ت وچاپی: نگذاردم. م: نگزاردم . (متن عربی:وادیت من‌المال نیفاً وثلاثین الف‌دینار) ۳ـ کذا درکلیهٔ نسخ ومتن عربی: (ثم‌نظر الی‌ابن‌الفرات بالباقی...).چاپی: بطر، ودرحاشیه‌توضیح داده: بطر بکسرباءـ باطل وهدرنمودن است ۴ـ مجا، م، چاپی: خود
۵ـ مجا: ندارد ۶ـ ت: ندارد ۷ـ از مجاوت افزودشده. چاپی: ومن درین معنی می‌گویم. ۸ـ مجا: تازکردی ۹ـ مجا : بلا

سازد (وهرچه دارد بذل کند)[۱] تانفس او برقرار بماند چنانکه (درین حادثه)[۲] قاضی ابوعمرو کرد. ومی‌گویم[۳]:

العربیه[۴]

انّ اللبیب اذا اصیب بنکبة
فیصون[۵] مهجته و یبذل ماله
لولم یکن بالمال عاصم نفسه
فهما جمیعاً ینذهبان فماله

الفارسیه[۶]:

مال از بهر آن به‌کار آید تا تو خودرابه مال بازخری
سپر مال ساختن (خودرا)[۷] باشد از جاهلی و کون‌خری

الحکایة الحادیة[۸] و العشرون ــ حکایت کردند که در سرای‌مقتدر هر (زمره‌ای‌را)[۹] از فراشان[۱۰] عریفی ومهتری بود. یك[۱۱] طایفه را از ایشان‌عریفی بود که خدمت صافی حرمی[۱۲]کردی[۱۳] .صافی حکایت کرد که آن عریف‌را چند گاه درسرای خلیفه ندیدم،گمان بردم که مگر رنجور است، تادر بعضی[۱۴]راهها بعداز ماهها[۱۵] اورا دیدم درزیّ بازرگانان، و موی رو تمامت سپید[۱۶] شده، ومن او را جوان وتازه دیده بودم . گفتم:

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ اساس:در حادثهٔ. مجا: ندارد (ازت).
۳ـ مجا: ندارد. ت: ومن می‌گویم ۴ـ مجا: شعر ۵ـ ت: سیصون
۶ـ مجا: ندارد ۷ـ چاپی: تن‌خویش
۸ـ مجا: الحادی ۹ـ مجا: زمره ۱۰ـ مجا: فراشان را
۱۱ـ ت: ویك ۱۲ـ مجا: حرم. در متن عربی: کاتب‌الحرم
۱۳ـ جزمجاوم: کرد ۱۴ـ جزمجا: بعضی‌از ۱۵ـ ت: ندارد.
۱۶ـ ت: سفید

فلان [۱] نیستی [۲] ؟ گفت: بندهٔ(توام ای خداوند) [۳] .گفتم : سبب [۴]چیست که در [۵] مدت نزدیك پیرشده‌ای وقیر موی‌را شیر [۶] گردانیده‌ای [۷] و مشك عارض‌به‌کافوربدل کرده،واین‌چه‌لباسی [۸] است که پوشیده‌ای و چه‌قاعده‌ـ ای است که نهاده‌ای؟ گفت: به جان امان فرمای تا در انبساط آن مفتوح گردانم [۹] به شرطی که چون معلوم شود مکتوم ماند [۱۰] وکتمان و امان‌در این‌صورت توآمان باشند [۱۱] .او راامان دادم [۱۲] وکتمان شرط کردم.گفت: رسم آن باشد در سرای خلیفه که [۱۳] هرروز مهتری از فراشان و جماعتی که درعرافت[۱۴] او باشند به نوبت درسراهای حرم روند و مشکهای آب ببرند و خیشها تر[۱۵] کنند . یك‌روز نوبت به‌من رسید ومن مخمور بودم‌و بدان‌سبب رنجور. درسرای فلان حظیه [۱۶] از حظیه‌های [۱۷] امیرالمؤمنین رفتم بایاران خویش ، ومشکهای آب درآوردند ؛ و من از سختی آن [۱۸] خمار مشك خویش بر [۱۹] خیش بردم [۲۰] ودر خون خویش سعی کردم و در باد آهنجی [۲۱] در پس خیشی بخفتم و ایشان را گفتم : چـون شما این آبها برخیشها(زنیدبیرون رویدویك‌بار دیگربیارید وچون کار تمام‌شود)[۲۲] مرا بیدار کنید تا با یـکدیگر [۲۳] بیرون رویم [۲۴] .(ودر پس‌آن خیش در

۱ـ ت: فلانی ۲ـ ت: نیست ۳ـ ت: تستم
۴ـ مجا، ت: ندارد ۵ـ مجا، ت، م: درین ۶ـ ت: سپید
۷ـ مجا، ت: گردانیده ۸ـ مجا: لباس ۹ـ مجا: افزوده ودرددل شرح دهم. ت: وددرد دل مشروح گردانم ۱۰ـ مجا،ت: باشد ۱۱ـ مجا، ت: باشد ۱۲ـ ت: داده‌ام ۱۳ـ ت: ندارد ۱۴ـ ت:عواقب
۱۵ـ ت: بر ۱۶ـ اساس‌وت: خطیه ۱۷ـ اساس وت: خطیه‌های
۱۸ـ مجا: ندارد ۱۹ـ مجا: ندارد ۲۰ـ مجا: زدم ۲۱ـ مجا: بادآهنج
۲۲ـ مجا: ندارد ۲۳ـ مجا: باهم. ت: بیکجا ۲۴ـ مجا، ت: شویم.

بادآهنج[۱] بخفتم[۲] و)[۳] چون فراشان فارغ شدند[۴] مرا بیدار نکردند (و بیرون رفتند)[۵]، و من همچنان خفته بماندم تا شب و بحرکت خیش که بجنبانیدند بیدار شدم و آواز زنان شنودم و یقین کردم[۶] که اگر مرا ببینند بکشند. پس به باد آهنج[۷] بررفتم و در میان خیش پنهان شدم و معلق به[۸] میان زمین و آسمان[۹] بایستادم. و باد آهنج تنگ[۱۰] بود، پای به دیوار باز نهادم و ساعت تا ساعت چشم می‌داشتم که نظرشان برمن افتد و در حال به کشتن من فرمان دهند. و همان ساعت در صفه‌ای که[۱۱] باد آهنج (در آنجا[۱۲] بود مجلس شراب بیاراستند و مقتدر با کنیزکان خاص بیامد و آنجا[۱۳] بنشست، و کنیزکان سرود و غنا[۱۴] آغاز نهادند و من سماعی بدان خوشی می‌شنیدم[۱۵]، و مجلسی بدان آراستگی مطالعه می‌کردم[۱۶]، و نظر بر رویهای بدان زیبائی می‌انداختم. و با[۱۷] مشاهدهٔ آن حالت که با بهشت برین بر[۱۸] می‌زد و با ریاض خلد برابری می‌کرد برصفتی[۱۹] بودم که بر دوزخیان حسد می‌بردم و عذاب الیم درمقابل آن حالت[۲۰] جنت و نعیم می‌نمود. و چون از معلق ایستادن طاقت طاق شدی و قوت مفارقت[۲۱] نمودی[۲۲] فرو[۲۳] آمد می و

۱ـ ت: باداهیخ ۲ـ ت: بخفتم درباداهیخ ۳ـ مجا: عبارت میان پرانتز را ندارد ۴ـ مجا افزوده: فراموش کردند و

۵ـ مجا: ندارد ۶ـ اساس: شدم ۷ـ اساس: باهنج. ت: بباداهیخ

۸ـ ت: ندارد ۹ـ مجا: آسمان وزمین ۱۰ـ چاپی: نیك

۱۱ـ ت: که در ۱۲ـ ت: ندارد ۱۳ـ مجا: ندارد

۱۴ـ مجا، ت: غناوسرود ۱۵ـ مجا، ت: می‌شنودم ۱۶ـ مجا: می‌کرد ۱۷ـ ت: ندارد ۱۸ـ چاپی: سرهمسری ۱۹ـ ت: اما من برصفتی... ۲۰ـ مجا: ندارد ۲۱ـ مجا: ایستادن

۲۲ـ مجا: نماندی ۲۳ـ ت: فرود

جفت [۱] هزار محنت بر گوشهٔ طاق [۲] نشستمی، وچون لحظه‌ای بیاسودمی باز بررفتمی وهمه‌شب چون فقها تکرار تعلیق [۳] می‌کردم و درس نومیدی می‌خواندم ،تا(آنگه که[۴])نصفی‌ازشب‌بگذشت ومقتدر یکی از آن‌جواری را به نزدیك [۵] خود خواند و باقی با زگشتند وموضع خالی کردند. وایشان هردودرخواب شدند، هم[۶] بر آن [۷] حالت بودم تا آنگاه [۸] که‌وقت سحر بود [۹] مقتدر بیدار شد و از آن موضع بیرون رفت . ودیگر روز[۱۰] نماز پیشین‌مهتری‌دیگر با [۱۱] فراشان و یاران [۱۲] خود برای‌تر کردن‌خیش[۱۳] درآمدند [۱۴] و[۱۵] من بیرون آمدم وخودرا در میان [۱۶] افکندم . مرا گفتند: چگونه است که مویت سپید (شده است) [۱۷] و رویت زرد شده؟ گفتم : نمی‌دانم، وقدری از آب مشك‌دیگری [۱۸] گرفتم [۱۹] و مشك خود تر کردم (ودر میان ایشان جان به کران آوردم) [۲۰] و با اندرونی خراب از آنجا بیرون آمدم . چون باجای خود آمدم عقلم از صعوبت آن حالت که در آن بودم از جای برفت و از پای درآمدم و ساعتی مدهوش و بیهوش [۲۱] بماندم و باخود گفتم:

شعر [۲۲]

۱ــ مجا: به ۲ــ مجا، ت: طاقی. ۳ــ چاپی:سبق
۴ــ مجا: ندارد. ت: آنگاه که ۵ــ مجا: به نزد ۶ــ ت: من‌هم
۷ــ مجا: بدان ۸ــ ت: آنگه ۹ــ ت: ندارد ۱۰ــ مجا: روز دیگر
۱۱ــ ت: از ۱۲ــ ت: بایاران ۱۳ــچاپی، خویش
۱۴ــ مجا: درآمد ۱۵ــ ت: ندارد ۱۶ــ مجا: در میان ایشان
۱۷ــ مجا: ندارد ۱۸ــ ت: مشکی دیگر
۱۹ــ مجا: برگرفتم. ت: بگرفتم ۲۰ــ مجا: ندارد ۲۱ــ مجا وت: بیهوش ومدهوش
۲۲ــ مجا: بیت

یارب منم این کزان[1] غمان رسته شدم
وز حادثهٔ چنین بـه جان رسته شدم
زین بیش در این رسته نبینند مرا
شکر ایزد را کزین میان رسته شدم

ودر آن باد آهنج که آتش مشتعل[2] گشته بـود و آب حسرت از دید گشاده شده[3] ونزدیك بود که خاکسار تمام گردم نذر کرده بودم که اگر خالق مرا از این‌ورطه خلاصی[4] دهد (هرگز[5] خدمت هیچ‌مخلوق نکنم)[6] و هرگز شراب عقل دزد خرد[7] ربـای فتنه انگیز غفلت افزای[8] ننوشم و دیگر لباس خدمتکاری[9] نپوشم . وچون (خدای ــ تعالی)[10] ــ از آن ورطه خلاص داد به نذر وفا کردم‌واز درگاه خلیفه روی به خدمت خدا[11] آوردم، وتا از آن بلارسته‌ام در رسته دکانی گـرفته‌ام[12] وسودای محال‌حرص از دماغ‌بیرون‌کرده ومتاع کاسد عافیت‌راکه‌در این روزگار (کس نمی‌خرد)[13] خریدار گشته.

فصل[14] ــ ودر این حکایت موضع اعتبار چند جای است:

یکی ــ آنکه(مرد باید[15]) که دایماخاطرخویش[16] رااز اندیشه‌های

۱ــ مجا، ت: کزین. چاپی: که از ۲ــ مجا: مشتغل. ت : مسغل
۳ــ مجا، ت: ندارد ۴ــ مجا، ت: خلاص ۵ــ ت: ندارد
۶ــ مجا: هیچ مخلوق را خدمت نکنم ۷ــ ت: دردخر ۸ــ مجا: غفلت فزای ۹ــ ت‌افزوده: وجامهٔ خدمتکاران ۱۰ــ مجا: ندارد. ت: خدا ۱۱ــ مجا: خدای ۱۲ــ مجاافزوده: و بادیگر خسان بازاری بازاری شده.ت: و بادیگر حسان بازاری نباشم . م: و تادیگربازاری نباشم‌بازاری شده ۱۳ــمجا: کس مخرکس میا است. ت: کس مخرکس میبات: م وچاپی: کس مخرکس میاب ۱۴ــ مجا: ندارد ۱۵ــ مجا: می‌باید ۱۶ــ ت: خود

باطل وسودای فاسد نگاه دارد و تاتواند (غم و اندیشه به دل و خاطـر) [۱] راه ندهد و از مواضع بیمناك و ورطه‌های مخوف محترز باشد که بیم [۲] واندوه زنج‌افزای وجانکاه‌باشد: تن چون کوه‌را کاه گرداند وروز روشن برمردسیاه گرداند وجوان درخوف ومحنت پیر وهلاك گردد ویك‌شبه‌ترس وبیم [۳] صورت این‌حال را [۴]معرفی‌نیك است. و (در این معنی[۵]) می‌گویم[۶] :

غم مفرط هـلاك پیر گردد [۷]
جوان از رنج و انـده پیر گردد
چو تیره گشت روز مرد از رنج
به زودی رنگ قیرش شیر گردد
شود مویش چو شیر انـدر سپیدی
چو رویش [۸] از سیاهـی قیر گـردد
کمان گردد قد چون تیرش از غم
کمـان در سینهٔ او تیر گردد
اگر لوزینه‌ای [۹] را طعمه سازد
شکر انـدر میانش سیر گـردد
وگر زلف بتی بر دست گیرد
(زپیچش‌آن) [۱۰] بر او زنجیر گردد

۱ــ ت وم: غم به‌دل واندیشه به خاطر ۲ــ ت: هم ۳ــ ت، م وچاپی افزوده : ازعریف ۴ــ مجا: ندارد ۵ــ مجا: من
۶ــ ت‌افزوده: شعر ۷ــ ت: باشد ۸ــ ت‌وچاپی: روزش
۹ــ مجا: گوزینه‌ای ۱۰ــ ت: بیختاو

چو از تدبیر کردن عاجز آید
ز روی عجز باتقدیر گردد [۱]

ودیگر[۲]ـ آنکه مرد باید که جای هرکار بداند وموضع هر عمل بشناسد و(لکل عمل مستقر[۳])(*) برخواند وخوردن وخفتن وخاموشی و گفتن چنان سازد [۴] که هریك در محل خویش ومقام خود باشد، که‌اگر از آن فراش آن خفتن نه برجایگاه صادر نشدی آن‌همه ترس وبیم ندیدی وآن همه رنج ومحنت نکشیدی.(ودر این معنی می‌گویم[۵]):

خورش و خفتن و قیام و قعود
هر یکـی را مقـام معلومست
هرچه باشد به نفس خود میمون
چون‌نه بر جای خود بود شومست
روز خوب آید از هما پرواز[۶]
شب روی کار جغد یا بوم است

سوم‌ـ آنکه‌چون کسی به نادانی در ورطه‌ای افتاد و به غفلت در بلائی گرفتار شد وبه دستگیری فضل ایزدی و پایمردی کرم او از آن مضیق خلاص یافت بعداز آن از جنس آن محترز باشد و به توبه وانابت مستغفر آن جرأت گردد ، چنانکه آن فراش چون از خدمت مخلـوق

۱ـ چاپی: چهاربیت اخیر را ندارد ۲ـ ت: دیگر ۳ـ مجا: مقر ۴ـ م: پیشه سازد ۵ـ مجا: ندارد. ت افزوده : شعر
۶ـ مصراع درچاپی چنین است: روز آید همای درپرواز.

*ـ مأخوذاز سورهٔ الانعام، ۶۷ (اصل آیه چنین است:
(لِکُلِّ نَبَاءٍ مُسْتَقَرٌّ وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ) (حاشیه چاپی)

وخوردن نبیدآن [1] چنان محنتی بدید وجنس آن بلیتی بکشید از آن گناه تایب و آن شیوه‌را [2] غایب گشت . (ودر این معنی می گویم[3]):

العربیه [4]

ربك اِذنجاك مِن لُجّته فلا تخض فی‌موجها کَرّتَینْ
لایُلْدَغُ المؤمنُ مِنْ جُحْرةٍ اِنْ کان ذاتجربته ــ مَرّتَینْ

الفارسیه[5]:

هر که دارد به کردگار وثوق
دور باشد ز خدمت مخلوق
هست مقسوم رزق [6] ، حجت آن
جلدِ محروم و کاهل مرزوق
باشی از خـدمت ملوك ، ارچه
چو علم بر فلك بری منجوق
باد پیمای سخت دل چو علم
هرزه لای [7] میان تهی چون بوق

الحکایة الثانیة والعشرونــ ابوعلی ناقد [8] حکایت کرد که در ایام مقتدر به مدینهٔ منصوریان [9] زندانبان‌من بودمی [10] وبه حوایج [11] ایشان‌قیام

۱ــ مجا: ندارد ۲ــ مجا: ندارد ۳ــ مجا: ندارد
۴ــ اساس: ندارد ۵ــ مجا: ندارد ۶ــ چاپی: رزق و
۷ــ ت: هرزه‌لایی ۸ــ اساس وم: نافد ۹ــ مو چاپی: منصورنان.
متن عربی: بمدینةالسلام ۱۰ــ ت، مو چاپی: زندانیان من‌بردمی
۱۱ــ ت: جوارح

می‌نمودم [۱]. مردی‌را دیدم غلّ [۲] برگردن و خشتی آهنین مقدار شصت [۳] من [۴] برپشت، از حال‌او پرسیدم [۵] که موجب این محنت چیست و ترا در این بلیّت‌ساعی کیست؟ گفت: والله که مظلومم‌واز جملهٔ‌راحات‌ولذات‌محروم وجزتقدیر این [۶] بلارا سببی‌نمی‌دانم وجز شقاوت [۷] این‌مشقت را موجبی [۸] نمی‌شناسم. گفتم: کیفیت واقعه وعلت حادثه بیان کن. گفت: شبی‌ازشبها از ضیافت [۹] دوستی (از دوستان‌خود [۱۰]) [۱۱] بازگشته‌بودم (به‌بازار یحیی [۱۲])، و [۱۳] شب بیگاه بود ومن ندانستم، وچون به‌شارع [۱۴] عام رسیدم مشاعل و شموع دیدم وجماعت عسس واهل حرس [۱۵] که می‌آمدند، ندانستم که چه کنم و کجا گریزم؟ نگاه‌کردم در آن‌نزدیکی نی‌بستی دیدم قدری‌شوریده کرده، چنانکه در آنجا توان [۱۶] رفت . در آنجا رفتم وآن شوریدگی [۱۷] (آن مقدار [۱۸] که ممکن بود [۱۹] راست کردم و) [۲۰] در آن بس [۲۱] بایستادم که [۲۲] چون ایشان بگذرند بیرون آیم. وچون آن جماعت برسیدند وآن نی‌بست [۲۳] شوریده دیدند [۲۴] گفتند : بنگرید تاسبب آن چیست ؟ جمعی پیادگان در آن نی‌بست آمدندوروشنائی درآوردند. ازآن روشنایی عالم برمن تاریك شد،وکشته‌ای [۲۵] دیدم‌آنجا افتاده وکاردی‌برسینهٔ او [۲۶] نهاده.

۱ــ ت: نمودمی　۲ــ مجا: غلی　۳ــ ت: شست
۴ــ چاپی ومتن عربی: رطل　۵ــ ت: بترسیدم　۶ــ ت: ان
۷ــ ت: شقاوت‌خود　۸ــ ت: مواجبی　۹ــ ت: ضیافتی
۱۰ــ ت: ندارد　۱۱ــ مجا: عبارت میان پرانتز را ندارد　۱۲ــ مجا: ندارد
۱۳ــ ت: ندارد　۱۴ــ مجا: بمشارع　۱۵ــ مجا: جرس
۱۶ــ مجا: بتوان　۱۷ــ م: پژولیدگی . مجا افزوده: زیادت‌شد
۱۸ــ ت: قدر　۱۹ــ ت: شد وبران وقت‌که‌گنجد　۲۰ــ مجا: ندارد
۲۱ــ مجا،ت، م: دکان　۲۲ــ مجا، ت، م: تا　۲۳ــ مجا: نی‌بسته
۲۴ــ مجا، ت، م: یافتند.　۲۵ــ مجا: کشته　۲۶ــ ت، م‌وچاپی: سینه‌اش

چون آن [۱] پیادگـان مرا بدیدند (در آن زاویه ایستاده [۲]) و کشته‌ای [۳] بر آن [۴] صفت افتاده شك نکردند که قاتل آن [۵] مقتول‌ومباشر این [۶] فضول منم. مرا [۷] بگرفتند وحبس کردندودیگر روز پیش [۸] امیر شهر بردند واز آن‌حال پرسیدند [۹].من آنچه راستی بودعرضه داشتم و برائت نفس‌خود [۱۰] از آن جریمه فرا نمودم، البته باور نداشتند و مرا به انواع تعذیب معذب و به‌اصناف‌عقوبات معاقب‌گردانیدند ومن همچنان برانکار اصرارمی‌نمودم وایشان گمان می‌بردند که از [۱۱] تجلد است که می‌نمایم ودرایذا وضـرب می‌افزودند. واهل‌بیت وخویشان جمع شدند و اهل صلاح و وجوه بلدرا برمستوری عفت‌من گواه آوردند وبسیار بکـوشیدند تامرا از قتل معاف داشتند، وبراین صفت که‌می‌بینی محبوس‌ومغلول ومثقل گردانیدند وامروز شانزده‌سال است تابااین [۱۲] غل وبندم وبدین محنت خرسندم [۱۳].

شعر:

بارنج گرفتم انس و باغم	در ساختم و صبور گشتم
واثق گشتم [۱۴] به فضل ایزد	وز [۱۵] خلق جهان نفورگشتم

مرا [۱۶] بروی رحمت آمد ومحنت اورا عظیم شمردم و از شدت آن حالت [۱۷] (مبهوت) [۱۸] ومتحیر گشتم و اواثر آن در [۱۹] من مشاهده کرد.

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ مجا: ندارد ۳ـ مجا: وآن کشته ۴ـ ت: بدان ۵ـ ت: این ۶ـ مجا: آن
۷ـ ت: ومرا ۸ـ ت: مرا پیش... ۹ـ ت: بپرسیدند
۱۰ـ ت: خودرا ۱۱ـ بجز اساس وچاپی: آن ۱۲ـ ت:بدین
۱۳ـ مجا: خورسندم. ت: خرسند ۱۴ـ چاپی: شده‌ام ۱۵ـ چاپی: از
۱۶ـ مجا: ومرا ۱۷ـ مجا: حال ۱۸ مجا: ندارد ۱۹ـت: از

گفت: (ترا چه بود ؟)[۱] والله که بااین همه از صنع [۲] خدا نومید نیستم که ساعت تاساعت فرج آرد. هنوز آن سخن تمام از دهن‌او [۳] بیرون نیامده بود که غلبه‌ای [۴] شنودم بلند، و غوغا [۵] به در زندان آمدند و در زندان [۶] بگشادند[۷] ومحبوسان‌را خلاص دادندو آن‌مرد نیزخلاص یافت ومن بیرون رفتم [۸]،نازوك[۹] را کشته‌بودند وفتنهٔ عظیم ثایر گشته [۱۰].

فصل - ودر این حکایت آنچه محل عبرت است آنست که‌مردم می‌باید که اگر چه بی‌گناه و بری‌ءالساحة وسلیم الراحة باشد [۱۱] از موضع تهمت وموقف ریب دور باشد [۱۲] وهر احتراز که ممکن باشد در این باب به جای آورد [۱۳] تا برحکم اشارت نبوی که (اتقوا مواضع [۱۴] التهم) رفته بود[۱۵]، وچون این بی‌گناه به سبب آنکه در محل تهمت [۱۶] ایستاده بود به چنان بلای [۱۷] هایل گرفتار نگردد [۱۸] ودر این باب [۱۹] می‌گویم :

العربیه[۲۰]

کُنْ حاذِراً من مَعَرّة التُهَم تُقاة مَن‌یَتقی من البهم

امّا سَمِعْتَ النبی قالَ لنا اِجْتَنبوا مِن‌مَواضع التهم

الفارسیه[۲۱]:

۱- مجا، ت: چه بوده است ترا ۲- ت وچاپی: لطف
۳- ت: وی ۴- مجا: غلبه ۵- ت: غوغای ۶- مجا: ندارد
۷- ت، م: بشکستند ۸- ت: شدم ۹- مج، مجاوت: ناروك
۱۰- مجا: گشته بود. م: پدید شد ۱۱- مج وت: باشند ۱۲- اساس: باشند ۱۳- مجا، ت، م: آرد ۱۴- چاپی: من مواضع...
۱۵ مجا: باشد ۱۶- ت: آن تهمت ۱۷- مجا، ت: بلایی
۱۸- ت: شد. م: نشود ۱۹- م: معنی ۲۰- مجا: ندارد.
۲۱- مجا: ندارد. م: بیت

دور باش از مواضع تهمت
گر نخواهی که متهم گردی
زان مواضع چو محترز باشی
سالم از وصمت تهم گردی
گر از این متهم شود دگری
نبود نادر ار تو هم گـردی

الحکایة الثالثةوالعشرونـ یکی از اهل کوثا [۱] حکایت کرد [۲] که وقتی مارا ابن‌الفرات[۳] در روزگار وزارت خود عاملی فرستاد به کوثا [۴]، وچون افتتاح معامله بود کاربرمؤدیان [۵] سخت فرا گرفت‌ومطالبتی به‌عنف آغاز نهاد ، و در اطراف شهر قومی بودند از عرب که زراعت بسیار کردندی ومستولی بودند وعمال باایشان مسامحت نمودندی به بعضی از آنچه برایشان واجب بودی. آن عامل تمامت [۶] خراج از [۷] ایشان ،چنانکه از اکره [۸] طلب می‌کرد، طلب داشت ویکی‌را [۹] از ایشان حاضر کـرد و مالی بروی [۱۰] جمع نهاد وفرمود تا طلب دارند و وی امتناع نمود [۱۱] وبه مدافعت ومماطلت [۱۲] مشغول گشت، و [۱۳] عامل بفرمود تااورا صفعات [۱۴] متواتر بزدند و مال از او حاصل کردند. او [۱۵] بازگشت وبابنی [۱۶] اعمام

۱ـ م: کوما. چاپی وعربی: کوثی ۲ـ ت: کند
۳ـ اساس: ابن‌الزیات ۴ـ م: کوما . چاپی: کوثی ۵ـ م: مردم
۶ـ مجا: ندارد ۷ـ مجا: ندارد ۸ـ ت: از اکراه. موچاپی: به اکراه ۹ـ مجا: ندارد ۱۰ـ ت: برو ۱۱ـ مجا: می‌نمود ۱۲ـ مجاوت: وبه مماطلت ومدافعت ۱۳ـ مجا: ندارد
۱۴ـ مجا: ضربات. م: صعقات ۱۵ـ ت: واو ۱۶ـ مجا : ندارد

اعمام خود شکایت کرد و انفت عربیت ایشان را بر آن داشت[۱] که بایکدیگر اتفاق کردند که به شب بیایند و عامل راقتل کنند، (ویك شب معین کردند[۲]). وچون [آن] روز [شد][۳] که شب میعاد ایشان بود[۴] ، آن[۵] (ناحیت را [۶]) عاملی دیگر آمد [۷] وعامل اولین را بگرفت وبفرمود تـابه سیلی و تازیانه بزدند، وخط او [۸] به مالی که بروی مقرربود[۹] ، فراگرفت، وبفرمود تااورا مقید کردند ویك فرسنگی شهر دیهی بود، آنجا فرستاد [۱۰] وده مرد بروی موکل کردند . واورا غلامی بود که به نزدیك [۱۱] او قربتی [۱۲] تمام داشت واز خواص اوبود. آنروز که عامل اورابگرفت متواری شده بودواحتراز کرده. چون [۱۳] این [۱۴] روزکه[۱۵] اورا در آن [۱۶] دیه محبوس کردند ،روز دیگر ناگاه غـلام به نزدیك[۱۷] او درآمد وگفت: پای بیار☆ تا بند بشکنیم وبرویم . گفت: موکّلان کجااند؟ گفت: خدای ترا فرج آورد و موکلان بگریختند. گفت: سبب آنچه بود؟ گفت: «آن اعراب [۱۸] که تو (یکی‌را از ایشان)[۱۹] صفع [۲۰] فرمودی دوش سرای [۲۱] فـرو گرفتند واورا پنداشتند که تویی ، قتل [۲۲] کردند(واصحاب‌او)[۲۳] جمله‌بگریختند؛ برخیز تابرویم

۱ــ مجا، ت، م: باعث آمد ۲ــمجا: ندارد ۳ــ اساس: ندارد. تـوم: آمد ۴ــ ت: ندارد ۵ــمجا، ت: ندارد ۶ــ مجا: ندارد ۷ــ مجا: به ولایت آمد ۸ــ مجا: ازو ۹ــ ت: کرد ۱۰ــ ت وم: فرستادند. مجا در دنباله افزوده: تامحبوس کردند. تـوم: ومحبوس کردند ۱۱ــ مجا: به نزد. م: نزدیك ۱۲ــ ت: قرابتی ۱۳ــ مجا: ندارد ۱۴ــ مجا: آن ۱۵ــ ت: ندارد ۱۶ــ تـوم: بدان ۱۷ــ مجا: به‌نزد. م: نزدیك ۱۸ــ ت: اعرابی ۱۹ــ ت : اورا ۲۰ــ مج ومجا: منع. م: صعق. چاپی: صفع زدن (متن مطابق نسخهٔت است) ۲۱ــ ت: سرای عامل. م: سرای عامل‌را ۲۲ــ مجا: وقتل ۲۳ــ ت:وم: واهل‌شهر واصحاب‌او

☆ــ چاپی ، بدار

پیش از آنکه بدانند که تو دراین موضعی و قصد تو کنند». ودرحال بند بشکست و بهراه وبی‌راه [1] به بغداد رفت . وزیر را بدید و گناه به عامل مقتول حوالت [2] کرد وگفت: «فتنه‌ای انگیخت و ولایت را خراب کرد» . وزیر باردیگر عمل براومقرر داشت، و شحنه‌ای [3] بفرستاد تـامقوی ومعاون‌او [4] باشد . و بعد از آن‌آنچه میان او واعراب بود به‌اصلاح آورد، وادراری [5] که ایشان را معهود بود [6] مجری [7] داشت وکار او (بعد از آن)[8] مستقیم شد[9].

فصل ـ ودر این حکایت فایده آن است که چون مرد [10] به بلائی مبتلا شد[11] باید که در آن‌بلا صابر باشد و (نعمت‌حق‌را مترصد وبه حسن ظن‌امیدوار باشد)[12] که‌بسیار محنت بود[13] که عین‌دولت باشد [14] ومردمان آن‌را بلیت شمرند، چنانکه از آن این‌مرد، که سبب حیات [15] وثبات‌دولت واستقامت اموراو آن حبس (وقید وصفع)[16] بود، وبه معزولی ، از آنکه مقتول باشد [17] نجات یافت. و (دراین معنی)[18] می گویم:

[العربیه][19]

۱ـ ت، م: وبه‌راه بی‌راه ۲ـ ت: حواله ۳ـ مجا: ندارد
۴ـ توم: واو ۵ـ مجا: ابداری. ت: وانکاری. م: ندارد ۶ـ مجا: بودی ۷ـ مجا: مجرا ۸ـ مجا: ندارد ۹ـ ت: افزوده: والله‌اعلم ۱۰ـ ت وم: مردچون ۱۱ـ ت: شود ۱۲ـ مجا: به همه حال درآن وقت شاکر وامیدوار باشد. ت: نعمت حق‌را که بتو از آن ممکن بود ودرحال از آن معافست شاکر گردد وبه‌حسن‌ظن امیدوار باشد. م: نعمت حق‌را که بدتر ازآن ممکن بود واو در حال ازآن معافست شاکر گردد و به حسن ظن امیدوار باشد ۱۳ـ مجا، ت، م: باشد ۱۴ـ توم: بود
۱۵ـ ت: حیوة ۱۶ـ مجا: ندارد ۱۷ـ مجا: گردد
۱۸ـ مجا: من ۱۹ـ از مجا وم افزوده شد

فلاقك مهموماً بهمٍ و کُربة
فسوف تری [1] عقد الشدائد واهیاً
فَرُبَّ بلاءٍ قاد نحوك دولة
وَرُبَّ علاء ذلت منه الدّواهیا

الفارسیه:

دید در عین بلا غایت لطف
هرکرا چشم حقایق بین است
دارو [2] ار چه به مذاق تلخ است
اثر صحت [3] او [4] شیرین است [5]
زدن نیش ز دست مادر [6]
بر تن طفل نه بهرکین است
نوش او مهلك و نیشش منجیست [7]
گرچه زان شاد و بدین غمگین است
بس ملیّن [8] که شود موجب قبض
بس مهیج که در او تسکین است
بس بلاکان به حقیقت نعم است
بس عطا کافت جان و دین است

۱ــ ت: ندارد ۲ــ ت: داروی . چاپی: در ۳ــ ت: صحبت
۴ــ ت: ازو ۵ــ م: ابیات عربی وفارسی را ندارد. ۶ــ مصراع درمجا چنین است: زدن نیش زدست ماری. ت: زدن دست زنیش مادر. م: ندارد
۷ــ مصراع در چاپی چنین است: نیش او مهلك ونوشش شرف است
۸ــ چاپی: ملون

حق نکردست خطـا و نکند
گرچه در ابروی توزان چین است
آن و [۱] این هر دو بدو باز گذار
چو ندانی که بـه آن یا این است [۲]

الحکایة الرابعة والعشرون- عبدالله بن الطاهر محمدبن اسلم الطوسی را حبس فرمود. یکی از احباب واخوان محمدبن اسلم بدو رقعه‌ای نوشت واورا در آن حادثه [۳] به حبس وقید تعزیت [۴] دادو تصبر [۵] فرمود، چنانکه رسم باشد که به اصحاب بلیات نویسند. واو جواب نوشت [۶] : بـدین سعادت که مرا روی نموده است جای [۷] تهنیت است [۸] نه [۹] تعزیت، که [۱۰] خدای باآنکه اورا ایذا کند نیکویی می‌کند، باآنکه [۱۱] برای او با او ایذا کنند به طریق اولی باشد، نزول من دراین خانه برمن مبارك گشت [۱۲] وبودن من در این حبس لطف است [۱۳] (از خدا در حق من هرچه تمامتر)[۱۴]، که بدین سبب چندین فرض از من برگرفته‌اند و چندین حق از ذمّهٔ [۱۵] من ساقط شده است که در غیر این موضع بدان مکلف وبه ترك آن معذب خواستم بود [۱۶]: از آن جمله نماز جمعه، وحضور جماعت وامرمعروف و نهی منکر وعیادت بیماران وقضای حقوق یاران است، وهیچ منزل دین مرا [۱۷] شایسته

۱- چاپی: پس تو ۲- مصراع در چاپی چنین است : چو ندانی که چهاش آیین است. ۳- مجا: ندارد ۴- ت: تعذیب
۵- ت: بصر. م: بصبر ۶- ت: بنوشت که. م: نوشت که ۷- مجا: چنان
۸- مجا: ندارد ۹- ت، م: نه‌وقت ۱۰- مجا: ندارد ۱۱ اساس: تاآنکه. ت: وباآنکه ۱۲- ت وم: مبارکست ۱۳- ت: لطیفست. م: لطیفیست ۱۴- مجا: هرچه تمامتر از خدا درحق من ۱۵- مجاوت: ذمت. ۱۶- ت: بودن ۱۷- ت: دین‌مرا درین

تر ودیانت‌مرا بایسته‌تر ازاین منزل‌نبوده است. این سخن باعبدالله‌طاهر [۱] حکایت کردند گفت: ماخود برای [ابن] اسلم کاری کـرده‌ایم [۲] واین در حق او عنایتی است[۳] نه قصدی[۴]. بفرمود [۵] تا درحال‌اورا [۶] اطلاق کردند[۷].

فصل- ودر این حکایت فایده آن‌است‌که چـون دشمنی بر مرد دست یا بدو اورا مقهور ومقید گرداند بایدکه او خرسند وصبور [۸] باشدو از جزع واضطراب دور ، ودفع شماتت اعدا راتجلد نماید و (آن‌محنت وبلیت‌را (نعمت‌و) [۹] عطیّت‌شمرد)[۱۰]، تاحرص‌دشمن برایذای او کم‌گردد چنانکه ابن‌اسلم کردو [۱۱] (بدان سبب خلاص یافت) [۱۲]

شعر[۱۳]:

کُنْ صابراً فیما عَراك من‌البلا
وابدر [۱۴] الی‌حُسنِ الثواب ورائه
الخصم یَفْرحُ اِنْ جَزَعْتَ [۱۵] بِنَکْبَتِه
فاسرر به فسرور قلبِك ساءَه

الفارسیّة[۱۶]:

۱ـ مجا: عبدالله بن‌طاهر. ت، م: عبدالله بن‌الطاهر ۲ـ مجا افزوده: که عاجز بوده است. ت ، م: که او ازآن عاجز بوده است ۳ـ مجا: بوده است ۴ـ ت: ونه‌قصد ۵ـ مجا: پس بفرمود ۶ـ مجا،ت: اورا درحال ۷ـ مجا: کنند ۸ـ ت:صبور وخرسند ۹ـ مجا: ندارد ۱۰ـ ت: این نعمت‌را محنت وبلیت را عطیت شمرد. م: آن‌محنت را نعمت و بلیت‌را عطیت شمرد ۱۱ـ ت: ندارد ۱۲ـ مجا: ندارد ، دردنباله افزوده: پس دراین معنی میگویم. ت: ودرین معنی می گویم ۱۳ـ ت: العربیه ۱۴ـ ت: وانظر ۱۵ـ ت: جوعت ۱۶ـ اساس: ندارد.مجا: بیت. (ازت افزوده‌شد)

چو از تو دربلا بیند جزع [۱] خصم
برایذای تو گردد حرص او بیش
و گرنیکی شماری آن بدی را
خجل گردد ز بدکرداری خویش
منافع در بلا بسیار باشد
چو خرسندیت باید، آن بیندیش

الحکایة الخامسة والعشرون- مأمون خلیفه برفرج رخجی [۲] خشم گرفت‌واورا محبوس کرد. فرج گفت: شبی درحبس خفته‌بودم، درخواب [۳] دیدم که گوینده‌ای گفت:

العربیه [۴]

لمّا اتی فرجاً من‌ربّه فرجٌ [۵]
جئنا الی فرجٍ نبغی به الفرَجا

الفارسیه [۶]:

فرج‌را چون فرج آمد زایزد
شدم نزد فرج از وی فرج‌خواه

بامداد برخاستم عبدالله‌بن‌طاهر [۷] ومسرور خادم مرا شفاعت‌کرده بودند [۸] وامیرالمؤمنین به اطلاق من فرمان داده [۹] و ولایت فارس واهوازرا عهد نوشته بودند برنام‌من،وپانصدهزار درم‌برای‌مؤنت‌ومعونت من‌فرموده.

۱- چاپی: فزع ۲- م: زمجی. عربی: الزحمی
۳- مجا: به‌خواب ۴- مجا: شعر.م: بیت ۵- مصراع در متن عربی چنین است. لماأتی‌فرج من‌ربه‌فرجاً ۶- مجا: ندارد. ت: الترجمه
۷- مجا: عبدالله‌طاهر ۸- ت: کرده‌بود ۹- ت: داده‌بود

شبانه‌محبوسی [۱] بودم‌وبامدادپادشاهی [۲] برخاستم.ورقعه‌ای ازدردر آوردند که ابوالهنیعی [۳] شاعر نوشته بود واین بیت که مکتوب گشت [۴] بر آنجا. گفتم (که‌کی گفته‌ای؟)[۵] گفت [۶]: همین‌لحظه که ترا اطلاق کردند. از آن تعجب نمودم که (دوش بعینه من این درخواب دیده‌بودم)[۷]. واورا مالی وافر بخشیدم (وآن از جملهٔ عجایب اتفاقات است ونوادر رؤیا)[۸].

الفارسیه[۹]:

مشو منکرکزین سان اتفاقات
به تقدیر خدا بسیار باشد
به خواب نیك گردد مژده خواهت[۱۰]
چوچشم بخت تو بیدار باشد

الحکایة السادسة و العشرون- علی‌بن‌الحسن [۱۱] الاسکافی[۱۲] حکایت کرد، گفت: من‌کتابت ابوموسی البغاء [۱۳] الکبیرمی‌کردم مرا معزول‌کرد ومنکوب گردانید واسباب وضیاع ومواشی ومتاع از من فرا گرفت و بعد از آن حبس وقید فرمود وتهدید و وعید بسیار بکردو بسی [۱۴] مکاره و بلیات از اوبه‌من‌رسید، وهنوز درحبس‌او بودم و منتظر ومتوقع که ساعةً

۱ـ مجا، ت: محبوس ۲ـ ت: به پادشاهی. م: پادشاه
۳ـ ت: ابوالهینعی. عربی: ابوالبغا ۴ـ مجا: می گردد ۵ـ مجا: این‌که گفته. ت: این‌که گفت ۶ـ ت: ندارد ۷ـ من‌بعینه در خواب این‌بیت‌دیده‌بودم. ت: دوش بعینه‌من این‌بیت‌را درخواب دیده‌بودم. م: دوش بعینه من این دوبیت در خواب دیده‌بودم ۸ـ مجا: ندارد ۹ـ مجا وت: شعر. م: بیت. ۱۰ـ ت: نیکخواهت ۱۱ـ ت، م: الحسین
۱۲ـ م: الاسکاف. متن‌عربی: ابوالحسن‌علی‌بن‌عبد الاعلی‌الاسکافی ۱۳ـ اساس البیغا ۱۴ـ مجا: بس

فساعة مکروهی دیگر رساند، که ناگاه آواز پای مردمان و گفت‌وگوی ترکان شنیدم [۱]، ترسیدم. گفتند: اسحاق بن ابراهیم الطاهری آمد [۲]، و (او در آن وقت) [۳] صاحب شرط بود، تصور کردم [۴] که برای تعذیب و شکنجهٔ من می‌آید، و از غایت جزع عقل از من برفت، وهنوز در آن تحیر بودم که مرا (در بند با آن) [۵] (جامه‌های شوخگن) [۶] برگرفتند و به نزدیك او بردند. من از کمال [۷] خوف و استشعار [ی] [۸] که داشتم مدهوش گشته بودم [۹]، وچون [۱۰] مرده‌ای بودم [۱۱]. چون چشم اسحاق برمن افتاد تبسمی بکرد (و خوف من کمتر [۱۲] شد. بعد از آن روی به‌من کرد) [۱۳] و گفت: بغا مرا [۱۴] فرستاده است و [۱۵] می‌گوید: برادرم ابوالعباس ـ یعنی ابن‌طاهر ـ به من چیزی نوشته [۱۶] است و ترا شفاعت کرده [۱۷]؛ شفاعت او را [۱۸] (قبول کردم) [۱۹] و ترا اطلاق کردم وضیاع و اسباب باتو فرمودم. گفت [۲۰]: (برو به‌سلامت با خانهٔ خویش) [۲۱]. (وبفرمود تا) [۲۲] بند از من برگرفتند. ومن از غایت فرح بگریستم و آن شب باخانهٔ خود [۲۳] رفتم و بامداد به نزدیك اسحاق رفتم تا

۱ـ مجا، ت: شنودم ۲ـ مجا: می‌آید. ت: که می‌آید
۳ـ مجا: درآن‌وقت‌او ۴ـ ت وم: باخود گفتم وتصور کردم
۵ـ مجا: بابند وآن ۶ـت: جامها درنهایت سوختگی. م: جامها درنهایت شوخگنی. چاپی: جامها در نهایت شوخی ۷ـ مجا: غایت ۸ـ ازت وم افزوده‌شد ۹ـ ت: گشتم ۱۰ـ مجا: همچون
۱۱ـ مجا: ندارد ۱۲ـ مجا، من: قدری کمتر ۱۳ـ ت: ندارد
۱۴ـ اساس: بغامی. مجا: پیغام. ت: لعامرا. م: نعامی‌مرا. چاپی: بغاء
۱۵ـ ت: ندارد. ۱۶ـ مجا: نبشته ۱۷ـ مجا: افزوده: وجنس او شفیعی ممکن‌نیست. ت، م و چاپی: وردجنس‌اوشفیعی ممکن نیست ۱۸ـت: ندارد
۱۹ـ ت وم: مقبول داشتم ۲۰ـ مجا، ت: ندارد ۲۱ـ مجا: برو باخانهٔ خود به‌سلامت ۲۲ـ مجا: بعدازآن ۲۳ـ ت: ندارد

حق سعی اوبگزارم [۱] وسبب این [۲] ماجری [۳] معلوم کنم، که این اعانتی بود (از جهتی) [۴] که مرا در خیال نبود. اسحاق بامن حکایت کرد [و] گفت: سبب خلاص تو آن بود که امیرابوالعباس نوشته [۵] بود که پیش‌از۔ این‌نامه‌ها (ی)[۶] ابوموسی(بغا می‌آمد)[۷] مشتمل برخط‌خوب‌وعبارت شریف ومعنی لطیف، ومخاطباتی لایق وکلماتی‌جزل ورایق، ومارابه ورود آن استیناس می‌بود وسلوت می‌افزود وسبب زیادتی محبت وصفا (ی) مودّت می‌گشت میان جانبین، واکنون چندگاه است که مکاتبات برضد گذشته وآن مخاطبات برخلاف رفته می‌آید، بحث‌آن فرمودیم واز سبب آن مستخبر گشت، چنان معلوم‌شد که آن کاتب را مصروف گردانیده است وآن دبیر را معزول کرده، سزاوار است آن کس‌که قاعدهٔ مخالصت‌میان مامؤکّد می‌گردانید واسباب مودّت مُمهّد می‌داشت تا به سبب غیبت او خللی[۸] تمام[۹] ظاهر گشت وتفاوت فاحش پدید آمد، که حق اورا رعایت کنیم [۱۰] ودرباب اوعنایت فرماییم[۱۱]، به نزدیك [۱۲] ابوموسی رووحال آن کاتب که مصروف کرده است تفحص فرمای واز جانب ما اورا شفیع باش تااگر جرمی دارد ازوی عفو فرماید واگر ترکی[۱۳] ازوی [۱۴] حادث شده است به صفح جمیل مقابل کند، ودرخواست‌کن [۱۵] تامنصب کتابت خود بااو فرماید، واگر ازوی مالی مطالبه می‌فرماید [۱۶] واو (قادر نیست

۱ـ مجا: بشکر بگزارم. ت: بشکر بگذادم. م: بشکرانه بگزارم
۲ـ مجا، م: آن ۳ـ مجا، ت، م: ماجرا ۴ـ ت: ندارد
۵ـ ت: نبشته ۶ـ مج ومجا: نامها. ت: نامهٔ ۷ـ مجا، ت، م: بعامی‌آمد (اساس: ببغا می‌آمد). ۸. اساس ومجا: جملگی
۹ـ مجا: ندارد ۱۰ـ مجا: کنم ۱۱ـ مجا: فرمایم
۱۲ـ مجا: به نزد. م: نزدیك ۱۳ـ اساس: شرکی ۱۴ـ مجا: ازو ۱۵ـ بجز مجا: کند ۱۶ـ ت: فرماید

برادای‌آن)[۱] وامیرابوموسی[۲] به ترك مال[۳] مسامحت نمی‌فرماید[۴] از خاصهٔما آن مال بگزار. من‌امیرالمؤمنین[۵] ابوموسی را دیدم و پیغام امیرابوالعباس بگزاردم، (وکرد آنچه دیدی، و)[۶] سبب این بود، و اینك ده‌هزار دینار فرموده است از مال‌خود. آن‌مال قبض کردم واسحاق را شکر گفتم[۷] وهردوامیر را دعا کردم[۸] وهم در آن هفته بامنصب[۹] خود رسیدم[۱۰] وسبب آن شفاعت امیرابوالعباس‌بود بی‌واسطهٔ معرفتی و سابقهٔ خدمتی.

فصل ـ ودراین‌حکایت فایده‌آن است که مردمی باید که درکسب هنر وتعلم ادب وفضل، تکاسل نکنند و تغافل روا ندارد که در سرّا وضرّا فایدهٔ آن ظاهر واثر آن پیدا[۱۱] بیند وحکایت علی‌بن‌الحسین[۱۲] الاسکافی دراین صورت‌حجتی کافی‌است که مجرد[۱۳] فضل وادب‌بی‌پایمردی‌دیگری[۱۴] در آن حالت دستگیر او شد[۱۵]. ودر این معنی می‌گویم:

(العربیه)[۱۶]

میلی الی کسب علم زادنی شرفا

ولست ممن الی[۱۷] اموالهم مالوا

۱ـ مجا: در ادای آن عاجز است ۲ـ مجا: امیر ۳ـ مجا، ت: آن‌مال. م:آن ۴ـ مجا: نمی‌نماید ۵ـ ت: امیر
۶ـ مجا: ندارد ۷ـ مجا: کردم ۸ـ مجا، ت: گفتم
۹ـ ت، م: درجهٔ ۱۰ـ مجا: رسید. ۱۱ـ م: باهر
۱۲ـ اساس وچاپی: علی‌بن‌الحسین. ۱۳ـ م‌وچاپی: به مجرد
۱۴ـ اساس: دیگر ۱۵ـ م: از اینجا تاپایان حکایت را ندارد
۱۶ـ اساس: ندارد ۱۷ـ ت: اذا

هوالجمال اذا اصبحت ذاذعم
وان اکن معدماً [۱] فالفضل لی‌مال

الفارسیة [۲]:

خط بیاموز و ادب حاصل کن
که شرف لازم خط و ادب است
در جهان نیست بـه از خط و هنر [۳]
هیچ سرمایه که آن مکتسب است
بی ادب را نبود قدر و محل
در گهر [۴] گر چه که عالی نسب است[۵]
حسب مردم فاضل هنر است
نسب مرد هنرور حسب است
فضل مستجلب [۶] شادی و رضاست
هنرت مـعدم [۷] حقد و غضب‌است
شب مرد هنری چون روز است
روز بر بی‌هنران همچو شب است
آبرویت زهنر جو که هنر
بهتر از خال وعم و ام و اب است
فضل اصل شرف سلمان است
جهل عیب [۸] نسب بولهب است

۱ـ ت: معذما ۲ـ مجا: ندارد ۳ـ اساس: خطهنر
۴ـ چاپی: جهان ۵ـ ت: پسبست ۶ـ چاپی، مستخلف
۷ـ اساس: معدل. مجا: معدن. ت: مقدم. چاپی: مهدم ۸ـ ت: عنب

الحکایة السابعة و العشرونــ آورده‌اند که چون محمدبن‌القاسم‌بن‌(علی‌بن)[۱] عمربن‌علی‌بن‌الحسین[۲] بن‌علی‌بن[۳] ابیطالب ــ رضی‌الله عنهم [۴]ــ برمعتصم [۵] خروج کرد به جوز جانان، عبدالله‌بن‌طاهر اورا بگرفت ومقید (کردو) [۶] به‌معتصم فرستاد، وبفرمود[۷] تااورادربوستان موسی(در خانه‌ای)[۸] محبوس کردند. وبه زبر آن خانه [۹] غرفه‌ای بود و (برزیر آن خـانه)[۱۰]، گشادگی بود مقدار یك‌گزدریك گز ودر برابر آن در زیر همچنین، [۱۱] آن قدر که آن [۱۲] روشنائی درآن افتد[۱۳]. و (آن‌روز کـه اورا در آن خـانه آوردند نمدی بیاوردند)[۱۴] تا برآنجا نشیند و او در غرجستان [۱۵] دیده بود که از نمد ریسمانها می‌ساختند و به غایت محکم می‌آمد و اورا در دل افتاد که از آن نمد ریسمانی [۱۶] تابد باشد که طریقی بتواند [۱۷] کرد کـه بدان [۱۸] منفذها بیرون رود. وبرآن در خانه جمعی را موکّل کرده بودند، اما اجازت نبود که کسی بدان [۱۹] خانه درآید [۲۰] وهم [۲۱] از بیرون بااو[۲۲] سخن می‌گفتند [۲۳] وطعام و شراب [۲۴] از شکاف در بدو دادنـدی . یك [۲۵]

۱ــ چاپی: ندارد ۲ــ اساس: حسین ۴ــ اساس: ندارد

۴ــ م: صلوات‌الله علیهم ۵ــ اساس: معتضد ۶ــ اساس: ندارد

۷ــ ت‌وم: ومعتصم بفرمود ۸ــ مجا: ندارد ۹ــاساس: زیر.

(عربی: فوقه) ۱۰ــ اساس: ندارد ۱۱ــ موچاپی: همچنین‌غرفه

۱۲ــ مجا، ت: ندارد ۱۳ــ مجا: می‌افتاد ۱۴ــ مجا: نمدی درآن‌خانه آوردند. ت: نمدی در آن‌خانه آوردند که آن‌روزکه اورا محبوس گردانیدند. م: نمدی در آن خانه آوردند آنروزکه اورا محبوس کردند

۱۵ــ ت: عرجه‌ستان (عربی: غرش) ۱۶ــ مجا: ریسمان ۱۷ــ مجا، ت، م: تواند ۱۸ــ مجا، م : ازآن ۱۹ــ مجا: در آن

۲۰ــ مجا: رود ۲۱ــ مجا: ندارد ۲۲ــ ت: وی ۲۳ــ مجا، ت، موچاپی: گفتندی ۲۴ــت، م: وطعامی وشرابی ۲۵ــ ت:یکی

روزی یکی از موکلان را گفت[۱] : ناخنهای من بالیده [۲] است مقراضی می‌باید [۳] تاناخن (باز کنم)[۴] . مقراضی [۵] بدو [۶] دادند، آن نمد را ببرید وریسمانی [۷] بتافت[۸] . بعد از آن گفت: در اینجا [۹] هوام [۱۰] از موشان[۱۱] وغیر آن‌مرا [۱۲] زحمت می‌دارند [۱۳]، چوبکی به من دهید تـا ایشانرا (از خود)[۱۴] دفع کنم. چوبی بدو دادند[۱۵]، چند روز هرساعت آن چـوب [۱۶] برزمین می‌زد [۱۷] تاایشانرا گمان افتاد [۱۸] که موش مـی‌راند . بعداز آن چوب را [۱۹] راست‌کرد چنانکه اگر برروزن افکند برهردوجانب روزن[۲۰] افتد واعتماد بر آن [۲۱] تواندکرد، (چنانکه تصور کرده بود چنان آمد)[۲۲] ومنتهز فرصت بود تاشب‌عیدکه مردمان‌به تهنیت [۲۳] عید اشتغال [۲۴] نمودند وموکلان پراکنده‌شدند (ویك شخص‌بیش)[۲۵] بر[۲۶] در[۲۷] خانه نبود[۲۸]. او[۲۹] بدان [۳۰] ناخن پیرا[۳۱] یك‌حلقه بند راست کرد وپای از او [۳۲] بیرون آورد وبند بردیگرساق[۳۳] بست و[۳۴] نیم‌شب برآن [۳۵] بام آمد[۳۶] و بـه بوستان [۳۷]

۱ـ ت: گفت‌که ۲ـ مجا: دراز ۳ـ مجا: می‌خواهم
۴ـ مجا: بدان پاك‌کنم ۵ـ مجا:چون مقراضی ۶ـ مجا: بهوی.
۷ـ مجا، ت،: ریسمان ۸ـ مجا: ساخت ۹ـ ت: درین‌خانه
۱۰ـ موچاپی: هوامند ۱۱ـ ت: موش ۱۲ـ ت: ندارد
۱۳ـ مجا: می‌دهند. ت: می‌دهد ۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ـ مجا: چون چوب بهوی‌دادند ۱۶ـ مجا: چوبرا ۱۷ـ ت: می‌زند
۱۸ـ مجا: افتد ۱۹ـ ت: ندارد ۲۰ـ ت: ندارد
۲۱ـ مجا: وبران اعتماد ۲۲ـ مجا: ندارد ۲۳ـ مجا: به تهنا. ت: بهشتاء ۲۴ـ ت: استغال ۲۵ـ مجا: وبیش‌از یك‌شخص ۲۶ـ مجا: ندارد ۲۷ـت: دران
۲۸ـ مجا، ت، م: نماند ۲۹ـ مجا، ت: اوهم ۳۰ـ ت: بران
۳۱ـ مجا: مقراض ۳۲ـ مجا:وی ۳۳ـ مجا: ساق‌دیگر ۳۴ـت:ودر
۳۵ـ ت: بدان ۳۶ـ ت:برآمد ۳۷ـ ت: به بوستان

فرو آمد. وحکایت کرد که در بوستان [۱] سپاهسالاری [۲] دیدم باجماعتی که در خیل او بودند، حس من یافتند [۳]. گفتند [۴]: کیست ؟ گفتم مدنی‌ایست [۵] از اصحاب حمام. ودر آن قصر [۶] وباغ جماعتی مدنیان بودند که به‌مهمات حمام و [۷] گلخن تافتن [۸] و آب کشیدن [۹] وعلف آوردن [۱۰] قیام نمودندی. گفتند: این ساعت کجا می‌روی ؟ صبر کن تاصبح برآید (و شب باربر بندد [۱۱]) [۱۲] ودر باغ بگشایند. من هیچ نگفتم [۱۳] و [۱۴] چون روز نزدیك [۱۵] شد وهنوز تاریك بود، مردمان به جهت وضو ساختن در حرکت آمدند. من از آن جایگاه [۱۶] که ساکن بودم برخاستم وفتح‌الباب [۱۷] بستان را فتح‌الباب احسان ساختم در حق خود، و [۱۸] بیرون رفتم [۱۹] و به کنار (دجله رفتم) [۲۰] تاعبور کنم. ملاح از من چیزی توقع کرد، نداشتم [۲۱]، عذر [۲۲] می‌گفتم وغربت وفقررا حجت [۲۳] می‌آوردم. پیری از آن جماعت که‌مو کلان من بودند برسید [۲۴]، امتناع ملاح وتضرع من بشنید. ملاح‌را گفت: اجرت

۱ــ ت: بستان ۲ــ مجا، م: سپهسالاری. ت: سپهسلاری ۳ــ م: خیش می‌بافتند ۴ــ ت: گفتند که ۵ــ اساس ومجا: مدنی است. ت: وعربی: مدینی ۶ــ ت: ندارد ۷ــ مجا، ت، م: از ۸ــ ت: یافتن ۹ــ مجا، ت، موچاپی: ریختن ۱۰ــ مجا، ت، موچاپی: کشیدن ۱۱ــ ت، م: دربندد ۱۲ــ مجا: ندارد. ۱۳ــ ت، م: سخن نگفتم ۱۴ــ ت وچاپی افزوده ساعتی در میان ایشان بخفتم. م: ساعتی درمیان بخسبیدم ۱۵ــ مجا: ندارد ۱۶ــ مجا: جایگه ۱۷ــ ت: فتح باب ۱۸ــ مجا: و چون ۱۹ــ مجا: شدم ۲۰ــ ت وم: شدم ۲۱ــ ت: وندانستم ۲۲ــ مجا: ت: وعذری ۲۳ــ مجا: شفیع ۲۴ــ مجا: ت: م: فرارسید

(به جهت) [۱] او من بدهم وبداد [۲] و از [۳] دجله بگذشتم ودر خانهٔ یکی از شیعه [۴] رفتم و (بعداز آن)[۵] خدای [۶] مرا نگاه داشت و بدین سبب از [۷] قید وحبس خلاص یافتم.

فصل- ودر این حکایت فایده آنست که مردچون در بلائی گرفتار شد و به دست خصمی مأخوذ گشت باید که خودرا مدهوش (وبیهوش) [۸] نگرداند ودست وپای از کار نبرد [۹] واز جستن خلاص و نجات [۱۰] فرو نایستد [۱۱] وهرجد وجهد وتفکر وتدبر که ممکن باشد در آن کار به جای آورد [۱۲]، اگر تدبیر او موافق تقدیر آمد وآنچه در خیال‌بود چنان‌نشست ومقصود حاصل گشت فبها والا خود معذور باشد و از سرزنش (وسست رایی وتقصیردور) [۱۳] (ودر این معنی می‌گویم)[۱۴]

العربیه[۱۵]:

اذا دُهمتك [۱۶] النائبات فلا تکن [۱۷]
من‌الرأی والتدبیر فی‌الحبس عاجزا
سترزق بالتدبیر منه تخلصاً
اذا لم یکن تقدیر ربك حاجزاً

(الفارسیه [۱۸]):

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ مجا: ندارد ۳ـ مجا: و من از...
۴ـ م: شیعت ۵ـ مجا: ندارد ۶ـ مجا: ندارد ۷ـ ت: از آن
۸ـ مجا: ندارد ۹ـ ت: کنار. م: جای ۱۰ـ ت: نجاة خود.
م: نجات خود ۱۱ـ ت: نهایستد ۱۲ـ ت: آرد ۱۳ـ مجا: دور.
م: وتقصیر وسست رایی دوربود ۱۴ـ مجا: ومن می‌گویم ۱۵ـ اساس: بالعربیه ۱۶ـ اساس: داهمتك. ت: دهمیك ۱۷ـ ت: فلایکن
۱۸ـ اساس: ندارد

مباش عاجز ووجه‌خلاص خویش‌بجوی
به فکروحیله‌چوگردی به دست‌رنج اسیر
به قدر وسع بکوش وبه جهد درعمل آر
هر آنچه آید در خاطرت قلیل وکثیر
خلاص یابی وبر رای تو ثنا گویند
اگر موافق تقدیر باشدت تدبیر [1]
وگر چنانکه نرستی ز رنج وغم، رستی
از آن مظنه که گویند کرد او تقصیر

الحکایة الثامنة و العشرونـ حکایت کردند که ابوجعفر منصور [2] یك روز خطبه می‌کرد ولآلی وجواهر مواعظ (وزواجر به الماس معانی) [3] می‌سفت. در اثنای آن ناگاه مگسی برلبش نشست ولبش را سخت بگزید چنانکه خون از او بچکید وچندانکه منصور او را ذبّ [4] و طرد می‌کرد منطرد [5] نمی‌شد منصور بدان سبب ،به دل) [6] مهموم ورنجور [7] شد ودر خطبه ایجاز نمود واز منبر نزول فرمود وسلیمان اعمش را به نزدیك خود خواند وماجری [8] (بااو) [9] باز راند. سلیمان گفت: یاامیرالمؤمنین تنبیهی است از حضرت ربانی وایقاظی است آسمانی، باید که امیرالمؤمنین متنبّه [10] باشد ودر کارها تیقّظ نماید و از حال مظلومان تفحص فرماید. منصور بر نشست و به دروازهٔ خراسان بیرون رفت وتر قّب اخبار [11] و بحث حال

۱ـ مصراع در اساس چنین است: اگر موافق تدبیر باشدت تقدیر
۲ـ ت: جعفر ابومنصور ۳ـ م: به زواخر الفاظ ومعانی ۴ـ ت، م وچاپی: ادب ۵ـ ت: منطر. م: متنبه. چاپی: مطرد ۶ـ م: ندارد
۷ـ ت: رنجور ومهموم. ۸ـ ت: ماجری ۹ـ اساس: ندارد
۱۰ـ ت: منبه ۱۱ـ مجا، م: احوال. ت: احتیار

اشرار (واخیار)[۱] می‌کرد که‌ناگاه تیری پیش اودر زمین نشست‌وندانست که رامی (کدام دست‌است)[۲] ونفاذ آن از کدام شست است[۳]. (وبریك پر آن این بیت مکتوب بود)[۴]:

احسنت ظنك بالایام اذحسنت ولم‌تخف سوء مایاتی به‌القدر

وبر پر دیگر این بیت مرقوم بود[۵]:

وسالمتك اللیالی فاغتررت[۶] بها

وعند صفو اللیالی یحدث‌الکدر

وبرپر سوم[۷] نوشته بود[۸] که همدانی من همدانی. وترجمهٔ این دوبیت این است:

الفارسیه[۹]

به‌حسن‌ظن‌شدی‌غرّه چودیدی‌ازجهان‌احسان

نمی‌ترسی‌که فعل‌بد نماید[۱۰] باتو ناگاهان

سلامت داد[۱۱] ایامت مشو مغرور از غفلت

که جام صافی عیش تو گردد تیره از دوران

منصور باقصر خویش رفت به غایت مستشعر[۱۲]، و کس فرستاد واعمش‌را بخواند وحال[۱۳] شرح داد. اعمش[۱۴] گفت: بنگر یاامیرالمؤمنین

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: آن‌کدام است. چاپی: آن کیست

۳ـ مجا: ندارد ۴ـ مجا: واین‌بیت‌بریك‌پرمکتوب بود. مجاوت افزوده: العربیه ۵ـ ت: ندارد. مجا افزوده: العربیه ۶ـ مجا: فاعترزت. ت: ماعررت ۷ـ ت: دیگر ۸ـ ت: ندارد ۹ـ ت: ندارد

۱۰ـ چاپی: بیاید. ۱۱ـ اساس: یابی. مجا: یافت (ازت‌وچاپی)

۱۲ـ ت‌وم افزوده: ومدعور. چاپی: مذعور ۱۳ـ ت‌وم افزوده: باو

۱۴ـ مجا، ت: ندارد

تا در زندانهای تو [۱] هیچکس هست از اهل [۲] همدان ؟ منصور حاجب خودرا به جملهٔ سجون [۳] ومحابس [۴] فرستاد وهیچ همدانی‌را نیافت . واز[۵] آخرین‌سجن [۶] چون بیرون‌خواست آمد [۷] از غرفه‌ای که برزبر زندان‌بود آوازی شنید[۸] که یکی [۹] می‌گفت: یاناصرالمظلومین، یامجیب‌المضطّرین. برآن [۱۰] غرفه رفت [۱۱]، مردی‌را دید بندهای گران براو نهاده و از شدت آن حال [۱۲] نحیف ونزار گشته. گفت: تو[۱۳] از کجایی؟ گفت: از همدان. گفت: برخیز که امیرالمؤمنین ترا می‌خواند[۱۴]. برخاست وگفت: لعلّ‌الله احدث [۱۵] لی‌ذکراً. وچون پیش‌منصور بایستاد ازاوپرسید که از کجایی[۱۶]؟ گفت: از همدان. گفت: سبب حبس تو چیست ؟ گفت: من حبس خود را سبب‌دیگر نمی‌دانم جز آن که عاملی [۱۷] را به‌نزدیك ما فرستادی ، و من[۱۸] در همدان‌خداوندنعمت وثروت [۱۹] بودم [۲۰] وضیعه‌ای [۲۱] داشتم نیکو که[۲۲] در آن ضیعت امر ونهی واخذ واعطا وتنعم [۲۳] داشتم ، همچنانکه تـو در خلافت خودداری. مرا تکلیف کرد که این ضیعت به سیصدهزاردینار [۲۴] به من فروش . نفروختم ، از من درخشم شدومرامقید کرد و اینجا فرستاد وضیعهٔ من به غصب باتصرف [۲۵] گرفت.منصور حاجب را فرمود که اورا

۱ـ مافزوده: همدانی ۲ـ مجا: ندارد ۳ـ ت: شجون
۴ـ ت: محانس ۵ـ مجا: در ۶ـ مجا: سخن ۷ـ ت: آمدن
۸ـ مجا: شنود ۹ـ مجا: کسی ۱۰ـ مجا: در آن
۱۱ـ ت: بررفت ۱۲ـ مجا، ت: حالت ۱۳ـ ت: ندارد
۱۴ـ اساس : می‌خواهد ۱۵ـ چاپی : یحدث ۱۶ ت: ازکجائی‌تو. م: تو از کجایی ۱۷ـ ت: عالمی ۱۸ـ مجا، ت: ومن مردی‌بودم
۱۹ـ اساس وت: مروت ۲۰ـ ت: ندارد ۲۱ـ مجا، ت،م:ضیعتی.
۲۲ـ مجا: و ۲۳ـ مجا: ندارد ۲۴ـ مجا: ندارد
۲۵ـ مجا، م: دردست. ت: بادست. چاپی به‌دست

نگاه‌دار و بااو احسان کن وبگوی [۱] تاعامل را حاضر گردانند. وبفرمود تابند [۲] از همدانی برگرفتند [۳] وخلعتی خوب در او [۴] پوشیدند [۵] . و چون عامل‌را حاضر کردند گفت: ضیعت باتو فرمودم و ولایت همدان‌به اقطاع تودادم‌وحکم‌تو [۶] برعامل نافذ گردانیدم‌تاهرچه‌ترابایدبااو بکنی، و حالی[۷] را ازخزانه [۸] برای‌اخراجات [۹] فرمودیم [۱۰] تاسی‌هزاردرم [۱۱] به تورسانند. آن مردگفت : ضیعت خود [۱۲] قبول کردم ومنت داشتم [۱۳] ، اما [۱۴] همدان (را نخواهم وحاجت بدان‌عمل‌ندارم) [۱۵] واز [۱۶] عامل [۱۷] عفوکردم وآن[۱۸] سی‌هزاردرم [۱۹] به عامل‌بخشیدم. منصورچون این سخن بشنید (تکیه‌کرده بود)[۲۰] راست بنشست وگفت: به هرلطف که باتو بکنند [۲۱] سزاواری (و جای آن‌داری)[۲۲] که مور ومگس وجن وانس برای تو برچومن [۲۳] کسی گمارند وترا درهیچ مضیق‌وبلیت‌نگذارند که هرگز نیك‌سیرت‌تر از تو[۲۴] ندیده‌ام [۲۵] وکریمتر [۲۶] از تو نشنیده‌ام.[۲۷]

۱ـ مجا: بفرمای ۲ـ مجا، ت: قید ۳ـ ت: برگرفتم
۴ـ مجا: ندارد ۵ـ ت: پوشیدم ۶ـ ت: ندارد
۷ـ اساس: مالی. چاپی: ودرحال ۸ـ ت، م: خزینه ۹ـ ت: افزوده: راه را . م‌وچاپی : راه
۱۰ـ مجا، ت: فرمودم . م: فرموده‌ام
۱۱ـ مجا، م: دینار ۱۲ـ ت: خویش ۱۳ـ ت: داشت
۱۴ـ مجا: اما مرابا ۱۵ـ عبارت در مجا چنین است: هیچ حاجت نیست ونخواهم. ت: مرا بدان هیچ حاجت نیست ونخواهم. م: مرا نمی‌بایدونخواهم.
۱۶ـ ت: واما ۱۷ـ مجا: عامل را . ت: عامل‌ازو ۱۸ـ ت: ندارد
۱۹ـ م: دینارصلت امیرالمؤمنین نیز ۲۰ـ مجا، ندارد ۲۱ـ ت: کند
۲۲ـ ت: ندارد ۲۳ـ ت: جومل ۲۴ـ ت‌وم: ازتو نیك‌سیرت‌تر
۲۵ـ مجا، ت، م: ندیدم ۲۶ـ م: کریمتر وعاقلتر ۲۷ـ مجا، م: نشنیدم

فصل ـ ودرین حکایت (فایده آن است که [1]) اگردردست ظالمی مظلوم گردی واز اعانت ونصرت خلق محروم، به لطف ایزد واثق و به کرم او امیدوار باشی [2] که او ناصر مظلومان وقاهر ظالمان است(و[3]) به وقت، سزا وجزای [4] هریك بفرماید[5].

الفارسیه[6]:

اگر چه باشد [7] اعوان [8] ظالمان بسیار
خدای هست معین کسی که مظلوم است
رسد به آخر اگر رنج وضرایوب است
زوال بیند اگر ملك شام [9] یاروم است[10]

دوم ـ بداند [11] که غایت کرم آن است که باید کرداران نیکوکاری کند که [12] حقگزاری [13] نیك کرداران از لوازم باشد چنانکه همدانـی [14] کرد. (ودراین معنی می گویم. العربیه [15])[16]

جزاء الکرام [17] باحسانهم ... اداء لماکان فرضاً علیك
اذاقدعی غایته فی الکرم ... فأحسن الی من اساء الیك

[الفارسیه][18]:

۱ـ چاپی: دوفایده است : اول آنکه ۲ـ مجا: باش
۳ـ از ت افزوده شد ۴ـ مجا، م: سزاجزای ۵ـ مجا افزوده: ومی گویم، ت: ودرین معنی می گویم. ۶ـ مجا: بیت. ت: شعر. م: ندارد
۷ـ ت: باشند ۸ـ جز ت: عـوان ۹ـ ت: شام و....
۱۰ـ این بیت از (ت) افزوده شد ۱۱ـ موچاپی: آنکه بداند
۱۲ـ مجا که در ۱۳ـ ت، م: حقگذاری ۱۴ـ ت: آن همدانی
۱۵ـ مجا: شعر (اساس: ندارد) ۱۶ـ ازمجاوت افزوده شد ۱۷ـ مجاالکرام
۱۸ـ ازت افزوده شد. مجا: بیت

هست واجب جـزای نیك بـه نیك
ور در آن وقفه‌ای کنی ستم است [1]
با بـدان بدنکردن و پس از آن
کردن لطف غایت [2] کـرم است [3]
هر که آن [4] کرد فضل او بیش است
وین [5] چنین کس در این زمانه کم است

۱ـ مصراع در چاپی چنین‌است: که جزای نکوبدی ستم است
۲ـ مجا: غایة ۳ـ بیت در چاپی چنین است : بابدان نیز نیکوئی کردن غایت لطف ورحمت وکرم است ۴ـ ت‌وچاپی: این ۵ـ ت: این

الباب السادس

فی‌من فارق شدة الی رخاء بعد بشری[1] منام (لم‌یشب[2] صدق)[3] تأویله[4] کذب الاحلام

باب ششم

در احوال کسانی‌که به شدت محنت[5] مبتلا بـودند و از روح (وراحت)[6] جدا وبه رؤیای صادق[7] آن غم به شادی و آن بند بـه آزادی بدل گشت.

الحکایة الاولی من‌الباب السادس ـ (احمدبن)[8] حمدون[9] گوید که المعتضدبالله (در ایام خلافت خویش حکایت کرد که پدرم الموفق‌بالله)[10]

۱ـ اساس وت: سری (بی‌نقطه). مجا: یسری (از متن عربی تصحیح شد)

۲ـ کلیهٔ نسخ: لم‌یسب. (از متن عربی) تصحیح شد ۳ـ مجا: لم‌یتصدق

۴ـ اساس: تحویله ۵ـ م: به‌شدت ومحنت ۶ـ اساس: ندارد

۷ـ ت: صدق. چاپی: صادقه. مجا افزوده: وبه خواب نیك. ت وچاپی: وخواب‌نیك

۸ـ اساس: ندارد ۹ـ م: حمدونه ۱۰ـ ت: ندارد

درمرض موت از سفر راجع گشت و کار اسماعیل بن‌بلبل در خدمت او مستقیم بود ، وچون بلبل هزاردستان می‌ساخت تامرا چون اسماعیل قربان کند وآن بدکیش را عید باشد، ومن به‌غایت خائف ومستشعر [۱] و رنجور گشتم که نباید که [۲] در این بیماری مکری از (آن او)[۳] برکار [۴] افتد و حیله‌ای جایگیر آید وبه‌هلاك من رخصتی حاصل کند، تا در آن وقت که‌از موفق نومید گردد [۵] وداند که به هلاك نزدیك است و از شدت علت به کسش [۶] پروا نباشد، از زبان [۷] او به [۸] دروغ [۹] پروانه دهد تا چون‌شمع سرم برگیرند، واز این خوف چون شمع‌برخود می‌گریستم و می‌سوختم ومی‌ساخت [۱۰]. درشبی از این شبها نماز بسیاربگزاردم[۱۱] وادعیهٔ ماثوره به اخلاص بخواندم . به خواب [۱۲] دیدم که به کنار دجله بیرون [۱۳] رفتمی، بر [۱۴] ساحل [۱۵] مردی دیدمی‌نشسته ، هرباری [۱۶] که [۱۷] دست در آب [۱۸] دجله کردی لُجّه به‌کلی بسته‌شدی وچون دست از آب [۱۹] بیرون آوردی دیگر بار جریان دجله بادیدآمدی[۲۰]. (مادام که اودست درآب‌داشتی)[۲۱] یك [۲۲] قطره آب‌از زیر [۲۳] دست او بیرون نرفتی‌و دجله [۲۴] خشك [۲۵] وآب

۱ــ ت، م‌وچاپی ومذعور ومستشعر ۲ــ ت: ندارد ۳ــ م: ازو
۴ــ مجا: درکار. چاپی : بکار ۵ــ ت، م‌و چاپی:شود ۶ــ اساس: به کشتن. مجا: به کشتنش ۷ــ ت: واززفان ۸ــ م: ندارد
۹ــ ت، م‌وچاپی افزوده: به قتل‌من ۱۰ــ ت، م وچاپی: ساختم
۱۱ــ ت‌وم: بگذاردم. ۱۲ــ مجا: درخواب ۱۳ــ ت: به‌در
۱۴ــ مجا:وبر ۱۵ــ مجا، ت، م: ساحل او ۱۶ــ مجا، ت: هربار ۱۷ــ ت وم: ندارد ۱۸ــ ت: آن ۱۹ــ ت‌وچاپی : آن آب . م: آن ۲۰ــ مجا: باحالتی دیگر رفتی . ت: باحالت خود رفتی. م: باحالت اول رفتی ۲۱ــ عبارت میان پرانتز در سایر نسخه‌ها نیست ۲۲ــ مجا، ت،م: چنانکه یك... ۲۳ــ ت: زبر
۲۴ــ ت، م: وزمین دجله ۲۵ــ ت، م: خشك‌شدی

برزبر یکدیگرمترکب [1] می‌گشتی [2] تاکوهی‌بلند شدی [3] من از عظمت آن‌حال وهیبت آن مرد تعجب نمودم وبترسیدم وبرفتم [4] و بـروی سلام کردم و گفتم «چه کسی [5] ای[6]بندهٔ صالح ، خدای را ؟ گفت : من علی‌ـ بن ابی‌طالبم. گفتم : یا امیرالمؤمنین دستی به‌دعای خیر برای‌من بردار و درحضرت (حق‌ـ تعالی [7]) [8] ـ پایمرد [9] این ضعیف شو . گفت : آن‌کار ترا خود [10] خواهد بود و خلافت بر تو[11] مقرر است [12] فاعتضدبالله و احفظنی‌فی‌ولدی، به خدای،معتضدباش وجانب(من به محافظت جانب)[13] فرزندان من رعایت کن . چون از خواب درآمـدم آواز [14] او هنوز در گوشم [15] بود از سرعت بیداری [16]، وبه تقلد [17] خلافت واثق وبه حیات[18] خویش متیقن گشتم وخوف هلاك وبیم قتل زایل شد . وبه امل فصیح ودل قوی غلامی‌را که بامن در حبس بود بفرمودم که چون بامداد باشد برو ونگینی بخر وبفرمای‌تابرآنجا نقش‌کنند:احمد المعتضدبالله، و[19] انگشتری بسازند وآن نگین در او نشانند وبیار [20]. چون بیاورد در انگشت‌کردم و گفتم: چون خلافت به‌من رسد خودرا المعتضدبالله لقب نهم. و بعد از آن شب وروزدر تدبیرامور خلافت [21] وعمارت خراب [22] مملکت و تعیین[23]

۱ـ ت: مترك ۲ـ ت: می‌گشت ۳ـعبارت : وچون دست‌ازآب‌بیرون‌آوردی... داشتی‌صفحهٔ قبل‌درکلیهٔ نسخ (غیر ازاساس) دراینجاآغاز می‌شود ۴ـ مجا وت: وفراز رفتم . م‌وچاپی : وفرا رفتم.

۵ـ ت: چه‌کسی تو ۶ـمجا: این ۷ـ مجاوم: ندارد

۸ـ ت: ندارد ۹ـ ت: باری‌مرد ۱۰ـ مجا، ت، م: ندارد

۱۱ـ ت: ندارد ۱۲ـ مجا، ت، م: خواهدگشت ۱۳ـ اساس: ندارد

۱۴ـ ت، م: گفتی آواز ۱۵ـ ت: گوش‌من ۱۶ـ درعربی لسرعةالمنام

۱۷ـ مجا: تقلید ۱۸ـ ت: حیوة ۱۹ـ مجا: وبعدازآن ۲۰ـ مجا: بیاور.

چاپی: بیاورد ۲۱ـ اساس: افزوده:بودم ۲۲ـم: خیرات ۲۳ـ مجا: تعین

امرای بلاد وعمال وتقلید مناصب وترتیب مراتب متفکر بودمی. و رقعه‌ای برگرفتم و برآنجا نوشتم[۱]: الوزیرعبدالله بن‌سلیمان الحاجب بدرالفلانی[۲] تابه [۳] آخر جملگی مناصب وولایات [۴] واعمال[۵] به هرکسی‌مفوض کردم. ونامه‌ها برآنجا نوشتم [۶] وبه غلام دادم وگفتم [۷]: این رقعه [۸] نگاه دار که خون من وتو ریخته شود اگر کسی بر این اطلاع یابد. واندك مدتی بیش نگذشته بود از این سخن که‌موفق‌را غشیه‌ای افتاد[۹] وگمان بردند که‌وفاتش رسیدوغلامان بیامدندومرا ازحبس بیرون‌بردند [۱۰] وبه‌سر بالین‌او آوردند[۱۱]. چون بدیدمش دانستم که زنده است. نزدیك [۱۲] او بنشستم ودست وپایش می‌بوسیدم [۱۳]. چون چشم باز کرد ومرا بدید اشارت به غلامان کرد که نیکو کردید که اوراحاضر کردید[۱۴]. وهم در آنروز داعی حق را اجابت کرد ومرا برجای او بنشاندند وخلافت (بی‌خلاف) [۱۵] برمن مقررگشت. (بعد از) [۱۶] آن رقعه خواستم وجملهٔ امور برآن [۱۷] نسق که برآن رقعه ثبت کرده بودم به امضا رسانیدم، ودر ایام خلافت خویش [۱۸] متعرض‌هیچ علوی نگشتم وبا ایشان طریق اجمال واحسان [۱۹] مسلوك داشتم.

فصل ـ ودر این حکایت دوفایده است:

۱ـ ت: نوشتم که همچنین تا ۲ـ اساس: بدالفلانی ۳ـ ت‌وم:

۴ـ ت: ولایت ۵ـ چاپی: عمال؟ ۶ـ مجا: نبشتم

۷ـ مجا، ت، م: وغلام‌را گفتم ۸ـ مجا: این رقعه‌را

۹ـ مجا: آمد ۱۰ـ مجا: آوردند ۱۱ـ مجا، ت: بردند

۱۲ـ مجا: به نزد ۱۳ـ مجا، ت: بوسه میکردم ۱۴ـ مجا، ت: آوردید

۱۵ـ اساس: ندارد ۱۶ـ مجا، ت، م: و

۱۷ـ ت: هم‌بران ۱۸ـ مجا،ت، م: خود ۱۹ـ مجاوت: احسان واجمال.

یکی ــ آنکه هرخواب (نیك وبد[1] که بینند آنرا معتبر [2] دارند [3] وبشارتی [4] که بدورسانند)[5] بی معنی نداند. از [6] سید خافقین ــ[7] صلوات‌الله‌علیه [8] ــ روایت کرده‌اند[9] که: الرویاء الصادق [10] جزء من‌سبعین جزأ من‌اجزاء [11] النبوة [12]:

شعر [13]:

مشو منکر خواب چون گفته‌اند
که جزویست ز [14] اجزای پیغمبری
چو دانی که کار [15]جهان داوریست [16]
گسسته شود با همه داوری
بشارت بود خواب نیك از خدا
تو زنهار آنرا مدان سرسری

دوم ــ آن‌که بداند که بااهل[بیت] [17]نبوت‌وسادات‌عترت[18] پیغامبر [19] زندگانی به [20] تعظیم وتبجیل‌می‌باید کرد و هر احترام (واکرام) [21] که [22] ممکن است درحق‌ایشان تقدیم‌می‌باید[23]فرمود. [24] ودر این‌معنی می‌گویم[25]:

۱ــ ت: بدونیك ۲ــ ت: معبر ۳ــ ت: شناسد
۴ــ مجاوم: وانذار وبشارتی. ت: وامداو بشارتی. چاپی: واندرز وبشارتی
۵ــ عبارت درمجا چنین است: که بیند نیك وبدآنرا معین شاسند وانذار وبشارتی که بدورسانید ۶ــ مجا: که از ۷ــ مجا، ت: ندارد
۸ــ مجا: صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم ۹ــ مجا: است ۱۰ــ چاپی: الصادقة ۱۱ــ ت: جزاء ۱۲ــ مجا وت: افزوده: ودرین معنی میگویم ۱۳ــ ت: ندارد ۱۴ــ اساس: از ۱۵ــ ت: داور
۱۶ــ ت: داورست ۱۷ــ غیرازت، موچاپی: اهل ۱۸ــ م:وعترت
۱۹ــ ت، موچاپی: پیغمبر ۲۰ــ ت: به وجه ۲۱ــ مجا: ندارد
۲۲ــ ت: ندارد ۲۳ــ مجا: ندارد ۲۴ــ ت:داشت
۲۵ــ ت افزوده: الفارسیه

در حق اهل‌بیت پیغمبر[۱] تابود قدرتت عنایت[۲] کن
تاشود جانبت زحق مرعی جانب مصطفی رعایت کن
حامی اهل‌بیت باش و به صدق[۳] خویشتن را ز بد حمایت کن
حجت فضل اهل‌بیت نبی[۴] هم زاخبار و هم ز آیت کن[۵]
اهل‌بیتش سفینهٔ نوح‌اند[۶] از نبی این خبر روایت کن
ور از آن عاجزی و نتوانی اعتباری بدین حکایت کن[۷]

الحکایة الثانیة من الباب السادسـ عبدالله[۸] بن[۹] سلیمان بن وهب که وزیر المعتضدبالله بود گوید[۱۰]:

اول کسی که مرا تربیت فرمود و سبب رفعت درجه و علوّ مرتبت[۱۱] و سمو منزلت من گشت حسن[۱۲] بن مخلد بود که (مرا از دست ضیاع خلاص داد و)[۱۳] دیوان ضیاع به من حوالت فرمود، تا آنگاه[۱۴] که شجاع بن قاسم[۱۵] را که دراصطناع اهل بیوتات[۱۶] چنان افتاد که وزارت المستعین بالله و کتابت

۱ـ ت: پیغامبر ۲ـ چاپی: نکوئی ۳ـ مجا: درد
۴ـ اساس ومجا: ببین. مصراع درچاپی چنین است: حجت اهل بیت پیغمبر
۵ـ مصراع در اساس چنین است: هم زاخبار وهم روایت کن. مجا: هم زاخبار اوروایت کن
۶ـ بجز چاپی: توحید ۷ـ در (ت) یك بیت دیگر قبل از این بیت آمده است: ورنه الاالمودة فی القربی اندرین ره لواو دایت کن. در چاپی بیت دیگری در آخر آمده است: تاترا روح هست اندرتن جملگی را به فضل خدمت کن. ۸ـ چاپی: عبیدالله ۹ـ ت: ندارد ۱۰ـ مجا: حکایت کرد که
۱۱ـ ت: رتبت ۱۲ـ مجا، ت: الحسن ۱۳ـ اساس: ندارد
۱۴ـ مجا، ت: آنکه ۱۵ـ مجا وت: القسم ۱۶ـ ت وم افزوده: چنان بود. م: جبان بود.

اوتامش که مدار خلافت بروی بود مفوض [۱] کردند وحسن از [۲] فعل قبیح شجاع (به غایت خـایف ومستشعر گشت) [۳] و مترقب نوایب شد، وسبب آن [۴] استشعار [۵] از او استفسار کردم. گفت: او [۶] مـردی است به غایت جاهل وازخبث نیت و فساد طویت به قهر کرام و تسلیط لئام [۷] مایل، ومع‌هذا بردقایق حیل ومکر و فریب وغدر [۸] مطّلع، وکرم [۹] اصل ونفاست عرض وشرف ذات وعلو درجهٔ من [۱۰] می‌داند وازآن خودبرضد آن. ومردم فرومایه وخسیس چون به درجهٔ عالی برسند [۱۱] قصد کـرام و اشراف (واکابر) [۱۲] و اصحاب بیوتات بردست گیرند [۱۳] وسرفـرازی [۱۴] خود در آن‌شناسند [۱۵] که (آن‌جماعت‌را) [۱۶] از پای درآرند [۱۷] (وازدست برگیرند [۱۸]) [۱۹].

و اینك احـمدبن [۲۰] اسرافیل [۲۱] را که از مشاهیر متـصرفان [۲۲] وکباراصحاب مناصب بودمصروف ومعزول ومطرود ومنکوب [۲۳] گردانید وایمن نیستم [۲۴] که بعد از این درنکبت [۲۵] من که مکنت خودرا [۲۶] درآن

۱ـ ت: بدومفوض...
۲ـ مجا: ازآن ۳ـ مجاوت: چنان‌گشت وبه غایت مستشعر وخایف
۴ـ مجا: آن‌همه ۵ـ مجا: خوف ۶ـ مجا: این. ت:آن
۷ـ اساس: انام ۸ـ ت: عذر ۹ـ مج ومجا: اگر
۱۰ـ م:مرا ۱۱ـ ت: برسد ۱۲ـ مجا: ندارد
۱۳ـ ت: گیرد ۱۴ـ مجا: وسرافرازی ۱۵ـ ت: سازد.
م: شناسد ۱۶ـ مجا: ایشانرا ۱۷ـ ت: درآرد . م: درآورد.
۱۸ـ ت: برگیرد ۱۹ـ مجا: ندارد ۲۰ـ ت: احمدبن‌ـ
اسمعیل‌بن... ۲۱ـ عربی وچاپی: اسرائیل ۲۲ـ ت: و
متصرفان ۲۳ـ م‌وچاپی: مکفوف ۲۴ـ م: وامن‌نیست
۲۵ـ اساس: مکتب ۲۶ـ ت: ندارد

می‌شناسد کوشد. وهم‌درآن نزدیکی عیسی‌بن فرخانشاه[۱] را که‌ازصنایع[۲] وبرکشیدگان‌حسن‌بود بیاورد ومنصب حسن‌بدوداد[۳] (ومفوض گردانید)[۴] وحسن را معزول کرد[۵]. و خوف وضجرت وجزع حسن زیادت شد واز سرجاه ومنصب وعمل برخاست ودرخانهٔ خودمترصد بلابنشست. ومن‌او را[۶] ملازمت می‌کردم تاشبی از شبها رقعهٔ شجاع برسید[۷] و به استحضار[۸] او[۹] مبالغهٔ هرچه تمامتر نموده‌که درآمدن[۱۰] مبادرت ومسارعت[۱۱] نماید. حسن خائف[۱۲] برخاست وبه خانهٔ شجاع رفت ومن‌منتظر بودم تاباز آمد، به غایت مهموم واندوهگن[۱۳]. من ازصورت‌حال[۱۴] وسبب استدعای‌او[۱۵] پرسیدم. گفت: شجاع از تدبیر استهلاك واستیصال من فارغ شد (ومرا معلوم‌است)[۱۶] که دوش اوتامش باخواص خود می‌گفته است که[۱۷] شجاع راگرانبارگردانیده‌ایم[۱۸] وکارها زیادت‌ازآنچه طاقت[۱۹] واستطاعت‌اوست اورا تقلید کرده‌ایم[۲۰] از وزارت خلافت و کتابت من، واو به شرایط چنانکه باید قیام نمی‌تواند نمود و این‌سبع درنده‌وشیر غرنده ومرد(حول وقلب)[۲۱] کاردان کارران[۲۲] حسن مخلد[۲۳] را ضایع گذاشته، شجاع را

۱ـ مجا: افزوده: الفانی الکاتب. ت: العانـی (بی‌نقطه) الکـاتب. م: العبالی‌الکاتب. چا: القبانی‌الکاتب. عربی: القنانی... ۲ـ م: صناع
۳ـ ت: ندارد ۴ـ مجا: ندارد ۵ـ ت: ندارد
۶ـ ت‌و م: وی‌را ۷ـ ت: رسید ۸ـ ت‌وم: به استحضار حسن
۹ـ مجا: ندارد ۱۰ـ اساس وت: آن ۱۱ـ مجا: مسارعت ومبادرت
۱۲ـ مجا: خائف‌شد ت، موچاپی: خائف ومرتاع
۱۳ـ ت: اندهگن ۱۴ـ مجا، ت‌وچاپی: حادثه ۱۵ـ ت:حضوراو
۱۶ـ مجا: ندارد ۱۷ـ ت: که ما ۱۸ـ مجا: گردانیدیم
۱۹ـ مجا: طاعت ۲۰ـ ت: گردانیده‌ایم. ۲۱ـ مجا: ندارد
۲۲ـ مجا: ندارد ۲۳ـ مجا: حسن‌بن‌خالد

یا وزارت خلافت یا [۱] کتابت من بااو [۲] باید گذاشت . چون این سخن به شجاع رسیده است در حال مرا طلب فرمود [۳] وچون (مرا دید)[۴] گفت: یابا [۵] محمد! استاد ومقتدا ورئیس‌من توئی‌واصطناع [۶] وتربیت تو درحـق من بسیار بوده است ومن به حقوق سالفه‌ای [۷] که ترا برذمهٔ [۸] (من‌است)[۹] معترفم، وآخرین (مکرمتی از آن‌تو)[۱۰] در حق من آن بود کـه مرا عمل همدان فرمودی تابدان [۱۱] وسیلت بدین مرتبت رسیدم و رعایت جانب تو برمن‌واجب باشد ، بدان که امیر از تو برحذراست وبر آن که ترانکبت رساند، واموال وضیاع از توبستاند. من برمقتضای [۱۲] اتحاد وموالات که میان جانبین هست بسی درمدافعت آن‌بکوشیدم تاعاقبت بر آن [۱۳] قراردادم که تعرض به [۱۴] تو نرساند، اما بیش [۱۵] در این شهر مقام نکنی وبه بغداد نقل کنی؛ وبدین انتقال اورا [۱۶] راضی گردانیدم ونکبت وتعرض او از تو بازداشتم[۱۷]. و مرا فرمود که‌همین‌ساعت باید که‌بفرمائی تابیرون شود.[۱۸] من سه‌روز مهلت خواستم. (فرمود اکنون باید)[۱۹] که امروز وفردا مستعد شوی[۲۰] وپس[۲۱] فردابیرون‌روی[۲۲].من‌بشاشت‌اظهار کردم‌وچنان‌فرانمودم که[۲۳] بدین منت‌داشتم (و شکـرها گفتم)[۲۴]، وقبول کردم که پس‌فردا (ازاین‌شهر

۱ـ ت:و ۲ـ مجا: بدوباز . توم: به اوباز ۳ـ ت:فرموده است ۴ مجا: ندارد ۵ـ مجا: ندارد ۶ ت. استطناع ۷ـ جز (ت): سالفه ۸ـ مجا: برذمت. توم: درذمت ۹ـ مجا: بود. ت: ثابتست ۱۰ـ مجا: مکرمت‌تو ۱۱ـ ت: بدین ۱۲ـ مجاو ت: مقتضی ۱۳ـ مجا: ندارد ۱۴ـ ت: ندارد ۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ ت: ندارد ۱۷ـ مجا، ت: بازداشت ۱۸ـ مجا: رود ۱۹ـ مجا: گفت. ت: تاامروز اکنون باید ۲۰ـ مجا: شود ۲۱ـ مجا: وباید‌که ۲۲ـ مجا: رود. ت، م: شوی ۲۳ـ مجا: ندارد. ۲۴ـ مجا: ندارد

رحلت کنم)[۱] واکنون[۲] خایفم که ازوی مکیدتی[۳] باشد[۴] وبگذارد[۵] تامن (هرتجمل‌وآلت ومال ومتاع وحرم)[۶] که دارم بیرون برم، او[۷] مرا بگیرد ونکبت رساند واین[۸] جمله برگیرد. عبدالله[۹] بن‌سلیمان می‌گوید[۱۰]: من اورا گفتم: مصلحت آن است‌که نفایس ذخایر[۱۱] وکرایم اموال ازحرم وامتعه ودواب[۱۲] به نزدیك‌ثقات ودوستان‌واهل مودت خود متفرق‌گردانی برسبیل ودیعت، واثقالی که‌کم‌قیمت[۱۳] باشد از خیش وخیمه وسراپرده واقمشهٔ[۱۴] مطبخ[۱۵] وفراش‌خانه در زورقها نهی واز اهل حرم، عجایز[۱۶] وجمعی‌را که کس[۱۷] التفاتی[۱۸] نباشد در زورقی دیگر نشان[۱۹] تا گمان برندکه‌سریتان[۲۰] ودختران‌سرای‌اند[۲۱]. وظاهر[۲۲] بیرون روی امامحترز[۲۳] باشی، وچون به بغداد رسیدی[۲۴] روزی[۲۵] چندمتواری باشی تا آن وقت[۲۶] که ایمن[۲۷] شوی. حسن‌بن‌م مخلد رای مرا بپسندید و گفت: مصلحت این است، وبه استعداد راه وتفرقهٔ اموال‌هم برآن[۲۸] نسق که تقریر رفت

۱ـ مجا: بیرون‌روم. ت: ازین‌شهر بیرون‌روم ۲ـ اساس: اکنون‌که
۳ـ م: تکیدی ۴ـ مجا: آید ۵ـ مجاوت: نگذارد ۶ـ مجا: مال ومتاع وآلت وحرم ۷ـ اساس: اورا ۸ـ ت: آن
۹ـ ت‌وچاپی: عبیدالله ۱۰ـ ت: می‌گویدکه ۱۱ـ ت: زخایر
۱۲ـ ت: درات ۱۳ـ مجا، ت، چاپی: کم‌قیمت‌تر. م: قیمت‌کمتر
۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ـ چاپی: واوانی مطبخ ۱۶ـ م: محایز
۱۷ـ مجا: ندارد. ت، م‌وچاپی: هیچکس‌را بدیشان ۱۸ـ ت: التفات
۱۹ـ مجاوت: نشانی ۲۰ـ م: پسرپوشان ۲۱ـ ت:سراانه
۲۲ـ م: وخودظاهر ۲۳ـ مجا: مستوفزو محترز. ت: موفـی ومحتر. م‌وچاپی: متوقی ومحترز ۲۴ـ مجا: رسی ۲۵ـ ت: روز
۲۶ـ مجا: تاآنکاه. ت: تاآنکه ۲۷ـ ت: امن ۲۸ـ مجا: برین

مشغول گشت . وچون‌شب‌روز سوم بود که بامداد ویرا[۱] رحلت‌می‌بایست کرد من همه‌شب در کار او متفکر بودم ودرخواب نمی‌شدم [۲]. وقت‌سحر لحظه‌ای در خواب رفتم [۳] پنداشتم که گوینده‌ای می‌گوید [۴] غمناك مباش که ترکان از اصحاب وصیف وبغا براوتامش و کاتب او شجاع شبیخون آوردند [۵] وهردوراقتل کردند[۶] وشما خلاص یافتید[۷]. ازخواب بیدارشدم، ترس برمن غلبه گرفت[۸]. وقت نماز [۹] بود، نماز بگـزاردم وبرنشستم و به نزدیك حسن[۱۰] بن‌مخلد [۱۱] در رفتم [۱۲] ، ازدری که‌درسرای او در کوچه‌ای مجهول بود، که هیچ کس از بیگانگان‌ندانستی؛ به‌جهت آن‌که اودرهای معروف فروبسته بود. وچون به نزدیك [۱۳] او دررفتم [۱۴] اورا بـه غایت مشوش [۱۵] وپریشان [۱۶] یافتم وساعةً فساعة بلارا منتظر نشسته بود. خوابی که دیده‌بودم با او حکایت کردم و اورا امیدوار می‌گردانیدم [۱۷]. بخندیدو گفت: من به کمال‌فطنت ودها [۱۸] وعقل وکیاست تو این گمان نبردم؛مادر (بیداری‌درچنین [۱۹]) [۲۰] بلاکه مشاهده‌می‌کنی وتو به خوابی‌که آنراخواب همت خوانند[و] برحسب [۲۱] تمنی وآرزو دیده‌ای مرا مغرورمی‌گردانی. من برخـاستم واز پیش او بیرون آمدم تا به [۲۲] سرای خود روم ، درراه

۱ـ مجا، م: اورا ۲ـ م: شدم. چاپی: نمی‌رفتم
۳ـ مجا، ت‌وچاپی: شدم. ۴ـ ت: می‌گوید که ۵ـ چاپی: آورند
۶ـ چاپی: کنند ۷ـچپی: یابید ۸ـ مجا: کرد. چاپی: کرده‌بود
۹ـ ت: نماز بامداد ۱۰ـ ت: احمدبن حسن...
۱۱ـ مجا: محمد ۱۲ـ مجا: رفتم
۱۳ـ مجا: به نزد ۱۴ـ مجا: رفتم ۱۵ـ ت: ومشوش
۱۶ـ مجا: وپریشان ومشوش ۱۷ـ مجا: گردانیدم ۱۸ـ ت: ذها
۱۹ـ ت‌وم: عین‌این ۲۰ـ م: در عین بیداری و درعین‌این ۲۱ـ ت: و تو برحسب. م: که برحسب ۲۲ـ ت: با

جماعتی انبوه دیدم وتشویشی وغوغائی . گفتم: چه بوده است؟ گفتند : ترکان باسلاح برنشسته‌اند ومعلوم نیست‌که چه فتنه حادث شده است ؟ بازگشتم وحسن بن‌مخلد رااعلام کردم. فرمود تاحقیقت حال [۱] وزبدهٔ آن قیل وقال بدانند واورا معلوم گردانند. هم [۲] درساعت معلوم شد که ایام خط نسخ درآیت عمر وولایت او تامش وشجاع [۳] کشیده است. و [۴] تیغ ترکان چون [۵] مدت حیاتشان [۶] به سر رسید [۷] در حال [۸] (سُرتمن رای را باسرها[۹]) به دست نهب وتاراج بازدادند وچون‌حسن بن‌مخلد معطل[۱۰] بود هیچکس قصد سرای او نکردند [۱۱] (واموال او [۱۲] که به ودیعت کتاب ترکان)[۱۳] متفرق‌بود (ازغارت)[۱۴]مصون ماند. وآن‌شب در شهر [۱۵]هیچکس مهموم و محزون[۱۶] تر از مانبود وآن‌روز هیچکس‌را مسرت وبهجت‌بیش از ما حاصل نگشت.

فصل ـ ودر این حکایت فایده واعتبار آن است‌که بداند [۱۷] که بسیار رؤیای صادق [۱۸] متضمن بشارتی یا انذاری [۱۹] مانند افتد که بعینها در اقرب اوقات معاینه (شود[۲۰]).

۱ـ ت: آن‌حال　۲ـ مجا: ندارد　۳ـ مجا: ندارد
۴ـ مجا: واز　۵ـ مجا: ندارد　۶ـاساس: حیوةشان. ت: خونشان
۷ـ مجاوت: رسیده　۸ـ اساس‌وت: ودرحال　۹ـ مجا: سراهارا
۱۰ـ ت: متعطل (درمتن عربی: متعطلاً)　۱۱ـ مجا: ندارد
۱۲ـ مجا: افزوده: نکرد　۱۳ـ اساس: که بود وقت کتابت‌ترکان. مجا: وچون اموال او . ت: که به ودیعت به نزدیك ترکمان. م: که به و دیعت‌نزد کتاب ترکان　۱۴ـ ت: ندارد　۱۵ـ ت‌وم: آن‌شهر
۱۶ـ مجا، ت، م: محزون ومهموم‌تر.چاپی: محروم ومهموم‌تر　۱۷ـ اساس: بدانند　۱۸ـ افزوده:که　۱۹ـ م: باایذائی　۲۰ـ ازم وچاپی افزوده‌شد

ودیگر ـ آن که اگر صاحب دولتی را اسباب دولت دست دریکدیگر داده باشد و به ذروهٔ کمال رسیده، خائف ومستشعر باشد [۱] که زوال به کمال قربی هرچه تمامتردارد. اگر خداوند بلیّتی را محنت وابتلا از حداعتدال درگذشته (باشد)[۲] از فرج نومید نباشد که ساعةً [۳] بعد ساعة انتهای آن بلیت [۴] ممکن است (چنانکه در این معنی می گویم[۵]):

(العربیة[۶])

لاتَیْأسَنَّ [۷] من الفکاك وَثِقْ به اِذکُنتَ فی اَیْدی الخُطوب اَسیرا

کَمْ مِن اسیرٍ باتَ فی قید العدی وغدا [۸] علی رغم الحسود امیرا

تقدیر ربك قلب بعباده تدبیرهم لن[۹] یغلب التقدیرا[۱۰]

الفارسیة:

ای به دست بلا اسیرشده مبرا ومید از آنکه میرشوی

ور امیری شدی بترس از آن[۱۱] کز بلا ناگهان اسیر شوی

(چون نشدپایدار دولت کس آن به آید که دستگیرشوی)[۱۲]

الحکایة الثالثة من الباب السادس ــ ابوحسان زیادی [۱۳] حکایت کرد که دروقتی ازاوقات درویشی[۱۴] روی به من آورد وپشت من از بارقروض گرانبار ومنحنی [۱۵] گشت ومبالغی [۱۶] دین از اخراجات خباز و(بقال [۱۷] و

۱ـ اساس: باشند ۲ـ اساس: ندارد ۳ـ مجا: ساعةٌ فساعةً

۴ـ مجا: ندارد ۵ـ مجا: ندارد ۶ـ اساس: ندارد

۷ـ مجا: لاتیاس ۸ـ اساس: غدی. ت: وغداً ۹ـ مجا: ان ۱۰ـ ت: این بیت‌را ندارد ۱۱- جزم‌وچاپی: ازآنك ۱۲ـ اساس: ندارد

۱۳ـ اساس ومجا: ابوحیان زیادی. م: ابوحسان رمادی ۱۴ـ ت، موچاپی: فقر ونیستی ۱۵- ت: ندارد ۱۶- جزت‌وم: مبالغ

۱۷ـ م: ندارد

قصاب [۱]) [۲] برمن جمع‌شد و [۳] بدان سبب به غایت پراکنده ضمیر و مشوش خاطر گشتم. دوستان پای‌ازمن بازگرفتند ومعاملان بیش دستگیری ننمودند ومتقاضیان برسرمن گماشتند وبه‌راتبه روز فروماندم. روزی‌متفکّر نشسته بودم در این حالت [۴] تاچه [حیله][۵] سازم و چه تدبیر آغازم، که غلام [۶] ازدر درآمد وگفت: شخصی‌بردراست اجازت می‌خواهد تادرآید. اجازت دادم ومردی (درآمد از اهل خراسان)[۷] وبرمن سلام کردو گفت: ابوحسّان تویی ؟ گفتم: آری. گفت: مردی غریبم وعزیمت [۸] کعبهٔ معظم[۹] مصمم گردانیده‌ام وجملهٔ مال‌من ده‌هزاردرم است (که حاضر است)[۱۰]، محتاج آنم که به امانت قبول کنی [۱۱] وبه وجه دیانت آنرا[۱۲] محافظت‌و صیانت نمایی[۱۳]. ومال‌بیرون‌کرد و (وزن وتسلیم به‌جای‌آورد)[۱۴] . وچون او بیرون رفت‌من‌هم برموضع، مُهرازآن بدره‌برگرفتم ومعاملان واصحاب دیوان را آواز دادم وحقوق‌جمله اداکردم وآنچه باقی ماند [۱۵] نفقه برخود وعیالان فراخ گردانیدم وباخود گفتم: آنگاه [۱۶] که او بازگردد باشد که دری از درهای رزق برمن گشاده شود [۱۷] ومال‌او باز جای نهم. وآن‌شب به [۱۸] فراغ دل بخفتم . روز دیگر بامداد غلام درآمد وگفت: خراسانی بردراست، به دخول اجازت دادم. چون[۱۹] درآمد گفت[۲۰]: من‌برآن‌عزیمت

۱ـ ت: ندارد ۲ـ مجا: وقصاب وبقال ۳ـ تو‌م: ومن

۴ـ ت: حال ۵ـ از مجا افزوده‌شد. م‌وچاپی: حیلت (اساس وت: ندارد)

۶ـ ت: غلام‌من ۷ـ مجا: از اهل خراسان درآمد ۸ـ ت، م‌وچاپی افزوده: زیارت ۹ـ مجا: ندارد ۱۰ـ ت، ندارد

۱۱ـ مجا، ت، م: ازمن قبول‌کنی ۱۲ـ مجا: ندارد ۱۳ـ ت، م‌وچاپی: فرمائی ۱۴ـ ت: بدو تسلیم‌کرد ۱۵ـ ت: ما

۱۶ـ ت: آنکه را ۱۷ـ ت: گردد ۱۸ـ مجا: ندارد

۱۹- ت: ندارد ۲۰ـ ت: وگفت

بودم که دیروز(روانه‌گردم)[۱] اما امروز به‌وفات پدرم خبر رسیدو به‌ضرورت به جانب [۲] خراسان مراجعت خواهم نمود، بفرمای تا آن امانت به من تسلیم کنند. من از استماع آن سخن حالتی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم وعالم برمن تاریك شد. ازخجالت حیران ومدهوش فروماندم. ندانستم که چه جواب گویم. اگر انکار کنم به نزدیك قاضی برد وسوگند دهد و فضیحت دنیاوآخرت بحاصل [۳] آید. واگر مدافعت ومماطلت نمایم تشنیع وغلبه کند وپرده برمن بدرد. گفتم: عافاك [۴] الله این موضع چنان [۵] حصین[۶] نبود، آن مال را به‌جهت (احتیاط و)[۷] احکام به جائی[۸] دیگر فرستادم، امروز به سعادت بازگرد[۹] وفردا بازآی [۱۰]. اوبازگشت ومن چون بنجشك در مخلب باز (مذعور ومرتاع) [۱۱] بماندم و راه پس وپیش ندانستم و چنان زیروزبرشدم [۱۲] که فوق از تحت ویمین از یسار فرق نتوانستم کرد، (و عالم برمن تاریك شد وروز سیاه گشت) [۱۳]. وچون شب درآمد خواب و آرام وصبر وقرار از من برفت وچند نوبت غلام رافرمودم [۱۴] که استر[۱۵] را زین کن، واو [۱۶] می‌گفت هنوز شب است، تاآخر وقت سحرزین براستر نهاد، برنشستم [۱۷] وندانستم که [۱۸] کجا می‌روم. و چون عنان اختیار از دست رفته بود عنان بر[۱۹] گردن استر افکندم وپای در رکاب تسلیم نهادم

۱ـ ت: گفتم
۲ـ اساس: به‌خانهٔ. مجا: ندارد.
۳ـ مجا، ت، م: حاصل
۴ـ ت، موچاپی: عفاك. متن عربی نیز: عافاك
۵ـ مجا: حیان
۶ـ ت: حریز وحصین. م: حرز وحصین
۷ـ مجا، ت، م: ندارد
۸ـ ت: مقام
۹ـ ت: گردد
۱۰ـ ت: به سعادت بازآی. م: به سلامت بازآی
۱۱ـ مجا: ندارد
۱۲ـ مجا: شد
۱۳ـت: وروزمن سیاه‌شد. مجا: ندارد
۱۴ـ ت: می‌فرمودم
۱۵ـ اساس ومجا: اسب
۱۶ـ ت: وی
۱۷ـ ت: وبرنشستم
۱۸ـ ت: ندارد
۱۹ـ مجا: در

وتوکل برفضل‌باری عزّاسمه ـ کردم. و استرمی‌رفت تابه‌کنارجسررسیدواز جسربگذشت [1] وبه سوی دست راست‌به جانب‌سرای‌مأمون‌رسید ، ومن‌میل اورا به یمین که [2] سبب‌حصول بسیار باشد[3] حمل کردم(؟) ومقصدمأمون را مأمن خود دانستم. چون به نزدیك سرای [4] مأمون [5] رسیدم [6] شب هنوز چون روز من تاریك بود و طلوع فجر [7] چون فرج من نزدیك، سواری دیدم که‌برمن بگذشت‌تیز [8] درمن (نگاه [9] کرد)[10] و بازگشت و گفت:توابوحسّان [11] زیادی[12] نیستی؟گفتم:بلی.گفت: مرا به‌تو فرستاده‌اند. گفتم: که فرستاده است وچه‌می‌خواهی؟گفت امیرحسن [13] سهل [14]. باخود گفتم: امیر [15] از من چه می‌خواهد و بااو گفتم : اینك من[16] برامیر[17] می‌روم[18]. چون[19] به درسرای رسید در رفت ومرا دستوری خواست.چون در رفتم‌حسن‌بن‌سهل گفت: یاباحسان [20] (خبرتوچیست‌و)[21] حال توچگونه است (وپای ازمابه چه سبب بازگرفته‌ای؟)[22] خواستم که تخلف و تقاعد را اعتذاری نمایم. گفت دست از من بدار وراست بگوی [23] تا ترا چه[24] افتاده است وبه چه حادثه گرفتار شده‌ای [25] که من ترا خوابهای شوریده وپریشان دیدم [26]. من [27] آغاز کردم [28] وقصه [29] ازاول تا آخر با اوشرح

۱ـ م: بگذشتم ۲ـ مجا: ندارد ۳ـ مجا: ندارد
۴ـ مجا: سرا ۵ـ مجا: ندارد ۶ـ اساس: رسید
۷ـ ت: بحر ۸ـ ت، م: ژرف ۹ـ مجا: نگه
۱۰ـ ت، م: نگرید ۱۱ـ اساس ومجا: ابوحیان ۱۲ـ م: رمایی
۱۳ـ ت، حسن‌بن ۱۴ـ اساس: سهیل ۱۵ـ ت: ندارد
۱۶ـ ت، م: من‌خود ۱۷ـ مجا: امین ۱۸ـ مجا، ت، م‌افزوده : بازگشت
۱۹ـ ت: وچون ۲۰ـ اساس ومجا: باحیان
۲۱ـ مجا: ندارد ۲۲ـ مجا: وبه چه‌سبب پای ازمن‌برگرفتی
۲۳ـ مجا، ت: بگو ۲۴ـ مجا، ت، م: چه‌واقعه ۲۵ـ مجا: شده
۲۶ـ ت: دیده‌ام ۲۷ـ ت: و ۲۸ـ ت: ندارد ۲۹ـ مجا: قصهٔ‌خود

دادم. درحال فرمود تادوبدره هریکی ده هزار درم بیاوردند. گفت: یکی به خراسانی‌ده ویکی دیگر در مؤونت [۱] خود صرف کن وچون به [۲] دیگر احتیاج‌افتد اعلام فرمای. ابوحسان[۳] گفت: کارزشت[۴] وصعب من ازحسن بن‌سهل‌حسن‌وسهل گشت. ودرحال بازگشتم ومال خراسانی بدوتسلیم کردم وبعد از آن حال‌من هرروز نیکوتربود [۵] وخدای‌ـ جلّ‌جلاله ـ فرج آورد.

فصل ـ ودر این حکایت فایده آن‌است که مرد[۶] درواقعه‌ای[۷]چون متحیر ودرمانده گردد باید که تقوی‌را شعار ودثار خود سازد و ترك‌حیله[۸] واضطراب کند وتسلیم [۹] وتوکل کار خود به تقدیر بازگذارد، چنانکه ابوحسان [۱۰] زیادی [۱۱] کرد. (ودراین معنی می‌گویم:)[۱۲]

(العربیه)[۱۳]

اذا اشتد[۱۴] حالك كن‌واثقاً   بربك واتّقه واحتسب
و من يتّق الله يغفرله   (ويرزقه‌من‌حيث‌لايحتسب)*

الفارسیة:

بنده در ورطهٔ بلا و عنا   چون ببرد امید از اسباب
ایزد ازموضعی که‌نبیوسد[۱۵]   بنماید هزار فتح‌الباب

۱ـ ت: مروت. م: قضایای ۲ـ مجا: ندارد ۳ـ اساس و مجا: ابوحیان ۴ـ ت: بد. ۵ـ ت:ندارد. م: شد ۶ـ مجا: چون کسی. ت: چون‌درواقعه‌ای ۷ـمجا،ت: ندارد ۸ـ چاپی: خبلت، ودرحاشیه آورده : خبلت به‌معنی حزن وتشویش خاطراست. ۹ـ مجا: به تسلیم ۱۰ـ اساس ومجا: ابوحیان ۱۱ـ م: رماد ۱۲ـ مجا: ندارد ۱۳ـ از مجا وت افزوده‌شد ۱۴ـ ت: استد ۱۵ـ مجا: بنیوشد. ت: سوشد (کذا). چاپی: ننیوشد. م: خود خواهد

---

*ـ بخشی از سورهٔ الطلاق آیهٔ ۲

الحکایة الرابعةــ آورده‌اند در [۱] تواریخ خلفا که شبی از شبها مهدی خلیفه چون [فتنه] [۲] در ایام عادی [۳] خفته بود، ناگاه [چون] [۴] بخت دولتیان [۵] بیدار شد، مذعور و بافزع، [۶] وصاحب شرط را [۷] فرمان داد و گفت: دست برسرمن نه وبدانچه ترا سوگند دهم سوگند خور که آنچه فرمایم در حال دراتمام آن مسارعت(ومبادرت) [۸] نمایی و از تأخیر وتوقف مجتنب و محترز [۹] باشی. صاحب‌شرط گفت: مرا یارای [۱۰] آن نباشدکه دست برسر [۱۱] امیرالمؤمنین که سروران روی‌زمین‌سربرآستانهٔ اومی‌نهند نهم، اماسوگندان مغلّظه (وایمان بیعت) [۱۲] برزبان راندکه هرچه فرماید در حال امتثال نماید. پس گفت: به زندان رو [۱۳] و فلان علوی حسنی [۱۴] را طلب دار و چون بیابی بند ازوی [۱۵] برگیر و اورا ازحبس بیرون آر ، و اورا اختیار ده میان آنکه نزدیك [۱۶] مــا اقامت کند ومقرّب و محترم (و مرفه [۱۷] ومکرم) [۱۸] باشد یابه‌مدینه به نزدیك‌اهل‌بیت واقارب خویش رود. اگر [۱۹] لحوق بااهل‌و وطن اختیارکند چندین‌مرکب وغلامان [۲۰] و جامه وزر واستعدادوآلت راه بدو تسلیم‌کن [۲۱] واگر جوار [۲۲] وقربت مااختیار

۱ــ مجا: از ۲ــ اساس: ندارد ۳ــ مجا: اعادی. م : عادلی ۴ــ اساس: ندارد ۵ــ ت: دولتیار. م: ودولت
۶ــ ت: بافرح. چاپی: خائف ۷ــ ت، م‌وچاپی:وبه استحضار صاحب‌شرط
۸ــ مجا: ندارد. ۹ـ مجاوم: محترز ومجتنب ۱۰ـ اساس: آرای.ت، م‌وچاپی: پایهٔ ۱۱ــ ت: ندارد ۱۲ــ مجا: ندارد. چاپی : و ایمان موکدهٔ ۱۳ــ ت: برو به‌زندان ۱۴ــ مجا: حسینی (متن عربی: الحسینی) ۱۵ــ ت: ازو ۱۶ــ ت: به نزدیك
۱۷ــ ت: ندارد ۱۸ــ مجا: ومکرم ومرفه ۱۹ــ ت: واگر
۲۰ــ مجا: غلمان.ت: غلمانان ۲۱ــ اساس:کنی ۲۲ــ م: جواز

کند آنچه اسباب اقامت باشد از ترتیب سرایها [۱] وامتعه‌وخدم ومالابُدّ و واخراجات ومستغلاّت مرتب [۲] کن وبدورسان. وبفرمود تا بروات (مزیّن به توقیعات) [۳] مشتمل برمایحتاج [۴] هردوحالت بدو دادند [۵]. صاحب‌شرط گوید: بروات قبض کردم وبه‌خزاین [۶] واصطبلات رفتم وآنچه در بروات بود حاصل کردم وبه‌مطبق [۷] رفتم، وآن چاهی [۸] بود سرپوشیده و آن جوان علوی‌را طلب کردم. جوانی درغایت جمال وکمال [۹] بیرون‌آوردند، اما نیك نحیف ونزارگشته، سلام امیرالمؤمنین بدورسانیدم واورا میان‌این دوحالت اختیار دادم. او [۱۰] رفتن به‌مدینه اختیار کرد و دروقت چهارپایان وادوات وآلات سفر وصلات وثیاب بدو دادم. چون [۱۱] خواست‌که برود گفتم: بدان‌خدای‌که ترا ازاین بلاوازاین‌مضیق‌مخرج ارزانی داشت‌کهاگر میدانی که‌امیرالمؤمنین‌را براطلاق تو واحسان‌باتوچه‌باعث‌بودمرااعلام‌کنی. گفت: امشب‌من‌درخواب بودم، جدّخویش راپیغامبر [۱۲] ـ صلوات‌الله‌علیه [۱۳] ـ در خواب دیدم، چنان پنداشتم که مرا از خواب بیدار کردی وگفتی: ای پسرك [من] [۱۴] برتو ظلم کردند [۱۵]؟ گفتم: آری یارسول‌الله. گفت: برخیز ودورکعت نماز بکن [۱۶] وچون از نماز فارغ شوی (این دعا بخوان) [۱۷]:

۱ـ اساس ومجا: شرابها. م‌وچاپی: سراها ۲ـ مجا، ت، م: ترتیب ۳ـ اساس: برین توقیعات. مجا: وتوقیعات ۴ـ مجا: مالایحتاج ۵ـ مجا: بنوشتند ۶ـ مجا: خزانه
۷ـ مجاوچاپی: مجس. ت: مطبق. م: مضیق ۸ـ چاپی: جائی
۹ـ ت: کمال و جمال ۱۰ـ مجاوم: واو. ت: وی‌روی.
۱۱ـ ت: وچون ۱۲ـ مجا: پیغمبر. ت: پیغامبر (را) ۱۳ـ مجا: صلی‌الله‌علیه وعلی‌آله وسلم ۱۴ـ اساس: ندارد ۱۵ـ ت: کرده‌اند
۱۶ـ مجا: کن ۱۷ـ ت، م: بگوی‌این‌دعا. مجا به خط درشت افزوده: دعا

(یاسابق الفوت وسامع الصوت ویاکاسی [1] العظام [2] بعد الموت صل علی محمدوعلی آل محمد واجعل لی من امری فرجاً و مخرجاً انك تعلم ولا اعلم وتقدر ولا اقدروانت علاّم الغیوب یاارحم الراحمین). چون ازخواب برخاستم وضو ساختم و دو رکعت [3] نماز چنانکـه سید ـ علیه السلام [4] ـ فرمود [5] بگزاردم [6] واین دعا می‌خواندم. چون چندبار مکرر کردم آواز تو شنیدم [7] که مرا بخواندی ، موجب همین‌دانم [8]. صاحب شرط گفت : خدای را شکر گزاردم که مرا توفیق رفیق گردانید تـا از او [9] این سؤال بکردم و این دعا مرا حفظ شد. وچون‌بازگشتم بامهدی حکایت کـردم. گفت: والله [10] راست گفت. من برفراش خفته بودم ودوش [11] درخـواب دیدم که زنگیی باعمودی از آهن [12] قصد من کردی وبـه هیبتی [13] هرچه تمامتر بازنگی [14] برمن زدی که فلان علوی حسنی [15] را که [16] در زندان (تو محبوس است وازخلاص مأیوس) [17] اطلاق کن تا کلهٔ [18] اوبه آزادی وغم [19] به شادی بدل شود [20]، والا به یك عمود که برسرت زنم از پـایت درآرم و ازدست [21] برگیرم وهیچ‌معذوریت وبهانه نپذیرم. از خواب‌بیدار شدم مذعور [22] وترسیده [23] وقوت وآرام از من رمیده، ودیگر نیارستم [24]

۱ـ چاپی ومتن عربی: ناشر ۲ـ مافزوده: لحماً ۳ـ مجا: رکعة
۴ـ صلی‌الله‌علیه وعلی آله وسلم ۵ـ م: فرموده‌بودند. چاپی: فرموده
۶ـ توم: بگذاردم ۷ـ مجا: شنودم ۸ـ مجا: بود. ت: می‌دانم
۹ـ مجا: وی. ت: وازوی ۱۰ـ مجا، ت: والله‌که ۱۱ـ مجا: ندارد
۱۲ـ ت: بردوش من. موچاپی: بردوش ۱۳ـ ت، م: ونهیبی
۱۴ـ مجا: بانگ ۱۵ـ مجا: حسینی (کذادرمتن‌عربی)
۱۶ـ مجا: ندارد ۱۷ـ مجا: کرده‌ای. ت: محبوس است
۱۸ـ م: قید. چاپی: گرفتاری ۱۹ـ مجا: غم‌او ۲۰ـ ت: گردد
۲۱ـ چاپی: وساده‌ات ۲۲ـ م: موعور ۲۳ـ ت: ترسنده ۲۴ـ مجا: نتوانستم

که به فراش معاودت کنم تا اکنون که [1] تو باز رسیدی[2].

فصل ـ ودر ایراد این حکایت دوفایده است:

یکی ـ آن‌که مرد این دعا یادگیرد وچون ابتلا و نامرادی بدو [3] آید نماز [4] ودعارا وسلیت خلاص و واسطهٔ مناص خودشناسد وبه الفاظ[5] نبوی تبرّك نماید وبه اهل‌بیت [6] او اقتدا کند.

ودوم ـ آنکه در تحصیل رضا ورعایت جانب سادات [7] و کرام[8] آل یاسین به اقصی الغایة والامکان بکوشد ودر تعظیم وتبجیل ایشان از تقصیر واهمال دور باشد ودرقضای حقوق حوایج آن اشراف تأخیر و امهال[9] روا ندارد و از ایذا وتشویش‌خاطر [10] ایشان توقّی واجتناب نماید. (ودر این‌معنی می‌گویم)[11]:

(العربیه)[12]

آلُ النبیِّ سراة اصناف الوری
ولمن نلوذ بهم اعزّ [13] مآل

فهم السفینة والحوادث لُجّة
وحیاتك الدنیا کلمعةِ آلِ

وکانّما قال النبی مُخاطباً
لك فاتّعِظْ بنصیحتی ومَقالی

۱ـ ت: ندارد ۲ـ مجا: آمدی ۳ـ مجا: پدید.
ت، م: پیش ۴ـ ت: این نماز ۵ـ ت: الفای ۶ـ ت: وبا
اهل‌وبیت ۷ـ ت، م: سادات عترت ۸ـجز ت: اکرام
۹ـ ت، موچاپی: اهمال ۱۰ـ مجا: ندارد ۱۱ـ ت: ندارد
۱۲ـ از ت افزوده شد. مجا: شعر ۱۳ـ مجا: اغر

یاایها المغرور لاتدك [۱] راغباً
بغرور آلك عن‌محبّتِه آلی [۲]

الفارسیة:

جهان طوفان ُظلم و موج فتنه‌است
بدو در آل پیغمبر [۳] چو کشتی
در این کشتی نشین تـارسته گردی [۴]
چه [۵] اندر بند مال وبـاغ و کشتی [۶]
اگرچه نیست کشتی جای کشتن
در این کشتی برآید هر چه کشتی [۷]
نباشد روی اخلاصت از آن موج
چوزین کشتی نداری گرم پشتی
چو پیغمبر نکویی کرد باتو
مکن با آل و فرزندانش [۸] زشتی
به نرمی او هدایت کرد مارا
تو بااولاد او منما درشتی
فرو مگذار حق اهل‌بیتش
که گردی دوزخی چون آن بهشتی
بهشتی نصرت آلِ‌مُحمّد
بدین حجت (نه از)[۹] اهل‌بهشتی

۱ـ اساس: لاتکن ۲ـ ت: آل ۳ـ ت: پیغامبر
۴ـ مصراع درمجا: چنین است: درین کشتی نشستی رسته گردی ۵ـ اساس‌ومجا: چو
۶ـ اساس ومجا: باغ‌کشتی ۷ـ ت: مشتی ۸ـ ت: فرزندان
۹ـ ت: بدان

الحکایة الخامسة من‌الباب السادس ــ ابن حمدون الندیم گوید که که امیرالمؤمنین [۱] المعتمدعلی‌الله [۲] باسماحت اخلاق وغزارت کرم وجود وفسحت دل [۳] (که اورا بود) [۴] چون سورت شراب دراواثر نمودی‌باندما و همنشینان عربده بسیار کردی ، وکم مجلسی از عربدهٔ او [۵] به سلامتی [۶] گذشتی. یك‌روز (براین نوع) [۷] صبوح فرموده‌بود، ازصباح تا مسابه‌عشرت وخرمی [۸] گذرانیده‌وجلسارا ازصلات وعطایا ومراکب وخلع محظوظ و بهره‌مندساخته ، ومرا از [۹] میان به‌حظّی اوفرونصیبی اکمل‌ممتاز [۱۰] گردانیده، وعادت او آن‌بودی که درمجلس اوسریری لطیف نهاده بودند واو استناد [۱۱] بدان سریر کرده ، وچون خواستی کــه همنشینان برخیزند بدان سریر نگرستی [۱۲] چنانکه (تصور افتادی که می‌خواهد که برآن) [۱۳] سریررود [۱۴] ، وچون ایشان آن‌رسم شناختندی‌برخاستندی ومجلس خالی کردندی .وقت بودی که به‌آسایش مشغول شدی وگاه بودی که بازبنشستی وجمعی‌دیگر [۱۵] از خواصّ خدم [۱۶] یا از جواری و غلمان بنشاندی . آن شب چون آن رسم به جای آورد جلساوندما (به حجره‌ای که از سرای) [۱۷] خلیفه به من مخصوص بود نقل کردند ، چون نصفی [۱۸] از شب بگذشت آواز

۱ــ مجا: امیر ۲ــ ت: معتمدعلی‌الله ۳ــ مجاافزوده: وطول باع . توم: وطوع‌وطول باع ۴ــت: ندارد ۵ــ اساس: عربدهٔ .مجا: عربده (متن ازت،م) ۶ــسایرنسخ: به سلامت.

۷ــ مجا: ندارد. ت: برنوبح. م: برتوبیخ. چاپی: بروح ۸ــ مجا: ندارد ۹ــ مجا: در ۱۰ــ ت: بهرمند ۱۱ــ اساس: اسناد ۱۲ــم: بازگشتی ۱۳ــ ت: گفتی می‌خواهم‌بدان ۱۴ــ ت: روم ۱۵ــ ت: دیگر را ۱۶ــ اساس: خواص وخدم ۱۷ــ ت: که ازحجره‌ای از سراهای ۱۸ــ مجا: یك‌نیمه ۰ ت: یك‌نیم

درشنیدم که به تعجیل می‌زدند. ترسیده[۱] ازخواب درآمدم، خادمان بودند گفتند : امیرالمؤمنین را اجابت‌کن . برخاستم ورعب وهیبت در مـن‌اثر کردوگفتم: (اِنّـالِلّه واِنّااِلَیْهِ راجعون)* تمامت روز وبعضی ازشب‌در عشرت [۲] وتماشافرا [۳] سرآوردیم ، گمان بردم که مگراز عربدهٔ اوخلاص یافتم؛ خود آن‌گمان چون‌کمان‌کژ خواهد آمد وتیر تمنی برنشانهٔ مقصود نخواهد نشست . چون درپیش او [۴] برپای بایستادم سربر نیاورد وبـه‌من التفات ننمود وبرعادت مرا ننشاند . قیامت‌از نهاد من برخاست و همچنان ایستاده [۵] متفکر بماندم[۶]. پس بفرمود [۷] که [۸] صاحب شرط را آوازدهید. چون ذکرصاحب شرط شنیدم [۹] خوف واضطراب من زیادت شد ، گفتم: عادت اونبود که درعربده صاحب شرطرا حاضر فرماید ، تاقتل و صلب وضربت [۱۰] وحبس وقید [۱۱] نباشد حضورصاحب‌شرط نباید. مگر صاحب‌غرضـان ُبهتانی برمن‌نهاده‌اند وتضریب وسعایتی کرده وبه نزدیك‌اومقبول ومؤثر افتاده است، وایقاع بلیّتی وایصال [۱۲] نکبتی به من درضمیر دارد. ونظر براو [۱۳] گماشتم تاباشد که درمن نگرد و [۱۴] یا [۱۵] افتتاح کلام کند و من [۱۶] به مداومت [۱۷] واعتذار و استعطاف اورا باسر رضا توانم آورد. او

۱ـ ت: وترسیده ۲ـ مجا: به عشرت ۳ـ مجا: به
۴ـ ت: ندارد ۵ـ ت: استاده ۶ـ ت‌وچاپی افزوده: تا خوداین حال چون نشنید . م: تاخود این‌حال چون شود ۷ـ مجا وت : فرمود
۸ـ ت: ندارد ۹ـ مجا، ت: شنودم ۱۰ـ ت: ندارد
۱۱ـ ت: ندارد ۱۲ـ ت: ارصال. م: اتصال ۱۳ـ مجا: ندارد
۱۴ـ ت: ندارد ۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ مجا: وبه‌من ۱۷ـ مجا:مدارات

---

*ـ قرآن کریم، سورهٔ البقره، آیهٔ ۱۵۱

خود سرازپیش برنیاورد تاآنگاه که صاحب شرط را بیاوردند . پس سر برآورد ومرا ازهیبت‌نفس [۱] فروشد تا خود چه حکم خواهد کرد [۲]. صاحب شرط راگفت: درحبس تومردی است نام او منصور جمّال ، همین ساعت بایدکه اورا حاضر کنی . اندکی خوف‌من [۳] سهل‌تر [۴] گشت [۵] و بارِ اندوه‌که از جبل [۶] قاف ثقیلتر بود قدری [۷] خفّت یافت. و [۸] همچنان برسر حال وقوف نیافته در آن‌مقام واقف می‌بودیم [۹] واو بامن هیچ سخن نگفت تاآنگاه [۱۰] که آن‌مرد را بیاوردند . معتمدگفت: چه‌کسی تو؟گفت: منصور جمّال. گفت: حال تو چیست ؟ گفت: (سه‌سال است‌که‌محبوس و مظلومم) [۱۱] وسبب آن است‌که [۱۲] شتری [۱۳] چند داشتم [۱۴] و [۱۵] سفرهـا کردمی (وبه‌اجارت به‌تجاردادمی) [۱۶] وعیش[من] [۱۷] (از آن‌کرایهٔ‌شتران)[۱۸] بودی ، ولایت ما[۱۹] فلان امیر داشت‌که [۲۰] اورا به حضرت استدعا کردند، چون مقبل حضرت گشت من مدبر راکه منصورنامم مخذول گـردانید و شتران [۲۱] مرا [۲۲] غصب کرد تااثقال خود به حضرت نقل‌کند [۲۳] ، و [۲۴]

۱ـ ت: سر ۲ـ ت:فرمود ۳ـ ت: بر ۴ـ مجا: کمتر. ت: سهل ۵ـ ت: شد ۶ـ مجا: کوه
۷ـ مجا: اندکی ۸ـ مجا: ومن ۹ـ مجا: می‌بودم. ت: بودم
۱۰ـ مجا، ت: آنکه. ۱۱ـ مجا: از سه‌سال باز محروموم ومظلومم . ت: از سه‌سال‌باز محبوس ومظلومم ۱۲ـ مجا، ت: که من مردی‌ام. م‌وچاپی :که من مردی‌ام ساربان ۱۳ـ مجا، ت: اشتری ۱۴ـ مجا : داشتمی
۱۵ـ ت: که ۱۶ـ مجا: و به تجارت اجارت دادمی. ت: وبه اجرت دادمی به تجار ۱۷ـ اساس: ندارد ۱۸ـ مجا: از آن اکریهٔ اشتران. ت: ازکرای آن‌اشتران. م: ازکری آن اشتران ۱۹ـ مجا، ت، م: مارا ۲۰ـ مجا، ت: ندارد
۲۱ـ مجا، ت:اشتران ۲۲ـ ت: من ۲۳ـ ت: کنند ۲۴ـ ت: ندارد

چندانکه تظلم داشتم وفریاد خواندم[۱] اجابت نکرد وانصاف نداد و گفت: چون به حضرت رسم شتران [۱] باتو دهم. من بااشتران خود بیرون آمـدم وخدمت او می‌کردم وبه‌آب‌وعلف شتران [۲] قیام می‌نمودم تابه قرب‌حلوان کردان [۳] گرد آن‌کاروان درآمدند[۴] واز اشتران [۵] یك‌شتر [۶] (بابار که‌امیر بار برنهاده‌بود بربودند) [۷]، چون[۸] خبر به امیررسیدمرا حاضرکرد وگفت: آن شتر [۹] با بار [۱۰] تو دزدیده‌ای، (فرمان داد)[۱۱] تا مرا بسیار [۱۲] بزدند و (حکم کردتا) [۱۳] مرا مقید گردانیدند [۱۴] و برشتری [۱۵] افکندنـد [۱۶]، و [۱۷] چون به حضرت رسید مرا به حبس فرستاد و شتران [۱۸] را بـه ملکیت متصرف‌گشت، و مرا متظلم وبا یاد دهنده‌ای‌نبود[۱۹] و تا این‌غایت‌محبوس[۲۰] بماندم.چون[این]سخن[۲۱] بشنید درحال (بفرمود بعضی ازخادمان‌را)[۲۲] که برو [۲۳] و بر دماغ [۲۴] آن امیر می‌زن [۲۵] تا آن وقت کـه [۲۶] (شتران او

۱ـ مجا: اشتران.ت: استران ۲ـ مجا، ت: اشتران

۳ـ ت، م‌وچاپی: جماعت کردان ۴ـ مجا، م: برآمدند ۵ـ ت: و از اشتران‌من ۶ـ مجا، ت: اشتر ۷ـ مجا: که امیربار بر آن نهاده بود بربودند. ت: باباری‌که امیر برنهاده‌بود بردند. م: باباری که امیر بر آن نهاده‌بود بردند ۸ـ ت: و ۹ـ مجاوت: اشتر ۱۰ـ مجا: که بار بر آن نهاده‌بود. ۱۱ـ مجا: وفرمود . م: فرمود

۱۲ـ ت: بسیاری ۱۳ـ مجا. ندارد. ت، م: وحکم مطلق فرمودتا

۱۴ـ ت: کردند ۱۵ـ مجا: وبر بعضی از آن شتران . ت: وبر بعضی از آن اشتران . م: وبر بعضی از اشتران. چاپی: وبریکی از آن شتران

۱۶ـ مجا: فکندند ۱۷ـ مجا: ندارد ۱۸ـ مجا: واشتران‌را. ت: واستران را ۱۹ـ مجا: افزوده: که معاونتی نماید. ۲۰ـ مجا،ت: محبوس ومقید . م‌وچاپی: مقید ومحبوس ۲۱ـ جز ت: سخن

۲۲ـ مجا: بعضی خادمان‌را فرمود ۲۳ـ اساس: بروید. چاپی: برود

۲۴ـ چاپی: سرو‌روی ۲۵ـ اساس: می‌زنید. چاپی: لطمه‌زنند

۲۶ ـمجا، ت، م: تا آن‌که

یاقیمت)[۱] چندانکه خواهد[۲] با اورساند وچون (از آن)[۳] فارغ‌شوی اورا به خزانه برو خلعتی گرانمایه در[۴] پوشان و پانـصد دینار زربده[۵] تاهرکجاکه[۶] (اورا باید)[۷] برود[۸]. پس صاحب‌شرط را گفت: درزندان تومردی است[۹] نام اواحمد حداد[۱۰]؟ گفت: آری. (فرمودکه)[۱۱] همین لحظه حاضرکن[۱۲]. چون حاضر آمد گفت: جرم‌تو چیست، و ظلم تـو[۱۳] ازکیست؟ گفت: مردی صاحب نعمت بـودم از اهـل شام، صبح تا شام مستغرق شادمانی وکامرانی. چون آن نعمت برمن زوال آمـد از شام بگریختم وروی به‌حضرت آوردم تاکاری التماس‌کنم وعملی طلبم، چون (میسر نشد وکسی تربیت نفرمود)[۱۴] بیم آن بودکه ازبی‌برگی وگرسنگی هلاك شوم. کاری طلب می‌کردم که به شب بدان قیام نمایم و بهای‌قـوتی از آن حاصل کنم وبه روز طلب عملی وکاری کنم. مرا به حدّادی‌نشان دادند، بااو[۱۵] قرار دادم هرشبی به‌درمی، ومن به شب‌آهن‌گرم می‌کوفتم وبه روزدرطلب[۱۶] عمل واختلاف[۱۷] وتردّد به‌درسرای‌عمّال ومتصرفان‌آهن سرد[۱۸]، تایك‌شب از شبها من وغلامی‌دیگر خایسك می‌زدیم، مگر غلامی خایسکی[۱۹] نه[۲۰] برجایگاه (بزد وآن)[۲۱] نعل[۲۲] که[۲۳] مطرقه (برروی‌میزد)[۲۴]

---

۱ مجا: اشتران یاقیمت شتران او. ت: آن اشتران رایا قیمت‌اشتران. م: اشتران اویاقیمت ۲ــ ت: اوخواهد. ۳ــ مجا: ندارد ۴ــ مجا: دروی. ت: سبك درو ۵ــ مجا: به‌وی‌ده. ت: بدو ده ۶ــ ت: ندارد
۷ــ مجا: می‌خواهد ۸ــ ت: رود ۹ــ مجا افزوده: که
۱۰ــ مجا افزوده: است ۱۱ــ مجا: گفت ۱۲ــ مجا: اورا حاضر کن ۱۳ــ ت: برتو ۱۴ــ مجا: کسی تربیت نکرد ومسلم نشد
۱۵ــ مجا: وبااو ۱۶ــ مجا، ت: طمع ۱۷ــ مجا: ندارد
۱۸ــ مجا افزوده: می‌کوفتم ۱۹ــ مجا: ندارد ۲۰ــ اساس: ند ۲۱ــ مجا: زد (اساس: برحوان) ۲۲ــ مجا: ندارد ۲۳ــ مجا: ندارد ۲۴ــ مجا: ندارد

بشکست.حدّاد خشمناك گشت ونعل گرم بر[۱] غلام‌زد، (برسینهٔ غلام‌آمد)[۲] وبارامی (؟)[۳] قَدَر ومدت اجل موافق افتادوغلام درحال جان تسلیم کرد. حُرّاس وزمره‌ای که باعسس می‌گشتند برسیدند[۴] ، حداد فرصتی یافت و بگریخت ومن چون غریب‌بودم‌نمی‌دانستم [۵] که (چه تدبیر کنم)[۶]. عسسان مرا بگرفتند وچون غلام را [۷] مرده دیدند شك‌نکردند که کشنده [۸] منم. مرا [۹] چون دیوانه‌ای [۱۰] در [۱۱] زنجیر کشیدندوچون‌دزد به زندان‌فرستادند واکنون سه‌سال وده‌ماه است که [۱۲] مظلوم ومحبوسم . معتمد خادمی [۱۳] دیگر را [۱۴] فرمود[۱۵]: اورا به حمام برتاسروتن بشویدوبه خزانه برتاخلعتی فاخر درپوشد، وپانصددینار زر بدو ده . وبعداز آن صاحب شرط راگفت: بازگرد. پس‌سربرآورد ودرمن نگریست و [۱۶] گفت: ای‌پسر حمدون‌حمد وسپاس خدای‌را که مرا براین [۱۷] عمل‌که دیدی توفیق داد . گفتم: یا امیرالمؤمنین‌چگونه بود که در چنین‌وقتی‌به‌نفس خویش[۱۸] قیام [۱۹] نمودی، وازحال ایشان امیرالمؤمنین راکه اعلام‌کرد وبایاد داد؟ گفت: همین‌لحظه درخواب دیدم [۲۰] که شخصی مرا گفت[۲۱]: درزندان تو دومرد مظلومند: یکی منصور جمال [۲۲] ویکی احمد حدّاد ، همین‌لحظه بفرمای تا ایشان‌را

۱ــ مجا: برسینهٔ ۲ــ مجا: ندارد ۳ــ موچاپی:رای

۴ــ مجا: فرارسیدند . ت: فرازرسیدند. ۵ــ مجا، ت: ندانستم

۶ــ مجا: فرار چون می‌باید کرد. ت: سبب‌فراز چون قیام می‌باید کرد

۷ــ ت: ندارد ۸ــ مجا: کشیده ۹ــ مجا: ومرا ۱۰ــ ت: دیوانه

۱۱ــ مجا: به ۱۲ــ مجا، ت: تا ۱۳ــ مجا: غلامی ۱۴ــ ت: را دیگر ۱۵ــ مجا: فرمودکه. ت: گفت ۱۶ــ ت: ندارد

۱۷ــ مجا: ت: بدین ۱۸ــ مجا: خود ۱۹ــ ت: بدین‌مهم قیام...

۲۰ــ مجا: بودم ۲۱ــ مجا: گفت‌که ۲۲ــ مجاوت‌افزوده: نام

اطلاق کنند وانصاف ایشان از خصمان ایشان [۱] بستان و باایشان نیکویی کن. از خواب (بیدارشدم)[۲] رعب وترس [۳] برمن غالب شده، باردیگرسر (بازنهادم)[۴] (ودرخواب شدم)[۵] همان شخص را بعینه [۶] دیدم [۷] که بانگ بـر من زد و گفت : وای بر تو [۸] ، می‌فرمایم [۹] که آن دو مرد (مظلوم را) [۱۰] از زندان (خلاص ده) [۱۱] و با ایشان نیکویی کن در آن توقف می کنی ، ترا بزنم چنانکه دردمند گردانم ، و دست برآورد تا برمن زند. گفتم : [ای فلان][۱۲] با من بگوی [۱۳](تا چه کسی ؟) [۱۴] گفت. من (محمدم، رسول خدای [۱۵]) [۱۶]. من دست او بوسه دادم و در پای اوافتادم و گفتم : یا رسول الله ندانستم و ترا نشناختم ، اگر نه [۱۷] در توقف و تأخیر آن جرأت وجسارت نکردمی. گفت: برخیز و (همین‌ساعت)[۱۸] آنچه‌می‌فرمایم

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ مجا: ندارد ۳ـ ت‌وم: خوف

۴ـ مجا: بنهادم ۵ـ مجا: ندارد ۶ـ مجا: معاینه

۷ـ ت: به‌خواب دیدم ۸ـ ت: به‌تو ۹ـ مجا: فرمودم

۱۰ـ مجا: ندارد ۱۱ـ مجا: بیرون‌کن ۱۲ـ اساس: ندارد ۱۳ـ مجا: بگو ۱۴ـ مجا: که‌تو کیستی ۱۵ـ ت: خدا ۱۶ـ مجا: رسول‌خدا ام ۱۷ـ مجا، ت، م: واگرنه

۱۸ـ ت: ندارد

به جای آر. چون [1] در خواب این‌بیداری مرا [2] کرامت کرد و به‌وجهین انتباه حاصل گشت، به استحضار تو اشارت کردم تاصورت‌حال مشاهـده کنی. گفتم: این‌عنایتی است از رسول (ـصلّی‌الله علیه وسلّم ـ)[3] در حق امیرالمؤمنین (واهتمام بدانچه صلاح [4] وثبات ملك او درآن است ومنّتی عظیم است بروی خـدای را ـجلّ‌جلاله‌ـ ورسول را ـعلیه‌السلام ـ[5])، [6] باید [7] شکرنعمت [8] حق ـ عزّاسمه ـ[9] بگزارد [10] ، و درزکات و صـدقه بیفزاید [11]. پس گفت[12]: خواب [13] برتوشوریده گردانیدم . من به‌حجرهٔ خود معاودت کردم. وچون شب دیگر بود به نزدیك او رفتم [14] واوعلی الرسم به مجلس شراب نشسته‌بود ، خواستم که باجُلساوند ما مـاجرای دوشین حکایت کنم تااورا مسّرت افزاید، که [15] دانستم [16] (مدح وحمد و ثنا واطرا) [17]دوست‌دارد [18] واگر [19]برمکرمتی‌توفیق‌یافتی‌نشرآن‌خواستی. گفتم:چگونه است که امیرالمؤمنین‌مخلصان وخدم [20] و مقرّبان وخواص را اعلام نمی‌فرماید از معجزه‌و کرامتی که حق ـ سبحانه [21] و تعالی ـ امیرالمؤمنین‌راارزانی داشت[22] تامصطفی‌را ـصلوات‌الله‌علیه[23]ـ درخواب

۱ـ م‌وچاپی: چون‌خدای‌تعالی ۲ـ مجا: ندارد ۳ـ مجا: صلی‌الله علیه‌وآله وسلم. ت: ندارد ۴ـ مجا: صلاح‌دین ۵ـ مجا: صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم ۶ـ ت: عبارت میان دوپرانتز را ندارد (واهتمام ... علیه‌السلام) ۷ـ مجا: باید که ۸ـ ت: ندارد
۹ـ مجا: ندارد ۱۰ـ ت: بگذارد. م‌وچاپی: بگذاری ۱۱ـ م‌وچاپی: بیفزائی ۱۲ـ ت: افزوده: برو که ۱۳ـ ت: خواب‌تو
۱۴ـ مجا: دررفتم ۱۵ـ مجاوت: من ۱۶ـ مجـا، ت: دانستم‌که ۱۷ـ ت: حمدوثنا ومدح واطرا.م: حمدوثنا ۱۸ـ ت: داشتی
۱۹ـ ت: اگر ۲۰ـ مجا: مخلصان خدم. ۲۱ـ مجا: ندارد
۲۲ـ ت: داشته است ۲۳ـ مجا: صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم

دیدو با آن جمّال وحدّاد چنان[1] مبرّت‌واحسان فرمود، وحکـایت‌وماجری [2] من اوله الی آخره تقریر کردم . گفت: والله [3] از آنچه [4] تو می‌گـویی اندك و بسیار هیچ [5] خبر ندارم ومن دوش همه‌شب نائم و سکران بوده‌ام[6] وهیچ بیدار نشده‌ام. من برقول خود اصرار نمودم ، او در خشم شد [و] گفت: یا ابن‌حمدون مرا مغالطه میدهی و میخواهی که [7] (مرا به دروغ بفریبی؟)[8] گفتم پناه می‌گیرم به خدای [9] از سخط امیرالمؤمنین ، این کار به نزدیك [خدم][10] خاصه و صاحب شرط مشهورتر از آن است کـه به اقامت حجتی احتیاج افتد. [گفت: حاضران که بودند؟[11]] گفتم: فلان و و فلان و صاحب شرط. جمله را حاضر کردند [12] ، و [13] چون حال معلوم شد بسیار تعجب نمود و ایمان غلاظ و شداد یاد کرد که مرا کم وبیش از این [14] حال هیچ یادنیست. و ما تعجّب نمودیم که نه عجب‌تر از آن‌خوابی شنیده [15] بودیم ونه ظریفتراز این [16] نسیانی [17] که او حکایت فرمود.

فصل ــ ودر این حکایت محل [18] اعتبار دو موضع [19] است:

یکی ــ آنکه هرکرا باری [20] ــ تعالی ــ از میان خلایق برگزید و به رتبت [21] عالی ودرجهٔ بلند [22] و محل [23] رفیع رسانید و زمـام [24] حلّ

۱ــ ت: چندان ۲ــ مجا: حکایت ماجری ۳ــ مجا: والله که ۴ــ ت: ازینچه ۵ــ مجا: ندارد ۶ــ مجا: بودم ۷ــ ت: ندارد ۸ ــ ت: به دروغ مرا فریبی ۹ ــت: به‌خدا ۱۰ــ اساس ومجا: ندارد. م: خادم ۱۱ــ اساس: ندارد. ت، م : پرسید که حاضران که بودند ۱۲ــ مجا، ت، م: کرد ۱۳ــ مجا: ندارد ۱۴ــ مجا: ندارد ۱۵ــمجا: شنوده ۱۶ــ مجا، ت، م:آن ۱۷ــ مجا، ت، م: نسیان ۱۸ــ مجا: موضع ۱۹ــ مجا: جای ۲۰ــ مجا: حق ۲۱ــ مجا: مرتبه ۲۲ــ مجا: افزوده: داد ۲۳ــ جزمجا: محلی ۲۴ــ چاپی : درنام (؟)

وعقد وقبض وبسط وامر و نهی ورفع و خفض بندگان‌خود به دست ارادت و قبضهٔ مشیّت او باز داد باید که از کار رعایا وزیردستان غافل نباشد و ضعفا و بیچارگان را به استیلای ظلمه و فسقه مبتلا نگرداند و تا از کسی امارت خیر وعدل مشاهده نکند امارت وایالت نفرماید ، و به هر وقت از حال محبوسان وزندانیان به نفس خود [۱] بحث وتفتیش تمام به جای آرد تا به غرض دیگران او [۲] عرض [۳] سهام سخط آفریدگار ـ جلت کلمته وعلت قدرته ـ نگردد [۴] و از سهام کرامت که عادلان را موعود [۵] است محروم نماند چنانکه معتمد را [۶] [از[۷]] خیانت [۸] معتمدان به تعریك و تنبیه احتیاج افتاد نیفتد[۹]. ودر این معنی[۱۰] می‌گویم:

[العربیه][۱۱]

ایا من‌تولی الفاسقین امارة
تبیع بدنیا غیرك الدین فانتبه
کفاك خساراً انتری الغیر نافعاً
بما هوتبغی [۱۲] و المؤاخذ انت‌به

[الفارسیه][۱۳]:

غافل مشو ای شه زرعیت نفسی
کس را به ستم رها مکن دسترسی

۱ـ ت: خویش ۲ـ اساس ومجا: از ۳ـ م: غرض
۴ـ مجا: بگردد ۵ـ ت: معود ۶ـ اساس ومجا: معتمدان .
م: معتضد ۷ـ اساس: ندارد ۸ـ مجا: جنایت
۹ـ ت: ندارد ۱۰ـ مجا، ت: باب ۱۱ـ اساس : ندارد
۱۲ـ جز مجا: تبغی ۱۳ـ اساس: ندارد، م: بیت

انصاف بده که با شدت غصه بسی
چون دین برود بـرای دنیای کسی

اخری[1]:

چون حشرنه روز [2] مکرودستان باشد
شه باید [3] یار زیردستان باشد
نتواند رست دشمن [4] ازچنگ اجل
ور خود به مثل رستم دستان باشد

دوم ـ آنست که هر صاحب‌قدرت و خداوند مکنت که برسر خلایق مستولی ومتغلّب گردد و ضعیفی را بی‌نصیر وظهیر و بـی‌پایمرد و دستگیریابدبدان غره نشود وبر بی‌یاری [5] او فریفته نگردد [6] وبربی کسی [7] او مغرور نشود [8] ویقین داند کـه خدای ـ جلّ جلاله [9] ـ یاربی‌کسان و دست‌گیردرماندگان‌است،[و]به‌همه‌حال دادآن [ضعیف] [10] دردنیا وآخرت از او بستاند[11].

شعر [12]:

لاتقهرن ضعیفاً مالـه وزر — الا الی‌الله انالـلـه ینتصف[13]
هوالذی قـهرالاملاك قدرتـه — وذانـه[بـالـتعالی][14]فوق‌انتصفوا
یقول یوم‌التنادی وهومنتقم — انی‌من‌الظّالمین‌الیوم منتصف[15]

۱ـ توم وچاپی : ندارد ۲ـ اساس ومجا: بور ۳ـ ت: باید
که ۴ـ مجا: وت: رستم. ۵ـ مجا: بی‌کسی ۶ـ مجا:
نشود ۷ـ مجا بی‌یاری ۸ـ مجا: نگردد ۹ـ مجا:
عزوجل ۱۰ـ اساس: ندارد ۱۱ـ ت افزوده: ودرین‌معنی‌می‌گویم
۱۲ـ مجا وت: العربیه ۱۳ـ مجا: منصف. ت: منتصف ۱۴ـ اساس
ومجا: ندارد. از (ت) افزوده‌شد ۱۵ـ مجا: منصف. ت: انتصف

[الفارسیه]:[1]

نیکویی کن اگر تـرا امـروز
هست بر زیـردست خـود دستی
نبود پایدار دست به کس
گرچه دهـرت نشاند بـردستی
بافرو دست اگر سگالی بد
بد سگالت شود زبر دستی
به بلندی جاه[2] غـره مشو
که بود هـرفراز را پستی[3]
هست مست غرور و سغبهٔ جاه
(می‌دهندت)[4] خمار هـرمستی
چه[5] کنی هست‌ونیست هست‌خداست[6]
که جز او نیست جاودان هستی
زود خـالـی شود ز صیدت دام
ورچه پنجه زنی به هر شستی
خوش بدی نای و چنگ وحسب امل
گـر زچنگ اجل کسی جستی[7]
ورنبودی حساب روز جـزا
هرکه رستی چوداد جان رستی(؟)

۱ـ ازت افزوده‌شد
۲ـ مجا: به بلندی وجاه
۳ـ مجا: دستی
۴ـ ت: زودبیند
۵ـ اساس ومجا: چو.
۶ـ اساس: خدات. مجا: خداء
۷ـ جزت: رستی

الحکایة السادسة من‌الباب السادســ حکایت کند محمدبن علی‌ـ المادرانی [۱] که ازاکابر عمال واصحاب دواوین بود وبه کفایت وشهامت معروف وبه علو قدر [۲] ورفعت [۳] منزلت وکثرت‌مال مشهور، که درغلوای جوانی مباشراشغال‌کثیر [۴] بودم وسُدّهٔ من‌قبلهٔ آمال [و] (اقبال، و کعبهٔ[۵])[۶] ارباب [۷] حوایج گشته وپیوسته جماعتی از اصحاب قلم‌وکارکنان دواوین وکُتّاب ومحاسبان متعطلّ [۸] به درگاه من تردد می‌کردند [۹] به [۱۰] امید تقلد عملی، و من از کثرت [۱۱] اشغال به تصفّح [۱۲]احوال ایشان نمی‌پرداختم. و از آن جمله شیخی بود از مشایخ کُتّاب که ایام عطالت او امتدادی یافته بود ومن ازحال او غافل بودم، شبی پدر خویش[۱۳]را به خواب دیدم‌که[۱۴] گفتی: ویحك از خدای [۱۵] شرم نمی‌داری [۱۶] که خویشتن [۱۷] را به اعمال ومناصب مشغول می‌گردانی ودر تنّعم وناز روزگار می‌گذرانی و مردمان بردر سرای تورنج و مضرت می‌کشند وفقر وفاقه می‌بینند؟ اینك فلان که از بزرگان اهل قلم ومشایخ‌کُتّاب [۱۸] است‌کارش بدان رسیده است [۱۹] که (ایزارپایش [۲۰])[۲۱] خلق‌شده است ودست آن‌ندارد که دیگری خرد، می‌باید

۱ـ چاپی: الماذرائی. عربی: المارادنی ۲ـ ت: وقدر
۳ـ مجا:سمو ۴ـ اساس ومجا: کند. موچاپی: کبیر (ازت) ۵ـ ت: کعبهٔ آمال
۶ـ مجا: ندارد ۷ـ م: ندارد ۸ـ موچاپی: معطل
۹ـ مجا، ت، موچاپی: می‌داشتند ۱۰ـ مجا، ت، موچاپی: بر
۱۱ـ مجا: کثرة ۱۲ـ اساس وموچاپی: تفحص (متن‌مطابق مجا، ت وعربی)
۱۳ـ مجا: خود ۱۴ـ ت: که‌مرا
۱۵ـ مجا: خدای خود ۱۶ـ ت: نداری ۱۷ـ مجا: خود
۱۸ـ مجا: کتابت ۱۹ـ مجا: ندارد ۲۰ـ مجاوم: پاش
۲۱ـ چاپی: ازارش

که درکاراو بیش‌از این [۱] غفلت ننمایی. چون از خواب بیدار شدم از آن حالت تعجب نمودم وباخود اندیشیدم‌که فردا (احسان وانعام) [۲] کنم (ودرحق او تعظیم واحترام نمایم) [۳] وباز بخفتم. (چون‌روز دیگر شد[۴])[۵] آن خواب برمن پوشیده گشت تابرنشستم، (در میان راه‌شیخ) [۶] فراپیش من [۷] آمد برچهارپای لاغر نشسته، و [۸] چون مرا بدید پای بگردانید تاپیاده شود[۹]، دامن‌قبا از او [۱۰] باز افتاد،ران [۱۱] او برهنه بدیدم که موزه‌ای [۱۲] بی‌-شلوار پوشیده بود. چون آن حال مشاهده کردم آن خواب بایادم آمد برموضع [۱۳] بایستادم [۱۴] واورا به خویشتن [۱۵] نزدیك گردانیدم و ایالت ولایتی‌عریض وبسیط‌با منفعت [۱۶] به‌او [۱۷] حوالت [۱۸] کردم وهرماه‌دویست دینار [۱۹] مرسوم [۲۰] معین گردانیدم و [۲۱] بفرمودم تاهزار دینار نقد از خزانه بدو [۲۲] دادند وثیاب ودواب وآنچه مالاً بُدّ بود همه (بیاوردند و)[۲۳] بدو تسلیم کردند. وگفتم: اگر (درقیام)[۲۴] بدین عمل آثار کفایت و شهامت[۲۵] ظاهر گردانی در احسان واجمال ومرسومات وصلات [۲۶] بیفزایم.

۱ـ ت: ازین‌بیش ۲ـمجاوم: بااوانعام واحسان. ت:با او احسان و انعام ۳ـ مجاوت:واورا تعظیم واحترام نمایم. موچاپی: واورا احترام وتعظیم ۴ـ مجا، ت، موچاپی: برخاستم ۵ـ مجا: روزدیگر چون برخاستم ۶ـ ت: آن شیخ درمیان راه ۷ـ مجاوت: ندارد ۸ـ مجا: ندارد ۹ـ مجا: تافرو آید. موچاپی: تافرودآید ۱۰ـ مجا، ت: وی ۱۱ـ مجا: راز ۱۲ـ مجا، ت، م: موزه ۱۳ـ مجا: هم‌آنجا. ت: هم‌برموضع ۱۴ـ ت: باستادم ۱۵ـ مجا: به خود ۱۶ـ ت: وبامنفعت ۱۷ـ مجا، ت: بدو ۱۸ـ مجا، ت: حواله ۱۹ـ اساس درم ۲۰ـ ت: مرسوم‌او ۲۱ـ ت: ونقد ۲۲ـ مجا: به او ۲۳ـ مجا: ندارد ۲۴ـ مجا: ندارد ۲۵ـ ت، م: شهامت وکفایت ۲۶ـ م: فضلات

فصل- در این حکایت خردمند را تنبیه‌است ازغفلت ، و تحریض برآنکه [۱] چون کسی به جاه ومکنت ازمیان خلایق ممتاز باشد وبه تأیید ربّانی و اقبال جاودانی [۲] مخصوص، باید کـه دایماً از کار مستحقان که حرمان ملازم ایشان است متفحص وباخبر [۳] باشد، و[۴] اگر کارافتاده‌ای که به زیور هنر حالی [۵] باشد (از کرم اومستمیح [۶] گردد)[۷] حالی به اصلاح حال او قیام نماید واز تسویف وتأخیر وتغافل وتقصیر اجتناب کند چنانکه این منظومات (از انشای این ضعیف مُنبی است در این معنی)[۸]:

العربیه

اذا تری ذامودة [۹] و مقه بادر واسعف بکل ماومقه
ولاتسوف بمایرید [۱۰] فذا یبدل[۱۱]المقت[۱۲] بالو[۱۳]دودمقه

[الفارسیه [۱۳]]:

گر [۱۴] همچو ملوك صاحب تاج شوی
یا[۱۵] همچو پیمبران به معراج شوی
در حاجت محتاج مکن تقصیری
باشد روزی تو نیز محتاج شوی[۱۶]

الحکایة السابعة من‌الباب السادس ـ ابومحمد بن‌الارزق الانباری

۱ـ ت: درآنکه ۲ـ ت، م‌وچاپی: آسمانی ۳ـ ت: ندارد ۴ـ ت: ندارد ۵ـ مجا: خالی . م: عالی. چاپی: آراسته
۶ـ اساس: مستمح. مجاوت: مستمتح ۷ـ م‌وچاپی: واز درجهٔ عمل‌خالی گردد.
۸ـ مجا: مبنی است در این معنی از انشای این ضعیف ۹ـ ت: مودت
۱۰ـ اساس ومجا: ترید ۱۱ـ ت: یبذل ۱۲ـ ت: بالمقت
۱۳ـ ت: للودود ۱۳ـ از ت‌افزوده شد ۱۴ـ مجا: یا
۱۵ـ مجا: گر ۱۶ـ مصراع درچاپی چنین است: باشد آنروز که تو نیز محتاج‌شوی

حکایت کند که برادرم ابویعقوب الأرزق را به عمل **مصر** فرستادند . من خواستم که به نزدیك‌او روم واهل‌حرم را آنجا برم، از راه سماوه [۱] قصد دمشق کردم در [۲] کاروانی بزرگ . چون [۳] به میان بیابان رسیدیم جمعی که بدرقه بودند [۴] بااعراب میعاد کرده [۵] بودند وموافقت [۶] نموده. چون[۷] ایشان برسیدند [۸] کاروان را فرو گذاشتند وگفتند : قطاع طریق در غایت کثرت وآلت وعدت‌اند و [۹] مارا باایشان طاقت‌مقـاومت نیست ، و دزدان استیلا یافتند وهرچه داشتیم از مواشی وامتعه (ونـاطق وصامت وزاد) [۱۰] وراحله [۱۱] ببردند [۱۲] ومارا (عاری و ضایع و مخذول) [۱۳] در آن منزل [۱۴] بگذاشتند، و [۱۵] به‌هلاك متیقن‌گشتیم(وامید ازحیات) [۱۶] منقطع‌گردانیدیم. یاران‌را گفتم به‌همه‌حال از مرگ گزیر نیست،اگر(در این همین‌جایگاه)[۱۷] مقام کنیم هلاك شویم و اگرچندانکه[۱۸] حرکت‌وقوت برقرار باشد برویم یمکن [۱۹] که [۲۰] به موضعی [۲۱] رسیم [۲۲] که سبب نجات [۲۳] و خلاص مـا گردد واگر دست ندهد بیرون از هلاك چیزی نخواهد بـود و آن خـود

۱ـ چاپی: ازراه هیت برطریق سماوه (عربی: من‌هیت علی‌طریق السماوة)
۲ـ مجا: با   ۳ـ ت: وچون   ۴ـ ت: ندارد   ۵ـ مجا: نهاده
۶ـ مجاوت: ومطابقت وموافقت   ۷ـ مجا: وچون   ۸ـ مجا، ت: در رسیدند   ۹ـ مجا، ت: ندارد   ۱۰ـ مجا: ندارد   ۱۱ـ ت: و غیره   ۱۲ـمجا: همه ببردند   ۱۳ـ مجا، ت، چاپی: عاری وجایع ومخذول و ضایع   ۱۴ـ مجا: بیابان   ۱۵ـ کذا. مجا: ندارد
۱۶ـ مجا: واز حیات امید. ت: وازحیات طمع   ۱۷ـ مجا: به جایگاه .
ت: همه برجایگاه . چاپی: هم بدین جای   ۱۸ـ مجا وت: افزوده: به‌همه حال   ۱۹ـ ت: ممکن. م: ممکن‌باشد   ۲۰ـ مجا ت: ندارد
۲۱ـ چاپی : مقامی   ۲۲ـ مجا: برسیم   ۲۳ـت: نجاة

اگر [۱] هم در این منزل [۲] صبر [۳] کنیم‌خود [۴] واقع خواهد شد . پس [۵] کودکی را که از آن برادر بامن بود برگردن نهادم ، آن عـورت را فرا پیش کردم و آن روز و آن شب [۶] می‌رفتیم، ومـن قـرآن حفظ داشتمی ، ختمی بکردم وبسیار دعا وتضرع وزاری به جای [۷] آوردم تا آخر روز به حله‌ای [۸] ازحله‌های [۹] اعراب [۱۰] رسیدیم. ایشان‌خواستند که‌تعرض‌رسانند، من شنیده [۱۱] بودم اگر [۱۲] کسی بـه حله‌ای [۱۳] (از آن) [۱۴] ایشان افتد [۱۵] و خائف باشد (که از ایشان ضرری به‌وی‌رسد) [۱۶] دست در دامن زنی یا [۱۷] مردی [۱۸] از [۱۹] ایشان زند [۲۰] تا [۲۱] از شرّ ایشان ایمن [۲۲] گردد [۲۳]. در حـال خود [۲۴] را [۲۵] به [۲۶] خیمه‌ای از [۲۷] خیمه‌های ایشان در افکندم [۲۸] ودست در دامن زنی زدم ودیگران نیز پراکنده شدند [۲۹] ، وچون‌خداوند خانه بدید که چون عطف از دامن (آن زن) [۳۰] درآویختم [۳۱] آستین عاطفت [۳۲] بر [۳۳] من انداخت وسر از گریبان امن ورفاهیت برآوردم. وچون در هیأت [۳۴] مـن

۱ــ مجا، ت: ندارد ۲ــ مجا، ت: موضع ۳ــ ت: اگر صبر...
۴ــ مجا، ت: ندارد ۵ــ مجا، ت: پسرمن
۶ــ ت افزوده: همه‌روز ۷ــ ت: به‌جا ۸ــ چاپی: حیی
۹ــ چاپی حیهای ۱۰ــ چاپی: عرب ۱۱ــ مجا: شنوده
۱۲ــ مجا: که اگر ۱۳ــ مجا، ت: حلهٔ. چاپی: حیی ۱۴ــ مجا، ت: ندارد. م:از
۱۵ــ مجا، م: رسد ۱۶ــ مجا: ندارد
۱۷ــ ت: تا ۱۸ــ مجا: مردی یازنی ۱۹ــ مجا: از آن
۲۰ــ ت: زید ۲۱ــ ت: ندارد ۲۲ــ مجا: آمن ۲۳ــ مجا: شود
۲۴ــ ت: خویشتن ۲۵ــ ت: ندارد ۲۶ــ مجا: در
۲۷ــ ت: از آن ۲۸ــ مجا: افکندم ۲۹ــ مجا: ندارد
۳۰ــ ت: او ۳۱ــ مجا: آویخته‌ام. ۳۲ــ م‌وچاپی: عطف
۳۳ ــ م‌وچاپی: برسر ۳۴ــ اساس: هیئت

نظر کرد ومحافظت من بر [۱] اوقات‌صلوات[۲] ومواظبت‌برقرائت‌کلام‌الله بدید درحق من لطفها نمود وپرسید[۳] که درخواست توچیست؟گفتم:[آنکه] مرا [۴] (واین عورت واین کودك را)[۵] بر راحله[ای][۶] نشانی‌وبه دمشق بری[۷] تابهای راحله‌به تورسانم [۸] وراحله [۹] به تو بخشم وجز این [۱۰] باتو نیکوئیها کنم. آن‌اعرابی اجابت کرد[۱۱].جزومن باخویشتن‌تقدیر کردم که به همه‌حال در دمشق از احباب واهل معرفت برادرم کسی‌باشد که [۱۲] آنچه مالابُدباشد ازوی‌بستانم [۱۳]. (ومرا و آن عورت‌وطفل را) [۱۴] بپوشانید [۱۵] وزاد وراحله راست‌کرد وخودبرراحله‌ای دیگر نشست وبیشتراهل کاروان[۱۶] [را]که‌بدان حله افتاده بودند همین‌نوع میسر شده‌بود.وجمعی انبوه همراه شدیم وبعد از چندروزوقت طلوع آفتاب به‌حوالی [۱۷] دمشق‌رسیدیم، و اهل دمشق‌خبر قطع کاروان ورسیدن آن‌جماعت شنیده [۱۸] بودند وهر کسی (از دوستان وآشنایان خویش)[۱۹] می‌پرسیدند. درمیان آن زمره (مردی‌را)[۲۰] دیدم که از من (پرسید [۲۱] ونام ونسب وکنیت من می‌گفت) [۲۲] گفتم[۲۳] اینك من[۲۴]

۱ـ مجا، ت: ندارد. چاپی: در صلاة ۲ـ مجا: صلوات‌را . چاپی: ۳ـ ت: وبرسید وبرسید ۴ـ جز ت: مرا ۵ـ مجا: این کودك وعورت را ۶ـ مج: برراحله. ت: به راحله‌ای ۷ـ مجا، ت، م: رسانی ۸ـ مجا: بدهم ۹ـ مجا: راحل ۱۰ـ مجا: وجزآن.جز ۱۱ـ مجا، ت، م وچاپی: آن اعرابی ننگ داشت‌که اجابت نکند ۱۲ـ مجا،ت: ندارد ۱۳ـ ت، م: فرا گیرم ۱۴ـ مجا: پس مارا. ت: ومرا واین عورت را وآن طفل‌را ۱۵ ت: بپوشانند ۱۶ـ مجا: کاروان را . ت: آن کاروان‌را ۱۷ـ مجا: ندارد ۱۸ـ مجا: شنوده ۱۹ـ مجا: حال آشنایان ودوستان خود ۲۰ـ مجا:شخصی ۲۱ـ ت: می‌پرسید ۲۲ـ مجا: نام ونسب وکنیت پرسید ۲۳ـ مجا: من گفتم ۲۴ ـ مجا: ندارد

اینجاام. به نزدیك [۱] من آمد و گفت : ابومحمد بن‌الازرق الانباری تویی؟ گفتم: آری . زمام شتر [۲] من [۳] گرفت [۴] واعرابی را [۵] فراپی من داشت تا به شهردررفتیم، [۶] ومارا در [۷] سرای معمورو آراسته فرود آورد که مُنبی بود از غزارت [۸] نعمت وفرط مروت ، وشكْ نكردم [۹] [که او دوستی از دوستان برادر من است، ما رابه حمام فرستاد وخلعتی لطیف‌درمن پوشانید وکودك ومادرش‌راهمچنان،وآن‌شب‌و] [۱۰] آن‌روز را درخفض‌عیش ورفاهیتی [۱۱] تمام [۱۲] بگذرانیدم [۱۳] ونه او ازحال من پرسیدونه من ازحال او. چون‌روز سوم بود گفت: این اعرابی از کجاست؟ من مصدوقهٔ حال بااو بگفتم و آنچه اعرابی را متقبل شده‌بودم. گفت: چند می‌باید ؟ چندانکـه [۱۴] گفتم بیاورد واعرابی را بهای شتر [۱۵] بدادم و [۱۶] (برآن‌جمله که) [۱۷] وعده(کرده بودم) [۱۸] شتران را [۱۹] بدو بخشیدم و [۲۰] اعرابی به خشنودی برفت . پس آن مرد از من پرسید که عزم کجا داری اکنون و نفقه چند خواهد بایست [۲۱] (؟) من در شك افتادم و گفتم : اگر از آن جمله بودی ، که برادرم بدو [۲۲] نوشته بودی به تفقد [۲۳] من ، دانستی که مقصد من کجاست

۱ـ مجا: به نزد ۲ـ ت: اشتر ۳ـ مجا: ندارد
۴ـ مجا: بگرفت ۵ـ ت: ندارد ۶ـ ت: دررفتم ۷ـ مجا: به ۸ـاساس: عبارت ۹ـ اساس: وشکر بکردم ۱۰ـ اساس عبارت میان دوقلاب‌رانداردد (از سایر نسخ افزوده شد. متن عربی‌هم دارد)
۱۱ـ ت: رفاهیت ۱۲ـ ت: ندارد ۱۳ـ بگذاردیم
۱۴ـ ت: چندان ۱۵ـ مجا: اشتر. ت، م: اشتران ۱۶ـ ت: ومن
۱۷ـ مجا: ندارد ۱۸ـ مجا: ندارد ۱۹ـ ت: اشتران
۲۰ـ مجا: وگفتم تازاد داست کردو. ت: گفتم تا زاداوراست کردو . م: وبگفتم تا زاد اوراست کرد ۲۱ـ مجا: چند دربایست است. ت‌وچاپی: چندمی‌باید. م: چند می‌خواهی. ۲۲ـ مجا: ندارد ۲۳ـ م: متفقد

ومقصودمن‌چیست ؟ گفتم: برادرم چندفرموده‌است (که به من رسانی [۱])[۲]؟ گفت: برادرت کیست؟گفتم: ابویعقوب‌الازرق‌الانباری الکاتب که به‌مصر مقیم است. گفت: والله که من این‌نام هرگز[۳] نشنیده‌ام [۴] (و این [۵] مردرا در عمر خودندیده[۶])[۷]. من‌از این [۸] (سخن درتعجب بماندم)[۹] واز آن‌مرد[۱۰] عذر خواستم و [۱۱] گفتم[۱۲] : (ای‌فلان)[۱۳]من گمان‌بردم که این لطف که‌بامن نمودی و این احسان که در حق‌من فرمودی سبب محبت ومعرفتی [۱۴] بود که‌بابرادرم[۱۵]داشتی‌والامن‌چندین‌انبساط ننمودمی(وگستاخی[۱۶]نکردمی)[۱۷]؛ اکنون تقریر فرمای‌که بی‌مقدمهٔمعرفتی وسابقهٔوسیلتی‌موجب چندین‌اکرام وانعام وتعظیم (واحترام)[۱۸] که درحق من به جای [۱۹] آوردی (چه بود)[۲۰]؟ گفت: سبب این (خدمت که بدان قیام نمودم)[۲۱] وسیلتی است مؤکدتر[۲۲] ومستحکمتر از معرفت ومحبت [۲۳] برادرت [۲۴] وسزاوار است که بدان [۲۵] استظهار صدچندین انبساط فرمایی[۲۶]. گفتم: آن [۲۷] وسیلت کدام است ؟ گفت: چون‌خبر قطع‌قافله [ای]که تودر روی‌بودی به‌دمشق رسید باکثرت خلایق که در دمشق‌اندکم کسی‌بودکه [۲۸] غمگین [۲۹] و مصیبت‌زده نگشت

۱ــجزم‌وچاپی: رسان ۲ــ مجا: ندارد ۳ــ مجا:هرگز این نام ۴ــ مجا:نشنوده‌ام‌وندیده‌ام ۵ــت: آن ۶ــت، م: ندیده‌ام ۷ــ مجا: ندارد ۸ــ مجا: آن ۹ــ مجا: عجب‌ماندم ۱۰ــ مجا: وازو ۱۱ــ ت: ندارد ۱۲ــ ت: گفتم‌گفتم ۱۳ــ مجا: ندارد ۱۴ــ مجاوت:معرفت‌ومحبتی ۱۵ــ مجا: برادرمن ۱۶ــ ت: بستاخی ۱۷ــ مجا: ندارد ۱۸ــ ت: چیست ۱۹ــ ت: به جا ۲۰ــ ت: ندارد ۲۱ــ مجا: ندارد ۲۲ــ ت، م‌وچاپی: هزاربارمؤکدتر ۲۳ــ مجا: ندارد ۲۴ــ مجا: برادرش که فرمودی ۲۵ــ ت: بدین ۲۶ــ مجا: نمائی ۲۷ــ مجا: این ۲۸ــ ت: که او ۲۹ــ مجا، ت، م‌وچاپی. اندوهمند

به سبب [1] مالی یا [2] بضاعتی یا خویشیو [3] ودوستی کـه در میان ایشان داشت، جزمن که از این‌نوع [4] فارغ بودم و مردمان مستعدمـی‌شدند تابهٔ استقبال‌خویشان ودوستان وشرکا[5] (واهل معرفت)[6] خود روند . چون‌شب درآمد مصطفی را ـ صلوات‌الله و سلامه علیه [7] در [8] خـواب‌دیدم که مرا فرمودی [9] ابومحمدالازرق‌ـ الانباری‌را دریاب و دراصلاح [شان][10] ونظم کار پریشان او ممدومعاون باش واورا بامقصود به مقصد رسان. در اسعاف ملتمسات وانجـاح مقترحـات [11] تو وسیلتی از این وثیقتر وسببی از این اکیدتر نمی‌باید.

شعر:

(حکم‌کن تاهرچه گـویی آن کنم
خدمت تو از میان جان کنم
تازنی انگشت بامن برنمك
گر قبول افتد جگـر بریان کنم
باشد اندرکیش من عیدی دگر
خویشتن پیش تو گر قربان کنم
هرچه جنبانی زبان یا[12] لب بدان
من به‌کامت ازبن دندان کنم) [13]

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ مجا، ت: و ۳ـ ت: تا
۴ـ ت: انواع ۵ـ مجا، ت،م: شریکان ۶ـ ت: ندارد. ۷ـمجا، م: صلی‌الله علیه وآله وسلم. ت: صلوات‌اللّه‌علیه ۸ـ مجا، ت: به
۹ـ مجا، ت: گفتی ۱۰- از مجا فزوده‌شد. اساس : اصلاح. ت: اصلاحشان . م: اصلاح‌ایشان ۱۱ـ م‌وچاپی : مفتوحات ۱۲ـ ت: تا
۱۳ـ م: ابیات را ندارد

ابومحمد [۱] گوید:چون من [۲] سخن بشنیدم [۳] گریه برمن غالب شد و از آن روی که خود [۴] را آن [۵] قدر ندانستم مدهوش شدم [۶] وحالی سجدهٔشکرگزاردم[۷]، وخدا[۸] را ـ جل‌جلاله ـ حمد[۹] وثناگفتم وبرمصطفی‌ـ صلوات‌الله وسلامه علیه [۱۰] ـ درود فرستادم وآنچه مالابُدّ ومایحتاج بود تارسیدن به مصر ازوی قبول‌کردم وروی به‌مصر نهادم [۱۱].

فصل ـ و دو موضع از این حکایت اتعاظ [۱۲] و اعتبار و تأدبّ و اقتدا [۱۳] را [۱۴] می‌شاید:

یکی ـ آن‌که [۱۵] زنهار [۱۶] داری وحمایت، ازآن اعرابی که آن مرد التجا بدوکردودست در دامن یکی از اتباع اوزد (در آموزی)[۱۷]؛ واگر[۱۸] از دست روزگار کسی‌چون آستین سرگشته‌شده باشد وچون‌دامن درپای تو افتد دربند آن باش که [۱۹] چون گریبان برگردن خودش جای کنی. وچه لایق است (ازگفته‌های من)[۲۰] این تازی وپارسی:

العربیه

اذا تشبث [۲۱] ممنوّ بذیلك [۲۲] کن
له [۲۳] خفیراً[۲۴] ، من‌لایحقر [۲۵] النمما

۱ـ ت: ابومحمدبن‌الازرق ۲ـ مجا: ندارد ۳ـ مجا: بشنودم ۴ـ ت: خویشتن ۵ـ ت: ازین ۶ـ مجا: گشتم ۷ـ ت: آوردم ۸ـ ت: خدای ۹ـ ت:شکروحمد و... ۱۰ـ مجا، م: صلی‌الله علیه وعلی‌آله وسلم. ت: صلوت‌اللّه‌علیه ۱۱ـ مجا، ت، م: آوردم ۱۲ـ اساس وچاپی: ایقاظ. ت: ندارد. م: انعاظ ۱۳ـ جز چاپی: اقتدار ۱۴ـ ت: ندارد ۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ ت: زینهار ۱۷ـ اساس: ندارد. توم: درامورى. چاپی: ودرآموزی ۱۸ـ اساس: اگر ۱۹ـ ت: ندارد ۲۰ـ مجا: ندارد ۲۱ـ ت: نشبت ۲۲ـت: بدلك ۲۳ـ درنسخهٔمجااین‌کلمه درآخرمصراع اول آمده است ۲۴ـ مجا: حفیرا. ت: (بی‌نقطه) ۲۵ـ ت: بحفر

ورمٌ مارمٌ من‌شأن [۱] برمّته
جزاك منه مليك تنشيء [۲] الرمما

الفارسيه [۳]:

هرخسته که افتد چو رکابت در پای
مانند عنان تو دست گیریش نمای
وانرا که زدت [۴] چو عطف [۵] دردامن‌چنگ
برگردن خود کن چو گریبانش جای

ودوم- آن‌که در هرحال که باشی اعتماد برحول وقوت باری- تعالی- داری و امید به کرم ولطف او. وگرچه بسی نعمت وجاه واموال مُعَدّ و اسباب مثمر بامنفعت باشد تکیه برآن نکنی که نتوان دانست که روزی باشد [۶] و [۷] هرچند درویش وبی‌سرمایه باشی ازرزق او نومیدنباشی [که] [۸] از آنجا که طمع نداری و ترا درحساب نباشد به تو رساند. (و مناسب است) [۹] با این معنی از گفته‌های من این [۱۰] دوقطعه:

العربیه

تَوکّلْ علی الرّحمنِ واجعَلْهُ مَوْئلاً
اِذا جئت من‌قد [۱۱] کان عندك [۱۲] مرتجی
وکُنْ واثقاً انالآله بفضله
سیفتح باباً کان من‌قبل مرتجاً

۱- ت: شأنه ۲- مجا: ینشی. ت: (بی‌نقطه) ۳- مجا: ندارد ۴. ت: زدست ۵- اساس: عفو ۶- مجا: که باشد ۷- ت: ندارد ۸- بجزت: ندارد ۹- ت: و مناسبت ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- ت: ندارد ۱۲- مجا: من‌عندك

الفارسیه[۱]:

مشو رنج‌کش بهر روزیّ خویش
که این کار رزاق پرداختست[۲]
یکی را نشاندست برخوان لطف
برای یکی تیغ قهر آختست
بس انداخته کو شود سرفراز
بسا[۳] سرفرازا که انداختست
بس اومیدوارا که محروم ماند
و گر چند اسب طلب تاختست
بسا ناامیدا که چون بنگری
همه کار او پخته و ساختست
چه داری تو مشغول خود را بدین
چوایزد ازاین کار پرداختست

الحکایة الثامنة [من الباب السادس][۴]- حکایت کرد[۵] الحسن بن‌ـ محمدالسمری که محمد[۶] مهلبی دروقت وزارت خویش[۷] مرا بگرفت و مصادره فرمود (ومدتی طویل محبوس کرد)[۸](تا از خلاص طمع ببریدم)[۹] واز فرج نومید گشتم؛ تا[۱۰] شبی درخواب دیدم که : فلان[۱۱] دوست از

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ اساس: پرداخته است. ۳ـ ت: بسرا
۴ـ اساس: ندارد ۵ـ ت، موچاپی : کند ۶ـ ت، موچاپی: ابومحمد
۷ـ مجا: خود ۸ـ جز اساس سایرنسخ : ومحبوس کرد ومدتی طویل درحبس بماندم. ۹ـ مجا: تاطمع ازخلاص ببریدم ۱۰ـ مجا،ت: تاآنکه‌که ۱۱ـ ت: ازفلان

دوستان تو [1] دفتری (دارد خلق)[2] و بر پشت آن دفتر دعائی مکتوب است ، بستان [3] و بدان دعا خدای [4] را بخوان [5] (تا[6] ترا فرج بخشد)[7] [8] . چون روز شد آن دوست را بخواندم و گفتم: در خانهٔ تو چنین دفتری بـدین صفت هست و بر پشت آن دفتر دعایی [9] مکتوب است [10]؟ گفت : آری. التماس کردم تا به من فرستاد ، این [11] دعا (بر پشت آن دفتر نبشته) [12] یافتم.

الدعا:(اللهم انت الذی[13] انقطع الرجاء الا منك وخابت [14] الآمال[15] الافیك، صل [16] علی محمد ولا تقطع اللهم منك رجائی ولا [17] رجاء من یرجوك فی شرق الارض وغربها . یاقریباً غیر بعید و یا شاهداً غیر غایب و یا غالباً غیر مغلوب اجعل لی من [18] امری فرجاً ومخرجاً، وارزقنی من حیث لایحتسب[19]، انك علی کل شیء قدیر)، و یادگرفتم و برخواندن آن مواظبت نمودم.

اندك مدتی برنیامد [20] که مقصود من برآمد و بند از پای من برگرفتند و ایام محنت برمن به سر آمد. و زکریا بن یحیی النصرانی گفت: مرا نیز محبوس کردند، این [21] دعا بخواندم (در روز خلاص یافتم)[22].

فصل- ودر این حکایت ارباب خرد وتجربه را تنبیه است که چون به بلیتی گرفتار [23] گردند ، فریادرس جز خدای-تعالی- ندانند و وسیلت

۱- مجا، م: خود ۲- مجا، ت: خلق دارد ۳- مجا: بخواه. ت: ندارد ۴- ت: خدا ۵- ت: بخواندم ۶- مجا: تاخدای ۷- مجا: آرد ۸- ت: ندارد ۹- ت: دعای
۱۰- ت: ندارد ۱۱- ت: ندارد ۱۲- مجا: درآنجا مکتوب
۱۳- مجا، ت: ندارد ۱۴- مجا: جانت ۱۵- ت: الامان
۱۶- مجا: صل اللهم ۱۷- م: ولایحتث ۱۸- ت: فی
۱۹- چاپی: لااحتسب ۲۰-ت: بیش بر بیامد ۲۱- مجا، ت: من این
۲۲- عبارت در مجاوت چنین است: در روز اجابت آمد وخلاص یافتم
۲۳- مجا، ت، موچاپی: مبتلا

الاّ دعانسازند. ودر این معنی این ابیات محرر [۱] است از [۲] انشای این ضعیف[۳] :

[العربیه][۴]

اذا منیت بامرٍ ضاق [۵] مخرجه
فادع الاله باخلاص تجد فرجاً
هو المغیث الذی فی‌کل مهلکة
یزیل[۶] عمن [۷] دعاه مخلصاً حرجاً

الفارسیة:

درمان غم خود از خدا باید خواست
دردی که بود از او دوا باید خواست
ناخواسته گرچه می‌دهد خواسته‌ام
نصرت به تضرع و دعا باید خواست

الحکایة التاسعةـ هم او حکایت کرد که درجوار ابوعمروالقاضی مردی بود که اورا عسرت وتنگدستی پیش‌آمده بود ، ناگاه مالی جلیل و نعمتی کثیر بردست اوظاهرشد وسلطان خواست که اورا نکبتی رساند و آن اموال ازاوبستاند.ابوعمرو القاضی برای حق‌جوار اورا حمایت‌کرد از سلطان، ونگذاشت که متعرض اوشوند[۸]. ومیان من وآن مرد صداقتی افتاد وحقوق اتحاد ومودت مؤکّد گشت . صورت آن حال ازوی سؤال کردم. بعد از آن‌که مدتی مدافعت نمود حکایت کرد که مال [۹] بسیار و

۱ـ اساس وت: محرض (=محرز؟) ۲ـ ت: واز
۳ـ ت: بسیارگو ۴ـ اساس: ندارد ۵ـ ت: صادقاً ۶ـ اساس یزید. موچاپی: ندارد ۷ـ ت: عن‌من. ۸ـ مجا، موچاپی: شود. ت: باشد ۹ـ مجا، ت: مالی

نعمت [۱] بی‌شمار ازپدر میراث یافتم ودر اتلاف و خرج آن بشتافتم تا در مدتی نزدیك آن نعمت از من دور گشت وبه بیع دروچوب (حجرات و دور)[۲] محتاج گشتم [۳]، وبدان مفضی [۴] شد که به قوت روز [۵] فـروماندم و قوّت کسب [۶] فوت [۷] شد، وفقر وفاقه بدان حد رسید که طعمهٔ [۸] مـن از بهای ریسمانی که مادرم می‌رشتی [۹] ومیفروختی‌بود[۱۰]. یك‌شب درخواب[۱۱] دیدم که شخصی مرا گفتی [۱۲] توانگری تو [۱۳] درمصر خواهی یـافت. به تعجیل (بدان جانب شتاب)[۱۴]. بامداد به نزدیك [۱۵] ابوعمروالقاضی رفتم و حق جوار و خدمتی کـه اسلاف اورا کرده بودم وسیلت ساختم و از او عنایت نامه‌ای[۱۶] التماس کردم به مصر تا از[۱۷] آنجا عملی به من [۱۸] حوالت کنندیا شغلی‌فرمایندکه مرا درآن‌فایده[۱۹]ای‌باشد. وخدای ـ تعالی وتقدس ـ به هروجه [۲۰] که‌روی‌می‌آوردم [۲۱] (وجه‌معاش برمن)[۲۲] متعذر [۲۳] گردانید و ازهیچ‌نوع آسایشی و (از هیچ باب)[۲۴] گشایشی ندیدم، (و بقیه‌ای [۲۵] نماند)[۲۶] ومحتاج صدقه گشتم وننگ داشتم [۲۷] که [۲۸] گدائی کنم (وحیا

۱ـ مجا، ت: نعمتی ۲ـ مجا وت: ودور وحجرات

۳ـ ت: ندارد ۴ـ م: مقتضی. چاپی: منقضی ۵ـ چا: یومیه

۶ـ مجاوم افزوده: ورویت تدبیر. ت: روند تدبیر. چا ورویت وتدبیر

۷ـ ت: قوت ۸ـ م: طو ۹ـ مجا: می‌رستی ۱۰ـ مجا، ت: ندارد ۱۱ـ مجا به‌خواب ۱۲ـ ت: گفت ۱۳ـ مجا، م چاپی: تو توانگری ۱۴ـ مجا: ترا آنجا می‌باید شتافت. ت : ترا آنجا می‌باید رفت. م: ترا میباید رفت. چاپی: تمامتر آنجا میباید رفت

۱۵ـ مجا: به نزد ۱۶ـ مجا، ت، مو چاپی: عنایت‌نامها.

۱۷ـ ت: ندارد ۱۸ـ مجا: ندارد ۱۹ـ مجا، ت، چا: رفقی. م: نفعی

۲۰ـ مجا، م، چا: وجه معیشت به‌هروجه. ت: معیشت به هروجه ۲۱ـ مجا، ت، موچا: آوردم ۲۲ـ مجا، توم: ندارد ۲۳ـ ت: ممتذر

۲۴ـ مجا: ندارد ۲۵ـ ت: وبقیهٔ نفقه. م: وبقیت نفقه

۲۶ـ مجا: ندارد ۲۷ـ ت: وستم ۲۸ـ مجا، توم: که به‌روز

مانع آمد)[۱] ، (ومیان[نماز]شام‌وخفتن) [۲] بیرون رفتم- تا [۳] در آن‌تاریکی باشد (که روشنائی روی نماید)[۴] وبه پرده‌داری ظلمت ، پرده‌از روی کار من برنخیزد . وچون در آن تردد بیشتر بماندم طایفه‌ای [۵] مرا بگرفتند و چون غریب دیدندبرمن انکارکردند وگفتند : اعتراف کن که تو چه‌کسی واینجا چه‌میکنی ؟ گفتم: غریب وضعیف و فقیر وگرسنه‌ام؛ میروم تا [۶] بر[۷] در سرایها [۸] سؤال کنم. باور نداشتند [۹] و مرا [۱۰] چند تازیانه بزدند [۱۱]. فریاد کردم [۱۲] وگفتم: والله که [۱۳] راست تقریر کنم . مرا رها کردند و گفتند: هات من [۱۴]عندك. من مصدوقهٔ‌حال (خود)[۱۵] چنانکه بود شرح‌دادم. آن‌سرهنگ‌مراگفت:ازتو احمقترهیچکس‌ندیده‌ام [۱۶] (وابله‌تر نشنیده[۱۷])[۱۸]، چندین‌سال است که (من‌درخواب دیدم)[۱۹] که [۲۰] گوینده‌ای مرا گفت[۲۱]: در بغداد در فلان [۲۲] محلّه، ومحلهٔ مرا نام برد. من [۲۳] چون (نام کوی و محلّهٔ خود) [۲۴] شنیدم همه‌تن گوش [۲۵]و همه‌دل‌هوش [۲۶]گشتم وآن سرهنگ سخن تمام کردونام‌من(وسرای من[۲۷]) [۲۸] نیز برزبان راندوگفت:[درآن][۲۹]

۱- مجا: ندارد ۲- مجا، ت، م : بـه شب میان نماز شام و خفتن ۳- مجا: تاباشد که ۴- مجا: روشنائی نماند ۵- مجا: طایفه‌ای از طواف . ت: طایفهٔ طواف. م: طایفه‌اطراف ۶- مجا: که
۷- ت: به ۸- ت: سراها ۹- ت: سخن مرا باور نداشتند
۱۰- مجا، ت: ندارد ۱۱- مجا، ت: برمن زدند ۱۲- مجا، ت: من فریادکردم ۱۳- مجا: والله که‌حال خود. ت:که والله حال خود
۱۴- چا: ما ۱۵- ت، م‌وچاپی: وحقیقت‌مقال ۱۶- مجا: راندیدم
۱۷- ت: نشنیده‌ام ۱۸- مجا: ندارد ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- ت: ندارد
۲۱- ت: گفت که ۲۲- مجا: به فلان ۲۳- مجا: ندارد
۲۴- ت:محلهٔ خودرا نام ۲۵- مجا:هوش ۲۶-اساس ومجا: گوش ۲۷- ت: ندارد ۲۸- مجا: ندارد ۲۹- اساس: ندارد

سرا بستانی است ودر آن بستان برفلان موضع درختی است، در[۱] زیر آن درخت سی‌هزار دینارزر [۲] است‌مدفون[۳]، من چنین خوابی دیدم [۴] و هر گز[۵] بدان التفات [۶] نکردم، تو احمق [۷] به خوابی که ببینی [۸] مفارقت اهل‌ووطن اختیار کنی [۹]وسفری [۱۰] دراز [۱۱] درپیش‌گیری[۱۲]. من چون آن سخن‌بشنیدم[۱۳] قوی‌دل‌شدم وآن‌شب درمسجدی بخفتم ودیگر روز[۱۴] روی به بغداد نهادم. چون‌به‌بغدادرسیدم آن درخت‌از آن‌موضع بر کندم‌وسی‌هزار دینار بر گرفتم[۱۵] وخدای‌را (سجدهٔ [۱۶] شکر گزاردم [۱۷] واز آن روز باز [۱۸] در خفض عیش ورفاغت [۱۹] نعمت و (رفاهیت و)[۲۰] دولت روز [۲۱] می‌گذاشتم.

فصل- هرچند بعضی مردمان [۲۲] که دعوی عقل‌کنند جنس ایـن حکایتها [۲۳] محال دانند [۲۴] و ازراه ضعف یقین در تصدیق و تحقیق [۲۵] این انواع به [۲۶] شك باشند [۲۷] اما محققان معتقد ومؤمنان صادق‌را جنس این (اتفاقات‌از) [۲۸] نیکو کاری [های خدا] [۲۹] وخفیات الطاف‌اودرحق بندگان عجب(نباید داشت)[۳۰] چنانکه گفته‌ام:

۱- مجا: که در ۲- ت: ندارد ۳- مجا، م:مدفون است ۴- ت: بدیدم ۵- مجا: هیچ ۶- مجا: التفات بدان ۷- ت: به احمقی ۸- مجا، ت: ندارد ۹- مجا، ت، م: کرده ۱۰- مجا، ت: سفر ۱۱- ت، م: دورودراز ۱۲- مجا، ت، م: گرفته ۱۳- مجا: بشنودم ۱۴- مجا: روز دیگر ۱۵- ت: ازان موضع‌بر گرفتم ۱۶- ت: ندارد ۱۷- مجا: بیاوردم. ت: کردم. م: گذاردم ۱۸- مجا: نار ۱۹- ت، م: رفاهیت ۲۰- ت: ندارد ۲۱- مجا، ت: روزگار ۲۲- ت: از مردمان‌را ۲۳- مجا: حکایت ۲۴- ت: آید ۲۵- مجا: ندارد ۲۶- ت: ندارد ۲۷- ت: باشد. ضمناً ت‌دردنباله افزوده است: به خدا هزارشك‌دارم واین همه دروغ محض است ۲۸- مجا: ندارد ۲۹- جزت: نیکو کاری ۳۰- مجا: نباشد.

العربیه

انّ الوسائل والاسباب اختلفت
للناس فی‌حالتی رزق وحرمان
لاتنکرون من التقدیر نادرة
وکن مقراً بها من‌حسن ایمان[۱]

[الفارسیه][۲]:

خدای- عزوجل- را لطیفه‌هاست بسی
چوخواهد اوکه کسی‌را کند به‌حق‌یاری
عجایبست در احکام او واسرار است[۳]
نه آن چنان که ز روی گمان توپنداری
عجب مدار نوادر ازاو و چون[۴] دیدی
به صدق وایمان شاید که اعتراف آری[۵]
ز خواب غفلت بیدار گرد تابینی
دقایق کرم او به خواب و بیداری

الحکایة العاشرة ـ آورده‌اند که خزیمة‌بن‌الحازم راکه همگی‌خلیفه اوبود (ومدار خلافت در بغداد)[۶] بروی، (چنان عادت بودی)[۷]که هر روز سه شنبهی[۸] بارعام دادی وهیچکس را حجاب[۹] نکردی.

معارف‌وبزرگان سلام‌می‌کردندی‌وبازمی‌گشت[۱۰] واصحاب‌حوایج

۱ـ ت : وکن مقراً بمایبنی به الماتی ۲ـ از ت افزوده‌شد
۳ـ ت: اسرارش ۴ـ چاپی: تو چون ۵ـ مصراع درچاپی چنین است: به صدق باید وایمان که اعتراف آری ۶ـ مجا، ت: دربغداد ومدار خلافت ۷ـ مجا، ت، م: عادت چنان بودی ۸ـ ت: سه‌شنبه‌ی. موچاپی: سه‌شنبه ۹ـ ت: حجت. م: عجب ۱۰ـ ت: بازگشتندی

واارباب مهمات رقاع وقصه‌ها که نسخ کرده بودندی به حاجب [۱] تسلیم می‌کردندی[۲] وبرای [۳] مطالعهٔ قصص‌ورقاع خداوندان وقایع کاتبی‌علی‌ـ الانفراد نصب فرموده [۴] بود تا هر چه بروی رفع کـردندی تفحص [۵] آن بفرمودی؛ هرچه از آن جمله بودی که شایستی که [۶] بی‌استطلاع رای او جواب نویسد به نیابت [۷] جواب نوشتی وهرچه به وقوف او برمضمون آن حاجت افتادی بروی [۸] عرضه‌داشتی (وهرچه از اصحاب التماس وعطا ورفد)[۹] بودندی همه را[۱۰] به اسعاف و انجاح مقرون گردانیدی و جمله مسرور[۱۱] وخوشدل بازگشتندی. واز جملهٔ جماعتی که درکارهای دیوانی تصرف [۱۲] کردندی‌ومتقلداعمال [۱۳] بودندی [۱۴] مردی بود باجمال وفصاحت وکمال وسماحت نام او حامدبن‌عمروالحرانی [۱۵] و هرگه [۱۶] متعطل [۱۷] و بیکار بودی (درطلب عمل‌وشغل)[۱۸] الحاح‌بسیارنمودی وپیوسته برالتماس ملازمت ومداومت کردی‌وروزهای‌سه‌شنبه از خزیمه درخواست[۱۹] کردی، واگر [۲۰] مقصود(به حصول) [۲۱] نپیوستی [بدان قناعت ننمودی و][۲۲] بردر سرا ملازم بودی تاچون برنشستی [در راه][۲۳] بااو سخن گفتی و درسرای

۱ـ مجا: حاجت ۲ـ ت: کردندی ۳ـ ت: بران

۴ـ مجا: کرده ۵ـ مجا، ت: تصفح وتفحص آن ۶ـ ت: ندارد

۷ـ ت: به نیابت او ۸ـ مجا: برو ۹ـ عبارت میان پرانتز در مجاچنین است: وهرزوار وسؤال وملتمس رفد وعطاکه. ت: وهرچه زوار وسؤال و ملتمس رفد وعطا ۱۰ـ مجا: ندارد ۱۱ـ چاپی: مبرور

۱۲ـ مجا: تصرفی ۱۳ـ چا: عمال ۱۴ـ ت: بودند

۱۵ـ درچاپی: حامدبن‌عمرالحارثی ۱۶ـت: وهرگه که ۱۷ـ مجا، ت وچاپی: معطل ۱۸ـ مجا: در طلب شغل ۱۹ـ مجا: خواست

۲۰ـ مجا: وچون ۲۱ـ مجا: ندارد ۲۲ـ ازت‌وچاپی افزوده شد. مجا: بران منازعت نمودی و ۲۳ـ اساس: ندارد

خلیفه الحاح نمودی [۱] . [و درطبع خزیمه هیچ‌احتمال نبودی و حلم کار نفرمودی][۲] .یك‌روز [۳] خزیمه به‌حادثه‌ای که درمملکت افتاده بود متفکر [ومتقسّم] خاطر [۴] بود وهم در آن روز حامد اورا بسیار ابرام داده [۵] بود ولجاج نموده[۶] وملول کرده[۷]. ناگاه حامد درآمد وآغاز کرد که بااوسخن[۸] گوید. خزیمه بانگی سهمناك براوزد وبفرمود تابه عنف اورا [۹] از سرای[۱۰] بیرون کردند ومراآوازداد وسوگندان[۱۱] غلاظ وشداد [۱۲] (برزبان‌راند)[۱۳] که اگربعد از این، این مردرا در سرای خویش بینم یادر موضعی دیگـر چشم من بر وی [۱۴] افتد بفرمایـم تا گـردنش بزنند (یاسرش از تن بـرکنند)[۱۵]. اورا [۱۶] از این سوگند [۱۷] خبرکن تابعد از این درخون خود سعی نکند. وخزیمه‌را عادت [۱۸] بودی که چون وعده‌ای دادی یـا وعیدی فرمودی [۱۹] البته بدان وفا نمودی. من درحال حُجّاب وحُرّاس[۲۰] ودربانان را [۲۱] بخواندم وبه مبالغتی [۲۲] هرچه تمامتر این سخن باایشان تقریر کردم ودر تهدید [۲۳] به اقصی‌الغایة (والامکان)[۲۴] بکوشیدم، که اگر چشم امیر بروی افتدخون شما واز آن اوهدرخواهدبود.وچون‌بیرون‌رفتم آن‌مرد رابر

۱ـ مجا: آرام کردی والحاح نمودی . ت‌وچاپی: نیز ابرام کردی و الحاح نمودی

۲ـ ازت وچاپی افزوده شد. مجا: (..کاردفرمودی)

۳ـ ت: ندارد

۴ـ مجا:متفکر و منقسم خاطر. (اساس متفکر خاطر)

۵ـ مجا: نموده

۶ـ مجا: کرده

۷ـ مجا، ت: گردانیده

۸ـ اساس: سخنی

۹ـ مجا: تااورا به‌عنف

۱۰ـ مجا، ت: سرا

۱۱ـ مجا: سوگند

۱۲ـ ت: شداد وغلاظ

۱۳ـ مجا: یادکرد

۱۴ـ ت: برو

۱۵ـ مجا، ت: ندارد

۱۶ـ مجا: برو و اورا

۱۷ـ ت: سخن

۱۸ـ مجا: عادتی

۱۹ـ مجا: نمودی

۲۰ـ مجا: ندارد

۲۱ـ ت‌وچاپی: وچاوشانرا

۲۲ـ مجا: ومبالغه

۲۳ـ مجا: ودر تحذیر وتهدید. چاپی: ودر تحدید وتهدید

۲۴ـ مجا: ندارد

در سرای یافتم،صورت حال بااوتقریر کردم [۱] وتحذیری[۲] چنانکه شنیده[۳] بودم‌به جای‌آوردم‌و او مرا شکرها گفت و به غایت نومیدودلتنگ باز گشت. وچون روزدیگر [۴] به سرای خزیمه رفتم آن مردرا یافتم پیش از من‌آنجا رسیده [۵] وعلی‌الرسم [۶] منتظر خروج خزیمه ایستاده[۷] . مرا از او [۸] سخت آمد و گفتم: ای فلان از خدای نمی‌ترسی وخویشتن را به دست خود در[۹] ورطهٔ هلاك می‌افکنی؟ گفت: به خدای که من این جرأت از سر جهل [۱۰] ننموده‌ام.من[۱۱] به‌وسیلتی‌اکیدوسببی‌وثیق[و] دل‌قوی آمده‌ام[۱۲]، زود[۱۳] باشد که‌آثارلطف باری ـ‌تعالی‌ـ بدانچه شاد شوی ومتعجب بمانی در حق‌من بینی. حسن‌بن‌سلمه گوید: تعجب من از او بیفزود. بـه سرای در رفتم ؛ خزیمه را درصحن سرای دیدم ایستاده [۱۴] ومستعد رکوب گشته . چون در من نگریست[۱۵] گفت: حامدبن‌عمروچه کرد؟ گفتم: اینك بـردرسرای [۱۶] ایستاده است [۱۷] و از جهل وجسارت‌او متحیر بمانده‌ام‌که دیروز[۱۸] آن‌همه مذلت کشیده‌است و آن‌تهدید بدورسانیده‌ام[۱۹] امروز پگاه‌تر آمده است. وگفتمش[۲۰] تابازگردد،مرا جواب داد که به املی [۲۱] فسیح و سببی محکم و اعتمادی تمام آمده‌ام . خزیمه خاموش شد وبرنشست و بیرون رفت [۲۲] وچون حامد اورا بدید پیاده‌شد وخزیمه آواز داد که فرومیا [۲۳] وبامن تـا

۱ـ مجا: دادم ۲ـ مجا، م: وتهدیدی. ت: ندارد
۳ـ مجا: شنوده ۴ـ مجا: وروزدیگرچون ۵ـ ت: بود
۶ـ مجا: ندارد ۷ـ ت: استاده ۸ـ مجا: وی ۹ـ مجا: به
۱۰ـ ت، م: از سرجهل وبی‌عاقبتی ۱۱ـ مجا: ندارد ۱۲ـ مجا: آمدم
۱۳ـ مجا، ت: وزود ۱۴ـ ت: استاده ۱۵ـ مجا: نگرست
۱۶ـ مجا: سرا ۱۷ـ مجا: ایستاده. ت: استاده‌است
۱۸ـ مجا: دیك. ت:دی ۱۹ـ مجا: رسانیده ۲۰ـ مجا، ت: فرمودش
۲۱ـ ت: امل. ۲۲ـ ت: شد ۲۳ـ مجا: میای

به سرای امیرالمؤمنین موافقت کن.وبراند تابه سرای امیرالمؤمنین، وما نیز درموکب‌براندیم (واوبه‌سرای امیرالمؤمنین در رفت وما تا[۱] مقامی که حد مابود در رفتیم[۲] (وبرعادت)[۳] بنشستیم)[۴]. حامد بیامد و به نزدیك من بنشست. گفتم: از کیفیت ماجری وسبب جرأت‌تو باآن تهدید و وعیدکه دیروز [۵] شنیدی‌ونرمی وتملق اوباتوبعد از آن غلظت وفظاظت مرا اعلام کن. گفت: خوشدل [۶] باش، این [۷] حال باتو شرح نخواهم داد الا آخر کار وماهنوز در این مقال [۸] بودیم که حامد را بخواندند[۹]، و [۱۰] زود [۱۱] بیرون آمدخلعت‌خلیفه پوشیده [۱۲] ولوائی باو براثر [۱۳] می‌آوردند وایالت کنار فرات [۱۴] باسرها [۱۵] بدو مفوض کرده. برخاستم و تهنیت کردم [۱۶] و گفتم: اکنون‌هم وقت نیست؟ گفت: تابا خدمت رسم وبرفت. ومن منتظر خزیمه بودم تا بیرون آمد و [۱۷] باسرای خود رفت و [۱۸] چون بنشست روی به من آورد وگفت: همانا که [۱۹] براین تربیت که امروز حامدبن‌ـ عمرورا کردم برمن انکار می‌کنی و می‌گویی که [۲۰] حال امروز با مقال دیروز [۲۱] موافق نیست و از گفتار تاکردار بعد مسافتی [۲۲] هرچه تمامتر است. گفتم: بلی ایهاالامیر. گفت: بدان که درآن وقت که من [۲۳] بااو آن

۱ـ ت: با ۲ـ مجاوت: برفتیم ۳ـ مجا: ندارد

۴ـ عبارت در مجا چنین است: وتا مقامی که حدما بود برفتیم‌وبنشستیم واو به‌سرای امیرالمؤمنین دررفت

۵ـ مجا: دیك. ت:دی ۶ـ ت: خاموش‌دل

۷ـ ت: که‌ازین ۸ـ مجا، ت، م: سخن ۹ـ مجا: ت: درخواندند

۱۰ـ مجا: وددرفت ۱۱ـ مجا، ت، م: ودرزودترین وقتی ۱۲ـ مجا، ت: درپوشیده

۱۳ـ مجا: براثراو. ت: باواوبرابر ۱۴ـ ت: ورارت

۱۵ـ ت: ندارد ۱۶ـ ت، م: گفتم ۱۷ـ ت: ندارد

۱۸ـ مجا: ندارد ۱۹ـ مجا: ندارد ۲۰ ت: ندارد

۲۱ـ مجا: دیگر. ت، م: دی. ۲۲ـ چاپی: مخالفتی ۲۳ـ ت: ندارد

خطاب فرمودم درغایت [۱] غیظ[۲] ونهایت [۳] غضب‌بودم،وچون شب در آمد در[۴] خواب دیدم که [۵] حامد درنماز (ایستاده است)[۶] و هردودست برداشته وبه تضرع [۷] وابتهال و خشوع هرچه تمامتر دعا می‌گفت . مرا در دل‌افتاد که [۸] مرا دعای بد می‌کند[۹]، آواز دادم که مکن مکن وبه نزدیك من آی . از نماز بازگشت [۱۰] وپیش من بایستاد [۱۱]. گفتم: تراچه برآن باعث بودکه پیش خدای دادگر میان تظلم در بستی وزبان به دعای بدمن بگشادی[۱۲]؟ گفت: از برای آنکه ازتو اعانت‌خواستم‌اعانت‌نکردی [۱۳] واستحقاق‌عرضه داشتم استخفاف فرمودی وعزت امید داشتم خوارم‌کردی [۱۴] وشادی طمع کردم غمخوارم گردانیدی؛ غنا [۱۵] توقع کـردم نبخشیدی [۱۶] و فقر ظاهر کردم [۱۷] نبخشودی [۱۸]، خوار [۱۹] و بزه‌مندم[۲۰] از خانه [۲۱] بیرون کردی (تا به شماتت‌اعدا وخجالت اولیا گرفتار شدم، (وبه آن نیز بسنده نکردی)[۲۲] وبه قتلم‌تهدید کردی)[۲۳] وبه هلاك‌وعید فرمودی، واملِ‌من‌از طلب[۲۴]منقطع گردانیدی؛ تاجان از تن بیزاری نستاند[۲۵]لحظه‌ای بی‌زاری [۲۶] نخواهم‌بود

۱ـ مجا: نهایت ۲ـ موچاپی: غلظت ۳ـ مجا: غایة
۴ـ ت: ندارد ۵ـ مجا، ت: پنداشتم‌که ۶ـ مجا: برپای ایستاده است. ت: برپای استاده است ۷ـ ت، م: وبه تضرع وخضوع
۸ـ ت، م: که همانا ۹ـ مجا،ت، م: می‌گوید ۱۰ـ ت: بازاستاد
۱۱ـ ت: باستاد ۱۲ـ مجا: بگشاد ۱۳ـ ت وچاپی:اهانت‌کردی
۱۴ـ مجا، ت: داشتی ۱۵ـ مجا، ت: عنا ۱۶ـ ت: نبخشودی
۱۷ـ ت: گردانیدم ۱۸ـ ت: نبخشیدی ۱۹ـ مجا: وخوار
۲۰ـ ت، م: نومیدم ۲۱ـ مجا: ندارد ۲۲ـ مجا: و بران بسند پنداشتی ۲۳ـ ت: عبارت‌میان پرانتزرا ندارد ۲۴ـ مجا: وازطلب‌وخون. ت‌وم: ازطلب رزق وجوب ۲۵ـ اساس برازی بستاند. مجا: بیزاری بستاند (متن ازت) ۲۶ـ مجا، ت: بیزاری

وازبیداد تو فریادخواهم خواند[۱] (واز دست جور تو داد می‌خواهم[۲])[۳] تاآنگه که جبارقهارمنتقم‌منتصف[۴] یعنی خدای- جل‌جلاله[۵] - مرابه مقصود رساند وداد من بدهدو[۶] انصاف‌ازتو بستاند.چون آن بشنیدم چنان‌پنداشتم که اورا می‌گویم که مرا بعد از این دعای بد مکن تا بامداد به[۷] لطف‌و احسان کار تو نیکوگردانم وایالت ولایتی[۸] عریض وبسیط به تو دهم. و[۹] چون بیدار شدم از این خواب شگفت بماندم وباخود گفتم: برآن مرد[۱۰] ظلم کردم وحق‌شیخوخت وتقدم‌او[۱۱] رعایت نفرمودم ودر مذلت و اهانت او(بی)جرمی بکوشیدم؛ اگراو در طلب رزق خویش[۱۲] الحاحی کرد یا مداومتی نمود ویرا بدین‌چه سرزنش توان کرد؟ ودانستم که آن خواب موعظتی‌است وتنبیهی‌که حق[۱۳]- تعالی-ارزانی‌داشت. وباخودمقرر کردم که[۱۴] بامداد وعده‌ای[۱۵]که درخواب‌داده‌ام وفا کنم ورضای او به ابتغای مرضات‌الله -تعالی- حاصل گردانم. ورؤیت‌درگاه[۱۶] ثمرهٔ آن رؤیا بود و آن بیداری‌نتیجهٔ آن‌خواب.حسن‌بن‌سلمه گوید: من رای اورا به محمدت تقویت وتصویب کردم وبروی در بذل آن[۱۷] مکرمت دعا گفتم وچون به خانه مراجعت کردم آن مرد [حامداً کاسمه][۱۸] به نزدیك‌من آمد و گفت: یاجهینةالاخبار[۱۹] از مصدوقهٔ حال وکاراخبار فرمای. گفت: آن روز که

۱ـ ت: میخواهم داشت
۲ـ ت: می‌خواهم خواست
۳ـ مجا: عبارت میان پرانتزرا ندارد
۴ـ مجا: منتصف منتقم.
۵ـ م‌افزوده: وعم‌نواله
۶ـ ت: ندارد
۷ـ مجاوت : ندارد
۸ـ مجا، ت، م: ولایت
۹ـ مجا: ندارد
۱۰ـ ت: مرد مظلوم
۱۱ـ ت: اورا
۱۲ـ مجا: خود
۱۳ـ ت: ندارد
۱۴ـ مجا: ندارد
۱۵ـ مجا: که وعده. ت: به وعده‌ای‌که. م: به‌وعده‌که
۱۶ـ ت: ورویه درین‌کار. م‌وچاپی:ورویت دراین‌کار
۱۷ـ مجا: این
۱۸ـ اساس: ندارد. مجا: حامد کاسمه (ازت، م‌وچاپی افزوده‌شد)
۱۹ـ م و چاپی: حسنة الاخبار

از در [1] خزیمه باز گشتم [با] [2] دلی پردرد وچهرهٔ زرد و امید منقطع گشته وخوف غالب شده [3]، از اعانت دوستان محروم مانده و به شماتت دشمنان [4] مرحوم گشته، چنانکه می‌فرماید:

رباعیة[6]

کار دل من جمله دگرگون گشته
امیّد نمانده ترس افزون گشته
[ز] افسردگی وگدازش و خوف وطمع
خون همچو جگر شده جگر خون گشته

مستمند وحزین ونومید وغمگین روی‌به وثاق خود آوردم وچون آن حالت [8] بااهل وعیال‌شرح دادم‌غمی چون کوه بردل هریکی [9] نشست وماتم در [10] در خانهٔ من برخاست[11] ، وآن شب در آن سرای هیچکس از اندوه طعام نخورد [12] وچون خواب در چشمها قرار گرفت و همگنان بخفتند [13] برخاستم و وضو ساختم و به اخلاص طویّت و صدق نیت و تضرع تمام وخشوع و خضوع[14] کامل روی به قبله آوردم وچند رکعت نماز بی‌ریا ونفاق بگزاردم [15] ودست به آسمان برداشتم وسربرزمین‌نهادم واز خدای ـتعالی[16]ـ در آن [ظلم][17] که برمن رفت استغاثت [18] کردم و

۱ـ مجا، م: ندارد ۲ـ اساس وت ندارد ۳ـ ت: گشته.
۴ـ چاپی: مرجوم ۵ـ اساس: مرقوم. چاپی : مرجوم ۶ـ مجا: شعر. ت: الرباعیة. م: نظم ۷ـ مصراع در ت چنین است: ز افسردگی گدازش خوف وطمع ۸ـ ت: حال ۹ـ ت: هریك ۱۰ـ ت: به
۱۱ـ ت: بخاست ۱۲ـ ت، م: نخوردند ۱۳ـ ت، م: فروخفتند
۱۴ـ ت: وخضوع‌وخشوع ۱۵ـ ت: بگذاردم ۱۶ـ مجا، ت: ندارد
۱۷ـ اساس: ندارد ۱۸ـ مجا، ت، م: استعانت

از آن ستم که کشیدم استعانت[1] خواستم، وچوندرسجده دیربماندم خواب برچشم[2] من غلبه کرد، در خواب دیدم که هم‌بر آن حالت در نماز ایستاده[3] بودمی‌ودست به‌دعا برداشته، خزیمه‌مرا بدیدی[و] آواز دادی که لاتفعل [4] لاتفعل، مرا دعای بدمکن، فردا[5] پگاه به نزدیك من‌آی تاباتو نیکویی کنم وتر ایالت دهم[6]. چون از خواب درآمدم آن خوف از دل‌من رفته [7] بود وقوتی در نهادم [8] ظاهر گشته‌و(امیدی‌درسینهٔ‌من‌جای گرفته،[گفتم]: بامداد[9] به نزدیك او روم باشد که)[10] رقتی‌در دل اوافکنده باشند[11] وبرمن‌ببخشاید ودری از تربیت بگشاید. وچون بیامدم بعد از آن خود صورت[12] حال مشاهده فرمودی . حسن‌گفت: مرا ازاتفاق هردو خواب عجب آمدو آنچه از امیر شنیده[13] بودم باâو حکایت کردم وچون به نزدیك خزیمه رفتم [14] وآنچه از حامد شنیده [15] بودم تقریرکردم تعجب نمودو بعداز آن پیوسته جانب او متعهداً[16] رعایت فرمودی و در (اکرام و عزیز داشت[17])[18] او مبالغت نمود[ی][19]

فصل ـودر این حکایت به‌دوپند بهره‌مند می‌بایدشد:

یکی‌ـ آنکه هرکه از فضل خدای‌ـ تعالی‌ـ[20] امیدوار مـرحمت

۱ـ مجا، ت: استغاثت ۲ـ ت: خشم ۳ـ ت: استاده
۴ـ ت: لایفعل ۵ـ مجا: فرا ۶ـ مجا، ت: فرمایم. ت افزوده: و ولایت دهم. ۷ـ ت، موچاپی: شده ۸ـ مجا، ت، م: نهادمن ۹ـ اساس: ندارد ۱۰ـ م: ندارد ۱۱ـ مجا،ت: باشد. م: که باشد ۱۲ـ مجا، ت، م: ندارد ۱۳ـ مجا: شنوده
۱۴ـ مجا: رسیدم ۱۵ـ مجا: شنوده ۱۶ـ اساس: معتقداً. مجا، ت، م: متعمداً. چاپی: عمداً (متن ازاصل عربی‌تصحیح‌شد) ۱۷ـچاپی: اعزاز ۱۸ـ م: اعزاز واکرام ۱۹ـ اساس: نمود
۲۰ـ مجا، ت: ندارد

است واز کرم او متوقع مغفرت، بایدکه هیچ امیدوار را از درگاه خود خایب[۱] بازنگرداند وهیچ نیازمندرا ازلطف خود بی‌بهره نگذارد و این ابیات مناسب (این‌معنی است[۲]):

العربیه

ان‌کنت ترجو من‌الرحمن مغفرةً
کن باذلاً[۳] واجتنب من‌خیبته الراجی

وناج ربك بالاسحار مبتهلاً[۴]
تفزبه یوم یلقی[۵] فوزة الناجی

الفارسیه[۶]:

چون هست ترا یقین که جاوید نه‌ای
لرزنده چرا زمرگ چون بید نه‌ای

کس را ز عطای خویش محروم[۷] مکن
از نعمت[۸] ایزد ار تو نومید نه‌ای

ودوم ـ آنکه مرد عاقل باید که به بسطت جاه و کثرت مال و صباحت[۹] جمال وغزارت علم وقوت‌عمل مغرور نگردد وبرهیچ‌مستمند و ضعیف[۱۰] استخفاف[۱۱] واستهزا نفرماید، و ازآنکه مظلومان به[۱۲] حضرت الهیّت بنالند [و جبروت و کبریای اورا به دست قهرقهار علی الاطلاق گوش مالند[۱۳]][۱۴] محترز باشد، ویقین شناسد که خدای انصاف مظلومان

۱ـ چاپی: ندارد ۲ـ مجا: ندارد (ضمناً ت افزوده: وحجت برین دعوی)
۳ـ ت: نادلا ۴ـ ت: مهلاً ۵ـ ت: یدعی
۶ـ مجا: ندارد ۷ـ مجا، ت، چاپی: نومید ۸ـ ت: رحمت
۹ـ ت: صاحب ۱۰ـ مجا: مستمند و مستضعف ت، م وچاپی: مستضعف ومستمند ۱۱ـ ت: استخفا ۱۲ـ مجا، ت، م: بر ۱۳ـ مجا: گوش‌مال کند ۱۴ـ عبارت میان دوقلاب‌را اساس ندارد

از ظالمان بستاند وداد ضعفا از بیدادگران[۱] بخواهد [واین ابیات مُبنی است برین[۲] معانی][۳]:

[العربیه][۴]

غرتك دنیاك یامغرور بالجاه
لاانت تبقی ولاهی[۵] ایها اللاهی
انصف رعایاك فی کل الامور وخف
عن استغاثة مظلوم الی الله

[الفارسیه][۶]:

(ای بنده تو از گنه[۷])[۸] ز الله بترس
زان روز که سودت نکند جاه بترس
وی شه تو به جوشن وسپر غره مشو
از تیر جگردوز سحرگاه بترس

الحکایة الحادیة عشر[۹] [من الباب السادس][۱۰] - در کتب تواریخ مسطور[۱۱] است که از اهل کرخ عطاری بود به غایت متقی و [مستور][۱۲] وبه صلاح وسداد معروف ومشهور وبه امانت ودیانت موسوم و مذکور، قرض بسیار بروی جمع شد و وجوه ادا به دست نمی آمد . از ملازمت

۱ـ مجا: بیدادگان ۲ـ ت: ازین ۳ـ اساس: ندارد (تافزود . که ذکر کرده آید) ۴ـ اساس: ندارد ۵ـ مجا: لائی ۶ـ اساس: ندارد ۷ـ مجا: تو درگنه ۸ـ ت: ای بدرهٔ پرگنه ۹ـ ت، م: الحادی عشر ۱۰ـ اساس: ندارد ۱۱ـ موچاپی: مذکور ۱۲ـ اساس: ندارد

متقاصی و وکیل‌قاضی (به ضرورت)[۱] مستتر ومتواری گشت وروی به‌دعا ونماز واظهارتضرع ونیاز آورد وروز صایم و شب‌قایم مـی‌بود تا شب آدینه[۲] نماز ودعای‌بسیار و خضوع وخشوع[۳]بی‌شمار نموده‌بود[۴] درخواب دید پیغامبر[۵] را[۶] ـ صلوات‌الله‌علیه[۷] ـ که[۸] اوراگفتی به نزدیك‌علی بن‌عیسی روـو(این‌علی‌بن‌عیسی درآن‌وقت)[۹] وزیرخلیفه بودـ فرموده‌ام تاچهارصد دینار به تودهد، از[۱۰] اوبستان. عطار[۱۱] گوید: ازخواب درآمدم وباخود گفتم: رسول‌ـ علیه‌السلام[۱۲]ـ فرموده است[۱۳]: (من رآنی فی‌النوم فقد رآنی[۱۴] فان‌الشیطان لایتمثل بی): معنی آن است که هرکه مرا در خواب بیند مرا دیده باشد، شیطان نتواند که‌خویشتن[۱۵] به من مانند‌ه کند. به‌همه حال آن خواب صدق[۱۶] باشد. بامداد[۱۷] پگاه برخاستم و روی به‌خانهٔ وزیر آوردم، وچون‌به درسرای[۱۸] رسیدم‌حجاب ونواب[۱۹] مرا (ازدخول منع کردند)[۲۰]. بردرگاه‌بنشستم[۲۱] و[۲۲] دلتنگ شدم[۲۳] واز آن بارنایافتن بار عظیم بردل من نشست، وگفتم: (من[۲۴] بار این مذلت[۲۵])[۲۶] نتوانم کشیدن[۲۷] وعزم مراجعت‌کردم، ودراین تفکر بودم که(امام‌اعظم)[۲۸]شافعی‌ـ

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ ت: آدینه‌ای‌که. چاپی: آدینه که.
۳ـ مجا: خشوع وخضوع ۴ـ ت: ندارد ۵ـ مجا: که پیغامبر
۶ـ مجا: ندارد ۷ـ مجا: صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم ۸ـ مجا: ندارد
۹ـ مجا به‌جای عبارت میان پرانتز آورده است: او ۱۰ـ ت: واز
۱۱ـ مجا: آن‌عطار ۱۲ـ مجا: صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم
۱۳ـ ت: افزوده که ۱۴ـ ت: انی ۱۵ـ مجا: خودرا
۱۶ـ مجا: راست ۱۷ـ ت: وبامداد ۱۸ـ مجا: سرا
۱۹ـ م‌وچاپی: بواب ۲۰ـ مجا، ت، م‌وچاپی: منع‌کردند از دخول
۲۱ـ ت‌افزوده: چندانکه ۲۲ـمجاوت: ندارد ۲۳ـ مجا: ندارد
۲۴ـ ت: ندارد ۲۵ـ ت: منزلت ۲۶ـ به‌جزم: من باری این مذلت ۲۷ـ مجا: کشید ۲۸ـ ت: ندارد

رضی‌الله عنه[۱]ـ از آنجا بیرون آمد ـ و مرا باوی اندك معرفتی بود. صورت حال براو[۲] عرضه داشتم، گفت: یافلان! وزیر ازوقت‌سحر[۳] در طلب تست وچندین‌طالبان ومتفحصان فرستاده است تا ترا بجویند، وذکر تو برخاطر من پوشیده [۴] بود، برجای خودبنشین. وبازگشت و [۵] درحال مرا درسرای خواندند. چون در رفتم علی‌بن‌عیسی پرسید [۶] که نام‌تو چیست و پدر تو[۷] کیست ؟ من نام‌ونسب‌وحرفت ومقام [۸] خود تعریف[۹] کردم. گفت: ای‌فلان خدای[۱۰] جزای تو به خیر کناد ومرا برقضای حق توفیق دهاد. نیکو کردی که به نزدیك من آمدی. والله که از دوش باز آرام وقرار[۱۱] نگرفته‌ام‌که پیغمبر[۱۲]را ـ صلوات‌الله‌علیه [۱۳]ـ به خواب‌دیدم‌که مرا فرمودی [۱۴] چهارصد دینارزر به فلان بن فلان العطار (الکرخی) [۱۵] ده ، و امروز همه روز در طلب توام وهیچ‌کس مرانشان [تو][۱۶] نداد. من‌نیز (چنانکه دیده‌بودم بااو حکایت‌کردم)[۱۷] وعلی‌بن‌عیسی بگریست وگفت: باشد که عنایتی باشد (از مصطفی ـ علیه‌السلام ـ در حق من) [۱۸]. پس‌گفت: تا(ازخزینه هزار دینار)[۱۹] بیاوردند. گفت[۲۰]: بستان، چهارصد دیناربرای امتثال فرمان رسول ـ علیه السلام[۲۱] ـ وششصد دینار هبه شکرانهٔ آنکه [۲۲] این کرامت در حق من

۱ـ ت: رحمةالله علیه. م‌وچاپی: ندارد ۲ـ ت: وی
۳ـ مجا: سحرباز ۴ـ مجا، ت: پوشیده شده ۵ـ مجا، ت: ندارد
۶ـ ت: فرمود ۷ـ ت: ندارد ۸ـ مجا: ندارد
۹ـ مجا: تقریر ۱۰ـ ت: خدا ۱۱ـ مجا: قرار وآرام
۱۲ـ ت: پیغامبر ۱۳ـ مجا:صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم ۱۴ـ مجا، م: فرمودی‌که. ت:فرمودکه ۱۵ـاساس: ندارد ۱۶ـ اساس: ندارد ۱۷ـ ت: باا‌و حکایت‌کردم چنانکه دیده‌بودم ۱۸ـ مجا: درحق من از رسول. ت: از رسول درحق‌من ۱۹ـ مجا: هزاردینار ازخزینه
۲۰ـ مجا:وگفت ۲۱ـ مجاـ صلی‌الله علیه‌وعلی‌آله وسلم ۲۲ـمجا، ت: آنراکه

فرمود. گفتم [۱]:دوست‌ندارم [۲] زیادت از آنچه رسول ـ علیه‌السلام [۳] ـ فرموده است بستانم[۴] وبر[۵] صلهٔ او مُستزید باشم و امیدمی‌دارم که برکات در آن مقدار [۶] باشد. من [۷] [ششصد [۸] دینار قرض داشتم][۹]، دویست‌دینار به اصحاب‌قرض [۱۰] دادم وباقی مهلت دادند تادردوسال بگزارم[۱۱] . ودردکان بازکردم وخرید وفروخت آغاز نهادم، وهنوز یکسال برنیامده بود [۱۲] که سرمایهٔ من به‌هزاردینار رسید[۱۳]. دین بگزاردم[۱۴] و مال هرروز در زیادت بود[۱۵] تا از [۱۶] ده‌هزار دینار بگذشت[۱۷].

فصل- ودر این‌حکایت [۱۸] فایده‌آن است که مردرا چون‌احتیاجی فرادید[۱۹] آید وعسرتی روی نماید بایدکه‌دل (وجان)[۲۰] در خدا بندد و راز خود برهیچ‌مخلوق نگشاید ودرمان خوداز[۲۱] فضل باری‌ـتعالی- خواهد[۲۲] که هرکه اورا خواند اجابت یابد وهرکه امیدبدو[۲۳] دارد به همه حـال به مقصود رسد. [ودر این معنی گفته‌ام.

العربیه][۲۴]:

من‌الله استعن فی‌کل‌امرٍ فان‌الله للداعی [۲۵] مجیب
هوالمولی‌یجیب‌لمن دعاهُ ومن‌یرجوسوی[۲۶]المولی‌مخیب[۲۷]

۱ـ مجا: گفت ۲ـ ت: دوست‌ندارم‌که. م: نیارم که
۳ـ مجا: صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم ۴ـ اساس: نستانم ۵ـ مجا: در
۶ـ مجا: قدر ۷ـ ت:ندارد ۸ـ مجا: سیصد ۹ـ اساس: ندارد
۱۰ـ موچا: قروض ۱۱ـ ت: بگذارم ۱۲ـ مجا: برنیامد
۱۳ـ ت، م: شد ۱۴ـ ت، م: بگذاردم ۱۵ـ مجا: است
۱۶ـ مجا: به ۱۷ـ مجا: برسید ۱۸ـ اساس: فصل
۱۹ـ مجا: فراز ۲۰ـ مجا، ت، م: ندارد ۲۱ـ مجا، ت، م: جزاز
۲۲ـ مجا، ت، م: نجوید ۲۳ـ مجا: بدو امید ۲۴ـ اساس: ندارد
۲۵ـ اساس: فی‌الداعی ۲۶ـ ت: سو ۲۷ـ ت: یخیب

الفارسیه:

حاجت خویش پیش هر مخلوق
عرضه کم کن از آن که خوار شوی
باخدا گو غم دلت که از او
بی‌گمان زود شاد خوار شوی[۱]

الحکایة الثانیة[۲]**عشر**[۳]ــ حکایت کرد ابوالقاسم المنجم که مردی[۴] متمول از تجار خراسان هرسال حج گزاردی[۵] وچون به مدینه رسیدی نزدیك[۶] طاهر بن‌یحیی العلوی آمدی ودویست‌دینار زر هرسال از مال‌خود به طاهر رسانیدی وطاهررا آن[۷] مال همچون مرسومی‌گشته بود. یك‌سال هم برعادت می‌رفت تاآن ادرار به طاهر رساند. مردی از اهل مدینه‌از آن جمله که (مرد واعلی‌النفاق[۸])[۹] در راه خراسانی[۱۰] فرا پیش آمد و گفت: هرسال مال خود را[۱۱] ضایع می‌گردانی واین‌مرد هرچه از تو و[۱۲] دیگران می‌گیرد[۱۳] در معاصی وکارهای ناپسندیده صرف‌می‌کند، و بسیار قبایح وخصال بد برشمرد. خراسانی گوید من‌خود[۱۴] را ملامت کردم از تقرب نمودن بدو واعتقاد درحق او فاسد گردانیدم[۱۵] و آن[۱۶] دویست‌دینار بر

۱ــ مصراع در اساس‌چنین است: بی‌رودشاد شاد خوار شوی. مجا: بی‌روی شادشاد خوارشوی. چا: بی‌گمان زود بختیارشوی. (متن ازت است)

۲ــ ت: الثانی ۳ــ مجا وت افزوده: من‌الباب السادس ۴ــ ت، موچاپی افزوده: بود ۵ــ ت، م: گذاردی ۶ــ ت: به نزدیك

۷ــ ت: ازآن ۸ــ اساس: ندارد م: مرد وعلی‌النفاق ۹ــ مجا: از

۱۰ــ اساس: درراه. مجا ازراه‌خراسانی. ت: درراه خراسانی‌را ۱۱ــ ت: ندارد

۱۲ــ مجا: واز ۱۳ــ مجا: فرامی‌گیرد. ت: فراز می‌گیرد ۱۴ــ ت، م: خویشتن ۱۵ــ مجا وت: کردم ۱۶ــ ت: ندارد

مساکین وفقرا [۱] صرف کردم واز مدینه بیرون آمدم وطاهر را ندیدم. ودر سال دیگر همین سنت نگاه داشتم (و آنچه دادنی بود برفقرا صرف کردم[۲])[۳] وبه [۴] طاهر التفات ننمودم. وچون سال سوم درآمد واستعداد حج گزاردن[۵] کردم[۶] مصطفی را ـ صلوات الله وسلامه علیه [۷]ـ در خواب دیدم که گفتی سخن دشمنان در حق فرزند من قبول کردی وبه قول آن پلید مبرّت خودرا[۸] از طاهرباز گرفتی وفرمان باری ـ تعالی ـ که (می فرماید)[۹]:

(یاایها الذّین آمنوا ان جاءَکُم فاسق بنباء فتبینوا ان تصیبوا قوماًبجهالة فتصبحوا علی مافعلتم نادمین*) امتثال نکردی [۱۰] بعد از این چنین مکن وبه نزدیك [۱۱] او رووازگذشته اعتذار نمای و از کرده استغفار کن وآنچه در این مدت (فوت شده است سه ساله)[۱۲] بدو رسان و بعد ازاین تا ترا قدرت وامکان واستطاعت وتوان باشداین مبرّت باز مگیر[۱۳] وآن[۱۴] احسان منقطع مگردان[۱۵]. چون از خواب (منتبه گشتم)[۱۶] رعبی [۱۷] وروعتی دراندرون من بود برخاستم ونیت زیارت طاهر[۱۸] کردم و سخنی

۱ـ ت وم: فقرا ومساکین ۲ـ مجا، ت : نفقه ساختم. م: تفرقه کردم
۳ـ مجا: عبارت میان پرانتز را ندارد ۴ـ مجا: بر ۵ـ مجا: گزاردن حج. ت: گذاردن حج ۶ـ مجا: ساختن گرفتم.ت: ساختم. م: ساختن نمودم. ۷ـ مجا: صلی الله علیه وعلی آله وسلم. ت: صلوات الله علیه ۸ـ مجا، ت: ندارد ۹ـ مجا، ت: ندارد ۱۰ـ مجا، ت: ....را امتثال نکردی
۱۱ـ مجا: نزد ۱۲ـ عبارت در مجا چنین است: سه سال فوت شده است
۱۳ـ مجا، ت، م: ازو بازمگیر. م: ازو بازمدار ۱۴ـ مجا، ت: م: این
۱۵ـمجا: از ومنقطع مگردان ۱۶ـ مجا: درآمدم. م وچاپی: متنبه گشتم
۱۷ـ اساس وم: رعبتی. ۱۸ـ ت: ابن طاهر

---

*ـ الحجرات، آیهٔ ۶

که از آن پلید شنیده[۱] بودم از خاطر بیرون بردم [۲] و ششصد دینار [۳] بـه نیت او درصرّه [ای][۴] کردم وباخود برگرفتم [۵]. و [۶] چون [به مدینه‌رسیدم ابتدا به‌سرای طاهر کردم وچون] [۷] چشم او برمن افتاد گفت: ای‌فلان تا نفرستادندت‌نیامدی. باخود گفتم[۸]: کلمه‌ای است‌اتفاقی که برزبان‌او برفت، خواستم تاحقیقت آن بدانم گفتم: این‌چه سخن‌است که می‌فرمایی؟ گفت: قول‌دشمن خدا[۹]و(دشمن)[۱۰] رسول(ودشمن‌من)[۱۱] [درحق‌ما][۱۲] قبول کردی وعادت خویش [۱۳] درمعاونت‌ما بگردانیدی تاآنگاه [۱۴] کـه رسول ـ علیه السلام[۱۵]ـ ترا فرمود که بروو عذرخواه(وششصددینار سه‌ساله)[۱۶] (به‌نزدیك او)[۱۷] بر آنکه بیامدی ودست فراز[۱۸] کرد وگفت: بیار آن‌ششصددینار که باتست[۱۹]من‌ازغایت[۲۰]دهشت‌وخجالت‌وعظمت شگفتی[۲۱]این‌حالت‌مدهوش[۲۲] (وحیران بماندم)[۲۳]، گفتم: حقیقت حال وزبدهٔ مقال‌این است‌اما (این‌سخن ترا)[۲۴] ازکه معلوم گشت وناگفته چگونه مفهوم شد؟ گفت: چون سال‌اول شنیدم که به‌مدینه رسیدی [۲۵] ومرا ندیده[۲۶] باز گشتی از آن سبب بردل‌من اثرودرکار[۲۷] من‌خلل بادید آمد وسبب آن‌تفحص کردم، معلوم شدکه‌دشمنی

۱ـ مجا، شنوده ۲ـ مجا: کردم ۳ـ مجا: دینارزر

۴ـ ازت افزوده شد ۵ـ مجا: ببردم ۶ـ مجا، ت: ندارد

۷ـ مج ومجا: عبارت میان دوقلاب را ندارد ۸ـ ت: گفتم‌که

۹ـ ت: خدای ۱۰ـ مجاوم. ندارد ۱۱ـ مجا: ندارد. م: ودشمنی‌او

۱۲ـ اساس: ندارد. م: درحق‌من ۱۳ـ مجا: خود ۱۴ـ مجا، ت:تاآنگه‌که

۱۵ـ مجا: صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم ۱۶ـ مجا: وسه‌ساله ششصددینار

۱۷ـ ت: بدو ۱۸ـ موچاپی : باز ۱۹ـ مجا: تواست

۲۰ـ مجا: غایه ۲۱ـ ت: وعظمت شگفتی ۲۲ـ مجا: بیهوش. م: مدحوش ۲۳ـ م: شدم ۲۴ـ ت: ترا این‌سخن

۲۵ـ مجا، موچا: آمدی ۲۶ـ ت: ندیدی ۲۷ـ ت، موچا: حال

از دشمنان سعایت کرده است وتو بدان‌سبب سعی[۱] از من بازگرفته ای[۲] وچون‌دوم‌سال[۳] نیامدی[۴] (وآن بدعت راست[۵] گردانیدی)[۶] وبدان بی‌التفاتی مواظبت[۷] نمودی (غم‌من بدان‌سبب)[۸] افزون شد ودل از غصه پرخون ، و چون چندگاه برآمد ودست‌تنگی واحتیاج زیادت‌شد روی به نماز و دعا آوردم‌والتجا به‌حضرت‌خدا کردم‌ودرمحراب‌سر به[۹] سجده نهادم،مصطفی[۱۰] ـصلوات‌الله وسلامه علیه[۱۱]ـ را به[۱۲] خواب دیدم که‌مرا گفت: غمناك‌مباش که من با آن خراسانی به جهت‌تو عتابها کردم وفرمودمی تا[۱۳] آنچه (در این مدت)[۱۴] فوت‌شده است به یکبار به‌نزدیك تو آرد و بعداز این آن وظیفه منقطع نگردد.من خدای‌راـ عزوجل ـ[۱۵] حمد وثناگفتم[۱۶] (وشکر کردم[۱۷])[۱۸] وچون‌ترادیدم دانستم که‌سبب آمدن تومعاتبهٔ[۱۹] جدم بوده است.خراسانی گوید: آن صُرّهٔ (ششصددینار[۲۰]) پیش او نهادم[۲۱] ودست او[۲۲] بوسیدم[۲۳] و[۲۴] عذرها خواستم.

فصل ـ مردخردمند بایدکه به‌هیچ حال قول[۲۵] نمّام و (بدگوی و

۱ـ چاپی: وظیفه ۲ـ مجا بازگرفته ۳ـ مجا وچا: سال دوم ۴ـ مجا بیامدی ۵ـ چاپی: راسنت ۶ـ مجا: ندارد ۷ـ مجا: مداومت ومواظبت . ت: مواظبت ومماترت (بی‌نقطه) ۸ـ مجا: بدان سبب غم‌من ۹ـ ت: بر ۱۰ـ مجا، ت: مصطفی‌را ۱۱ـ مجا: صلی‌الله‌علیه وعلی آله وسلم. ت:صلوات‌الله علیه ۱۲ـ مجاوت: ندارد ۱۳ـ مجا: یا ۱۴ـ مجا، ت، م‌وچاپی: درین سه‌سال ۱۵ـ مجا: خدای عزوجل را. ت: خدای‌را جل‌جلاله ۱۶ـ ت: ندارد ۱۷ـ ت‌وم: گذاردم.چاپی: گزاردم ۱۸ مجا: ندارد ۱۹ـاساس وت: معاینهٔ. م‌وچا: معاتبت ۲۰ـ مجا: ندارد ۲۱ـ مجاوت: بنهادم ۲۲ـ مجا: دستش ۲۳ـ مجا: بوسه‌دادم. ت‌وم: بوسه کردم ۲۴ـ ت: وازو. م: واز ۲۵ـ ت: به‌قول

منافق [۱]) [۲] وعیبجوی [۳] (درحق اهل صلاح قبول نکند[۴]) (و [۵] اعتقاد در حق ایشان فاسد نگرداند وبازار قبول ایشان [۶] را [۷] کاسد نشمارد[۸])[۹] که هرکرا خدای- عزوجل[۱۰]- از میان خلایق به فضل و[۱۱] علم وزهدو تقوی وحسب ونسب وفضایل دیگر ممتاز گرداند اورا حاسدان وصاحب‌غرضان بسیار باشند و (براین‌معنی)[۱۲] این ابیات دلیل است[۱۳]:

العربیه

لاتسمعن کلام شریر عدا
بین الاحبة مفسداً بکلامه

ان اللئیم یظن مکرمة الفتی
من‌لومه[۱۴] عین الهوان [۱۵] کلامه

ویلومه فی‌المکرمات سفاهةً
لوم [۱۶] اللئیم [۱۷] ملائم بملامه [۱۸]

زدفی المکارم والندی رغماً له
ان اللئیم یزید فی‌آلامه [۱۹]

الفارسیه:

۱- مجا: منافق بدگوی ۲- ت: بدگوی منافق ۳- مجا: ندارد ۴- مجا: نشنود. ت، موچاپی: ندارد ۵- ت: ندارد
۶- توچاپی: اهل‌صلاح ۷- ت: ندارد ۸- موچاپی: ندارد
۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا، ت، م: تعالی ۱۱- مجا: ندارد
۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا: ندارد. ۱۴- اساس: لونه. مجا: لومة ۱۵- مجا: الهوام ۱۶- اساس: لون. ت: لوم
۱۷- ت: اللیوم ۱۸- اساس: لجلامه (بالای‌سطر تصحیح کرده: بملامه)
۱۹- ت: فی‌الامامه

زنهار مکن به قول بدگوی — در حق کس اعتقاد فاسد
زیرا که کرام و اولیا[۱] را — بسیار بود عدو و حاسد[۲]
(بدگوید نیك سیرتان را — نمام پلید شوم[۳] مفسد
بازآر به‌خویش[۴] هوش و مَشناس — بازار نفاق جز کـه کاسد)[۵]

الحکایة الثالثه عشر[۶] ــ زنی بود علویه زمن[۷] شده‌و بر[۸] جای‌مانده[۹] پانزده‌سال افتاده بود چنانکه کسی بایستی که از این‌پهلو (بر آن‌پهلو)[۱۰] گرداند[۱۱] و خادمه‌ای داشت که به‌حاجت او قیام‌نمودی. بعداز پانزده‌سال شبی‌هم‌بر آن حال[۱۲] افتاده بود‌بامداد برخاست،صحّت‌تمام یافته‌و علتها زایل گشته ودست وپای واعضای‌دیگر به حال[۱۳] سلامت بازرفته. مَشی و قبض وقعود وقیام بی‌نُقصان شد[۱۴] و[۱۵] همسایگان واهل معرفت او از آن حـال تعجّب نمودند و سبب آن‌کرامت‌وحصول[۱۶] سلامت از وی پرسیدند[۱۷]. گفت: این[۱۸] خادمه[ای][۱۹] که‌دارم‌بی‌ادبی کرد و از خدمت‌من استنکاف و (تبرّم فرا نمود)[۲۰] وکلماتی که خاطرمن کوفته شد[۲۱] ودل‌من‌شکسته گشت برزبان‌راند[۲۲] چنانکه[۲۳] اززندگانی‌خود سیرشدم[و] بسیار[۲۴] بگریستم واز

۱ــ چاپی: کرام اولیا ۲ــ ت: عدوحاسد ۳ــ مجا: شوم‌و
۴ــ ت: خویش و ۵ــ م: ابیات‌عربی وفارسی را ندارد. چاپی: ابیات عربی ودوبیت آخر فارسی را ندارد ۶ــ مجاوت افزوده: من‌الباب‌السادس
۷ــ مجا: مزمن (عربی: مزمنة) ۸ــ ت: بریك ۹ــ مجا، ت، م‌وچاپی: بمانده ۱۰ــ مجا: بدان پهلوش. ت: بدان‌پهلو ۱۱ــ مجا: گردانیدی ۱۲ــ ت‌وم: حالت. ۱۳ــ چاپی: جمال
۱۴ــ ت: شده ۱۵ــ ت: ندارد ۱۶ــ مجا: حصول‌آن
۱۷ــ مجا: بپرسیدند ۱۸ــ ت: وجا: دوش ۱۹ــ اساس: خادمه
۲۰ــ مجا: تبرا نمود ۲۱ــ ت: به غایت کوفته‌شد ۲۲ــ ت: راندم
۲۳ــ ت:من ۲۴ــ اساس: بسیار

سرِ درماندگی و بیچارگی خدای‌را بخواندم ومرگ به آرزو خواستم و از حیات ملول‌شدم و آن شب همه‌شب قلق وضجارت [۱] برمن غالب شده بود[۲]. چون باآن‌درماندگی [۳] و [۴] نومیدی لحظه‌ای درخواب شدم مردی را به خواب دیدم به‌نزدیك‌من درآمد وهم‌برآن‌حال برهنه افتاده بودم. من ترسیدم[۵] وگفتم: (ای‌فلان)[۶] از خدای نمی‌ترسی واز پیغمبر [۷] شرم‌نمی‌داری چگونه حلال‌می‌دانی [۸] که مرا ببینی؟ گفت: من‌پدرتوام. (گمان‌بُردم که امیرالمؤمنین‌علی(بن‌ابیطالب)[۹]است. گفتم: یاامیرالمؤمنین‌می‌بینی که من‌بر چه‌صفت‌ودرچه‌بلیّت‌ام)؟[۱۰] گفت:من‌پدر توام محمّدمصطفی- صلی‌الله علیه (وسلّم)[۱۱] -من‌بگریستم‌وگفتم:یارسول‌الله مرا ازخدای-تعالی [۱۲]- عافیت خواه.او لب بجنباند ونداستم که‌چه‌گفت. بعداز آن گفت:دست به‌من‌ده. دست بدو دادم، دستم بکشید و مرا بنشاند ، بعد از آن گفت : برخیز به نام خدای-تعالی. گفتم: چگونه برخیزم؟ گفت: هردودست‌به من‌ده .هردو دست بدودادم، ومی‌رفت ومن بااو می‌رفتم . بعد از آن مرا بنشاند وسه‌بار همچنین کرد. بارسوم گفت: خدای-تعالی[۱۳]- ترا عافیت بخشید و برتو بخشود[۱۴] حمد وثنا شعار خودکن و تقوی و ورع‌دثارخودساز. ازخواب بیدار شدم وآوازش همچنان درگوش‌من بود. پنداشتم[۱۵] که هنوز اینجا ایستاده [۱۶] است. خادمه‌را آواز دادم، پنداشت‌که برای قضای حاجتی‌آواز

۱- م‌وجا: ضجرت ۲-ت: شد ۳- مجا: ندارد
۴- مجا: ندارد ۵- مجا، ت: بترسیدم ۶- مجا: ندارد
۷- ت: پیغامبر. مجا افزوده: صلی‌الله‌علیه وعلی آله‌وسلم. م:ص ۸- ت:می‌داری
۹- مجا: ندارد ۱۰- ت: عبارت میان پرانتزرا ندارد ۱۱- مجا: صلی‌الله‌علیه وعلی‌آله وسلم. ت: ندارد ۱۲- مجا، ت، م: ندارد
۱۳- ت: ندارد ۱۴- مجا، ت: ندارد ۱۵- ت: وپنداشتم
۱۶- ت: استاده

می‌دهم تکاسل می کرد و تغافل می‌نمود. گفتم: چراغ درگیر [۱]. به‌زودی [۲] چراغ برافروخت و آن رؤیا که دیده بودم بااوحکایت کردم. گفت: باشد که‌خدای۔ تعالی‌تراعافیت‌کرامت‌کندواین بلارا که به غایت کشیده است وبه نهایت انجامیده برتوبرسر آرد. ودست من بگرفت [۳] وگفت: برپای خیز. (برپای‌خاستم)[۴] وتکیه برخادمه [۵] کردم وبرفتم وباز بنشستم و سه‌بار همچنین کردم. بار[۶] چهارم تنها برخاستم و برفتم واز آن روز بـاز قوّت و صحّت[۷] (در[۸]زیادت بود)[۹].

فصل۔ وهرچند این‌جنس کرامتها از آنجا که وهم باطل تْست که تو آن‌را عقل می‌شماری‌محال می‌نماید امّاچون دستگیر خدا [۱۰] وپایمرد مصطفی باشد شگفت نباید داشت(وبه ایمان وتصدیق تلقّی [۱۱] باید کرد)[۱۲] چنانکه گفته‌ام:

العربیّه

اِنْقیلَ قَد [۱۳] دفع المْولی اَذی مَرض
عنْ هایم دَمعه فی‌ضُرّه هامی
فَکُنْ بِه مؤمَناً بالصدق مُعْتَرِفاً
وَلاتَقُلْ قَصُرَتْ عَنْ ذاكَ اوهامی

۱ـ مجا: بگیر م: روشن کن. چاپی: برافروز ۲ـ ت افزوده: که همین‌لحظه چراغ‌آفرینش‌را در خواب دیدم خادمه برخاست‌و.م وچاپی: کـه همین لحظه‌چراغ آفرینش را به‌خواب دیدم خادمه برخاست‌و ۳ـ ت: گرفت ۴ـ مجا: برخاستم ۵ـ ت: خادم ۶ـ مجاوم: نوبت ۷ـ ت‌افزوده: هرروز ۸ـ مجا: ندارد. ۹ـمجا: زیادت‌شد. م: درتزاید بود. چا: درتزاید است. ۱۰ـ مجا: خدای ۱۱ـ م: تلقین ۱۲ـ مجا: ندارد ۱۳ـ ت: ندارد

[الفارسیه] [۱]

عجب مدار ز لطف خدای ـ عزّوجَل
اگر چنانکه شود دستگیر محزونی [۲]
ذخیرهٔ کرم او هزار علّت را
شفا فرستد بی اختیار و قانونی [۳]
طبیب لطفش سازد برای بیماران
دوای شافی بی شربتی ومعجونی
نه به زفضلش هست ای سلیم تریاکی
نه سودمندتر از عصمت وی افسونی
(فزون‌مخورغم و کم کوش‌چونکه‌می‌نشود [۴]
کم وفزون چو ازاو هرکمی و افزونی
چو هست رازقت او گومباش مدّخری
چو هست واهبت‌اورو [۵] مدار محزونی
برآورد کرم او به جنّت ادریسی
فروبرد [۶] سخط او به خاك قارونی) [۷]
مبارکست [۸] عبودیتش که بـرنایـد
بجز به‌هندویش نام هیچ میمونی [۹]
به رستهٔ کرم اوست دل زغم رسته
کسی که‌نیست‌در این‌رسته‌هست‌مغبونی [۱۰]

۱ـ از ت‌افزوده‌شد ۲ـ چاپی: این بیت را ندارد
۳ـ چاپی: اختیار قانونی ۴ـ مصراع درت چنین است: فزون مخـور غم وکم‌خور که چونکه می‌نشود
۵ـ اساس: زو ۶ـ مجا: بزد
۷ـ چاپی: سه‌بیت (اخیر) راندارد ۸ـ مجا: مبورکست ۹ـ ت: این‌بیت‌را ندارد
۱۰ـ چاپی: ابیات‌پنجم تا نهم را ندارد

الحکایة الرابعة عشر[۱] ــابن الفرات درایام وزارت خویش[۲] پیوسته ابوجعفر بسطام راقصد می‌کردی ودر مضایق و ورطه‌ها می‌افکندی وبرعزم آن بود که اوراااستیصال [۳] کند ومادرابوجعفر را از وقت صغراو [۴] عادت آن‌بود که [۵] هرشبی [۶] یك[۷] نان‌درزیر بالین [۸] اونهادی [۹] وبامداد به درویش دادی. روزی ابوجعفر بعداز آنکه چندین‌نوبت‌ازابن‌الفرات م(تأذّی شده بود ورنجها کشیده به نزدیك ابن‌الفرات)[۱۰] درآمد. ابن‌الفـرات گفت : حکایت‌گردهٔ نان[۱۱] تو ومادرتو چگونه است؟گفتم: نمی‌دانم. (الحاح کرد که البتّه)[۱۲] بباید[۱۳] گفت. ابوجعفر صورت‌حال‌باز گفت. ابن‌الفرات‌گفت: دوش درتدبیر کاری‌بودم‌که [۱۴]اگر تمام‌شدی‌هلاك‌تو درآن خواست‌بود.[۱۵] در خواب دیدم که تیغی برهنه دردست‌داشتم وقصد تومی‌کردم تا تراهلاك کنم[۱۶]. مادرتو باگردهٔ‌نان [۱۷] دردست فراپیش‌آمدی وآن نان [۱۸] سپر تو[۱۹] ساختی، هرچند[۲۰] (سعی‌کردمی)[۲۱] برتو نتوانستمی[۲۲]زد و به‌تونرسیدی[۲۳]. از خواب درآمدم ابوجعفر چون این[۲۴] بشنید باابن‌الفرات ماجری [۲۵] کرد ودر استعطاف واعتذاربکوشید [۲۶] (و استزادت‌به‌دوستی [۲۷]که داشت‌به‌جای

۱ـ مجا، ت وم افزوده: من‌الباب السادس ۲ـ مجا وم: خود
۳ـ مجا، ت‌وم: استیصال کلی. چاپی: به‌کلی استیصال ۴ـ چاپی: صغارت
۵ـ ت: ندارد ۶ـ ت: هرشب ۷ـ ت: یك‌گرده ۸ـ مجا،ت، م: بالش
۹ـ مجا،ت، م: کردی ۱۰ـ م: احتمال کرده‌بود
۱۱ـ مجا، ت: ندارد ۱۲ـ ت: البته الحاح کرد ۱۳ـ مجا: باید
۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ـ ت: بودن ۱۶ـ ت، م: گردانم
۱۷ـ ت: نانی ۱۸ـ مجا، ت: نان‌ترا ۱۹ـ مجاوت: ندارد
۲۰ـ مجا، ت: من‌هرچند ۲۱ـ مجا، ت، م: خواستمی
۲۲ـ ت: نتوانستم ۲۳ـ مجا: وبترسیدمی.ت: وبه‌تو نرسیدم. چاپی: و به‌تو نرسیدمی ۲۴ـ مجاوت: ندارد. چاپی: این‌سخن ۲۵ـ مجا، ت‌وم: ماجرا
۲۶ـ م: بکوشیدی ۲۷ـ ت: وبه دوستی

آورد)[1] ومیان‌ایشان غباری که نشسته بودبرخاست وفتنه‌ای [2] که برخاسته بود بنشست وسبب آن خواب بود ومایه آن‌صدقه که مادرابوجعفر [3] می‌داد.

فصل ـ واین حکایت مُنبی‌است [4] از فایده‌ای که[5] درصدقه دادن هست ومُحرضٌ بر آنکه هرکه خواهد که از بلاها ایمن باشد و خدای ـ تعالی[6] ـ اورا ازآفات وبلیّات نگاه‌داردبرصدقه‌دادن مواظبت[7]نماید واگر چه اندك باشد که مصطفی ـ صلوات‌الله وسلامه‌علیه[8] ـ فرموده‌است[9] که[10] (تَصَدَّقوا وَلَوْ بِشِقِّ تَمرةٍ): صدقه دهید واگرچه نیم خرما باشد[11]. وهم‌او می‌فرماید[12] که[13]: (الصدقة‌تردُ البلاء). ومن می‌گویم:

العربیّه

تَصَدَّقْ اِذا رُمْتَ رَدَّ البلاء — وَلاتَخْبِ المستمیح [14] بِلا

وکُنْموقناً اِنَّ ما جُدتَ بِه — تجدّد [15] جَدَّكَ‌ایومَ البلی

الفارسیّه[16]:

نیست چون اعتماد بر فردا
بده امروز آنچه ما حضرست
صدقه دافع بلا باشد
وندرین هم حدیث و هم‌خبر [17] است

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ اساس: برفتنه‌ای ۳ـ اساس: جمفر ۴ـ ت: منتیست ۵ـ ت: ندارد ۶ـ مجا، توم: ندارد ۷ـ ت، موچاپی: مداومت ۸ـ مجا: صلی‌الله علیه‌وآله وسلم. ت: ندارد ۹ـ مجا: گفت. ت: می‌فرماید ۱۰ـ مجا: ندارد ۱۱ـ مجا: بود ۱۲ـ مجا: می‌گوید ۱۳ـ مجاوت: ندارد ۱۴ـ مجا: المستمتح ۱۵ـ مجا: تجدك ۱۶ـ مجا: ندارد ۱۷ـ ت وچا: اثر

صدقه قوّت دل و جـانست
صدقه نور دیده و بصرست[1]
صدقه پیش تیغ و رنج[2] و بلا
به حقیقت چو جوشن و سپرست
یك‌درم کان دهی به درویشی
بهتر از گنجهای مُدّخرست
هرچه دادی نصیب تو آنست
وان دگر روزی کسی دگرست

الحکایة الخامسة عشر[3]ـ آورده‌اند که ابن‌ابی عون را که صاحب‌ـ شرط بوددر روزگارالموفقّ‌بالله دوستی بود[4] باابوجعفر الکاتب، یك‌روز ابوجعفر را وعده داده بود که درشب به نزدیك او آید وآن‌شب‌درمجلس اُنس بایکدیگر[5] درشرب[6] موافقت‌نمایند و بامدادصبوح رافتوح شمرند. از میقات ومیعاد چندساعت درگذشت ونیامد. ابوجعفر غلامی را فرستاد[7] تا سبب دیرآمدن معلوم گرداند[8]. بازآمد وگفت: اورا در مجلس سیاست یافتم وفرموده بودتاشخصی را به تازیانه می‌زدند. گفت: همین لحظه‌بیایم[9] وآن سعادت که‌منتظر است[10] دریابم و چون ساعتی بود[11] اوبر[12] عقب غلام بیامد. ابوجعفر گفت:بیگاه آمدی‌و صبوح برما تباه گردانیدی،سبب

۱ــ مصراع دوم درچاپی چنین است: به حقیقت چو جوشن و سپر است
۲ـ مجا: تیغ‌رنج ۳ـ مجا، ت‌وم‌افزوده: من‌الباب السادس
۴ـ مجا: می‌کرد ۵ـ ت: یکدگر ۶ـ م‌وچاپی: شراب
۷ـ مجا: بفرستاد ۸ـ مجا: کند، ۹ـ مجا، ت وم: درآمدن بشتابم ۱۰ـ م: هست. چا: تست ۱۱ـ م: بگذشت. چا: درگذشت ۱۲ـ مجا: در

این توقّف چه بود وموجب این تأخیر از کجاست[۱] ؟ گفت : دوش در خواب دیدم[۲]. که‌بر نشسته بودم[۳] تا به نزدیك تو آیم و بامن (اِلاّیك غلام نبود)[۴].چون به خرابهٔ[۵] اسحاق‌بن‌ابراهیم المصعبی رسیدم پیری را دیدم بازیب‌وبها وفرّ ومهابت و[۶] عصایی لطیف در دست گرفته و جامهٔ نظیف[۷] پوشیده، برمن سلام کرد وگفت: ارشاد می‌کنم ترا بــه کاری که در قیام بدان مثوبت بی‌شمار است ومکرمت بسیار بدان‌که در حبس تو پیکی[۸] است که امروز از مداین رسیده است وبیگاه بود که به شهر درآمد[۹] اورا به قتل متهم‌گردانیده‌اند وبه ظلم بعد از ضرب‌بسیار محبوس کرده، وقاتل این[۱۰] قتیل[۱۱] کسی‌دیگر است واو این‌لحطه درغرفه‌ای خفته است که آن غرفه مبنی است در میان سه[۱۲] غرفه به‌کرخ بربالای طاقی که آن راطاق تکل[۱۳] خوانند و نام اوفلان‌بن‌فلان است بفرست کسی[۱۴] تااورا بگیرند[۱۵] که همین‌لحظه اورا خفته یابند[۱۵] مست وکارد خون‌آلود در دست، آنچه مصلحت بود[۱۶] در حق او بفرمای و در زندان برآن[۱۷] بی‌گناه بگشای. و چون از خواب بیدار شدم برنشستم (وتابه رخنهٔ جسر براندم)[۱۸] و عسس وحُراسّ را بخواندم وگفتم : امشب چه‌واقعه (حادث گشته)[۱۹] و چه حادثه

۱ــ مجاوت: ازکجا خاست ۲ــ ت: دیده‌ام ۳ــمجاو چا: به شب برنشسته بودم. ت: در شب بربسته بودم. م: درشب برنشسته‌بودم

۴ــ مجا: بیش از یك‌غلام نبود. موچا: یك‌غلام‌بیش نبود ۵ــ مجاوت:خانهٔ (متن‌عربی: خراب) ۶ــ مجاوت: ندارد ۷ــ مجا: جامهٔ نضیف. ت: جامهای لطیف. موچا: جامه‌های شریف ۸ــ اساس وت: یکی

۹ــ مجا: آمد ۱۰ــ مجا: آن ۱۱ــ مجا: قتل ۱۲ــ موچا: سر ۱۳ــ ت: تکلك (عربی: طاق‌التك) ۱۴ــ ت: کسی‌را

۱۵ــ ت‌وچا: بگیرد ۱۵ــ ت وچا: یابد ۱۶ــ ت: دانی

۱۷ــ مجاوت: برین ۱۸ــ مجا: ندارد ۱۹ــ مجا: حادث گشته است. ت: رسیده است

واقع شده است[۱] ؟گفتند: کشته‌ای[۲] یافتیم و این‌پیك[۳] را به نزدیك آن[۴] کشته گرفتیم وبسیار بزدیم، به کُشتن [۵] اقرارنکرد وبرانکار اصرار نمود. کیفیت ماجری وصورت‌حال از اوسؤال کردم. گفت: من مردی‌ام ازمداین ودر مدینهٔ خود به صلاح وسداد معروف وبه امانت‌وصیانت موصوف، و حرفت من‌پیکی باشد وسبب‌معاش اُجرتی که از آن‌حاصل آیدوفلان‌بن‌فلان مرا بدین‌شهر به‌فلان‌کس فرستاده‌است وخریطهٔ‌نامه بیرون کرد و به من نمود و وقت نماز خفتن بود[۶] که به‌اوایل بغداد رسیدم، کُشته‌ای دیدم برطریق افتاده. چون بدورسیدم به غایت بترسیدم و جزع برمن غالب شد وفزع مستولی گشت، ندانستم که‌کجاروم. هنوزدر این تفکّر بودم که عوانان فرا رسیدند وگمان بردند که‌کشنده‌منم. مرا بگرفتند وبسیار بزدند ومحبوس کردند. الله‌الله فریادرس و خون من بی‌گناه را (از ریختن)[۷] صیانت فرمای. گفتم: خدای[۸]ـ تعالی[۹]ـ ترافرج داد، برو به‌کار[۱۰] خود. (وبفرمودم‌تا)[۱۱] اورا رها کردند[۱۲]، وپیادگان را [۱۳] فرا[۱۴]پیش کردم [۱۵] و به[۱۶] کرخ رفتم‌وبرطاق تکل[۱۷] برآن غرفه شدم که [آن][۱۸] پیر در خواب بامن گفته بود. در [۱۹] آنجا مردی یافتم مست، کارد خون‌آلود [۲۰] دردست ومی گفت: آن‌اخوا لقحبه[۲۱] را مجروح کرده‌ام‌واگر مُرده‌است من کشته‌ام.

۱ــ مجا: واقع شده. ت: واقع گشته است. م: واقع گشته
۲ــ مجا: کشته‌ای را ۳ــ ت: مرد ۴ــ مجا: ندارد
۵ــ ت: به کشتن‌او ۶ــ ت: ندارد ۷ــ مجا: ندارد
۸ــ مجا: خدا ۹ــ مجاوت: ندارد ۱۰ــ مجا: درکار. ت، موچاپی: پس‌کار ۱۱ــ مجا: ندارد ۱۲ــ مجا: کردم
۱۳ــ موچا: پیادگان فراوان ۱۴ــ مجا: در ۱۵ــ مجا، ت، موچاپی: گرفتم ۱۶ــ مجاوم: بر ۱۷ــ مجاوت: تکك
۱۸ــ اساس: ندارد ۱۹ــمجا: ودر ۲۰ــم: خونین ۲۱ــ مچاپی: مرد (عربی: ابن‌القحبه)

بفرمودم تا دستهایش [۱] باز پس بستند و به حبس فرستادم، و به نزدیك امیرالمؤمنین موفّق[۲] رفتم واز آن توفیق که خدای [۳] ارزانی داشت اورا اعلام کردم. فرمود[۴] که اوراهم بدان[۵] موضع که آن جنایت[۶] از اوصادر شده است برند[۷] وچندان بزنند[۸] که (درزیر [۹] چوب جان[۱۰])[۱۱] تسلیم کند (وهمدرآن‌مقام بردار کنند[۱۲])[۱۳] وتااین‌ساعت به امتثال[امر][۱۴]امیرالمؤمنین وقیام به تنفیذ آن سیاست مشغول بودم و سبب تأخیر، [تقدیم][۱۵] این [۱۶] مصلحت [۱۷]بود.

فصل- و در این حکایت تنبیه است برآنکه[۱۸] پیوسته مظلـوم و بی‌گناه را اگرچه[۱۹] درورطهٔ (هلاك ولُجّهٔ)[۲۰] بلا باشد امیدوار باید بود که به همه‌حال خدای-تعالی[۲۱] (نصیراو)[۲۲] باشد، و براءَتِ ساحت و سلامت طریق بی‌شكّ پایمرد ودستگیر او شود، وظالم گناهکار[۲۳] را اگر چه در کنف صحّت وسلامت وپناه امن وفراغت باشد خائف وترس کار [۲۴] باید بود که عاقبت روزی شومی ظلم اورا مؤاخذ ومُبتلا گرداند وقهّارمنتقم انصاف مظلومان (بستاند از او)[۲۵] . واین‌ابیات ازانشای من‌لایق این(مقام

۱- مجا، ت، م: دستهاش ۲- ت: الموفق ۳- ت. خدا
۴- ت: وفرمود ۵- ت: بران ۶- م: خیانت ۷- م وچا: برید
۸- موچا: بزنید ۹- م: شیب ۱۰- ت: ندارد ۱۱- ت: جان درزیر چوب
۱۲- م: کنید. چاپی: کشید ۱۳- ت: ندارد
۱۴- اساس وت: ندارد. موچاپی: فرمان ۱۵- اساس: ندارد. مجا: تقدم
۱۶- مجا، ت، موچاپی: آن ۱۷- ت: ندارد
۱۸- ت: که برآن ۱۹- ت: اگر ۲۰- ت: ندارد
۲۱- مجاوت: ندارد ۲۲- مجا: اورا نصیر ۲۳- ت: وگناهکار
۲۴- ت: ترسناك ۲۵- مجاوت. ازو بستاند. م: از ظالمان‌بستاند

و)[1] مقال است:

العربيّة[2]

ستنْتصف ياظالِماً فقل اجل
وكُلّ اَمْرٍ ينتَهِی اِلی اَجَل
وايّها المَظلومُ بالله اسْتَعِنْ
وَثِق بِه وَلاتَكُنْ[3] عَلی[4] وَجل
سيأخذ (كذا) الظالِم لاتحسبه[5]
يغفلت[6] عَنْ رَبّ الوری ـ عَزّوَجلّ

الفارسيّة[7]:

به عذاب خدا شود مأخوذ
هركه او ظالم و گنهكارست
بی‌گنه را خدای ـ عزّوجلّ
از قضاهای بد نگهدارست
دار خُلد است جای بی‌گنهان
وانِ هر با گُنه سِر دارست
عاری از عار بی‌گناه بود
چو گنهكار را بسی عارست
زود گردد حزين و بازاری
ظالم ارچند تيز بازارست

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ مجا: ندارد ۳ـ ت: ولايكن
۴ـ مجا: ندارد ۵ـ ت: احسبه ۶ـ مجا: تغفلت ۷ـ مجا: ندارد

بدرد روز حشر پرده برو

ایـزد، امروز اگـرچه ستارست) [۱]

الحکایة السادسة عشر[۲]- ابوالفرج الکاتب که به ببغا [۳] معروف است حکایت[۴] کرد که وقتی در حلب معلول و رنجـور[۵] گشتم وعلّتی بـر من مستولی شد کـه هفت اندام من خُشك شد[۶] چنانکه نه من حرکتی توانستم[۷] کرد[۸] ونه هیچکس اندامی از اندامهای مرا از غایت خشکی[۹] توانستی که بجنباند، وچون چوب پاره‌ای[۱۰] افتاده بودم وبه غایت ضعیف و نحیف گشته وعلل[۱۱] متصّل متضّاد برمن جمع شده. سه‌سال براین[۱۲] حالت بماندم وجملهٔ اطبّاء وحُکما از مداوات ومعالجت[۱۳] من عاجزشدند ومرا ازحیات وصحّت نومیدگردانیدندودرعلاج‌ودوای من بیش تفکّر نکردند ونظر نفرمودند[۱۴]، ومن از زندگانی طمع ببریدم وبه‌چشم زنده درشخص مرده می‌نگریدم[۱۵].

رباعیّه[۱۶]:

افتاده‌بُدم چو استخوان [۱۷] مُرده

آزرده تنی و نیم‌جان [۱۸] مرده

در زندگیی که مرگ از او بهتر بود

من‌بودم زنده‌ای بسان [۱۹] مرده

۱- م: عبارات وابیات میان دوپرانتز راندارد ۲- مجا، ت وم افزوده: من‌الباب السادس ۳- م: ندارد (غیرازچاپی وعربی: ببغا) ۴- ت: حکایتی ۵- مجا: رنجورومعلول ۶- مجا: کرد ۷- مجا، ت،م: توانستمی ۸- ت: کردن ۹- اساس: خستگی ۱۰- مجا: پاره‌ای‌چوب ۱۱- عربی: اغلال ۱۲- مجا، ت و چاپی: هم‌برین. م: همه‌برین ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- مجا: نکردند ۱۵- ت: می‌نگرستم. چا: می‌نگریستم ۱۶- مجا: الفارسیه. ت: الرباعیه. م: رباعی ۱۷- جزم‌وچا: استخوانی ۱۸- جزم‌وچا: جانی ۱۹- جزمجام، وچا: بسانی

ومرا دوستی بود که اورا ابوالفرج بن‌ابی‌دارم گفتندی ، از اهل حلب[۱]، وپیوسته برعیادت من مواظبت نمودی[۲]، واز غایت اهتمام و فرط اشفاق چون مرا بدیدی جزع بسیار نمودی چنانکه درد دل[۳] من زیـادت شدی[۴] ونومیدی من افزون گشتی، و آن[۵] جزع وفزع او بدان اداکردی که که صریح به موت‌من[۶] مرا تعزیت دادی[۷] وچون چشمش بـرمن افتادی[۸] آب ازچشم او[۹] روان شدی[۱۰] وعنان تمالك از دست او بیرون رفتی[۱۱].دل من‌ضعیف شد[۱۲] ومحنت زیادت[۱۳] گشت[۱۴] و[۱۵] از غایت ضعف قوّت‌تحمّل نماند وباخود اندیشیدم که باغلام بگویم تا این نوبت که به عیادت آید با او بگوید (که ادب[۱۶] نباشد که از تو حجاب کنم یا به‌وقت در آمدن عُذری گویم، امّا مرض[۱۷] من به شنودن[۱۸] حکـایت مـوت و فنا زیادت می‌شود)[۱۹] ومشاهدهٔ آن (گریستن وجزع وفزع)[۲۰] نمی‌توانم‌کرد، اگـر تجشم (خواهد فرمود)[۲۱] باید که ترك نحیب وبکا وتضرّع وزاری کنی[۲۲] ومرا بیش از این از حیات نومید نگـردانی‌و الاّ بـه تکلّف[۲۳] عیادت خویشتن[۲۴] را کمتر زحمت[۲۵] نمایی. این سخن هنوز باغلام نگفته بودم

۱ــ م‌وچا: محلت ۲ــ مجا،ت‌وچا: کردی ۳ــ مجات: ودردل
۴ــ مجا: رنج زیادت شدی ۵ــ ت: از. م: او ۶ــ مجا: ندارد
۷ــ ت‌وم‌افزوده: وبدان‌حدکشیدکه ۸ــ ت: افتاد ۹ــ مجا، ت‌و
م: چشمش ۱۰ــ ت: شد ۱۱ــ ت: شد ۱۲ــ مجا: گشتی
۱۳ــ مجا، ت وم: مضاعف ۱۴ــ مجا: شدی. ت: گشتی ۱۵ــ ت:ومرا
۱۶ــ ت: تأدب ۱۷ــ ت: مرض وعلت‌من ۱۸ــ ت: بسودایت‌نومیدی‌و.
م‌وچا: بـه شنودن آیت نومیدی و ۱۹ــ عـبارت در مـجاچنین است:
که چون‌به عیادت رنجه می‌شوی حکایت مرگ وفنا کم‌کنی که رنج من زیادت
می‌شود ۲۰ــ مجا: جزع وگریستن ۲۱ــ مجا: ندارد.
ت‌وم: حضور ارزانی خواهی داشت ۲۲ــ اساس‌وت: کند ۲۳ــ
چاپی: به‌تکلیف ۲۴ــ مجا: خود ۲۵ــ ت: زحمت‌کمتر

که ابن‌ابی دارم(برعادت)[۱] به نزدیك [۲] من درآمد وچون چشم‌من بروی افتاد برنجیدم، از ترس [۳] آنکه [۴] همان طریقه[۵] مسلوك دارد وخواستم که در خطاب بروی مبادرت نمایم وآنچه اندیشیده‌ام بااو بگویم. او سبقت نمود و گفت: به‌بشارت [۶] آمده‌ام. گفتم: به چه بشارت؟ گفت: (دوش‌در خواب‌دیدم)[۷] که(من‌به‌رقّه‌بودمی)[۸] به گورستان شهدائی[۹] که‌باامیرالمؤمنین علی به صفیّن شهادت یافتند، باجماعتی گرد مقابر[۱۰] طواف می‌کردم‌تا به جمعی رسیدم که گرد قُبّه‌ای طواف می‌کردند. پرسیدم که این چه قُبّه است؟گفتند: قبر[۱۱] عمّار[۱۲] یاسر. من بدان گنبد[۱۳] دررفتم[۱۴]، گوری دیدم[۱۵] سرباز کرده[۱۶] ودروی پیری باجامه‌های‌سپید، وبرسروتن[۱۷] اوجراحتهای تازه وموی روی او [۱۸] به‌خون‌آلوده،ومردمان می‌گفتند که [۱۹] عمّاربن‌یاسر این‌است. بروی سلام‌کردم‌جواب بازداد، و مردمان [۲۰] از او [۲۱] سؤالها[۲۲] می‌کردندواوجواب می‌گفت، ومن متحیّر مانده‌بودم[۲۳]، ندانستم که [۲۴]چه پرسم. پس گفتم: یاسیدّی! ابوالفرج عبدالواحد بن‌نصر المخزومی[۲۵]

۱ـ ت: ندارد ۲ـ مجا: به نزد ۳ـ مجا: ازترس‌برنجیدم
۴ـ مجا: که ۵ـ توم: طریق ۶ـ مجا، توم: به بشارت خواستن
۷ـ توم: در خواب دیدم دوش ۸ـ مجا: رفته‌بودمی. ت: من‌برفته برفته بودمی. م: من به رقت بودمی ۹ـ اساس: شهدا. ت، شهررای
۱۰ـ موچا: آن‌مقام ۱۱ـمجا:قبهٔ. تو چا: گور ۱۲ـ مجا: عماربن
۱۳ـ ت: بآن می‌کنند ۱۴ـ مجا: رفتم ۱۵ـ مجا: دیدم که
۱۶ـ ت: ندارد ۱۷ـ ت: وسرتن ۱۸ـ ت: موی‌وروی.م:موی.
چاپی: روی وموی (عربی: وعلی‌لحیته‌دم) ۱۹ـ ت: ندارد.
۲۰ـ مجاوت: ومردمان هرکس ۲۱ـ مجاوت: وی ۲۲ـ مجـاوم:
سؤالی. ت: سؤال ۲۳ـ مجا وت: بماندم ۲۴ـ ت: ندارد
۲۵ـ اساس. المخدومی. مجا، توم: المحرومی

معروف به ببغا[۱] را شناسی[۲] ؟ گفت: آری. گفتم: آنچه او بدان مُبتلاست ازبلا ومشقّت وبیماری[۳] می‌دانی؟ گفت: آری. گفتم: بخواهد زیست یانه؟ گفت: بلی بخواهد زیست واز این‌مرض صحّت خواهد یافت، ولیکن توپسری داری بروی بترس[۴] از بیماریی که [۵] بدو خواهد رسید. و چون این بشنیدم (از خواب)[۶] بیدار شدم (وبه تهنیت صحّت تو دل خوش [۷] گشتم[۸]) وبه واقعهٔ پسر رنجور[۹] شدم، وان‌شاءالله که صحّت میسّر شود واین [۱۰] مرض خدای- تعالی[۱۱]- کفایت کُند. واورا پسری‌بود سی‌ساله، سلامت[۱۲] وتن درست، پس از پنج‌روز اورا تب‌گرفت و هرروز علّت [۱۳] ومرضش[۱۴] در زیادت بود وروز چهاردهم[۱۵] را[۱۶] به جوار رحمت[۱۷] حق رسید، (وبه صحّت‌آن خواب قوی‌دل‌گشتم)[۱۸]وبیماری[۱۹] روی درنقصان[۲۰] نهاد ودرمدّت نزدیك صحّت تمام یافتم.

فصل- واین حکایت متضمّن بشارت[۲۱] وانذار است اهل‌مرض و صحت‌را، تا[۲۲] اگرچه[۲۳] کسی صحیح‌البدن وسلیم‌النفّس و معتدل المزاج وقوی التر کیب[۲۴] باشد برصحّت نفس وسلامت ذات اعتماد نکند، و از

۱- اساس‌ومجا: بغا ۲- مجا: شنائی ۳- مجاوت: بیماری دراز ۴- ت: ترس ۵- ت‌وم: که درین نزدیکی. چاپی: که بدین نزدیکی ۶- مجا: ندارد ۷- مجا، ت‌وم: خوشدل ۸- مجا: وخوشدل گشتم به تهنیت صحت ۹- مجا: بیمار ۱۰- مجا، ت‌وم: آن ۱۱- مجا، ت‌وم: ندارد ۱۲- مجاوت: باصحت و سلامت. م: به‌صحت‌وسلامت ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- ت:علت‌مرض ۱۵- م‌وچا: چهارم (؟) ۱۶- مجا: ندارد ۱۷- ت‌وم: ندارد ۱۸- مجا: ندارد ۱۹- مجا: بیماری من ۲۰- مجا: به نقصان ۲۱- اساس: اشارت ۲۲- ت: ندارد ۲۳- ت: اگر ۲۴- ت،م‌و چاپی: قوی ترکیب

مرگ مفاجا[1] وبیماری ناگهان محترز باشد، اگر [2] کسی[3] به‌بیماری‌دراز زمن شده باشد[4] وعلّت عسیر[5] گشته ودوا متعذّر[6]، امید از صحّت منقطع نگرداند وطمع از حیات برندارد واز رحمت خدای[7] نومید نشود[که][8] آن‌کس که براحیاء اموات وایجاد معدومات[9] قادر باشد[10] برازالت‌مرض واماطت[11] علّت قادرتر بود. ومُحیی و مُمیت بی[12] علّت و آلت فعّال لمایرید راشناسد وسبب موت وحیات وصحّت ومرض، مشیّت وارادت[13] او داند، چنانکه گفته‌ام:

العربیّة

فَدیتکَ لاتأمَنْ منَ الموتِ ساعةً
وَلا تحسبِ الدُّنیا بِعَهْدِكَ وافیة

تَخافُ عَنِ الدُّنیا بِحَدٍ فانها
عَلی رغم اهل العدل بالجور [14] جافیة

وَاَیقِنْ- و اِنْ اَصْفَیت [15] عَیشكَ [16] انّهُ
یُبَدلُ بالتّقدیر دَهرك صافیة

فَما اَحدء ینجو[17] منَ الموتِ انّنی
أری الموتَ ورداً والخلایقُ عافیة

۱ــ م:مفاجاة. چاپی: مفاجات ۲ــ ت: اگرچه ۳ــمجا:کس
۴ــ مجا: است ۵ــ مجا: اسیر. چا: عسر ۶ــ ت: معتذر
۷ــ مجا: خدا ۸ــ اساس‌و مجا: ندارد ۹ــ اساس ومجا: معدمات
(ازت، م) ۱۰ــ مجا: شد ۱۱ــ ت: امادت. چاپی: اماتت
۱۲ــ اساس‌ومجا: که ۱۳ــ م ارادهٔ ۱۴ ــ اساس: ــ
بالجون . ت:باربحور ۱۵ ــ اساس : اضیقت ۱۶ــ اساس: علیك
۱۷ــ مجاوت: ینجوا

فَرُبَّ سلیمٍ ماتَ مِنْ غیرِ عِلّةٍ
وَرُبَّ علیلٍ نالَ بُرءاً [1] و عافیته
یمیتُ ویحیی بالمشیّةِ [2] رَبُّنا
هُوَ اللهُ لایخفی علی‌الله خافیته

وایضاً فی‌هذا المعنی بالفارسیّة[3]:

مرگ از پیری و جوانی نیست
سببش رنج و ناتوانی نیست
برزمین هیچ محنت و دولت[4]
جز به تقدیر آسمانی نیست
تندرستی مرد و بیماری
علّت مرگ و زندگانی نیست
جز به حکم خدای ـ عزّ و جلّ
هیچ اندوه و شادمانی نیست
(بی امانی ز [5] مرگ معلوم است
دل از آن طالب امانی نیست
بی‌امانیست [6] مرد دروی از آنک
دهر جز جای بی امانی نیست
جانی میوهٔ بقا و دوام
یک کس از بی‌گناه و جانی نیست [7]

۱ـ ت: فروا   ۲ـ ت: بالمسیئه   ۳ـ مجا: ندارد. ت: الفارسیه
۴ـ مصراع در چاپی چنین است: در زمین‌هیچ‌صحت‌وعلت
۵ـ اساس:و   ۶ـ مجا: بی‌امانست   ۷ـ اساس: این بیت را ندارد

غم دل هست از آنکه نیست کسی
که گرفتار رنج [1] جانی نیست
فانی است ار جوانی ارپیری است
زین غمم چهره ار جوانی [2] نیست
جاودانیست محنتم شاید[3]
زندگانی چو جاودانی نیست
خوش زبانی چه سود زانکه [4] سخن
دافع دوزخ و زبانی نیست
سزد ار خایفم ز مرگ، چوکس
ایمن از مرگ ناگهانی نیست
زود گردیم زیر خاك نهان
آشکارست این نهانی نیست
زیورم [5] اشك چشم و خون دلست
دُرّ بحری و لعل کانی نیست
[کشتی عمر غرقه گردد چون
لنگر روح را گرانی نیست][6]
باد نخوت زبادبان دماغ
کمترك کن‌چو زوروانی[7] نیست (؟)
کشتی‌ات را شکست موج فنا
پس از این وقت بادبانی نیست

۱ـ اساس: هیچ ۲ـ مجا: ارغوانی ۳ـ مجا: زجهان
۴ـ مجا: چونکه ۵ـ ت: زیوم ۶ـ اساس: ندارد ۷ـ اساس: زودوانی. مجا: رودوانی

هرکه بـرعُمر تکیه سازد او
جز که بـرروی باد بـانی نیست
رو [1]طمع از بقا [2] بُبر کین وصف
آن جهانی است این جهانی نیست)[3]

الحکایة السابعة عشر من‌الباب السادس:

از ابراهیم[بن]المهدی[4]روایت‌است[5]ـ واو پسر امیرالمؤمنین‌مهدی بود، برادر هارون‌الرشیدـ که گفت[6]: برادرم هارون چون برمسند خلافت بنشست به هیچ‌وجه[7] رعایت جانب من نمی‌فرمود ودرحق من اعـزاز و اکرام نمی‌نمود، وبی‌التفاتی وجفای اورا بر[8] حـال و جاه [9] ومال من اثر فاحش ظاهر شد واسباب وضیاع روی به خرابی آورد واز عُدّت [10] اندك وام[11] بسیار برمن‌جمع‌شد وارزاق و صلات وادراراتی که مرا [معهود][12] بود[13] انقطاع پذیرفت. یك‌شب من از ظهور اختلال در جاه ومال وتفکّر در آن حال[14] به‌غایت دلتنگ وپریشان ‌شدم وقلق واضطراب برمن غالب شد (وهم‌در آن‌اندیشه‌لحظه‌ای)[15] درخواب‌شدم، پدرخویش[16]امیرالمؤمنین مهدی‌را به[17] خواب دیدم بردست نشسته ومن پیش[18] او برپای ایستاده و اختلال حال ونقصان جاه ومال خود حکایت می‌کردم، وازرشید شکایت

۱ـ اساس: زو ۲ـ اساس: وفا ۳ـ چاپی: ابیات میان دوپرانتز را ندارد ۴ـ اساس: ابراهیم‌المهدی. ت: ابراهیم‌ابن المهدی ۵ـ م: مرویست ۶ـ ت، موچاپی: اوگفت ۷ـ ت: ندارد ۸ـ ت: درحرمت‌و.م وچاپی‌درحرمت ۹ـ مجا: جاه وحال ۱۰ـ ت: مذلت ۱۱ـ ت: اوام ۱۲ـ اساس: ندارد ۱۳ـ ت، موچاپی: بودی ۱۴ـ ت: حالت ۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ مجا: خود ۱۷ـ مجا: در ۱۸ـ توم: درپیش

می‌کردم [۱] ودر آن میان گفتم [۲]: یاامیرالمؤمنین دعاکن تاخدای‌ـتعالی [۳] ـ انصاف‌من‌ازاو [۴] بستاند ومکافات او بدو رساند. گفت [۵]: (اللهمّ اصلح ابنی هارون) این دعا سه‌بار بگفت. من گفتم [۶]: یاامیرالمؤمنین از ظُلم او [۷] باتو شکایت‌می‌کنم‌ومی‌خواهم‌که بروی‌دعای‌بدکُنی [۸]، اورا دعای‌نیکومی‌کُنی. گفت: ترا چه‌زیان دارد اگر خدای اورا باصلاح آرد وعمل او درحق تو صالح گرداند؟ واینك به نزدیك او می‌روم تا بفرمایم‌که [۹] باتو طریق مجاملت واحسان سپرد ودر اکرام واعزاز تومبالغت نماید و وامهای [۱۰] تو بگزارد و ولایت دمشق به تو ارزانی دارد. پنداشتم من به انگشت سبابه (اشارت به جانب دمشق) [۱۱] می‌کردم [۱۲] ومی‌گُفتمی [۱۳] دمشق [۱۴] از راه انکار واستقلال [۱۵] واستحقار. او گفتی انگُشتِ مُسبّحه می‌جنبانی و دمشق را اندك می‌شماری [۱۶]؟ این دنیاست‌هرچند از دنیا نصیب تو کمتر باشد در آخرت ترا بهتر باشد. چون (این بگفت) [۱۷]، بیدار شدم [۱۸] و ندانستم که مُسبّحه چه باشد. مردی را که مؤدّب [۱۹] من بود [۲۰] بفرمودم تا [۲۱] حاضر کردند واز او سوال کردم که مُسبّحه چه باشد؟ گفت: عبدالله‌بن‌العبّاس انگشت‌سبّابه را مُسبّحه‌خواندی وسبب سؤال‌امیر از این‌سخن چیست؟ آن خواب که [۲۲] دیده‌بودم بااو حکایت کردم وبعداز آن درخواب‌نشدم وهمچنان برسر [۲۳]

۱ــ ت: می‌نمود ۲ــ ت: گفته‌ام ۳ــ مجاوت: ندارد
۴ــ ت وم: وی ۵ــ مجا وت: او گفت ۶ــ مجا: می‌گفتم
۷ــ مجا، توم: من از ظلم‌او ۸ــ توم: گوئی ۹ــ ت وم: تا
۱۰ــ ت: اوامهای ۱۱ــ ت: به جانب دمشق اشارت ۱۲ــ ت: می‌کند
۱۳ــ ت: می‌گفتی ۱۴ــ ت: دمشق دمشق ۱۵ــ مجا: استقلال و انکار ۱۶ــ ت: می‌شمری ۱۷ــ مجا: ازخواب ۱۹ــ ت: گشتم ۱۹ــ اساس: مودت ۲۰ــ اساس: نمود ۲۱ــ مجا: تااورا
۲۲ــ مجا: ندارد ۲۳ــ مجا: ندارد

فراش نشسته بودم [و] با او سخن می‌گفتم که رسول امیرالمؤمنین رشید رسید وپیغام او بهاستحضار واستدعای من برسانید. من از آن خواب‌هیچ حساب‌بر نگرفتم[1] وخوف‌وارتیاع برمن‌غالب‌شد ومُستشعر گشتم که‌شاید[2] که مکروهی‌به من رساند. تکاسُل وتغافُل[3] می‌نمودم[ومدافعت می‌کردم][4] وغرض [من][5] آن بود که دخول من به‌نزدیك او روز باشد برسر جمع، تا حیا مانع آید [و] اگر مکری وغدری اندیشیده باشد تمام نگـردد . و رسولان‌ومستحثّان[6] اومتواتر گشتندو به ضرورت[7] والحاح‌مرا بدان‌آوردند[8] که برنشستم[9] وبه‌سرای‌اورفتم وباجزعی‌وروعتی[10] هرچه تمامتر به‌نزدیك[11] او رفتم و او برروی فراش‌نشسته بود ومی‌گریست. چون مرا بدید گفت: سوگندمی‌دهم ترا به‌خُدای[12] که امشب‌هیچ‌خواب دیده‌ای؟ گفتم: آری ، امیرالمؤمنین مهدی‌را همین‌زمان[13] به خواب دیدم. چون من این بگفتم گریستن وزاری او زیادت شد[14]. بعد از آن گفت: باا‌و از من شکایت کردی تا مرا دعای بدکند؟ گفتم: آری، امّا اودعای نیك گُفت و چنانکه رفته بود تمامت رؤیا براوعرضه داشتم. هارون گفت: همین‌لحظه درخواب به نزدیك‌من‌آمد وهرچه‌تو گفته‌بودی[و] [16] او جواب داد بامن تقریرکرد وبه وعده‌ای که ترا‌داده بود وفانمود ، به خدای که امر اورا امتثال‌نمایم

۱ـ مجاوت: نگرفتم ۲ـ مجاوت: نباید ۳ـ مجا تغافل وتکاسل: م: تکاسل وتساهل ۴ـ اساس: ندارد ۵ـ اساس: ندارد ۶ـ مجا: ندارد. م‌وچاپی:مستخبران ۷ـ مجا:وضرورت ۸ـ مجا: آورد ۹ـ ت: برنشینم ۱۰ـ مجا: بافزعی‌ورعبی.ت: باجراعی وروعتی. م: باجزعی وفزعی ۱۱ـ مجا: به نزد ۱۲ـ مجا: ای‌برادر به خدای.ت: به خدای ای‌برادر ۱۳ـ مجاوت: لحظه ۱۴ـ مجاوت: گشت ۱۵ـ مجاوت: گوید ۱۶ـ اساس: ندارد

وصلهٔ رحم به‌جای آرم. پس پرسید که چندوام داری؟ گفتم: هفتادهـزار دینار. بفرمود[۱] بگزاردند، وگفت: باخانه‌مرو تامن نماز بگزارم[۲] و بیرون آیم و برنام تو لوایی[۳] به[۴] ایالت‌دمشق بربندم ودردولت وسعادت برتو بگشایم. من برآن‌موجب که فرمود انقیاد نمودم وچون فرض‌حق بگزارد[۵] برسُنّت معهود مرا استدعافرمود وعهد دمشق ولوا به‌من تسلیم کرد و دراکرام و احترام[۶] من باقصی‌الغایة والامکان برسید[۷] وارکان مملکت واعیان دولت را بفرمود[۸] که[۹] در رکاب من تابه سرا[۱۰] بیامدند، وحال من نیکو شد و جاه من رفیع گشت.

فصل- واین حکایت مُنبی است از آنکه رعایت جانب اقارب واولوالارحام‌زبدهٔ‌مکارم‌ومآثر[۱۱] وعمدهٔ[۱۲] مناقب‌ومفاخر است و کلام ربّانی مُحرضٌ‌براین معانی که (قوله‌تعالی)[۱۳]: (اولوالارحام‌بعضُهُم‌اَولی‌ببَعض)* [و] حدیث نبوی بر این دعوی[۱۴] حجّت[۱۵] قوی که (صلة الرحم یزیدُ فی‌العُمر). واز[۱۶] گفتهٔ من این هردو قطعهٔ (تازی و پارسی)[۱۷] به این[۱۸] معنی[۱۹] مناسب وملایم[۲۰] است[۲۱].

۱ـ مجا: فرمود ۲ـ توم: بگذارم ۳ـ ت: لوای. م: گواه ۴ـ ت: ندارد ۵ـ توم: بگذارد ۶ـ مجا: احترام و اکرام ۷ـ ت: بکوشید ۸ـ مجا: فرمود ۹ـ مجا: تا ۱۰ـ ت: سرای من ۱۱ـ مجا: ندارد ۱۲ـ ت: عهدهٔ ۱۳ـ مجا وت: ندارد ۱۴ـ مجا: حجت ۱۵ـ مجا: دعوی ۱۶ـ مجا: و ازین ۱۷ـ مجا: ندارد ۱۸ـ مجا: برین ۱۹ـ مجا: ندارد ۲۰ـ مجا: ندارد ۲۱ـ مجاوت: ندارد

---

*ـ الاحزاب، ۳

العربيّة:

آری‌صلةَ الارحام فی‌العُمرِ لِلفتی
یزیدُ فَزِد[1] فیها یزِدْ بك[2] فی‌العُمْر

و جانب عقوق الاقرباء وَ دارهِمْ
یزا ذاكَ عَنْ حیزومِهِمْ غمرة الغمْرِ

وغامِرْ غمارَ النّاس فی‌الذَبّ عنْهمُ
وکُنْ واصِلاً رحم‌المُحَنّكِ والغمر

الفارسیّة:[3]

با خویش نیکویی کن و بیگانگی مکن
بی‌خویشی از معایب دیگر فزونترست

هر نیکویی‌و لطف که باخویش خود کنی
باخویش کرده‌باشی،وین خودمقرّرست

(پیوند رحم باشد[4] پیوند عمر، پس[5]
پیوسته‌دار پیوند ار [6] عُمر درخورست

جانت بر آذر[7] است‌از ایزد به‌روزحشر
گردر دل تو عزم جفای برادرست

درروی او بجز نفس‌خوش‌مزن چوعود
ورهمچوعودمسکنت ازوی بر آذرست)[8]

الحکایة الثامنةعشرــ واقدی[9] گوید مرا وقتی[10] دست‌تنگی روی

---

۱ ـ مجا: فی‌د ۲ـ ت: یدرك ۳ـ مجا: ندارد

۴ـ اساس: باشدو ۵ـ مجاوت: عمروبس ۶ـ مجا وت: از

۷ـ ت: برادر ۸ـ چاپی: سه‌بیت‌اخیررا ندارد ۹ـ اساس: رافدی. مجا: داقدی

۱۰ـ مجا: وقتی مرا

نمود ونعمت وثروت پشت به [۱] من آورد وفقر به غایت کشید و فاقه به نهایت انجامید وماه‌رمضان از افق سال طالع شدو از تأثیر طالع [بد][۲] اخراجات رمضان برمن متعذّر گشت. دوستی [۳] علـوی داشتم[۴]، رُقعه‌ای بدو[۵] نوشتم‌وهزاردرم قرض [۶] خواستم،هزاردرم[۷] در کیسه‌ای مُهربرنهاده به‌من فرستاد،وهم در آن لحظه رقعه‌ای از آن دوستی دیگر به من آوردند [که][۸] از من به‌جهت اخراجات رمضان (هزاردرم)[۹] التماس کرده بود[۱۰]، همچنان به مُهر [۱۱] بدو فرستادم و جانب اورا برجانب خود ترجیح‌نهادم. وچون[۱۲] روزدیگر شد[۱۳] آن دوست که ازمن قرض گرفته[۱۴] بود وآن‌علوی که من از او[۱۵] قرض خواسته[۱۶] بودم هردو به نزدیك‌من آمدند[۱۷]، و [۱۸] علوی از من پرسید آن[۱۹] دراهم که بامن انبساط نمودی[۲۰] و به استقراض آن[۲۱] مرا رهین منّت گردانیدی چه کردی؟ گفتم: درمُهمّی صرف کردم، او بخندید[۲۲] وکیسه همچنان‌سربمُهر بیرون کرد ودرپیش من بنهادو گفت: من بیرون این[۲۳] درمها هیچ نداشتم وبه جهت[۲۴] اخراجات ماه[۲۵] رمضان نهاده‌بودم، چون رقعهٔتو به التماس آن مُحقّر برسید همچنان[۲۶]ایثار کردم، وچون محتاج اخراجات رمضانی[۲۷] گشتم به نزدیك این دوست رُقعه‌ای

۱ــ ت: بر ۲ــ اساس: ندارد ۳ــ ت: ودوستی

۴ــ مجا: داشتم علوی ۵ــ مجا: برو ۶ــ ت: بقرض

۷ــت: اوهزاردرم ۸ــ از مجا افزوده‌شد ۹ــ مجا: ندارد

۱۰ــ مجا: خواسته‌بود ۱۱ــ مجا: کیسه به‌مهر ۱۲ــ مجا: ندارد

۱۳ــ ت: بود ۱۴ــ مجا: خواسته ۱۵ــ مجاوت:وی

۱۶ــ مجا: گرفته ۱۷ــ مجا: درآمدند. ۱۸ــ مجا: ندارد

۱۹ــ مجاوت: که آن ۲۰ــ ت: فرمودی ۲۱ــ مجا: ندارد

۲۲ــت: خندید ۲۳ــمجا: ازین ۲۴ــ اساس: وجهت

۲۵ــ مجا: ندارد ۲۶ــ مجا: من‌همچنان ۲۷ــ تو‌م: رمضان

نبشتم[1] وقرضی خواستم. او این کیسه بعینها مختوم به نزدیك من[2] فرستاد. من چون مهر خود بروی بدیدم[3] تعجب داشتم و کیفیت این حال از آن دوست بپرسیدم. او بامن حکایت کرد وماجری چنانکه بود شرح داد. اینك هردو به نزدیك تو آمدهایم[4] وکیسه آورده[5]، تابایکدیگر مقاسمت کنیم وبا آن[6] نفقه(کرده باشیم)[7]. باشد که خدای[8] ــتعالی[9]ــ دری ازدرهای روزی برما گشاده گرداند. واقدی[10] گوید: نمیدانم در انشای[11] [این][12] مکرمت ازماهرسه کدام کریمتراست[13]؟ وبایکدیگر[14] آن درم[15] تخصیص کردیم وماه‌رمضان درآمدو بیشتر از آن‌درم خرج کردیم[16] وچون[17] اندکی[18] ماندلتنگ وپریشان‌خاطر شدم‌و درترتیب‌وجوه‌اخراجات‌متفکر گشتم‌ودراین اندیشه‌بودم که‌یحیی بن‌خالدالبرمکی بامدادی[19] پگاه‌مرا بخواند وگفت: ترا دوش به‌خواب‌دیدم‌در حالتی که ازراه تعبیردلیل می‌کندکه درمحنتی سخت واندوهی‌بسیار بوده‌باشی[20]، حال خود بامن تقریرکن و از حقیقت آن و سبب تشویش‌مرا باخبرگردان[21]. من آن سرّمکتوم[22] اورا معلوم گردانیدم وصورت ماجرائی که میان من وعلوی[23] وآن دوست رفته بودباوی شرح دادم. او[24] ازآن تعجب نمود [و]گفت: نمی‌دانم ازشما کدام[25] کاملتر است

۱ـ مجا، ت‌وم: نوشتم ۲ـ مجا: بهمن ۳ـ مجا: دیدم ۴ـ مجا: آمدیم ۵ـ مجاوت: آوردهایم ۶ـ مجا: ندارد ۷ـ مجا: سازیم. ت: گردد ۸ـ ت: ندارد ۹ـ مجاوت: ندارد ۱۰ـ اساس ومجا: رافدی ۱۱ـ ت وچاپی: افشای ۱۲ـ اساس: ندارد ۱۳ـ ت: باشد ۱۴ـ ت: همدگر ۱۵ـ ت: آن درم‌را ۱۶ـ ت: کردم ۱۷ـ مجاوت: ندارد ۱۸ـ ت: اندك ۱۹ـ مجاوت: بامداد ۲۰ـ ت: بوده‌ای ۲۱ـ ت: کن ۲۲ـ ت: مکتوب ۲۳ـ ت: آن علوی ۲۴ـت: وی ۲۵ـ ت: کرم کدام

ومروّت که[۱] تمامتر[۲] و[۳] فرمود تاسی‌هزاردرم[۴] به‌من دادند و ایشان[۵] هریکی[۶] را[۷] ده‌هزار[۸] درم بفرستاد وحال‌ما نیکو شد واز آن[۹] ضیق و شدت فرج یافتیم[۱۰].

فصل ـ واین حکایت دلیل است برعُلُو درجهٔ کرم ورفعت‌منزلت فُتوت وسُمّومرتبهٔ‌مُروّت وحُسن‌عاقبت‌ایثار، واگر حجتّ وبُرهان‌بر کثرت مکارم‌ومآثر ایثار کنندگان‌این[۱۱] آیت‌است،قوله‌تعالی:(ویؤثرون‌عَلی‌ا‌نفُسِهِم ولوکانَ بِهِم‌خَصاصَة[۱۲] ومن‌یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَاولئِكَ هُمُ المُفْلِحون)*بسنده و کفایت‌است،واین منظومات از گفتهٔ‌من (ملایم وموافق این‌معنی است)[۱۳]:

العربیّه

آثِرْ عَلی نَفْسِكَ الاِخوانَ مُحْتَسِباً
عِنْدَ الاِلهِ ثَواباً غَیْرَ مَمنونِ
وَقُمْ بِحاجَةِ مَنْ وافاكَ فی اَمَلٍ
وَقالَ مُسترفِداً قومی اَعینونی

[عربیته اخری][۱۴]:

۱ـ مجا: کدام ۲ـ م: عامتر ۳ـ مجا: پس
۴ـ اساس: دینار(وغلط‌است) ۵ـمجا: ایشانرا ۶ـمجا: هریك
۷ـ مجا: ندارد ۸ـ م: دوهزار ۹ـ ت: درآن ۱۰ـ مجا: یافتم ۱۱ـ جز تدوم: این‌است ۱۲ـ ت: خصاص ۱۳ـ مجا: مقرر این‌خصلت است. ت: مقررند شرف این‌خصلت را ومحرض‌براحرازاین منقبت
۱۴ـ اساس: ندارد

---

*ـ الحشر،۱۰

نهایةُ الجود یاذا اللُبِّ[۱] ایثارُ
وجاءَ فی‌ذاك اخبارٌ وآثارُ
آثِرْ علی نَفسِكَ الزوّارَ انْ سألوا[۲]
وانْ یکُنْ لكَ فیهم یا فتی ثارُ[۳]
وعَمّ خیرَكَ اصنافَ الوری کَرماً
ولَوْ عَلیكَ بِشَرٍ کُلُّهم ثارُوا[۴]
ینطق بمدحك کلُّ الناسِ قاطبة
ویکثر الشُکْر سکّیتٌ ومکْثارْ

الفارسیّه[۵]

گمان مبر[تو][۶] که وصف کرم رسد به کسی
که [او][۷] به جهد و تکلّف محقّری بخشد
برخرد نه چنان خوارگشت تاج کرم
که همچنین به گزافش به هرسری بخشد
کریم نبود دریا [که][۸] بعداز آن که خورد
هزار غوطه به غواصّ گوهری بخشد[۹]
کریم نبود شاهی که گنجها دارد
وگر چه هردم تختی و افسری بخشد[۱۰]

۱ـ اساس: ذااللبیب ۲ـ اساس ومجا: مالوا
۳ـ مجا: ایثار. ت: محذوف است ۴ـ اساس: ثارو. مجا: ثار
۵ـ مجا: ندارد ۶ـ اساس: ندارد ۷ـ اساس: ندارد ۸ـ اساس: ندارد ۹ـ ت‌بعدازاین‌بیت آورده است:

کریم‌نبود آن کز نهایت شخصی بەزخم مستی‌محتاج رازری‌بخشد(؟)

۱۰ـ چاپی: این‌بیت‌را ندارد

کریم نبود آن کس که مال جمع کند
زکات آن به تنعّم به غم‌خـوری بخشد
کریم آن کس[۱] باشد که قوت کسب کند
چو نیك گرسنه گردد بـه دیگری بخشد

۱ــ اساس: نبود

تصحیحات و مستدرکات

باهمهٔ دقتی که درتصحیح ومقابلهٔ نسخ بعمل آمده متأسفانه سهوها و اغلاط فراوانی در این کتاب راه یافته است . برخی از این اشتباهات مربوط به نسخ است : کـه بیشتر نسخه‌های مورد استفادهٔ این جانب مغلوط وپراز افتادگیها وکاستیها است. چـاپ بخشی از کتاب نیز مصادف شد بامسافرت مصحح به ترکیه و از اینرو وی نتوانست نمونه‌های بعدی را مطالعه وتصحیح کند .

دراین‌بخش که باعنوان تصحیحات‌ومستدرکات آمده است توضیحاتی چند در بـارهٔ صورت صحیح برخی واژه‌ها و عبارات داده شده ونظریکی دوتن از دوستان فاضل در چند مورد نقل‌گردیده‌است: دوست فاضل‌آقای دکترحسین‌سخاوتی‌ازراه لطف نمونه‌های چاپی‌را مطالعه نموده ونکاتی را یادآور شده‌اند که نظر ایشان را با علامت اختصاری (س) نقل کرده‌ام .*

دوست فاضل‌آقای دکتر رواقی نیزضمن مطالعهٔ بخشی‌ازکتاب یکی دونکته رامتذکر شده‌اندکه حدس ونظرایشان راباعلامت (ر) ذکرنموده‌ام .

صورت درست اغلاط مطبعی مهم رانیز در بخش جداگانه‌ای نقل کـرده‌ام و البته خوانندگان محترم‌وفاضل،خود به صورت درست اغلاط دیگرتوجه وضمناً خطاهای مصحح را یادآوری خواهند فرمود. مصحح امیدوار است بادست یافتن برنسخه‌های ایندیاآفیس و موزهٔ بریتانیا بتواند به هنگام تجدید چاپ این جلد،وچاپ جلد دوم به حل برخی دیگراز مشکلات توفیق یابد .

---

*ـ دوست دانشمندآقای دکترسادات ناصری نیزچند نکتهٔ مهم رایادآوری کرده‌اند که‌ازایشان هم بسیار ممنون وسپاسگزارم.

تصحیحات ومستدرکات

صفحهٔ ۷ سطر آخر : به جای انفیات (**انفتات**) صحیح است (س)

صفحهٔ ۱۳سطر دوم، قبل از پنج حس مطابق حاشیه تصحیح وافزوده شود : (**چهارعنصرو** پنج حس و ...

صفحهٔ ۱۴ سطرسوم : به جای محقق ، (**متحقق**) صحیح است که بامتفرق سجع آورده شده.

صفحهٔ ۱۶سطر ششم: بیست ویك غلط و(**بیست و هشت**) صحیح است .

صفحهٔ ۵۸سطرسوم : به جای یا یی ، (**بایی**) مناسبتر و باآیی درسطرقبل سجع آمده است(ر)

صفحهٔ ۵۹ سطرچهاردهم: به جای منه ، (فیه) (س)

صفحهٔ ۶۸ سطرهفتم : به جای گریز، (**گزیر**) درست است (س)

صفحهٔ ۷۶پاورقی: * ـ الاسراء، ۱۱۱

صفحهٔ ۹۰ سطر دوم : به جای تفرّجی، (**تنفرجی**) درست است (س)

صفحهٔ ۹۶ سطر دوم: به جای درازاء آن ، (**درازاکه آن**) صحیح است و ترجمهٔ لطال الاجر است (س)

صفحه ۱۰۸ سطرپنجم : به جای متخذ ، (**مُنَجَّد**) به معنی آراسته صحیح است (نسخهٔ مجا)

صفحهٔ ۱۱۹ سطرچهارم : به جای برسرآن (**برسرآناست**) مطابق نسخ ت وم درست است.

صفحهٔ ۱۲۳ سطر دوم : به جای خط، ظاهراً (**حَظّ**) صحیح است

صفحهٔ ۱۲۹ سطر سیزدهم وچهاردهم : به جای ناروك (**نازوك**) درست است.
کذا درصفحات : ۱۳۰ ــ ۱۳۱

صفحهٔ ۱۵۱ سطرچهاردهم: به جای (تهمی)،(**تیمی**) درست است.

صفحهٔ ۱۵۲ سطر پانزدهم: به جای الحادی، (**الحادیة**) صحیح است .

صفحهٔ ۱۶۸ سطرسیزدهم: به جای بفك (ففكّ) درست است (س)

صفحهٔ ۱۷۱ سطرآخر: به جای بی پایان ظاهراً (بی‌بارانی) طبق نسخهٔ م صحیح است .

صفحهٔ ۱۷۳ سطرآخر: به جای اَطالَ (لَطالَ)

صفحهٔ ۱۹۹ سطر دوم وسوم: در برخی از کتب ادب عربی این دوبیت بـه صورت زیـر آمده است :

لَوقُلتَ لِلسیلِ دَعْ طَریقَكَ و الْ ... وجُ علیه کالْهَضبِ یَعْتَلِجُ

لَساخَ وارتَـدَّ او لَکـانَ لـه ... فی سائرِالارضِ عنك مُنعَرِجُ

صفحهٔ ۲۰۱ سطریازدهم: به جای زانده، (رانده) صحیح است ترجمهٔ طریداً (س)

صفحهٔ ۲۰۱ سطردوم : بعد ازمباد افزوده شود. (نه‌اوگفته است؟) (نسخهٔ ت)

صفحهٔ ۲۱۳ سطرسیزدهم : به جای زمان (زیان)

صفحهٔ ۲۱۵ سطرسیزدهم: به جای چو کرد نیزه‌هلاك،ظ:(به‌نیزه‌کرد هلاك) درست است.

صفحهٔ ۲۱۶ سطر سوم : به جای کند، ظاهراً (کنند)

صفحهٔ ۲۱۷ سطرپنجم : به جای یتعاطی، (تتعاطی) (س)

صفحهٔ ۲۱۷ سطردوازدهم: به جای تحصیل، (تخطیل)

صفحهٔ ۲۱۷ سطرآخر: در عربی: (وَدمُ المقتُولِ مطلولٌ) است .

صفحهٔ ۲۲۶ سطر آخر: به جای واللّه‌ای ... (گفت: واللّه‌ای...)

صفحهٔ ۲۳۳ سطرپنجم: به جای عالمیان، (عالمیان اورا) (مجا)

صفحه ۲۳۸ سطر سوم: معول، (مشغول) (نسخ؟)

صفحهٔ ۲۴۵ سطردهم: به جای وینقصون (کذادراساس)، (وینفضّون) (س)

صفحهٔ ۲۶۵ سطر نهم: به جای من ربه، (عن‌ربکم) (؟)(س)

صفحهٔ ۲۶۹ سطراول: درعربی به جای مقفراً (مقتراً)

صفحهٔ ۲۷۰ سطرسوم : درعربی به جای وشرفتك، (وَشَرَّفُوكَ)

صفحهٔ ۲۷۷ سطرهشتم : به جای درکتاب، (این‌کتاب) ظاهراً درست است .

صفحهٔ ۲۸۰ سطرپنجم : به جای الشعری ، (الثغری) (س)

صفحهٔ ۲۸۰ سطرپانزدهم ظ : به جای رسول‌الله ، (نبیِّ‌اللّه) صحیح است (دیوان) (س)

صفحهٔ ۲۸۰ سطرآخر : به جای ونال، درديوان: (فآل) آمده (س)

صفحهٔ ۲۸۳ سطرسوم : به جای ونقاربه، ظ : (مَن‌نُقارِبُه) (س)

صفحهٔ ۲۸۳ سطر دهم : بیت در دیوان شاعر چنین است :

ولـم یکـن المغترّبالله اذسری ... لیعجز والمعتزّ بالله طالبه (س)

صفحهٔ ۲۸۴ سطر آخر به جای : و خدمت ، (وحرمت) مناسبتر است (ت،م) (س)

صفحهٔ ۳۰۵ سطر سیزدهم: به جای بی عدد، (بی‌عد) درست وقرینهٔ بی حد است (س)

صفحهٔ ۳۲۳ سطرپنجم : به جای منبع، ظاهراً (**منع**) (مجا)

صفحهٔ ۳۲۳ سطردوازدهم : به جای موسی ، (**مادرموسی**) (حاشیه)

صفحهٔ ۳۲۹ به جای (**ناروك**)،نازوك

صفحهٔ ۳۳۷ : سطر اول، هشتم و یازدهم: (**احمدبن ابی دواد**) است .

صفحهٔ ۳۴۱ سطر سوم : به جای پنج‌درم، (**پنج درم سنگ**)

صفحهٔ ۳۴۳ سطر دوم : به جای وسیحتویه، (**ستحتویه**) (س)

صفحهٔ ۳۴۴ سطر چهاردهم به جای عبیدالله، (**عبدالله**)

صفحهٔ ۳۴۵ سطر اول : به جای الصیرفی،(**الصریفی**) (س)، (احمدبن ابی‌خالد الصریفینی) محمدکرد علی.المستجاد)

صفحهٔ ۳۴۵ سطر هشتم : به جای ندانست (**بدانست**)

صفحهٔ ۳۷۰ سطر سوم : به‌جای‌عبیدالله ، (**عبدالله**)

صفحه ۳۷۲ ۲ چون ابومحمد عمر را چون او ابن محمد ، عمر را

صفحهٔ ۳۷۳ سطر ششم : به جای و ابن‌عمر، (**وابن‌عمر**) (نسخهٔ م)

صفحهٔ ۳۷۳ سطر یازدهم : به جای عبیدالله ، (**عبدالله**)

صفحهٔ ۳۹۰ سطر چهاردهم :به جای (حیف و)، (**حتفو**)ظاهراً درست است .که حتف مرادف باهلاك است .

صفحهٔ ۴۰۲ سطر سوم : به جای تقتل: (**تقتتل**) ، (س)

صفحهٔ ۴۴۱ سطر دوازدهم : البغاء ، (**البّبغاء**) (؟ اساس)

صفحهٔ ۴۶۵سطر هشتم: به جای که کس التفاتی نباشد، (**که کس را بدیشان التفاتی نباشد**)

صفحهٔ ۴۸۷ سطر ششم : (**غرض**) صحیح است (س)

صفحهٔ ۴۹۹ سطر اول : به جای چون من، (**چون این**) (؟)

صفحهٔ ۵۲۰ سطر آخر: به جای مخیب، یخیب (نسختٔت) (س) مناسبتر است .

لطفاً صفحهٔ ۲۴۱: قصیدهٔ «العربیة» به صورت زیر اصلاح گردد:

العربیّة:

نامَ الخَلیُّ مِنَ الهُمومِ وباتَ لی — لَیلٌ أُکابِدُهُ وَهَمٌّ[1] مُضْلِعُ

وَ سَهِرْتُ لاأَسری وَ لافی لَذَّةٍ — أَرَقی واعقل مالقیتُ الهُجَّعُ

أبغی وجوهَ مخارجی مِنْ تُهمَةٍ — ازمت[2] علیَّ وسُدَّمِنها المطلعُ[3]

جزعاً لِمَعْتَبةِ الولید ولَمْ أَكُنْ — مِنْ قبلِ ذاكَ منَ الحوادثِ أجزعُ

یابْنَ الخلائفِ انَّ سخطكَ لامرئٍ — أمسیْتَ عِصمتَهُ بلاءٌ مُفظِعُ[4]

فاعطِفْ فِداكَ[5] أبی عَلَیَّ توسُّعاً — وَ فَضیلةً فعلی الفضیلةِ تُتبعُ

فَلَقَدْ كفاكَ وزادَ ما قدْ نالنی — إن كُنْتَ لی[8] ببلاء ضُرٍّ تَقْنَعُ

سِمَةٌ لِذاكَ عَلَیَّ جسمٌ شاحبٌ — بادٍ تَحَسُّرُهُ وَلونٌ أسفعُ[9]

۱ــ در کلیهٔ نسخ: مضیع (از اغانی ابی‌الفرج اصفهانی تصحیح و نقل شد)

۲ــ نسخ: اومت (ازاغانی) ۳ــ مجا: المطلع ۴ــ در اصل: مقطع

۵ــ مجا: فذاك ۶ــ مجا: ینبع ۷ــ ت: بالنی

۸ــ مجا: ندارد ۹ــ مجا: یقنع

اِنْ کُنْتَ فی ذَنبٍ عتبتَ[1] فانّنی عما کَرِهتَ لنازعٌ[2] مُتضرّعُ[3]
وَیئستُ[4] منکَ فکلّ عُسْرٍ[5] باسطٌ[6] کَفاً إلَیَّ و کُلُّ یُسرٍ أقطعُ
مِنْ بعد اخلٰی من حبالک بالّذی قَدْ کُنتُ أحسَبُ أنَّهُ لایقطعُ[7]
فأرْبُب صنیعک[8] بی[9] فانّ باعُیُنِ لِلکاشحین و سَمْعِهم[10] ما تصنعُ[11]
أدفَعْتَنی[12] حتّی[13] انقطعتُ وَسُدِّدَت[14] عَنّی[15] الوجوهُ ولَمْ یکُنْ لی مَدْفَعُ
وَ دَخلْتُ فی حَرَمِ[16] الذِمامِ و حاطَنی خفرٌ[17] آخَذْتَ به[18] وعهدُ مُولعُ
افَهادِمٌ ماقَدْ بَنَیْتَ وَ خافِضٌ شَرفی وانتَ لِغیرِ ذلکَ اوْسَعُ
أفلا خَشِیتَ[19] شَماتَ[20] قَومٍ فتّهم[21] سَبقاً[22] و انفسهُمْ عَلیَّ[23] تقطّعُ
وفَضَلْتَ فی الحَسَبِ الأشَمِّ عَلَیْهِم وَصَنعتَ فی الأقوامِ مالَمْ یَصنعوا[23]
فَکانَّ آنفهم[24] بکُلّ صنیعَةٍ اَسْدَیْتَها[25] وَجمیل فعل تُجْدَعُ[26]
ودّوالو أنّهُم ینالُ[27] اکفّهُمْ شَلَلٌ[28] وانّکَ عَنْ صَنیعکَ تَنزعُ[29]
أوتَستَلیمُ فَیجعلونکَ أُسوَةً وأبی ألملامَ لکَ النّدی[30] والمَصْنَعُ[31]

۱ـ ت: عذب ۲ـ اساس: فارغ. ت: لبارع مجا: فنازع (ازاغانی) ۳ـ مجا: متصدع ۴ـ نسخ: ونبثت ۵ـ نسخ: وکل عذر ۶ـ نسخ: باسطه ۷ـ نسخ: لاتقطع ۸ـ نسخ: فاویت صنعک ۹ـ نسخ: فی ۱۰ـ نسخ: سمعها ۱۱ـ ت یصنع ۱۲ـ نسخ: ارفقتنی ت: ارفصینی ۱۳ـ جزت: حین ۱۴ـ مجا: سدت ۱۵ـ مجا: عن ۱۶ـ ت: خوف ۱۷ـ کلیهٔ نسخ: حفر (ازاغانی) ۱۸ـ از ت افزوده شد. ۱۹ـ نسخ: حشیت ۲۰ـ نسخ: صمات ۲۱ـ نسخ: فیهم ۲۲ـ نسخ: شنف (ازاغانی تصحیح شد) ۲۲ـ نسخ: عیک ۲۳ـ اساس: تصینع ـ مجا: یصنع (متن از اغانی) ۲۴ـ نسخ: انفسهم ۲۵ـ اساس: لسددتها. مجا، ت: اسددتها ۲۶ـ اساس: یجزع. مجا: تجرع ۲۷ـ مجووت تنال. مجا: تبال ۲۸ـ کلیهٔ نسخ: شللاً ۲۹ـ اساس: تصنع ۳۰ـ نسخ: الدری ۳۱ـ اغانی: والموضع

صوابنامه

صفحه	سطر	خطا	صواب
۴	۱۰	چیست	چست
۴	پاورقی ۱۰	مش:اوست	۱۰ ـمش: اوست
۴	دنبالهٔ پاورقی ۱۲	۱۰ ـم،مش ...	زائد است
۵	۶	وشفاءً	وشفاءٌ
۶	۷	فتابعوه	فـاتبعوه
۸	۷	فادرت	فَارَدْتُ
۸	آخر (پـاورقـی)		عبارات بعدی تا آخر
۹	آخر	موید... موکد	صفحه مؤید... مؤکّد
۱۰	۱۰	حمل	حمل‌ـ
۱۱	۱۱	صاحب	صاحب‌ـ
۱۸	پاورقی ۲	۲ـ بمرادو...	۲ـر: بمرادو...
۲۲	۱	ویرزقه	وَيَرْزُقُهُ
۲۵	۲	نشرکون	تشرکون
۲۹	۴	مشقت[2]	مشقت[3]
۳۰	۸	ستجدون	ستجدونی
۳۱	۵	بردوی	بروی
۳۳	۱۷	قرت	قرة
۳۴	۱۱	متمم	متم
۳۵	پاورقی ۶	ودودی	وددی
۳۹	۱۰	لذالك	لذاك
۵۴	۲	بعدالاواء	بعدالّأواء
۵۴	۷	یسال	یسأل
۵۴	۹	بی نیاز	بی نیازی
۵۵	۴	اسولة	اسئلة
۵۶	۴	فسأل	فاسئل
۵۷	آخر	تولَوا	تولّوا
۵۸	۱۲	الرخا	الرخاء
۶۰	۸	فسأل	فاسئل
۶۳	۹	وهرکیه	وهرکه
۶۵	۱	والاآخره	والآخرة
۶۵	۱	عن مکروب	عن مکروبٍ کربة

صفحه	سطر	خطا	صواب
۶۷	۲	داء	داءٍ
۶۷	۳	در دست	درداست
۶۷	۱۲	تسویف	تسویفی (ر)
۶۸	۳	دستار بایی	دستاردبایی
۶۸	۸	باشکونه	باشگونه
۷۰	۵	درعایت	درغایت
۷۰	۸	بودم	بردم (ر)
۷۱	۱۱	خداوند	خداوندا
۷۷	۱۴	اللهم	اللهمّ
۷۷	۱۴	سالت	سألتُ
۷۸	۶	لااله‌الله	لااله‌الاالله
۷۹	۶	فیه خوفی	عندخوفی
۸۰	۱	منه	معه
۸۱	۱۱	ابن عینة	ابن عیینة
۸۳	۱	یوجو	یرجو
۸۳	آخر	بلاست۱۴	بلاست۲۴
۸۷	۶	مبنی	(ظ: مُنبی)
۹۰	آخر	خازنا	خازناً
۹۴	۱۲	فی‌العمل	فی‌العلل
۹۵	۱۱	اشمت	یشمت
۹۶	۲	درازاء آن	درازا که آن
۹۷	۹	رخاء	رخاءٌ
۹۸	۱۴	لجاءت	لجاءَت
۱۰۰	۳	السماء	السماءَ
۱۰۴	۷	آمنو	آمنوا
۱۰۶	۹	ینجلی	تنجلی
۱۰۷	۹	بگویم	(ظاهراً نگویم)
۱۱۰	پاورقی ۲۰	۲۰ـ ت :	۲۰ ـ ت افزوده :
۱۱۴	۵	سبحای	سبحان
۱۱۹	۸	ده‌هزاردرم	ده هزار هزار درم
۱۲۰	پاورقی ۱۲	۱۲ـ ممد و معاونت	۱۲ـ مش، ر: ممدومعاون . م : ممدومعاونت
۱۲۱	۵	بیع‌واملاک	بیع املاک
۱۲۳	۱۲	عبیدالله	عبدالله
۱۲۳	۲	خط	(ظاهراً: حطّ) = کم کردن
۱۲۶	۱۴	بجای	جای
۱۲۸	پاورقی ۱ و ۲	۱ ۲ ـ ۲ ۲ ـ ۱ و ۲	
۱۲۹	۱۳ و ۱۴	ناروک	نازوک
۱۳۰	۱	ناروک	نازوک
۱۳۰	آخر	بر	براو.
۱۳۱	۵	ناروک	نازوک
۱۳۸	۲	شئی	شیء
۱۴۰	۱	الثالثةعشره	الثالثةعشر
۱۴۲	پاورقی ۱۳	اساس : نرساند	اساس: برساند
۱۴۴	۶	مرا	فرا
۱۴۹	۶	رجاءك	رجاءَكَ
۱۴۹	۶	رجاء	رجاءُ
۱۵۰	۵	اشکوا	اشکو
۱۵۰	۸	عزـوجل ـ	ـ عزوجل ـ
۱۵۱	۸	حزنی	یحزننی
۱۵۱	۹	رجاك	رجاءك

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۵۱	۱۴	تهمی	تیمی
۱۵۲	۱۵	الحادی	الحلادیة
۱۵۳	۱۲	المسایل	المسائل
۱۵۳	۱۳و۱۴	ارحوا	ارجو
۱۵۳	۱۴	خذلی	خذبی(ظ)
۱۵۳	پاورقی ۱۰	۸ـت	۱۰ـت
۱۵۴	۸	شئیء	شیءٍ
۱۵۷	۴	ادراء	إِدرَء
۱۵۹	۸	باری	باریءُ
۱۵۹	۸	تغشیه	تغشاه
۱۶۱	۱۰	الذی	الذیّ
۱۶۲	۸	کان	کَأنّ
۱۶۳	۶	فوأده	فؤاده
۱۶۶	۶	ابوالقاسم	بن‌القاسم
۱۶۸	۱۳	بفك	ففك
۱۷۳	۶	اطال	لطال
۱۷۴	۱۳	گر	کر
۱۷۶	۱	یغنی	یفنی
۱۷۷	۷	گفت۲۲	زائد
۱۷۷	۱۲	عسراً	عسرٌ
۱۷۸	۱۲	بشد	بستد
۱۷۸	پاوورقی۱۵	اساس: بشد	زائد
۱۸۱	آخر	الحادی	الحادیة
۱۸۴	۱۲	القضاء	القضاءُ
۱۸۵	۱۱	الشفاء	الشفاءَ
۱۹۱	۱	الاسلم	لاسلّمِ
۱۹۳	۱۱	العلی	العلیّ
۱۹۵	۴	کیف	کَیفَ
۱۹۵	آخر	داردو	دار
۱۹۹	۳	اولکان	اولکان۳
۲۰۱	۳	اینی	أَعَیْنَیَّ
۲۰۱	۳	اسعداً	اسعدا
۲۰۱	۱۱	زانده	زائدة
۲۰۵	۹	الاشعب	الاشعب۷
۲۰۷	۱۳	ازباربد	باربد
۲۱۰	۳	مفاضه	مفاوضه
۲۱۱	۸	تعلیل	تغلیل
۲۱۲	۱	علاً	علاٌ
۲۱۲	۸	مایله	مائلة
۲۱۳	۱۳	زمان	زیان
۲۱۶	۱۰	بال	بدل
۲۱۶	۱۲	حلمتنی	حَمّلینی
۲۱۷	۵	یتعاطی	تتعاطی
۲۱۷	۹	کتب	کثب
۲۱۸	۹	موتشب	مؤتشب
۲۱۹	۲	بالردای	بالردیَ
۲۲۰	۲	کشتم	کشتنم
۲۲۱	۱	اکیل	اکلیل
۲۲۴	۱۳	المدور	المقدور
۲۲۵	پاورقی۳	بیرون	برون
۲۳۴	۱۱	بگریزد	بگزیرد
۲۴۰	۱	وتمامت	تمامت
۲۴۱	۱۰	اعقل	اغفل
۲۴۱	۱۱	اومت	ازمت
۲۴۳	۶	بدانکه	برانکه
۲۴۵	۱۰	ینقصون	ینقّصون
۲۴۶	۱۸	ابی‌داود	ابی‌دواد
۲۴۸	۱۴	امانت	انابت

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۴۹	۵	الدنوب	الذنوب
۲۵۲	۸	اغنا	غنّا
۲۵۶	۱	الاخلاء	الأَخِلّاءَ
۲۶۰	۱۳	نیازاری	نیاز آری
۲۶۰	۱۲	عرشك	عرسك
۲۶۳	آخر	النوال	النّوال
۲۶۴	۱۱	گهار	چهار
۲۶۹	۲	الندی	النّدی
۲۷۰	۳	سادوا	شادوا
۲۷۹	۱۰	خروج	خرج
۲۸۰	۵	الشعری	الثغری
۳۱۵	۱۲	خورد	خود
۳۲۳	۵	منبع	منع
۳۲۳	۱۲	موسی	مادرموسی
۳۲۹	۷و۱۴	ناروك	نازوك
۳۳۶	۷	حیة	حیرة
۳۳۷	۱و۸و۱۱	احمدبن(ابی)داود	احمدبن ابی دواد
۳۴۳	۲	سیحتویه	ستحتویه
۳۴۵	۸	ندانست	بدانست
۳۴۶	۷	فصادفتنه	فصادفته
۳۷۰	۳و۵	عبیدالله	عبدالله
۳۷۲	۴	عبیدالله	عبدالله
۳۷۳	۶	ابن‌عمر	این‌عمر
۳۸۵	۷	عبدالله	عبیدالله
۳۸۵	۱۳	قوی	زائد
۳۹۸	۱۳	سالغة	سالفة
	۲	اللمام	الذمام
	۳	تقتل	تقتتل
۴۰۴	۳	فیض بن صالحم	فیض ابی صالم
۴۲۷	۶	دید	دیده
۴۲۹	پاورقی آخر	مستقرَّ	مستقرَّة
۴۳۵	۱	اعمام خود	خود
۴۳۹	۱۱	جزعتَ	جَزِعْتَ
۴۴۱	۱۲	البغاء	ظ: الببّغاء
۴۴۴	۱۰	علـی بـن الحسین	علی بن الحسن
۴۴۹	۱۲	دُهمتك	دَهَّمتك
۴۶۰	۴	جزاً	جزءاً
۴۷۴	۱	مالابدو	مالابدّ
۴۷۵	۱۱	بازنگی	بانگی
۴۷۵	پاورقی ۴	۴ـ	۴ـ مجا:
۴۷۹	۳	الیة	الیه
۴۸۵	۱	باب پنجم	باب ششم
۴۸۷	۶	عرض	غرض
۴۸۸	۱۶	ذانه	ذاته
۴۸۸	آخر	منتصف	انتصف
۴۹۲	آخر	الارزق	الازرق
۴۹۳	۱	الارزق	الازرق
۴۹۵	۵	جزومن	ومن
۴۹۷	۱۳	درروی	دروی
۵۰۰	۱۵	توکُل	تَوَکَّل
۵۰۲	۶	الرجاء	الرجاءُ
۵۰۷	۳	تنکرون	تنکرنَّ
۵۱۴	۳	مرحوم	مرحوم۴ (ظ:مرجوم)
۵۱۵	۵	وتر	وترا

صفحه	سطر	خطا	صواب
۵۱۷	۱	مبنی	مُنبئ
۵۲۲	۷	بناء	بنباءٍ
۵۳۶	۳	یا ظالما	یا ظالمُ
۵۳۶	۷	سیأخذ	سیؤخذُ
۵۴۱	۱۴	دهرُك	دهرَك

صفحه	خطا	سطر	صواب
۵۴۱	۱۵	احدء	احدُ
۵۴۱	آخر	والخلایقُ	والخلائقَ
۵۴۸	۵	یزا	یزل
۵۵۱	۷	فاولئکَ	فاولٰئکَ